دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.romankade.com

تمامی حقوق این رمان نزد سایت رمانکده محفوظ است

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بنام‌خدا

پـــــــروا

نویسنده: آمـنـه احـمـدے

زاویه دید رمان: پـروا، سمیرسینایی، آرشام پاکرو

ژانـر: اجتماعی _عاشـقـانه

شروع رمـان: 1398 /04/15

این رمان را به خواهرزاده عزیزم اریـــن تقدیم می‌کنم.

کـپی وانتشار این رمان حـــرام وممنوع می باشد.

قلبم دیوانه‌وار می‌کوبید و مثل موشی که دنبال لانه موش باشه دنبال راه فراری بودم.

صداهای اطرافم مثل مته روی اعصابم بودند، ضعف عصبی وجسمی بهم غالب شده بود.

مثل روح سرگردانی بودم که نمی‌دونستم کجام و چیکار می‌خوام بکنم، قلبم تند و نامنظم و بلند کوپ... کوپ... می‌تپید.

اصلاً نمی‌دونم چرا و چطوری توی هچل افتادم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بدجور می‌ترسیدم، نمی‌فهمیدم چه بلایی به سرم اومده؟! اصلاً من اینجا چکار می‌کنم؟!

دستام با میله‌های سرد به هم وصل بودند، با چشم‌های سرخ و پف کرده از گریه‌ی زیادم و دست و پایی لرزان هر آن حس می‌کردم نقش زمین میشم.

از زور ضعف و بی‌خوابی نای ایستادن نداشتم با هزار زور داشتم خودم رو سر پا نگه می‌داشتم، خجل و وا رفته به زمین خیره بودم.

ته دلم قیامتی به پا بود که خدا فقط می‌دونست و این حال و روزم رو درک می‌کرد.

بغضی توی گلوم نشسته که وا نمیشه، هر کی منو ببینه به حالم گریه می‌کنه.

با چانه‌ای به یقه فرو رفته و روسری که هر دقیقه جلوتر می‌کشدم زار میزدم نا امیدانه خدا رو صدا می‌کردم تا شاید فرجی شه، دعا می‌کردم، تا شاید بمیرم.

بغض‌دار زمزمه کردم:

-من اینجا چه غلطی می‌کنم؟!

زیر چشمی به دخترایی که کنارم در یک خط ردیف شده بودند، نگاه کردم.

بعضی‌هاشون با شکل و ظاهر نامناسب و جلف ایستاد بودند و همگی منتظر معاینه‌ی خجالت آوری بودیم.

مثل دیوانه‌ها با خودم درگیر بودم، بیزارم از وقتایی که اینطوری راه فراری نداشتم، کاش پام می‌شکست و اون روز از خونه بیرون نمی‌رفتم، حیف که پیشمونی سودی ندارد.

با فریادهای بی‌صدایی می‌نالیدم و دعا و دعا می‌کردم از خیر این کار بگذرند، زیر لب صلواتی فرستادم تا کمی دلم خونم را آرام کنم.

نامفهوم با خودم غر می‌زدم:

-چرا باید این آزمایش رو انجام بدم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازخجالت صورتم قرمز شده بود و شرشر عرق میریختم، اشک خجالت از گونه‌ام سرازیر بود پر از تشویش و استرس بودم.

بی‌قرارانه این پا و اون پا می‌کردم، چشم به در خروجم و منتظر عزیزدلی که همه کسم بود تا بیاد من رو نجات بده مثل تمام این چند روز نحس.

زیر لب نالیدم:

-خدایـــا! چـرا من؟!

با سری به زیر افکنده، با ترس و دلی لرزان آخرین بار چشم چرخوندم تا فرشته‌ی نجاتم رو ببینم.

افسوس از دلی عاشق و منتظر و چشمی بی‌قرار! آب دهنم رو قورت دادم با خجالت زیادم وارد اُتاق شدم.

زنی جوان و زیبا درحالی که دستکش‌های سفیدش رو روی انگشت‌هاش فیکس می‌کرد، خشک، و سرد با بی‌رحمی گفت:

-چقدر فس فس می‌کنی برو روی تخت مخصوص.

شوکه دوباره کاسه‌ی چشمم پر شد و تکون نخوردم، تقصیر خودم نبود، واقعاً ترسیده بودم.

بدنم به رعشه افتاده بود انگار یه سطل آب جوش روی سرم خالی کرده بودند، احساس خفگی شدید داشتم.

جدی تر گفت:

-چرا ایستادی بر و بر من و نگاه می‌کنی؟!

کاش یکی بود که دلش به حالو روزم می‌سوخت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پاهای لرزانم از زمین کَنده نمی‌شد، چنگی به لباس‌های ساده و بد رنگی که بهم داده بودند تا به تن کنم زدم.

با پاهای سست به طرف تخت رفتم، دوست داشتم زمین دهن وا کنه و من رو توی خودش ببلعه.

ولی این کابوس بیخ گلوم چسبیده بود و ول کن نبود، از خجالت دوست داشتم توی سیاه چاله‌ای عمیق فرو برم تا اسم و نشونه‌ای از من باقی نمونه.

زیر پوست صورتم انگار بخاری روشن بود و مثل شعله‌های سوزانی که تا عمق وجودم رو به آتیش می‌کشید.

اینقدر غرق در افکارم شده بودم که متوجه نشدم، سیلی از اشک به روی گونه‌ام جاری شده.

با غروری له شده و معصومیتی که به چوب حراج بسته بودند، دراز کشیدم.

مانند تیک عصبی ناخواسته چنگی به گردنم زدم تا از بغضم بکاهم.

چند دقیقه‌ای سخت و سهمگین با روحی که به تاراج رفته بود، با بغض و اشک‌های خجالت و خشک شده روی گونه‌هام سر به زیر با رنگ و روی پریده گذشت.

این چند روز از عزای این مصیبتی که گریبان گیرم شده بود، لب به چیزی نزده بودم، با شکم خالی و صدای آروم غاروغور شکمم از تخت پایین اومدم.

خدا روشکر کردم که خانم دکتر دور بود و صدای شکمم اونقدر بلند نبود که بشنوه و بیشتر از این رو سیاهم کنه.

ضعف شدیدی داشتم، سرگیجه و تهوع هم به لرزش‌های بی‌وقفه بدنم شدّت داده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با سر افکندگی بیرون جستم مثل پرندهای که در قفسش رو باز ببینه، می‌خواستم تا هر چی زودتر از اون اُتاق ننگین دور شوم.

قدمی برنداشته بودم که تنهای به جسم لرزانم خورد، بی‌تعادل به لبه‌ی در خوردم، صورت دختری جلف که بیشتر شبیه نماد بوم نقاشی بود، جلوی صورتم عین جن ظاهر شد.

بی‌حرف نگاهم رو از صورت سرد و عاری از هر گونه حسش گرفتم.

بی‌رمق پاهامو روی زمین می‌کشیدم که کسی با صدای ظریف دخترانه‌ای بلند صدام زد:

-آهای دختر... با تواما؟

بادرموندگی ایستادم و به طرف صدا کمی مایل شدم، کمی تعجب زده به همون دختری که برخورده بودم، زل زدم.

باصدای گرفته، خروسکی کوتاه، جدی گفتم:

-با منید؟!

-آره با توام خانم دکتر اسمتو پرسیده.

کمی مات از بی‌حواسیم خیره نگاهه سردش شدم، دوست نداشتم دوباره به میل خودم به اون جا برگردم.

قدمی به طرف اُتاق برداشتم که دستپاچه با لبخندی چندش آور دست بالا آورد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اسمت رو بگو بهش بگم، نمی‌خواد تا اینجا بیای، به هر حال الان که نوبت منه خواه ناخواه باید داخل برم، تو خودت رو خسته نکن.

گیج و منگ سر تکان دادم پوسته‌ی و خشک شده‌ی لبم رو به دندون کشیدم.

آروم با صدای خروسکیم گفتم:

-پـروا سینایی.

چشماش برقی خاصی زد که نفهمیدم چه سِری داشت، هیچ وقت آدم شناس خوبی نبودم، لبخند کشداری زد و جدی و قاطع گفت:

-حله.

انگار بار سنگینی از روی دوشم برداشته شد.

نفس عمیقی کشیدم، با نگاهی پراز غصه بهش زل زدم، سرم رو به نشونه ی تایید تکان دادم و...

من که آب شدم از این ازمایش نحس، این‌ها چقدر بی‌خیال و سرخوش اند؟!

من مشکل دارم؟ یا اینا زیادمی ماینداپن‌اند؟!

یا نکنه من زیادمی آبتدایی و عهدقجری فکر می‌کنم که این چیزا رو کسر شأن می‌دونم؟

با دلی به خون نشسته کنار دخترای بی‌خیال، به اجبار جا گرفتم، کسایی‌که هرگز فکر نمی‌کردم روزی از صد کیلو متریشون گذر کنم حالا کنارم بودند.

پاهای لرزونم توان نگهداری وزنم رو نداشتند.

کاش جادو جنبلی بود تا خودم رو سر به نیست می‌کردم.

ذهنم پر از تشویش و استرس بود و افکارم بدجور پریشان و بهم ریخته بود، مخم از این همه فکرو خیال بیهوده، هنگ بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گوشه‌ی لبم رو به نیش کشیده بودم و عصبی و طوفانی بودم، دوست داشتم، لبه‌ی پرتگاهی عمیقی بودم یا جای خلوتی بودم چنان از ته دل جیغ می‌کشیدم داد، یا فریاد می‌زدم، تا این دل شکستمو آروم بگیره و مرهمی برای این زخمی که کم کم داره مثل خوره وجودم رو می‌خورد بزارم.

باخودم نالیدم:

- من که کاری نکردم خدایا! توی زندگیم آسه رفتمو آسه اومدم به کسی کاری نداشتم، این بلاها از کجا، چطوری بیخ گلوم چسبیدن؟ اگر امتحانِ الهیه، باید اعتراف کنم بیش از حد توان منه حقیره!

دوباره یاد سیم جیمی‌هایی که توی این چند روز شده بودم افتادم.

هر چی داد می‌زدم نعره می‌کشیدم، مو به مو حقیقت رو می‌گفتم، هر چی که بود عین واقعیت رو به بازجوها توضیح می‌دادم، انگار آب در هاون می‌کوفتم، چندین و چندین بار تکرار می‌کردم ولی بی‌فایده بود، دوباره سر خط اول بر می‌گشتیم.

ولی هر بار ازم می‌خواستند از اول توضیح بدم، اینقدر یه حرف رو تکرار کرده بودم که زبونم مو داره بود اما اونا فقط حرفای خودشون رو می‌زدند، اصلاً دیگه نمی‌دونستم چی درسته چی غلطه، قدرت درکم رو از دست داده بودم.

دردی که توی وجودم پیچید باعث شد نگاه عصبیم توی صورت زنی که رو به روم بود کوبیده شه، اصلاً نمی‌دونستم درجه‌ی اونا نبود.

با بی‌رحمی چنگی به بازوی ظریفم زده بود و به بدترین شکل ممکن من رو از دنیای وهم و خیال بیرون کشیده بود.

عکس العمل یهویش باعث شدّت ضربان قلبم شد، چشمام توی صورت سبزهی خشنش دو دو زد، با چونهای لرزان نگاهم رو از چشمای وحشیش که انگار به تیکهای آشغال نگاه می‌کند، گرفتم.

عصبی غرید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چرا مثل اعلم وایسادی؟ راه بیافت نکبت.

جدی رو به همه غرید:

-راه بیفتید.

دنبال اون زن، با بی‌رحمی کشیده می‌شدم، نگاهم به دستبندهای آهنی سرد روی دستم بود، هجوم بغضی سنگینی توی گلوم باعث گرفتگی راه نفسم شد، نفس‌هام راهشون رو تا گلوم پیش می‌گرفتند و راه خروجی پیدا نمی‌کردند.

قلبم به تقلا افتاده بود و برای ذرهای اکسیژن به شذت می‌تپید،

با کوبش‌های وحشیانه اعلام حضور می‌کرد.

بغض کرده، با حلقه‌ی اشک توی چشمام بی‌هدف مثل جوجه اردک دنبال بقیه سست و لرزان قدم برمی‌داشتم که به ماشین مخصوص حمل زندانی‌ها رسیدیم.

یکی یکی وارد می شدیم، که اون مأموری که پشت سرم بود از عمد یا غیر عمد با بی‌رحمی هلم داد و غرید:

- دِ... جون بکن دیگه...!

با تکونی که ناخواسته خوردم، به جلو پرت شدم، حلقه‌های جمع شده‌ی اشک توی چشمام ناخواسته روی صورتم سُر خورند.

تعادلم رو از دست دادم، چند قدمی بی‌اختیار به جلو پرتآب شدم، ساق پام به لبه‌ی پایین ماشین اصابت کرد.

-آخ..

صدای ضعیفم بین صدای خشدار و زخیمش گم شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سیل اشک‌هام نشونه‌ای از آتش سوزناکی که توی قلبم روشن شده بود می‌داد که ناخواسته از چشم سرازیر می‌شدند.

از این همه ضعف متنفر بودم، قطره‌های اشک نوک بینیم جمع شده بودند، که با رسیدن قطرهای جدید سقوط می‌کردند.

آتش شلعه‌وری از نفرت توی قلبم به وجود اومده بود، داشت کم کم همه‌ی وجودم رو می‌بلعید.

با خودم زمزمه وار گله وشکایت می‌کردم.

- خدایا! این حقم نیست، که این طوری منو غرورمو زیر پاشون له کنند.

روی انتهای صندلی سفت ماشین کُنج‌ترین گوشه جای گرفتم.

بی‌اختیار دستم روی ساق پای ضرب دیدهام می‌لغزید، سوزش عجیبی داشت.

بق کرده همون گوشه کز کردم، در حالی‌که دنیا روی سرم آوار شده بود.

انگار دنیام به انتها رسیده کالبد تو خالی و سرما زدهام به دیواره‌ی آهنی تکیه دادم، با یکی از دست‌هام خودم رو بغل کردم.

آروم با خودم گفتم:

- الان من چیکار بکنم خدایا..!؟

احساس پوچی وحقیر بودن بهم دست داده بود، مغزم دیگه نمی‌کشید و زندگیم نابود شده.

انگار به آخرخط رسیدم، مثل مردهای که زیر خروارها خاکه ودستاش بسته‌ست، دستم واقعاً به جایی بند نبود، خودم رو تنها و بی‌کس حس می‌کردم، با دلی آشوب ونگران خیرهی نقطه‌ای نامعلوم بودم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به وضوح حس می‌کردم که مردمک چشم‌هام به خاطر ترس از این آیندهی نامعلوم بی‌نهایت لرزان شده بود، با لایه ای اشک دو دو می‌زد.

نگاهم به دمپایی‌های خاک گرفتهام دخیل بسته بود، کاسه‌ی چشمم از اشکام دیدم رو تار می‌کرد، قطرهای گاه‌بی‌گاه از صورتم لیز می‌خورد، در تار و پود لباسم که بیشتر شبیه طبل رسوایی بود، فرو می‌رفتند.

منی که جز لباس مارکدار و گرون قیمت چیزی نمی‌پوشیدم، حالا به کجا رسیده بودم؟!

زن قد بلندی که کنارم نشسته بود، با تنهای محکمی که به پهلوم زد، با صدای نکره و نخراشیده‌اش غرید:

- برو اون طرف تر، لاغر مردنی‌ها هم مگه جا می‌خوان؟

از دردصورتم مچاله شد، بی‌اختیار دستام رو که با این میله‌های آهنی بهم زنجیر بودند، از روی ساق پام که عجیب درد می‌کرد، برداشتم و روی بازوم و پهلوم کشیدم.

کفری نفس عمیقی کشیدم، با خودم حرصی لب زدم:

-آره فقط چاقا، قلدرها حق زندگی دارند، بقیه‌ی آدما به یه طرفتون!

نگام به صورتش افتاد، دماغ عملی، لبای پُروتز شده و موهای لایت شده؛ به نظرم با این همه عمل بیشتر به میمون شبیه بود تا آدم.

یکی ازدخترای دیگه باصورتی شرقی و چشمای سیاه، باصدای لات و کوچه بارازی تخس می‌گوید:

- پری شنوفتی این اسکلت برقی «لاغر مردنی» از این آنتن وپانتن‌هاست؟

همه با هم یک صدا شدند و اووه کشیدند.

باپوزخندی تلخ سرم رو انداختم پایین

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همون دختره بین خنده‌های استارتیش گفت:

-ته، ته خلاف ما اسپید (هرویئین)، و الیچ (حشیش)فروشیه، گه گاهی هم ناخونک زدند به ایناست، تا یکی دو ساعتی فراموشی بگیریم، که در کل این برادرای آگاهی اشتب به ماگیر دادند فیکور ما اِنده این چال میدونیاست، ننه‌مون شانس ما رو با هرچی نکبته و گوه قیچی زده!

بعدش انگار باخودش حرف میزنه آروم زیر لب نجوا کرد:

-این دفعه که بز آوردیم، اون مردک کلاه گشادی سرمون گذاشت ما رو چه به اعتراض واختشاش؟

یکی دیگه از دخترا که ابروهای پهنی داشت وگوشه‌ی آبروش تا موهاش رد چاقو یا تیغی داشت، خندید:

- ایول باو.. با اون بالا مالاها در ارتباطی؟ رفتی بیرون دست ما هم رو بگیر.

بهم خیر شد وچشم هاش رو ریز کرد:

- بهت نمیاد از این جنم‌ها داشتی باشی، ولی اِندشی بابا ، هرچند فیکورت مال این چس فلیماست.

توی سکوت وبغضی خفته توی دلم کلافه با انگشتای دستم ور می‌رفتم، دستبند برای مچ دستم بزرگ بود. مجبوری به حرفای صدمِن یه غاز اونا گوش می‌دادم.

اون دختره قد بلندی که کنارم بود، پوزخندی زد، باتحقیر توی کلامش نیش زد:

-بنظرم این دختره چوله(بی‌ارزشه) اشکول‌تر(سطح پایین، روستایی)از این حرفاست، مثل ما امام عمل (معتاد کهنه کار)نیست.

با اتهام حرفش همه زدن زیر خندید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اصلاً از حرفاشون سر درنمی آوردم. بی‌خیال زر زرای مفت اونا چشم بستم، خودم به اندازه کافی مشکل دارم، اینا هی برای من سوسه میان، بی‌توجه به اون‌ها سرم روپایین انداختم.

سر گیجه، ضعف بهم غالب شده بود، به دیواره‌ی ماشین تکیه دادم، تاکمی بهتر شم اما باتکون‌های ماشین حالم بدتر شد.

بین دخترها با نهایت سرعت به داخل می‌رفتم تا بیشتر از این بی‌حیثیت نشم، که مرد جوانی با لباس شخصی مقتدرانه داد زد:

-مگه اینجا طویله‌ست، کی اینا رو راه داده؟!

سربازی ترسیده و هول شده به طرفش دویید.

-قربان به خدا ما بی‌تقصیریم این خبرنگار معروفه‌ست که...

مکث کوتاهی کرد:

- برادر زاده‌اش توی این درگیری‌ها کشته شده، بدپیله شده، همه رو عاصی کرده.

اون مرد جوان اشاره داد به همان سرباز و یکی دیگه که نزدیک ما بود عصبی غرید:

-شما دوتا اگر الان بیرونشون نکنید، چهار ماه اضافه خدمت می‌خوردید.

به طرف سربازی که نزدیک من بود، خم شد و آروم کنار گوشش نجوا کرد:

-نباید کسی این اطراف باشه، امشب چند تا زندانیه سیاسی رو می خوایم انتقال بدیم، باید بی‌سروصدا به بچه‌های اطلاعات تحویلشون بدیم، وای به حالتون اگه تا چند دقیقه‌ی دیگه اینجا رو خلوت نکنید! اگه کوچک‌ترین خبری به بیرون درز کنه خودم خفه‌تون می‌کنم، فهمیدید؟!

به محض آخرین کلمه‌اش وارد ساختمان شدیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفهمیدم اونا رو بیرون کرد یا نه؟! اصلاً مگه دیگه فرقی هم می‌کرد؟! اونا که عکس‌هاشون رو گرفته بودند.

بدجور دلم یه خواب بدون بیدار شدن می‌خواست.

روح خسته‌ام نیاز به کمی آرامش داشت.

خدایا! خودت فقط به احوال من آگاهی خودم رو به تو سپردم، من رو به خودم وا نزار.

چقدر دوست داشتم امشب رو تنها باشم و یه دل سیر گریه کنم.

با رسیدن به اُتاق تنگ و تاریک این روزام یه گوشه روی زمین نشستم، زانوهام رو بغل کردم، دخترها انگار سر هدهد خورده بودند، که یک سره بی‌وقفه فک میزند.

پوزخندی به بی‌خیال اونا زدم، کاش منم مثل اونا بی‌خیالی طی می‌کردم، یا ذهنم رو پاک می‌کردم از این همه بدبیاری، کاش فراموشی می‌گرفتم، تا کمتر عذاب بکشم! چطوری از عرش به فرش رسیدن رو باور کنم؟! خدایا این همه غصه خارج از توان منه!

-خدایا؟! می‌خوای صبره منو محک بزنی؟ اما اعتراف می‌کنم بد کسی رو انتخاب کردی.

روی موکت کثیف نخ نمایی کف سلول دراز کشیدم.

اینا فکر می‌کنند، چون زندانیم دیگه آدم نیستم؟ باید توی این کثافت جون بدیم؟!

با حالتی چندشی بازوم زیر سرم گذاشتم تاصورتم به کف نخوره، از بوی نم و بوی خاکه موکت عقم گرفته بود، بوی عرق خودم که چند روز حموم نرفته بودم، برای منی که روز یکبار دوش می‌گرفتم طاقت فرسا بود.

بوی تن اینها هم که دیگه نوره‌الا نور شده بود، همه‌ی اینا باعث تحریک شدید معده‌ی خالیم شده که هر آن اسید معدهام ناخودآگاه به گلوم پتک میزد.

مثل جنین به خودم پیچیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-کاش امشب بی‌خیال بازجوییم می‌شدند، اصلاً حوصله ندارم، دیگه نای مبارزه برای جنگی از پیش باخته رو ندارم.

نفس‌های عمیق و پردردم رو بیرون می‌دادم، به خط‌خطی‌ها، یادگاری‌ها، اسم‌ها و تاریخ‌های کهنه روی دیواریهی سلول خیره شدم.

کاش یکی بیاد من رو از کابوس طولانی بیداره کنه، بگه چته؟ نترس فقط کابوس دیدی؟!

-نمی‌دونم اصلاً کسی سراغم اومده؟ فهمیدند من اینجا گیر افتادم؟ اگر فهمیدن چرا کاری نمی‌کنند؟!

از این همه فکر وخیال دارم دیوانه می‌شم، چرا نمی‌تونم کمی این افکار متشنجم رو آروم کنم؟!

تندتند نفس می‌کشیدم تا بغضم رو کم کنم.

-آخ! سمیر کجایی؟! من از این آدما و از جایی که تاحالا از جلوی درش گذری هم رد نشدم، بدجور می‌ترسم، اینجا خیلی مخوفه بیا من رو ببر خیلی می‌ترسم، تو رو خدا منو تنها نزار!

به خاطر بی‌خوابی این چند وقت و خستگی زیادم چشم‌هام میل شدیدی به خواب داشت.

چشم‌هام گرم خواب شده بود که فریاد زمخت کسی توی سلول پیچید:

- پروا سینایی؟

دستی به چشمای خسته‌ام کشیدم،

امشب شبه سومی می‌شد که پلک روی هم نذاشتم، به اجبار و با صورتی آویزان بلند شدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کف دستم رو به لباس‌های پر ازچروک و خاک گرفتهام کشیدم، جلوی در که ایستادم، در باز شد ومأمور زن دستبند به دستم بست.

با دیدن پا بندها شوکه با دستم به دیوار تکیه دادم تاسقوط نکنم، با چشم‌هایی که اندازه توپ تنیس شده بودند نگاهش کردم.

بی‌توجه به حالم پابندها رو به پاهام قفل کرد.

ترسیده بی‌اختیار رو به اون مأمور با ناراحتی گفتم:

-ایـ... ایـ.. اینا چی هستند؟! شـما.. شمـــاها فکر کردید، من چی هستم؟ هان؟ یه جانی؟!

دل ضفعه‌ی شدیدی داشتم که توان ایستادن روازم گرفته بود.

اصلاً کسی دید من چقدر خار شدم؟ اینها چرا رحم ندارند؟! من مگه چکار کردم که این حقمه؟!

بی‌توجه به حال خرابم دوباره دادزد:

-فاطمه اکبری، نازنین مقدم، پریسا الیاسی.

دلم فریادی ازعمق وجودم می‌خواست که سرشون دادبزنم:

-اصلاً ما روآدم حساب می‌کنید؟! چون روزگار ما رو زده شما رو برتر کرده؟! فقط حق الناس گناهه؟! این خورد کردن و تهمت نابود یه زندگی یه آدم چیه؟!

اما حیف که به صدام قفل زده بودم تا روزگارم از این سیاه تر نشه، فعلا دور دوراینا‌ست.

سرم سنگین شده بود، صدای سوت ممتد توی سرم می‌شنیدم، از صداهای اطراف چیزی نمی‌فهمیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شخص دیگری سرد می‌گوید:

-صورتش نایسه ولی حیف که بختش سیاهه، مهر سیاهی و بدنامی به پیشونیش خورده، تا اخر عمرش باهاشه، توی بد هچلی افتاده.

بی‌اراده آهی ازم برخواست! حرفاش سنگین بود، باعث شد دلم ابری و طوفانی بشه.

آروم نالیدم:

- این قفس جای من نیست!

با ایستادن ماشین دخترایی که رو به روم بودند، یکی یکی از ماشین پیاده می‌شدند، با دیدن خبرنگارها مثل بید به خودم لرزیدم.

زیر لب زمزمه کردم:

-یا خدا این چه رسواییه؟!

ضربان قلبم تند شدو روسریم رو جلو کشیدم، کل صورتم رو پوشوندم، و سرم رو تا جایی که می‌تونستم توی یقه‌ام فرو بردم.

عرق سردی روی پیشونیم و بدنم نشست، با این رسوایی دیگه آبروی برام نمونده بود، بدجور خار و خفیف شده بودم.

کاش این خبرنگارها می‌فهمیدند این طبل رسوایی، زندگی و آینده یه آدم بی‌گناه رو به خاکستر تبدیل می‌کند، کاش می‌شد به اونا حالی کرد، ما هم آدمیم.

بدون حکم کسی رو بی‌آبرو نکنید، شاید شما در مقابل این کار پول میگیرید، ولی شماها دارید با این عکس‌ها زندگی یه نفر دیگه رو به خاطر آسایش خودتون به جهنم تبدیل می‌کنید و کبریت می‌کشید، روی آبرو هستی و تمام آینده و آرزوهای رنگارنگ یه دختره هفده سالهی بی‌گناه!

بین دخترها خودم رو پنهان می‌کردم، چانه‌ام به شدّت می‌لرزید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-سمیر کجایی؟ بیا من رو ببر خونه، مامان تو کجایی که ببینی عزیز کرده‌ات میون یه مشت گرگ تک و تنها مونده؟! از ترس قالب تهی کرده، بیا منو توی آغوش پر مجتت جا بده!

نفس‌هام منقطع و بریده... بریده شده بود، هق... هق هام بین همه همه گم می‌شد.

به لباس‌هام چنگ انداخته بودم اعصابم ناجور به هم ریخته بود.

چطوری از پس این بی‌آبرویی بر بیام؟ چطوری سرم رو بین مردم بلند کنم؟ هان؟!

به چه زبون به این مردم دهن بین حالی کنم من بی‌گناهم؟!

کم آوردم خدایا...! آخه چرا؟ کجای این بازی کثیفم؟ این چه سرنوشتیه؟ چرا هیچکس باورم نمی‌کنه؟ این حقم نیست، خدایا!

درسته بنده‌ی خوبی برات نبودم، اما بد هم نبودم کمکم کن؛ شرمنده‌هام که موقعه سختی بهت رو انداختم، ولی قول میدم بنده‌ی خوبی برات بشم، این دفعه رو به پهلوی شکسته‌ی بانوی دو عالم فاطمة الزهرا «س» ازم بگذر!

بی‌صدا از اعماق وجودم نالیدم:

-خدایا، راهی جلوی پام بزار!

در همین حال کسی آروم دستم رو کشید، نگاه عصبیم رو به صورت مظلومش کوبیدم.

انگاری در به در دنبال دیواری کوتاه می‌گشتم، تا روی اون آوار بشم.

خشم توی وجودم هر لحظه بیشتر می‌شد، کم کم حس می‌کنم این خشم از کنترلم خارج شده.

تازه فهمیدم چندین نفر رو مثل من دست و پا بسته به صف کردند.

اون دختره چشم آبرو مشکی با چشمایی کشیده با صدای آروم نجوا گونه گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-می‌دونم برات سخته اما چاره چیه فعلا اسیر این زنجیریم، این چند روز خودت رو خیلی اذیت کردی دیدم که لب به چیزی نزدی، اما با غذا نخوردن تا حالا کسی از این‌جا آزاد نشده که تو دومیش باشی!

سرد با صدای خشدار و گرفته با جدیت جوابش رو دادم:

-شاید جسمم آزاد نشه اما روحم میشه.

ناباور نگاهش رو توی صورتم چرخوند، خوب فهمید که چقدر ناامیدم، این‌جا برام ته خطه هرکی ندونه خودم که می‌دونم.

نگاهم سرگردون و بی‌هدف به دخترها بود، توی گرداب عمیقی گیر کرده بودم که با هر تکونی که می‌خوردم، بیشتر فرو می‌رفتم.

حرف‌های اون مرد جوان تو سرم مثل اسبی افسار گسیخته می‌تاخت روی اعصابم و روح و روانم!

-انتقال، زندانی‌های سیاسی، بچه‌های اطلاعات.

مأمور جدی و خشن نعره زد:

-راه بیافتید.

از راهرو گذشتیم، ما رو سوار ماشینی مشکی رنگی کردند، دلهره عجیبی داشتم گره کوری بین ابروهام نشسته بود.

ضربان قلبم به نهایت سرعتش رسیده بود، لب زیرینم که به شدت خشک و ترک برداشته بود رو زیر دندون قفل کرده بودم تا این‌که طمع گس خون حس کردم و لبم رو آزاد کردم.

زیر لب مدام تکرار می‌کردم:

-زندان سیاسی.. زندان سیاسی..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

این نشونه‌ی خوبی نبود، دلم گواه بد می‌داد، دلشوره، خوره روحم شده بود.

بی‌تآب بودم و آروم و قرار نداشتم؛ از درون ضجه میزدم، ولی برای دل زخمیم مرهمی نبود.

اکسیژن هوا رو به زوال بود و انگار چیزی از غیب رسیده بود نیت کرده تا نفسمو بگیره، چنگال‌هاش رو بیخ گلوم رو به طرز فجیعانه‌ای فشار می‌داد.

این حجم اندوه و بغض به طرز دردآوری تمام توانش رو برای زمین زدنم، به کار بسته بود.

نگاهم به دستای قندیل بسته و لرزونم گره خورد، این لرزش‌های شدید جسمم غیر قابل هضم بود.

چندین ساعت توی راه بودیم تا ماشین ایستاد؛ از ماشین که پایین اومدیم، نگاهم توی پارکینگ چرخید، با چندین مأمور مرد، سه تا مأمور زن از پله ها بالا رفتیم.

حرکت با این پابندها خیلی سخت و آزار دهنده بود. صدای برخورد، جیرنگ جیرنگ زنجیرها با سنگ فرش‌ها و پله‌ها روی مخم بود.

با این شکل و شمایل حتماً خیلی در نظر این‌ها مفلوک و حقیر می اومدم.

همه‌ی ما رو جدا... جدا در اُتاقی‌هایی قرار می‌دادند، من و اون دختره که ظهر با هم توی ماشین بودیم، پیش هم مونده بودیم.

صورت شرقی جذابی داشت ولی اسمش رو نمی‌دونستم و البته دونستنش هم برای من ارزش چندانی نداشت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون هم مثل من سرگردان و ترسیده بود.

مأمور بغل دستیم در اُتاقی رو باز کرد و کنارگوشم عربده زد:

-برو تو.

گوشم با صدای ظریف کمی خشدارش بوق کشید.

گوشم رو با سر شونه‌ام کمی ماساژ دادم و با قدم‌های لرزون به طرف اُتاق رفتم.

باخودم گفتم:

- از این سرنوشت کذایی کی خلاص می‌شم خدایا؟!

نزدیک در ایستادم، اُتاق سه در چهار کوچکی بود که جز یه میز و سه تا صندلی و میکروفونی که روی میز گذاشته بودند چیز دیگه ای داخلش نبود.

با تعلل زیادم دست من رو پرت کرد داخل و در رو پشت سرش بست.

بی‌هدف و مستأصل چرخی دور خودم زدم، دروبین گوشه‌ی اُتاق توی چشم بود.

همیشه فکر می‌کردم همچنین اُتاقی رو فقط توی فیلم‌ها می‌بینم!

روی دیوار یه آینهی مستطیل شکل که حتماً الان پشتش کلی آدم بهم زل زدند، به دیوار فیکس شده بود.

به تصویر خودم توی آینه، ترسیده خیره شدم؛ کاش می‌تونستم از این گرفتاری در برم.

نظاره‌گر صورت رنگ و رو رفتهام و لب‌های خشک و پوسته پوسته‌ی خودم شدهام.

زیر چشمام گود افتاده بود و رنگ مرده گرفته بودم! یه مردهی متحرک، یه آدم منزجزکننده و مغموم... یه کله پوک منحوس که دستی... دستی زندگی و هستی خودش رو رو به آتیش کشیده!

روی صندلی متهم جای گرفتم، چقدر بودن در این جایگاه ترس آور و رنج آوره!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گذر از این ثانیه‌ها، ساعت‌های کذایی سخت‌تر جون کَندنه.

از ته دلم صدا زدم:

-خدایا...!!!

تنهایی کلافهام کرده بود. چند ساعته که توی این اُتاق من رو نگه داشتند؟! این انتظار کشنده‌تر از اون بازجویی‌ها بود، کاش می‌دونستم قراره چه بلایی سرم نازل بشه و بدونم چرا من رو به زندان سیاسی آوردند؟!

نکنه واقعاً فکر می‌کنند، منم توی این خراب‌کاری‌ها، اختشاش‌ها و جاسوسی به کشورم دست دارم؟!

جیغ زدم:

- وای نه، من کاری نکردم... چرا نگهام داشتید؟!

به در مشت کوبیدم و این‌قدر جیغ کشیدم، که توی گلوی خشکم طمع گس خون رو حس کردم! ضعف بهم غالب شد و سرگیجه شدیدی سراغم اومد.

کلافه گوشه‌ی دیوار نشستم، آرنجم رو به زانوهام تکیه دادم و سرم رو روی بازوم گذاشتم، یکی دو ساعتی گذشته بود و انگار خیال بازجویی نداشتند.

سرم روی بازوم بود حداقل اینجا تمیز بود!

سفیدی چشم‌هام از خستگی، بی‌خوابیو گریه‌ی زیادم به خون نشسته بودند؛ اگه کسی مزاحمم نمی‌شد و فکر و خیال می‌گذاشت با کمی خواب چشم‌هایم به حالت قبلیش برمی‌گشتند اما این طوری بیشتر مثل خون آشام ها بودم.

کاش می‌خوابیدم و وقتی چشم باز می‌کنم، توی تخت گرم و نرم خودم باشم.

زمزمه کردم:

-چرا این خوابه لعنتی بیداری نداره؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دونه... دونه قطرهای اشک کل صورتم رو پوشاند ، رد اشک‌هام روی صورتم سوزشش شدیدی به وجود آورده بود، با وجود این سیل اشک‌هام طوفان دلم خاموشی نداشت!

-من اینجا چکار می‌کنم؟! مامان جونم بیا ببرم خونه لطفاً، من ترسیدم، خیلی هم ترسیدم!

مثل این معتادها ناجور، خمار خواب بودم.

کف پارکت‌ها دراز کشیدم، روی پلک‌هام انگار چندتا وزنه گذاشته بودند که بی‌اراده بسته شدند.

نمی‌دونم یه ساعت خوابیدم یا کل شب رو فقط حس می‌کردم حالم خیلی بهتره هرچند معدهام داشت سوراخ می‌شد.

با اولین تکونی که خوردم جیغم به آسمون رفت، مثل چوب خشک شده بودم.

به زور این پهلو اون پهلو شدم، بدنم ناجور کرخت شده بود ، به زور باصورتی مچاله شده نشستم.

بادیدن سینی صبحانه چشم‌هام برق زد، وحشیانه به سینی چنگ زدم و به ثانیه نکشید هرچی که بود، خوب یا بد به معدهام فرستادم.

به خاطر این که چند روز چیزی نخورده بودم، معدهام به شدت درد می‌کرد و انگار سوءهاضمه گرفته بودم.

کمی گردن و بدنم رو ماساژ دادم تا از خشکی در بیاد.

روی صندلی نشستم، گذر زمان به ساعت‌ها کشیده بود که دوتا زن پرونده به دست وارد شدند.

یکی‌شون به محض نشستن با می‌کروفون ور رفت، بیشتر داشت نمایش میداد که همه چیز ضبط می‌شه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون یکی کنار دیوار ساکت و صامت شونه‌اش رو به دیوار تکیه داد.

سرم پایین بود، روی صندلی آهنی کمی جا به‌جا شدم.

عصبی پاهام رو تکان می‌دادم، که صدای جدی و قاطع مخصوص بازجوها گوشم روخراشید.

-نام و نام خانوادگی؟!

کلافه از این سوال تکراری که تا الان بیشتر از هزار بار بهش جواب داده بودم نگاهم به لباسش افتاد.

چیزی روی لباسش نبود، و مثل بازجوهای قبلی لباس ساده تنش بود، اصلاً درجه‌اش معلوم نبود.

کلافه جواب دادم:

-پـروا سینایی! شماها که اسمم میدونید، چرا هر بار دارید این سوالا می‌پرسید؟!

با کف دستش محکم کوبید روی میز و جدی‌تر وخشن‌تر طوری که صداش خشدار شده بود گفت:

-فقط به سوال‌هاجواب بده.

اگر جواب نمی‌دادم، تا خود صبح باید تکرارش می‌کردم.

از سر ناچاری لب‌های خشکم رو روی هم فشار دادم و غمگین با بغض لب زدم:

-چشم!

-تاریخ تولد؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- «...»شانزده سالمه سه ماه دیگه بهمن ماه تولدهفده سالگیمه.

کاغذها رو از بین پوشه های سفید در آورد، و کمی تکون داد، اون‌ها رو هم جلوم کوبید، خشن با صدای بلندتر، رسا گفت:

-با این اسناد محرمانه، اون همه وسایل جاسوسی می‌خواستی چکار کنی؟!

توی دلم نالیدم:

-حالم بده کاش زودتر بفهمن من ربطی به این‌ها ندارم و آزادم کنند.

جدی رو به ستوان یا سرگرد یا هر چی که هست با التماسِ ، اشک و آه بهش نگاه کردم؛ همه‌ی صداقتم رو ریختم توی صدام و لب باز کردم:

-به خدایی که می‌پرستید، روحم هم از ایناخبر نداره، من ازکجا باید بدونم اینا چی هستند؟! اولین باره که اینا رو می‌بینم چرا باور ندارید؟!

-به نفعه خودتونه با ماهمکاری کنید، توی روند پرونده و حکم قاضی خیلی تأثیر میزاره.

ازشنیدن حرفاش بغضم ترکید:

-به قران فقط داشتم می‌رفتم کتابخانه برای کنکور درس بخونم، چرا باور نمی‌کنید؟!

اون یکی بازجو با اخمی کوری که وسط ابروهاش جا خوش کرد، باعث شد نفسم حبس بشه.

عصبی و کلافه داد زد:

-بسه با این دروغات می‌خوای به کجا برسی؟! اینجا آخره خطه آخه روز تعطیل کدوم کتابخانه‌ای بازه که اونجا باز باشه؟!

با صدای لرزونی گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اونجا خصوصیه، من و چندین نفر دیگه چون طبق برنامه ریزی درسی پیش میریم، با دادن پولی اضافی روزای تعطیل هم برای مطالعه می‌رفتیم، آدرسی که قبلا به اون همکارات دادم رو چک کنید.

بازجو داد زد:

-اونجا چند روزه که تعطیله.

مستأصل سر به زیر انداختم:

-شاید به خاطر این اختشاش‌ها تعطیلش کردند، قسم می‌خورم حقیقت رو گفتم.

با اخمی ترسناک روی صورتش عصبی خودکارش رو روی کاغذ گذاشت، جدی بدون انعطاف به صورتم نگاه کرد:

-که اینطور، پس می‌خوای به انکارت ادامه بدی؟! مشکلی نیست، دوباره از اول اتفاقات اون روز برام بازگو کن، مو به مو چیزی از قلم نیوفته.

حرصی نفسم رو بیرون دادم، بهش نگاه کردم.

به اجبار دوباره شروع کردم از دَم در خونه تا کشیده شدنم توی سیل جمعیتی خشمگین و بسته شدن دوطرف خیابون توسط پلیس، دود شدیدگاز اشک‌آور کل خیابون گرفته بود من مظلومانه پشت سطل آشغالی بزرگ پنهان شدم. کل ماجرا رو مو به مو براشون توضیح دادم.

هر دونفر بدون حرف به من گوش می‌دادند، اونی که رو به روم بود چیزاهایی روی کاغذ می‌نوشت.

-پس اون اسناد چطوری توی کوله پشتی تو در اومده؟ بال که نداشتن هومم؟!

-من نمی‌دونم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستم روی رانم بود، با ناخن‌هام به جانِ گوشت اضافه‌ی کنار ناخنم افتادم، با التماسی که توی صدام بود، ادامه دادم:

-اونجا خیلی شلوغ بود، ترسیده بودم؛ اصلاً نفهمیدم چی‌شد اون‌ها مال من نیستند، مطمئناً اون جاسوسا وقتی دیدند، مأمورا اونجا رو محاصره کردند از ترس‌شون یا عمداً برای این‌که گیر نیافتند، توی کوله پشتی جاسازی کردن.

آب دهنمو قورت دادم.

-من خودم به سمت سربازا رفتم که منو از اونجا نجاتم بدند، اگر مجرم بودم که احمق نبودم، دستی... دستی خودم روتحویل بدم؟!

اون یکی بازپرس که تا الان ساکت به دیوار تکیه داده بود، به طرفم اومد و روی میز خم شد، جدی و سرد گفت:

-چطوری حرفات رو باور کنیم؟! از کجا معلومه شاید با خودت گفتی الان که محاصره شدم این بهترین کاره، مگه نه؟!

از تعجب ابروهام به موهام چسبید، سریع تند... تند پشت سر هم کلمات رگباری به زبون آوردم.

-نه ... به خدا...!! نه... منو چه به این کارا من فقط همه‌ی تلاشم اینه که مثل نامزدم پزشک بشم.

آب دهنمو با صدا قورت دادم:

- قسم می‌خورم، فقط می‌خواستم هم سطح اون باشم به قرانی که قبول دارید، روحم از اینا خبر نداره، من اگه این کاره بودم اینقدر خودم رو آزار نمی‌دادم، اینقدر بی‌تابی نمی‌کردم؟!

نگاهم بین اون دو نفر در گردش بود.

بازجوی اولی غرید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-این چیزا که چیپس و پفک نیست که همین طوری از کیف کسی بیرون بیاد، کی اینا رو بهت داده؟! از کی دستور میگیری؟! معمولا کجاها قرار می‌گذاشتید؟ هان؟! با وجود این همه مدرک حکمت اَشد مجازاته.

اسم هر کسی که تو ذهنت هست رو بگو تا مورد عنایت قاضی قرار بگیری؛ خوب به حال و روزت نگاه کن اونایی که سنگ‌شون رو به سینه میزنی تو رو اینجا تنها گذاشتند، حتی سراغت هم نگرفتند! اونا به راحتی دخله مهره‌های سیاه رو میارند اما اگه با ما همکاری کنی ازت محافظت می‌کنیم.

کلافه از این همه بحث توی فکرم بودم از این‌که کسی سراغم رو نگرفته بود، دلم آشوب شد، غم عمیقی به دلم سرازیر شد.

توی این هفت آسمون یه ستاره هم ندارم، کی تا حالا به اندازه‌ی من بدآورده؟!

با نهایت غصه دست‌هام رو که به هم وصل بود، محکم توی سرم کوبیدم، هر چی میگم نره این‌ها هی میگن بدوش!

-من کاری نکردم که کسی دخلم رو بیاره، منو اشتباه گرفتید، به چه زبونی بگم که باور کنید؟! خبره مرگم مثل همیشه داشتم می‌رفتم که یه دفعه خیابون شلوغ شد و دود، انفجار و سر و صدای زیادمی بلند شد.

ناخواسته کشیده شدم بین جمعیت که یه دفعه گاز اشک آور زدند، چشم‌هام بدجور می‌سوخت؛ به زور خودمو طرف سطل آشغال کشیدم.

پلیسا اونجا بودند، من خودم به طرف اونا رفتم، که با اسحله به طرفم نشونه گرفتند به من گفتند که دستام روی سرم بزارم! همین حالا قران بیارید دست میزارم روش که حقیقت رو گفتم.

نا امیدانه به التماسِ و خواهش رو آوردم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-به پیر... به پیغمبر به همه‌ی مقدسات قسم می‌خورم من دخلی به این کارا ندارم.

گوشیم و چک کنید، فقط شماره خانوادهام و نامزدم رو دارم؛ پرینت زیر مکالمه بگیرید، آخه من و چه به جاسوس و این غلطا؟

یه دفعه عصبی روی میز کوبید:

-این دروغات و بس کن، فکر کردی برای بچه دوساله داستان میگی؟! با اون همه مدرک قرار بود چیکارکنید؟ رئیست کیه؟ اسمش و بگو، این عکس‌ها رو می‌شناسی؟

چندین عکس رو کنار هم قرار داد.

-خوب نگاه کن، کدومشون برات آشناست؟!

قرار بود با اون اسناد چکار کنید؟! اون وسایل استراق سمع رو می‌خواستید کجا کار بزارید؟! هدفتون کی یا چی بود؟!

چشماش رو ریز کرد.

-چرا لال شدی؟! گروهتون چند نفره‌ست؟! چه اطلاعاتی رو به بیرون مخابره کردید؟! هان؟!

یهو چنان فریادی کشید، که از دادش ترسیده و پر از استرس لب زدم:

-من... من دروغ نمیگم... من غلط بکنم دروغ بگم، من توی عمرم فقط یکی دو بار توی خونه فال گوش وایستادم ! من تا حالا با غریبه‌ای حرف نزدم، تو رو خدا دست سرم بردارید، اصلابرید از دوستام بپرسید، هر روز کنار هم توی کتابخانه خرخونی می‌کردیم.

اون زنی که بیشتر گوش می‌داد، پوزخندی زد:

-اون وقت مادر زادی دست خورده بودی؟!

سرم پایین بود با شنیدن حرفش با چنان سرعتی سرم رو بالا گرفتم که صدای ترق... تروق استخوانهای گردنم رو شنیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-این چی بلغور کرد؟ هان؟!

بدنم مثل بید شروع به لرزیدن کرد، سرگیجهام بیشتر شد، ناباورانه سرمو بی‌ارداه به طرفین تکون می‌دادم که در همین حال از عصبانیت با فریادی و چنان سرعتی از روی صندلی بلند شدم که صندلی به عقب پرت شد و محکم به پشت افتاد از افتادن صندلی توی اُتاق صدای بلندی ایجاد شد!

عرق سردی کل بدنم رو گرفت ولی از درون مثل کوره آتیش داشتم می‌سوختم، نفرت توی چشمام موج زد.

حرف‌های دکتر توی سرم پیچید:

-چه عجب بلاخره یکی‌شون سالم بود.

پس این چرت و پرت‌ها چیه که این زنیکه به زبون میاره؟!

با حالت انزجار به هر دوشون نگاه کردم، نگاه‌های سرد خنثی این دوتا بدجور روی اعصابم می‌تاخت.

بادست وپایی که به شدت می‌لرزید، جیغ کشیدم:

-شماها فکر کردید، گوشام درازه؟! که با این سند سازی وتهمت‌ها منو توی این قفس بندازید؟!

مثل روانی‌ها اُتاقو پایین وبالا می‌کردم وکنترلی روی کارام نداشتم؛ به خودم محکم سیلی زدم و داد زدم:

-می‌خواید منو بکشید، خو چرا ذره ذره جونم ومی گیرید؟! یه دفعه راحتم کنید.

ببینید با من چکار کردید؟!

بسمه خدایا! من دیگه توان این تهمت جدید روندارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مگه چیکار تون کردم؟ چرا این کارها رو بامن می‌کنید؟ چرا الکی به من پیله کردید؟! من نه جاسوسم نه خیانت کار، فقط بد شانسی یقه‌ام و گرفته!

من واقعاً دیگه نمی‌کشم، تحملم کمه.. دلم پر از غصه و غمه، شب و روزم فقط شده ناله!!

خدا روخوش نمیاد. به جای گیر آوردن مدرک اینجا وایسادید هی اسمم و می‌پرسید، هی میگی د از اول توضیح بده، چرا دارید وقت کشی می‌کنید؟!

هیستریک خندیدم:

-دارید زمان والکی هدرمیدید تا مسبب اصلیش قصر در بره، فقط می‌خواید زودتر منو مجرمم کنید، تا کار خودتون رو راحت کنید هان؟! خوشحال می‌شید ازعذاب دادن من هاان!؟

وسط اُتاق چرخی زدم.

-دارید ازقصد دست، دست می‌کنید تا اصل کاری فرار کنه تا منو بدبخت کنید؟!

جیغ کشیدم:

-هان؟! دیگه نمی‌تونم دوم بیارم.

باهمه‌ی قدرتم به سروصورت خودم مشت می‌کوبیدم، نفسم درنمی‌اومد از این همه ناحقی خسته شدم!

قلبم از این همه غصه داشت می‌ترکید؛ دل ضعفه‌ی بدی گرفته بودم، قدمی به عقب برداشتم که پام پیچ خوردو تعادلم رو از دست دادم، با شانه‌ی راست روی پارکت‌هاسقوط بدی کردم.

سرم باشدتی که به زمین برخورد کرد، مثل توپ ازشدت ازضربه کمی بالا رفت ودوباره به زمین برخوردکرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگاهم به پایه‌های میزوصندلی و قدم‌هایی که با سرعت به طرفم می‌اومد بی‌اراده خیره بودم.

دیدم لحظه به لحظه تارمی‌شد، تا این‌که ناخواسته پلک‌هام روی هم افتاد.

_

چشم که باز کردم توی تخت وجای ناشناسی بودم.

از بودن توی یه مکانی که نمی‌دونستم کجاست وحشت کردم وتکون خوردم، از این‌که دستمو ناخواسته کشیده بودم، درده بدی توی مچ دستم حس کردم.

سوزش مچم بخاطر دستنبدم، نشانه‌ی زخمی شدن وخراشیدن دستم میداد، فقط همین یکی رو کم داشتم!

اون یکی دستمم اسیر سِرم بود.

باشنیدن صدای برخورد دستم به میله‌ی تخت، مأموری به طرفم اومدوکنار تختم ایستاد.

اون زنی که توی اُتاق بازجویی دیده بودم، کنار اون مأمور ایستاد، تا نظاره‌گر بدبختی وحقراتم باشه!

همون زنی‌که چند دقیقه‌ی قبل من و جاسوس و خرابکار خطاب کرده وتهمت زده، الان این نگرانی توی چشم‌هاش برای دل زخمی من مرهم می‌شه؟!

قطره‌هاصف کشیده بودند، توی چشم‌هام دونه.. دونه پایین می‌افتادن و بند نمی‌اومدند.

نگران به من زل زد:

-به هوش اومدی؟!

چشم بستم، پس کی این کابوس تمام می‌شه؟! همه حتی خدا هم منو فراموش کرده تا اینجا با این سرافکندگی بمیرم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زنی با لباس سفید کنار تختم ایستاد:

-دچار شوک عصبی شده، ضعف شدید جسمی، سوءتغذیه، مثل این‌که چند روزه چیزی نخورده.

آرنجم روی چشمام نشست، بی‌صدا گریه کردم، فقط ازسادگیمه که این بلاها سرم اومده.

چرا با این حال بدم دست ازسرم برنمی‌دارند؟!

دکتر ادامه داد:

-خستگی زیادمی دارند، بهتره امشبو اینجا بمونند تاکمی استراحت کنند.

الان فقط به تنهایی نیاز داشتم، تآبفهم چه خاکی به سرم شده؟!

با بغض نالیدم:

-منو ببرید لطفاً نمی‌خوام اینجا باشم. خواهش می‌کنم، این بغضو عذاب داره خفهاممی‌کنه.

همون بازپرس به چشمام زل زد، نگاهش رنگ دلسوزی گرفته بود، سری تکون داد.

برخلافه خواستهی دکتر به اصرار خودمم باتموم شدن سِرم راه افتادیم، ولی هرجا که می‌رفتم برام فرقی نداشت همه جاخفه ودلگیر بود.

چشم‌های آبیسمیر جلوی چشم‌هام نقش بست، چشم شیشه‌ای من، رویای هر شب من!

وقتی نگام به دریای زلال چشماش می‌افتاد تمام غصه‌هام پرمی‌کشیدند.

چشمانت دار وندارم بود، داره وندارمن و منبع آرامشم کو؟!

ازبغض پُرم، خدایا دلواپسم، دلگیرم از همه! حالمو کسی نمی‌فهمه، لعنت به منو این سرنوشت کذایی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

منو به سلولی بردند، کنج دیوار زانو غم بغل گرفتم.

باچشم‌های اشکی به دو نفری نگاه کردم، که با آرامش خوابیده بودند.

-چرا اینطوری شد؟! خدایا!

اشکی ازچشمم افتاد.

-غلط کردم منو برگردون خونه.

خدا جون کمکم کن شرمندهام که توی بدبختیم به فکر تو افتادم، دارم از این غم و غصه می‌میرم خودت پناهم باش..

دنیام پر از تردید وسرگردانی شده!

سرم رو به دیوار تکیه دادم، چشم‌هام رو بستم، گرفتگی دلم هیچ رقمه خیال باز شدن نداشت.

نمی‌دونم اصلاً کسی خبر داره من اینجام؟! چه بلای سرم اومده؟! اصلاً شک دارم کسی سراغم اومده باشه..!

سمیرم عزیزم بدجور دلتنگت شدم، کجایی؟!

مثل روح سرگردانی بودم، که از عالم و آدم بریده باشه، روزهی سکوت گرفته بودم، مگه فرقی هم داشت حرف زدن یا نزدنم؟!

توی خیالاتم سیر می‌کردم، حالم خوش نبود، مثل کسی که یه دفعه زیر پاش خالی شده و با تار و پود فرش نقش بسته یکی شده بودم.

هر شب با هزار امید وآرزو چشم می‌بستم تا سمیر بیاد منو از این دخمه نجات بده.

دو روزی هست که به دیوارهای سلول جدیدم دخیل بسته بودم، تا فرجی بشه، روزی چندبار ازم بازجویی می‌کردند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از همون روز سکوت کرده بودم، چیزه جدیدی برای گفتن نداشتم، نمایش راه انداخته بودند، تا ازم یه جانی بسازند، خیلی بهم سخت می‌گرفتند، سوال و جواب های تکراری کلافهام کرده بود.

همون سوال‌ها هر دفعه به یه شکلی دیگه... کاملا متفاوت و حرف‌های با روش و شیوه‌ی جدیدتری می‌پرسیدند!

از اون اُتاق و اون صندلی‌ها تنفر داشتم.

برام عجیب بود، از این‌که امروز کسی سراغم نیومده، انتظارم طولانی که شد سرم به روی زانوهام نشست، صدای غاروغور شکمم بلند شد! دستم و روی شکمم فشار دادم تا کمتر صداش دربیاد.

توی این چند روز جز یکی دو لقمه‌ای که اون هم به زور این زندانها بود، به چیزی لب نزده بودم.

لب‌هام خشکیده پوسته پوسته بود، وسط لبم زخم عمیقی ایجاد شده بود.

پای درد و دلشون که می‌نشستم، وقتی داستان زندگی این‌ها رو می‌شنیدم، تازه می‌فهمیدم وضع من چقدر از این‌ها بهتره!

بعضی‌هاشون برخلاف لباس، تیپ، چهره‌ی خشن و ترسناک‌شون دله صاف و مهربونی داشتند.

تازه می‌فهمیدم برخلاف صورتای خونسردشون چقدر زندگی سخت و مشکلی دارند.

امشب که سراغم نیامده بودند، ازشانس خوبم جغد شده بودم، خواب به چشم‌هام نمی‌اومد.

به سقف و سیاهی سلول زل زده بودم، و بوی نم، کپک زدگی و هوای خفهی سلول دل و رودهام رو به هم میزد و هجوم یکباره اسید معدهام داشت منو از پا درمی‌آورد.

نفس عمیق و پردردی بیرون دادم، با خودم گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-یعنی سمیر منو باور می کنه؟! پدرم و مادرم چی؟! بردار عزیزتر ازجانم و خواهر مهربانم چطور؟!

توی خیالم، سرم روی پای مادرمه و موهای نرم، بلندمو نوازش می‌کنه.

توی خیابون با لذت بستنی رو که سمیر برام خریده گازمیزنم و سمیر از دیدن شوقم بی‌اختیار لودگی می‌کند، باز پیشونیم وشقیقه‌ام رو شکار می‌کند و من از این همه خوشی خرکیف میشوم، بلند درست مثل اسمم بی‌پـروا می‌خندم، وسمیر ازغیرت زیادمش برام چشم غره میره.

صورتم از رد اشکام می‌سوخت ولی کیسه‌ی اشکم خشکی نداشت، جز اشک، حسرت و گریه کاری ازم برنمی‌اومد.

چشم که می‌بندم، تصویر زیبایی سمیر پشت پلکم جان میگیرد، و این دلتنگی باز بی‌رحمانه به دلم چنگ میزنه.

-بی‌تو چطوری با خاطراتت سر کنم؟!

دوریت داره من رو از پا درمیاره، تو همه‌ی دنیامی، همه چیز وهمه کسمی سمیر!

از این همه سکوت، تنهایی و درد می‌ترسم! کاش به این شرایط سخت عادت می‌کردم، این بار روی دوشم زیادمی سنگینی می‌کنه.

سرم رو روی موکت زبر و بد رنگ گذاشتم، با ناخن‌های بلند شدهام روی گچ رنگی و چرک شده‌ی سلول خراش‌های نازک، نامفهوم و درهم می‌کشیدم.

هوا روشن شده بود، چشمام تازه می‌خواستند، گرم خواب شوند، چرت کوتاهی داشت منو در برمی‌گرفت، که صدای چرخش کلید و باز شدن قفل در رو شنیدم.

با خودم گفتم که حتماً اومدن دنبالم من رو ببرند برای بازجویی و بی‌حوصله بلند شدم.

با خودم غر زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نمی‌زارند که کپه مرگم و بذارم.

غم عالم به دلم هجوم آورد و باعث آه جان سوزی روی لبم شد.

نفسم فوت کردم بیرون تا بغضم کمتر بشه این بغض و غریبی، بدجور پاش رو گذاشته روی خرخرهام.

چهار زانو نشستمو با باز شدن در چشم‌هام که به تاریکی عادت کرده بود از نور شدیدی که به داخل هجوم آورد، پلک‌هایم رو بی‌اختیار روی هم فشار دادم.

با بسته شدن در چشمم رو باز کردم، همون دختری رو که توی بازداشتگاه قبلی بود، رو جلوی در سلول دیدم.

برام عجیب بود که از دیروز تا حالا ازم بازجویی نکرده بودند؟!

این‌که چه خیالی توی سرشون دارند، فقط خدا میدونه.

لبخندی زد و به صورتم خیر شد، سریع کنارم جا گرفته.

نگاهم و از صورت جذاب و چشم‌های مشکیش که سفیدی چشمش از خستگی رگه‌های قرمزی داشت، گرفتم.

دستش که روی پیشونیم نشست، ناخواسته سرم عقب رفت و با تعجب بهش زل زدم، آروم با لحن نگران و مهربونی گفت:

-شنیدم حالت بد شده؟! الان چطوری؟! ببخش از اون روزی که حالت بد شد، نشد ببینمت.

مکثی کرد.

میدونم اولین بارته، سخته، اما زندگی در جریانه نباید به خودت سخت بگیری.

نخوردن غذا و عذاب دادن جسمت که چیزی رو عوض نمی‌کنه، اینا همه‌اش بعداً میشن درد و مرض، توی وجودت اینو از منی که قبلا این تجربه رو داشتم قبول کن،

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

حیف این چشمای طوسی و دور مشکی خوشگلت نیست که اینقدر ناامید و بی رمق شده؟! تو خیلی نانازی دخمل من یکی که عاشقت شدم، اما از وقتی که دیدمت داری اشک میریزی! خودت و نابود کردی، صورت خوشگلت و به فنا دادی، شوهر گیرت نمیاد ببین کی گفتما.

مشت آرومی به بازوم زد.

از نگرانیش و صداقتش لبخند تلخی زدم، دمغ و پکر سرم رو پایین انداختم، بعد این دو روز سکوت آروم با صدای ته چاهی می‌گویم:

-اینجا آخره خطه.. بهم تهمت زدند، در حالی‌که دکتر خودش گفت سالمم اینا قصد دارند، به من انگ بچسبونند.

با صدای لرزان و دلی هراسان درحالی‌که هق‌هق می‌کردم لب زدم:

-انتقال به زندان سیاسی یعنی ته خط به نظرت الان برای چی باید زنده باشم؟!

هر چی دارم عزوجز میزنم، بس نیست؟! دلم داره از زور این غصه تیکه پاره می شه، انگ جاسوسی وسازمان اطلاعاتی فقط به پیشونیم نخورده بود که الان به حول و قوهی الهی خورده.

چشماش گرد شد، ابروهاش از تعجب به موهاش چسبید.

یک آن شیلک خنده‌اش توی سلول پیچید و با هرحرفم صدای خنده‌اش بالاتر می‌رفت.

خیلی دلخور شدم، تقصیر خودمه که دهنمو باز کردم، معلومه که کسی درکم نمی‌کنه؛ بی وفقه قه‌قه میزد.

هاج و واج با اخم و دلخوری بهش زل زدم.

یکی از زندانی‌ها که خواب بود با صدای این دختره ترسیده درحالی‌که نفس.. نفس میزد بلند شد، عصبی دستی به صورتش کشید، نگاه وحشت زدهام میخ صورتش شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دختره که از خنده زیادم قرمز شده بود، هنوز بی‌خیال از بیدار کردن اون زندانی سرخوش می‌خندید.

با اخم گفتم:

-مگه خنده داره هان؟! بس کن، اون زندانی رو بیـــ...

درهمین‌حال اون زندانی با خشم زیادم نعره زد:

-هوی نفله... چته کله‌ی سحر؟! هان؟ فکر کردی کجایی که این طوری صدات و انداختی توی سرت؟ خفه شو نکبت زپرتی، تا خودم خفه‌ات نکردم.

من از صدای خشدار و لحن لآتیش ترسیده بودم و دهنم باز مونده بود.

ادامه‌ی حرفم توی دهنم بدجور ماسیده بود، و اون زنه با هیکل گنده و صدای زمختش به سمت ما خیز برداشت که ناخوداگاه جیغ خفه‌ای کشیدم.

دستم رو جلوی دهنم گرفتم، تا صدام بالا نره، که درهمین‌حال اون زن عصبانی رو نزدیک خودمون دیدم.

اون دختره بدون این‌که بترسه و یا واکنشی از خودش نشون بده، عادی با لحن لاتی گفت:

-زر زیادمی نزن! بگیر بکپ؛ تا جوشی نشدم مثل بچه‌ی آدم برگرد سر جات. اسمم پردیس تردستِ... شنفتی؟!

الان هم تا اون روی سگم بالا نیومده، سرجات سنگر بگیر، چون به خودم زحمت بدم، بلند بشم، پرم به پرت گیر کنه حسابت با کرام‌الکاتبینه.

ازشنیدن اسمش چنان تعجب کرده بود، و رنگ به رنگ شده که حس کردم الان‌که قالب تهی کنه نگاه ترسیده‌اش به ما دوخته بود، با اخم غلیظی و صورت برافراخته‌ای مثل ننه مرده‌های باخاک یکسان شده، نگاه پر از نفرتی به صورت ما پاشید، از سردی و بی‌رحمی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ونفرت توی نگاهش دلم لرزید، سرجاش برگشت، اما معلوم بود، کینه گرفته اینو از چشمای سرخش می‌شد فهمید.

از غرغره‌ای زیر لبش خشم و عصبانیتش هویدا بود.

توی خودم مچاله شده بودم، خودم به اندازه کافی مشکل دارم، حوصله‌ی کنیه‌ی این آدما که سرشون برای دردسر درد می‌کنه رو نداشتم، پردیس خونسرد بود، انگار نه انگار که اتفاقی افتاده، نگاهش به نیمرخم دوخته بود، این معذبم می‌کرد، عرق سردی روی تنم نشسته بود، چند روزی حمام نگرفته بودم، احساس چندشی داشتم، و می‌ترسم بوی گند عرقم بقیه رو آزار بده، هرچند همه این مشکل رو داشتند، برای منی که روزی یکبار دوش می‌گرفتم واقعاً عذاب آور بود.

من از نگاه آتیشن و صورت خشن اون می‌ترسیدم، آب دهنم قورت دادم، با زبونم لبای خشکم و تر کردم، نگاه لرزان و هراسانم میخ اون زنه بود، فکرم درگیر این بود، که با اون هیکلش چقدر زود وا رفت.

توی ذهنم تکرار کردم:

-یعنی این دختره لاغر مردنی این‌قدر خوف و خفنه که نزدیک بود، اون غول تشن خودشو خیس کنه؟!

درحالی‌که اثار خنده درصداش هویدا بود؛ پشتم را نوازش کرد، لحنش جدی شد:

-حالت خوشه؟! چی داری میگی سازمان اطلاعات چیه؟! تابلوی به اون بزرگی رو موقع ورود، جلوی در ندیدی؟! اگر سازمان اطلاعات بود، که تآبلو نداشت! این جورجاها رو که توی چشم ملت قرار نمیدن.

فقط افراد سازمانی و افراد مرتبط به خودشون از این جورجاها خبر دارند،

تعجب و شعفی خاصی یکباره از شنیدن حرفاش سراسر وجودم رو گرفت.

دوباره بلند و سرخوش خندید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ای قربونت، جوجه‌ای هنوز توی این باغ نیستیا.

امیدی هرچند ناچیز مثل غنچهای نارس توی قلبم شکوفه زد.

اشک شوقی گوشه‌ی چشم سرخورد و از گونه‌ام چکید، زبونم بند اومده بود، قلبم به شدت می‌کوبید، دلم ازشنیدن حرفاش کمی قرص شده بود.

مات و مبهوت سراسیمه باصدای پر از شوق بریده... بریده می‌گویم:

-تو... تو..

از ذوق زیادم زبونم بند اومده بود، دستم بی‌اراده جلوی دهنم نشست ازخوشحالی رو پا بند نبودم؛ خیلی دوست داشتم از ته دل جیغ می‌کشیدم.

-تو واقعاً داری میگی که اینجا..

کلمات در دهنم نمی‌چرخیدند، قلبم انگار هنوز این خوش شانسی رو باور نداشت، به چشمای مصممش نگاه کردم.

جیغ خفه‌ای کشیدم و با ذوق زیادم اونو به آغوش کشیدم.

-وای خدایا! اصلاً باورم نمیشه، ممنونم، خدایا شکرت. یعنی واقعنی راسته؟!

اشکی از گوشه‌ی چشمم سرازیر شد.

-اصلاً نمی‌دونم چطوری ازت تشکر کنم؟!

توی بغلم چنان فشار دادم که صدای

-اخخخ.

آرومش زیر گوشم شنیدم، ولی شوریده و با شوق و شعف زیادم بیشتر توی اغوشم فشارش دادم.

اون زندانی کفری عربده زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-فقط این دیووونه‌ها رو کم داشتم.

نگاه خیسم با صدای خش‌دارش معطوف صورت کبودش شد، ولی در این لحظه چیزی نمی‌تونست ذوقم رو کور کنه.

پردیس توی بغلم تقلا کرد از گوشه‌ی چشم دیدم، که چشم غره‌ی ناجوری حواله‌ی اون زندانی عصبانی کرد.

زیر گوشم با همون لحن جدی کمی لهجه‌دارش می‌گوید:

-بی‌خیال تشکر.. مشکر شو، آب لمبو کردی بابا .. ول کن، بچه دوپاره استخون رو خمیر کردی، ناکس چه زوریم داره؟!

پر از امید شده بودم، دستای گرمش گرفتم، نگاه پرشورم به صورتش دوختم.

-واقعاً راست میگی ؟!

خندید:

-اره.. چند بار بگم؟!

با اخم جدی و قاطع می‌گویم:

-اما من حرفای یکی از اون پلیسا رو شنیدم که درباره انتقال زندانیا سیاسی و این‌که کسی نفهمه می‌گفت.

گیج سرم و کمی خاروندم، گیج‌تر ادامه دادم:

-الان نفمیدم چی‌شد؟!

پردیس دمغ شد آروم لب زد:

-اره بقیه‌ی بچه‌ها رو سوار یه ماشین دیگه کردند؛ مگه ندیدی؟!

با صورتی متعجب نگاهه خیرهام توی صورتش کوبیدم، سرم و پایین انداختم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-راستش اصلاً توی حالم خودم نبودم دقت نکردم.

اشکی از چشمای درشت و مشکیش افتاد، با بغض آهی سوزدار کشید:

-دوستمو سوار ماشینی دیگه کردند، حتماً اونا رو انتقال دادند، سازمان اخه این اخریا با آدمای ناجور می پلکید و دم خور شده بود، خدا به خواهر و برادرش رحم کنه، هنوز خیلی بچه‌اَن، خیر سرش اون بی‌فکر سرپرست اوناست، توی این دوره زمونه گرگ، چکاری از دست دو تا بچه برمیاد.

نفس عمیقش رو با صدا بیرون داد، با غصه‌ی زیادم ادامه داد:

- فقط خدا میدونه.

پووف آرومی کشید، با اندوهی که از صورتش هویدا بود، پشتش به دیوار تکیه داد.

آرومتر طوری که فقط من بشنونم می‌گوید:

-اوناخیلی هوشمندانه عمل کردند، با یه تیر دو نشون زدند، ما رو اول انتقال دادند، اگرخبرنگاری چیزی کمین کرده باشه، حواسشون رو با ماشین ما منحرف کنند، واصل کاریا رو بی‌سرخر انتقال بدند.

لبمو جویدم ، پس اینطوری بوده چقدر ترسیدم، خدایا..!! خیلی نوکرتم..

آروم به دیوار تکیه دادم.

-جدی؟!! اصلاً فکرش هم نمی‌کردم، هووف چقدر ترسیدم.

خیالم خیلی راحت شده بود، نفس راحتی بیرون دادم، هرچند هنوز توی این قفس حبسمم، اما حداقل منو با اون اختشاشگرا وجاسوسا یکی نمی‌دونستن..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشمای خسته‌ام بستم، به امید این‌که زودتر از این جهنم خلاص بشم.

دراز کشیدم، با خیالی اسوده چشم بستم به خواب عمیقی نیاز داشتم.

بدجوری احتیاج به خواب داشتم ولی نگاهم از در دیوار سرد سلول کَنده نمی‌شد، بدون نگاه کردن به آینه هم می‌تونستم، رگه‌های سرخ توی سفیدی چشمم رو به وضوح حس کنم.

دلواپسی بیخ گلوم چسبیده بود؛ افکار بد و مشوش توی سرم جولان میدادند.

چشمای خیسم؛ چشم انتظار سلطان قلبم بود، که این دیوار سنگی رو جسورانه درهم بشکنه ومن رو از این دخمه نجات بده.

من رو بین حصار بازوهاش چنان فشار بده که صدای شکستن استخوآنهام رو بشنونم، از زور دلتنگی، ترس برگشتن به اون سلول درتار وپود وجودش حل بشم.

مثل همیشه عصبی ونگران سرم داد بزنه:

-هیس چیزی نیست، تمام شده، تا من هستم هیچ دیواری نمی‌تونه بین ماقرار بگیره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لرزی مثل برق به تنم می‌نشیند ، دستم بی‌اختیار روی بازوم می‌لغزد، نگاه خسته و پر از آشوبم دور تا دورسلول تاریک چرخی می‌خورد، و نقطه‌ای نامعلوم قفل می‌شود، باز کابوس آزادی خیالی با روانم بازی کرده.

کنج دیوار زانوی غم بغل گرفتم و بی‌اختیار اشک میریختم، اشکام روی شلوارم سر می‌خورد و بین تار و پود پارچه‌ی شلوارم محو می‌شد، کاش غم قلمبه شده روی قلبم با این اشکای سوزناکم از بین می‌رفت.

خیلی عجیب بود، چرا با این همه خستگی خواب ندارم؟!

فکرم بیش از اندازه درگیره، صداهای ذهنم زیادمی آزار دهنده بود، صدای نحس اون زن مثل ضبط صوت مدام توی سرم اکو می‌شد.

-دست.. دست خورده..؟!

خسته‌ام واقعاً به یه خواب عمیق و راحت نیاز داشتم، چشمام بدجور خمار شده بود، ولی خیال بسته شدن نداشتند.

افکار پراکنده، ناراحت کننده دست از سرم برنمی‌داشتند، این خیالات، افکار بد، نا امید کننده، باعث خودخوری بیش از حدم می‌شد.

زیر لب زمزمه کردم:

-خدایا...! ببین حال روزم به کجا رسیده؟! کجایی ببینی که چقدر بی‌قرارم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ترس، اضطرآب درونیم خواب و از چشمام گرفته بود، عذاب میداد، دلم بیشتر از این تحمل این فضا رو نداشت.

روانم بهم ریخته بود، یه دقیقه بی‌اختیار مثل دیوانه‌ها اون قدر می‌خندیدم که توی چشمام اشک جمع می‌شد، یه دقیقه بعد از ته دلم مثل کسی که عزیزترین فرد زندگیش را از دست داده بلند.. بلند گریه می‌کردم.

گه‌گاهی هم مثل دیوانه‌ها بلند... بلند با خودم حرف میزدم، نیستی بغض گلوم و گرفته.

همه از دستم کلافه، عاصی شده بودند، واقعاً شیرین عقل شده بودم، کنترلی روی عکس العمل‌هام نداشتم، جنونی آنی بهم دست می‌داد.

_

توی اُتاق بازجویی خسته، پریشون با سر و رویی به‌هم ریخته، نامرتب وچشمایی که از بی‌خوابی شدید باز نمی‌شدند، سرم رو از روی بازوم برداشتم، چانه‌ام می‌لرزید، دل ضعفه‌ی شدیدی داشتم، چرا این عذاب تمومی نداره؟! منم آدمم ربات که نیستم خستگی ناپذیر باشم.

اشک توی کاسه‌ی چشمم چرخید، چرا حرف حالی‌شون نمی‌شد؟!

با صدایی که سعی کردم نلرزه من که کاری نکردم، باید با تمام قوا ازحیثیت خودم دفاع کنم، جدی گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-می‌خواید با این مسخره بازیا منو به کار نکرده متهم کنید؟! اصلاًچرا نمیرید، فیلمای خیابون(...) رو چک نمی‌کنید؟! من هر روز از اونجا رد می‌شدم، من کاری نکردم که بخوام انکار کنم، نامزدم سمیر پسر عمومه اون محرم منه فقط چند دفعه پیشونیم رو بوسیده، با چند بار بوسیدن که کسی دست خورده نمیشه؟!

داد زدم:

- میشه؟! هان... پس الکی تهمت نزنید، من تا حالا با غریبه‌ای هم کلام نشدم، دلیلی برای دروغ گفتن ندارم، خواهش می‌کنم باورم کنید.

زنی‌که جلوم نشسته بود از لابه لای پروندهی که جلوش بود برگ‌های درآورد، محکم اونو جلوم کوبید.

با دهنی که انگار اتش ازش بیرون می‌اومد، نعره زد:

-اون وقت این ازمایش... الکیه؟! تهمته هان؟!

باچشمای وق زده (چشمای بی‌حالت-ورقلمبیده-مات)به برگ‌ها خیره بودم، چشمم چسبیده به نوشته‌های برگه یک دفعه بلند شدم ازخشم دستام مشت شد، سرتا پام می‌لرزید جیغ کشیدم:

-اره دروغه.. من حرفای دکتر روشنیدم، دلیلی نداشت دروغ بگه؟!

خسته از این کشمش بی‌فایده گوشه‌ی اُتاق بازجوی کز کردم، به عادت همیشگی وقتی عصبی بودم، دست بردم تازنجیری که دوتا قلب پیچ خورده باچندتا سنگ سفیدتزیین شده وسطش نوشته بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

"عشق منی" روکه یادگار سلطان قلبم بود، لمس کنم، دستم روی پوست گردنم لغزید، ترسیده از این‌که گمش کرده باشم کفری ناخن روی پوست گردنم کشیدم، سوزشی روی پوستم حس کردم، همه جای تنم زخم بود، اینهم روش.

نگران از نبودش دستم و توی سرم کوبیدم، به مغزم فشار آوردم، باید فکرکنم.

اون به جونم بسته‌ست، اصلاً توجه‌ای به صدای خشدار این بازجوها نمی‌کردم، تا این‌که یادم افتاد، روز اولی همه‌ی وسایلم ازم گرفته بودند.

نگاه عاصی‌ام به برگهی توی دستم نشست، سرمو به این طرف و آن طرف تکان دادم این دروغه، به خودم اطمینان دارم، این بازیها برای اینه که من رو متهم کنند.

بلندشدم جیغ کشیدم، برگه رو توی مشتم مچاله کردم، باهمه توان طوری رگای گردنم، پیشانیم درحال منفجرشدن بودند.

غریدم:

-این دروغه، جعله سنده..

بلندتر غرش کردم:

-منی که تاحالامستقیم به چشم نامحرمی زل نزدم، دختر خوبی نیستم؟!

هیستریک خندیدم، پشت سرهم جیغ می‌کشیدم:

-چرا اینکارو بامن کنید؟! اگر با من دشمن بگید ولی این تهمت‌ها صحنه سازی‌ها برای چیه؟! فقط به یه مجرم نیاز دارید؟!

مثل دیوونه‌ها خندیدم.

-اره کی احمق‌تر از من مگه نه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون بازجو که از دیونه بازیم کلافگی از صورتش می‌بارید داد زد:

-ساکت شو!

مستأصل بهش نگاه کردم داد زدم:

-چرا ساکت بشم؟! منو اینجا زندونی کردید، جاسوس.. اختشاشگر دیگه چیزی مونده که ناف من نبستید؟!

سرگردان دور خودم چرخی زدم، گوشه‌ی دیوار سرخوردم سرمو درحالی‌که به یقه‌ام فرو برده بودم، با دستم گرفتم با بیچاره گی نالیدم:

- من به چی قسم بخور که باور کنید؟! من داشتم می‌رفتم سالن... منـ.. منـــ..

نفسم بالانمی اومد، واقعاً کم آوردم، اینجا بودن هر لحظه‌اش مرگه، عمیق نفس کشیدم بریده... بریده می‌گویم:

-من خودم به طرف پلیسا اومدم. بنظرتون اگر اون همه اسناد و مدرک باخودم داشتم، این کار رو می‌کردم؟!

اگر از اون مدارک خبر داشتم، اونا رو نابود نمی‌کردم؟! شما به من بدبخت گیر دادین آبروی منو خانوادهام بردید، درحالی‌که من واقعاً روحم از اینا خبر نداشته، چطوری توی صورت پدرمو و نامزدم نگاه کنم؟!

این تهمت آتیش به جونم زده اصلاً می‌فهمید چی به روزم آوردید؟!

اون سروان و یا سرگرد اولی بلندشد خیلی خشن بازوم کشید.

-بلند شو سرجات بشین.

بیخیال همون گوشه نشستم که با قدرتش دستم بالا کشید.

-باتوم بلند شو تا جوری دیگه بلندت نکردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نا امید و سرد بهش نگاه کردم.. از ناچاری بلا مانع روی صندلی نشستم.

-جواب بده کجا وچطوری با بالا دستیا در ارتباط بودی؟! براشون چکارای کردی؟!

نفس کلافهام با صدا به بیرون فوت کردم، چی به اینا بگم؟ خدایا..!!

- دوست پسرت کدوم یکی از ایناست.

کلی عکس جلوم ردیف کرد، سرگیجه دیدم رو تار کرده بود، چیه گناهم اِی خدا ؟! داری صبرم و می‌سنجی؟!

خسته، ناراحت التماسِ م رو ریختم توی نگاهم و با صدایی بغض‌دار از ته دل نالیدم:

-خدا فقط شاهده منه.. هیچ وقت از این ناحقی نمی‌گذرم، شما رو به خدا واگذار می‌کنم.

بانفرت بهشون زل زدم.

پوزخندی زد :

- انگار هنوز نفهمیدی کجایی؟! حق؟! کدوم حق تو میدونی چند نفر بی‌گناه بخاطر بی‌سرپاهای مثل شماها به خاک وخون کشیده شدند؟!

باچشمای سرخ بهش زل زدم:

-منم از همه اونای که کشته یا زخمی شدند، بی‌گناه‌ترم خوش به حال اونایی که مردند، و راحت شدند.

آروم لب زدم:

-خواهش می‌کنم حالم بده چرا دست از سر من برنمی‌دارید؟! هر چی بود گفتم الان باید دنبال اصل کارایا باشید، که البته تا الان در رفتند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-پس بگو رئیست کدومشونه، تا دست از سرت برداریم.

-رئیسم فقط خداست!!

دونه‌های عرق سرد و روی پیشانیم حس می‌کردم.

بی‌قرارنه و بی‌اختیار بلند شدم چند قدم شل و ول، سست برداشتم اُتاق دور سرم می‌چرخید، ضعف به هم غالب شده بود.

داغی پشت لبم روحس کردم؛ دستم پشت لبم کشیدم، گرمی زیر انگشتم حس کردم، انگشتم جلوی صورتم گرفتم با دیدن انگشت رنگ شدهام، سرمو بالا گرفتند، بو وطعم گس خون که توی حلقم پیچید، باعث عقم شدو اسید معدهام به گلوم هجوم آورد.

چشم‌هام و ازسوزش گلوم روی هم فشار دادم، چراحالیشون نمیشه که اصلاً حالم مساعد نیست؟!

بادیدن حالم بلاخره رضایت دادند، امروز ازخیر بازجویم بگذرند، این دختره که اسمش پردیس بود، خیلی بی‌ریا وخودمونی بود، آدم زود باهاش احساس راحتی و صمیمت می‌کرد.

یه هفته‌ای بود، که اینجا بودیم، زمان از دستم رفته دقیقاً نمی‌دونستم چند روزه اسیر این چهار دیواری سرد وتاریک بودم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چندروز پیش ازدادگاه نامه رسیده که امروز دادگاه داریم، اول صبح لطف کردند، اجازه دادند، بعد چند روز تنی به آب بزنیم، بعد ازکمی که بیرون رفتم لباس‌هایی توی صورتم پرت شد،

نگاهی به لباس بد رنگ وساده انداختم توی دلم ولوله‌ای به پاشد.

مأمور زن خشن ومحکم غرید:

-اینا رو بپوشید بجنبید، زیادم وقت نداریم.

با دیدن این لباس‌ها بغضم شکست، اشکم که دم مشک بود روان شد، این گریه‌ها دیگه امونم بریده بود، باسری به زیر افتاده به اُتاق رفتم، با دلی خون و اشک‌های که بی‌اختیار روی لباس‌هام می‌افتادند، لباس‌ها روپوشیدم و بیرون رفتم، پاهام قفل شده بود، اون مأمور از پشت منو هل داد:

-اینقدر فس فس می‌کنه انگار ملکه انگلستانه.

دستبند روی دستم وپآبند روی پام نشست، انگار اینا فکر می‌کنند، جانی‌ترین آدم دنیا به تورشون خورده، سرم و تا اخرین حد پایین انداختم، چانه‌ام به قفسه ام چسبید، شرم وخجالت کل وجودم و گرفته بود.

ازبس حرص خوردم واسترس داشتم که تپش قلب زیر زبونم حس می‌کردم، در پشت ماشین حمل که باز بود، چندین نفرداخل آن نشسته بودند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پامو بلند کردم وبه تقدیرم سیاه خودم نفرین فرستادم، وقتی نشستم یک سرباز زن و دوتا مرد با اسحله وارد شدند.

بعد از نیم ساعت استرس باصورتی مملو از اشک‌های که ناخواسته صورتم را پوشانده بود، رسیدیم.

این چندوقته اینقدر استرس وناراحتی کشیده بودم، که سیستم بدنم به هم ریخته بود، این کمر درد ودل درد بد موقعه‌ای توی این اوضاع قوز بالای قوز بود.

زندگیم یک‌دفعه از این رو به اون روشد، به فاصله چندساعت کل زندگیم نابود شد.

ازخانوادهای که نمی‌دونم سراغم رو گرفتند یا نه؟!

سمیری که نمی‌دونم مثل اینا فکر می‌کنه یانه؟! اگر بره تکلیف منو این عشق سوزنده چی میشه؟! اگر تنهام بزاره من می‌میرم..

ازهمون بچگی عاشقش بودکاش اینقدر زندگی بی‌رحم نبود.

بابی‌رحمی خنده وخوشی‌ها رومیگیره، انگار باد به گوشش رسانده که چقدر هم‌دیگر رودوست داریم وکمر همت به نابود ی عشق بچگی‌مون بسته؛ اگر سمیر ازم بگذره من با این داغ روی دلم چه کنم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

روزی که فهمیدم اون چشمای آبیدیگه سهم منه بهترین روز زندگیم بود، چشم شیشه‌ای من چطوری بعد از این انحصاری طلبیش که برام قطعی شده بگذرم؟!

الکی تب می‌کردم، جدی.. جدی برام میمرد، الان چطوری می‌تونه ازم بگذره؟! چطوری انتظار دارند از نیمهی وجودم بگذرم؟!

با ایستادن ماشین ترسی عجیبی به دلم چنگ انداخت، سربازا پایین رفتند، اون سرباز زن فقط بالا بود، زندانیا یکی یکی پایین می‌رفتند.

چرا هرچی گریه می‌کردم دلم آروم نمی‌شد؟! چرا دلم از عشقت آروم نمیگرفت؟! دیگه طاقت ندارم خدایا..!

روسریم روجلو کشیدم، این خبرنگارا جا همه بودند، کاش ازم عکسی نیافته، تا بیشتر رسوا نشم، ازماشین پیاده شدم.

دنبال هم کشیده می‌شدیم، سعی می‌کردم وسط دخترا راه برم تا کم‌تر در دید رس باشم.

هرچند دیگه آبروی برام نمونده که ریخته بشه.

ما روبه اُتاقی بردند و در پشت سر ما قفل شد، تازه متدجه‌ی لرزش بی‌حد بدنم شدم، حواسم اصلاً به اطراف نبود،

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفسم درنمی‌اومد، التهاب دورنیم باعث شده بود، تنفسم مشکل پیدا کنه، یا شایدم هوای اینجا خفه بود، مثل ماهی بیرون آب افتاده بودم، دهنم روباز و بسته می‌کردم، تا هوای تازه به ریه‌هام برسه.

با پاهام باسرعت روی زمین ضرب می‌گرفتم، که یکی‌شون بلندخندید:

-نگاهش کن خودش روخیس کرده.

چند نفری زدن زیر خنده، اگرحالم خوب بود، یه لیچار درست حسابینثارش می‌کردم، تا نطقش برای همیشه قطع بشه، اما الان اصلاً جونی و حوصله‌ی اضافی برای جنگ و جدل نداشتم؛ اینا واقعاً بی‌رحم بودند، که از غم دیگران لذت می‌بردند؛ کاش درک می‌کردند.

واقعاً خسته و پریشونم طوری‌که جونم به لبم رسیده، دوباره با لودگی می‌گوید:

-تو که مال این غلطا نبودی چرا خودت و قاطی کردی؟! فوق فوقش حلقه اویزت می‌کنند، و ریق رحمت روسر می‌کشی.

حرفاش بدترحالمو خراب کرد، زانوهام سست شد، ضعف این چند روز بهم غالب شد، وکف زمین ولو شدم.

یکی از اونا داد زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بسه کنید، زهره ترکش کردید، همه‌ی شماها که اداعای قوی بودن می‌کنید، یه ساعت دیگه حال‌تون دیدنی میشه.

خجالت بکشید، اون بچه‌ست نمی‌بینید چقدر حالش بده؟! واسه‌ی چی اینقدر بی‌رحم شدید، همه‌ی ما به دلیلی توی

این خراب شده اسیریم و داریم سگ لرز میزنیم فقط نشون نمیدیم.

بطرفم اومد:

-بلندشو عزیزم؛ نگاه کن، وضعیت همه‌ی ما بهتر از تو نیست، اینا فقط دارند خودشون رو گول میزند.

با دست‌های که با این میله‌های سرد به هم وصل بود؛ به زمین مشت کوبیدم، با صورتی اشکبار وصدای که از شدت گریه خش‌دار لرزان بود؛ داد زدم:

-جای من توی این خراب شده نیست. اصلاً باورم نمیشه، این بلاها سرم اومده، چرا باید توی این چهار دیواری اسیر باشم؟! درحالی‌که الان باید برای آزمون ورودی دانشگاهم آماده می‌شدم.

کی تقاص این همه عذاب ، درد و رنجی که به ناحق به من تحمیل شده رو میده؟!

نگاهی به اون زن که از دیدن غصه‌ی من خرکیف شده بود، انداختم؛ بغض‌دار ادامه دادم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ازشکستن من کیفور شدید؟! هان؟!خوردشدنم باعث تفریح شماهاست؟!

به خودم اشاره کردم؛ باصدای گرفته و نالان گفتم:

-پس خوب بخندید که سوژهای از من خنده دارتر گیرتون نمیاد.

پوزخند اون زنه سوهان روحم شد؛ غم زده سر به زیر انداختم، باخودم نالیدم:

-چرا اینقدر ازغم پُرم که هرچی اشک میریزم سبک نمیشم؟!

دوباره به زمین مشت کوبیدم که مشت بعدیم بارنگی شدن زمین همزمان شد.

غم زده با التماسِ نگاهشون کردم:

-چه هیزم تری به شماها فروختم؟! چرا دست ازسرم برنمی‌دارید؟فقط جونم مونده اون روبگیرید، خلاصم کنید.

لباسم بخاطر این‌که کف زمین ولو شده بودم، خاکی وسفید شده بود.

عصبی دستی به لباس‌های خاکیم کشیدم، دراین وضعیت واقعاً رقت انگیز به نظر می‌رسیدم.

نگاهم بانگاهای تک تکشون اتصال کوچکی ایجاد می‌کرد، از این نگاهی که رنگ ترحم گرفته بود، تنفر داشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مردمک چشم‌هام از این همه حقرات دو دو میزد، هرگز این حس تحقیر شدن و این بغض رو از یاد نمی‌برم.

دختری چشم آبروی مشکی که به نظر هم سن وسال خودم می‌اومد، ازدیدن من توی این حالت دلسوزانه کنارم نشست، دستش روی شانه‌ام نشست، آروم منو به آغوش کشید.

بادلسوزی کمرمو نوازش کرد؛ با صدای مهربون ودلنشین لب زد:

-آروم باش عزیزم؛ چرا اینقدر خودخوری می‌کنی؟!

توی گوشم زمزمه‌وار لب زد:

-اگر از الان ازخودت ضعف نشون بدی توی زندان برات خیلی بد میشه.

یک‌دفعه بادیدن دستم نگران وسراسیمه بادستایی که به هم وصل بود مچ دستم روگرفت؛ دستبند برای دستم شل بود، تا نرمی کف دستم رسیده بود.

باصورتی که درآن نگرانی موج میزد، با صدای محکم غرید:

-معلومه چکار می‌کنی؟! هان؟! نگاه کن چه بلایی سرخودت آوردی؟! چرا اینقدر زودخودتو باختی؟! هنوز که چیزی معلوم نیست؛ توباید قوی باشی.

درحالی‌که هق‌هق می‌کردم باصدایی خش‌دار نالیدم:

-کاش میمردم قبل از این‌که اینطوری رسوا بشم.

درهمین‌حال درباز شد؛ دوتا سرباز جوان بالباس‌های سبز تیره داخل اومدند.

یکی ازسربازا خیلی چهرهای معصومی داشت، معلوم بود، تازه پشت لبش سبز شده.

باصدای باریک کمی خش‌دار جدی می‌گوید:

-زود باشید بیاید بیرون.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون دختره که دستم گرفته بود، بلند شد.

بامهربانی لب زد:

-صبر کن عزیزم الان میام.

به سمت اون سرباز رفت؛ جدی با لحن آرومی می‌گوید:

-دست یکی ازدخترا زخمی شده باند یا دستمال کاغذی بدید، دستش بدجور خون ریزی داره.

گره کوری وسط ابروهای سرباز نشست:

-من نمی‌تونم کاری بکنم، برام مسئولیت داره.

اون دختر برافروخته شد باصدای بلند رو به سرباز داد زد:

-یعنی چی فقط یه دستماله، تیزی که نیست، دستش زخمیه، چرا همه‌تون کافر شدید؟

سرباز کلافه شد؛ چیزی دم گوش اون سرباز دیگه که کمی عقب‌تر ایستاده بود، گفت.

اون سرباز عقب گرد کرد وازنظر ناپدید شد، بعدا ازچند ثانیه کنار سرباز جوان قرار گرفت، سرباز چند برگ دستمال کاغذی بطرف اون دختره کشید.

جدی می‌گوید:

-بجنبید، چرا ایستادید، دست دست می‌کنید؟ الان دادگاه شروع میشه.

اون دختر دستمال کاغذی روسریع از دستش قاپید، کنارم زانو زد.

آروم می‌گوید:

-بیآبگیر عزیزم دستت بدجوری داره خونریزی می‌کنه.

چون نمی‌دونستم، کجای دستم زخمی شده، همه‌ی اونا روکف دستم مچال کردم؛ خم شد زیر بغلم روگرفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بلند شو تا این جوجه سرباز عصبی نشده.

باکمک اون دختر بلند شدم، آروم می‌گوید:

-راستی اسمم آرامه.

باخنده ادامه داد:

-البته اکثر اوقات طوفانیم.

هرچی خواستم به مهربونیش لبخند بزنم، لبم کش نمی‌اومد، لبم کمی کش اومد که بیشتر شبیه پوزخند شد؛ با اون دختر هم‌قدم بودم.

وارد دادگاه شدیم، هوای خفه وگرفته‌ای سالن دادگاه لرزی مثل جرقه‌ای کوتاه به تنم وارد کرد، سالن زیادم شلوغ نبود، چندین نفر روی صندلی‌های عقب نشسته بودند، جلوی دادگاه افرادی میان سال توی جایگاه مخصوص قرار گرفته بودند؛ فقط جایگاه قاضی خالی بود.

منو آرام روی صندلی چوبی و سفت سالن قرار گرفتیم، یعنی جرم ما مثل همه که ما رو باهم محاکمه می‌کنند؟!

مردجوانی کنار آرام قرار گرفت ومردی هم با کت شلوار خاکستری روی صندلی کناری من قرار گرفت، مات، مبهوت به نیمرخ اون مرد جوان خیره شدم، باخودم گفتم:

-مگه جاقحطه که اینجا نشسته؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

انگار ذهنم خونده باشه توی صورتم زل زد با صدای بمی می‌گوید:

-من وکیل تسخیری شماهستم.

دهنم اندازه‌ی غار باز شد، یعنی پدرم اعتبارش رو سفت چسبیده به جهنم که چه بلای سر دخترش میاد؟!

یعنی الان که بیشتر از هر وقت دیگه‌ای بهش نیاز دارم، پشتم رو خالی کرده؟!

خدایا بهم بگو اینا همه‌اش فیلمه و حقیقت نداره خواهش می‌کنم، وقتی که چشمام رو بازمی‌کنم، همه چی تمام شده باشه و من توی خونه خودمون باشم.

اشک توی چشم‌هام حلقه شد، چونه‌ام بی‌اختیار می‌لرزید، نگاهمو از اون مرد گرفتم، به دست‌های خون آلودم دوختم.

تک وتنها توی بدترین شرایط من رو رها کرده‌اند، باورش سخته که هنوز هیچی نشده این‌طوری مجازاتم می‌کنند.

نگاه هراسانم توی سالن چرخید، با ترس ونگرانی دنبال یه آشنا می‌گشتم.

که نگاهم به نگاهای سرد ویخ زدهی مادرم وسمیر گره خورد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سمیر با سر روی به هم‌ریخته وپریشانی با ابروهای گره خوردهای بهم زل زده بود.

ازصورت کبودش وچشمای به خون نشسته‌اش به وضح می‌دیدم، که اگر دستش بهم می‌رسید با دستای خودش گردنم رو خورد می‌کرد.

چطوری به اون می‌فهماندم که اون طوری که اون و بقیه خیال می‌کنند نیست؟!

کاش می‌شد رو در رو باهاش حرف میزدم.

به اون می‌گفتم که هرچی که اینجا گفته می‌شه، وهر چی اینا به من نسبت میدن، فقط افتراست.

باصورتی اشکبار وچانه‌ای لرزان سرم رو به نشانه‌ی نه تکان دادم تا حداقل از نگاهم صداقتم رو بفهمد.

زیر لب می‌گویم:

-خواهش می‌کنم؛ تو یکی باورم کن.

گره اخمش کورتر شد، چهره‌اش مثل می‌رغضب خشمناک‌تر شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سمیر بدون پلک زدن نگاه کوبنده و ملامت‌گرش رو به مردمک‌های لرزان چشم‌هایم دوخته بود، نگاه سرزنش‌گرش تامغز استخوانم رسوخ می‌کرد.

فقط خدا می‌دونست که چقدر دل تنگش بودم، اما با این رفتار سردش باعث شد، کاسه‌یچشم‌های که همیشه می‌گفت دنیامه، پُر بشه.

فک چفت شده وچشمای قرمز سمیر و رگ‌های برجسته‌ی پیشانی و گردنش نشان ازخشم ونفرت فوران شده توی وجودش رو می‌داد.

بدجوری از این رفتار سرد ونگاه‌های خصمآنهاش دلگیر شدم.

زخم دلم عمیق وعمیق‌تر می‌شد، نگاهم روگرفتم، به روبه‌رو زل زدم تاحداقل چشمم به صورت های پر از نفرت و خصمآنهاشون نیافته.

این بود اون مجنونی که جلوت کم می‌آورد؟!

هنوزچیزی معلوم نشده، اینا من رو تا پای‌دار بردند، کاش مثل وقتایی که از ترس به خودم می‌لرزیدم، من رو توی آغوش امن وگرمش جای می‌داد، واقعاً معنی شکستن نمی‌فهمند؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کف دستم از استرس عرق کرده بود، نوک انگشتام یخ بسته بود.

لبه‌ی پایین لباسم روتوی مشتم فشرده بودم، تا کمی از این التهاب درونیم کم بشه.

بدنم ازخشم، استرس بدجور می‌لرزید

دلم بدجوری از سمیری که همه‌ی دنیام بود و همیشه می‌گفت تا دنیا.. دنیاست بهم اعتماد داره گرفته بود.

باخودم می‌گفتم:

-دروغگوی بی‌احساس.

ازبین لب‌های خشک وترک خورده‌ام، آهی کشیدم، راسته که توی سختی‌ها باید دوست و دشمنت رو بشناسی، چقدر امیدوارم بودم که اگر دنیا برعلیه‌ی من باشه، عشقم پشتم رو خالی نمی‌کنه، بهم اعتماد داره، و این اعتمادش برای من بسه، چه خوش خیال و زود باور بودم.

هنوز که هیچی نشده جا زد وچه راحت دل از عشقی چندین ساله کَند؛ قلبم از این حجم درد داره آتیش میگیره.

بدجور می‌سوختم از دردی که درمان نداره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

این چند روز درد وسوزش کوتاهی توی سینه‌ام می‌پیچید، این‌دفعه درد عمیق‌تر بود، چنگ انداختم به لباسم عمیق‌تر نفس می‌کشیدم، تا راه نفسم باز بشه، قلبمو شکست، منو زنده به گور کردند.

تپش قلبم شدید بود.

صدای بلند ومحکمی توی سالن پیچید:

-قیام کنید.

با بدنی لرزان سر به زیر روی پاهای لرزانم ایستادم، چند دقیقه‌ای مثل جنازهای خشک شده ایستادم، تا قاضی درجایگاه خودش قرار گرفت، با نشستن مردی چهل‌یا چهل و پنج ساله در جایگاه قاضی همراه با بقیه سرجایم سقوط کردم.

آروم نجوا کردم:

-خدایا! چقدر اینجا دلهره‌آوره.

سرم پایین بود، اصلاً حواسم به دادگاه نبود، بی‌خیال سنگینی نگاهای اطراف شدم.

دیگه چیزی برام مهم نبود، ناخن‌های بلند شدهام، رو به کناریهی ناخن دیگهاممی‌کشیدم، خونه‌ای خشک شده روی ناخنم که مثل لاک شده روی انگشت‌هام پاک می‌کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

صدای خشک ومحکم مردی توی سالن دادگاه پیچید؛ باعث شد با استرس شدید سرم را به سرعت بلند کنم و ....

بغض ول کنم نبود، اشکام چند دقیقه‌ای یکبار روی دستام می‌چکید.

باخواندن اسمم توسط کسی سرم رو به ناچاری بلندکردم.

صدای فین فین آرامی کنارم می‌اومد، که داشت گریه می‌کرد، نگاهم به رنگ روی پریده‌اش گره خورد.

من که توی این عالم نبودم، انگار دنیا کُن‌فیکون شده، که این دختر مهربون این‌طوری مثل آبر بهاری اشک میریزه.

با دیدن حالش بدجوری ترس بهم تزریق شد، حتماً حکم من بدتر از اون بود، از این استرس داشتم قبضه روح می‌شدم.

با پای سست و نامیزان درحالی‌که ته دلم خالی بود، هرآن حس می‌کردم الان که سقوط کنم؛ به زور تعادلم رو حفظ کردم؛ دونه‌های عرق روی پیشانیم نشسته بود، اصلاً نمی‌تونستم جلوی لرزشهای شدید جسمم رو را بگیرم.

توی جایگاه قرار گرفتم از استرس حتی آب دهنم رو هم نمی‌تونستم قورت بدم، بدنم قندیل بسته بود.

صدای کوپ کوپ قلبم روبه وضوح می‌شنیدم، اینقدر این صدا بلند بود که گوشه‌ام روکیپ کرده بود.

قاضی باصدای خشک وخشدارمی‌گوید:

-دفاعیه تان راشروع کنید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

داندآنها روهم فشار می‌دادم که از لرزش شدید جسم به هم برخورد نکنند، انگار توی کوه یخی درحال منجمد شدن بودم.

کسی درجایگاه قرار گرفت؛ نگاه لرزان رو نوشتهی جلوش چرخید.

"نمایندهی دادستان"

-خطاب به متهم خانم پـروا سینایی فرزند بهرام متولد سال(...)که در صحت وسلامت کامل عقلی به سرمی‌برند.

حسب کیفر خواست از دادسرای انقلآب اسلامی ایران شما با توجه به اسناد مندرجه در پرونده متهم هستید به:

۱-مشارکت در اختشاش اخیر و آسیب رساند به اموال بیت المال ودولت.

۲-حمل ونگهداری اسناد اعتراض آمیز وتند.

۳-حمل اشیاء مشکوک به جاسوسی از قبیل:

-ردیآب، دستگاه شنود.

سرم به شدت گیج می‌رفت اینا چیه که برای خودشون ردیف می‌کنند؟

بی‌صدا از ته دل داد زدم:

-خدایا..! شاهد این همه افترا هستی؟!

به خودم که اومدم مردی دیگه درجایگاه قرار گرفته بود، تند و عصبانی می‌گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اینجانب از طرف ملت و خانواده‌های داغ دیده خواستار اَشد مجازات دارم.

قاضی خشک محکم می‌گوید:

-خانم سینایی با توجه به اسناد و شواهد موجود در پرونده، چه دفاعیهی از خودتون دارید؟!

چرا فکم باز نمی‌شد؟! زبونم قفل شده بود، چند دقیقه‌ای بود که مهر سکوت به لب‌هام خورده بود.

توی سالن سکوت وحشتناکی حاکم بود، یه طرف حنجرهام ازبغضی سنگینی که توی گلوم نشسته بود به شدت درد می‌کرد.

قاضی با صدای محکمی می‌گوید:

-خانم سینایی صدای منو می‌شنوید؟!

همان مرد جوان که خودش رو وکیل تسخیریم نام برده بود؛ بلند شد، نگاهش رو به صورت مغموم و ترسیدهام انداخت وجدی محکم می‌گوید:

-حامد مولایی، وکیل تخسیری خانم سینایی هستم.

بعد ازمکثی کوتاه ادامه داد:

-مثل این که موکلم ترسیده وشوکه شدند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باصدای لرزان می‌گویم:

-جناب آقای قاضی اتهام‌های وارده رو قبول ندارم؛ زیرا مدارک بدست آمده هیچ گونه صحت و جاهت قانونی ندارند؛ و مربوط به اینجناب نمی‌باشند؛ شما با استعلام از اداره مخآبرات می‌تونید تماس‌های وگوشی من چک کنید؛ من از خانوادهای سرشناس هستم و نیازی به این کارها ندارم؛ من برای حرف‌هام شاهد دارم؛ شما می‌تونید از طریق دوستانم صحت تک تک حرف‌هام رو ثآبت کنید؛ من قسم می‌خورم از بستهای که از کوله پشتیم دراومده هیچ گونه اطلاعی ندارم.

اون روز اونجا خیلی شلوغ بود خیابان دوطرف بسته بود؛ پلیس اشک‌آوار زده بود من از بس نگران وآشفته بودم که از آن روز چیزی نفهمیدم، چه برسه به کوله پشتیم که دیدی به آن نداشتم، شمآباید بررسی بیشتر انجام بدید.

من محصل هستم و برای دانشگاه آماده می‌شدم.

آقای مولایی بلندشد آروم متین می‌گوید:

-بسمه تعالی احتراما با وکالت از خانم پـــروا سینایی به عرض می‌رسانم؛ اتهامات انتسآبینسبت به موکلم اعتراض دارم؛ بنابر دلایل ذیل:

۱-به موجب نبودن مدرک قوی و معتبر در پرونده فوق.

۲-مطآبق قانون نقض حریم خصوصی موکلم، بدون مدرک متهم کردن موکلم و نبودن هیچ گونه اثر انگشتی روی اسناد موجود.

۳-موکلم من به شدت منکر اتهام انتسابی می‌باشد، و در دادسرا به دلایل موکلم تدجه‌ی نشده؛ مدارک موجود از طریق غیر مشروع بدست آمده لذا فاقد اعتبار قانونی می‌باشند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

۴-براساس اسناد ومدارک وبازجویی‌های مکرر موکلم هیچ گونه ارتباطی با هیچ گروهک‌ها را ندارند؛ با استعلام ازمراجعه زیر ربط می‌توانید در این خصوص اقدمات لازم را انجام دهید.

غصهام گرفت از این بی‌کسی و حقارت پدرم شهرت وسرشناسیش رو فدای دخترش کرده بود، نبودش اینجادلیل محکمی بود، براین بود که من رو طرد کرده.

ولی الحق که این وکیلی تسخیری غربیه ازصدتا آشنا بهتره.

به بهترین نحو از من دفاع کرد؛ شیر مادرش حلال باشد؛ فکر می‌کردم وکیل تسخیری درست و حسابی از من و حق من دفاع کنه، نگاه تشکرآمیزی بهش انداختم، از قضاوت ناجام خجالت کشیدم.

حتی سمیری که چشم‌هایش ازعشق برق میزد، فقط آمده که تحقیر شدنم ببینه، آمده خوب تماشا کنه تا راه رفتنش رو صاف کنه، نیامده اینجا که برای اثبات بی‌گناهی عشقش گلو جر بدهد و زمین و زمان رو بهم بچسباند.

نگاه‌های همیشه مهربان مادرم پر از نفرت، گلایه بود، معلومه دختر خان باجی بزرگه، زیر بار این خفت رفته، اما من چرا دلم اینقدر به مهر مادریش خوش بود؟!

درحالی‌که این سنگ دلا از قبل حکمشون صادر کردند، درهمین حال کسی تکانم داد، از تکان خوردن یهویی دستم حینی بلندی کشیدم؛ نگاه سرگردانم، و ناامیدم و توی صورت وکیل تسخیری بعد دور تا دور سالن چرخید، چانه‌ام می‌لرزید این دفعه اصلاً سعی درحفظ ظاهر و قوی بودن رو نداشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

حامد(وکیل تسخیری) آروم لب زد:

-خانم سینایی حواستون کجاست؟! قاضی از شما سوال پرسیدند.

عصبی سرم رو تکان دادم گوش‌هایم کیپ بود، صداها رو نمی‌شنیدم، گنگ و ترسیده نگاهم رو به لب‌های قاضی چشم دوختم.

مرد میان سالی درجایگاه قرار گرفت؛ حرف‌های کوبنده و با لحن تندی بیان می‌کرد.

با چشم‌های اشکی به اون مرد خیره بودم؛ نمی‌دونم چرا بدون مدرک قطعی این‌طوری تهمت و افترا میزند.

قاضی رو به من می‌گوید:

-خانم سینایی.. با توجه به اطلاعات مدرجه در پروندهی شما آیا آخرین دفاعیهی از خودتون دارید؟!

چشمام گرد شد با صدای لرزانی جدی می‌گویم:

-هرگز اتهامات رو قبول نمی‌کنم... من داشتم مثل هر روز از اونجا رد می‌شدم، مـــ... ـن روحم از اینجور چیزها خبر نداره.

قسم می‌خورم مثل هرروز داشتم برای رفتن به کتابخانه از اون خیابون رد می‌شدم، اصلاً از این چیزیایی که اینا میگن هم خبرندارم.

عصبی چنگی به لباسم زدم، گرمم بود با پشت دست راستم دونه‌های عرق سرد روی پیشانیم پاک کردم، جدی لب زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-قرآن بیارید تا قسم بخورم.

آب دهنم و قورت دادم: به همه‌ی مقدسات قسم می‌خورم من بی‌گناهم، چرا باور نمی‌کنید؟!

نفس‌هام نصفه و نیمه درمی‌اومدند، سرفه‌های خشکی چند دقیقه‌ای یکبار باعث جمع شدن صورتم می‌شد، دستی به صورتم کشیدم، سیل اشکاهام روی صورتم نشانه‌ی این بود که کنترلی روی هیچ کدوم از اعضای بدنم نداشتم.

مردی بلند شده با بی‌رحمی و شقاوت غرید:

-اعتراض دارم اقای قاضی اینا همه‌اشون خودشون و بی‌گناه میدونند اینا حتی از نجآبت و پاکی بی‌بهره هستند.

از لحن وحرفاش و تهمتش ضعف شدیدی بهم غالب شد، پاهای سست و لرزانم دیگه توان تحمل این تهمت رو نداشتند؛ نگاهم به چشم‌های گشاد شده‌ی سمیر افتاد، خیره به چشمای به خون نشستهی سمیر بی‌اختیار سرمو به نشانه‌ی نه تکان دادم، سمیر عصبی با حالت چندشی آب دهنش رو روی زمین تف کرد، یعنی در واقعه می‌خواست توی صورت من تف کنه.

از این حرکت سمیر دلم بدجور گرفت، تیکه‌های قلبم به ذرات اتم تبدیل شد، به میز چوبی بلند چنگ زدم، سرگیجه شدیدی و اسید معدهام گلوم رو به آتیش کشید، دیدم تار شد، سقوط کردم کف پارکتهای دادگاه صدای اطراف رو گنگ می‌شنیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مأمور زنی خودش رو به من رساند، به صورتم آروم آروم سیلی میزد، ریختن آب سردی روی صورتم حس کردم، پلکم تکان دادم اما با ریختن قطرهای بعدی پلکمو روی هم فشار دادم، کسی صدام میزد، یکی از چشم‌هام رو باز کردم، خسته و وامونده شدم، نگاهم توی صورت مأمور زن چرخید.

زیر بغلم رو گرفت با صدای ترحم انگیز و دلسوزی می‌گوید:

-بلند شو، این بگیر یه کم بخور رنگ به رو نداری.

بعدا از مکثی می‌گوید:

-یک‌دفعه چت شد؟!

دستی به صورت خیسم کشیدم؛ نگاهم توی اُتاقی جدید وناشناسی چرخید؛ به سرعت بلند شدم و نشستم، ترسیده از این‌که قاضی حکمم رو داده باشه، دست اون مأمور چنگ زدم.

با چانه‌ای لرزان می‌گویم:

-چی شد؟ قاضی چی گفت؟ محکوم شدم؟

مأمور با لبخندی آروم می‌گوید:

-حالت که بد شد؛ قاضی تنفس داد.

دلم بی‌قراری می‌کرد ولی از این‌که هنوز حکم رو نداده بود؛ لبخندی تلخی زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بعد از چند دقیقه‌ای دوباره توی قرار سالن رفتیم و با پاهای سست و لرزان توی جایگاه ایستادم.

این دفعه ساکت نشدم مثل شیر زخمی با تمام توان غریدم:

-این تهمته این دروغ محضه.

من خطای نکردم شماها دارید، برعلیه من پرونده سازی می‌کنید، اون روز خودم شنیدم، اون خانم دکتر گفت من مشکلی ندارم، الان چی شده؟ یه مشت دروغ سرهم کردید، که به ناف من ببندید؟!

مستأصل نعره زدم:

-اون روز شلوغ بود، شاید ازمایشات جابجا شدند.

قاضی با چکش چندباری روی صفحه‌ی چوبی مقابلش می‌کوبید.

خشک قاطعانه لب زد:

-خانم سینایی ساکت باشید.

همون وکیل بلندشد.

-اعتراض دارم آقای قاضی خانم سینایی به جای پذیرفتن جرمش دارند، بقیه رو متهم می‌کنند، بعد هم که گیر قانون می‌افتند، این‌طوری نقش بی‌گناهان رو بازی می‌کنند.

اون وکیل مدافع با شدت و لحن آغشته به خشم ادامه میدهد:

-من با وکالت از طرف خانوادهی قربانیان اَشد مجازات را برای آنها خواستارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با چه قانون و مدرکی اینطوری با بی‌رحمی قضاوت می‌کنند؟! حکم صادر می‌کنند، این طوری منو خورد می‌کنند؟!

حلقه‌ی جمع شده بود اشک باعث شده بود که دیدم تار بشه.

نگاهم توی سالن چرخید؛ مادرم با رنگ و روی پریده‌ای بلند شد.

مستأصل و التماسِ وار بهش نگاهش کردم، که اینطوری تنهام نزاره.

با خودم نالیدم:

-حداقل تو یکی تهمت‌های اینا رو باور نکن، من همون پـروای سابقم؛ بخدا کاری نکردم، اینا من رو اشتباه گرفتند، خدایا! خودت یه فرجی کن، اما پشت کرد به من و از در گذشت.

با لبه‌ی استینم اشک‌های که تمامی نداشت، رو پاک کردم.

توی فکر بودم، که با صدای بلندی ازجام پریدم؛ گنگ نگاهم بین آنها چرخید.

قاضی چکش روی میز فرو آورد، نفهمیدم چی شد، که توسط یه مأمور زن پایین کشیده شدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگاهم به همون پلیسی که توی بازجویی بهم تهمت زده بود، افتاد که جلوی میز قاضی ایستاده، با لبخندی بهم نگاه می‌کرد.

دوست داشتم خودم روخلاص کنم، خدایا چی شد؟! چی گفتند؟! خبر مرگم هواسم کجآبود؟! سرگردان به همه زل میزدم، از کنجکاوی شدید خود خوری می‌کردم.

رو به اون مأمور با صدای که به از شدت ترس و غصه می‌لرزید؛ لب زدم:

-دادگاه چی شد؟ قاضی چه حکمی داد؟

بدون واکنشی من رو دنبال خودش کشید.

با استرس روی صندلی چوبی وسفت فرو آمدم.

با چشم‌های که از اشک که تار می دید، زل زدم به روبه روم.

صدای کسی بلند رو شنیدم:

-قیام کنید.

تن خسته و بی‌رمقم به زور روی پاهای لرزانم نگه داشتم.

از ترس بی‌اختیار می‌لرزیدم.

همون مرد شروع کرد، به خواندن:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خانم آرام شکوهی به دلیل همراه داشتن مواد مخدر و شرکت در اختشاش طبق قانون(...)و قانون (...) کفیر خواست قوهی قضای اسلامی به پنج سال زندان محکم شدند.

به دلیل نداشتن سوء سآبقه و زیر سن قانونی بودن؛ به کانون اصلاًح و تربیت منتقل می‌شوند، تا به سن قانونی برسند.

متهم ردیف دوم خانم پـروا سینایی به درخواست، سرگرد دوم زهرا بهادر و دلیل نبودن مدرک محکم، در پروندهی ایشون تا تکمیل شدن تحقیقات و ارائهی مدرک محکم به دادگاه صدور کیفر خواست ایشان در دادگاه بعدی در تاریخ بیست و پنجم ماه آینده موکول می‌شود؛ تا آن روز در بازداشت موقت به سر می‌بردند؛ چون به سن قانونی نرسیدند به کانون تربیت و اصلاًح منتقل می‌شوند.

سرم رو به یقه ام فرو بردم؛ بدنم و شانه‌هام از گریه‌هام می‌لرزید.

نگاهم به اون دختری بود که همه‌اش توی بازجویی ها با خشونت با من رفتار می‌کرد، درحالی که اینجا ازم طرفداری کرده دوختم.

نگاه تشکر آمیزی به اون انداختم واقعاً مدیونش شدم، با چشم‌های اشکی نگاهش کردم، با لبخندی معنی‌دار بهم نگاه می‌کرد؛ من هرگز راز این نگاه‌ها رو نمی‌فهمیدم، تمام احساسم روی ریختم توی چشم‌هام کمی خودم رو خم کردم و ازش تشکر کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی نصفه و نیمه زد؛ با بیرون رفتن قاضی سرباز جوانی به ما اشاره کرد که راه بیافتیم.

دنبال اون سرباز راه افتادیم، انگار دادگاه ما آخرین دادگاه بین کسایی هست که همراه ما به دادگاه آورده بودند؛ چون اون دختری که مسخرهام کرده بود باهق هق با صورتی گرفته کمی جلوتر کنار بقیه به صف شده بود.

چند قدمی دور نشده بودیم که صدای فریاد کسی باعث شد، هم همه‌ی توی راهروی شلوغ دادگاه برای چند دقیقه‌ای قطع بشه.

برگشتم پشت سرم تا ببینم چی شده که صورت برافروخته که با سرعت به طرفمون میاد میخکوبم کرد.

از دیدن سمیر سراز پاغرق لذت شدم. لبخندی روی لب‌های خشکم نشست؛ اما...

با دیدنش کلی حس‌های مختلف بهم دست داد، حس دلتنگی، سردرگمی و شرم وخجالت از دیدن عشقم اون هم در این شرایط رقت‌انگیز، داشتم آب می‌شدم؛ میان زمین و هوا گیر کرده بودم.

روسریم رو جلو کشیدم با این لباسای مزخرف ورنگ رو رفته که شدیدا توی ذوق می‌خورد، بی‌صدا توی خودم شکستم، کاش هیچ وقت من رو اینطوری نمیدید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نم اشک روی پلکم حس می‌کردم؛ دستی به لباسام کشیدم؛ نگاهم توی صورت زیبا وچشم‌های آبیش چرخاندم، نگاهم چسبیده بود به چشم‌های به خون نشسته‌اش خیلی دوست داشتم می‌پریدم توی اغوشش و با تمام وجودم عطر تنش رو می‌بلعیدم، تا دل بی‌قرارم کمی آروم شود.

که بادیدن خشم نفرت توی چشماش ترسیده قدمی به عقب برداشتم، تاحالا اینطوری ندیده بودمش.

صورتش ازخشم کبود شده بود با قدم‌های بلند به طرفم اومد که دوتا سرباز جلوش ایستادند.

با این‌که برای سرزنش من اومده بود، اماچقدر دلتنگش بودم خدایا! ولی چرا اینقدر عوض شده؟ این سمیر مهربون من نیست.

چرا زیر چشم‌هاش گود افتاده؟! چرا این مرد اینقدر شکسته؟!

کاش حداقل بهش می‌گفتم که درنبودش چه به من گذشته؛ هرچی بغضه گلوم پس میزدم ولی بی‌فایده بود.

سمیر باصدای خش‌داری و پراز غیض داد زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-تف به روت بیاد بی‌شرف، پست، توئه بی‌آبرو...

مثل گلی بارون زده خیره شدم به کسی که ادعای مجنون وفرهاد بودن داشت و اینطوری چاک دهنشو برای له کردن و قطعه قطعه کردن دلی که با همه وجود برای اون می‌تپید باز کرده بود، دلی که فقط برای چشم‌های به رنگ دریای وشیشه‌ایش می‌تپید.

باچشم‌های خیس اشک بهش زل زدم، باید خوب به کسی که ادعا داشت تا ته دنیا پشتمه نگاه می‌کردم، کسی که هیچی نشده زخم کاری می‌زد.

انگار تا حالا این آدم رو ندیده بودم، مسخ شده با حیرت به اون زل زدم، به اولین نفرهای که دارند روح و جسمم رو لگدمال می‌کنند، خیر شدم.

مثل بچه‌ای بی‌پناه قالب تهی کرده بودم، دوست داشتم مثل قدیما زیر چادر مادرم پناه بگیرم تا آبها از آسیب بیفته ؛ چشمانم بین چشمان خشمگینش درگردش بود، دیگه جونی برای توضیح دادن و انکار برام نمونده بود.

از درون بی‌صدا غریدم:

-لعنتی این طوری روحم رو به تاراج نبر، همیشه باحرفات روح نوازی می‌کردی، با حرفات و رفتارت طوری ازمن دل بردی، که الان با یه حرفت یا اخمت به بدترین شکل ممکن می‌شکنم، من از خیر این عشق وهمه چیز گذشتم؛ کاش بدونی که این تقاص برای من و دل من زیادمه، و این حرفات دلم رو داغ کرده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از ترس می‌لرزیدم فکر می‌کردم، با دیدن منبع آرامشم دلم آرام می‌شود، ولی استرس و دلواپسی‌هام هزار برآبر شد،

با نگاهی که تا مغز استخوانم نفوذ می‌کرد، من رو داغون‌تر و خراب‌تر می‌کرد.

دنیای من در این چشم‌های آبیروشن به غم نشسته‌ات خلاصه می‌شد، این دنیام ازم نگیر.

-اینطوری نشکن... دقم نده... فقط توی مخمصه افتادم.

تو حداقل باورم کن و تنهام نزار، بهم پشت نکن، بدون تو ناقصم خراب‌تر و اواره‌ترم نکن.

خانوادهام که معلومه از الان تنهام گذاشتند، دق می‌کنم اگر تو هم نباشی.

چشم‌هاییقرارم توی صورتش در گردش بود، محرمم بود؛ این حس خوبی که به قلبم هدیه کردی ازم نگیر؛ نباشی می‌میرم.

دلتنگ عطر خاص تنش بودم، بدجور به اغوشش نیاز داشتم، کاش برای ثانیه‌ای سرم رو روی شانه ی محکم و عضلانیش می‌گذاشتم، تا عطر تنش رو بو کنم، تا جونی دوباره برای این جنگ نابرآبر داشته باشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اشک دیدم رو تار کرده بود با پشت دست اشک‌هام رو پاک کردم.

با مکثی کوتاهی درحالی‌که مثل اژدهای شده که از دهنش اتش بیرون می‌آومد نفسی گرفت، با نگاهی سرزنش‌گر و کوبنده‌اش درحالی‌که نگاهش تا مغز استخوانم را می‌سوزاند.

غرید:

- من همیشه فکر می‌کردم، تو فرشته‌ای هستی که تاحالا زمین به خودش ندیده.

باچشم‌های اشکی وبدنی لرزان سرم رو به معنی نه تکان میدادم.

بغضم روخوردم و زیر لب گفتم:

-خسته شدم خدایا؟! کاش حرف میزدیم و دلمو آروم می‌کرد، دِ آخه بی انصاف منم پـروا، از وقتی دست چپ و راستم و شناختم تو بودی، شیرینی خورده هم بودیم، توی دستات بزرگ شدم، به نظرت می‌تونم چیزی که اینا میگن باشم؟! بسه دیگه بیشتر از این خوردم نکن نرو غمت رو توی دلم نزار.

به زور دهنم باز کردم بی‌اختیار با بدنی که لرزش آن قابل کنترل نبود داد زدم:

-بی‌شرف؟ چیکار کردم باهات که شدم پست و بی‌آبرو هان؟ چرا باورم نمی‌کنید؟ به پیر به پیغمبر اشتباه شده یکی داره اذیتم می‌کنه؛ اون آزمایش‌ها حتماً جابه جا شده تو حداقل باور کن پسر عمو.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

یک‌دفعه طوفانی شدم غریدم:

-به کی؟ به چی قسم بخورم؟ که باورم کنید، تا دست از سرم من بی‌گناه بردارید؟ من کاری نکردم بخدا من همون پـــروام، چی عوض شده که شدم بی‌آبرو چی‌شده که یه شبه شدم پست‌ترین آدم دنیا شدم؟ منی که تا حالا چشمم به نامحرمی نخورده ؟! هان خیلی بی‌انصافی...

باصدایی تحلیل رفته وگرفته لب‌های خشکم رو بازکردم:

-خیلی بی‌رحمید...

بغض خفته توی گلوم شکست؛ زخمی چرکین مثل دمل توی قلبم سرباز کرد، از بغض زیادم نفسم رو به بیرون فوت می‌کردم، تا کمی سبک‌تر شوم اما دریغ از ذرهای آرامش.

هق هقم دل سنگ آب می‌کرد، اما نه دل این‌های باسیاهی آب دیده شده، با صدای گرفته‌ای می‌گویم:

-خسته‌ام می‌فهمی؟ بریدم، من مگه جز تو کی دارم؟ همیشه می‌گفتی تا ته عالم وصله‌ی تنمی پس چی شد اون همه حرفای قشنگت باد هوا بود؟!

سرم رو پایین انداختم باصدای گرفته‌ای از ته دلم نالیدم:

-دلم فقط به تو خوش بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبآهای خشک ترک برداشتهام رو روی فشردم، تا باصدای بلندگریه نکنم.

نگاه خسته ودلگیرم رو به صورت پریشون وخستهاش دوختم.

چشمهای سرخش که مثل اتشی شلعهور شده بود؛ نگاهش به نگاهم گره خورد.

نا امیدانه با صدای گرفتهای نالیدم:

-گناهم چیه؟! که شدم نفرت انگیزترین و بدترین موجود عالم وهمه شدید قاضی وحق به جانب؟!

من کی پستی کردم؟! چه خطای کردم؟ چندبار من رو در حال گناه وخطا دیدید، که اینطوری با اطمینان بهم انگ میزنید؟ اصلاً حرفهای قاضی رو گوش دادی؟! مدرکی نبود چون کاری نکردم.

دستم روی قلبم کوبیدم باصدای گرفته و لرزان ادامه دادم:

-خیلی بیرحمی اون هم وقتی که تاج پادشاهی این قلب به اسم توئه که با هر دم و بازدمم اسمت روصدا میکنم، هان؟!

کاش میفهمیدی چه دردی داره، وقتی بیگناهی وکسی باورت نداره.

سمیر بانفرت داد زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خفه شو ، همیشه خودت رو به مظلومیت زدی، فکر کردی باز می‌تونی گولم بزنی حرف‌های اون وکیل روخوب شنیدم تو دست شیطان رو ازپشت بستی.

چشم بستم اشکی سمج ازگوشه‌ی چشم قل خورد کنار لبم ایستاد؛ دوست داشتم جار بزنم که بسه خدایا! این تاوان کدوم گناه که اینقدر درد آوره؟!

دستای لرزانم کمی بالا آوردم، تار موهای بیرون آمده ازمقنعهام رو داخل فرستادم؛ لبم به نیش کشیدم.

از کل حرف‌های دادگاه فقط این‌جاش فهمیده؟!

باچشمایی که میل شدیدی به باریدن داشت، نگاهم رو ازش گرفتم. بغضم رو پس زدم:

-من همون پـروایی که بودم هستم؛ ولی شماها دارید ازمن یه دیو دوسر می‌سازید، می‌خوای بری چرا بهانه تراشی می‌کنی مثل پدری که نیامد، ببینه توی چه حالیم و برادری که سرش به در دافاش گرمه وخوهری که خانواده تازه به دوران رسیده شوهرش روسرش حلوا حلوا می‌کنه، تو هم می‌تونستی بدون شکستن دلم و سیاه نکردن خاطرات خوبت راحت بری.

صدای بی‌نهایت لرزانش افکارم رو درهم ریخت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ازوقتی خودم روشناختم فقط تو رو دوست داشتم؛ بی‌تو نبودن روبلد نبودم اماخرابش کردی اون همه عشقی که بهت داشتم، رو به آتیش کشیدی، نیمهی وجودم من بودی؛ جزای اون همه عشق و فاداریم، این خیانت وسرخوردگی نبود.

بهترین سالهای عمر وجوانیم به پات گذاشتم؛ اصلاً حقم نبود که اینطوری من رو این برزخ بچزونی.

دستش روی قلبش نشست:

-بد دردیه وقتی اینجا بسوزه هیچ جای رو نداشته باشی بری که غم جلوتر از تو اونجا نرفته نباشه؛ وهیچ راهی که این آتیش رو خاموش کنه بلد نباشی.

چشم‌های آبیش از حلقه‌ی اشک توی چشمش درخشید با صدای خشداری می‌گوید:

-بد دردی به جونم انداختی، این درد طوری از ریشه می‌سوزونه که هیچ چیزی نمی‌تونه خاموش کنه.

می‌دونی چی بیشتر از دارم من رو از پا درمیاره؟!

باصورتی کبود ورگ‌های برجسته‌ی شقیقه‌ی سرش روتکان داد:

-خریت و اعتماد بی‌جای خودم؛ بدجور دورم زدی، خوردم کردی؛ تو سمیر روکسی که همیشه باغرور سرش بالا بود باخاک یکسان کردی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دوست دارم بدونم چی گیرت امده؟ این ذلت و خواری بخاطر کدوم کره خری بوده واقعاً ارزشش رو داشته باشه؟!

از این افکارش دلم بد لرزید؛ مردمک لرزانمو بین چشمانش دودو میزد زیر لب زمزمه کردم:

-بخدا که تو سمیر من نیستی.

باتلخی پوز خندی زد؛ نگاه پر از خشمش رو به چشمان خسته و ترسیدهام کوبید و بی‌رحمانه لب زد:

-دختر عموی پست ، برو خوش باش.

ازحرفش نفسم بند اومده؛ باصدای بلند نفس می‌کشیدم تا راه نفسمو باز کنم.

سمیر با نامردی لب زد:

-فقط اومده بودم باچشمای خودم ببینم چه نامردی وته مونده‌ی احساسم خشک کنم همین.

یه دفعه خشمگین مأمورها رو پس زدخودش رو به من رساند؛ با تمام خشم فوران شده‌ی درونش سیلی محکمی رو نثارم کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

که بلند شدن گوشت گونه‌ام را باتمام وجودم لمس کردم؛ سوختن و کزکز کردن پوست صورتم رو ضرب دیدن فکم رو حس کردم؛ اما سوزش و فشار زیادمی که روی قلبم بود نمیزاشت این درد قابل لمس باشه.

ازشدت ضربه به مأمور زنی که درست پشت سرم بود؛ برخورد کردم وهر دو به عقب پرت شدیم با هم کف زمین سقوط کردیم.

باخشم آب دهنش بطرفم پرت کرد.

ترک خوردن قلبمو شنیدم.

سمیربا صورتی کبود غرید:

-دلم با هیچی آروم نمیشه.

منم بغض آلود با خودم نالیدم:

-دلم من با هیچی آروم نمیشه.

سمیر بابغض می‌گوید:

-این سیلی رو برای سادگی خودم زدم تا شاید بفهمی چه آتیشی به جونم انداختی؛ نفرینم همیشه همراهته.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سوزش سیلی تا ته دلم را سوزاند...

قلبم بی‌قرارانه می‌کوبید تا حسی که در تار وپود وجودم نفوذ کرده رو بهش بفهماند، اما دریغ از ذرهای رحم و شفقت.

کاش قلبم زبون داشت تا داد بزنه که چقدره عاشقانه اون رو می‌پرستد.

خون از دماغ و لبم سرازیر شده حرفاش بدجور شکست دلی که فقط مال اون بود؛ قلب بیمار عاشقم رو خرد کرد و رد شد؛ از ته دل گریه می‌کردم که نره اما ندید، راهشو کشید و رفت.

منی که هنوز خودم حیرون و سرگردان از این اتفاقات بودم؛ رو پشت سرش جا گذاشت، حتی یکباری هم برنگشت؛ با چنان شتآبیمی‌رفت، که انگار اصلاً وجود نداشت، منو با یه بغل درد تنها گذاشت؛ حتی مادرم هم تا اخر دادگاه نماند.

غمه سنگینی روی دوشم احساس می‌کردم.

یک بغل درد و غصه برام بس نبود؟

که عشقم این‌طور بی‌رحمانه به قلبم خنجر میزند.

اصلاً خبری داری این روزا کجآبودم و چی کشیدم؟!

مثل قطره‌های بارون زمین می‌خوردم، نگاهای اینا واقعاً خصمانه وآزار دهنده‌ست؟ خدایا، خسته‌ام جونم رو بگیر و راحتم کن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون مأمور زن، سریع بلند شد و دستش و به طرفم گرفت ؛ با دستبند سخت بود بلند شدنم، اما نیاز به کسی ندارم.

دستش رو با غیض پس زدم با صدای خشدار و لرزان می‌گویم:

-شاید پلیس باشید، درجایگاه عدالتید.

اما رسوایی و تهمت به یک آدم بی‌گناه میشه نشانه‌ی افتخار، برچسبش روی شونه شما می‌چسبه؛ ولی ما مظلوما هم در دادگاه خداوند قضاوت میشم، نه این دادگاه‌های سوری.

به کمک‌تون نیاز ندارم، آه یه مظلوم...

دستای خونیم به طرفشون کشیدم نالیدم:

-این اشکا وخونه‌ای که به ناحق ریخته شده؛ تا آبد روی دوش شماهاست، هرجا زمین خوردید، بدونید آه منه.

کف دستم که از قبل خونی بود، این دستبند لعنتی هم پوست مچ دستم را خراشیده بود.

قلبم با سمیر رفته بود، باسینهای که خالی از قلب بود و سری افتاده ، دنبال بقیه راه افتادم.

توی ماشین ساکت وصامت نشستم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همه توی حال خودشون بودند، کسی حوصله حرف زدن نداشتند، بدجور حالشون گرفته بود.

ماشین راه افتاد مقصدش کجا بود؛ اصلاً برام مهم نبود.

چقدر دلتنگ صدای خنده‌اش بودم.

_فلش بک

-منو چقدر دوست داری سمیر؟

سمیر اخمی کرد:

-کی گفته تو رو دوست دارم؟

لب و لوچه‌ام کف زمین افتاد با غصه آروم می‌گویم:

-خودت.. یعنی.. هیچی بیخیالش بریم، یه ساعت پیش باید می‌رسیدم خونه.

سمیر یک دفعه بلند قهقه زد.

من مات خندهی اون حرص خوردم.

سمیر با اخمی مصنوعی می‌گوید:

-دوستت ندارم چون دیوونه‌اتم، و این عشق سلول به سلولم نفوذ کرده.

سرخوش خندید:

-بد می‌خوامت؛ کوچلوی زود باور خودم.

یه دفعه داد میزند:

-می‌خوام دنیا بدونه که سمیر سینایی عاشق این نیم وجبی خوشگله شده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با لذت بی‌حد و وصفی آروم خندیدم؛ محکم کوبیدم توی کمر سمیر با خنده می‌گویم:

-بسه دیوونه چرا داد میزنی؟! چرا اینطوری آبرو ریزی می‌کنی؟! نگاه کن همه دارند ما رو نگاه می‌کنند.

سمیر با صدای بلند خندید و مات خنده‌های از ته دلش شد

_سمیر**

ازخشم وصف ناپذیری کل بدنم می‌لرزید، کف دستم از شدت سیلی کزکز می‌کرد؛ پشت فرمان که قرار گرفتم؛ چندین بار روی فرمان مشت کوبیدم، درد قلبم نمی‌زاشت درد این مشت‌ها رو حس کنم؛ ذهنم از افکار پریشون ومشوش پر بود.

باسرعت سرسام آوری رانندگی می‌کردم، وبین ماشین‌ها لایی می‌کشیدم.

باورم نمی‌شه کسی که مثل بت می‌پرستیدم دختر نباشه! این رسوایی روکجای دلم بزارم؟!

مادرم که از وقتی‌که این اتفاق افتاده؛ توی پوست خودش نمیگنجه و چندباری غیر علنی بردار زاده‌اش رو پیش کشیده.

بی‌اختیار داد زدم:

-لعنت بهت که آروزهام رو به باد دادی، لعنت به منو این اعتماد بی‌جای که بهت داشتم.

مغزم داشت از داخل متلاشی می‌شد؛ از این همه فکر وافکار منفی این دادگاه کذایی که باخاک یکسانم کرده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشم‌های طوسی اشکبارش از جلوی صورتم کنار نمی‌رفت.

سرم روی فرمان گذاشتم، دلم مثل همیشه من رو به این برج لعنتی کشانده بود، با پاهای سست لرزانی از ماشین پیاده شدم؛ سوارآسانسور پارکنیگ شدم دکمه اخرین طبقهی یعنی پنت‌هوس رو فشار دادم، تک‌تک وسایلش و با وسواس خاصی برای عشقی خاص چیده بودم.

پوزخندی تلخ از زمزمهی عشق خاص گوشه‌ی لبم رو به آتیش کشید؛ پـروا همه‌ی داراییم بود؛ بدون اون چطوری دوام بیارم؟! خدایا خودت من رو از این غذآب نجات بده.

با ایستادن آسانسور نامتعادل و تلوتلو خوران مثل آدمای با حال بد با دستآهای لرزان کلید انداختم؛ اشکی از گوشه‌ی چشمم سرخورد؛ بغض توی گلوم ترکید؛ نگاهی به سالن بزرگ و تجملاتی و پر زرق و برق کردم.

هرچی آب دهنم قورت میدادم این بغض سر وا نمی‌کرد؛ با حسرت به رویایی که هیچ وقت به حقیقت تبدیل نمیشه کف سالن پنت‌هوس سقوطی به بلندی قامتم کردم؛ کمرم خم شده بود؛ یه مرد بیست‌و هشت سال از ته دل زار میزد، مثل بچه‌ای که تازه ازبطن مادرش متولد شده، به اقبال خودم ودلی پاره پاره که به بدترین شکل ممکن از عشقش خنجرخورده بود؛ لعنت فرستاد.

به این دادگاه نحس رفته بودم که با اون برگردم، اماچیزی که شنیده بودم؛ کبریت کشید روی همه احساسات و روی وجودی که مثل باورت بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگاهم روی نقاش بزرگی از پوتره

صورت پروا چرخید؛ خشم سرتا پام رو گرفت، مثل برق بلند شدم و صندلی رو برداشتم با تمام قدرت به دیوار نقاشی شده کوبیدم.

صندلی چوبی باصدای بدی چندتکه شد، قسمتی از گچ رنگ شده دیوار براثر ضربه شدید کنده شد.

نعرهای بلندی زدم، پاکوبیدم به گلدان بزرگ وگران قیمت گوشه‌ی سالن اول به دیوار برخوردکرد، بعدکمانه کرد، باصدای بلندی زمین خورد، نگاهم به خرده‌ها افتاد، که درست مثل قلب من هزارتکه شده بوده.

ازخشم هرچی دم دستم می‌رسید، به این طرف اون پرت می‌کردم.

وجودم داشت می‌سوخت، زده بودم به سیم آخر دیگه هیچی برام مهم نبود.

اگرقراره پروا این‌جا زندگی نکنه؛ بهتره ویرانه باشه.

خسته که شدم روی دیوار لیز خوردم آرنجم روی زانوهام نشست، سرم روبه یقه‌ام فرو بردم؛ کل بدنم ازشدت گریه بالا وپایین می‌شد، از ته دل زار زدم، مثل آبر بهاری اشک میریختم، صدای ناله‌هام هق‌هقهام توی فضا می‌پیچید.

باصدای گرفته وخشدار غریدم:

-دلم اسیرت بود، توبرام مقدس بودی، بدجور قلب حساسم روشکستی، دوریت زجرم میده، من رومی‌کشه.

باکمری خمیده بلندشدم، تلو تلو خوران به اُتاق ورزشم رفتم، انقدربه کیسه بوکس مشت کوبیدم، که مشت‌هام پر ازخون شده بود، خسته ودرمونده شدم، امادریغ از ذرهای ارامش.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازموهام عرق چکه می‌کرد، این خونه بی‌تو شکنجگاه منه.

ازخستگی مثل جنازه روی تخت افتادم، آرنجم روی چشم‌هام گذاشتم، نبودنت درد بی‌درمانیه که من رو ازپا انداخته؛ دنیام بودی، آرزوم فقط این بودکه مال من باشی، هیچ کس حال منه دیونه رو نمی‌فهمه.

اون همه به آب وآتیش زدم که بری توی بغل یکی دیگه؟! زندگیم بودی، بد کردی با دلی که طاقت دوریت رو نداشت، بدجوری بی‌تو تنهام، چطوری از خاطراتت دل بکنم؟!

گوشیم که یک ریز زنگ می‌خورد، خاموش کردم، روی میز کوچک کنار تختم پرتش کردم، دراز کشیدم، خودم زندانی کردم توی پنت‌هوسی که قراربود خونه‌ی عشقمون باشه.

_

متکا رو روی سرم محکم گرفتم، صدای آیفون روی مخم بود، کسی جز پدرم از اینجا خبر نداشت.

-حالم بده می‌خوام تنها باشم، چرا راحتم نمی‌زارند؟ یه کم بهم فرصت بدید عادت کنم به جای خالیش، اصلاً کاراش برام قابل درک نیست.

پوزخندی زدم:

-نیم وجب بچه بازیم داده، چقدر احمق بودم!

باکسالت بلند شدم، سرگیج شدیدی داشتم دستم رو به دیوار گرفتم؛ باکمک دیوارخودم رو تا جلوی درکشاندم؛ از چشمی نگاه کردم، بادیدن پدرم پشت در کلافه نگاهی به اوضاع قارمیش خونه انداختم، بادیدن تصویر بزرگ صورت پروا روی دیوار اخم غلیظی وسط ابروهام نشست، دست بردم توی موهای چربم عصبی موهام بهم ریختم.

-اینجا چکار می‌کنه؟ چرا دستم از برنمی‌دارید؟!

به طرف کنترل پرده قدم برداشتم که...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کف پام سوزشی شدیدی حس کردم، صورتم از دردمچاله شد، نگاهی به خرده شیشه‌های روی پارکت‌ها کردم، اصلاً تعادل نداشتم، به زورخم شدم تکه شیشه ای که ازدمپای ردشده بود، و به کف پام فرو رفته بود درآوردم؛ بیخیال درد پام کنترل روبرداشتم دکمه‌ی سبز رنگ روفشار دادم، پرده از دوطرف به هم رسید.

کنترل رو روی مبل پرت کردم؛ لنگ لنگان

به طرف دررفتم؛ از سردرد چشم‌هام نیم باز بودند، دستم روی شقیقه‌ام نشست، در رو باز که کردم، بدون حرفی یا نگاهی به پدرم لنگ‌لنگان آروم برگشتم، نگاهش روی کف پارکت‌ها خونی چرخید، بی‌هدف روی صندلی پای بلند پشت جزیزه نشستم، بادیدن پاکت سیگار روی جزیره دست بردم، یه نخ ازبسته بیرون کشیدم، سیگاری روشن کردم.

صدای خشن وعصبی پدرم روشنیدم:

-معلومه کدوم گوری هستی وچه غلطی می‌کنی؟!

ترسیده داد زد:

-این خونا چیه؟! چه بلای سرخودت آوردی؟!

پوزخندی به نگرانیش زدم.

یه دفعه باتعجب باصدای بلندی گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-وای خدا اینجا رونگاه کن! اینجا چیشده؟! اینجا زلزله اومده؟

عصبی به طرفم قدم برداشت باصدای بم وخش‌دار غرید:

-چرا اینجا رو به این روز انداختی؟خیلی کله خری، اون همه پول به اون سه تا طراح زپرتی دادی که اینطوری خوردو خمی‌رشون کنی؟!

غرولندکرد:

-خیلی یک دنده وکله شقی، از اول گیر دادی به دختر بهرام که فقط بلده جلوی ملت جانماز آب بکشه.

گفتی اِلله و بالله فقط دختر اون رو می‌خوای.. چه‌قدربهت گفتم نکن؛ مگه حرف توی گوشِت می‌رفت، هان؟ الان حقته! چه‌قدر بهت گفتم حاج بهرام فقط جلوی ملت توی مسجد خم و راست می‌شه؛ شبا بغل زنای دیگه هست ، مثل روز برام روشن بود که دختر اون اینجوری میشه.

نمی‌دونم دستمال کاغذی رو ازکجا پیدا کرد که به طرفم پرتش کرد و با تشر گفت:

-بگیر همه‌جا رونجس کردی، خودت رو دیدی؟! عینهو میّت شدی، همه‌اش از آه منه.

به نزدیکیم که رسید، اخماش رو درهم کشید، صورتش رومچاله کرد، دستش رو روی دماغش گرفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اَ...ه، این چه بوئیه؟ چه بوی گندی میدی!؟ این چه وضعیِ که برای خودت درست کردی؟! مثل این بی‌خانه‌مآنها بوی گندت ازصدفرسخی موی دماغ آدم رو کز میده.

بی‌حوصله سیگاری دیگه روشن کردم و پک محکمی بهش زدم. دودش رو که به ریه‌هام فرستادم، پدر جلوی من روی جزیره خم شد وسرزنشگر گفت:

-نگاه کن چه به روزخودت آوردی؟! رنگ به صورت نداری.

به حالت تحقیرآمیزی سر تکون داد.

دستش روی سیگارِ روی لبم نشست، پک نصفه نیمهای زدم، که به زور سیگار رو از بین انگشت‌هام کشیده شد وغرید:

-بس کن! مثل بچه‌های دوسالهای شدی، که باید تر وخشکت کنن! با شکم خالی این کوفتی رو به خندق بلا می‌فرستی؟می‌خوای خودت رو بکشی؟ لب‌هات چاک چاک شده.

اگه برای یه چیزی که ارزش داشت، دلم اینقدر نمی‌سوخت. اصلاً ارزشش رو داره، هان؟!

به خودت بیا یه هفته‌ست خودت رو اینجا زندانی کردی که چی بشه؟! دنیا که به آخر نرسیده، اتفاقاً بهتر شد، روزهای خوبی پیش روته. توی زندگی هیچ‌کس دو بار فرصت نداره؛ اما تو این فرصت رو داری. بهتره خودت رو جمع جور کنی، فکری برای زندگی و آینده‌ات بکنی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هیستریک خندیدم. تا اشک توی چشم‌هام جمع شد؛ سرم رو روی دستم گذاشتم که روی سنگ سرد جزیره بود و با بغض ناله کردم:

-من بدون اون مریضم، بی اون زندگی وآیندهای ندارم. این قلبم فقط برای اون می‌تپه.

سرم روبلند کردم، بادست به اوضاع درب وداغون خودم اشاره کردم وبا اشکِ توی چشم گفتم:

-به نظرت من الان زندهام؟! دنیای من نابود شده. الان خوشحال شدی؟! از اولش همه‌تون باپـــ...

بابردن اسمش، ازگلو تاعمق وجودم به آتیش کشیده شد وادامه‌ی حرفم توی گلوم ماسید.

چشم بستم دستی به موهای پریشون و چربم کشیدم باصدای لرزونی زیرلب گفتم:

-دلم چطوری به این تنهایی عادت کنه؟من بی‌اون آیندهای نساخته بودم.

برید خوش باشید، به آرزوتون رسیدین؛ ولی میدونی چیه بابا ؟! اینجام بدجور سوخته وسوزشِش هرلحظه بیشتر و بیشتر میشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بغض توی گلوم شعله کشید، اشکی از چشمم جوشید وروی صورتم روان شد، بغض‌دار نالیدم:

-توی بد برزخی دارم می‌سوزم، بگو چی‌کار کنم؟!

دستی روی قلبم زدم ادامه دادم:

-تا این دردی که توی این قلبم نشسته رو کم کنم؟!

با لبی لرزون ادامه دادم:

-اگر نمی‌تونی کمکم کنی برو.

غریدم:

-برو چرا همه‌تون زبونتون فقط برای سرزنش من می‌چرخه؟!

دنیای تو با دنیای من فرق داره، من عشقم باعشق تو یکی نیست می‌فهمی؟

پوزخندی زد.

-چون عاشق مادر پریماه بودی از منم انتظار داری اون پریماهِ افریته رو دوست داشته باشم؟! می‌خوای اون رو به جونم بندازی؟! من ازش نفرت دارم می‌فهمی؟!

چون شبیه زن عموئه! چرا اینقدر گیر سه پیچ دادی ؟! خسته‌م..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هیچ وقت پدرخوبی نبودی؛ هیچ وقت ندیدی چی دوست داشتیم چی دوست نداشتیم. همه فکر می‌کنن زندگی شخصیِ بساز و بفروشه معروف و ثرتمندترین آدم ایران گل وبلبله، یک زندگی بی‌دغدغه که همه حسرتش رو می‌خورن، فقط برو غصه‌هام رو دوبرآبر نکن..

غریدم:

-اونا که نمی‌دونندفقط حفظ ظاهر می‌کنیم، بیرون ما یه ملتی کشته، ولی داخل خودمون رو به گندکشانده.

پوزخندصدا داری زدم:

-هیچ وقت ما روندیدی، چون ما ازخون کسی براش میمی‌ردی نبودیم.

فقط نمی‌فهمم الان چی عوض شده که برات مهم شدم؟! من و سمیرا توی تنهایی بزرگ شدیم، حتی یکبار توی بچگی‌مون سراغمون رونگرفتی؛ الان چیشده ادعای بابا های نگران درمیاری؟! واقعاً برام جالبه بدونم.

سیگاری دیگه‌ای رو روشن کردم، غصه‌دار می‌گویم:

-اهان!؟ یادم اومد، فرصتی پیش اومده که بدل عشقت روکنارت داشته؛ تاهر وقت دلتنگ شدی بادیدن اون خودتو آروم کنی مگه نه؟!

دودغلیظ سیگارم رو به بیرون فوت کردم.

بالحن پر ازغیضی لب زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اما این آرزو رو به گور می‌بری.

همیشه بخاطرهمین رفتارات وتبعیضات ازهمون بچگی از زن عمو وبچه‌هاش نفرت داشتم؛ بخاطر این‌که همیشه محبت پدریت روخرج بچه های عشقت می‌کردی.

تا ابد نمی‌تونی با این ولخرجی‌های جوانی و زیبایی مادرم وبچگی و معصومیت ازدست رفته‌ی ماها روجبران کنی.

به خریدهای که توی نایلون روی جزیره گذاشته بود خیره شدم.

پوزخندی تلخ گوشه‌ی لبم جاخوش کرد:

-به منت وترحم کسی نیاز ندارم، فقط بزارید توی حالم خودم بمیرم.

پدرم بافک چفت شده نگاه دلخوری به من انداخت می‌دونست حرف حق جواب نداره؛ اما پدر من از پروتر وبی‌خیال‌تر از این حرفا بود.

پدر با اخم عمیقی وسط آبروش می‌گوید:

-اره ما یه روز جوان نبودیم، ماعاشقی نکردم، از این دردی که تومیگی اینجام نسوخته.

دستش روی قلبش نشست تکیه‌اش رو ازجزیره برداشت، صندلی وسط اشپزخانه روعقب کشید، روی اون ولو شد باغصه ادامه داد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من ازبچگی عاشقش بودم ولی وقتی پدرم گفت بایدمادرت که هیچ علاقهی بهش نداشتم ازدواج کنم، وگرنه از ارث محرومم بایدچه خاکی به سرم می‌کردم؟!

بهرام نامرد که ازعلاقهی من خبر داشت؛ دست به دامنش شدم تاکمکم کنه، اما دقیقاً برعکس باداداشم روی هم ریختند منو سوزونند.

هیستریک خندید:

-داغ روی دلم گذاشتند، ازهمه‌شون منتفرم، برادر هایی که ازصدتا دشمن بدترند.

با نگاهی پر ازگلایه می‌گوید:

-حداقل پریماه بهتره از اون دختردادییته، که فقط دنبال قر و فره خودشه.

باچشم‌های پر به این مردی که اسمش پدر بود، ولی ازپدری فقط جبیش رو برای ما به نمایش گذاشته؛ نگاه کردم، برای اون همه چیز توی پول خلاص می‌شد، هیچ‌وقت نفهمید ازکجا داریم می‌سوزیم؛ الان چرا بایدبفهمه که دردمن چیه؟

بی‌خیال از روی صندلی پایهی بلند پایین اومدم.

وسایل توی نایلون برداشتم باتمام خشمی که توی وجودم غل‌غل می‌کرد، چنگ انداختم به اون خریدهای نحس اون‌ها رو بانعرهای بلندی پرت کردم، هرکدوم به‌طرفی پرت شدند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با تنی که ازخشم می‌لرزید غریدم:

-فکر می‌کنی، اگرفقط شکم بچه‌هات پر باشه، یعنی این‌که بچه‌هات دیگه به چیزی نیاز ندارند؟هان؟

چنان دادی زدم که ستون‌ها لرزید:

-وقتی مدرسه می‌رفتم، بچه‌ها همیشه می‌پرسیدند، پدرت کجاست؟!هردفعه یه بهانه می‌آوردم، ولی وسط سال که شد؛ بچه‌ها منو توی جمع خودشون راه نمی‌دادند؛ باهام بازی نمی‌کردند؛ می‌دونی چرا؟

باصدای که هردقیقه بالاتر می‌رفت ادامه دادم:

-چون می‌گفتند این پسره یتیمه، منو با دست به هم‌دیگه نشون می‌دادند، مسخره‌هاممی‌کردند؛ بچه بودم نمی‌دونستم یتیم یعنی چی؟!از مادرم پرسیدم یعنی چی؟!مادرم بامن من کردن وعوض کردن حرف می‌خواست دست به سرم کنه، ولی خودم فهمیدم؛ یتیم، یعنی کسی که پدرش فوت شده.

باچشم‌های سرخ بهش نگاه کردم؛ با بی‌رحمی ادامه دادم:

-اون شب نخوابیدم؛ نقشه کشیدم؛ توی فکرم هزاربار اون پسر روکشتم وخاک کردم، وقتی توی مدرسه دیدمش چنان بلایی سرش آوردم که تا آخرعمرش یادش نمیره، خیلی خرکیف بودم؛ از این که انتقامم روگرفته بودم؛ ولی می‌دونی بعدش چی شد؟هان؟

پدرم که سرش پایین بود، عصبی بلند شد؛ دادزد:

-بسه !اینا روکه بلغورمی‌کنی چه دردی از الانت دوا می‌کنه؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مثل دیونه‌ها از ته دل بلندخندیدم؛ سرگردان دورخودم چرخیدم بعدا ازچند دقیقه از دل سوختهام میان خنده‌هام اشکم روان شد وشانه‌هام ازگریه‌هام بالا وپایین می‌شد، اون هیچ وقت نمی‌فهمه چه دردی به جونم افتاده.

بابغض پوزخندی زدم ونالیدم:

-اره ربطی نداره.

سرم رو به نشانه‌ی تاسف تکان دادم.

-همیشه همین بودی توقع دیگه‌ای ازت ندارم.

-اون روز نیم‌ساعت بعد پدر اون پسر اومد، توی دفتر جلوی اون پسره ومدیر چنان کشیدهای زیرگوشم گذاشت، که سوزشش کل من روسوزاند؛ نگاه پیروز اون پسره وتحقیرآمیز پدرش وترحم انگیز مدیرهیچ وقت از یادم نمیره؛ از اون روز به بعد بودکه فهمیدم واقعاً یتیمم.

احترام سنت رودارم؛ ولی خودت راهت روبکش ازخونه‌ی من برو بیرون، چون مهندس ناظر اینجا بودی؛ دلیل نمی‌شه هر وقت که خواستی روی سرم آوار بشی.

ازاین به بعدهم ازمن به عنوان این‌که نسبتی باتو دارم یاد نکن، منوهمین جا چال کن؛ همونطورکه منوتوی بچگی چال کردم.

پدرم با رگ برجسته‌ی پیشانی و گردنش گفت:

-سوگل شماها رو ازمن دورکرد، هیچ وقـــ...

باشنیدن اسم مادرم مثل اسپند روی آتیش شدم؛ با تمام سرعت به آشپزخانه هجوم بردم؛ یقه‌اش روگرفتم؛ با دیدن من زبون به دهن گرفت؛ ترسیده با چشم‌های لرزان

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

وسرخش به چشم‌های به خون نشستهام خیره شد، نفرتم رو توی صورتش کوبیدم؛ فریاد زدم:

-اگه.. اگه فقط یه بار دیگه اسم مادرم رو به زبون نجست بیاری خودم همین‌جا چالت می‌کنم، دراین باره احترام محترام سرم نمی‌شه، مادر من هم می‌تونست مثل تو روز وشبش روتوی بغل یه نمک به حروم بگذرونه، ولی ترجیح داد، جوونی وزیبابیش روتوی خونه‌ی توحروم کنه، بدون هیچ اعتراضی پای کسی موند، که حتی لیاقتش روندا‌شت، اصلاً دیدی وقتی دنبال خوش گذرونی بودی مادرم چقدر پیرشد؟از هرکس وناکس زخم زبون شنید ودم نزد، یکبار برگشتی ببینی بخاطر تو و اون همه عشقهای رنگارنگت چی کشید؟!

دِ آخه بی‌انصاف توکه به بهرام میگی شب و روزش رو با زن‌های یکی دیگه هست ، یه نگاه به خودت انداختی؟!

باتمام قدرتم درحالی‌که فشار دستم روی یقه‌اش بیشتر وبیشتر می‌شد؛ هلش دادم، به سینک برخورد کرد.

باتعجب بهم نگاه می‌کرد، انگار تاحالا این روی من رو ندیده بود، حق داشت این حیوونی که ساخته رونشناسه.

ادامه دادم:

-من باهمه‌ی تیز بینینم ازعمو بهرام چیزی ندیدم، حتی اگرعمو بهرام گوه خوردی کرده، توی خفا بوده کسی تاحالا چیزی ازش نفهمیده، به زنش مثل ملکه‌ها احترام گذاشته، همیشه تاج سرش بوده، کسی تاحالا ندیده کمتراز گل بهش بگه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هیچ وقت نمی‌دونی مادرم چه عذاب یکشیده، چشمه‌ی اشکی که هیچ وقت خشک نمی‌شد، فقط من وسمیرا دیدیم، وقتی مادرم چشمش به زن عمو می‌افته، تنهاچیزی که توی چشم‌هاش موج میزنه فقط حسرته.

ازاینجا برو دست ازسرم بردار، چی از جونم می‌خوای؟بزار به دردخودم بمیرم.

هیچ وقت نمی‌تونی من رو درک کنی، به فرض بخوای جبران کنی، چطوری می‌خوای این همه سال بی‌پدری روجبران کنی؟!

بانفرت لب زدم:

-اون هم الان‌که هیچ نیازی بهت نداریم؟! اون موقع‌های که ضعیف بودیم، و به محبتت نیاز داشتیم خیلی وقته گذشته؛ الان دیگه کسی نمی‌تونه بهم سیلی بزنه.

به کسی اجازه نمیدم خواهرم رو اذیت کنه، هیچ حق نداره سرمادرم منت بزاره تانصف شب بچه یتیمش رو به درمانگاه برسونه.

دیگه مثل قدیم نیست که وقتی کسی به مادر به چشم بدنگاه می‌کنه؛ مردی بالاسرش نباشه که نفس اون پست فطرت روقطع کنه.

خوب بهم نگاه کن، من دیگه اون بچه‌ی بی‌دست پا و استخونی نیستم.

رگ پیشانیم بدجور باد کرده بود، نعره زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-زودتر ازخونهام بزن به چاک و بیش از این دهنم رو بازنکن.

پدرم سرش به نشانه‌ی تاسف تکان داد، پوزخندم پررنگتر شد.

-اره تاسف بخور بخاطر هیولای که ساختی، این رو توی گوشت فرو کن تا همیشه از ماها بی‌نصبی از مادرم و سمیرا، خودت این روخواستی.

پدرم رودیدم باشانه‌های افتاده وسری پایین بی‌هیچ حرفی بیرون رفت، داغون بودم.

کلافه نگاهی به اوضاع در به داغون خونه کردم؛ گوشیم روبرداشتم به کبری خانم خدمتکار مورد اعتمآدم زنگ زدم؛ تا باچند نفر به اینجا یه سرو سامانی بدند.

بعد از یه هفته لج کردن باخودم واین زندگی که مثل باتلاقی شده بودکه هر چی تلاش می‌کردم، ازش بیام بیرون بدتر فرو می‌رفتم، حوله روبرادشتم.

از این دست وپا زدن‌های بی‌فایده خسته شدم.

توی اینه نگاهی به ریش بلند شدم انداختم؛ مثل همیشه صورتم روشش تیغ کردم، بعد از یه دوش طولانی با حولهی کوچکی دور کمرم بیرون اومدم؛ با حولهی دیگه‌ای با یه دست موهای بلندم رو خشک می‌کردم؛ سر وصدای بیرون کلافهام کرده بود؛ ضعف اعصاب پیداکرده بودم، کاش زودتر تمام می‌شد.

دوتا چمدان درآوردم، بابغض توی گلوم وحرص زیادم وسایلم رو توی چمدان می‌چپاندم.

هرچی اونجا داشتم برداشتم، انگار دیگه قرارنبود گذری هم به اینجا سربزنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مسواکم و بقیه‌ی چیزای که نیازی بهشون نداشتم دور انداختم.

لباس اسپورتی پوشیدم؛ بیرون رفتم.

کبری خانم و دوتا دختراش سالن رو برق انداخته بودند؛ از اون همه خردشیشه و به هم ریختگی خبری نبود؛ پارچه‌ی سفید روی وسایل می‌کشیدند؛ انگار کف بود ومرگ اون همه آرزو.

فکر می‌کردم تاموهام مثل دندون‌هان بشه اینجا با عشقم زندگی می‌کنم.

-آقا...آقا..

آستین لباسم کمی تکان خورد، نگاه مغمومم چرخید روی صورت سبزه و کشیده‌ی کبری خانم سرم رو به نشانه‌ی چیه؟تکان دادم.

کمی معذب عقب کشید ونگاه دزدید؛ آروم می‌گوید:

-خوبید آقا؟!

اخم کمرنگی وسط ابروهام نشست.

بدون توجه به سوالش لب زدم:

-اُتاق‌ها رو مثل اینجا ملافه بکشید، زود جمع و جور کنید، با هم بریم.

سرش کمی تکان داد؛ نگاهی به صورتم انداختم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-فقط همون اُتاقی که شما بودید؛ مونده الان تمام می‌شه؛ آقامی‌خواید؛ توی خونه‌ی کناری خونه‌ی مادرتون زندگی کنید؟!

نگاه کلافهام بهش دوختم؛ هرچند این زن مهربون منظوری نداشت اما داشت روی اعصابم می‌رفت، که.

که یه حرف کلفت بارش کنم، اما بزرگ‌تر بود، چشم غره‌ای بهش رفتم، نگاهم رو که دید فهمید هوا پسه؛ بی‌توجه آنها دسته‌ی چمدانم رو کشیدم و کنار جاکفشی گذاشتم، کت اسپورتم رو برداشتم، کفش‌هام پوشیدم.

آماده بودم، به طرف بالکن رفتم، سیگاری روشن کردم، پک عمقی زدم، دود غلیظش و به ریهام فرستادم، موندن اینجا برام عذاب آوار بود، کاش زودتر از اینجا فرار می‌کردم، این‌قدر هوای اینجا برام سنگین و خفه بود که حس می‌کردم، سقف خونه رو گلومه .

نمی‌دونم چندمین سیگارم بود که صدای ظریف کبری رو شنیدم، سیگارم رو زیر پام له کردم، دلم یخ زده بود.

سرم رو به نشانه‌ی باشه تکان دادم؛ چمدان‌ها م بیرون گذاشتم، کلید انداختم قفل کردم، انگار این قفل روی قلبم میزدم، با حالی پریشون وقلبی تهی راه افتادم، هرچی سعی می‌کردم، مثل قبل با غرور و محکم راه برم اما نمی‌شد، کمرم دیگه صاف نمی‌شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اخمی کور وسط ابروهام نشسته بود، آروم زمزمه کردم:

-بدجور از چشمم افتادی.

عصبی دندون روی هم سآبیدم:

- با بد کسی در افتادی.

با خشم وسایل روصندوق عقب جا دادم بدون نگاهی به خونه‌ی که قرار بود خونه‌ی آرزوهام باشه با تمام سرعت گاز دادم، صدای جیغ لاستیک و جیغ خفه کبری هم زمان شد.

تا خونه از ترس همدیگه رو بغل کرده بودند، جراعت اعتراض هم نداشتند.

جلوی در خونه‌ی خودم ایستادم، دختر کبری خانم با پاهای سست پیاده شد، پشت سرش هم کبری خانم و اون یکی ازماشین پیاده شدند، با کنترل در پارکنیگ باز کردم، وارد شدم.

ازحیاط پر از گل و درختان سربه فلک کشیده رد شدم، توی پارکنیگ ماشین روپاک کردم، از فردا باید کارام سرو سامان می‌دادم.

کتم رو به جا لباسی نزدیک در اویزان کردم، خونه برق میزد، حتماً کارمادرم بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از پله‌ها بالارفتم، اُتاقم انتهای راهروی طبقهی بالا بود.

بی‌حوصله در رو باز کردم، با باز شدن در اُتاقم، شوکه همونجا خشکم زد؛ انگشت‌هام روی دست گیر شل شد، با پاهای بی‌جان و زانوهای لرزان قدم برداشتم، وسط اُتاق سرگردان چرخیدم، نگاهم دور تادور اُتاق چرخید.

دست‌هام مشت شد.

-این چه وضعشه؟ کی جراعت کرده به وسایل من دست بزنه؟

هر چی نفس عمیق می‌کشیدم آروم نمی‌شدم، دیدن اُتاقم بدون عکس‌های پـروا اشک رومهمون چشم‌هام کرد.

دنیا بدون اون برام زندون بی دره.

بغض روی دلم سایه انداخته بود، بادیدن آلبوم عکس‌هام روی میز کوچک نزدیک تخت‌خوابم اون رو ورق زدم.

اشکم روی آلبوم چکید، مادرم حتی به این عکس‌ها هم رحم نکرده، هرچی بیشتر ورق میزدم، حالم بدتر می‌شد.

حتی عکس‌های بچگی من و پـــروا رو هم از هم جدا کرده انگار اصلاً پـــروایی وجود نداشته.

هر لحظه که می‌گذاشت حالم بد و بدتر می‌شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کشوی میزم روبیرون کشیدم، باچشم‌های از حدقه بیرون زده به کشوی خالی خیره شدم، تمام یادگاری‌های اون توی کشوی گذاشته بودم، زانوهام دیگه توان نداشتند؛ لبه‌ی تخت سقوط کردم.

فشار روحی شدیدی بهم وارد شده بود، واقعاً این دل کندن با این سرعت داره من رو از پا درمیاره.

بی اختیار به طرف کمد رفتم، در کمدم را باز کردم، با ندیدن لباس‌های موردعلاقهی پـــروا و لباس‌های که برام خریده بود، آه از نهآدم برخواست.

انگار مامانم همه آثارش از بین برده، اما باخاطراتش که آتیش به جونم زده چه کنم؟

یک دفعه در نیمه باز اُتاقم محکم با دیوار برخورد، صدای بلندی ایجادکرد.

شوکه شده سرم رو بلند کردم ببینم کیه؟ با تعجب دیدم که...

مادرم نفس زنان باصورتی اشکبار ونگران به زور سر پا ایستاده بود؛ بلند شدم.

قدمی برنداشته بودم که دختر داییم پشت سر مادرم قرار گرفت، با اخم بهش نگاه کردم، سرش رو که مثل دخترای خجالتی پایین انداخت پوزخندی زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بادیدن اخم وپوزخندم عقب گرد کردو بی‌هیچ حرفی ازنظر ناپدید شد، اینجا اتراق کرده، نمی‌دونه که اینجا فقط دارند، خرداغ می‌کنند.

مادرم باصدای لرزانی می‌گوید:

-اومدی عزیزکم؟تو که من رو نصف عمرم کردی؟کجا بودی چرا این‌قدر منوعذاب میدی؟

صدای لرزونش به هق‌هق‌های خفه تبدیل شد.

انگشت‌های ظریفش دور بازوم گره خورد.

پراز گلایه لب زد:

-چقدر تن منه مادر می‌لرزونی؟من دیگه مثل قبل جوون نیستم، این هیجانات واسترس‌ها برام زهره، دیگه هیچ وقت اینطوری من رو توی هول والا نندازن، قوبونت برم بیشتر از این دقم نده؛ مگه جز تو کی رودارم؟

سمیرا هم که داره میره دنبال زندگی خودش، تو این دنیا دلم فقط به تو خوشه؛ دورت بگردم دیگه من رو توی بی‌خبر نزار.

با این اصلاًحالم خوب نبود، ولی حق داشت آروم اون رو به آغوش کشیدم، نفس عمیقی کشیدم، آروم و باصدای گرفته و بم لب زدم:

-چشم، دیگه هیچ وقت بی‌خبر جای نمیرم، قربون دل کوچکت بشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مادرم کمرم رو محکم‌تر گرفتم با فین فین می‌گوید:

-خدانکنه.

با دستش اشکش پاک کرد، ازم جدا شد، نگاهی به صورتم انداختم باتعجب بهم زل زد به صورتش چنگ زد:

-هیـــــن! یاخداچه بلایی سرت اومده؟چرا مثل پوست استخوان شدی؟هان؟نکنه معتاد شدی؟

داد زد:

-یه چیزی بگو اصلاً خودتو توی آینه دیدی؟جون من بگو معتاد نشدی؟چرا این قدر خون به جیگرم می‌کنی؟

یه دفعه جبهه گرفت:

-هرچی از اون بی‌آبرو مونده بود، پس فرستادم، حق نداری حتی اسمش هم به زبونت بیاری.

چرخیدم و پشت به مادرم ایستادم کاش می‌فهمید، که دیووانه‌وار عاشقشم، جواب اون همه خوبی این همه عذاب نیست.

چشم بستم سعی کردم صدام نلرزه، اما باز نتونستم، محکم باشم، باصدای آروم لب زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خوب کردی، دیگه تمام شده اون روزایی که تب می‌کرد، براش میمی‌ردم، چیزی نباید ازش اینجا می‌موند.

کاش این حرف دلم بود، ولی فقط زبون سرخم بود که می‌چرخید، بغض غریبی توی وجودم مثل خوره نشسته بود؛ کم کم داشت من رو از داخل می‌خورد.

-سمیر..؟! کجایی؟حالت خوبه؟

نگاهم توی صورت اشکبار و نگران مادرم چرخید، صورتش از گریه کمی قرمز شده بود، چشم‌هاش متورم و قرمز بود.

لبخندی تلخ زدم:

-جانم مامان.. چیزی پرسیدی؟

مادر دلخور نگران به صورت زل زده بود:

-معلومه حواست کجاست؟! انگار توی این دنیا نیستی؟

لبخندی کم رنگی زدم که دلش آروم بگیره، کاش تنهام می‌گذاشتند.

به اجبار خونسردیم رو حفظ کردم، با مهربونی گفتم:

-بگو مادر هر چی باشه روی چشمم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مادر لبخندی گشادی زد با خوشحالی به صورتم زل زد:

-قربونت قد وبالات برم می‌دونستم روی حرفم حرف نمیزنی، الان بیا چیزی بخور، توی اولین فرصت با داییت حرف می‌زنم.

باخنده و درحالی‌که روی پاهاش بند نبود، منی رو که توی بهت و حیرت خشکم زده بود، رو تنها گذاشت.

قلبم به شدت نامیزان میزد، اینا چرا قلب زخمیم من رو نمی‌ببیند؟اون هم الان که غرورم له شده بودم.

مثل مرغ سر کِنده به خودم می‌پیچیدم، نیم ساعت بعد به اجبار مادرم چند قاشق ازخورشت قیمه خوردم، اولین لقمه رو که قورت دادم، لقمه غذا توی معدهام سقوط کرد، صدای قلپ آب رو شنیدم.

زبونم روی لب‌های خشکم کشیدم، غذا از گلوم پایین نمی‌رفت، با هر لقمه آب می‌خوردم که مادر کفری چشم غره‌ای بدی بهم رفت و پارچ آب رو از دم دستم دور کرد.

خیلی زجر می‌کشیدم، دودمانم به باد رفته بود؛ قلبم زیر آوار عشق داشت له می‌شد، هیچ کسی نمیدید که شمع وجودم خاموش شده بود، هیچ وقت فکر نمی‌کردم، عشق این‌قدر عذاب آوره باشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به بهانهی استراحت از دست مادرم فرار کردم، به اُتاقم پناه بردم، سیگاری رو روشن کردم، دود سیگار رو که بیرون می‌فرستادم، چراهیچی آرومم نمی‌کرد؟!

تا شب بیرون نیامدم، مادرم برام شام آورد، بی‌حرف خوردم، تا زودتر تنهام بزاره.

توی سالن بی‌قرارانه می‌چرخیدم، سیگار دود می‌کردم، ولی دریغ از ذرهای ارامش.

بلند شدم به انبار رفتم چند بطری نوشیدنی قوی بالا آوردم، شاید این‌طوری کمی آروم بشم.

هر چی نوشیدنی می‌خوردم، بی‌فایده بود، هرجا رو که نگاه می‌کردم، اون رو می‌دیدم.

قهقه میزدم، گریه می‌کردم کف زمین وسط سالن روی قالیچه کوچکی ولو شده بودم.

صدای ایفون بدجور روی مخم بود؛ با هزار زور و زحمت بلند شدم، اما اصلاً تعادل نداشتم؛ می‌خواستم جلو برم به این طرف و اون طرف پرت می‌شدم.

تلوخوران به دیوار کنار ایفون تکیه دادم، چشم‌هام از هم باز نمی‌شد، با صدای دوبارهی آیفون از جا پریدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگاهم به صفحه‌ی آیفون خشک شد؛ چشم‌هام با دست به هم مالیدم؛ نه واقعاً باورم نمی‌شد.

دکمه‌ی رو فشار دادم با سرعت غیر قابل باوری بیرون رفتم؛ هنوز قدمی برنداشته بودم؛ که...

سکندری خوردم، به جلو پرت شدم پیشانیم محکم به دیوار خورد و درد عمیقی روحس کردم؛ اما قبلم چنان به تپش افتاده بود که سنگینی می‌کرد.

سریع بلند شدم نامتعادل به طرف حیاط خیز برداشتم.

بادیدنش چنان غرق لذت شدم که داشتم بال درمی‌آوردم؛ به خاطر نوشیدنی تعادل نداشتم؛ تلوخوران به سمش رفتم؛ با ناز خاصی راه می‌رفت؛ از این‌که پیشوازش رفته بودم؛ به شدّت تعجب کرده بود؛ دهنش باز بود؛ سرجاش خشک شده بود.

باتک خندهای کشیدمش توی آغوشم، با لذت خاصی روی موهاش وشالش که عقب رفته بود؛ چندباری بوسیدم؛ بدنش ظریفش توی آغوشم گم شده بود؛ اینقدر محکم به خودم فشردمش که صدای اخ آرومش لذت بخش‌ترین چیز دنیا بود.

ازاین‌که این همه بهم نزدیک بود، توی پوست خودم نمیگنجیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به عشق تو نفس می‌کشم، تو دوای دردهای منی، دلم بی‌اون آروم قرار نداره؛ این همه احساس رو یک‌جا دلی به خودش ندیده.

لب‌هام بی‌قرارنه به شقیقه‌هاش و گونه‌هاش می‌چسبید، توی این سوز سرمای هوای پاییزه تنم مثل کوره آتیش شده بود.

آروم پچ زدم:

-کنارت توخیالم راحته، محاله که اسمت رو ازدلم خط بزنم، دلم می‌خوام داد بزنم تو عشق منی، می‌میرم اگر دستم رو ول کنی بری، مثل نفسی تو وجودم، پروا تو همه کس و بود نبودمی.

تاحالا مثل تو ندیدم، تومال منی، دورت بگردم، می‌دونستم میای؟

-اخ که اگر الان خدا جونم و بگیره باکی ندارم، بری عشقت من رو می‌کشه، بی‌تو داشتم جون می‌دادم؛ می‌دونستم تو بی‌گناهی، به همه گفته بودم که امکان نداره تو از این کارا بکنی، تو رو مثل کف دستم می‌شناسم،

لب‌هام به لوپ هاش چسباندم؛ .

-جونم فدای این صورت خوش‌حالت؛ عاشقتم دیوونه.. می‌دونی چقدر دلتنگت بودم؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اشکی ازگوشه‌ی چشمم روی موهای ابریشمیش افتاد.

-وقتی این طوری دیوونتم هیچ وقت دست‌هام و ول نکن؛ با این کارات پیرم کردی، داغونم کردی هیچ‌کس جز تو درد من رو درک نمی‌کنه؛ قربونت برم؛ جات همیشه اینجاست؛ دیگه اجازه نداری یه قدم ازم دور بشی، محاله کسی دیگه‌ای جز تو، توی قلبم جای بگیره، فهمیدی؟

کمی ازخودم جداش کردم؛ بهش چشم دوختم؛ شانه‌هاش رو کمی تکان دادم؛ با جدیت تمام غریدم:

-فهمیدی چی گفتم؟!!

پـروا انگار نشنیده بود بی‌توجه جدیتم، توپ و تشرم انگشت‌های سفید وظریفش روی پیشانیم گذاشت.

دستش روگرفتم نوک انگشت‌های یخ بسته‌اش بوسیدم.

با نگرانی درحالیکه لبش رو می‌جوید؛ با صدای لرزونی گفت:

-خوبی عشقم؟پیشونیت چـــ..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستم و روی لب‌هاش گذاشتم؛ کشدار مثل آدمای که از خودشون کنترلی ندارند؛ روی دست‌های سردش ها کردم و آروم لب زدم:

-هیـش... هیـش چیـــزی نی.. نیـــست، جونم هم واسه تو میدم، چی داری که این‌قدر بودنت حالم روخوب می‌کنه؟! جان دلم می‌دونی که چقدر دوستت دارم؟خیلی خوبه حالم پیشت.

نگاهم توی چشم‌های رویایی و خوش‌رنگش درگردش بود، مردمک چشم‌هاش بین دوتا چشم‌هام درگردش بود؛ چانه‌ام روی سرش گذاشتم؛ با لذت چشم بستم.

با اطمینان و پرصلآبت لب زدم:

-دیگه نمی‌زارم حتی یه قدم ازم دور بشی؛ نمی‌بینی توی این چند روز چی به روز من آوردی؟!می‌دونی چقدر داغونم کردی؟ اخه مگه میشه از تو دل بکنم؟

روی جفت چشم‌هاش بوسیدم، توی آغوشم کشیدم.

از این‌که عطرش عوض شده بود؛ کمی اخم کردم؛ مشام به عطر قدیمیش عادت داشت ولی مگه الان جز بودنش اینجا توی این هوای سرد درحالی که قوی‌ترین نوشیدنی آرومم نکرد، یه نگاهش آب روی آتیش تنم شد.

بی‌حرکت باچشم‌های گرد، ایستاده بود؛ بوی عطرش رو به ریه‌هام فرستادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باصدای گرفته و پر ازشوق می‌گویم:

-بریم داخل قربونت برم اینجا هوا سرده؛ تو هم که سرمایی هستی.

باصدای پر ازتعجب وچشم‌های گرد می‌گوید:

-توخوبی؟ اَح.. چه بوی میدی؟حالت بدهی؟!

کمی تکان خورد.

-چی به روز خودت آوردی؟تو که هیچ وقت نوشیدنی در این حد نمیخوردی؟

از ته دل بی‌دلیل قه‌قه میزدم، بیشتر به خودم فشردمش، ودست‌های سردش توی دستم گرفتم.

آروم لب زدم:

-مگه میشه تو روببینم حالم بد باشه؟!! میدونی چقدر دلتنگت بودم؟!!

پـــروا تو قرص آرامش منی؛ نبودی حالم بد بود؛ خواستم آروم بشم ولی بدتر شدم؛ اما الان که تو رودیدم، بهتر از این نمی‌شم.

سرحالتر خندیدم؛ پیشانی عمیق بالذت زیادم بوسیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مجبوری درحالی‌که به پهلوم تکیه‌اش داده بودم؛ دنبال خودم کشیدمش.

به محض وارد شد مانتوش از تن بیرون کشید؛ باتعجب بهش خیره بودم؛ همیشه تعارفی بود.

محرمم بود ولی زیادم راحت نبود، از این کارش قند توی دلم آب شد؛ بلاخره فهمیده که همه چیزش به من تعلق داره، این دختر بدجور من رو اسیر ودلباختهی خودش کرده.

دستی به موهای پریشونم کشیدم؛ زبونم روی لبم کشیدم:

-جونمی.

بی‌اختیار به طرفش کشیده شدم؛ بهش نزدیک شدم . لبهام روی پیشانیش چسباندم .

بی‌اختیار لب زدم:

-توجون منی پـــروا، تو بت منی دختر، مگه میشه این از همه زیبایی گذشت؟! نفسم بنداین چشم‌های بی‌نظیرت، تو یه جادوگر بی‌حد وصفی.

هرلحظه که می‌گذشت بیشتر دوست داشتم نگهش دارم؛ الکی قه‌قه میزدم؛ وجودم توی آتیش عشقش می‌سوخت؛ اگر این دختر ازخود جهنم بدترباشه تمام خودم رو، وهمه‌ی وجودم و توی این آتیش میندازم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اصلاً برام مهم نبودچطوری از زندان بیرون اومده؛ برام مهم نبود که پشت سرش چه‌ها که نگفتند؛ دلم فقط اون رو می‌خواست؛ بند به بند وجودم فقط اون رو فریاد می‌کشید.

لب زدم:

- این شب‌ها بدون شب بخیرت باگریه بخواب می‌رفتم؛ جونم بسته به جونت، هرجا که توی این شهر می‌رفتم؛ هر جای توی این دنیا پا می‌گذاشتم باز یاد تو می‌افتم، همه چیز بود، ولی تو نبودی، گذشتن از توبرام گذشتن ازهمه چیزه.

دست انداختم زیر زانوش و بالا کشیدمش.

ترسیده جیغ بلندی کشید؛ تقلامی‌کرد ولی مگه می‌تونست بااین تن ظریفش خودش رو آزاد کنه؟

بامشت‌های کوچیکش آروم می‌کوبیدم روی سرشانه‌ام ، تقلاهای بی‌فایده می‌کرد؛ پاهاش روتکان می‌دادکه باعث می‌شه تعادلم بهم به خوره باتک خندهی بلندی گفت:

-آی..ی! مواظب باش، سمیر تو روخدا بزارم زمین الان بااین حالت خودت به زور سر پا ایستادی.

لپشو بوسیدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- سوختم به پات، دلم پیشت گیره، فکر این‌که روزی توی دلت جای نداشته باشم، داغونم کرد، داغم کرد.

خندیدم توی صورتش زل زدم:

-می‌دونی چیه؟

ابروهاش بالا انداخت باناز نوچی گفت.

ازحالت بامزه‌اش غرق خوشی شدم،

-آغوشت آرامشه، تومال منی، هم نفس منی، چشهات دل آدم رومی‌بره، ازبچگی توی فال بودی، پس الکی زور نزن جات همین جاست.

به چشم‌های خوش رنگش خیر شدم؛ آروم آروم حرکت کردم؛ ؛ کمی سرش روعقب کشید.

آروم لب زدم:

-نترس جات پیش من امنِ؛ تا مردی مثل من داری نگران نباش؛ تو همونی‌که رگ خواب من رومی‌دونی توهمونی‌که به درددل من درمانی.

تنش که روی تخت گذاشتم؛ کنارپاهاش روی تخت زانو زدم؛ بدنم بدجورگر م شده بود

خندهی بی‌دلیلی سر دادم؛ سوی شرتم که ازعرق به تنم چسبیده بود؛ بایک حرکت از تن درآوردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

یه دفعه نگاهم به چشم‌های گرد پـروا افتاد که اندازه‌ی توپ تنیس وق زده بود؛ خودم روجلوکشیدم.

روی جفت چشم‌هاش روبوسیدم؛

-هرچی توبه‌ست پیش تو و این چشم‌هات تف سربالاست.

سریع دستش روی دستم نشست و مانعم شد.

اخم غلیظی کردم، گونه‌ام به گونه‌اش چسبوندم بوسه‌ای ریزی روی لپش زدم؛ موهاش ازبچگی رنگ نشده بود، ولی الان رنگشون فرق داشت؛ موهاش رو پشت گوشش زدم؛ نفس‌های عمیق میکشیدم عطری که همیشه من رومی‌برد به دنیای کودکیم روندا‌شت، این تغییراتش اصلاً به مزاقم خوش نمی‌آومد.

زمزمه‌وارمی‌گویم:

-وقتی نمی‌بینمت دلم تماما می‌لرزه، الان بدجور بهت نیاز دارم؛ بزارمال من بشی تا اخرعمرمم نوکریت رومی‌کنم.

تو برای من یه احساس عجیبی که معنی سادگی ونجآبت میدی، توبرام یه عشق با شرافتی، نزارم توی این خماری وکما بمونم؛ دلم تنگته؛ پـروا دردت به جونم بزار ازعشقت سرآب بشم تا این دل آروم بگیره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

این دفعه لپشو ؛ گازخیلی محکمی زدم؛ که صدای جیغش کل خونه روبرداشت، با جیغش لبخندی کجی ازخوشی گوشه‌ی لبم نشست.

؛ کشدار و شل و باصدای کمی عصبی می‌گویم:

-بار اخریه که بدون اجازه من دست به رنگ موهات می‌زنی وای به حالت به رنگ اصلیش برنگردند؛ دفعه اخریه که بدون اجازهی من ازاین غلطامی‌کنی؛ فهمیدی؟

کشیدم توی آغوشم، از ته دلم باصدای گرفته‌ای از ته دلم لب زدم:

-یه بغضی تو گلوم بود . دلم بدون توگرفته بود، ازعشقی که باخته بودم، هرچی گریه می‌کردم؛ دلم آروم نمی‌گرفت؛ حس بی‌کس بودن داشتم؛ اصلاً سبک نمی‌شدم..

- چند شب نخوابیدم، فکر می‌کردم بی‌تو می‌میرم؛ درد داشت این جدایی، عمرمی.

وقتی می‌خندی دلم ازشادی می‌لرزه، بودنت به همه دنیا می‌ارزه، خیلی دوستت دارم مرغ عشقمی.

باز لپش رو گازگرفتم برق اشک توی چشم‌هاش درخشید پیشانیش بوسیدم؛ آروم می‌گویم:

- هیـــس دورت بگردم، آروم باش سلطان قلبم، ، چشم‌های تَرت قلبم رو به آتیش می‌کشه، دیگه نمی‌زارم چشم‌های نازت بارونی بشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشم‌های خوش‌رنگش بسته شد،

تقلا کرد.

باصدای ترسیده وگرفته‌ای می‌گوید:

-تو رو خدا بس کن، مـــ.. مـن نمی‌خوام، ولم کن.. کمـک.. کمک کسی نیست؟تـــو.. مـــ.. مـ.. ما نامحرمم... ولـــ..

دست خودم نبود؛ وقتی من رو پس زد، جری‌تر شدم... یه دفعه طوفانی شدم.

نعره‌ای زدم:

-خفه شو...

با غرش من شوکه با چشم‌های خیس بهم خیر شد، بدنش مثل بید می‌لرزید.

جدی و با رگ باد کرده گردن با خشم و باحرص دندان روی هم سآبیدم:

-زده به سرت؟ هان؟! ما صیغه‌ی ده ساله هستیم.. یادت که نرفته؟ هنوز پنج، سال از اون تاریخ هم نگذشته؟!

مستأصل درحالی‌که هق هق می‌کرد؛ با نفس.. نفس می‌گوید:

-ولم کن باید برم؛ تو اصلاً حالت خوب نیست، تـــ.. تـــو حالت بده ؟؟ نمی‌فهمی داری چـــه غلـطی می‌کنی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

غریدم:

-خفه شو پـروا...

با پوزخندی روش خم شدم، :

-اگر فکر کردی دوباره از دستت می‌دم؟باید بدونی کور خوندی، بهت نگفتم چشمات دیونگیمه؟! هان؟

چشم‌هام توی چشم‌های خوش‌رنگش در گردش بود.

ترسیده و نگرانی توی چشم‌هاش موج میزد،، لب‌های پشت چشم‌های بارونیش نشست.

-بی‌معرفت، حال من رو جز توئه دیونه کسی نمی‌دونه، دلتنگ چشمات بودم؛ خیلی کم آوردم، وقتی پیشم نیستی دلشوره من رو می‌کشه.

هیچ وقت نفهمیدی بودنت دلخوشیمه!؟ تو هم عشق و هم باورم سوزندی.

هیچ وقت غم توی چشم‌هام رو نفهمیدی وقتی نبودی قلبم نمی‌زد، بی‌تو دیگه هیچ وقت عاشق نمی‌شم.

توی این دنیا دیگه کسی مثل تو پیدا نمی‌شه، بی‌تو عشق بوسیدم گذاشتم کنار، من دیگه هرگز آدم سابق نمی‌شم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دیگه نمی‌زارم از دستم در بری،؛ چرا نمی‌بینی منو؟ منی که همه چیزم پای تو واین چشم‌هات باختم... هان؟ دیگه بسه این دوری دیگه طاقت ندارم.

هر چی بیشتر تقلا می‌کردم؛ بیشتر برام خواستنی می‌شد، با چنگی که به کمرم زد؛ عطش داشتنش، خوی وحشی‌گری من رو فعال کرد، عصبی و پر از حس بودم.

از مقاومت تلاش‌های بی‌فایده‌اش خیلی دلخور وناراخت شدم، بی‌اختیار و کلافه دست بالا بردم، اما وقتی چشم‌های اشکی وق زده و ترسیده‌اش رو دیدم از خودم خجالت کشیدم.

برای آروم کردنش عصبی باخشونت سرش روی خودم کشیدم..

آروم لب زدم:

-غلط کردم، نترس خوب؟! من رو ببخش عزیزم؛ تو می‌دونی که نفسمی، نترس ما محرمیم، الان فقط تو مرهم دردمی، از دار دنیا فقط تو رو از ته دل می‌خواستم، آرومم کن، دورت بگردم.

همین فردا عقد می‌کنیم، قول می‌دم، بی‌تو می‌میرم، جونم به جونت بسته.

ادامه دادم:

-، دیگه اینقدر عذابم نده، دِ بی‌انصاف، می‌دونی دوستت دارم، اینطوری خون به جیگرم می‌کنی؟!! هان؟!

کاش منم مثل تو رنجودن رو بلد بودم، من فقط عاشقم، با دلم بد تا نکن.

یک‌دفعه دست و پا زد آروم با احتیاط گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ولم کن، سمیر خوب می‌دونی که من همیشه عاشقت بودم ولی این راهش نیست بزار برم خواهـــش مـــ...

هنوز حرفش تمام نشده بود که چنگ زدم به موهاش و محکم کشیدم، جیغ بلندی کشید.

عصبی غریدم:

-تو برام مقدسی بودی، دوست نداشتم، به اجبار باشه، ولی تو زبون آدم سرت نمی‌شه، یه ذره احساساتم برات اهمیت نداره؛ هر جور دوست داری این دل می‌تازونی، خسته شدم، می‌فهمی؟!

همه جوری با تو تا کردم، دل به دلت دادم که بسوزونیم؟ دار و ندارم پای دادم، بی انصاف، تپش قلبم رو این نفس‌هات نوشتم، هنوز بس نیست؟!

تنها خواهشم اینه که تو کنارم باشی، فقط با توئه که این غم و درد رو می‌تونم تحمل کنم.

همیشه هر چی رو خواستم، دنیا داغش روی دلم گذاشت، آواری کوچه‌ها شدم دیگه تحملم تموم شده، خسته شدم، می‌دونی چقدر از دوریت زار زدم؟ چرا این دنیا هر چی غمه برای من می‌نویسه؟!

اما دیگه بسمه، تو که عین خیالتم نیست و نمی‌دونی که حیرونی و اصرار یه مرد چه معنی میده؟!!

حتماً باید این دلم رو بسوزونی؟! وقتی بچه بودی، اینقدر تخس نبودی، ولی منم خوب می‌دونم چکار کنم؟! خودم تو رو آدمت می‌کنم تا بفهمی روی حرف سمیر حرف نزنی.

با شنیدن حرف‌هام، چشم‌های خیس و اشکیش به غم نشست، اصلاً نفهمیدم، چی شد؟!!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دست‌هاش رو با تمام قدرتم بالای سرش بین دست‌هام قفل کردم؛ عاشقش بودم ولی از این‌که بعد از این همه احساسی که خرجش کرده بودم؛ من رو پسم زده بود؛ آتیش گرفتم ، فقط عاشق‌ها می‌فهمند که من چی میگم.

خشم توی تک تک تار و پودم می‌جوشید و سر تای پای وجودم گرفته چیزی نمی‌فهمیدم.

رفتارم از هزار تا ادم پست بدتر بود؛ حالم دست خودم نبود.

داشتنش خیلی حالم و هوام رو عوض کرده بود.

با دیدن دست نخوردگیش، سرحال خندیدم؛ آروم زمزمه کردم:

-بی‌نظیری، دنیام فقط با تو جذابی ت داره...

خاطرات‌های که دلم ازت داره ، پیش تو تک تک لحظه‌هام فوق العاده‌ست، بیشتر از این چی می‌خوام مگه؟! فقط تو ملکهی قلب و روح منی.

باخودم گفتم:

-می‌دونستم اون حرف‌ها همه‌اش فقط چرت بودند.. خودم خفه می‌کنم دهنی که بخواد پشت سر بد بگه، یه تار موهای ابریشمیت رو به دنیا نمیدم.

حس خوبی توی نی نی وجودم رخنه کرد:

-دیگه رسما مال من شدی، مبارک خانم شدنت، بدجور عاشقتم فنچ تخسم، وقتی نبودی از زور دلتنگی داشتم جون می‌دادم، احساس پوچی و بی‌کسی می‌کردم، تو فقط من رو دوست داشته باش آسمون و برات میارم پایین.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ز آروم درحالی‌که دستش دور گردن می‌انداختم لب زد:

-فقط تو رو می‌خواستم، مال منی سمیر، تو رو به کسی نمی‌دم.

خندیدم:

-مال توام فقط...

خوی سرکوب شده این سالهام انگار بیدار شده بود.

-نمی‌دونم از کی اینطوری دل و دینمو به باد دادی، تو خانم کوچلو خیلی وقته که شدی همه‌ی کس من.

از یکی شدن باهاش روی آبرها بودم، به جیغ های و بی‌قرار اون اهمیت نمی‌دادم، اصلاً انگار کر شده بودم.

_

با خوردن چیزی روی بازوم و کمرم کمی تکان خوردم؛ از سر درد شدید دستم روی شقیقه‌ام نشست، چشم‌هام به هم مالیدم.

که مشتی‌های به سرشانه و کمرم خورد، صدای جیغ جیغ‌های ظریفی کنار خودم ترسیده چشم‌هام رو نیمه باز کردم.

با دیدن کسی که تو بغلم بود چشام گرد شد .

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- ایـــــ.. ایـــن امکان نـــداره!!! تـــ.. ـــو .... پـــروا؟!

زبونم بند اومده بود، قلبم از شدت شوکه تیر شدیدی کشید، نفسم بالا نمی اومد، دستم، روی قلبم نشست، با انتهای کف دستم روی قلبم و ماساژ دادم.

درد رفته بیشتر می‌شد، صورتم از درد مچاله شد بود با صدای بلند نالیدم اااخـــــخ و .

مادر با سینی پر وارد شد، از دیدن ما توی اون وضعیت ناجور.

چشم‌های هر دومون گرد شد، صورتم سرخ شد، کل بدنم از خشم می‌لرزید، دست‌هام مشت شد، مادر شوکه با دهنی باز هاج و واج با سینی لرزون توی دست، ماتش برده بود.

سینی از دستش افتاد به زمین خورد، صدای شکستن، سکوت خفقان آوری رو برهم زد، با چنگی که به صورتش زد، کنار چهارچوپ در سقوط کرد.

نفسم رفت ترسیدم تپش‌های قلبم نامنظم می‌زد، صدای بلند کوبش‌های قلبم توی سکوت توی گوشم می‌پیچید، مضطرب با پاهای سست به طرف مادرم قدم برداشتم با همون ملافه کم رنگ آبیکنارش زانو زدم.

باچشم‌های اشکی دلخور چشم‌هاش و توی کاسه چرخاند، انگار زبونش بند اومد بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با دیدن چشم‌های اشکیش انگار کسی گلوم رو فشار می‌داد، احساس خفگی داشتم، حالم خیلی خراب بود، توی خودم آروم شکستم باقلبی ازعشقی کسی دیگه پر بود، نگاه سرخ و آتیشین مادرم بدجور سرزنشگر وکوبنده بود.

غروم شکست، قلبم له شد، خداحافظ عشقه ناکامم، تمام سهمی که ازت داشتم، فقط خاطرات‌های درد آور و این قلب تو خالیه.

سرم بی‌اختیار از نگاه‌های غمگین مادرم که بدجور برام خط و نشون می‌کشید، گرفتم و پایین انداختم، مادر با فک چفت شده از خشم و نگاه طوفانیش به زور با پاهای لرزان بلند شد و سر پا ایستاد.

من کنار در سرافکنده نشسته بودم، کمرم شکسته بود.

صدای لرزون مادرم روی اعصابم خط انداخت:

-ایـــ... اینجـــــا غلـــــ... طی می‌کـنـــ...ید؟! هـــــ... ـــان؟!

چنان فریادی کشید که ده متر تنم بالا پرید.

مادر بانفرت داد زد:

-این چـــــه، بی‌آبرویه؟! هان؟ تو توی اُتاق پسرم اون هم بـــــ...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با چندش با دست به وضعیت پریماه اشاره کرد، فریاد زد:

-با این وضعیت؟!

اگر فکر کردی با تقدیم خودت به سمیر می‌تونی زنش بشی، باید بگم تا زندهام کور خوندی، خونه‌ی من جای کسی مثل تو نیست، الان هم گم شو از خونه‌ی من گورت و گم کن تاطبل رسواییت و به صدا در نیآوردم.

پریماه باصدای گرفته‌ای جیغ کشید:

-من بد نیستم، نیستم.. نیستم.

خندید مثل روانیا جیغ کشید:

-کاری می‌کنم پسرت بخاطر دست درازی سرش بالای دار بره.

مادر نعره زد:

-خفه.. شو خفه.

مادر عصبی بود باسرعت سمتش حمله کرد، موهای کوتاهش رو چنگ زد، داد زد:

-همین جاچالت می‌کنم.

پریما داد زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-دستتون بهم بخوره بلای سرتون میارم، که اون سرش ناپیداه، با نفرت باصدای بلندی داد زد:

-سمیر به من پیام داد حالم بده خودت و برسون.

ازتعجب ابروهام به موهام چسبید باچنان سرعتی سرم رو بلند کردم که رگ گردنم گرفت، از درد شدید.

مثل برق از روی زمین بلند شدم. مثل ببر زخمی به سمتش یورش بردم غریدم:

-شعر نگو واسه من، غلط بکنم شمارهی تو رو داشته باشم، چه بخوام که به تو زنگ بزنم، الان هم که شنیدی گورت و گم کن.

باچندش ونفرت نگاهش کردم با قلبی مچاله شده با دست به دراشاره کردم غریدم:

-الان هم جلو وپلاستو جمع کن هرری...

باصدای گرفته آروم‌تر لب زدم:

-خودت و انداختی به من انتظار نداری که عقدت کنم؟ هان؟!

باچشم‌های اشکی داد زد:

-اون همه دوست داشتن، وعده فقط توی حال بد بود؟

وحشیآنهات یادت رفته هان؟! یه جای سالم توی بدنم نمونده، دیشب به زور بهم دست زدی . حالا اینطوری برای من رگ گردنت باده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اونجوری پیام دادی فلان دارم می‌میرم، یه دختر تنها رو دق مرگ کردی، می‌دونی با چه حالی تا اینجا اومدم، الان بد شدم، هان؟!

خیلی وقیحی، اگرفکر کردی منم مثل اون پـروای بی‌دست و پام بایدبگم سخت دراشتباهی؟!

باشنیدن اسم پـروا خون جلوی چشم‌هام گرفت، چشمام رو بستم، بغضم گرفته بود، پام روبلند کردم که لگدی بزنم توی سرش پتانسیلش داشتم همین‌جا خونش روبریزم، آدم که دلتنگه یادش نمی‌مونه چه غلطی کرده، پریشون بهم ریخته بودم.

مادرم بادلخوری هلم داد بامشت‌های ظریفی توی شونم فریاد زد :

-ازت متنفرم که این دختر واین تیره طایفه رو دوباره به جونم انداختی، هرگزنمی‌بخشمت، بیشتر ازپدرت من رو شکستی.

بانفرت نگاهش توی صورتم چرخاند تاحالا اینطوری ندیده بودمش بابغض گفت:

-کار خودت کردی می‌خوای با این کارات گناه خودت و ندید بگیری؟!

صدام روتوی سرم انداختم نعره زدم:

-داره می‌گه که من ازعمد کشاندمش اینجا، من از تو بدبخت نفرت دارم، وقتی دیدی حالم بده باید دمت رو کولت می‌گذاشتی درمی‌رفتی، غلط کردی پات روگذاشتی توی خونه‌ی من.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

وقتی دیدی نبض من داره بانفس اون میزنه، قلبم با هرتپش اون روصدا می‌زنه، ازعمد خودش این بازی راه انداخته.

این قلب فقط مال اونه، طوری رفتارمی‌کنید که فکرمی‌کنید، دو روزه می‌تونید اون همه عشق رو ازقلبم بیرون کنید؟!

این قلب حرف حالیش نیست، هرکدومتون برای خودتون یه سازمیزنید برای قلبی که اسیر کسی دیگه‌ست، نمی‌بینی چطوری شب وروز دارم می‌نالم؟!

پـــروا

توی گندمزاری طلایی رنگ دست در دست سمیر از ته دل می‌خندیدم، نور توی چشم‌های خوشرنگش تآبیده بود و برق خاصی داشت،وبا هم می‌گفتیم و می‌خندیدیم.

باد موها و شالم روبر پشت خودش سوار کرده بود، باهمه‌ی عشقم نگاهی به جلو و نگاهی به سمیر می‌انداختم، و دست‌های قفل شده‌مون رو به آرومی تکان می‌دادیم، یه دفعه آسمون افتابی، تیره و تار شد، و آبرهای سیاه کل آسمون رو گرفتن با چشم‌های ترسیده به آسمون زل زده بودم که رعد وبرقی وحشتناک زد،که یه متر به هوا پریدم، وجیغی ازعمق وجودم کشیدم، ولی صدام درنمی‌اومد.

آتش به گندمزار خشک افتاد و دود و شعله‌ی آتش سریع همه جا رو فراگرفته بود، نگاهم به دستی که قفل بود انداختم چنگال‌های قوی ومردونه سمیر بود، اما دستی نبود، کسی کنارم نیست توی اون شلعه ودودهای خفه کننده باسرفه‌های خشک وعمیق دنبال سمیر می‌گشتم، و به هر طرف می‌دویدم، شلعه‌ها اونجا رو احاطه می‌کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با اشک وداد‌هابی‌بی‌صدا داد می‌زدم و صدایش می‌کردم، وجیغ می‌کشیدم فشار زیادمی به خودم می‌آوردم ولی دریغ از صدایی، به گلویم چنگ انداختم، و سرگردان و باصورتی خیس از اشک می‌دویدم، کسی نبود هوا با سیاهی پوشیده شده بود، باسرفه‌هایی خشک شالمو جلوی دهنم گرفته بودم، دنبال راه فراری بودم، ولی آتش هرثانیه بزرگ‌تر و سیاه‌تر می‌شد، فریادهابی‌بی‌صدا می‌زدم، و سمیر رو صدا می‌کردم، ولی تک وتنها اونجا بین اون آتیش که مثل آتیش جهنم بود، گیر افتاده بودم، ومی‌دویدم، و هر بار به شدت به زمین می‌خوردم، ولی سریع بلند می‌شدم، دستام سیاه، وخونی بود، زانوهام از افتادن های مداوم زخمای بزرگی برداشته بودن، سرگردان دستی به پیشانیم کشیدم و ناامید وسط اون حجم از آتیشی که به سرعت به‌طرفم هجوم می‌آورد، نشستم، و از ته دل اشک ریختم.

سردرگریبان ،اشک میریختم که باصدای سرم رو بلند کردم، دیدم سمیر اون‌طرف آتیش با خشم‌ایستاده بود، با خوشحالی به طرفش قدم برداشتم، که شعله‌های آتیش به سمتم کشیده شد و جیغ کشیدم وسمیر روصدا زدم،قسمت جلوی لباسم آتیش گرفته و من با وحشت زیادم داد می‌زدم و از سمیر کمک می‌خواستم، که سمیر بی‌خیال پشت به من کردواز من دور شد، من به خاک افتادم وآتیش منو در برگرفـت.

–

باجیغ فرا بنفشی چشم باز کردم، وهمه جا سیاهی مطلق بود، عرق از سر و صورت وتنم مثل آبشار می ریخت، دونفر رو کنارم حس کردم، زمان و مکان از دستم در رفته بود، اشک وعرق صورتم با هم یکی شده بودن.

باتکآنهای شدیدی و حس کردن چند سیلی از دنیای وهم و کابوس و وحشت بیدار شدم که خودم رو در اُتاقی سرد و چند تخته دیدم ، نگاه ترسیدهام، به صورت تک تک آنها

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

برای چند دقیقه‌ای می‌چسبید، بعضی‌ها با ترحم و ناراحتی و بغضی‌ها با اخم و کینه توزانه و مؤاخذه گرانه به من چشم دوخته بودند.

وحشتم ازاین بود که درمسیری که با سمیر طی می‌کردم، وبا جدایی و سوختن من به پایان رسیده بود ، قلبم آن چنان بی‌قرارانه می‌کوبید، که درد بدی رو به جانم می‌انداخت و این کابوس‌ها و حصار اجباری خیال تمام شدن نداشتن.

سرم در اغوش مهلا فرو رفته بود ومن با تمام وجودم به اغوشی که نیاز شدیدی داشتم، پناه برده بودم، و از ته دل می گریستم تا آرام کنم دلی روکه ازفکر جدایی هزار تکیه شده بود.

قلبم از غمی که به روی آن نشسته بود به شدت تند می‌زد و بی‌قراری می‌کرد.

بشدت توی آغوش مهلا گریه می‌کردم، چون بدجور احساس دلتنگی می‌کردم، توی این یک هفته کسی سراغم رو نگرفته بود، انگار نبودنم برای همه عادت شده اسمش رو با تمام وجودم صدا می‌کردم، اگر تا آبد اسیر اینجا باشم، روز وشب به یاد عشقت هم صدایه گریه هستم، توکه می‌گفتی دخترا بی‌معرفتن، اما اونی‌که رفته توئی، من عشقت رو رها نکردم و دست از پاخطا نکردم، ازفرط گریه تا دم دم‌های صبح ازخستگی خوابم برد.

توی این یه هفته که گذشته بود برام ازجهنم بدتر بود با کابوس دیشب تکمیل شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مهلا روجلوی درحمام گذاشته بودم، از ترس جاهای خلوت نمی‌رفتم، توی آینه نگاهی به صورت پر از زخم و کبودی‌های زیر چشم کردم، کبودی‌ها به رنگ بنفش شده بودن وبعضی‌جاها تیره‌تربودن و خون مردگی بیشتری داشتن، زخم کناره آبروم، وشقیقه‌ام ، تیره تر بود دلم غمگین بودو از آدما واین زندگی متنفرم، نگاهی به چشم‌های که همیشه برق میزدکردم که رنگ غم گرفته بودن، دلم آشوبه از این دوری و جدایی، قلبمو تکیه تکیه کرده بود فکر رفتنش.

دکمه‌های پیراهنم رو باز کردم، شک مثل خوره به جونم افتاده بود،ندید کم آوردم، ندید شکستنم رو.

صدایی شنیدم باترس به پشت سرم برگشتم، ضربان قلبم سنگین و مثل قلب گنجشک تند ومحکم می‌کوبید، باصدای گرفته و باچانه‌ای لرزان گفتم:

-مـــ... هـلا؟!!

صدایی نمی‌آومد، ترس توی وجودم رخنه کرده بود، به پیراهنم چنگ زدم که دوباره بپوشم که دره حمام با شدت باز شد.

ازشدت وصدای فیجی که ایجاد کرد جیغ بلندی کشیدم و دست‌هام روی گوشه‌ام گذاشتم وکنج دیوار روی دو زانو نشستم و ازترس می‌لرزیدم.

یواشکی ازگوشه‌ی چشمم به چهارچوب درنگاه کردم.

بادیدنش رعشهی بدی به جانم افتاد، و...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چیزی رو توی دهنم حس کردم چشم‌هام گشاد شد و تف کردم بیرون یه تکیه از گوشت دستش توی دهنم بود که باعث شد خیلی بیشتر عق بزنم، آب دهنمو پشت سرهم تف می‌کردمو عق میزدم، خس خس سینه‌ام و می‌شنیدم، با پشت دستم دور لبمو تمیز می‌کردم، لبه‌ی استین لباسم که آبیکم رنگ بود از خون رنگی شده بود.

اون عوضی پشت سر هم فحش‌های رکیک می‌داد.

به سیم اخر زده بودم با نفرت توی صورتش زل زدم و با خشم غریدم:

-عوضی حالم ازت بهم می‌خوره می‌فهمی، اگه دوباره دستت بهم بخوره بازم همین‌طوری تو رو تیکه‌پاره می‌کنم.

پوزخندی زد اون یکی دستشو آورد جلو و آروم با صدای بمی می‌گوید:

- اگر روزی هزار بار هم منو تکه تکه کنی بازم نمی‌تونی فکری که ازت توی سرمه رو بگیری، نمی‌دونی که با این دلم چه کردی که فقط کنار تو آروم میگیره، قدمی به طرفم برداشت

مستأصل نالیدم:

-من خودم بدبختی از سر و کولم بالا میره تو دیگه نمک روی زخمم نشو لطفاً جلو نیا خواهش می‌کنم چندشم میشه...

قطره اشکی از چشمم افتاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زد:

-اذیتت نمی‌کنم اگر دختری با دخترانگیت کاری ندارم وقتی از اینجا آزاد بشم می‌رم آمریکا برای عمل تا از شر این اندام دختری لعنتی راحت شم وبعدش میام که باهم ازدواج کنیم، من کمتر از یه هفته دیگه آزاد میشم و بعد.. برا..... برااتـــــت یه وکیل درست حسابیمی گیرمخوبه؟! اگر بخوای باهم از اینجا میریم؟!! چطوره؟! هـــان؟

با چشم‌های گردبهش زل زده بودم این دیوونه‌ست به جان خودم.

یه قدم دیگه برداشت که با صدای بلند عربده زدم:

-گم شو آشغال من ازت نفرت دارم چرا نمی‌فهمی؟! هنوز این‌قدر بدبخت نشدم که محتاج یه دو جنسه خلاف کار باشم.

با ابروهای بالا رفته پوزخنده صداداری زد:

-اون وقت منی که جرمم فقط کتک کاری و کمی شلوغ کاریه مجرمم اما تو فرشته‌ای؟! هـان؟! ببین می‌فهمم دلخوری می‌فهمم ناراحتی غصه داری خوب درکت می‌کنم و بهت حق می‌دم حالتو می‌فهمم منم نیتم خیره و دوستت دارم خواهش می‌کنم ازم دلخور نباش منو با این بدبخت بی‌چاره‌ها یکی ندون من وارث یه ثروت خیلی بزرگم، دلواپس هیچی نباش فقط اوکی رو بده، من و تو هم سنیم و الانم هرچی تو بگی فقط یه فرصت بهم بده بدجور بهت درگیر شدم.

با صدایی بغض آلود می‌گوید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بیا بهم مشت بزن گاز بگیر، حالم ناخوشه، دردی که به جونم انداختی بدجور کلافهام کرده جالی خالیت توی این چند روز داشت خفه ام می‌کرد، پـروا منم آدمم منو مثل یه ترنس ننه مُرده ببین که بین دو دنیا گیر افتاده...

با تو خوشحالم چیزی که هیچ وقت حس نکرده بودم، من توی این مدت خیلی کارا کردم تا خودمو خلاص کنم من حتی پیش خانواده ام هم جایگاهی ندارم با وجود این‌که همه چی داشتم اما نگاهای همه ...

به من متفاوت و آزار دهنده بوده وهست همه‌ی محبت خانوادهام شده سهم خواهرم و انگار نه انگار که منم از خون اونها هستم سخته پـــروا این طوری ترد شدن، بهم کمک کن عشقم حداقل تو منو درک کن با همه‌ی دنیا می‌جنگم بخاطرت اگه تو پا رو دلم نزاری، تکلفیم با خودم روشن شده فقط باید از تو مطمئن بشم که با همه‌ی تفاوت‌هام قبولم کنی.

دست سالمشو به طرف صورتم آورد باحالت چندشی، صورتمو عقب کشیدم.

با غم می‌گوید:

- من خیلی متاسفم، نمی‌تونم برات کاری بکنم خواهش می‌کنم از من فاصله نگیر و روحمو با این کارت از ریشه نسوزون من خودم دارم از این کوه غم و غصه دیونه میشم تو دیگه نمک روی زخمهام نشو.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگاهم به دست دیگه‌اش افتاد که خون ازش سرازیر شده بود و روی پارکت‌ها چکه می‌کرد.

سرمو پایین انداختم دلم براش سوخت از این‌که به موجود زنده‌ای اسیب زده بودم عذاب وجدان داشتم.

از بی‌حواسیم استفاده کردو با سرعت یقه‌ام و گرفت لب‌هاش روی گونه‌ام نشست، با همه‌ی توانم هلش دادم کمی عقب رفت ولی یک‌دفعه با چشم‌های به خون نشسته دستشو بالا بردو سیلی محکمی به گوشم زد و غرید:

- با توئه زبون نفهم نمیشه حرف زد؟!هـــــان؟!

سوزش صورتمو تا قلبم حس کردم، دست سنگینی داشت دستم ناخواسته روی محل درد زیر گوشم نشست درست همونجایی که سمیر با بی‌رحمی زده بود و منو تنها گذاشت، نبودنش کم کم داشت نفسم رو می‌گرفت وجودش تنها بهونهی نفس کشیدنم بود.

با چانهی لرزان می‌گویم:

-خیلی وقیحی، حالمو بهم می‌زنی من خودم عاشقم و قلبم فقط برای اون میزنه کسی زاده نشده بخواد جای اونو توی قلبم بگیره.

چشم‌هاش رو که مثل کاسه‌ی خون بود توی حدقه چرخاند و با خشم فریاد زد:

-می‌کُشم کسی رو که بهت حتی نگاه کنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از ته دل خندیدم که در همین حال به موهام چنگ زد و موهام کشیدبه سمت بالا و منم به طرف بالا خودمو می‌کشیدم که دردش کمتر بشه، روی نوک انگشت‌های پام ایستاده بودم که اون موهام و تکان دادکه کل بدنم این طرف و اون طرف شد، دست‌هام روی دست‌هاش نشسته بودن.

با خشم خم شد و کنار گوشم فریاد زد.

-همین الان حرفتو پس میگیری چون من برای اولین باره که از ته قلبم چیزی رو خواستم پس بدون اگر بخاطرش لازم باشه تا بالای دار برم هم می‌رم.

الانم تا اون روی سگم بالا نیومده وهمین‌جا همه‌چی روبرات تموم نکردم حرفتو پس بگیر و مثل بچه آدم منو قبول کن چون بخوام اینجا پیشت موندگار بشم خرجش یکم شلوغ کاریه.

با خونسردی لبخندی زد، تن من از فکر کثیفش لرزید اما نباید جلوش خودمو سست عنصر نشون بدم تا ازم سواری بگیره.

دستم روی ریشهی موهام نشسته بود، اون با بی‌رحمی موهامو می‌کشید، صورتم از درد مچاله شده بود.

از سکوتم کفری شد و با خشم به بازوم چنگ زد:

-توی گوشت فرو رفت یا باید فرو کنم؟!!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باهمه نفرتم به صورت و چشم‌های قهوه‌ای ی سوخته‌اش زل زدم وآب دهنمو که جمع کرده بودم تف کردم توی صورتش..

توی چشم‌هاش برق اشکی دیدم ولی برام مهم نبود.

آروم می‌گوید:

-این دل رو نشکن تاوان داره حیف، این دل رو به بد کسی باختم وصبرو قرارمو بدگرفتی دردو دلمو هیچ کس نفهمید.

موهام و رها کردوبا دستی که بازوم و گرفته بود، هلم دادو با لبخندی می‌گوید:

-عاشق این چشم‌های بی‌نظیرتم، این چشم‌هات اتش به دلم زده از وقتی دیدمت بی‌خوابیزده به سرم چند شبه که آروم و قرار ندارم، هر جارو نگاه می‌کنم تورو می‌بینم، برق نگات همه‌ی ارامشم روگرفته.

خم شد به طرفم خودموعقب کشیدم از این ترس و ضعف خودم حالم بهم می‌خورد،که یک‌دفعه لب‌هاشو روی گونه‌ام حس کردم.

سرمو باجیغی برگردونم و با پشت دستم با حالت چندش ونفرت وچشم‌های قرمزشده صورتموپاک کردم.

بابغض و التماسِ به صورتش، با چانه‌ای لرزان وچشم‌هایی خیس نالیدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-زخم دلم رو عمیق‌تر نکن، منوخاطراتمو خاک کن، هرچیزی که منو یاده تو می‌ندازه روفراموش کن من خودم از فراق عشقی که دارم هر شب می‌سوزم منو خرابترو ویرانه‌تر نکن،اینجا به اندازه‌ی کافی برام دردآواره تو دیگه نمک روی زخمم نباش حق من این غریبی و ماتم نیست قلبم برای کس دیگه ای میزنه، هر چند انگار که سرنوشتمو با غم نوشتن.

با غم بهم خیره شدو آروم می‌گوید:

-غمت به جونم ناراحت نباش.

درهمین حال در باشدت باز شدونگاه ترسیده ام به صورت سرخ شده و نگران مهلا و دختر ساکت هم سلولیم افتادنگام سمت پیشونی زخمی مهلا سر خورد وحالت چهره‌اش ازخشم زخمت شده بود درحالیکه ازگریه‌ی زیادم هق هق می‌کردم و گلویی خس خس می‌کردمثل گنجشکی بارون دیده و ترسیده به طرف مهلا پروازکردم.

بدنم به رعشه افتاده بود مهلا منومحکم توی آغوش گرفت وبا دادچنان نعره ای زد که توی آغوشش یه متر به هواپریدم.

مهلا باصدای نازکش نعره کشید:

-چکارش کردی؟! دو جنسهی عوضی اونو زهره ترک کردی.

بدنم بی‌اختیار می‌لرزید وموهام عرق کرده بودو سرم درد می‌کرد، بدجور احساس ناتوانی می‌کردم، خیلی دلم گرفته بود ومثل آبر بهاری فقط توی آغوشش می‌باریدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مهلا منو توی آغوش گرفته بود، با هم آروم آروم راه می‌رفتیم، دستشو با نرمی روی پشتم تکان می‌دادو دلداریم می‌داد، یه آدم نآشناس برام دل می‌سوزوند ولی خانواده‌ی خودم منو رها کرده بودن، هیچی آرومم نمی‌کنه.

با لبه‌ی آستین لباسم جایی که لب‌های اونو لمس کرده بود ومی‌ساییدم، تا این حس مزخرف رو دور کنم، پوست صورتم حس سوزش شدیدی داشت اما بی‌اختیار لباسمو روی صورتم می‌کشیدم.

مهلا زد زیر دستمو با عصبانیت توپید:

-بسه پوستش کنده شد چرا به هر کس و ناکس اجازه می‌دی این طوری اذیتت کنه؟

چانه‌ام لرزید و سیل همیشگی اشکم جاری شد.

سرمو روی متکا گذاشتم و پشت به بقیه مثل جنین به خودم پیچیدم مجبور بودم توی خودم بریزم این همه غم رو.

من این همه درد و غم رو پای کی بنویسم؟! مجبورم توی دلم بریزم و دم نزنم، مجبورم بسازم با این قلب شکسته، پشت پلکم می‌سوخت صدای هق هقم رو خفه می‌کردم تا با صدام بقیه رو اذیت نکنم.

حررات بدنم بالا رفته بودو به سختی لبم و خیس کردم همه‌اش صدای سمیر رو تو گوشم می‌شنیدم اما هر چی نگاه می‌کردم از اون خبری نبود انگار صداش توی گوشم جامونده بود

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

توان باز کردن پلکمو نداشتم که....

سوزشی روی آرنجم حس کردم از دردش اخم ریزی وسط ابروهام نشست.

صدای نگرانی شنیدم:

- خـــ... ـــانم دکتر؟! چش شده؟! تبش پایین نمیاد؟! بیماری خاصی داره؟!

صدای محکم و ظریفی شنیدم.

-شوک عصبی و ناراحتی شدید باعث این تشنج شده باید دور از استرس وعوامل استرس زا باشه چون در این موارد خطرناک امکان برگشتن زبونش به حلقش و خفگی هست، این شدیدترین نوع شوک هست که ممکنه باعث کوری چند دقیقه‌ای هم بشه باید به متخصص خودشو نشون بده چون اینجا امکانات کمه من هم فقط دکتر عمومیم اگر ازاد شد باید پیگیری کنه من هر کاری تونستم کردم مواظبش باشید.

از ناامیدی چشممو بستم، دیگه هیچ چیزی برام اهمیت نداشت، وقتی حالم بهتر شد با مهلا از درمانگاه برمی‌گشتم بی حال بودم به زور پاهامو دنبال خودم می‌کشیدم، بازوی مهلا رو تکیه گاه قرار داده بودم.

که یک‌دفعه چشمم خورد به همون دوجنسه که با تیپ اسپورت کاملا پسرونه بازویه چپش رو به در ورودی تکیه داده بود ویه کلاه بافتی سبز و آبیکم رنگی هم سرش بود که یه طرفه کلاهش افتاده بود روی گوش راستش، پوستی سفید و موهای پر کلاغی داشت که موهای سمت چپش بلندتر بود که اونارو بیرون ریخته بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با دیدنش لرز به تنم نشست از ترس بازوی مهلارو فشار دادمو خودمو پشت اون قایم کردم به زور آب دهنمو قورت دادم...

ضربان قلبم بالا رفته بود، چشمم به اون بود کنار شقیقه‌اش زخم کوچکی بود که دو تا چسب کوچک موازی هم روی اون زده بود دوتا دست‌هاش هم تا مچ باند پیچی بود با صدا آب دهنمو قورت دادم، سرش پایین بود...

مهلاعصبی دم گوشم می‌گوید:

-چته بابا خودتو نباز نباید بدونه ازش می‌ترسی و این رفتار ضایع رو جمع کن بابا ، خودتو شل نگیر انگار از جنگ برگشتی.

لبمو جویدم با نفس عمیقی کمرم رو صاف کردم، اره نباید بو ببره که منو این‌قدر خوار کرده، اینقدر حقیر بودن برای منی که برای کسی هم تره خورد نمی‌کردم مایع ننگه.

هنوز بازوی مهلا رو گرفته بودم، در خودم نمیدیدم تنهایی با اون روبه رو بشم با شنیدن صدای پای ما سرشو بلند کرد خواستم بی‌توجه ردبشم ولی مگه لرزش دست و دلم می‌گذاشت، نگاهم برای ثانیه‌ای به صورت ناراحت ودر همش گره خورد سفیدی چشمش مثل یاقوت قرمز میدرخشید، با خودم گفتم صورتش زیبا و بی نقصه اما من ازش وحشت داشتم ترس خاصی بهم غلبه می‌کرد چشممو ازش دزدیدم و این چند ثانیه انگار صدسال نوری طول کشیده بود.

صورتش پر از نگرانی بود با دیدنم تعجب کرد و لبخندی جا خوش کرد کناره لبش.

سرم پایین بودو سنگینی نگاش مثل کوله پشتی پر از سنگی بود که روی دوشم سوار کرده بودن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دیدم قدمی سمتمون برداشت من درحالیکه قلبم به شدت کوپ کوپ می‌کردو با چشم‌های گرد شده بازوی مهلا رو کمی فشار دادم عرق سردی روی پیشانی و کمرم حس کردم.

وقتی کمی ازش دور شدم متوجه خفگیم شدم و باشدت و قدرت نفس حبس شده ام رو بیرون فرستادم.

به خوابگاه که رسیدم نگاه تشکر امیزی به مهلا انداختم، افکار در هم برهمی توی ذهنم داشتم، ذهن و روحم خسته بود و زیر بار غصه‌هام دلم پیر شده بود وچیزی نمی‌تونست آرومم کنه نمی‌دونم چی توی این دله خسته می‌گذره که اروم نمی گیره اصلاً نمی‌دونم این دل خسته چشه؟

از اون روز توی تختم بودم زیادم بیرون نمی‌رفتم داغون بودم، چند روزی گذشته بود دلم فقط هوای گریه داشت ولی هر چی اشک میریختم دله اشوبم آروم نمی‌گرفت.

وقتی نیستی این دل خسته می‌گیره، این لحظه‌های من سرد و بی روح بودن بدون اون نمی‌تونم

آروم وقرار ندارم، دیگه نفسی برام نمونده بود تو که می‌دونستی غم دوریت چقدر برام سخته چرا رهام کردی؟! من این روز دراورودی وشدم بازیچه‌ی دست همه.

یه هفته گذشته بودگوشه‌ی تخت کزکرده بودم که یه مأمور زن با چادرمشکیش توی درگاه ایستاد با صدای بلندی صدا زد:

- پـــروا سینایی؟!

سرم پایین بودکه با شنیدن اسمم باسرعت سرمو بلند کردم و با تعجب به اون مأمور خیره شدم آروم یه پامو روی زمین گذاشتم و آب دهنمو قورت دادم، یعنی چی شده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دلشوره ی بدی به جانم افتاد اون یکی پامو هم روی زمین گذاشتم با کمک میله‌ی گوشه‌ی تخت کمرم رو صاف کردم.

زبونمو روی لبم کشیدم با صدایی آروم لب زدم:

- بله؟ اتفاقی افتاده؟!

مأمور باصدایی خشک ومحکم ادامه داد:

- زود باش اماده شو ملاقاتی داری؟!

ابروهام به موهام چسبید، یه دفعه لبخنده گشادی روی لبم نشست.

دلم مادرم یا سمیر رومی‌خواست بعد از این همه مدت بلاخره خشمشون خوابیده ومنو بخشیدن هرچند گناهی ندارم نمی‌دونم چطوری خودم رو اماده کردم، درحالی‌که با نگرانی توی اُتاقی با یه میز ودو تا صندلی قدم میزدم از استرس ناخنامو می‌جویدم.

-چرا نمیاد؟ دارن چیکار می‌کنن چرا لفتش میدن؟!

گوشه‌ی لبمو جویدم نگاهمو به زل دخیل بسته بودم.

درهمین حال دستگیرهی در بالاو پایین شدو ضربان قلبم به سرعت نور رسید ضعف بهم غالب شد، کف دست‌هام عرق کرده بودن که اونارو به طرفین مانتوم ساییدم تاخیسی کف دستمو پاک کنم.

درهمین حال در باز شد.

- ولی بادیدن شخص توی چهارچوب در لب و لوچه‌ام بدجور اویزون شدو دست‌هام لرزید حس کردم فشارم افتاده با دست‌های لرزان صندلی رو عقب کشیدمو روی صندلی، فرودی در حد سقوط داشتم سرم به یقه‌ام چسبید، چه خیال باطلی داشتم که یکی از خانوادهام سراغم بیاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون هم از دیدن من انگار بدجور شوکه شده بود، رنگش کمی پرید سریع به طرفم قدم برداشت با نگرانی پرسید:

- چی‌شده؟ دعوا کردی؟! چرا صورتت این‌قدر کبوده؟

تنها جوابمپوزخندی بی‌صدا بود، سستی که بهم غالب شدروی صندلی فرود اومدم.

ارنجمو روی میزگذاشتم و سرمو بین دست‌هام گرفتم، صدای آروم اون مأموری که تو دادگاه اخرین لحظه دیده بودم، باعث شدحواسمو جمع کنم تآببینم این مأمور اومده برای چی؟! دیگه بلایی مونده که سرم نیآوردن؟

آروم‌تر لب زد:

-سلام

خانم سینایی حالتون خوبه؟! چرا اینقدر..

انگار فهمید سوالش بی‌مورده که حرفش رو خورد.

ناخواسته درحالی‌که اشک توی چشم‌هام حلقه بسته بود پوزخندی گشاد روی لبای خشکم جای گرفت.

دستشو روی میز گذاشت، با کمی من من کردن با صدایی نه چندان محکم می‌گوید:

- زهرا بهادر هستم.

سرمو کمی بلند کردمو به چشم‌های مشکی درشتش خیره شدم برق اشکی توی چشماش حس کردم، اما با خودم گفتم خیالاتی شدی.

صورتش مهربون به نظر می‌رسید هر چند این چندروز فهمیدم اصلاً شناس خوبی نیستم و از نگاهای آدما هیچی نمی‌فهمم.

- می‌دونم الان وقت مناسبی نیست اما چیزی تا دادگاه نمونده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زهرا آروم برگه هایی رو از پوشه درآورد و روی میز گذاشت و خودکاری توی دستش گرفت.

با لحنی جدی می‌گوید:

- خانم سینایی من دنبال پروندهی شمام و راستش تمام اون خیابون روگشتم و به جاهایی هم رسیدم وصاحب مغازهایی که دوربین مداربسته داره فوت شده و مغازه رو بستن واز طرفی اون خیابون هم از دو طرف بسته شده و اونجایی هم که قایم شده بودی نقطه کوره و فقط از این مغازه میشه کمک گرفت.

-مردن تنها راه نجاتمه، اشکی که دخیل بسته بود به چشم‌هام افتاد، حرفاش اصلاً برام مهم نبود، کلا دیگه چیزی برام مهم نبود مثل یه آدم ته خطی منتظر مرگ بودم.

زهرا دست‌هاشو به هم قفل کرد ادامه داد:

- اما من ول کن نبودم، وقتی دخترش از فرانسه اومدرفتم سراغش و فیلمو ازش گرفتم ولی چندتا چیز فکرمو مشغول کرده این که...

سکوت کرد.

سرمو کمی بلند کردم، اونم به چشم‌های من خیره شده بود،خیال حرف زدن نداشتم.

دستی به مقنعه‌اش کشید.

عکسی رو جلوم گذاشت و با صدای کمی گرفته ادامه داد:

- اینا رو می‌شناسی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرمو بلند کردم و عکس‌هارو نگاه کردم بادیدن عکس کمی تعجب کردم با سرعت جواب دادم:

- بـــــــله... بـــ... ـله... اینا رو از کجا آوردید؟!

سرگرد زهرا با نگاه دقیقی به صورتم گفت:

- اینا مال توئه؟! درسته؟!

نگاه مون به هم گره خورد.

با اخم ریزی به صورتم دقیق شدو عکس دیگه‌ای رو کنار دستم روی میز گذاشت.

با صدای خشک بازپرس مانندش پرسید:

- این آدمو می‌شناسی؟!

نگام به عکس خورد که یه مرد خوش چهره‌ی میان سال بود و قاطع لب زدم:

- نه من تا حالا این مردو ندیدم.

سرگرد یه دفعه آتیشی شد و با صدای خشک غرید:

- راستشو بگو من می‌خوام کمکت کنم، ببین توی بد دردسری افتادی تنها راه نجاتت منم.

دستشو محکم کوبید روی میز و با همون عصبانیت ادامه داد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- به نفعه خودته هر چی میدونی بگی من سرنخ‌هایی پیدا کردم که بی‌گناهی ولی دادگاه دلیل و مدرک می‌خواد چه ارتباطی بین تو این مرد هست؟!

از برخورد دستش با میز کمی از جام پریدم وکمرمو راست کردم و با اشکه حلقه شده توی چشمم بهش خیره بودم این روزا شدیدا دل نازک شده بودم.

باصدای لرزان و پر از غصه گفتم:

-بخدامن این آدمو نمی‌شناسم، من این مردو این عکس رو اولین باره می‌بینم.

سرگرد عصبی بلندشد و دور خودش چرخی زد، وصدای زمزمهی آرومش رو که زیر لب چیزی می‌گفت رو می‌شنیدم ولی متوجه نمی‌شدم دقیقاً چی می‌گه.

طرف راستم ایستاد و خم شد کنارم و از پرونده عکس دیگه‌ایی درآورد عکس طلآهای من توی کوله پشتی ناشناسی کنار کلی وسایل نا آشنا عکس خیلی بزرگ شده بود فقط وسایلش در معرض دید بود.

سرگرد با خشمی کنترل شده می‌گوید:

- اگر این مردو نمی‌شناسی پس طلا و جواهراتت دست این مرد چیکار می‌کرد؟! یه چیزی بگو که بتونم باورت کنم با این انکارت فقط کار رو برای خودت سخت‌تر می‌کنی می‌فهمی چی میگم؟!

با تعجب سریع عکسو ازش قاپیدم و به عکس توی دستم خیره بودم

که.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

انگار به چشم‌هام هم دیگه نباید اعتماد می‌کردم، و مستأصل نالیدم:

- طلاها مال منه امـــــ...

سرمو بلند کردم و با چشمای اشکی به صورت بر افروخته ی اون سرگرد بروبر نگاه کردم ولبمو گاز گرفتم و بی‌اختیار سرمو به نشانه‌ی نه چند بار تکان دادم که باعث افتادن اشک‌های جمع شده‌ی توی چشمم شد.

با تمام توانم یه نفس داد زدم:

- این طلاها مال منه اما قسم می‌خورم که بقیه‌ی وسایل مال من نیست، منـــ .....

نفسم بند اومده بود، سینه‌ام ازشدت خشم و استرس بالا وپاییـــن می‌شد.

-تنها چیزی که یادمه اینه که اخرین بار توی کوله پشتیم بودن،به همه‌ی مقدسات قسم می‌خورم من نه این وسایل رو نه این مردو تا حالا ندیدم چرا باور نمی‌کنید؟!

سر در گریبان بردم و آروم آروم گریه کردم.

سرگرد سر جای خودش برگشت.

دستی روی عکس‌ها کشیدم و با بغض و صدایی خشدار بی اختیار شروع به حرف زدن کردم...

-اره اینا مال منه، تولد منو سمیر فقط دوهفتهی از فاصله داره، خیلی دوست داشتم برای سمیر یه هدیهی خاص بگیرم، برای همین طلاهایی که استفاده نمی‌کردم رو با خودم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آورده بودم تا اونا رو بفروشم و براش یه چیز لاکچری بخرم، اون روز توی کوله پشتیم بودن.

هق هقم توی اُتاق پیچیده بود، به لباسم چنگ زده بودم تا هق هقمو کم کنم.

سرگرد عکس دیگه‌ایی رو از بالای پرونده روی میز سر داد به طرفم چشم‌های بستهامو باز کردم، دو انگشت سرگرد بالای عکس بود.

عکس رو کمی بیشتر به طرفم هل داد، و من که انگار سیاهی جلوی چشمامو گرفته بود به زور به عکس نیم نگاهی انداختم، بدنم از دیدن عکسه مردی که از پشت روی زمین افتاده بود و دو گلوله به کمرش خورده بود و خون زیادمی ازش رفته بود، یخ بست و چشمام بی اختیار و ناآگاهانه بسته شدند.

صورتم از دیدن اون عکس و جنازهی غرق در خون جمع شده بود، نفس عمیقی کشیدم این عکس و این جنازه رو پشت پلکم حس می‌کردم، حالم بهم می‌خورد، دلم ریش شده بود، توان دیدن چنین صحنه‌ای رو نداشتم.

به زور آب دهنمو قورت دادم مطمئن بودم این عکس کابوس شبآنهام می‌شه.

سرگرد با صدایی جدی می‌گوید:

-چشماتو باز کن و با دقت به عکس نگاه کن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

من محکم‌تر چشمامو روی هم فشار دادم و سرمو کمی پایین دادم.

لب‌های لرزانمو روی هم فشار دادم و بریده بریده لب زدم:

- تـــ.. ـــو .. رو... خـــ... ـــدا.... مـ... مـــ..ـــنو اذیـــ... ـــت نکنـ.. ـــید من نمـــ... ـــی تونم. من کـــــ...ـــه گـ.. گـــ... گـــفتم اونو نمی‌شناسم.... چی... ازجونـــ.. ـم چـی... می‌خواین؟!! چـــرا نمی‌زارید به درد خودم بمیرم.

کمی گذشت دستی روی شانه‌ام حس کردم کمی از این حرکت ناگهانیش ترسیدم، کمی شانه‌هام بالا پـرید.

با قدرتش روی شانه‌ام فشاری آورد و با لحنی دلسوزانه گفت:

- پـــروا تو باید نگاه کنی یه باردیگه با دقت به عکس نگاه کن من اینجام که کمکت کنم اگه خودت به خودت کمک نکنی کسی نمی‌تونه بهت کمک کنه، تو باید قوی باشی، باید بفهمم ارتباط این مرد با تو چیه؟! بزار این معما رو حل کنیم تا برای بی‌گناهیت با هم بجنگیم.

از حرفاش کمی دلگرم شدم و آروم لای چشمامو باز کردم و دوباره به اون عکسه چندش‌آور و غرق در خون نگاه کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چند باری پلکمو بستهام و آب دهنم و با صدا قورت دادم تا نگام به وسایل بالای سرش افتاد، عکسه همون کوله پشتی بود که طلاها و چندتا وسیلهی دیگه توش بود و باعث تعجبم شده بود، که طلآهای من توی کوله پشتی اون مرد چیکار میکرد؟!!

لرز خفیفی به تنم نشست، یعنی چی شده؟! اونا توی وسایل اون مرد چیکار میکرد؟!

عکس قبلی اون مردو برداشتم و به نیمرخ غرق در خونش و اون عکس قبلی خیره شدم اینا یکی بودن.

با عصبانیت عکسهای توی دستمو پرت کردم، صدام بالا رفت:

- دروغه اونو نمیشناسمش، من این طلاها رو به اون ندادم، نمیدونم از کجا رفته توی وسایله اون.

با صورتی مملو از اشک، با ناامیدی زیادم به صورت زهرا خیره شدم و مستأصل نالیدم:

- تو رو خدا تو یکی دیگه حداقل باورم کن من نمیفهمم اونجا چه اتفاقی افتاده...

زهرا با دقت به من زل زده بود واخم ریزی وسط ابروهای اسپورت و خوش فرمش نشسته بود.

انگشت اشارهاشو آروم چندباری روی پروندهی جلوش بالا و پایین کرد و صدای تق تق آرومی توی فضا پیچید چشماشو ریزکرد، از صورت و نگاهش چیزی دستگیرم نشد.

انگشتاشو بهم قفل کرد و نفسشو به بیرون فوت کرد، با حالت موشکافآنهای رفتارم رو زیر نظر گرفته بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آروم و متفکر گفت:

- که اینطور...

با چشم‌های درشتش توی چهرهام براق شدو گفت:

- الان یه چیز دیگه هم هست که ذهنمو بد به خودش مشغول کرده...

نمی‌دونستم چی می‌خواد بگه اما احساس کردم چیز خوبی نمی‌خواد بگه... قلبم از شدت استرس، نفسم و بند آورده بود.

با اینحال آب دماغمو بالا کشیدم و صورت خیسمو پاک کردم، نمی‌فهمیدم چی می‌گفت خیلی آدمه مرموز و ترسناکی به نظر می‌رسید.

دستی به چادرش کشید و لب زد:

- پـــروا تو توی همه ی بازجویی هات گفتی که نامزد داری؟! درسته؟!

سرمو به نشانه ی تایید تکان دادم.

سرگرد با لحن مطمئنی ادامه داد:

- می‌دونم پـــروا خیلیا ممکنه توی این دوران، حد روآبطشون بالا بره، ولی چیزی که برام عجیبه اینه که تو توی کل بازجویه‌ات گفتی که دختری، درحالی که نیستی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازاین حرفش، نفرت تمام وجودمو گرفت و با نفرت بهش نگاه کردم و با سرعت و یه نفس از روی عصبانیت غریدم:

- لعنت به شماها که الکی به آدم تهمت میزنید و آبروی آدمو با خاک یکسان می‌کنید، من به خودم اطمینان دارم، من خطایی نکردم منو سمیر با هم نبودیم مـــــــ... مـــن...

به سرفه کردن افتادم و سینه‌ام به شدت خس خس می‌کرد، دستمو روی گلوم گذاشتم وپشت سر هم نفس عمیق می‌کشیدم.

از کسی انتظار کمک ندارم، با نگاهی سرد و دلخورانه از جام بلند شدم و با باقی ماندهی نفسم شروع کردم به حرف زدن:

- من نمی‌دونم توی آزمایشگاه چه اتفاقی افتاده، اما اینا همه‌اش تهمته من به کمک کسی نیاز ندارم،با پاهای سست به طرف در رفتم.

زهرا با خونسردی گفت:

- تو داری از واقعیت فرارمی‌کنی اگه راست میگی با من بیا تا دوباره ازت آزمایش بگیرم.

نمی‌دونم چرا با این‌که به خودم اطمینان داشتم اما ته دلم خالی شد وترسیدم که نکنه واقعاً مشکلی داشته باشم، با اطمینان به صورتش که ردی از پوزخند داشت، نگاه کردم و با صدای محکی که توی وجودم موج میزد گفتم:

- من آمادهام هر وقت که گفتی میام آزمایش میدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زهرا بلند شد و لبخندی زد:

- پس زود باش بریم، از دوستم خواهش کردم برای اثابت بی‌گناهیت کمکم کنه.

فکر نمی‌کردم به این زودی باید برای آزمایش برم، ولی بهتره زودتر به همه ثآبت بشه که من فقط یه قربانیم.

همراه زهرا به درمانگاه رفتیم،دلشوره ی بدی به دلم افتاده بود.

با خجالت و سری افتاده، کنار زهرا روی صندلی نشستم.

خانم دکتر با اشاره بهم گفت: برو اونجا و آماده شو تا بیام.

وقتی کارش تموم شد،درحالی‌که با دستمال دستاشو تمیز می‌کرد، پشت میز نشست.

زهرا با بی‌قراری پرسید:

-مانیا چی شد؟!

خانم دکتر با ناراحتی سری تکان داد و با غصه گفت:

- نمی‌دونم چی شده، اما پـــروا خانم هیچ مشکلی نداره.

نفسه حبس شدهامو بیرون دادم و درحالی‌که سرم پایین بود از ذوق زیادم لبخنده گشادی روی لبم نشست،توی اوج بودم که سرم توی آغوشه گرمی قرار گرفت.

زهرا با شادی زیادم، چندباری آروم به کمرم ضربه زد و با خوشحالی گفت:

- خیلی خوشحالم،می‌دونستم یه چیزی جور نیست، فکرم بدجور درگیرت بود.

خانم دکتر درحال نوشتن چیزی بود، سرشو بلند کرد و با نگاهی به زهرا گفت:

- انگار تو بیشتر از پـــروا خانم هیجان زده شدی.

زهرا با چشمانی که از خوشحالی برق میزد، روبه خانم دکتر می‌گوید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- نمی‌دونم چرا اما حس خیلی خوبی به پـروا دارم، با نگاهه خاص ومظلومش آدمو ذوب می‌کنه.

خانم دکتر با مهربونی، رو به من می‌گوید:

-امیدوارم زودتر از اینجا آزاد بشی.

برگهای رو توی دستش تکان داد و گفت:

- اینم از برگهی بی‌گناهیت میدم دست زهرا.

منم با چشمایی اشکی از زهرا تشکر کردم.

زهرا با نگرانی گفت:

-این کبودیهای روی صورتت مال چیه...؟ اگه کاری از دستم برمیاد بهم بگو؟!

آب دهنمو قورت دادمو سرمو پایین انداختم و به کفشهام خیره شدم و آروم لب زدم:

- میشه خواهش کنم منو به طبقهی دوم انتقال بدید؟! منظورم اینه که سلولم رو عوض کنید.

زهرا با لبخندی دستی به شانه‌ام زد و از کنارم رد شد و رفت، من نیز هاج و واج به رفتنش خیره شده بودم،یه مأمور منو ب سمت سلولم برد، توی سلولم زانوی غم بغل گرفته بودم و با خودم می‌گفتم:

- خیلی نامردیه خدایا!

یک ساعتی از رفتن زهرا نگذشته بود که یه مأمور با عصبانیت بالای سرم ایستاد، با اخم و تخم گفت:

- وسایلت رو جمع کن.

با تعجب گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- چرا!!؟مگه چیزی شده؟!

مأمور گفت:

- سلولت عوض شده، الانم بجنب تمامه روزو که وقت نداریم.

با خوشحالی بلند شدم، کمرم صاف نشده بود که سرم محکم به میله‌ی تخت بالایی خورد و صدای آخم تا آسمون رفت.

با دستم جای ضربه رو درحالی که از درد اشک توی چشمم حلقه زده بود رو ماساژ می‌دادم.

به سرعت وسایلمو جمع کردم و دنبالش راه افتادم، خیلی خوشحال بودم،حداقل از این دو جنسه دور می‌شدم،سرم خیلی گیج می رفت.

یه دفعه دختری رو جلوی درسلول دیدم که به نظرم خیلی آشنا می اومد و با ورودش همه ساکت شدند.

منم از صورت جدی و اخموش ترسیدم.

با خودم گفتم:

-لعنت به شانسم هرجا می‌رم یکی مثل این هست که بقیه رو اذیت کنه.

توی فکره خودم بودم که سنگینی نگاهش رو حس می‌کردم و دونه‌های عرق روی پیشانیم نقش می بستن.

ماهی که فکرکنم، اسم کاملش ماهور باشه بالحن شوخی می‌گوید:

-چاکر هانا جون.

هانا خشک و سرد با صدایی کمی خشدار می‌گوید:

-زیپ کنید، بتمرگید سر جاتون، حوصله زر زراتون رو ندارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مستقیم به طرف جایی که ایستاده بودم اومد، قلبم با چنان سرعتی می‌کوبید که انگار می‌خواست بشکافه و بیرون بیاد.

نگاهی سرد بهم انداخت و جلوم ایستاد، دونه‌های عرق روی پیشانیم نشست.

نگاهی بهم انداخت و لبخند کجی زد، چرا به من اینطوری نگاه می‌کنه خدایا خودت رحم کن که دیدم ازم رد شد و پله هارو بالا رفت.

از شانس گنده من تختش بالای تخت من بود، ضعف و ترسی که به قلبم وارد شده بود، باعث سستی و لرزش بدنم شده بود.

ماهی با ذوق می‌گوید:

-هانی این هم سلولیه جدیده، دیدیش چقدر نازه مثل این پرنسسا با نامادری بدجنسه.

قه قه زد:

- اسمت چیه؟

زبونم قفل شده بود نگام به هانا بود که غرید:

- نگات رو بنداز اون طرف تا اون چشای وحشیت رو در نیآوردم.

صورتم رنگ باخت، که ماهی بازوم رو هل داد:

- عجب هالوییه این بشر، اسمت چیه؟

صدیقه جلو اومد:

- نکنه خارجی مارجی باشه؟!

فرشته خندید:

- نه بابا شوکه شده، اسمش پرواست.

ماهی یک‌دفعه با پقی، زد زیره خنده:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- چی میگی بابا !!

پرواز هم شد اسم آخه، ننه بابا ت فکرکنم عشق پرواز داشتن که این اسم رو برات انتخاب کردند.

نسی(نسیم):

- شاید هم توی هواپیما بدنیا اومده مجبور شدن اسمش رو پرواز بزارند.

هانا عصبی می‌گوید:

- اگر معرفی تون تمام شده حالا خفه خون بگیرید، تا پاره نکردم اون لباتون رو.

ماهی روی تختی نشست:

- چته برج زهرماری باز، نامه‌اش نرسیده؟

ما هم اینجا هستیم دفعه ی بعدی سفارش یه اُتاق اختصاصی بده تا مجبور نباشی زر زرای مارو بشنوی؟

هانا خندید و با لحن جدی می‌گوید:

- نه بچه پرو، چند روزه به پر و پات نپیچیدم روت به سقف رسیده.

هانا از پله ها پایین اومد و باخونسردی و صورتی که انگار به ته خط رسیده بود، به طرف ماهور رفت.

ماهور بلندشد و جلوی هم ایستادند.

چند دقیقه توی چشمای هم زل زدند ، که نسیم وسط حرفم پرید:

- ای بابا هانی خو ماهم آدمیم حرف نزنیم که می پوسیم.

هانا با یه حرکت نسیم رو هل داد و یقه‌ی ماهور رو گرفت.

ماهور هم مثل اون یقه‌اش رو گرفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- یه بار دیگه بنال ببینم چی گفتی؟

ماهی با تخسی می‌گوید:

- همونی که شنیدی..اگر اینجا برای تو ته خطه، برای ماهم هست، زندگیمون به اندازه کافی به گوه کشیده ، تو هم هر روز مثل برج زهرماری...

حرف نزنیم دق مرگ میشیم خودت می‌خوای خودت رو عذاب بدی بده ، به ما ربطی نداره برو سرت رو بکوب به دیوار هرغلطی خواستی بکن چرا به ما بدبختا گیر میدی ؟هان؟!

توی ذهنم دنبال ردی از اون می‌گشتم، که یادم اومد این همون دختری بود که مهلا برای کمک به من آورده بود.

هانا ماهور رو به دیوار کوبید، که بلندی صدای آخش توی سلول پیچید و صورتش از درد مچاله شد.

نگاهم به طرفش کشیده شد.

-هنوز معنی گیر دادن رو نفهمیدی، من الان درست عملی نشونت میدم.

من از ترس ناخنهام رو می جوییدم، بدنم از استرس بدجور می لرزید، سرگیجه وحالت تهوع حالم رو منقلب کرد فرشته به طرف اونها رفت.

ضعف شدیدی داشتم، این ترس هم مثل خوره بود برام، که پردهی سیاهی جلوی چشمام نشست، اخرین چیزی که یادمه اینه که سرم به جای سفتی برخورد کرد.

موقعه‌ایی که چشم باز کردم همه جا تاریک بود، وقتی که می‌خواستم بلند شم، یه دفعه درده وحشتناکی سمت چپ سرم نفسم رو بند آورده بود، دستم بی‌اختیار روی سرم نشست چیزی دور سرم بسته شده بود، یادم امد سرم به چیزی بر خورد کرده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بعده دو روز که توی تختم بودم به زور با فرشته و ماهی برای هوا خوری به حیاط رفتم.

جایی خیلی بهتر از جای قبلی بود، حداقل ترس از دستمالی شدن نداشتم، دیگه یه جورایی همه از هانا می‌ترسیدند و به سلول ما نزدیک نمی‌شدند.

توی حیاط با دیدنش لرز به تنم نشست متوجه‌ی من نشده بود، منم از پشت سر یواشکی بهشون نگاه می کردم مثل لاتا، و با حالت پسرانه راه می رفتند.

-به دور شدن آنها خیره بودم که دستی روی شانه ام نشست نگاهم چرخید توی صورت سبزه و چشمای قهوه‌ای ی روشن نسیم نگاهمون باهم گره خورد، صورت معمولی داشت زود جوش و خودمانی بود.

نسیم عصبی می‌گوید:

- از این نسانس اصلاً خوشم نمیاد فکرمی‌کنه عقله کُله.

فرشته آروم می‌گوید:

- بیخی بابا ... کارشون فقط ضد حاله.

ماهی:

- اینا فکر کردن چون با دو تا غلچماق دست به یکی شدن آدم شدنه برای ما.

آبه دهنش رو تف کرد بیرون،ماهی دستش رو توی هوا تکان داد:

- بوی گنده دهنشون و عرقشون چسبیده به اینجا.. آه اه اه، دل و روده ام زیر و رو شد.

از لحن وحرکت با مزه‌اش به خنده افتادیم.

بعدا از چند روز لبخندی بدون توجه به غصه‌های دلم روی لبم نشست.

توی محوطهی زندان زن‌ها چندنفری باهم قدم میزدند، بعضی روی نیمکت نشسته بودن وبعضی‌هاشون هم ایستاده به دیوار تکیه داده بودند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کنار آبخوری ایستاده بودیم، که صدای داد و فریادی شنیدیم.

ماهی با هیجان می‌گوید:

- اخ جون بزن بزنه..

اون طرف حیاط شلوغ شده بود، همه دور آنها حلقه زده بودند اما من علاقه‌ای نداشتم.

سرم پایین بود وبا سنگ ریزهای زیر کفشم بازی می‌کردم، که دستی جلوی دهنم نشست و من رو دنبال خودش می‌کشید.

چشم‌هام گشاد شده بودن و ازترس می‌لرزیدم، هر چی مقاومت می‌کردم بی‌فایده بود من رو می‌کشید.

- امـــم...

به دست‌هایی که جلوی دهنم بود چنگ می زدم ولی دریغ از یه ذره عکس العمل خودم رو توی دستشویی دیدم.

از ترس نزدیک بود خودم رو خیس کنم، عرقه روی پیشانیم سر خورد کنار گوشم.

دستش هنوز جلوی دهنم بود منو محکم گرفته بود، آروم لب زد:

-بدجور دلم برات لک زده بود.

از شنیدن صدای نحسش قبضه روح شدم و خیلی دست و پا میزدم، که در همین حال ضربه‌ای به در خورد، صدای عصبی هانا رو شنیدم:

- آهای آشغال این در رو وا کن همه می‌دونند که نباید از صد فرسخی سلول ما رد بشن اما تو انگار خیلی دل و جرات داری.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

صدای پوزخنده این دوجنسه رو شنیدم که ضربهی دوم هم به در خورد، دستش که شل شد با تمام قدرتم جیغ کشیدم:

- کمکم کن تو رو خدا...

در همین حال لگدی به پهلوم زد.

که نفسم رفت، صورتم از درد کبود شده بود نفسم بالا نمی‌اومد.

اون دوجنسه غرید:

- این مال منه حقه دخالت نداری، این دفعه مثل دفعه ی قبل نیست که راحت بگذرم من از این خوشگله خوشم اومده ،تنه بلوریش آتیش زده به جونم ،ایندفعه رو ندید بگیر پاداشه تپلی برات میارم.

در همین حال لگده محکم‌تری به در زد و در با شدت تمام باز شد، هانا خشمگین با حالت خاصی به چهار چوب در تکیه داد، هانا ناخنش رو توی گوشش برد و کمی توی گوشش چرخاند، ناخنش رو جلوی چشمش گرفت و نگاهی بهش کرد و با خونسردی گفت:

- زر مفت نزن گل بگیر، بهت گفتم با هم سلولی‌های من اگر به میل خودشون با تو باشند مانعی نیست، اما تو وقتی اینطوری غلط زیادمی می‌کنی وخفت گیری و دست درازی می‌کنی دونه دونه انگشت‌هاتو می‌چینم تا درس عبرت بگیری که با یه تیکه آشغال طرف نیستی.

اما تو خودت رو دست بالا گرفتی و برای منی که چیزی برای از دست دادن ندارم کرکری می‌خونی، از جنمت خوش میاد اما حیف ناچیزتر از اینهایی.

رو به من خشن توپید:

-بروبر به چی نگاه می کنی؟ از دست و پا چلفتی ها اصلاً خوشم نمیاد، تن لشتو جمع کن و ببربا این شجاع و غول تشن کار دارم...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

میدونه اگه بزنم به سیم اخر چقدر بد میشه الان می‌خوام ببینم چیزی بارشه یا نه، فقط هیکل گنده کرده، با اون نوچه‌های پخمه‌اش خیال کرده جزء شیرها حساب شده؟!!

سراسیمه و با نفرت دست‌هاش رو پس زدم و با تمام توانم ازش فاصله گرفتم، بدون نگاه کردن به پشت سرم به سلولم رفتم و پتویی روی سرم کشیدم و از این همه خواری زار زدم.

روز بعد به اصرار فرشته به حیاط رفتم، آزیتا رو دیدم که چشمش به من بود، نگاهم به دستش گره خورد که تا مچ باند پیچی بود.

نگاهم چرخید روی هانا که تنها و با آبهت درحالیکه دست‌هاش توی جیبش بود همه رو زیر نظر داشت.

از این‌که طوریش نشده بودخوشحال شدم، برخلافه اخلاقش، دلش سیاه نبود.

چشممو بستم، توی خیالم چشم‌های آبی روشن سمیر جلوی چشمام نقش بستن.

از وقتی دوازده سالم بود، عمو گردنبندی رو که اسم سمیر روش حک شده بود رو به گردنم انداخته بود و به همه گفته بود که پروا عروسمِ.

سمیرهمیشه تنها انتخاب درسته دلم بود.

لبخنده تلخی روی لبای خشکم نشست و با خودم زمزمه کردم:

-اینجا برای عشقم ته خطه.

_

توی اتوبوس نگاهم به جادهی سفید رنگی بود گه‌گاهی درخت‌های لختی که برف روی شاخ و برگ‌هاشون سنگینی می‌کرد از جلوی دیدم رد می‌شدن خیره بودم، برف تازه‌ای همه‌جا رو پوشانده بود، فقط وسط جاده‌ها جای رد لاستیک ماشینا که برفش آب شده بود توی ذوق میزد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مثل هر روز صبح خیلی زود بیرون زده بودم، تا به کارام برسم.

آهنگه غمگینه همیشگی رو باهندزفری گوش می‌دادم که غم دلم رو فریاد میزد.

من و احساسه غریبم باهمیم تویه یه جاده

نمی‌دونم که دلم، چجوری دل به تو داده

می‌دونی من چی کشیدم می‌دونی بی‌تومریضم

اخه تا کی باشه این حس عشقم تویی عزیزم

بزار دست‌هات رو بگیرم توی این قفس اسیرم

اگرتو با من نباشی تنهابی‌بی‌تو می‌میرم

اگه می‌شنوی صدامو هر نفس از تو می‌خونم

می‌خونم تا بدونی بی‌تو تنهایی موندم

بغضی که توی این هشت سال توی گلوم نشسته بود بدجوری اذیتم می‌کرد.

بعد از این هشت سال باز هم ته دلم برای عشقم می‌لرزید بعد اون همه قولایی که با کوچک‌ترین اتفاقی شکسته بودن و عشقی که راحت خردم کرده بود و منو مثل یه تیکه آشغال دور انداخته بود، بازم ته وجودم عشق رو احساس می‌کردم.

چانه‌ام لرزید، نمی‌دونم این حسی رو که به قلبم زنجیر شده بود رو چیکار کنم؟!

چشم‌هام میل شدیدی به گریه داشت، به زور دندانهایم رو روی هم فشار می‌دادم و پشت سرهم نفس‌های عمیقی می‌کشیدم تا مثل همیشه بغضم رو پس بزنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستی گوشه‌ی چشمم کشیدم تا اشکم سرازیر نشه، دوست نداشتم باعث جلب توجه مسافرای توی واحد بشم.

با ایستادن اتوبوس توی ایستگاه مسافران یکی یکی پیاده می‌شدندو مسافرای جدید سوار می‌شدند.

نگاهم از شیشه فقط به بیرون بود، که با صدای جیغ بچه‌ای نگاهم به طرف مسافرا چرخید و روی مادر و بچه‌ای گره خورد، که سر پا ایستاده بودند.

خیلی راه مونده بود، اما این دل رحمی من باز گل کرده بود، بی‌حرف بلند شدم و میله‌ی وسط واحد رو گرفتم، سردی میله لرزی مثل برق بهم وصل کرد و زود از تنم بیرون رفت.

اون یکی دستم رو توی جیبه نچندان گرمه کاپشنم فرو بردم، نگاهم به کفش‌های اسپورت مشکی رنگ و رو رفته و کهنهام افتاد، خیلی وقت بود که می‌خواستم کفش نو بگیرم اما هر بار یه اتفاقی می‌افتاد و کل پولم خرج می‌شد.

سرما به استخوانم نفوذ کرده بود، بی‌اراده سرجام جابه جا می‌شدم.

با هر بار باز شدن در موجی از سرمای شدیدی وارد می‌شد، سعی می کردم حواسم رو با گوش دادن به آهنگ پرت کنم.

بنویس پاکت سیگار شب و تنهایی، بنویس در به‌دری بنویس رسوایی

بنویس هرشب بنویس شیدایی بخوان عشق, بخوان عشق

ببار چشم بی‌سو جسم بی‌روح عشقه تو کو، ببین به رنگه رفته از بر و رو، عشقه تو کو

هر کی با زخم زبوناش این دل و بد سوزوند، طعنه‌های آدما قلب من و میلرزوند.

آی تویی که ادعات یه شهرو نابود می‌کرد، ببین این عاشق بی‌ادعا رو حرفش موند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

–

اشک توی چشمم حلقه بسته بود، باخودم گفتم:

- بیشتر از طعنه‌ی آدما این دلتنگی من و از پا درآورده.

سرم رو انداختم پایین تا کسی با دیدن برق اشکم بهم ترحم نکنه، یا برداشت اشتباه نکنه و یه سود جو بخواد اذیتم کنه.

با ایستادن واحد توی ایستگاه مورد نظر، کوله پشتیم رو روی شانه‌ام جابه جا کردم و پیاده شدم.

همه جا یخ بسته بود و لیز بود، نفس‌هام مثل دود غلیظ سیگار بود که توی هوا پخش می‌شد، بعد این همه سال به این سرما عادت نکرده بودم.

دست‌های قرمز شدهام رو توی جیبم فرو برده بودم، ولی نمی‌دونستم دماغ یخ بستم روچکارکنم؟

دونه‌های برف روی پلکم می نشست ولی از سرمای شدید جرات بیرون آوردن دست‌هایم رو نداشتم.

بعد از کلی پیاده روی جلوی ساختمان بزرگی که این هفته اومده بودم ایستادم ، حتی رئیس شرکت رو هم ندیده بودم، سیما جون هم گفته بود که به هر کسی کار نمیده، رئیسش از بهترین دانشگاه امریکا مدرک گرفته بود و یه آدم موفق توی این زمینه‌ست،

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باید برای پیشرفتم تلاش می کردم، مکثی کردم و نفس عمیقی کشیدم و وارد شدم سر به زیر و به آرومی رد شدم.

نگاهم برای ثانیه‌ای به نگاه منشی بداخلاق گره خورد، با لبخنده تلخ همیشگی، به سمت صندلی توی سالن رفتم و همانجا نشستم...

نگاهم رو به دسته‌ی صندلی دوختم، تمام مدتی که اونجا نشسته بودم داشتم روی کاری که سیما جون ازم خواسته بود تمرکز می‌کردم و آروم آروم خطوطی منظم و با هدف کنار هم می‌کشیدم.

باید تا سه روزه دیگه این طرح جدید رو تحویلش میدادم، توی این مدت فهمیده بودم که نباید عجول باشم و با فکر و با دقت همه‌ی حواس و انرژیم رو بزارم برای کاری که می‌خوام بکنم.

یادمه اولین باری که استاد مظاهری من و فرستاد دنبال بهترین شاگردش، می‌خواست من و با اون آشنا کنه، اولش دلیلش نفهمیدم، استاد راه پیشرفت رو برام باز کرد، لطف بزرگی بهم کرد و سیماجون کسی که تا اخر عمرم مدیونشم.

توی فکر بودم که یه دفعه سایه‌ای بالای سرم حس کردم، سرم رو بلند کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

منشی با پوزخنده کجی که گوشه‌ی لبش نشسته بود نگاهش رو بین چشم‌هام چرخاند و با لحن تمسخرآمیزی توی صورتم توپید:

- مثل این‌که با سماجتت بلاخره این کار رو گرفتی، اما زیادم خوشحال نباش، کارِ شاقی نکردی.

با چنان سرعتی از ذوق بلند شدم که تمام وسایلم که روی پام بودند روی زمین افتادند.

بی‌خیال وسایل با لبخنده گشادی که روی لبم نشسته بود، گفتم:

-ممنونم، همه‌ی سعی‌ام رو می‌کنم.

عصبی به صورتم خیره شد و با همون پوزخندش به وسایلم اشاره کرد و زیر لب گفت:

- دست و پاچلفتی....

با سرعت وسایلم رو جمع کردم و دنبالش راه افتادم از پله‌ها دو طبقه‌ای رو بالا رفتیم، از پله بدم می‌اومد نفسم گرفته بود، آروم آروم دنبالش می‌رفتم و ضربان قلبم تند شده بود، جلوی یه در قهوه‌ای سوخته‌ای ایستاد و زنگ در رو فشار داد تا در باز شد، کمی نفسم جا اومد، مردی با موی سفید و صورت شکسته‌ای جلوی در بود و با دیدن منشی، با لبخندی می‌گوید:

-خوش اومدی دخترم، بفرمایید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از جلوی در کنار رفت. منشی با ناز می‌گوید:

- ممنونم عمو صمد، خوبی؟

وقتی داخل شد برگشت و به من که همونجا ایستاده بودم نگاه کرد و با اخم ریزی می‌گوید:

-چرا اونجا ایستادی منتظره دعوت نامه ای؟ بیا داخل دیگه.

کمی هول شدم و با دستپاچگی نگاهی به صورت اون مرد کردم، نگاهش دلگرم کننده بود، سرم رو پایین انداختم و سریع دنبالش راه افتادم.

اونجا چندین اُتاق بود، منشی رو به صمد می‌گوید:

- اقای نجم اومدند؟

صمد با صدای بم و دو رگه می‌گوید:

- اره توی اُتاقه خودشه.

منشی بی‌حوصله سرش روتکانی داد و می‌گوید:

- خانم.... اه... چی بود اسمتون؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به صورت پر از ارایشش خیره شدم، نفسم رو نامحسوس بیرون دادم، کمی کلافه شدم ولی یاد گرفته بودم که نقاب بزنم به صورتم تا کسی احساساتم رو نفهمه آروم با لبخندی می‌گویم:

- سینایی هستم.

با ناز، نگاه زنندهای به سر و وضع من کرد، درحالی‌که به اقا صمد نگاه می‌کرد، انگار قراره از اون حقوق بگیرم که اینقدر خودش رو دست بالا گرفته و از بالا به من نگاه می‌کنه، با ترحم و با حرکت زنندهی دستش بهم اشارهای کرد و با ناز می‌گوید:

- عمو صمد این خانم قراره امتحانی یه ماهی رو اینجا کار کند، بایگانی رو بهشون نشون بدید، خودم به اقای نجم میگم.

با اخم ریزی به من نگاه کرد، نگاهم روی چشم‌های نقاشی شده‌اش چرخید، بعد هم با پوزخندش، با لحن تندی می‌گوید:

- تا ببینیم می‌تونی دوام بیاری.

ازم گذشت، وقتی که پشته سرم قرار گرفت، پوزخندی روی لبم نشست، توی ذهنم مرور کردم:

- توی این سالها فهمیدم هیچ کس به اندازه‌ی من پوست کلفت‌تر نبوده، برام رفتار اطرافیانم مهم نبود، سیما جون خواسته من اینجا کار کنم، حتماً دلیلی داشته پس این حرکت‌های بچه‌گانه نمی‌تونه سدِ راهم بشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

صدای دو رگه و بم اقا صمد منو به خودم آورد:

- از این طرف دخترم.

دخترم گفتنش چقدر دلگرم کننده بود و باعث شد زخم دلم سر باز کنه، بغضی رو که این سالها رفیقم شده بود رو پس زدم.

به صورت شکسته‌ی صمد نگاه کردم، نگام به چشم‌های درشت مشکی‌اش بود که با مهربونی می‌گوید:

- بفرمایید.

نگاهم به دستش که به سمت راست اشاره کرده بود خیره شد و دلم از گفتن دخترمش، لرزید و بغض خفته ی توی گلوم رو پس زدم برای فرار از این بغض سریع به طرف مسیری که گفته بود، محکم قدم برداشتم.

صمد در چوبی با رنگ قهوه‌ای و خطوط طولی نازکه مشکی رنگی رو باز کرد.

قدم جلو گذاشتم، با دیدن اُتاق، شوکه و با ابروهای بالا پریدهای به اُتاق خیره شدم.

صمد تک سرفه‌ای کرد و آروم می‌گوید:

- اینجاست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

قدمی به عقب گذاشتم و بند کوله پشتی‌ام رو محکم گرفتم.

صمد نگاهی به من کرد انگار فهمید ترسیدم سریع می‌گوید:

-اینجا یه کم.. به هم ریخته‌ست اما موفق میشی.

نگاهم به قفسه‌های پر از زومکن وپرونده، که با بدترین وضع روی هم تلنبار شده بود و برگه‌هایی از بین اونا بیرون زده بودند، افتاد.

روی زمین هم برگه‌های زیادمی به همراه پرونده و زومکن‌های سیاه و سفید ریخته بود.

میزی که اون وسط بود از بس برگه و پرونده روی اون ریخته بود، اصلاً معلوم نبود.

باصدایی برگشتم و دیدم که صمد در رو بست و من هم قدمی به اجبار به جلو گذاشتم.

یک قدم دیگه برداشتم که چیزی رو زیر پام حس کردم، سریع خودمو عقب کشیدم و با دیدن مچاله‌های کاغذ نفسم را با فشار به بیرون فوت کردم، دلم می‌خواست برگردم و بگم غلط کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اینجا واقعاً افتضاح بود، بی‌هدف و سردرگم دور خودم چرخی زدم، نمی‌دونستم باید چیکار کنم؟ بی‌تکلیف چند دقیقه‌ای همون جا ایستادم و لبم رو جویدم، انگار این چالشه جدید سیما جونه.

عصبی زمزمه کردم:

- چرا هیچی برای من ساده نیست؟!

چندباری دستم رو روی صورتم بالا و پایین کردم، نفسم رو سنگین بیرون دادم، اینجا داغون بود، زلزله هم که اومده باشه اینطوری خرابی به بار نمیاره.

نفس‌های عمیقی کشیدم، باید بتونم من از اون همه امتحان سخت بیرون اومدم، تنهایی ازپس اون همه کارای سخته سیماجون بر اومدم، باید این رو هم رد کنم.

نگاهی به اُتاق کردم، محکم گفتم:

- نمی‌تونی منو با این چیزا بترسونی و منو منصرف کنی، من از پس بدتر از اینهاهم بر اومدم.

نگاهم توی کل اُتاق چرخید، دنبال جایی بودم که وسایلم رو اونجا بزارم ولی مگه جایی بود؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفس کلافهای کشیدم و برگهی مچاله شده ی زیر پام رو شوت کردم.

بیشتر اسناد به هم ریخته بود، تاریخ‌های نزدیک بهم رو کنار هم می‌گذاشتم، اینقدر در گیر شده بودم که گذر زمان رو حس نکردم، با صدای در سرم رو بلند کردم که تقه‌ای دوباره به در خورد.

گردنم خشک شده بود کمی سرمو این طرف و اون طرف کردم، از روی مقنعه دستی به گردنم کشیدم، آروم گفتم:

- بله؟!

صدای بم صمد رو شنیدم:

- منم دخترم.

سریع گفتم:

- بفرمایید.

دیدم صمد با یه سینی وارد شد، با لبخندی با مهربونی رو کرد به من و گفت:

- بیا دخترم خودتو هلاک کردی باید یه چیزی بخوری که جون داشته باشی کار کنی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع بلند شدم و به طرفش رفتم و جلوی میز ایستادم و با خجالت سرم رو انداختم پایین و آروم گفتم:

- خیلی ممنونم، اینقدر درگیر شدم که گذره زمان رو نفهمیدم، ببخشید اقا صمد شما رو هم به زحمت انداختم چرا زحمت کشیدید؟

سریع به طرف کیفم رفتم و دست بردم و کیف پولم رو در آوردم پول زیادمی همراهم نبود، ترسیدم هزینهی غذا بیشتر باشه آب دهنم رو قورت دادم وبه سه تا ده تومانی توی کیف پولم نگاه کردم قبل از بیرون کشیدن پول، با لبخندی گفتم:

- راضی به زحمت نبودم ولی باید پول غذا رو بردارید.

با تعجب بهم نگاه کرد و با تک خندهای میگوید:

- نه دخترم اینا رو از پایین گرفتم چون تاساعت چهار سرکار هستیم غذارو از سلف پایین میگیریم، ولی اگر یادم نمیافتادید غذا تمام میشد.

درحالیکه سینی غذا رو روی جایی از میز که حالا خالی شده بود جا می داد، ادامه داد:

- هر روز از ساعت دوازده تا یک میتونی غذاتو بگیری، اگر دیر برید سلف رو میبندن.

خیالم راحت شد، پولایی رو که کمی بالا آورده بودم رو سریع سر جاش برگردوندم وکیفم رو سرجاش گذاشتم.

به طرفش رفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- اقا صمد ممنونم که به فکر من بودید، ببخشید بخاطر من به زحمت افتادید.

صمد نگاه خیلی خاصی کرد، تو نگاهش حرفا بود، آروم لب زد:

- چه زحمتی دخترم، من وظیفه‌ام رو انجام میدم.

نگاهم رو توی صورت شکسته‌اش چرخاندم:

- می‌دونم این خارج از وظیفه‌ات بوده، ممنونم بهم لطف کردید.

با لبخندی گفت:

- تو دختره خیلی خون‌گرمی هستی بابا .

لبخنده گشادی روی لبم نشست، همونطور که روبه روش ایستاده بودم با لحن سر خوشانه‌ای گفتم:

- لطفاً این مدتی که قراره اینجا باشم هوامو داشته باشید، در عوضش منم اگر کاری از دستم بر بیاد حتماً براتون انجام میدم، شما من و دخترم صدا می‌کنید پس من و جای دخترتون ببینید، نمی‌خواد بامن رسمی رفتار کنید.

برق اشک توی چشماش درخشید، سریع سرش رو پایین انداخت و سریع حرف رو عوض کرد:

-غذات سرد شد دخترم با اجازه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کف دستم رو به لباسم کشیدم و از پشت سر به صمد نگاه کردم تا در بسته شد.

نگاهی به سینی انداختم غذا توی ظرف یکبار مصرف بود با یه لیوان آب که گوشه‌ی سینی بود، نگاهی به بالا کردم و زیر لب خدا رو شکر کردم و به دنبال شیر آب برای شستن دست‌هام بیرون رفتم، کمی گیج دور خودم چرخیدم، که در اخر سالن باز شد و مرد چهار شانه ای با کت و شلوار بیرون اومد، چهره‌ی دلنشینی داشت، ته ریش داشت و موهاش یه طرفه و مرتب بودن با دیدنش سرم رو سریع پایین انداختم.

عقب گرد کردم که به اُتاقم برگردم که صدام زد، صدای کفشاش روی پارکتها توی فضا پیچیده بود.

سرم پایین بود قلبم مثل طبل می‌کوبید، گوشه‌ی لبم رو از داخل جویدم

اون مرد به یه قدمیم رسید، بوی تنده عطرش توی بینیم پیچ خورد.

باصدای بمی جدی می‌گوید:

-دنبال کسی می‌گردید؟!

همونطور که سرم پایین بود، نگاهم به کفشهاش بود که برق میزد، با لحن خشک وسرد گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- نه، فقط دنبال روشوییم.

باتعجب می‌گوید:

- جان؟!

درهمین حال صدای بم و دو رگهی صمد رو شنیدم:

- چیزی شده اقای نواب؟!!

من بدون توجه به اون مرد به طرف صمد رفتم، آروم گفتم:

- اقاصمد روشوئی کجاست؟ یه آبی به دست‌هام بزنم.

صمد نگاهی به سمت چپه اُتاقه من کرد:

- اونجاست برو غذات حتماً سرد شده.

لبخندی به مهربونیش زدم و به سمت روشویی رفتم.

نواب سریع و باعصبانیت می‌گوید:

- اینجا چه خبره؟ این دختره کیه؟مگه من رئیس این قسمت نیستم؟! اون نجم کجاست؟!چرا بهم اطلاع نداده؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

صمد آروم گفت:

-انگار اقا اونو برای قسمت بایگانی آورده.

بدون توجه به آنها دستگیره رو پایین کشیدم و وارد شدم.

شیر آب رو باز کردم و دست‌هایم رو زیر آب سردگرفتم حس خوبی بهم دست داد و آبی به صورتم زدم تازه فهمیدم چقدرخسته بودم.

چند باری آب به صورتم زدم و نفس عمیقی کشیدم و وضو گرفتم ودستمالی بیرون کشیدم، آروم آروم صورتم رو پاک کردم درحالیکه دستام رو بادستمال خشک می‌کردم از اونجا بیرون اومدم.

دست‌هامو بهم قفل کردم و بالا تنهام رو به طرف چپ و راست کشیدم تا ازخشکی دربیاد، رفتم توی سالن همه‌ی درها بسته بودن، به سمت آبدارخانه رفتم و سرک کشیدم.

آروم گفتم:

- ببخشید آقا صمد هستید؟! ببخشید کسی هست؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اونجا یه میز کوچک بود، سینگ ودستگاه چای ساز و قهوه ساز هم بود، همه چیز مرتب و ترو تمیز بود.

همونطوری‌که ایستاده بودم از پشت قدمی به عقب برداشتم، که با صدای صمد آقا ترسیدم وجیغ خفه‌ای کشیدم:

-هیین.

-چیزی شده؟! چیزی می‌خوای دخترم؟!

دستم روی قلبم بود، ضربان قلبم کمی تند شده بود، به صورتش نگاه کردم، توی دستش یه سینی با لیوانهای خالی بود، باصدای بمش گفت:

-حالت خوبه؟! چای می‌خواستید؟!

با لبخندی گفتم:

- نه ازکجا می‌تونم یه دستگاه اسکن گیر بیارم؟!

چشم‌های صمد کمی رنگ تعجب گرفت، کمی توی خودش فرو رفت.

بعد از چند ثانیه گفت:

-باید برید ازخانم منشی بپرسید یکی اضافه پیش اون دیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازپله‌ها پایین رفتم، با ندیدن منشی، نفسم رو سنگین و با صدا بیرون دادم، کنار میز منشی ایستادم.

اطراف رو نگاه کردم، کسی نبود همه جا سوت و کور بود، کمی روی صندلی ای که اون طرف‌تر بود نشستم، درهمین حال آسانسور باز شد و یه مرد جوان با تیپ اسپورت ویه سینی توی دستش بیرون اومد، صورتش عصبی بود.

بادیدن من نگاه دقیقی به من انداخت، چشم‌هاش مشکی بود و موهاش کمی بلند بود.

موهاشو به بالا حالت داده بود، صورتش سبزه با یه ریش پرفسوری بود، با سینی جلوم ایستاد نگام رو به پایین دوختم سنگینی نگاهش روحس می‌کردم، من از نگاهی که با منظور روم می‌افتاد لرز می‌کردم.

عرقی روی تیغه‌ی کمرم حس کردم که رو به پایین حرکت کرد، اون مردعصبی سینی رو به بازوم چسباند و تشر زد:

-هی دختر چرا ماتت برده؟!

ترسیده نگاهش کردم.

-این بی‌صاحب روبگیر دستم افتاد.

باتعجب به صورت خونسردش خیره شدم گیج لب زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-هان؟!

پوزخند کج وصدا داری زد:

-کی این دخترای خنگ آدم میشن خدایا!

عصبی سینی رو با ماگ قهوه وکمی کیک روی میز منشی برد:

دستش رو توی جیبش برد ونگاهش رو توی صورتم و روی تنم چرخاند، باخونسردی گفت:

-نوشیدنی رئیست سرد شده، چیه مثل مونگولا سرجات الم شدی؟!

بی‌خیال قدمی برداشت، درحالی‌که دور می‌شد گفت:

-ناکس انتخاب ش حرف نداره، هرچی در و داف دورخودش جمع کرده.

بااخم غلیظی نگاه چپ چپی بهش انداختم مردک عوضی ،زیر لب مردشوری نثارش کردم.

نگام به قهوه‌ها بود، معلوم نبود منشی کجا غیبش زده، الان چه خاکی باید به سرم بریزم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سینی رو برداشتم و با استرس دم اُتاق رئیس رفتم انگشت اشارهام روخم کردم، آروم تقه‌ای به در زدم، منتظر شدم، ولی خبری نشد، دوباره در زدم، ولی بازم خبری نشد، برگشتم، به جای خالی منشی خیره شدم.

برای بار سوم محکم‌تر در زدم، خبری نشد، عقب گرد کردم و سینی رو روی میز منشی گذاشتم وخواستم از اونجا برم باز دل رحمیم گل کرد، ترسیدم منشی اخراج بشه دستی به لباسم کشیدم.

غرغر کنان سینی رو برداشتم و رفتم و محکم‌تر ازدفعه‌ی قبل در زدم.

جواب ینشنیدم، دستم روی دستگیرهی در لغزید وبا استرس در رو باز کردم.

سرمو داخل بردم اُتاق بزرگ و شیکی بود، طراحیش فوق‌العاده بود، میزش براق بود روی اون مانیتور سفید رنگی قرار داشت، وسایل روی میز از ساعت گرفته تا جا مدادی وقآب عکسی که فقط پشتش معلوم بود، همه‌اش سفید قهوه‌ای بودند، چندتا پرونده وسط میز بود، صندلی رئیس از چرم براق و مشکی بود، میز و تمام وسایل از تمیزی برق میزد پشت میز یه دیوار آجری قهوه‌ای سوخته با خطوط سفید رنگی بود که روی دیوار تابلوی بزرگی بود و تصویرش هم که پشت سر یه مرد سیاه پوش با پالتویی بلندبود، نصب شده بود، سمت راست هم یه پنجرهی یه تیکه ی سفیدی بود.

گوشه‌ی سمت چپ هم یه گل میز کوچک بود که روش چند تا پوشه بود، قدمی به جلو برداشتم، نفس حبس شدهام رو بیرون دادم.

مات اون همه زیبایی بودم، کسی داخل نبود، چندقدم جلوتر رفتم، سینی رو روی شیشه‌ی میز رئیس که زیر آن طرح چوب قهوه‌ای روشن بود، گذاشتم.

نگاهم افتاد روی صندلی رئیس حسرت خوردم، کاش منم یه روز بتونم مستقل بشم.

بادست آزادم آروم زدم توی سرم و آروم پچ زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- نباید به داشته‌های دیگران و به کار و تلاش بقیه حسودی کنی.

سینی رو روی میز گذاشتم و خواستم برگردم که چشمام به یه جفت چشم قهوه‌ای مات گره خورد.

چهارشونه وقد بلند بود، شانه هایی پهن و عضلانی بود و یه سویشرت مشکی که آستین‌هاش رو تا آرنجش بالا زده بود پوشیده بود، شلوارش هم جین مشکی هم رنگ سویشرتش بود.

ازترس چشمم به صورتش بود، موهای لخت بلندش روطرف چپش مدل داده بود، ریشش کمی بلند شده بود، دماغش کمی کشیده بود ولی به صورتش می‌اومد، ابروهاش اسپورت بود، خلاصه همه چیزش شیک‌و جذاب بود، انگار آهن ربا بود، آدم روجذب خودش می‌کرد، جذابی تش حیرت آور بود.

اخمی عمیق و قیافه‌ی شروری به خودش گرفت، چشمکی زد:

- مورد پسند بانو قرار گرفتم؟!! هـــان؟

من هنوز توی خلسه بودم، وای خدا تن صداش هم چقدر دلنشینه.

دست‌هاش رو توی جیبش فرو برد، نگاهش جدی شد:

- تو کی هستی؟!

ترسیده سرم رو انداختم پایین، از استرس کف دست‌هام عرق کرده بود، جلوم ایستاد و یه نگاه عصبی و پر از حرصی بهم انداخت، از خشم نگاهش ترسیدم و نفسم حبس

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شده بود و با خونسردی درحالیکه دست‌هاش توی جیبش بود، به یه قدمی من رسید، کلافه لبم رومی‌گزیدم.

- توی اُتاق من چه غلطی می‌کنی؟

ضربان قلبم تند شده بود، هول شدم سریع گفتم:

-آقـ... بخدا.. من فقـ..ط منتظر منـــ... ـشی بودم.

یعنی.. چیزی.. مـــی.. خواستم.. یه آقایی اینا رو داد.. گفت اگر سرد بشه شما عصبی میشید.. مـــنم آوردمشون.. قســـــ... ـم می‌خورم.

یه دفعه داد زد:

-اینجا رو با طویله اشتباه نگرفتی؟!!

برق خشم توی اعماق چشم‌هاش موج میزد با دادش بند دلم پاره شد، کل بدنم لرزید.

با لب‌های لرزان آروم لب زدم:

-شـــرمـنده.. آقای رئیس نباید بدون اجازه وارد می‌شدم.. معذرت می‌خوام.

-دفعه‌ی بعدی که با من حرف میزنی توی چشم‌هام نگاه کن، فهمیدی، الان هم تا اون روی دیگهام بالا نیامده برو بیرون.

سرم رو بلند کردم، با چشمای اخم آلودش بهم خیره بود، سرمو تکان دادم و با پاهای سست حرکت کردم، همین که از در بیرون رفتم نفس حبس شدهام رو بیرون دادم، بی‌خیال دستگاه اسکن رو به اُتاقم بردم، با دیدن پارچ آب سریع به طرفش رفتم و یه لیوان آب رو یه دفعه سر کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از دست خودم عصبی بودم، شروع کردم به کار که گند کاریم روفراموش کنم ولی اعصابم بدجوربهم ریخته بود.

باشنیدن صدای گوشیم به طرف کوله پشتیم رفتم و گوشیم رو درآوردم با دیدن اسم محسن خستگیم در رفت و لبخندی روی لبم نقش بست.

سریع دکمه‌ی وصل رو زدم:

پشت به دیوار روی دوپا نشستم، دستی به چشم‌های خسته‌ام که حسم می‌گفت از خستگی قرمز شدند کشیدم با خوشحالی جواب دادم:

- سلام عزیزم خوبی؟!!

محسن جدی و با صدایی خشدار حرص زد:

-کجایی؟! مگه نگفتی تا ساعت چهار سرکاری؟! اومدم خونه نبودی دارم دیوونه می‌شم، کجایی پـــروا؟!

گوشی رو از گوشم فاصله دادم، با دیدن ساعت روی هشت ابروهام به موهام چسبید.

یه دفعه با دست آزادم کوبیدم توی سرم و داد زدم:

-وای حواسم نبود، چرا اینقدر دیر شد؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گوشی رو روی گوشم گذاشتم و سریع گفتم:

- شرمنده محسن سرم شلوغ بود زمان از دستم در رفت الان راه می‌افتم.

محسن غرید:

-یعنی اینقدر بی غیرتم ؟! که توی این هوا و این تاریکی تنهابی‌بیای؟! هان؟!

لبخندی زدم، ته دلم قلقلک خورد از غیرتش سریع گفتم:

-اسنپ خبر می‌کنم.

محسن دوباره گلو پاره کرد :

- بسه پـروا نمی‌زارم توی این آشفته باراز سوار اسنپ یه عوضی بشی، دختر مجید هنوز عبرت نشده برات هان؟!! آدرس اون خراب شده رو بفرست راه افتادم.

مستأصل نالیدم:

-هوا سرده، جاده لیزه دورت بگردم من که بچه نیستم، خـــــ..

بلندتر داد:

-با من یک به دو نکن آدرس روبفرست.

سریع قطع کرد.

گوشی روبوسیدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-قربونت برم چشم فقط تو مواظب خودت باش.

آدرس روبراش سند کردم وسایلم رو جمع کردم، تا رسیدن محسن چند تا پرونده رو جابه جا کردم، اوضاع اُتاق رو از اولش هم بهم ریخته‌تر می‌دیدم.

باشنیدن صدای گوشیم اونو از جیبم بیرون کشیدم.

کوله پشتیم رو از روی میز برداشتم درحالی‌که قدمی برداشتم سریع دکمه وصل رو زدم:

- الان میام پایین.

محسن جدی گفت:

-نمی‌خوای محل کارت رو بهم نشون بدی؟!

لبخندی زدم:

-بیا بالا..

اما نگاهم به اوضاع اُتاق افتاد اه از نهآدم بلند شد. جواب محسن روچی بدم؟ پووف آرومی‌کشیدم.

باشنیدن صدای مردونه‌ی محسن که با کسی حرف میزد از اُتاق بیرون رفتم، صمد جلوی محسن رو گرفته بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع به طرفشون رفتم، بادیدن محسن تمام خوشی‌ها به سمتم سرازیر شد، درحالی‌که نگاهم به صورت کلافه و جدی محسن افتاد با لبخندی گفتم:

-آقا صمد ایشون اومدن دنبال من.

صمد نگاهی به من کرد، آروم گفت ببخشید دخترم من مسئولم.

سرم رو پایین انداختم.

-بله میدونم می‌خوام محل کارم رو به محسن نشون بدم.

محسن درحالی‌که با کلاه کاسکت توی دستش بهم خیره بود دست آزادش رو پشتم گذاشت و با اخم گفت:

-سلام چرا اینقدر خسته بنظر می‌رسی؟! چشم‌هات قرمز شده..

لبخندی به نگرانیش زدم:

-سلام عزیزم خوش اومدی؟! توی این سرما به زحمت افتادی.

محسن آروم به بازوم زد:

-دیگه از این حرفا نشونم وظیفه‌امه، بریم اُتاقت رونشونم بده که زود بریم دیر شده، بی‌بی بدجور نگرانت بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبم روگاز گرفتم:

-ای وای بی‌بی رو یادم رفت.

-ماشاالله به این هوش و حواست موندم چطوری شاگرد اول دانشگاه بودی خانم مهندس؟!

توی لاک مغروری خودم فرو رفتم و گفتم:

- پس چی فکر کردی؟! جوجه دکتر منو دست کم گرفتی؟!

نگاه چپ چپی بهم انداخت.

-دستم درد نکنه پـروا داشتیم؟!

قدمی برنداشته بودم که یادم افتاد آقا صمد بخاطر من هنوز نرفته شرمنده برگشتم و با ناراحتی گفتم:

- ببخشید آقا صمد من زمان از دستم در رفت شما هم بخاطر من معطل شدید.

صمد لبخندی زد:

-خونه ی من توی همین ساختمانه نگران نباش دخترم.

خیالم کمی راحت شد ولی بازهم عذاب وجدان داشتم

- بازهم بخاطر من اذیت شدید، لطفاً من و ببخشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دست محسن که پشتم بود فشاری به پشتم وارد کرد و نگاهم به چشم‌هاش گره خورد، عصبی به نظر می‌رسید.

چیزی نگفتم در اُتاق رو باز کردم و سرم رو ازخجالت پایین انداختم.

محسن سریع در رو بست و بدون گفتن حرفی در بارهی اُتاق، گفت:

-اگر آمادهای بریم؟

سرمو تکان دادم و محسن دستم رو کشید.

خداحافظی سرسری از آقاصمد کردم و دنبال محسن کشیده شدم.

چند دقیقه‌ای فقط نفس‌های تند محسن رو می شنیدم، که روی پله‌ها جلوم پیچید و با چشم‌های طوفانی به صورتم زل زد...

باصدایی که سعی می‌کرد بالا نره، حرصی گفت:

-نمی‌دونم داری چیکار می‌کنی پـروا اما اگه بشنوم بخاطر کار و خرحمالی داری به این و اون رومی اندازی نمی‌بخشمت فهمیدی؟!

بابغض:

-نمی‌زارمت پـــروا، قسم می‌خورم دیگه نمی‌زارم اذیت بشی لازم نیست کاربکنی، حقوق من کفاف می‌کنه، یه لقمه نون گیرمون میاد، چرا اینقدر خون به جیگرم می‌کنی؟!

توی چشم‌های مشکی ودرشتش برق اشکی درخشید، سرش رو سریع برگردوند که من نبینم.

دستم رو روی بازوی محسن گذاشتم و آروم گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من خوبم عزیزم من خرحمالی نمی‌کنم، بایدکارکنم تا یاد بگیرم این همه جون کندم تا بتونم از درسی که خوندم استفاده کنم نه این که اون مدرک رو قآب کنم به دیوار، اگر بخاطر تو نبود من همون روزا از پا دراومده بودم، محسن توشدی انگیزه ای برای زندگی تاریک وبی‌هدفم.

میدونم نگرانمی اگر اذیت شدم قول میدم خودم بیام بیرون.

محسن بابغض و با دلخوری نگاهم کرد:

-پس به جون من قسـ..

وجودم آتیش گرفت ازکلمه ای که می‌خواست بگه سریع دستم روی لبش نشست.

-هرگز با جونی که باعث شد زنده بشم و زندگی کنم قسمم نده.

محسن بغضدار و با اشکی که توی چشمش می‌چرخید، انگشت‌هام رو گرفت و بالب‌های داغش عمیق بوسید، دستم رو گرفت و آروم آروم باهم پایین رفتیم.

کلاه کاسکتی که روی موتور بود رو درآورد و روی سرم گذاشت، شال گردن دور گردنش رو می خواست بازکنه که دستم روی شال نشست، باتخسی دستم رو پس زد:

-اینقدر وول نخور نمی‌تونی کمترین کاری رو که از دستم برمیاد رو ازم بگیری.

شال رو دورگردنم بست، محسن سوارشد، بعد دستم رو گرفت تا پشتش سوار شدم.

محسن قبل ازگذاشتن کلاه کاسکت گفت:

- دست‌هات رو بزار توی جیب کاپشنم، هم خودتو نگه میداری هم دست‌هات یخ می‌بنده.

بلند خندیدم:

- منو اینقدر بچه سوسول دیدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن لب زد:

- سرما که سوسول وغیر سوسول نمی‌شناسه.

گفتم:

- بچه پرویی دیگه.

محسن بی‌هوا بلندخندید و بعد هم موتور رو روشن کرد:

-تازه فهمیدی؟!! بزن بریم یه جیگرکی یه دلی از عذا در بیاریم، من که از گشنگی دارم می‌میرم.

ازشنیدن حرفش با دست محکم زدم توی کمرش و عصبی غریدم:

-ساکت شو اگه یه بار دیگه از مردن حرفی بزنی، من میدونم و تو.

محسن کولی بازی در آورد:

-اخـخ.. وای کمرم.. دخترچقدر دستت سنگینه، بابا کمرِ دیوار نیست که می‌کوبی بهش.

قهقه زدم:

-چرا الکی کولی بازی درمیاری محسن هان؟!

محسن سرش رو به طرف عقب خم کرد و جدی می‌گوید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- زده ناقصمون کرده بعد می‌گه کولی بازی.

پقی زدم زیرخنده، محسن کلاهش رو سرکرد:

- خودت رو محکم بگیر، بزن که بریم .

دستامو توی جیبش بردم، موتور باسرعت زیادمی از زمین کنده شد که باعث شد، جیغ خفه‌ای بکشم.

محکم چنگ زدم به پارچه‌ی توی جیبش، از وجود محسن غرق لذت شدم، به جیگرکی رفتیم اما دلم نیامد بدون بی‌بی بخورم با اصرار محسن رو راضی کردم.

وقتی رسیدم جلوی در پیاده شدم، در رو باز کردم، محسن گفت:

-سوار شو تاساختمان خیلی راهه، بدو که یخ بستیم.

یه طرفه ترک محسن نشستم، کبابا رو روی پام گذاشتم، از بین درخت‌های سربه فلک کشیده‌ی خونه‌ی بی‌بی رد شدیم.

درخت‌ها پوشیده از برف بودند، ازسرما می لرزیدم، محسن موتور رو زیر بالکن پارک کرد که برف روی موتور نشینه.

ازموتور پایین اومدم محسن درحالیکه کلاه کاسکتش رو درمی‌آورد گفت:

-وای چقدر سردش کرده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

یه دستم پر بود و با دست آزادم سعی کردم کلاه رو دربیارم که محسن سریع به طرفم اومد و کلاه رو از سرم برداشت.

دستی به مقنعهام کشیدم و بالبخندی به محسن نگاه کردم.

محسن نفس عمیقی کشید.

-چرا ایستادی پـروا اول بریم بالا پیش بی‌بی، زود باش یخ بستیم.

سرم روتکان دادم، ازسرما نمی‌تونستم حرف بزنم،

روی پله‌ها بودم که در باز شد، بادیدن کسی که جلوی در بود بدنم لرزید، با دستی که دور بازوی محسن بود، چنگ انداختم به بازوش، از دیدن کسی که باعث این همه سال عذاب م بود به خودم لرزیدم، نفسم بند اومده بود و زانوهام سست شده بودن، بدنم از سرمای شدیدسِر شده بود، بغض راه گلوم رو بسته بود، زخم‌های عمیق دلم دوباره باز شدند.

محسن باحالتی ترسیده به سمتم برگشت و دستش رو از پشتم رد کرد و دور بازوم حلقه کرد و وسایلم رو از دستم گرفت، تمام وزنم رو روی تن محسن انداخته بودم، واقعاً نمی‌تونستم روی پاهام بایستم، نگاه طوفانیم به صورت دو تا دختر بچه‌ی این طرف واون طرفش افتاد.

بدنم عرق سرد می‌کرد، چند ثانیه طول کشید تا تن خسته‌ام روسرپا کردم وتنم رو محکم روی پاهای لرزانم نگه داشتم.

بی‌تفاوت و سرد بدون نگاه کردن به زنی‌که به بدبختی‌هام دامن زده بود، حرکت کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن دستش رو روی کمرم گذاشته بود و درحالیکه از شدت خشم بدنش می‌لرزید دست دیگه‌اش رو مشت کرده بود.

منو به داخل هلم داد، بی‌بی رو نگران و باصورتی گرفته با عصا جلوی در دیدم، بی‌بی عصاش رو کوبید روی زمین و عصبی غرید:

-مگه نگفتم گورتو گم کن.

حتی وقتی که اون زن به طرفم قدم برداشت، توان حرکت نداشتم، که محسن مثل اسپند روی آتیش کلاه کاسکت توی دستش رو به بازوش کوبید وجلوم ایستاد.

اون زنیکه التماسِ وار نالید:

-تو روخدا پـر..

که ادامه‌ی حرفش بین غرش محسن گم شد، ازغرشش همه یه متر به هوا پریدیم دوتا دختر بچه جیغشون به هوا رفت، محسن با کلاه کاسکت کوبید تو بازوش و..

باخشم هلش داد، پاش پیچ خورد، نزدیک بود ازپله ها بیافته، مثل برق بازوی محسن رو گرفتم، و باچشم‌های اشکی به صورتش، سرم رو به نشانه‌ی نه‌تکان دادم:

- اون ارزشش رو نداره دردت به جونم، بس کن، نمی‌خوای که بخاطر یه آدم ناچیز توی دردسر بیافتی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن که تمام بدنش از شدت خشم می‌لرزید، نعره زد:

-این بی‌آبروی عوضی به چه جرأتی پاش رو گذاشته توی این خونه ومی‌خواد اسمتو به زبون نجسش بیاره؟! هـــان.

دستم رو پس زد، انگار دیونه شده بود و به جنون رسیده بود،

-من این زنیکه روهمین‌جا می‌کشم.

کلاه کاسکتش رو پرت کرد و از کناره مستانه رد شد، که باصدای وحشتناکی به زمین خورد، مستانه مثل بید می‌لرزید، بچه‌هاش از ته دل درحالی‌که محکم پاهاش رو چسبیده بودند، با تمام وجود جیغ می‌کشیدند.

به طرفش رفتم و سریع خودم رو بین آنها انداختم و دست‌هام رو دورش حلقه کردم، غریدم:

-بسه محسن، زده به سرت، مگه توقاتلی؟!

محسن زور میزد که خودش رو ازبغلم بکشه بیرون، کنار گوشم نعره کشید:

- آره اگه پاک کردن نجاست قتله؟ من می‌خوام جانی‌ترین آدم دنیا بشم.

زورم به محسن نمی‌رسید، فریاد زدم:

-از اینجا گم شو، گم شو، چی ازجونمون می‌خوای؟!

نگاهم به صورت محسن بود که بدجورعصبی بود:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-محسن منم پـــروا، به خودت بیا...

جیغ کشیدم:

-محـــسن؟! بی‌بی یه کاری بکن، تو روخدا.

محسن منو کنار زد

ناباورانه به دست‌های خالیم خیره شدم، که بی‌بی عصاش رو بالا برد و روی سر شانه‌ی محسن که داشت باعجله دنبال اون زنیکه می‌دوید پایین آورد.

باصدای گرفته‌ای جیغ کشیدم که صدام بین فریاد پر درد محسن گم شد.

دستم رو جلوی دهنم گرفته بودم محسن ناباورانه برگشت و به بی‌بی زل زد، چشم‌هاش کاسه‌ی خون شده بود، ترسیده بودم، ولی به طرف محسن قدم برداشتم، که محسن غرید:

-زنیکه‌ی عوضی اگر فکر کردی از دستم در رفتی کور خوندی، فکر نکن که هر وقت از سرویس دادن به مردا خسته شدی، سر خرت رو کج کنی بیای این طرفا، وگرنه خودم میکشمت ، دفعه‌ی دیگه توی این محله نبینمت.

دست‌هام از شوک حرف‌های محسن روی هوا مونده بود، اون زنیکه که یکی ازبچه‌هاش روبغل کرده بود، بانگاهی به پشت سرش قدمهاش رو تندتر کرد.

محسن هم دلخور به بی بی نگاهی کرد و با عصبانیت و نفس‌های بلند و کشیده از کنارمون گذشت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گوشه‌ی سالن نگاهی به در اُتاق محسن کردم، زانوهام رو بغل کرده بودم، سرنوشت شوم من دست به گریبان اطرافیانم شده، وجودم درب و داغونه، این سختی پایان نداره.

فکر محسن داشت مثل خوره وجودم رو می‌خورد دلم بدجور گرفته بود، فکرم بدجور درگیر محسن بود، اگر بخاطر من دستش به خون آلود می‌شد چه خاکی به سرم می‌کردم؟

سرمو بین دست‌هام گرفته بودم، که صدای بی‌بی منو ازفکر بیرون کشید:

-جانم بی‌بی چیزی گفتی؟!

بی‌بی آروم ولی کمی عصبی می‌گوید:

- کجا رفته بودید، دلم هزار راه رفت.

سریع به طرفش رفتم، با اخم به من نگاه کرد و غر زد:

-چرا منه پیرزن رو توی هول والا میزارید با این کاراتون.

سرمو پایین انداختم:

-شرمنده بی‌بی هر جا هستم این بد قدمی من گرفتار همه میشه.

بی‌بی اخم درهم کشید:

-بس کن این حرفا رو، برو یه سر به محسن بزن ببین طوریش نشده باشه.

سرم رو دوباره توی دستام گرفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مگه نمی شناسیش بی‌بی، اون تا چند روز دیگه اینطوریه، چرا اونو زدی بی‌بی اون فقط بخاطر من داشت یقه پاره میکرد ، بیچاره محسن که پاسوز من و اقباله نحسم شده.

بی‌بی عصاش رو کوبید روی زمین:

- اینقدر این حرفا رو به خورد خودت دادی که باورت شده.

لبخند تلخی زدم، نگاهم به جعبه‌ی جیگرها افتاد، یاد غرغرای محسن که می‌گفت: از گشنگی داره می‌میرم" افتادم...

که یک‌دفعه در اُتاق محسن باز شد، سریع بلند شدم و نگران بهش نگاه کردم، لبخندی زد، لباس‌هاش رو عوض کرده بود، لبش می‌خندید اما درونش طوفانی بود.

محسن با صدایی که از فریاد زیادم دو رگه شده بود می‌گوید:

- چتون بابا انگار آدم ندیدید، آخرش این جیگرا یخ بستن.

جلوی صورتم بشکنی زد:

-کجایی، بدو سفره رو بیار، ازگشنگی هلاک شدم.

لبخند تلخی زدم:

-چشم قربونت برم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن شانه بالا انداخت و ابروهاش رو بالا داد و برای عوض کردن جو، تخس می‌گوید:

- میگم بی بی دلت اینقدر برای کتک زدن من تنگ شده بود، هـان؟!

بی بی برگشت و با عصاش به شوخی آروم به پاشنه‌ای محسن زد.

داد محسن به هوا رفت و پای راستش رو گرفت و با اون پاش بپر بپر می‌کرد:

یه لنگه پا روی پاش می‌پرید، من نگران به طرفش رفتم، با صدای لرزانی گفتم:

-محسن چی شد؟! خوبی؟

بی بی‌نگاه معنی داری بهش انداخت و با همون لحن قاطع همیشگی اش گفت:

-فقط خدای زبونی، چیه مثل این میمونا بپر بپر می‌کنی؟! هر کی ندونه فکر می کنه زخم شمشیر خوردی، حالا دیگه می‌خوای آدم بکشی؟! اصلاً می‌تونی کش شلوارت رو نگه‌داری؟! من خودم جواب دندون شکنی بهش دادم، لازم نبـــ...

محسن درحالیکه صورتش از درد جمع شده بود با اخم غلیظی گفت:

-هر جا اون عوضی و ببینم میکشمش تا درس عبرتی بشه برا بقیه.

بی‌بی صورتش رو جمع کرد و چینی کنار چشم‌هاش نشست و با حالت تمسخر آمیزی گفت:

- خوبه حالا، چیه انگار جو گرفتدت؟!

شاکی گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- آه بسه، شام از دهن افتاد.

سفره رو برداشتم و روی زمین پهن کردم و نون توی سبد رو روی سفره گذاشتم، برای بی بی پشتی گذاشتم تا روی اون بشینه که پاش اذیت نشه.

-محسن بدو دستات رو بشور که غذا سرد شد.

خودم هم به طرف روشویی رفتم و آبی به دستام زدم، محسن هم بعد از من دست‌هاش رو آب کشید، کنارم روی سفره نشست، نگاهی بهش انداختم سرش پایین بود، موهای بلندش نامرتب روی پیشانیش ریخته بودند، گردنبندش رو که به شکل پرچم ایران بود و اونو برای تولدش براش گرفته بودم همیشه توی گردنش بود، دل و دماغی برامون نمونده بود، با غذا بازی می‌کردیم، محسن عصبی گفت:

-چرا نمی‌خوری پـــروا؟ نبینم بخاطر یه آدم عقده ا....

لبخندی به مهربونیش زدم:

-من فقط بخاطر تو نگرانم، بعد هم اون حرفا چی بود؟

کمی تعجب کرد، سرش رو پایین انداخت و زمزمه وار لب زد:

- بدتر از ایناحقش بود.

عصبی گفتم:

-یعنی چی؟خیرسرت درس خوندهای، پزشک این مملکتی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پوزخندی زد و لقمه‌ای توی دهنش گذاشت و درحالیکه لقمه رو می‌جوید گفت:

- ... هرجا ببینمش طبل رسوایی می‌کشم سرش تا دیگه گند و گوه زیادمی نخوره.

به نشانه‌ی تاسف سر تکان دادم:

-این روت رو نمیشناسم محسن.

محسن اخم کرد:

-جهنم بدخواهاتم.

باتعجب بهش خیره بودم، بی‌بی برای عوض کردن بحث آروم گفت:

- پـــروا، هر روز که کارت تا این موقع طول می‌کشه؟!

سرمو بلند کردم و نگاه وا رفته‌ای بهش انداختم:

- بی بی سعی می‌کنم دیر نیام، اگر هنوز بهم شک..

بی بی سریع وسط حرفم پرید:

-پـروا من نگرانتون میشم، فقط تو و محسن رو به خلوتم راه دادم، بعد این همه سال مثل چشم‌هام شدی، من بدون شما توی این خونه‌ی درندشت خیلی تنهام، خوب میدونید که به دخترای اون طرف باغ فقط به اندازه‌ی کوپنشون اهمیت میدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بود و نبودشون برام مهم نیست، فقط چون می‌خواستم یه کاری برای همجنسام کرده باشم اونجارو باز کردم، ولی بعضیا لایق هیچی نیستند، فقط جواهر نایابی مثل تو باعث شد اونجارو نگه دارم.

محسن سرش رو بلند کرد، درحالیکه لقمه رو تو دهنش می‌جوید با غرور و تحسین بهم نگاه کرد، وقتی بی بی گفت: جواهر، چشم‌هاش برقی زد و لبخند عمیقی گوشه‌ی لبش نشست.

سرم رو انداختم پایین و آروم گفتم:

- مدیونتم بی بی، ممنونم که هستی، وقتی که هیچکس و هیچ جایی برای موندن نداشتم بهم پناه دادی، ممنونم که خونه‌ات رو برای کسایی مثل منـــــ...

بغض نزاشت ادامه بدم.

محسن غم آلود آروم گفت:

- پـــروا تو روخدا فقط یه امشب رو بغض نکن دردت به جونم.

چشم غره‌ی بدی بهش رفتم و غر زدم:

- این حرفا چیه؟! غذات رو بخور و برو سر درس ومشقت، اصلاً به درسات می‌رسی؟! وگرنه به بی بی میگم ها، خودش میدونه چطوری تو رو سر درس و مشقت بنشونه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن نگاه تند و تیزی بهم انداخت و نامحسوس خواهش کرد که بی‌خیال بشم.

لبخند کجی زدم، دیگه حرفی نزدم توی آرامش شام خوردیم.

محسن کمک کرد سفره رو جمع کردیم، چای ساز رو روشن کردم.

محسن کنارم توی آشپزخانه ایستاد، می‌تونی برام یه قهوه آماده کنی؟!

بهش نگاه کردم:

- چرا، مگه امشب باز درس داری؟

محسن دستی به موهای بلندش کشید و اونا رو به عقب برد، ولی مثل آبشار پایین افتادند، ابروهاش رو با حالت خاصی بالا برد:

-امتحان دارم.

کمی شوکه نگاهش کردم، اخم کردم، به بازوش مشت آرومی زدم و عصبی و اخم آلود نگاهش کردم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-امتحان داری اون وقت تا دقیقه‌ی نود سرکار بودی؟! بعد هم راه افتادی اومدی دنبال من کی چی؟! چندبار باید بهت بگم محسن؟! من بچه نیستم محسن من از پس خودم برمیام تنهایی تا اینجا اومدم بعدهم مـــ...

محسن کلافه دستم رو گرفت:

-اون مال وقتی بود که تنها بودی الان منو داری پـــروا اون سر دنیا هم باشی میام دنبالت، اینقدر بی‌غیرت نشدم که بزارم خواهرم نصفه شبی با یه مرد چشم چرون تنهابی‌بیاد، اگر کسی مزاحمت بشه چطوری اسم خودم رو بزارم مرد، اگر شده باشه از دانشگاه مرخصی بگیرم، می گیرمو دنبالت راه میام تا اون سر دنیا، پس فکر دور زدن منو از سرت بیرون کن، نمی‌زارم بخاطر چندرغاز، کسی بخواد سرت منت بزاره فهمیدی؟ اصلاً دوست ندارم کار کنی، پـــروا وای به روزی که بشنوم بخاطر من باز خودت رو کوچیک کردی.

ازخشم می‌لرزید و عصبی و با صورتی برافروخته نگاهش رو بین چشم‌هام چرخاند:

- تو فقط برام مهمی پروا، حتی بخاطرت از دانشگاه هم می‌گذرم به جون تو که بند نبض قلبمی قسم می‌خورم، پس یادت باشه چی میگم.

بازوم رو آروم گرفت و سرم رو روی قلبش گذاشت:

-تا قیام قیامت من پشتتم، باهمه دنیا برات درمیافتم، نمی‌زارم دیگه کسی بهت انگی بچسبونه، مگه این‌که محسنت زیر خروارها خاک خوابیده باشه که بخوان چفت دهنشون رو باز کنند، می‌فهمی تو خط قرمز منی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بابغض مشتی به بازوشد زدم:

- نگو نامرد.. نگو.. تو پشت منی تو کوه منی با تو زنده شدم، حرفای نیشدار همه رو به جون میخرم فقط تو کنارم باش، محسن این همه زجر کشیدیم تا به اینجا برسیم، دانشگاهت برام خیلی مهمه این همه بهت سخت گرفتم تادیگه طعم این بدبختی رو نچشی.

محسن بازوهام رو عقب کشید و منو ازخودش جدا کرد و با لحن بامزهای گفت:

- ببینم آب دماغت رو که با لباس من پاک نکردی؟

باخندهی ثآبت روی لبم بهش خیره شدم:

-خیلی لوسی محسن، من و این کارا؟!

محسن بلند خندید وچشمکی زد:

-می‌خوام همیشه این‌طوری لبت رو خندون ببینم.

دستم روی بازوی عضلانیش نشست و آروم هلش دادم و با خنده گفتم:

- برو به درست برس، کمتر خودتو لوس کن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن دوتا انگشتش رو کنار پیشانیش گذاشت و همزمان آبروش رو داد بالا و احترام بامزه‌ی نظامی ای داد و گفت:

-چشم قربان.

دست برد توی جیبش و قدمی برداشت که یدفعه به سرعت برگشت و خندهی توی صورتش محو شد و سریع با نگرانی گفت:

- راستی پـروا حالت خوبه؟! امروز سرت گیج نرفت؟! قرار بود بری پیش متخصص چی شد؟! خودم فردا میام دنبالت بریم تو هردفعه پشت گوش می‌اندازی.

استرس گرفتم نمی‌خواستم بامحسن برم، از حرف‌های دکتر قبلی کمی نگرانی گرفته بود، لبخندی زدم و به صورت گردش که کمی ته ریش داشت خیره شدم، برای عوض کردن موضوع، بحث رو زدم به مسخره بازی:

-نکنه تو سوپرمنی چیزی هستی؟! تو لازم نیست نگران من باشی.

محسن با تخسی گفت:

-جز نگرانی برای تو کاری ندارم.

از آشپزخانه بیرون رفت، از پشت بهش خیره بودم، کمی شیر گرم کردم و قهوه ای هم برای محسن درست کردم و اونو توی ماگش ریختم.

قهوه رو براش بردم، جلوی در اُتاقش ایستادم، آروم در زدم، صدای کمی بم محسن رو شنیدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- بله؟!

- محسن منم بیام داخل؟!

محسن تک خندهای زد:

- جانم پـروا، معلومه.

در رو باز کردم، اُتاقش مرتب و تمیز بود از پشت میزش کمی خم شده بود که منو ببینه، با دیدن من که سینی توی دستم بود، کمی نیم خیز شد، سینی رو گرفت.

وقتی نیم خیز شد، سریع گفتم:

-راحت باش، محسن کمی بیسکویت برات کنار گذاشتم، شیرداغ هم روی اجاق هست، حتماً بخوری، هواست به بی بی هم باشه، چیزی نیاز داشتی بگو.

محسن کمی ناراحت شد:

-قربونت برم نگران من نباش، من مواظب خودم هستم، بی بی رو هم چشم، بهش سر میزنم تو برو استراحت کن لطفاً، خیلی خسته شدی.

آروم به سرشانهاش ضربه ای زدم:

- به کار خودت برس بچه، زیادم خودت رو اذیت نکنی و زود بخوابی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن سرش رو بلند کرد، نگاهی کرد:

-چشم، دیگه...؟!

درحالی‌که بیرون می‌اومدم گفتم:

- فقط سلامتیت.

به آشپزخانه برگشتم، شیر بی بی رو هم توی لیوان ریختم، یه لیوان هم برای محسن کنار گذاشتم کمی ازش مونده بود و اونو برای خودم ریختم، مال خودم و بی بی رو با کمی عسل قاطی کردم.

ازجعبهای داروهای بی بی رو بیرون آوردم، کنار لیوان شیرش گذاشتم و با سینی به اُتاق بی بی رفتم، وقتی در رو باز کردم، بی بی روی تخت تکیه داده بود، درحالی‌که عینک روی چشمش بود، کتابیرو می‌خوند.

کتاب رو بست، بهم نگاهی کرد:

- خیر ببینی دخترم، دستت طلا.

لبخندی زدم:

- بی بی قرص‌هاتون رو آوردم اینا رو اول بخورید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لیوان شیر رو با سینی، روی عسلی کوچک کنار تختش گذاشتم، از توی کشوی میز پمادش رو بیرون کشیدم.

- بزارید کمی زانوهاتون رو ماساژ بدم.

بی بی با مهربونی نگاهی بهم انداخت و آروم گفت:

- دستت درد نکنه عزیزم، خسته‌ای برو استراحت کن.

درب پماد رو باز کردم و کمی از اون رو روی انگشتم زدم و آروم گفتم:

- منو خستگی بی بی؟!

بی بی درحالی‌که شلوار راحتیش رو بالا میداد گفت:

- تو خیلی سرسختی اما من می‌فهمم که چقدر اذیت میشی.

خودم رو زدم به بی‌خیالی و گفتم:

- ای بابا چی میگی بی بی من دیگه عادت کردم، من بیشتر از اون چیزی که فکرش رو بکنی قویم.

بی بی لبخند ملیحی زد و من مشغول ماساژ دادن پای بی بی شدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بی بی قرص‌هاش رو خورد، چند دقیقه‌ای بود که آروم آروم پاهاشو ماساژ می‌دادم.

بی بی با خمیازهای گفت:

- بسه پروا خوابم گرفت.

به صورتش نگاهی کردم، اثری ازخواب ندیدم حتماً برای این‌که نمی‌خواست پاهاشو ماساژ بدم داره دکم می‌کنه.

با لبخندی گفتم:

-چشم خوب بخوابی.

از تخت پایین رفتم، کنارش ایستادم و خم شدم، گونه‌اش رو بوسیدم.

- اگه چیزی نیاز داشتی محسن روصدا بزن، حالا حالاها بیداره.

بی‌بی غر زد:

-باشه برو دیگه حالا انگار من بچه‌ام.

ریز ریز خندیدم، وقتی عصبی می‌شد، خیلی لجباز می‌شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کوله پشتیم، وسایلم رو برداشتم و از در کوچیک توی سالن راهی زیر زمین شدم و در رو باز کردم، از پله‌های سیاه و سفید پایین رفتم و چراغ‌ها رو روشن کردم.

با روشن شدن چراغ، رنگ‌ها ونقاشی‌های گل و درخت و آدمک های بامزه و برگ‌های کشیده شده‌ی روی دیوار نمایان شدند، هرقسمت زیر زمین رو یه رنگی کرده بودم، خیلی زیبا و رویایی شده بود.

طرف راست اُتاق مبلهای راحتی به شکل ال با یه گل میز چیده بودم، فرش‌های تمیزی روی زمین پهن کرده بودم.

به سمت ستون‌ها حرکت کردم، با دیدن روشن بودن بخاری لبخندی زدم زیر زمین گرم شده بود، حتماً کار محسنه.

پردهی سبز بزرگی دور چند ستون وصل کرده بودم که اینجارو مثل اُتاقی از سالن جدا می‌کرد، نصبش کار محسن بود، کوله پشتیم رو روی میز کوچکی که کنار تختم بود گذاشتم، تخت خوابم تک نفره بود کمی قدیمی بود، ولی از هیچی بهتر بود.

به دوش شدیدا نیاز داشتم، لباس و حولهی حمامم رو برداشتم، به طرف انتهای زیر زمین راه افتادم، چراغش رو روشن کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن گوشه‌ی زیر زمین یک اُتاقک کوچک برای حمام ساخته بود و دوش و وان داخلش گذاشته بود و روشویی رو هم نزدیکش نصب کرده بود. جای زیبایی و دنجی درست کرده بودم.

نگاهی به نقاشی جای دست‌هامون، خطوط کج و معوج و نقاشی‌های زیبایی که روی دیواریهی حمام کشیده بودیم، افتاد و باعث شد لبخند ژآبتی گوشه‌ی لبم بنشینه.

چون راحت نبودم بالا حمام کنم، محسن اینجا رو برام درست کرده بود، قربون دل مهربونش برم.

تنی به آب زدم، غرق لذت شدم، حس خیلی خوبی داشتم، آب خستگیم رو شست.

به اُتاقم برگشتم، کمی سرد بود درحالی‌که با حوله موهام رو خشک می‌کردم با اون دستم لبه‌ی پرده روگرفتم، پرده رو دور تخت و بخاری کشیدم که گرماش بیرون نره اینجا بزرگ بود و دیرم گرم می‌شد...

موهای بلندم رو شونه زدم و گوشیم رو از کوله پشتیم در آوردم و نگاهم به گوشیم بود، این تنها چیزی بود که از گذشته همراهم مونده بود، تنها دلخوشیم بود، وقتی خیلی حالم بد بود با یه آهنگ خودم رو خالی می‌کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سردم بود بالش و پتوم رو برداشتم و کنار بخاری گذاشتم و طرحی رو که چند وقته روش کار می‌کردم رو در آوردم و چهار زانو نشستم و آروم آروم روی نقشه کار می‌کردم، سیما جون گفته بود هر چی به ذهنت رسید بکش.

از خستگی چشم‌هام روی هم می‌افتادند.

گیج خواب بودم که دست کسی رو زیر سرم حس کردم.

ترسیدم و جیغ زدم و خودم رو عقب کشیدم و داد زدم:

- تو رو خدا اذیتم نکنید.. تو رو خدا.... من جز پاکیم چیزی برای از دست دادن ندارم،

-خواهـــــ..... خواهـــ

محسن داد زد:

- پـــروا منم... چشماتو باز کن، ببین.

ترسیده کمی روی زانوم عقب رفتم، دست‌هام روی گوشام بود وجیغ می‌کشیدم که کسی تکانم داد، نگاهم روی صورت رنگ پریده محسن چرخید، درحالی که هق هق میزدم، با چانه‌ای لرزان، گفتم:

- تـــ... ـــو اینـــ. جا چیکار مـــی.. مـــی کنی؟!

محسن ناراحت و با بغض لب زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- دورت بگردم، غلط کردم، شرمنده نمی‌خواستم تو رو بترسونم، سیما خانم زنگ زد و کارت داشت اومدم بهت بگم که خواب بودی، فقط می خواستم بالش زیر سرت بزارم، نمی‌خواستم بترسونمت.

نگاهش شرمگین و ناراحت بود، محسن منو به آغوش کشید و موهای لختم رو نوازش کرد و آروم لب زد:

- شرمنده که همجنسام به خاطر خودشون روحت رو اینجوری درهم شکستند، اون نامردا گل خوشبوم رو بدجور شکستن، شرمندهام پـــروا.

صداش از بغض می‌لرزید و این خیلی آزارم می‌داد.

محسن بالشم رو جلو کشید:

- بیا بگیر بخواب به سیما خانم پیام میدم که خوابیدی، بیا، ببخشید که ترسوندمت، نترس من اینجام و مواظبتم.

با فشاری روی بازوم مجبورم کرد که دراز بکشم.

خواب آلود و بی‌اختیار آروم زمزمه کردم:

- پیشم بمون محسن، نرو من خیلی می‌ترسم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن عصبی و با بغض نالید:

- جایی نمی‌رم همین‌جام، تو فقط نترس، نترس خواهری، باشه، آروم بگیر عزیزم.

چشم‌هام از نوازش موهام و حرف‌های دلگرم کنندهی محسن گرم شد و دیگه نفهمیدم کی دوباره به عالم بی‌خبری رفتم.

صبح زود وقتی بیدار شدم محسن رو دیدم که به پشتی تکیه داده بود و درحالیکه کتابش روی شکمش بود خوابش برده بود.

چانه‌ام لرزید و از دیدنش که همه‌اش بخاطر من اذیت میشه ناراحت شدم، پتویی رو در آوردم، آروم سرش رو روی بالشی که کنار دستش بود گذاشتم و پتوی جدیدی رو کشیدم روش.

سریع چند تا تخم مرغ گذاشتم که آبپز بشه، آروم بالا رفتم و به بی بی سر زدم که راحت خوابیده بود برگشتم و لباس‌هام رو پوشیدم و زیر تخم مرغ‌ها رو خاموش کردم.

نگاه گذرایی به خونه‌ی مرتب شده انداختم، کوله پشتی و وسایلم رو برداشتم و کفشهام رو پوشیدم و به محض باز شدن در، هوای سرد به صورتم تازیانه زد.

برف تازه نشسته بود، لرزی به تنم نشست اما بی‌توجه به سرما، با عجله راه می‌رفتم که به اتوبوس برسم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبام از سرما روی هم می‌لغزیدن، با دیدن اتوبوس که داشت حرکت می‌کرد، با همه‌ی توانم دویدم، با نفس نفس کمی دنبال اتوبوس دویدم با ایستادنش خوشحال شدم، سریع سوار شدم و به طرف صندلی‌های آخر اتوبوس رفتم و نشستم.

خوابم می‌اومد، چشمامو بستم، تا برسم به اونجا کلی راه بود، می‌تونستم یه چرتی بزنم.

با ایستادن اتوبوس توی آخرین مقصد پیاده شدم، کوله پشتیم رو کمی جابه جا کردم و با کمی پیاده روی رسیدم ب ساختمان کارم و وارد شدم واز پله ها بالا رفتم و به محض رسیدن ب محل کارم به اُتاقم رفتم و مشغول کار شدم، هر لحظه که می‌گذشت نیازم به اسکنر هم بیشتر می‌شد، سرم رو بلند کردم و نگاهی به ساعت کردم، ساعت نزدیک ده بود.

بلند شدم و از پله ها پایین رفتم و نگاهی به منشی انداختم که کلافگی ازصورتش می‌بارید، رفتم جلو...

- سلام صبح بخیر.

منشی سرش رو بلند کرد و سرد می‌گوید:

-سلام.

با لبخندی بهش نگاه کردم مشغول نوشتن شد.

- من به یه اسکنر نیاز دارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

منشی سرش رو بلندکرد و به صورتم دقیق شد. کلافه تر از قبل و بدون حرف بلند شد و به اُتاقی که درش باز بود، رفت و کمی بعد با اسکنر متوسطی که توی بغلش بود برگشت.

به طرفش رفتم و اسکنر رو ازش گرفتم، منشی سرجاش نشست.

زبونم رو روی لبم کشیدم.

منشی خشک و سرد می‌گوید:

- دیگه چیه؟! من خودم هزار تا کار دارم بزار به کارام برسم.

آروم سرم رو انداختم پایین و من من کردم:

- من... مـــــ... من...

منشی خودکارش رو کنار گذاشت و به صندلی تکیه داد.

آب دهنم رو قورت دادم، این کارش یعنی این‌که دارم وقتش رو میگیرم.

سریع گفتم:

- من امروز دانشگاه کلاس مهمی دارم می‌تونم زودتر برم؟

با اخم غلیظی بهم زل زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- برو تو که فقط امتحانی اینجا هستی برای مرخصی گرفتن هم نیاز نیست که اجازه بگیری.

سرم رو تکان دادم و با تشکری زیر لب، ازش جدا شدم.

اسکنر سنگین بود، کمی انگشت‌هام رو تکان دادم...

از پله ها بالا می‌رفتم که از سنگینی و زیادمی پله‌ها نفس نفس میزدم.

قفسهی سینه‌ام به شدت بالا و پایین می‌شد، تنم توی این سرما به عرق نشسته بود.

از خستگی اسکنر رو روی پله‌ها گذاشتم و از خستگی روی پله ها ولو شدم و دستم‌هام رو به عقب بردم و تنم رو عقب فرستادم نفسام تند شده بودند، چشمام هم بسته بودم، نفس که تازه کردم چشم‌هام رو باز کردم و سقف رو دیدم.

دوباره چشم بستم و با لبه ی آستینم عرق روی صورتم رو پاک می‌کردم که دادم به آسمون رفت.

چیز محکمی روی اون یکی دستم که روی سنگفرش بود، فرود اومد و خرد شدن استخون دستم رو با تمام وجودم حس کردم و بی‌اختیار جیغ کشیدم و دستم رو عقب کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع بلند شدم و دست زخمیم رو توی اون دستم گرفتم و از درد، اشک توی چشمام جمع شده بود و پوست دستم خراشیده شده بود وخون دستم روی زمین میچکید ومن گوشه‌ی دیوار مثل یه گنجیشک بارون زده ایستاده بودم و سرم رو به یقه ام برده بودم.

نگاهم به یه جفت کفش مشکی مارکدار وبراق با یه شوارجین جذبی مشکی افتاد.

انگار ازجیغم توی شوک بود، باصدایی زیبا و عصبی و جدی می گوید:

-اینجا چه غلطی می‌کنی؟! مگه پله‌ها جای نشستنه؟هان؟!

مکثی کرد و قدمی به جلو برداشت و دستش رو کشید سمتم و باصدای خشداری می‌گوید:

-بزار ببینم چی شده؟!

من ترسیده از این‌که دستش بهم بخوره قدمی به عقب برداشتم که نزدیک بود از پله ها پرت بشم پایین، که صدای دادش پیچید توی فضا...

- مواظب باش.

دستمالی رو از جیبم درآوردم و روی زخمم گذاشتم.

-چیزی نیست آقا، شرمنده سد معبر کرده بودم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

صدای تند شدن نفس‌هاش رو شنیدم:

-ببین قصد ندارم بخورمت، بزار ببینم دستت چی شده؟

اخم کردم و کمی خودم رو عقب کشیدم و سریع سلسه‌وار گفتم:

-هنوز اینقدر ضعیف و رقت انگیز نشدم که به نامحرمی نیاز پیدا کنم.

پوزخند صدادارش رو شنیدم که یهو قهقه ی نهیبی زد:

-شما دخترا چرا همتون با یه کلمه خودتون رو دست بالا میگیرید؟! ازم که رد شد بوی تند وتلخ عطرش که تحریک کننده بود با بوی سیگار قاطی شده بود بویایم رو اذیت کرد.

سریع پله‌ها رو پایین رفت، صدای کفشاش رو که محکم به زمین برخورد می‌کرد رو می شنیدم، چند دقیقه‌ای گذشت صورتم از درد جمع شده بود، نگاهی به اسکنر انداختم، پووفی آروم کشیدم.

سرم گیج می‌رفت، سریع کنار اسکنر نشستم باید سریع قرص‌هام رو بخورم تا سرگیجم شدت نگرفته، از طرفی هم نمی‌تونستم دستگاه رو ول کنم، نگاه وا رفته‌ای به پله‌ها کردم و سرم رو انداختم پایین.

چند دقیقه‌ای نگذشته بود که آقاصمد جدی می‌گوید:

- اینجا نشستی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با دیدنش لبخندی زدم:

- آره.

با دیدن دستم نگران به طرفم اومد:

- با خودت چیکار کردی دخترم، چرا صدام نکردی؟!

سریع دستگاه رو برداشت و حرکت کرد و بالحنی نگران لب زد: زود باش بریم بالا برات ببندمش.

بی‌حرف دنبالش راه افتادم، دستم رو باندپیچی کردم و سریع دنبال قرص‌هام توی کوله پشتیم گشتم و با دیدن قرص‌هام سریع اونارو برداشتم وبا یه لیوان آب خوردمشون.

با دیدن گوشیم که چندین میس کال ومسیج براش اومده بود، با نگرانی سریع قفل گوشی رو باز کردم، سیما جون چندین بار زنگ زده بود و محسن بیشتر از هفت بار زنگ زده بود، پیام‌هام رو باز کردم، اسم محسن روی بیشتر مسیج ها بود.

"کجایی دختر نگرانم کردی"

مسیج بعدی...

"به سیما زنگ زدی؟!"

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

"چرا جواب نمیدی؟! سیما خانم منتظرته بهش زنگ بزن"

" سلام عزیزم خوبی؟ سیما خانم از دیشب منتظر تماسته، چندین بار بهت زنگ زده و جوابش رو ندادی، بهش زنگ بزن"

سریع شماره محسن رو گرفتم که سریع جواب داد:

تند و شاکی غر زد:

- سلام خواهری کجایی هان؟! دِ آخه نمیگی دلم هزار راه میره؟! داشتم می‌اومدم اونجا.

لبخندی زدم و آروم گفتم:

- سلام، یه نفس بکش داداش خوبم، از دیشب تا حالا گوشیم سایلنت بود.

محسن خشک وسرد:

- خیلی بدجنسی.. خودم رو کشتم از نگرانی. صبحانه خوردی؟!

توی دلم قربون صدقه‌اش رفتم و سریع گفتم:

- آره تو نگران من نباش، مگه بچه‌ام؟

محسن تخس می‌گوید:

-از هر بچه‌ای لجبازتری پـــروا، راستی زنگ زدی به استادت؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چینی به بینیم دادم:

- نه گفتم اول به تو زنگ بزنم، ساعت چند امتحان داری؟!

- ممنونم خواهری، ساعت یک امتحان دارم، برو سریع بهش زنگ بزن شاید کار واجبی باهات داره.

لبخندی گوشه‌ی لبم نقش بست :

-چشم مواظب خودت باشی، لباس گرم بپوشی روی اون موتور هوا خیلی سردتره.

محسن قهقه زد:

- انگار دیشب به خواهریم بدگذشته، مواظبم پس توهم مواظب خودت باش، چون جونم بند توئه. خداحافظ داداش جونم.

-برو خدا به همراهت عزیزم.

گوشی رو قطع کردم و سریع به سیما جون زنگ زدم، می‌خواست بدونه بعد از یه هفته موفق شدم یا نه.

خوشحال شد، باید در اولین فرصت بهش سر میزدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تاساعت دو مشغول کار بودم، با نگاه به ساعت سریع وسایلم رو برداشتم، خداکنه به ترافیک نخورم وگرنه کلاسم دیر میشه.

با ایستادن اتوبوس توی ترافیک سنگین، عصبی پیاده شدم و با نهایت سرعتم به طرف دانشگاه حرکت کردم، باد روی صورتم می‌نشست و مطمئناً دماغم ولپ‌هام از سرما قرمز شده بودند.

باتمام سرعت پله‌ها رو دوتا یکی می‌کردم، سراسیمه وارد کلاس شدم.

با دیدن استاد از خجالت سرم رو انداختم پایین و جزوهام رو توی دستم جابجا کردم و با ناراحتی گفتم:

-شرمنده استاد که دیر کردم، اجازه هست بنشینم؟!

آب دهنم رو قورت دادم، از نگاه ناپاکش عرقی روی تیغه‌ی کمرم نشست، ولی فهمیده بودم تا کسی بهش نخ نده به کسی کاری نداره.

با صدای جدی و جذابش می‌گوید:

-بفرمایید، هنوز شروع نکرده بودیم.

دوقدم برداشتم که بامکثی می گوید:

-فامیلیتون؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

برگشتم، یه حس مزخرفی داشتم، خونسردیم رو جلوی نگاه‌های ریز بینش از دست داده بودم.

به زور به خودم مسلط شدم:

-سینایی هستم.

پریدن ابروهاش به بالا رو دیدم ولی سریع خودش روجمع کرد:

-پس دانشجوی ناشناسی که همه روشوکه کرده شما هستین؟!

این دفعه من تعجب کردم:

-مـــن؟

نگاه چند نفر ازحاضرین کلاس، روی من برگشت و من خجالت زده سرم رو پایین انداختم وخودم رو به انتهایی ترین صندلی رسوندم و روی اون نشستم.

استاد خوبیه، اطلاعات جامع‌ای داره ولی نگاهش بد بود، اما به هرکسی کار نداشت، فقط با هرکسی که بهش نخ می‌داد رابطه داشت، چون تاحالا ازش چیزی ندیده بودم، حرفها وقضاوت‌های بقیه رو باور نمی‌کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اینقدر زیبا تدریس می‌کرد که جایی برای سوال باقی نمی‌گذاشت، بعد از کلاس به حیاط رفتم، هوا خیلی سرد بود، به سمت صندلی انتهای حیاط رفتم که با دیدن یه وجب برف روی اون اخم ریزی بین ابروهام نشست، آروم آروم به آلاچیق نزدیک خونه‌ی معصومه خانم زن نگهبان رفتم، چند روزی ندیده بودمش، چند دقیقه‌ای ننشسته بودم که با صدای دلنشین معصومه خانم سرم رو بلند کردم.

با ذوق و با چهره ای مهربون به طرفم اومد، جلوش بلند شدم منو با مهر به آغوش کشید:

- سلام خوبی؟! کجایی تودختر چند روزه که نیستی.

لبخندی زدم:

- سرم شلوغه، کلاس خاصی نداشتم.

معصومه دلخور به صورتم زل زد:

-یعنی اگه کلاس نداشته باشی ما رو فراموش می‌کنی؟!

سریع دست‌هاش رو توی دست‌هام گرفتم و با لبخندی به صورت شکسته‌اش نگاه کردم:

-این چه حرفیه؟! شما خیلی بهم لطف کردید، مگه می‌شه شما روفراموش کنم؟

معصومه با لبخندی می‌گوید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-برات کمی برگه از پسرم گرفتم، بزار برم برات بیارم.

سرمو پایین انداختم، من مدیون محبت‌های این زن و پسرش هستم، توی این گرونی که نمی‌تونستم برگه بگیرم با برگه‌های یه طرف سفید خیلی کمکم کرده بود.

باگذاشتن کلی برگه ی مرتب توی یه نایلون مشکی با اشکای توی چشمم ازش تشکر کردم.

معصومه با همون لهجه‌ی زیباش دستش رو روی زانویی که همیشه درد می‌کرد کشید و گفت:

- دانیال وقتی دید اینا رو برداشتم گفت بهت بگم چند دقیقه‌ایی اگه وقت داری بمونی تا آماده بشه بیاد، باهات کار داره.

--نگاهم توی حیاطی که جای ردپاها وسط این همه سفیدی توی ذوق میزد و چندین نفر دختر و پسر گروهی کنارهم توی حیاط از این هوای پاک لذت می‌بردند چرخید.

زبونم رو روی لبم کشیدم و با مهر روبه اون گفتم:

-وقتم همیشه برای شما وپسرتون آزاده معصومه خانم.

چشم‌هاش ازخوشحالی درخشید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- پیر بشی دخترم، جز سروسامان گرفتن دانیال چیزی نمی‌خوام، می‌دونم خیلی بهش کمک کردی، مدیونتم.

با تعجب بهش زل زدم و سریع به طرفش برگشتم:

- این چه حرفیه؟! دانیال خودش با زحمت خودش به اینجا رسیده مدیون کسی نبوده ونیست، من فقط بعضی جاها راهنمایش کردم.

معصومه اشک گوشه‌ی چشمش رو با لبه‌ی روسریش پاک کرد:

- خیر ببینی دخترم.

با دیدن باز شدن در خونه، سریع به خودش اومد و آروم گفت:

- اون همه‌ی دلخوشیمه.

با نگاهی پر از مهر بهش گفتم:

- زنده باشه، نگرانش نباش اگه کاری از دستم بربیاد روی جفت چشم‌هام.

معصومه با نگاهی به صورتم با اطمینان پلک زد، و ازمن دور شد، نگاهم به قد بلند ولاغر دانیال افتاد،اون صورت سبزهی جذابی داشت و یه پالتوی کوتاه اسپورت تنش بود و با لبخندی به سمت من می اومد.

با صدایی پر از انرژی و با شادی می‌گوید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- به به چشمون به جمال خانم مهندس کم پیدا روشن شد.

به احترامش از جام بلند شدم، از حرفش چشم غره‌ایی نمایشی بهش رفتم و مثل خودش با لحن شوخی گفتم:

- اول سلام جناب مهندس، دیدم خیلی تکراری شدم گفتم یه مدت نباشم ببینم کسی دلتنگم میشه یا نه، ولی...

سرم رو به نشانه‌ی تاسف تکان دادم.

نگاهم به صورت مردونه‌ی دانیال افتاد که ابروهای پر پشتش رو به هم گره داد و گفت:

- این‌طوری دست پیش رو میگیری؟

دستش رو کشید سمت صندلی و جدی ومحکم گفت:

- خجالتمون ندید بفرمایید ، راحت باشید.

سرم رو تکان دادم و همزمان با هم روی صندلی نشستیم.

دست‌هام رو زیر چانه‌ام زدم:

- نه انگار واقعاً منتظر من بودی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دانیال پفی زد زیر خنده و با همون خندهی جذاب و مردونه‌اش گفت:

- پـــروا یه کم جدی باش، آخه کیه که منتظر تو باشه؟!

ازحرفش که سرتا پا حقیقت بود، بغضم گرفت.

چشم‌های سیاهش رو ریز کرد و به صورتم نگاه کرد و با مکثی گفت:

- چون تو اکسیژنی، اگه نباشی همه میمیرند، کسی نمی‌مونه که منتظر تو باشه.

چشم‌هام از تعجب، گرد شد و ابروهام بالا پرید، یه دفعه جزوهام رو که جلوم بودن برداشتم و محکم به بازوش زدم:

- منو سرکار میزاری؟! خیلی بدی دانیال.

چشم‌هاش هم می‌خندید، دستش رو پشت صندلی سنگی گذاشت و از خنده‌های ریز ریزش تنش بالا و پایین می‌شد.

آروم جزوها رو پایین گذاشتم و با اخمی تصنعی گفتم:

- که اینطور منو بازی میدی؟ آره!؟

لبخندش عمیق‌تر شد و بهم نگاهی انداخت، که نگاهش روی دستم چرخید، یک‌دفعه از جاش پرید و کمی خودش رو به طرفم کشید و با نگرانی توپید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- این چیه؟! چی شده؟! نکنه دوباره کسی بهت صدمه زده؟!

گیج بهش نگاه کردم صورتش از خشم قرمز شده بود، رد نگاهش رو که گرفتم به دستم رسیدم، سریع دستم رو زیر میز بردم، با خونسردی لب زدم:

- نه بابا کسی نمی‌تونه منو اذیت کنه، من که با کسی کاری ندارم.

پر از خشم گفت:

- ولی اون بی‌سروپاها کرمشون با اذیت کردن بقیه درمیاد.

با شنیدن حرفش از خجالت سرمو انداختم پایین، عصبی تر از قبل غرید:

- خدا شاهده اگر بدونم دوباره کار اون بچه ســـــ....

سریع وسط حرفش پریدم:

-به قرآن کار اون نیست، اتفاقی بود.

اخمی درهم کشید.

با همون خشم و دلخوری گفت:

- هنوز مارو قابل نمی‌دونی، ولی تو برام از خواهر نداشتهام هم عزیزتری فکر نکن با یه حرفت بی‌خیال میشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از حرفش مملو از لذت شدم و با چشم‌هایی که از برق شوق اشک می‌درخشید، لب زدم:

- ممنونم دانیال بخاطر همه چیز.

دانیال با صورتی کبود و کمی تعجب بهم نگاه کرد و بادیدن چشم‌هام گرهی اخمش کورتر شد و باصدای بم وگرفته‌اش گفت:

- جمع کن خودت رو، همیشهی خدا چشمات تره.

نفسش رو عصبی بیرون داد:

- اصلاً یادم رفت چی می خواستم بگم، دستش رو آروم پشت گردنش برد و با یه بشکن می‌گوید:

-بهت گفته بودم که توی یه شرکت بزرگ کار پیدا کردم؟

سرم رو تکان دادم:

- آره نکنه شیطونی کردی و اخراج شدی، الانم می‌خوای دست به دامن من بشی که قضیه رو به معصومه خانم بگم؟

دستم رو جلوی دهنم گرفتم وخندیدم.

چشمکی زد و با اخم می‌گوید:

-نه اتفاقا برعکس.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستش رو توی جیبش برد و یه کارت شیک روی میز سنگی آلاچیق گذاشت.

دست بردم و کارت رو برداشتم، مهندس حق شناس دارای مدرک دکترا.

چشمم رو چرخاندم روی آدرس و شماره تلفن و عملکردش و با گیجی گفتم:

- خوب که چی؟! می‌خوای بگی رئیست خیلی حالیشه؟!

یک‌دفعه قه‌قه زد و با خنده گفت:

- خدایی خیلی باحالی پـــروا، همه‌ی برداشتت از این کارت همین قدره؟

ترش کردم و کارت رو سرجاش گذاشتم و یه اخم تصنعی کردم و دلخور لب زدم:

- اره همین قدره، مثل تو که عقل کل نیستم.

به زور خودش رو کنترل کرد و آروم گفت:

- حالا ترش نکن بهت میگم، پـــروا من از این‌که دست رنجت رو به ارزون‌ترین قیمت میفروشی به این دانشجوهای بی‌استعداد کفری میشم.

ازحرفش اخمی بین ابروهام نشست و سرم رو پایین انداختم، خودم هم راضی نیستم، ولی مجبورم نمی‌خوام بیش از این به محسن فشار بیاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دانیال جدی شد و با صدای گرفته‌ای گفت:

- شرایطت رودرک می‌کنم، اینو نگفتم که خجالت بکشی، چندتا ازنقشه‌هات رو نشون رئیسم دادم و خیلی خوشش اومد و می‌خواست تو رو ببینه، پـــروا این کارت رو داشته باش، من که دون پایهام الان حقوق ثآبتم سه‌تاست، برای تو می‌تونه خیلی بیشتر باشه.

کارت رو آروم برداشتم، خیلی خوبه سه میلیون، واقعاً برای من در این شرایط عالی بود، نفسم رو باصدا بیرون دادم و بقیه ی حرف‌های دانیال رو نشنیدم، بهتر از یه ماه بیگاری امتحانیه.

چنددقیقه‌ای گذشت که صدای گوشی دانیال باعث شد نگاهم به چشم‌های مشتاق دانیال گره بخوره.

آروم بلند شدم و با نگاهی به اطراف گفتم:

- دیرم شده دانیال توهم بروگوشیت رو جواب بده.

دانیال لبخند گشادی زد:

- میدونم درست‌ترین تصمیم رو میگیری ولی خیلی دوست دارم همکارم بشی.

با افکار بهم ریخته ام، لبخند کم رنگی زدم و با تکان دستم از اونجا دور شدم کارت رو توی جیبم گذاشتم و توی سلف دانشگاه رفتم و ساندویچی گرفتم و رفتم روی صندلی نشستم و با اولین گاز فهمیدم چقدر گشنمه ام بود،

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگام به کارت روی میز بود وخیلی هم حالم گرفته بود، نمی‌دونم بایدچیکارکنم.

هووف بلندی کشیدم، درحالیکه نگاهم به ساندویچ نیمه خورده بود، وقتی فکرم مشغول باشه، اصلاً هیچی ازگلوم پایین نمیره.

اون کارتی رو هم که سیما جون بهم داده بودم رو در آوردم و کنار اون یکی گذاشتم، توی یکیش پول بود و توی اون یکی پیشرفت و تجربه.

فویل ساندویچ رو روی اون کشیدم و توی جیبم گذاشتمش، دست باندپیچی شده ام رو تکیه‌گاه صورتم قرار دادم و با اون یکی دستم دوتا کارت رو باهم گرفته بودم و با سایش کارت ها روی هم اونا رو روی هم تکان می‌دادم.

بهترین فرصت بود، سه میلیون، بخاطر محسن هم که شده نباید این فرصت رو از دست می‌دادم، خیلی کلافه بودم عقلم یه چیز می‌گفت و دلم یه چیز دیگه، توی افکار خودم غرق شده بودم که چیز داغی رو روی صورت و لباسم احساس کردم که باعث شد جیغ خفه‌ای بکشم، ترسیده و باسرعت از روی صندلی بلندشدم که صندلی از پشت افتاد.

یک‌دفعه سالن سلف ازخنده روی هوا رفت، نگاهم توی سالن چرخید و بی‌خیال نفس عمیقی کشیدم و پر از بغض و کینه شدم، اما خونسرد دستی به صورتم کشیدم و از بوی تلخ و رنگ قهوه ایی فهمیدم که قهوه روی من ریخته شده.

نگاهم به همون پسر پولداره که با غرور به من می‌خندید افتاد، خم شدم و صندلی چپه شده رو برداشتم و دستی به لباسم کشیدم و بی‌خیال روی صندلی نشستم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همون پسره بالای سرم ایستاده بود، بی‌تفاوت بودم اما از درون بدجور می‌لرزیدم، این یکی از اون آدم نمآهای روی زمینه، سعی می‌کردم آروم باشم ولی از دست این آدما ترس توی وجودم رخنه کرده بود.

خم شد به طرفم و با صدایی پر از طعنه و با تمسخر می‌گوید:

- بوی گندت تو کل سالن پیچیده، گم شو بیرون اینجا رو نجس کردی.

بی‌حرکت سرجام نشسته بودم که با پا ضربه ای محکم به پایهی صندلیم زد.

بخاطر پلاستیکی بودن صندلی، پایه اش خم شد و من کف زمین افتادم و توی سالن هلهلهای به پا شد و همه با حقارت بهم نگاه می‌کردند.

سریع بلند شدم و با پوزخندی بی توجه به اون که نگاهش مثل آدمای برنده بود ، دستی به لباس کثیف شده ام کشیدم و شالم رو عمداً به طرف اون حرکت دادم.

که مثل یه گاو وحشی که پارچه ی قرمز جلوش تکان داده باشند به سمتم حمله کرد، بدنم یه دفعه بی‌اختیار عکس‌العمل نشون داد و ساق دستم که باندپیچی شده بود رو جلوی صورتم حایل کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

منتظر برخورد کردن ضربه بودم و ضربان قلبم روی هزار رفته بود، اما اثری از برخوردنبود.

که یک‌دفعه، دستی ازسمت چپ سرم روی گوش راستم نشست وکشیده شدم توی آغوش گرم و بوی عطر ملایمش توی ریه‌هام پیچید و ضربان تند قلبش که به شدت می‌کوبید توی گوشم پیچید.

نفس‌هاش بدجور تند شده بودند، نعره زد:

- توچه گوهی هستی که دست نجست رو ببری بالا؟!

منو آروم کنار زد و نگران نگاهی بهم انداخت، توی نگاهش غصه‌ی عجیبی موج میزد، نگاه مخمورش بد جور طوفانی شد و سریع با دستش منو عقب کشید و خودش رو سپر من کرد و باصدایی که ازخشم دورگه شده بود و می‌لرزید غرید:

- اگه الان مردی گوه چند دقیقه قبلت رو بخور.

بازوی محسن رو کشیدم و آروم گفتم:

- چیزی نشده بیا بریم.

اون پسره قدمی جلو گذاشت و با حالت چندشی سرتاپام رو کاوید و با پوز خندی رو به من گفت:

- بخاطر این گدا گشنه خونت رو به جوش نیار.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن که آتیشی بود و صدای کوبش قلبش رو از این فاصله هم می‌شنیدم، بازوش رو از بین دستم کشید و با لگد ضربه ای توی شکم اون پسره کوبید، که به دوستاش برخورد کرد و به زور به کمک دوتا پسر دیگه سرپا ایستاد.

پسره چنان عصبی شده بود که به سمت محسن یورش آورد و من مثل برق پریدم وسط و خودم رو حایل کردم و دستم رو روی بازوی محسن گذاشتم و با نفرت توی صورت اون پسره خیره شدم و باتمام قدرتی که توی وجودم بود و ازش استفاده نمی‌کردم، غریدم:

- من هرچی باشم مثل تو کاسه لیس هرکس وناکس نیستم، اینقدر به خودت و پولت و یه مشت اوباش که دور و بره خودت جمع کردی نناز.. به آدمای کنارش اشاره کردم و ادامه دادم:

-همه ی کسایی که دور و برت هستند، فقط رفیق جیب توئن نه رفیق خودت، اگه بخاطر پول بابات نبود، دم در دانشگاه هم گذری رد نمی‌شدی.

به زور جلوی محسن رو گرفته بودم، تنش به عرق نشسته بود، در همین حال کسی داد زد:

- خلوت کنید وگرنه همگی میرید کمیته ی انضباطی.

نگاهم به کسی افتاد که پشت سرش در دید رس من بود، بلندقد وشیک پوش، باکت شلوار مشکی که وسایلش رو جمع می‌کرد:

-مهراد بجنب بیا بریم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون پسره باخشم نگاهی به محسن انداخت وبا نفرت و پوزخند، نیم نگاهی به من انداخت، وقتی ازکنار محسن رد می‌شد، به هم دیگه تنه زدند، محسن باخشم درحالی‌که نگاهش به اون بود گفت:

-دور و بره خواهرم بچرخی خودم چالت می‌کنم، اون هم زنده زنده.

مهراد با فک چفت شدهای گفت:

-با بد کسی درافتادی، برو خدارو شکر کن که شانس آوردی.

نگاه تحقیرآنهای به سرتاپام کرد و سلانه سلانه رد شد، محسن از کارش عصبی شد و می‌خواست از پشت سر بهش حمله کنه که این‌دفعه گرفتمش و آروم به بازوش مشت کوبیدم و با غصه و ناراحتی لب زدم:

-بسه... بسه لعنتی، من نمی‌خوام تو خودت رو وسط مشکلات من بندازی می‌فهمی؟

محسن درحالیکه سیبک گلوش به سرعت بالا وپایین می‌شد، نگاه دلخوری به من انداخت و با تخسی گفت:

-شرمنده تو خواهرمی، این یعنی وسط ماجرام، اینوتو میفهمی لعنتی؟ با این حرف‌هات لهام نکن، این بچه بازی نیست می‌خواست دست روت بلند کنه، اون وقت توقع داری مثل دیوار یا این میز وصندلی ها وایسم و فقط نگاه کنم.

ازخشم، با پا کوبید به صندلی کنارش و غرید:

-تا این نفس بالامیاد کسی حق نداره اذیتت کنه، روبه تمام کسایی که اونجا ایستاده بودند وبه تماشا کردن مشغول بودند کرد و غرید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مادر کسی رو که به خواهرم بد نگاه کنه، یا چاک دهنش رو به گوه خوری باز کنه پاره میکنم .

بلند نعره زد:

-فهمیدید؟! مادرش رو به عزاش می‌نشونم.

به طرفش رفتم و آروم گفتم:

- دیونه شدی؟! بس کن.

محسن باعصبانیت به طرف میزی رفت و کوله‌پشتی و جزوهایش رو برداشت و بدون توجه به من با سرعت بیرون رفت.

همه به من زل زده بودند، ازخجالت داشتم آب می‌شدم، از نگاهای خیره ی اونا دستپاچه شدم و پووف آرومی‌کشیدم و صندلی که محسن با لگد انداخته بود رو بامعذرت خواهی درست کردم، وسایلم رو جمع کردم و به بیرون رفتم و با دورشدن از اون نگاهای آزار دهنده، نفس حبس شدهام رو بیرون دادم که مثل دود غلیظ سیگار بود وبه سرعت توی هوا پخش شد، آروم آروم با سری افتاده به قدم‌هام خیره بودم، ازدست خودم عصبانی بودم نباید توی عصبانیت جواب کسی رو می‌دادم.

دفاع کردن محسن ازم ممکنه خیلی به ضررم تمام بشه، اصلاً اون اینجا چیکار می‌کرد؟! کلافه بودم که صدای بوقی ازپشت سرم، باعث جیغ و پرش یه متریم به هوا شد، برگشتم دیدم محسن بود، سوار موتور و با اخم‌های که بهم گره خورده بودند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شوکه همونجا خشکم زده بود، که محسن با ابروهای از تعجب بالا پریده پیاده شد و کلاهش رو درآورد و روی دسته ی موتور گذاشت و با سرعت به طرفم اومد، از نگاه عجیبش قدمی به عقب برداشتم، نگاه به خون نشستهی محسن روی دست باند پیچی شده ام افتاده بود که دستم رو گرفت، آب دهنم رو با صدا قورت دادم، محسن با صدایی دورگه که سعی می‌کرد نلرزه می‌گوید:

- دستت چیشده؟! کار اون عوضیه؟! هـــان؟!

دستش روی باند لغزید، آروم منو به طرف خودش کشید و نفس‌های بلند و کشداری می‌زد

بازوم و به خودش چسبوند و آروم زمزمه کرد:

- چرا.. دِ بی‌انصاف چـــرا؟! مگه من مترسکم؟! اگه نتونم ازت محافظت کنم به چه دردی می‌خورم؟! اگه نتونم ازت دفاع کنم به درد لای جرز دیوار هم نمی‌خورم، چطوری اینطوری نادیدهام میگیری؟! پـــروا بی‌نهایت ازت دلخورم، امروز بدجور شکستیم، اون ناکس مزاحم تو می‌شه ومن مثل کبک سرمو زیر برف کردهام ازخودم عصبانی وکفریم، از دست این خود سری‌هات دارم دیوونه‌میشم، د اخه بی‌انصاف اگه.

اگر امروز اتفاقی اینجا نبودم نمی‌خواستی چیزی بهم بگی؟!

به زور خودش رو کنترل کرد و سریع برگشت به طرف موتورش و سوار شد، کمی موتور رو حرکت داد و جلوی پام ترمز کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بغض به گلوم فشار می‌آورد، اصلاً دوست نداشتم محسن درگیر این مسائل بشه.

آروم شال بافتنیم رو دور گردنم پیچیدم و سوارموتور شدم، ضعف بهم غالب شده بود و سرگیجه ی لعنتی باز امونم رو بریده بود، از توی جیب کوله پشتیم قرصی رو درآوردم، محسن انگار فهمید و سرعتش رو کم کرد، بطری کوچک آب رو در آوردم و با قرص خوردم، سرم رو روی کمر محسن گذاشتم، لبخند عمیقی گوشه‌ی لبم جا خوش کرده بود، بخاطر این‌که محسن جلوی همه‌ی کسایی که خیلی اذیتم کرده بودند ازم دفاع کرده بود و گلوش رو پاره کرده بود و اون پسرهی عقدهای روکتک زده بود، محسن برای من غیرت خرج کرده بود، با لبخند درحالی‌که سرم روی کمرش بود با اطمینان چشم بستم.

چشمم رو که بستم پیشنهاد دانیال توی سرم طوفان به پا کرد، دو دلی بدجور بهم فشار می‌آورد و این افکار سردردم رو بیشتر می‌کردند.

بعد ازطی کردن این راه طولانی، محسن بی‌توجه به من دلخور وارد حیاط شد وقتی به ساختمان اصلی رسیدیم محسن موتورش رو زیر بالکن کنار پله‌ها پارک کرد.

آروم لب زدم:

-من.. من.. قصد نداشتم غرورت رو له کنم، تو جون منی، مگه تو لاتی که یقه ی هر بی‌سروپایی روبگیری؟!

محسن سویچ رو از موتور جداکرد و کلاهش رو از سرش برداشت و بدون نگاه کردن به من، ازم گذشت، دنبالش پا تندکردم.

ازته دلم نالیدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-تورو خدا اذیتم نکن محسن، مگه من به جز تو کی رو دارم، نگاهت رو ازم نگیر، محسن من می‌دونم که تو فکر می‌کنی منو اذیت می‌کنند، اما قسم می‌خورم که همیشه بدتر از این جواب ش ون رو میدم، شاید زبونی نباشه اما بخاطره همینه که دارن می‌سوزند و این طوری عکس‌العمل نشون میدن.

محسن برگشت و نگاهی بهم کرد:

-دمت گرم پـروا اصلاً منوقبول داری؟! هان؟! پـروا من چکارهی توام؟!

لبخندی زدم:

-قربونت برم که اینطوری برای من عصبی می‌شی و برای من کتک کاری می‌کنی، تو همه کارهی منی توتنها حامی منی، تو بهترین داداش دنیایی.

محسن پوزخندی زد و انگشتهاش رو به عنوان گوش بالای سرش گذاشت و آروم تکانشون داد:

-شغل شریف جدیدمه؟!

خندیدم وچشم غره‌ای بهش رفتم:

-دور ازجونت، تو خیلی تکی بخدا، حالاهم بخند و اینقدر منو اذیت نکن از اونجا تا اینجا خیلی غصه خوردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن چشم‌هاش رو ریز کرد:

-آره خیلی معلومه، فقط توی کمرم یه متکا کم بود.

دستم رو جلوی دهنم گرفتم که صدای خندهام بلند نشه، مشت محکمی به بازوی محسن کوبیدم.

محسن پشت چشم نازک کرد:

-اِی بابا ، نکن پـروا گوشته آهن که نیست، تو و بی بی کیسه بوکس رایگان گیرآوردید؟هی فرت و فرت به من می‌کوبید.

ازحالت بامزهی صورتش خندهام گرفت و با اخم ریزی گفتم:

-بچه سوسول نشو.

پووفی کشید:

-منو سوسول بازی؟! اگه بچه سوسول بودم که تا حالا باید سینه‌ی قبرستون خوابیده بودم.

عصبی غریدم:

-دیگه این حرف رو نشنوم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن باتک خنده ای سرم رو زیربغلش گرفت و من الکی دماغم رو گرفتم...

-اِحـح.

محسن مردونه خندید:

-این مجازاتته.

_

امروز کارم زودتر تمام شده بود و خودم رو به آدرس روی کارتی که دانیال بهم داده بود، رسانده بودم و جلوی ساختمان پنج طبقه‌ای با نمای مشکی و شیکی ایستاده بودم، تابلوی شکیل روی سردرش بدجور توی چشمم بود.

زیر لب زمزمه کردم:

- شرکت ساختمانی سازه های نو 'ورنا(جوان)' مدیریت حق شناس.

باخودم گفتم:

- من که باشرکت فرداد(باشکوه)قرارداد نبستم اینجا برای من بهتره.

چشم بستم و بند کوله پشتیم رو محکم‌تر چسبیدم و قدم برداشتم، از در ورودی گذشتم، پام که روی پله ها نشست، هزارتا احساس ناجور بهم غالب شد، من می‌خواستم توی کارم بهترین باشم اما الان فقط پول رو اولویت قرار دادم، خیلی حس مزخرفی داشتم، درخلاء بدی گیر افتاده بودم، چیزی که همیشه می‌خواستم بدستش بیارم ورای اینجا بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستم رو به میله‌ی محافظ بند کردم، نگاهم به پله‌های پیچ خورده افتاد و نفسم رو بیرون دادم، برای اولین بارعلاقهام رو ترجیح دادم و عقب گرد کردم.

نمی‌دونم تاچقدر درست تصمیم گرفتم، شاید بدترین تصمیم زندگیم باشه اما دلم می‌خواد یه بار هم که شده با توانایی‌هام شناخته بشم، کارت رو از جیبم بیرون کشیدم، لبخندی گوشه‌ی لبم بود و به طرف سطل زبالهی کنار درخروجی قدمی برداشتم که صورتم به دیوار سفتی برخورد کرد....

ازدرد اشک توی چشم‌هام حلقه شد، استخوان دماغم خورد شده بود و نفسم بند اومده بود که بوی عطر سرد وتلخی که به نظرم خیلی آشنا بود زیر بینیم پیچید، نزدیک بود سقوط کنم که دستی کمرم رو رونگه داشت.

نگاه پر از دردم به دوگوی قهوه‌ای پر ازخشم و عصبی که بنظرم خیلی آشنا می‌رسید، گره خورده بود.

یه دفعه مغز هنگ کرده ام به کارافتاد و با اخم و با سرعت زیادم و ترسیده ازش جداشدم و زدم زیر دستش و ازش فاصله گرفتم و با صدای تحلیل رفته‌ای گفتم:

-حق نداشتید بهم دست بزنید.

بااخم به صورت عصبیش نگاه می‌کردم که رنگ نگاهش رنگ تعجب گرفت و لبخند کجی گوشه‌ی لبش نقش بست و جدی و با خودنسردی لب زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-کشته مرده‌اتم؟! دست و پاچلفتی، روتو برم والا روش جدیدتونه برای تور کردن؟! خدا روزیت رو جای دیگه‌ای حواله کنه، من اهلش نیستم، رل جدیدی برای خودت دست و پا کن.

ابروهام ازتعجب به موهام چسبید و نفس‌های عصبی و بلندی کشیدم، خونم رو به جوش آورده بود، منو تور کردن؟

عصبی خواستم لب باز کنم که بی‌توجه به من خم شد و پالتو و کلیربوکش رو(دفتر نگهداری اسناد و نقشه‌ها) برداشت، کلیربوکش باز شده بود و چندتا برگه ازش بیرون ریخته بود که یک‌دفعه چشمم چرخید روی نقشه‌های جالبی که از توی کلیربوکش بیرون ریخته بود.

پالتوش رو تکانی داد و روی ساق دستش گذاشت، با نفس‌های کشدار درحالی‌که از خشم می‌لرزیدم، لبام هم تکان می‌خوردند، اما با دیدن چشم‌های سرد و عاری از هر حسش که با رگه‌های سرخ توی سفیدی چشمش همراه بود، مثل ماهی فقط دهنم رو باز و بسته می‌کردم و از ترس اون نگاه سرد و یخیش دهنم بسته شد.

با نفرت و پر از خشم نیم نگاهی بهم انداخت و با اخم غلیظی سریع ازم رد شد...

_آرشام

با اجازهی نگهبان ماشین رو توی پارکینگ شرکت پارک کردم و از روی صندلی عقب ماشین پالتوم رو برداشتم و روی دستم گذاشتم و وسایلم رو برداشتم و از ماشین پیاده شدم و به طرف در ورودی رفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از درب شیشه‌ای چشمم به دختری افتاد که به پله‌ها نگاه می‌کرد، درحالی‌که ماتش برده بود، با خودم گفتم:

- چه، خنگیه چرا با آسانسور نمیره؟!

درب اتوماتیک باز شد، گوشیم توی جیبم لرزید برای جلسه گوشیم رو روی حالت ویبره گذاشته بودم، حواسم رفت سمت گوشی و دستم روی جیبم نشست که محکم به چیزی برخورد کردم.

تمام وسایلم از دستم سر خوردند، دخترهی دست و پا چلفتی در حالت سقوط بود، بی‌اختیار کمرش رو گرفتم.

شوکه سرجام ایستاده بودم که صدای آخ و اوخ دختره باعث شد سریع خودم رو جمع و جور کنم، چشم‌هاش از تعجب گرد شده بودند.

اخمی بین ابروهام نقش بست، چقدر برام آشنا بود، کجا دیده بودمش؟!

با دیدن وسایلم و اون همه حساسیتم روی نقشه هام خشم سر تا پام رو در بر گرفت، آروم پووف کلافهای کشیدم، برای چند ثانیه چشم بستم تا یکم از خشمم رو کنترل کنم که همین جا هرچی از دهنم در میاد بارش نکنم، از هر چی دختره بدم میاد، حقشونه که فقط مثل یه آشغال باهاشون رفتار بشه و بعد از استفاده هم جایی که لایقش هستند فرستاده بشن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

یه دفعه دیدم صورتش از خشم کبود شد، نگاهش رنگ غیض گرفت و با اخم سریع خودش رو جمع و جور کرد، ترسیده بود و چندین حالت گنگ از صورتش نمایان بود، یه دفعه محکم زد زیر دستم که هنوز بند بازوش بود، ترسیده چند قدمی به عقب برداشت، کمی ازم فاصله گرفت و با صدای تحلیل رفته‌ای لب زد:

- حق نداشتید بهم دست بزنید.

با اخم به صورتش نگاه کردم، از حرفش ابروهام ناخودآگاه بالا پرید، این دختره‌ی برای خودش داره چی بلغور می‌کنه؟! پوزخند همیشگی، گوشه‌ی لبم نقش بست، جدی و با خونسردی لب زدم:

- کشته مرده‌اتم؟! دست و پاچلفتی، روت رو برم والا روش جدیدتونه برای تور کردن؟! خدا روزیت رو جای دیگه ای حواله کنه، من اهلش نیستم رل جدیدی هم برای خودت دست و پا کن.

ابروهاش ازتعجب به موهاش چسبید، نفس‌های عصبی و بلندی می‌کشید و نفساش رو باصدا بیرون می‌داد، بی‌تفاوت به رفتارش خم شدم و وسایلم رو جمع کردم، نباید دیر به جلسه می‌رسیدم.

نگاهی جدی و بی‌حالت به صورتش انداختم و از کنارش رد شدم، عصبی بودم، سوار آسانسور شدم.

به طبقهی مورد نظر رسیدم، منشی با دیدنم بلند شد و با لبخندی محجوبانه گفت:

- سلام خوش اومدید آقای پاکرو.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خشک وجدی، با همون اخم وسط ابروهام:

- سلام، ممنونم، آقای حق شناس هستند؟!

منشی آروم می‌گوید:

- بله، شما بفرمایید توی اُتاق جلسه ایشون هم الان تشریف میارن.

سرم رو تکان دادم:

-میشه راهنمایی کنید؟

منشی جلوتر حرکت کرد:

- بله بفرمایید، از این طرف.

به اُتاق جلسه رفتم کسی نبود، روی یه صندلی نشستم که با صدای منشی سرم رو بلند کردم.

منشی:

- چیزی میل دارید بگم براتون بیارن؟!

سریع گفتم:

- نه مرسی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

منشی که بیرون رفت با دیدن جعبه‌ی سیگارم وسوسه ی سیگار کشیدن به سرم افتاد، اما بی‌خیال سیگارکشیدن شدم و کلیربوکم رو باز کردم و در حال چک کردن نقشه‌هام بودم که چیزی لا به لای نقشه‌هام دیدم و اونو بیرون کشیدم و با تعجب به برگه خیره شدم، اینا مال کی هستند؟ سرم رو بلند کردم.... دستی به گردنم کشیدم... کلافه مشت آرومی روی میز کوبیدم...

لای دفتر رو بستم و با ابروهای درهم رفته داشتم فکر می‌کردم که در باز شد و مردی میان سال و خوش چهره وارد شد و بعد از اون هم دو تا مرد جوان وارد شدند که مرد آخری قدبلند و کمی لاغر بود.

آقای حق شناس با لبخندی به طرفم اومد:

- خیلی خوش اومدید، ببخشید آقای پاکرو رئیس اولم داشت بهم دستور ریز و درشت می‌داد، بفرمایید لطفاً.

ازشنیدن حرفش، لبخند کم رنگی زدم و سرم روتکان دادم:

-ممنونم، اگر کار دارید، زمان دیگه‌ای مزاحمتون می‌شم.

حق شناس سریع در حالی که می‌خواست بنشینه، گفت:

-نه اتفاقا وقت مناسبیه، من خودمم می‌خواستم باهاتون تماس بگیرم، برای اتفاقی که برای پدرتون افتاد واقعاً متاسفم، آرمان وقتش بود که بازنشسته بشه ومن هرچی بهش می گفتم گوش نمی داد، الان چطورند؟!

خودم رو محکم گرفتم و با همون اخم و آبهت توی وجودم لب زدم:

-خوبن خداروشکر، آقای حق شناس راستش رو بخواین من می‌خوام کارهای پدرم رو سرو سامان بدم، یه گروه رو از تیمم جدا کردم که به کارهای شرکت پدرم رسیدگی کنند و من می‌خوام دو تا شرکت رو یکی کنم، چون کارهای شرکت من هم مثل اونه، فقط

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شرکت من پیشرفته‌تر و کارآمدتره، می‌خواستم بدونم، مثل همیشه می‌تونید مواد اولیه ی لازم رو برای شرکتمون تهیه کنید؟!

و اگرم مایل باشید می‌خوام قرارداد جدید رو دوباره تمدیدکنیم، خودم شخصا اومدم تا با شما صحبت کنم.

حق شناس سرش رو تکان داد و دستی به برگه‌های جلوش کشید وجدی می‌گوید:

-راستش همونطور که همه می‌دونند، من کارم مشخصه و کسی هم نیست که توی این کار باشه و منو نشناسه اما همونطور که میدونید من با جوان‌های تازه کار به هیچ وجه کار نمی‌کنم چون تجربه‌اش رو داشتم.

خواستم پوزخند بزنم به حرفش اما بخاطر پدرم که کلی توصیه کرده بود به زور خودم روکنترل کردم، ولی وقتی چیزی که توی دلم مونده رونگه دارم بهم فشار زیادمی وارد می‌شه.

آروم گفتم:

-بله حرف شما درست، الانم اینجام که اگه حاضرید با ما قرارداد تمدید کنید، مفاد وشرایط روطبق قبل انجام بدیم.

حق شناس سرش رو تکان داد و جدی می‌گوید:

-بله البته، راستی شنیدم که شما پروژهی بزرگ ملایر رو گرفتین درسته؟!

نفسم رو نامحسوس بیرون دادم، این پروژه رو دلی برداشته بودم و قصد و غرضی هم از گرفتنش نداشتم، سرم رو بلند کردم و به زور فکم رو باز کردم:

- بله این پروژه رو خودم انتخاب کردم، چون پروژه ی بومی بودو مال یکی از دوستام بود و اون خیلی دوست داشت که من این پروژه رو بگیرم ومن پیشنهادش رو دادم و سریع موافقت شد.

باخودم گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-کم کسی نیستم که.

حق شناس با تحسین نگاهم کرد:

-بله درجریانم، خواستم اگه میشه خواهش کنم دخترمم توی این پروژه در کنار شما باشه.

دستم زیر میز مشت شد، از این کارها و دخالت های توی انتخاب م و این پارتی بازی‌هایی که معلوم نیست چه هدفی پشتشون خوابیده اصلاً ازش خوشم نمی‌اومد، این کار یه کار دلیه دوست نداشتم خرابش کنم،اینو دیگه نمی‌تونستم تحمل کنم.

با لبخند دندان شکنی گفتم:

-ببخشید آقای حق شناس اگر پدرم رو شناخته باشید، پس منو هم خوب می‌شناسید، دراین موردم فکرمی‌کنم اگه دخترتون رزومه‌اش رو برام بیاره تصمیم نهاییم رو براساس شایستگیش می گیرم، چون من در زمینه‌ی کاری باکسی رودرواسی ندارم.

حق شناس که انگار به تریپ قباش بدجور برخورده بود، با اخم می‌گوید:

-مهم نیست یه کاریش می‌کنم.

خوشحال شدم و با اخم ریزی گفتم:

- ببخشید شما کسی به اسم سینایی می‌شناسید؟!

حق شناس سریع گفت:

- نه.

بامکثی ادامه داد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چطور؟! چیزی شده؟

اون مرد قد بلنده تک سرفه‌ای کرد و آروم گفت:

-آقای حق شناس خانم سینایی همونی که درموردش باهاتون حرف زدم.

حق شناس با ابروهای بالا رفته، کمی به صورتم دقیق شد، انگار چیزی در مورد این خانم عجیبه، چون با اخم غلیظی کنجکاو می‌گوید:

-مشکلی پیش اومده؟!

این نگاه بدجور مشکوک بود، نگاه تیزبینشون روی من زوم شده بود، انگار بدجور کنجکاو شده بودند، توی دلم پوز خندی زدم:

- نخیر مشکلی نیست.

حق شناس به همون مرد جوان اشاره داد، اون مرد جوان هم برگه‌های قرارداد رو جلوی من قرار داد و من به قرارداد خیره شدم.

حق شناس با همون جدیت کلامش روبه من گفت:

- بخونید اگر مایل بودید، امضاش کنید.

آروم و خونسرد شروع کردم به خوندن از سنگینی نگاه حق شناس فهمیدم که انگار انتظار نداشت مطالعه اش کنم، با دقت شروع کردم به خوندن، روی چند بندش نقطهی ریزی گذاشتم، آروم گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-آقای حق شناس روی چند بندش اختلاف نظر داریم، اگر می‌خواید با ما همکاری کنید، دلیل این‌که بخواین هر سه ماه جلوتر هزینهی بار و بگیرید منطقی نیست، اگر این چند بندی که مبنی بر تحویل و هزینه‌هاست حذف بشه امضاش می‌کنم...

حق شناس پوزخندی زد:

-شما انگار نمی‌خواین با ما ادامه‌ی همکاری داشته باشید، چون قرارداد ما به هیچ عنوان تغییر نمی‌کنه.

سریع بلند شدم و وسایلم روجمع کردم:

-خیلی خوشحال شدم آقای حق‌شناس.

حق شناس که انگار انتظار داشت التماسِ ش کنم با کمی تعجب بلند شد و دکمه‌ی کتش رو بست و سرش رو تکان داد و با پوزخند معنی داری بهم خیره شد:

-به پدر سلام برسونید.

جدی و محکم، خونسرد لب زدم:

-حتماً روز خوش.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کتم رو روی دستم انداختم، داشتم از راهرو می‌گذشتم که کسی صدام زد و بدون این‌که به عقب برگردم، سرجام ایستادم، من با جایی که نخوام کار کنم اگه ورشکسته هم بشم عمرا دیگه برنمی گردم.

با اون پوزخندش بهم می‌گفت برو بگرد آخرش دست از پا درازتر برمی‌گردی همین جا کور خونده اون به جوانها اعتماد نداره، اما من به سخت کوشی اونا اعتماد دارم، توی این چند روز پدر خودمو درآوردم، تا بهترین‌ها روپیدا کنم، نیازی به امثال حق شناس هم ندارم، که بخاطر کار باید هر خواستهای رو که داره برآورده کنم.

همون مرد قد بلند و لاغر با اخم بهم خیرشده بود و باچشمای ریز شده به من نگاه می‌کرد، باخونسردی بهش زل زدم:

-پسندیدی؟!

ابروهاش به آنی بالا پرید، بدون این‌که راهمو کج کنم، مستقیم رفتم که به بازوش ضربه ای زدم و راهمو باز کردم، با اخم گفتم:

-اگه اومدی واسه‌ی التماسِ بایدبگم من چیزی روکه دوست نداشته باشم، استغفرالله خدا هم نمی‌تونه وادارم کنه، همین الانش هم به زور واصرار کسی تا اینجا اومدم، اگه هم می‌خوای دعوا کنی، بزرگترت روصدا کن.

اون پسره که کنارم ایستاده بود، بلند خندید و تنش ازخنده می‌لرزید، برام اصلاًمهم نبود بی‌ارزش‌ترین رفتار دنیا رو اصلا هم حساب نمی‌کردم.

باقدم‌های بلند ازش چندقدمی دور شدم، که باصدای آمیخته به خنده گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خودت رو خیلی دست بالا گرفتی.

ارزش جواب دادن هم نداشت قدمی دیگه برداشتم، که دستش روی پیراهن نشست، یه دفعه طوفانی شدم و چشم غره‌ای بهش رفتم، که رنگ ترس توی چشماش غوغا کرد، سریع دستش رو کشید.

باپوزخندی بهش گفتم:

-ارزش جواب دادن نداری، اما اینو میگم که توی گوشت فرو کنی کسی که پایین باشه زورمیزنه که خودش رو دست بالا بگیره، هرچی خودش رو دست بالا فرض کنه و با آدمای سرشناس بگرده و خودش رو قاطی آدمای معروف بکنه، فقط پوسته‌ی تو خالیش رو دست بالا نشون میده، این آدما روهیچ وقت با کسی که همیشه توی اوج بودن یکی نکن، بعدش هم دفعه‌ی بعدی حواست باشه که دستت رو کجا میزاری، حالیت شد؟!

اون پسره ازخشم به خودش لرزید، ولی خودش رو به زور کنترل کرد و باعصبانیتی کنترل شده گفت:

-من کاری به رفتن یا نرفتن شما ندارم، فقط در مورد خانم سینناییه.

بانیش خندی ازبالا بهش نگاه کردم:

-اون وقت تو.. کی باشی؟

سریع وجدی گفت:

-من برادرشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پوزخندم صدادارشد:

-این روزا همه‌ی پسرا روز اول برای دخترا داداشی هستند، روز بعدش روی تختش، عشقش هستند.

یه دفعه ای آتیش گرفت، قرمز شدن رگ‌های چشمش رو به وضوح دیدم، دستش به یقه‌ام نشست، عصبی نفس تندی کشیدم.

که غرید:

-خفه شو مردتیکه، دفعه‌ی بعدی که اسم پـروا رو به زبون نجست میاری باید قبلش دهنت رو آب بکش، نعوذبالله پسر خدا هم باشی همین‌جا درازت می‌کنم، بعدش هم مهم نیست تهش چی میشه، شیر فهم شدی؟!

بدون عکس العمل به صورت کبودش نگاهی کردم و بی‌تفاوت سرم رو به طرف مخالفش چرخاندم وبا بی‌محلی کامل گفتم:

-صدای لالایت یه نمه زبره، بدخوابم کردی و الانم برو برای یه نفر دیگه ادای دایه هارو در بیار، من نه ازصدای بلندت می‌ترسم، نه لحن چاله میدونیت.

دستم رو روی دستش که روی یقه‌ام بود گذاشتم و با یه حرکت از یقه‌ام جداش کردم، و با یه حرکت انگشتهاش رو فشاردادم و با نفرت و با خونسردی لب زدم:

-دفعه‌ی سومی درکار نیست، اینجا بخاطر پدرم بلوا به پا نمی‌کنم، وگرنه بد دور شرکت می‌گردونمت که بدونی من یه حرفی رودوبار تکرارنمی‌کنم. با پوزخند یه نگاهی به نشانه این که عددی نیستی، به سرتا پاش کردم، دستش روی دستم نشست سعی می‌کرد، دستش از دستم بیرون بکشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کنار گوشش پچ زد:

-دفعه بعد به طرفت یه نگاه بنداز الکی چشم بسته زورت هدر نده، می‌خوای یقه پاره کنی حداقل خودت زخم و زلی نکن.

باپوزخندی ازش گذشتم، سریع به شرکت برگشتم، کنار پنجره سیگاری رو روشن کردم، یه پک محکم زدم، چند پوک محکم زدم، کمی خودمو رو آروم کردم.

با سیگار لای انگشت کلیربوک روباز کرد، با دیدن رزومه، با دقت نگاه مهندسی مدیریت پروژه، کارشناسی ارشد سال اخرتحصیلی، تلسط به زبان انگلیسی.

چندتا برگه ازبین رزومه‌اش دیدم، چشم‌هام چهارتا شد، نمره کامل درس مواد و مصالح از استاد مظاهری یادم میاد با اون همه استعداد وهوش از استاد مظاهری همیشهی خدا هیجده می‌گرفتم.

باعث حیرتم شده بود، سریع سیگارم روخاموش کردم، و شماره استاد رو گرفتم.

بعد سه بوق صدای دلنشنش توی گوشم پیچید.

-سلام پسرم، چطوری؟! چه عجب یادی از ما کردی.

ازشنیدن صداش لبخندی روی لبم نشست.

-سلام بر کوشاترین استاد قرن.

محجوبانه خندید:

- حالا این تعریفه یا کنایه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

جدی گفتم:

- این چه حرفیه شما فقط یکدونه‌ای استاد، کسی به گرد به پای شما نمی‌رسه.

استاد با تک خندهی می‌گوید:

- بسه آرشام اینقدر هندونه زیر بغلم بار نکن.

خندیدو دلخور گفتم:

- استـــاد...

استاد آروم می‌گوید:

- شنیدم که پدر کمی ناخوشن. الان چطوره؟!

لبخندم پر کشید و آروم گفتم:

- خوبه فعلا دکتر براش استراحت مطلق داده اما براش سخته آخه یه عمره دویده و الان خوابیدن واقعاً براش سخته.

استاد آهی کشید:

-درکش می‌کنم، منم الان که بازنشسته شدمه، روزام به زور شب می‌شه ولی وقتی سرکار بودم تا چشم به هم میزدم شب می‌شد.

سرم روتکانی دادم، و ادامه داد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-راستی کاری داشتی پسرم؟!

آروم گفتم:

-استاد به چند تا سال آخری زبر و زرنگ نیاز دارم کسی رو توی دست و بالت نداری؟!

استاد کمی ساکت شد و....

با کمی تعلل گفت:

- الان کسی به ذهنم نمی‌رسه، بیشتر دانشجوهای این دوره زمونه، موس موس می‌کنند، تا یه نمره بگیرند، اصلاً اهل درس نیستند.

لبخندی زدم، نگاهم چرخید روی عکس پـــروا سینایی، آروم گفتم:

- ممنونم استاد، میگم استاد کسی نبوده که تونسته باشه از شما نمرهی کامل رو گرفته باشه؟! یه آدم زرنگ، کسی که مرکز توجه تون بوده باشـــ..

استاد سریع بین حرفم پرید و باذوق گفت:

-توی تمام این سالها، دانشجویی به باهوشی خانم سینایی‌ـ..

ازشنیدن اسمش ابروهام بالا پرید، با دقت بیشتر به حرف‌های استاد گوش دادم.

-نداشتم، اوایل چون سر کلاسم نمی‌اومد و نمره کامل رو می‌گرفت فکر می‌کردم، تقلب می‌کنه، اما بعد فهمیدم چون کارمی‌کنه، وساعت کلاسم براش مناسب نیست، جزوه‌ی منو کپی می‌کرده و از این رو هم نمرهی کامل رو می‌گرفت، تمام جزوه هاش روگرفتم، خیلی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازش خوشم اومد، بجای استفاده از چاپگر خودش نشسته بود و با خط خوش، همه رو رونوشت کرده بود، از اینرو تمام درس رو از بر می‌شد، بعداً فهمیدم که دانشجوهای دیگه بخاطر این‌که یه کم مشکل مالی داره خیلی اذیتش می‌کنند، خیلی ناراحت شدم، یه پسره بود، آه آه اسمش چی بود، آهان مهراد چون نتوسته بود، جایزه ی بهترین نقشه رو بگیره، کینه‌ای شده بود، وتوی هر فرصتی که پیش می اومد این دخترهی بیچاره رو اذیت می‌کرد.

چشم‌هام از تعجب گرد شد، یاد اون روز توی دانشگاه افتادم، که داشتم مطالعه می‌کردم و صدای بحث وجدل مهراد رو شنیدم و صداش کردم، اما اون موقعه هم که پشتش به من بود، پس چرا چهره‌ی این دختر اینقدر برام آشناست؟

-آرشام خلاصه اگه می‌تونی پیداش کن، اون یه گنجه، توی همه چی بی‌نقصه، خیلی حرص می‌خورم که بخاطر پول، نقشه‌های خیلی حرف‌هایش رو به پایین ترین قیمت به دانشجوها می‌فروشه حیفه این دختره، دستش رو بگیر، اون برای تو که توی کارت بهترینی لازمه، آهان راستی نگفتم که اون یه آجر فوق مقاوم با کمترین مواد ساخته، سیما جون اون آجر رو با هرسختی ای که بود، براش ثبت کرد.

ازشنیدن اسم سیما، شوک شدیدی بهم وارد شد، وبا شک و تردد پرسیدم:

-استاد؟! شـــــ... شـما الان گفتین سیما؟! منظورتون که سیما خواهر خودم نیست که؟!هـــان؟

استاد قه قهای زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-میدونم شوکه شدی اما درسته، اون رو فرستادم سراغش، بهش گفته بودم اون قبولت نمی‌کنه، اما با سرسختی آدرسش رو گرفت، بعداً از سیما شنیدم که دو ماه تمام دم در خونه‌اش بست نشسته بود، تا قبول کرد، اون دست پروردهی سیماجونه.

دستی به صورتم کشیدم، واقعاً؟! اون بعد این همه سال با ما حتی حرف نمی‌زنه، همیشه پدرم رو مقصر مرگ شوهرش می‌دونه، سر اون پروژهی کذایی که باعث ورشکستگی پدرم شد، دزدیدن اسناد و مدارک مهم شرکت و کشته شدن امی‌ررضا، داغش همه‌ی ما رو بدجور شکست، شنیدن خبر فوت امی‌ر رضا همراه شد، با سقط جنین سیما، حالا سالهاست که در خونه‌اش برای ما بسته‌ست.

عصبی یک سیگار دیگه آتیش کردم، فکم از شنیدن اسم سیما چفت شده بود، که کسی استاد رو صدا زد.

سریع گفتم:

- استاد ببخشید مزاحمتون شدم.

استاد آروم و متین گفت:

- بسلامت پسرم، دفعه‌ی بعدی بیا به من پیرمرد هم یه سری بزن خوشحال می‌شم.

با لبخندتلخ گفتم چشم، وخداحافظی کردم.

نمی‌دونم چندمین سیگارم بود، که روشن می‌کردم که کسی در زد:

- بله؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

صدای با ناز منشی رو شنیدم:

- منم آقای پاکرو.

با صدایی که دو رگه شده بود، گفتم:

- بیا.

از پشت شیشه ی پنجره به بیرون خیره بودم، دود سیگارم رو که فوت کردم، بیرون منشی گفت:

- آقای پاکرو، اینا همون اسنادی هستند که می‌خواستید، فقط اسناد مالی و قسمت آقای نواب مونده که خانم سینابی‌بیرون بودند، نتونستـــــــ....

از شنیدن اسمش یه لحظه مغزم به کار افتاد، و سریع برگشتم، و با تعجب بهش نگاه کردم، که ترسید، سیگارم رو توی جاسیگاری روی میزم خاموش کردم، آب دهنش رو که با صدا قورت داد رو شنیدم، چشم‌هام رو ریز کردم و جدی بهش زل زدم:

- الان چی گفتی؟!

به زور نفسی بیرون داد:

- ببخشید آقای نواب گفتن صبح زود....

دستم رو محکم روی میز کوبیدم و عصبی توپیدم:

-که جملات قبلیش رو مو به مو تکرار کنه.

از صدایی که توی فضا پیچید یه متر به هوا پرید، ترسیده شروع کرد به حرف زدن:

- گفتم، این همون اسنـــ...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باچشم غره‌ای سریع وسط حرفش پریدم، گفتم:

-جملهی بعدیش..؟!

آروم و با استرس و با لرزش دستش لب زد:

-فقط اسناد مالی شرکت پدرتون مونده که خانم سینایی امروز خیلی زود رفتند؟!!

به گوشه‌ام شک کردم، درست شنیدم، سینایی؟! با اخم دستم رو زیر چانه‌ام گذاشتم، آتیش گرفتم، دختره ی عوضی که می‌خواست توی یه شرکت دیگه کار کنه درحالی‌که اینجا کار می‌کنه، با صدای که ازخشم می‌لرزید، غریدم:

-چی؟! خانم سینایی؟ اسم کوچیکش چیه؟!

منشی ترسید و کف دستش رو روی مانتوی کوتاه و بدن نماش کشید، و آروم می‌گوید:

-یه اسم مسخره داشت، الان یادم نیست.

کمی فکر کرد،و اندکی بعد گفت:

-پری، یا پرند.. آ.. آ..

هم بدجور تند شده بود، و با صدایی که به شدت از خشم می‌لرزید از پشت میزبلندشدم، منشی نمی‌دونم چی توی صورتم دید، چند قدمی به عقب برداشت.

- پـــروا نیست؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با لبخندی گشاد گفت:

-آره خـــ...

نعره کشیدم:

-کی اونو استخدام کرده؟!

صدام توی فضا پیچید، و دوباره محکم‌تر ازدفعه ی قبل کوبیدم روی میز و..

منشی از ترس به لوکنت افتاد:

- آقـــا خـــودتون... اونو استـــ.. تـــخدام کردید، یادتون نیست؟! که یه هفته اون همه‌اش اینجا بود؟! شما هم گفتید که یه ماه امتحانی توی بایگانی شرکت پدرتون بزارمش.

از خشم زیادم مثل اژدها نفس می‌کشیدم، و با عصبانیت غریدم:

- زود قراردادش رو بیار و خودت هم گم شو بیرون.

منشی ترسید و عقب گرد کرد، اما وقتی در باز شد و می خواست بیرون بره سریع برگشت و با ترس دهنش رو باز کرد، و حرفی نزد، چشم غره‌ای بهش رفتم، وعصبی لب زدم:

- بنال من که مثل تو بیکار نیستم، از صبح که میای همه‌اش داری لاک میزنی و سوهان می‌کشی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لب‌هاش لرزید، و آروم و با صدایی لرزان گفت:

- ببخشید.

انگار بهش برخورده بود که سریع بیرون رفت. تاشب عصبی اُتاق کارم رو بالا و پایین می‌کردم، که نکنه برای جاسوسی و بانقشه وارد شرکتم، شده؟!

اما بعد می‌گفتم دست پروردهی سیماست امکان نداره، بدجور فکرم رو مشوش کرده بود، فقط منتظرشنبه بودم که اون بیاد سرکار تا یه پدری ازش در بیارم تا دیگه خودش باشه و از این غلطا نکنه، باید چندبرآبر خسارت قرارداد رو بده...

_پـــروا

صبح زود بیدار شدم، صدای آواز گنجشکها و پرنده‌ها، باغ رو پر از صداهای دلنشینی کرده بودند، بخاطر زمستون، تعدادشون خیلی کم شده بود، از پنجره به ته باغ خیره شدم، بی‌بی رو دیدم که توی این سرما اونجا ایستاده، با نگرانی پالتوم رو به تن زدم، و رفتم بالا، و رو دوشی بافت بی‌بی رو برداشتم، و با سرعت به طرف بی‌بی رفتم.

با نگرانی صدا زدم:

-بی بی؟! سرده توی این هوا اینجا چیکـــ..

بی‌بی سریع انگشت اشاره‌اش رو روی دهنش گذاشت:

- هیشـــــش.. آرومتر پـــروا الان میره..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سوالی به بی‌بی نگاه کردم، رو دوشی رو روی دوشش انداختم، بی‌بی که به درختی زل زده بود، آروم می‌گوید:

- این پرنده دم دو شاخهای رو تاحالا دیده بودی؟! تازه اومده، نگاهش کن.

نگاه م سمتی که بی‌بی خیره بود چرخیدم، پرنده‌ای خوش رنگ، با دم دو شاخه‌ای وظاهری عجیب بود، تا حالا ندیده بودمش، با ذوق زیادم گفتم:

- وای چه نازه بی‌بی...

محو تماشاش بودم که بی بی می‌گوید:

- پـــروا نون خشک‌هایی که خیس خوردند، رو براشون بریز حتماً چیزی گیرشون نیامده که این قدر دارن صدا می‌کنند.

با خوشحالی به طرف چندتا سطلی که توی اون نون خشکه میزاشتم برای پرنده‌ها رفتم.

سریع یکی شون رو برداشتم که پرنده‌های قدیمی انگار فهمیده بودند که به طرفم بال می زدند، من با خوشحالی اون سطل رو برداشتم، و نون‌هارو توی شیار مستطیلی شکل بزرگی که کنار دیوار باکمک محسن درست کرده بودم، میریختم، پرنده های قدیمی بدون ترس کنار شیار می‌نشستند، با لبخندی گوشه‌ی لبم درحالی که آروم نون‌های خیس خورده رو با کف گیر توی اون شیار خالی می‌کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به پرنده‌ها با ذوق و شوق نگاه می‌کردم، توی این سالها به این کار عادت کرده بودم، برای همین پرنده‌های زیادمی میان اینجا، با محسن کلی خونه‌ی چوبی روی درخت‌ها براشون درست کرده بودیم.

بی‌بی آروم گفت:

- پـــروا براش خونه می‌سازی؟!

بی‌بی هم انگار با اونا انس گرفته بود، با خوشحالی گفتم:

- آره اینا رو که بریزم، بعد صبحونه، براش یه خونه‌ی کوچولو می‌سازم، خیلی کوچولوئه.

بی‌بی آروم خندید:

- نمی‌دونستم که این قدر ذوق زده می‌شی.

سطل که خالی شد، اونو کنار بقیه‌ی سطل‌ها گذاشتم، سریع به طرف بی‌بی رفتم و گونه‌اش رو بوسیدم، و با خوشحالی گفتم:

- ممنونم بی‌بی، که اجازه دادی اینجا رو برای اونا درست کنم.

اوایل یواشکی براشون غذا میریختم، اون اولا از تنهایی باهاشون حرف میزدم، اون کبوتر سیاهه، که بالش شکسته بود، تنها رفیقم شده بود، وقتی بعد یه سال مرد، خیلی ناراحت شدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بی‌بی دستش روبه طرفم کشید:

- خیلی تنها بودم، برای همین اجازه دادم زن‌های بدسرپرست، و بی‌سرپرست، و دخترای مثل خودت که پاک و بی‌آلایشن اینجا بمونند، تا کمی از تنهایی دربیام اما اونا خیلی بد بودند، برای همین اینجا دیوار کشیدم، و کلا جداش کردم، و دادمش سازمان تا خودشون بهش رسیدگی کنند.

اما میدونی از وقتی که تو و محسن و این پرنده‌ها اومدید، کمتر احساس تنهایی می‌کنم، و کمتر یاد بچه‌های که فکر می‌کردم، روزی عصای دستم میشن، می‌افتم.

سرم رو پایین انداختم، و آروم گفتم:

- ممنونم که توی بدترین شرایط عمرم دستم رو گرفتید، تا بتونم از آبروم که تنها چیزیه که برام مونده حفاظت کنم، و این‌که خیلی ممنونم که اجازه دادید، محسن رو اینجا نگه دارم.

بی‌بی نگاهی بهم انداخت، و آروم گفت:

- محسن خیلی تخس و یه دنده است، با این‌که دکتر شده ولی سرش خیلی باد داره، مثل شوهر خدا بیامرزم کله شقه و حرفش همونه که اول می‌گفت و دیگه تغییرشم نمی‌داد.

لبخندی زدم:

- محسنه دیگه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با هم رفتیم داخل و من صبحونه رو آماده کردم، و توی آرامش صبحونه رو خوردیم.

به زیرزمین جایی که خونه ام شده بود رفتم، و با دیدن نقاشی‌ها و رنگ‌های شادش حالم بهتر می‌شد، به گوشهای از زیر زمین که کلی تکه چوب نگه داشته بودم، رفتم و یکیشون رو بیرون آوردم.

شروع کردم به ساختن، اصلاً گذر زمان رو حس نکردم، تا این‌که با صدایی ترسیده سرم رو بلند کردم، که محسن رو دیدم، با اخم توی صورتش گفت:

- چیکار می‌کنی؟!

دستی به صورتم کشیدم، و با اخمی لب زدم:

- اِ.. چرا این قدر بی‌سر و صدا میای ترسوندیم.

محسن کنارم نشست، و چکش رو از دستم گرفت، که نگاهم به صورت اخمو و جدیش افتاد، بعد هم نگاهم به گردن بندش که استیل بود و نقش پرچم کشورمون بود افتاد، توی دلم قربونش رفتم، از وقتی برای تولدش اونو بهش دادم حتی یه لحظه هم از گردنش جداش نکرده..

محسن دستی به شانه‌ام زد:

- خوبی؟!

سرم رو تکان دادم، و لب زدم:

- آره خوبم، راستی دیشب یادم رفت، ازت بپرسم، امتحانت چطور بود؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن لبخندی زد:

-ای بد نبود، پرندهی جدید اومده توی باغ...؟!

با نهایت شوق گفتم:

-آره، وای محسن اینقدر خوشگله که نگو، دمش دوشاخه‌ست، پرهاش سفید و مشکی و کمی رنگ سبز و بنفش روی گردنش و دمش هست.

محسن به صورتم زل زده بود، و با همون حالت لب زد:

-وقتی اینطوری ذوق می‌کنی، دوست دارم برم، و بگردم و هرچی پرندهی جدید توی دنیاهست رو بگیرم و بیارم اینجا.

بلند قه‌قه زدم:

-دیوونه...

محسن گفت:

- امروز که هر دوتامون تعطیلیم، بیا با بی‌بی بریم یه دوری بزنیم؟! پیاده روی حالمون رو جا میاره.

نگران گفتم:

- می‌ترسم بی‌بی سرما بخوره.

محسن نگاه کلافه‌اش رو کوبید توی صورتم و دیگه چیزی نگفت.

- خوب حالا ناراحت نشو، شام با هم بریم رستوران مورد علاقهیبی‌بی به حساب من.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن در حالی‌که با چکش روی میخی که گذاشته بود روی چوب می‌کوبید، با اخم گفت:

- اون وقت یه مرد رو می‌بری تا کوچیکش کنی، خیلی ازت ممنونم.

لبخندی زدم:

- از قبل حساب می‌کنم، مُرده باشم، اگه بزارم این داداش کوچیکه‌ی غیرتی من، کوچیک بشه.

محسن خشک گفت:

- اگه می‌خوای بامن بیای، باید بزاری خودم حساب کنم.

بعد هم بهم خیره شد، درحالی‌که چکش رو بی‌هدف بالا و پایین می‌آورد گفت:

- تو چرا این قدر اقتصادی به همه چی نگاه می‌کنی؟! یعنی فکر می‌کنی نمی‌تونم از پس خودمون بربیام؟! هـــان؟

لبخندی زدم:

-نه هرگز، اما فعلا تو دانشجویی، محسن دلم نمی‌خواد بخاطر ما از درس و دانشگاهت کم کنی، فهمیدی؟! خیر سرم ازت بزرگترم چرا به حرفم گوش نمیدی؟!

محسن دستی به گردنش کشید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- باشه این دفعه با تو، دفعه بعد نوبت منه، دبه درنیاریا؟! باز توی فاز قهر نرو جون این پرنده جدیده.

مردونه خندید، سرم رو تکان دادم، محسن لانهی جدید رو روی شاخهای که روش نشسته بود، جاسازی کرد، و بعد اومد پایین.

شب سه تایی رفتیم به یه رستوان سنتی وخوشگل، وشام خوردیم، با دیونه بازیهای محسن شب خیلی خوبی بود، و خیلی خوش گذشت.

_

فردا صبح محسن منو دم در شرکت پیاده کرد، وقتی وارد شدم، آقای نواب رو دیدم، درحالیکه با ماگ چاییش از آبدارخانه بیرون میاومد، با دیدن من اخم کرد، سر به زیر سلامی دادم، و خواستم رد بشم، که آقای نواب صدام زد:

-خانم سینایی؟!

-برگشتم و به صورت کمی عصبیش نگاه کردم، چشم و ابروهاش مشکی بود، و قیافهی مردونهی جذابی هم داشت.

عصبی به طرفم اومد:

-ببینم خانم سینایی نکنه فکر کردی رئیسی هان؟!

باتعجب بهش زل زدم، و با اخمی سریع جبهه گرفتم:

-من حد خودم رو میدونم، بیجهت هم فکر و خیال الکی نمیکنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازحاضر جواب یم نگاهش رنگ تعجب گرفت، با پوزخندی گفت:

- پس حتماً احمقی.

ازحرفش ناراحت شدم، اما خودم رو به اون راه زدم، این کار رو خوب یاد گرفته بودم، وبا همون لحن ادامه داد:

- یه هفته‌ست منتظرم که قرارداد و رزومه‌تون رو بیارید، اما انگار که نه انگار.

با یادآوری رزومه‌ی گم شدهام، لبم روجویدم، این رو کجای دلم بزارم چرا قبلا تحویل ندادم.

-قرارداد ندارم، خانم منشی بهم گفتند، یه ماه امتحانی اینجا باشم.

نمی خواستم دروغ بگم، آروم تر و با سری افتاده، نفسی کلافه کشیدم و گفتم:

- رزومهام الان همراهم نیست، بعداً حتماً اون رو براتون میارم.

آقای نواب خیلی جدی و با اخم بهم نزدیک شد، که قلبم مثل طبل می‌کوبید، نگاهش به نگاه پر از استرسم گره خورد:

-پس بهتره زودتر تحویل بدید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرم رو پایین انداختم، کف دستام عرق کرده بودند، بند کوله‌پشتیم رو فشار دادم، و با سرگفتم باشه، و سریع به اُتاق رفتم، به محض بسته شدن در نفس‌هامو پشت سرهم به بیرون فوت می‌کردم.

با خودم زمزمه کردم:

- باز از دندهی چپ بلند شدم.

کوله پشتیم رو که زمین گذاشتم، در با شدت زیادم باز شد، ترسیده قدمی به عقب برداشتم:

-هیین.

با دیدن منشی اخم‌هام توی هم رفت، ولی با این صورت برزخیش معلوم بود باز هم اون طلبکاره.

منشی عصبی و با صورتی که قرمز شده بود، و با پوزخند عصبی دهنش رو باز کرد:

-بخاطر توئه پاپتی، و غربتی، از رئیس حرف شنیدم.

ازلحنش اصلاً خوشم نیامد، این دخترهی عوضی پیش خودش چی فکر کرده؟! دهنم رو باز کردم که هرچی لایق خودشه بارش کنم، که سریع به خودم مسلط شدم تا بخاطر یه بی‌شخصیتیش، شخصیت خودم رو خدشه‌دار نکنم.

همه دنیا روی سرم آوار شد، و دم نزدم، حالا یکی مثل این برای من آدم شده، خیلی بهم برخورده بود، بغض به گلوم هجوم آورده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

منشی عصبی‌تر ازقبل غرید:

- این گدا گشنه‌های بدبخت رو نمی‌تونم تحمل کنم، با توام، دیوار از تو چیز فهم‌تره، آقای رئیس باهات کار داره بدجور هم ازدستت عاصیه.

بغضم نمی‌زاشت دهنم رو بازکنم، ازتقدیرم خیلی گله دارم، دیگه چی ازجونم می‌خوای؟! عشقم رو ازم گرفتی، خانوادهام رو گرفتی، ومنو به این خفت انداختی، و منو آواره ی این شهر غریب کردی، و باعث شدی هر کس وناکس به چشم بد بهم نگاه کنه، بهم تهمت زدند، سنگم زدند، بازم نمی‌خوای دست از سرم برداری؟!سرنوشتمه؟! ازتقدیرمه، نمی‌دونم از هرچیه دیگه بریدم، دیگه نمی‌کشم، دلم زیر این همه بی‌عدالتی له شده.

منشی سری به نشانه‌ی تاسف تکان داد، و بیرون رفت، نقاب خونسردیم با بسته شدن در، شکست و روی صندلی سقوط کردم، سرمو بین دست‌هام گرفتم، و اشکی ازگوشه‌ی چشمم چکید، روی سنگ‌فرش، دلم داره می‌ترکه از این همه غصه، این چه گناهیه که تاوانش تمامی نداره؟! خدایا این چه تقدیری؟!

دوباره هی خود خوری می کردم، این سرگیجه ی کذایی هم باز اومده بود سراغم، بغضم رو پس زدم، حرفای این آدمای بی‌ارزش دیگه روی روح خسته‌ام تاثیر چندانی نمی‌گذاشتند، از بس زخم خورده‌ام که رویین تن شدمه، اما چرا قلبم عادت نمی‌کنه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پوشه‌ی این سه ماه رو که آماده کرده بودم رو برداشتم، و همه ی اطلاعات و اسکن‌های مرتب شده رو رویDVDکپی کردم، و با صلواتی راه افتادم،از پله ها که پایین رفتم، نگاهم به چهره‌ی کبود، و خشمگین منشی افتاد، با نگاهی چندش گفت:

- مآدمازل بلاخره تشریف فرما شدند؟!

گوشی جلوش رو برداشت، و گذاشت روی گوشش، که از شدت صدا، گوشی رو کمی از گوشش فاصله داد، صدای عصبی پشت خط، حتی توی گوش منم پیچید.

- باز چیه؟!

منشی آروم و با احتیاط می‌گوید:

- ببخشید آقای رئیس خانم سینایی اینجا هستند.

دیگه نشنیدم، چی‌گفت که منشی سرش رو همزمان تکان می‌داد.

وقتی گوشی رو گذاشت، با اخم نگاهی بهم کرد، و با چشم‌های شرورش بهم خیره شد، و پوزخندی زد:

- بهتره مواظب باشی، رئیس کسی نیست که با این مظلوم بازی ها خامت بشه.

ابروهام به آنی بالا پرید، این دخترهی عوضی همه رو مثل خودش فرض کرده؟! نگاه تحقیرآمیزی از سر تا نوک پا بهم انداخت، و با پوزخند صداداری گفت:

- اون زیادمی تاپه، مطمئن باش که این‌قدر هم سطح پایین نیست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی شدم، این عوضی داشت روی تمام چیزهایی که با چنگ و دندون براش جنگیده بودم، دست می‌گذاشت، تحمل این یکی رو نداشتم.

پوشه‌های توی دستم رو کمی جابجا کردم، و با پوزخندی گفتم:

- ببخشید خانم منشی، دلیل این حرف‌های بودار و عقده‌ای تون رو نمی‌فهم، من مثل شما برای پوشاندن عقده‌ها و بوی گند ترشیده گی‌تون مثل این بدبخت بیچاره‌ها که خودشون رو به دست مردای چشم چرون می سپارن، یکی ندونه لباسم شاید کهنه باشه، اما با زحمت خودم خریدمش، پولش هم از تیغ زدن با مردا نبوده.

چشم‌هاش کاسه‌ی خون شد، و از شدت خشم می‌لرزید، صورت پر از آرایشش کبود شده بود، بلند شد، و به سمتم هجوم آورد، و من با لبخندی گوشه‌ی لبم به سمت اُتاق رئیس رفتم، و در زدم، منشی که دندون روی هم می‌سآبید، و با چشم‌هاش برام خط و نشون می‌کشید.

اما کور خونده بود، من بیدی نیستم که با این بادا بلرزم.

صدای خشک و به نظر عصبی ای گفت:

-بفرمایید؟!

در رو باز کردم، و وارد شدم، با پروندهی توی دستم تا نزدیکی عسلی رفتم، پشت به پنجره ایستاده بود، آب دهنم رو قورت دادم، و با پایین‌ترین صدای ممکن گفتم:

- سلام.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لای انگشتش سیگاری نیم سوخته بود، و اون رو بالا برد و پکی به سیگار زد، و با لحن مقتدرانه‌ای می‌گوید:

- خانم سینایی از کی مشغول به کار شدید؟!

آروم لب زدم:

- با این چندروز ده روزی می‌شه، پرونده‌هایی رو که آماده کرده بودم، رو آوردم که ببینید، فعلا تونستم سه ماه قبل رو آماده کنم.

یه دفعه عصبی توپید:

- بس کنید، خانم.

با دیدن فرد روبه روم آتیشی شدم، و با حرف‌های اون روزش انگار زهر توی قلبم و گلوم ریخته بودند، خیلی دلم می‌خواست یه جواب دندان شکن بهش بدم، درحالی که روی صندلی می‌نشست غرید:

- می‌شه بگید، درحالی‌که برای شرکت من کار می‌کنید، توی یه شرکت دیگه چه غلطی می‌کنید؟!

مشتی کوبید، روی میز که صداش توی کل شرکت پیچید، با خشمی که تنش رو می‌لرزاند، و چشم‌های سرخش داد زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- می‌تونم ازتون شکایت کنم، شما برخلاف قوانین عمل کردید، پس باید خسارت بدید.

بدنم از نعره‌هاش می‌لرزید، اما سعی می‌کردم خودم رو مقاوم نشون بدم، نباید ضعف نشون بدم که مثل این منشی خودش رو بزرگ ببینه.

به زور به خودم مسلط شدم، و با آرامش ظاهری لب زدم:

- اون وقت به چه جرمی شکایت می‌کنید؟! از چه خسارتی حرف میزنید؟!

انگار بهش فحش داده بودم، که با صدای بلند نفس می‌کشید، قبل از این‌که چیزی بگه، خودم سریع بخاطر این‌که نمی‌خواستم، از اینجا اخراج بشم، گفتم:

-ببخشید آقای رئیس قبل ازاین‌که شما بخواهید دوباره حرمت شکنی کنید.

از شنیدن جمله ام دوباره ابروهاش به شدت به بالا پرید، و پوزخند گشادی گوشه‌ی لبش جا گرفت، اما بی توجه به حرکاتش ادامه دادم:

-من پیشنهاد خیلی خوبی از طرف شرکت برنا داشتم، ولی همونطور که اون روز دیدید، پام فقط روی دو تا پله بیشتر ننشست و برگشتم درحالی‌که من هیـــ...

آرشام با چشمای قرمز وسط حرفم پرید، و با صورتی که کبود شده بود، و بدنی که می‌تونست درجا منو بکشه، خودش رو به یک قدمی من رسوند، قدمی به عقب برداشتم، ترس توی نی‌نی وجودم پیچید، به قدری بهم نزدیک شده بود، که گرمی نفسش رو روی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پیشانیم حس می‌کردم، و اون قسمت از پیشانیم رو به آتیش کشیده بود، یک‌دفعه غرید:

-تو مثل این‌که قوانین رونمی‌دونی؟ وقتی شما با یه شرکت قراردادی رو می بندید، حق ندارید، که ادعای زرنگی کنید، باید جواب پس بدید، اول به من بعد هم به قانون، شما خیلی بی‌جا کردید پاتون رو گذاشتید توی شـــ..

عصبی شدم، از این همه نزدیکی، و تمام خاطرات بدم، یکی یکی ازجلوی چشمم می‌گذشتند،

رعشه ی شدیدی به تنم نشست، که کل بدنم رو تکان میداد، پرونده‌های توی دستم رو کوبیدم، توی بازوش و غریدم:

-ازم دور شو، ولم کن، عوضی چی از جونم می‌خوای، یکی.. یکی کمکـــ..

سرتا پام خیس عرق شده بود، احساس می‌کردم، کسی محکم تکانم میده، بخاطر همین خودم رو عقب کشیدم، که به شدت به زمین خوردم ولی من همچنان داد، میزدم:

-دستتو بکش عوضی، مگه چیکارت کردم؟!

اصلاً توی حال خودم نبودم، که چیز سردی روی صورتم نشست، نفس نفس میزدم، نگاهی به لباسم‌هام کردم که سالم بودندو..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع نگاهم توی اُتاق چرخید، و با دیدن مردی‌که جلوم بود، درحالی‌که روی زمین خودم رو به عقب می‌کشیدم، و با لب و چانه‌ای لرزان اطراف رو نگاه می‌کردم، ترسیده بهش نگاه کردم، که با یه لیوان خالی و با چشم‌های وق زده، بهم خیره بود، آرشام با بهت بهم نگاه کرد:

- تو چت شده؟! من که کاری نکردم، این مسخره بازیا چیه؟!

بدنم به شدت می‌لرزید، و آب دهنم رو قورت دادم، ولی دهنم خشک بود، و به زور بلند شدم، و با چانه‌ای که نمی‌تونستم جلوی لرزشش رو بگیرم، دهن چفت شدهام رو باز کردم:

-ببخشید، ببخشید، نباید. نباید... هیچی.

به زور روی پاهام بند شدم، و مطمئن بودم که رنگم بدتر از گچ شده بود، و دلش برام سوخت و سریع گفت:

- بنشین.

بی‌تعارف روی صندلی قرار گرفتم، لرزش زانوهام رو زیر دستم حس می‌کردم، که جعبه‌ای شیرینی روی عسلی نشست، و آروم یکی رو برداشتم و زیر زبونم گذاشتم.

کمی به خودم اومدم، و آروم گفتم:

- شرمنده آقای رئیس.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پرونده رو از روی زمین برداشتم، و درحالی‌که پشت میز می‌نشست، پرونده رو روی میزش گذاشتم.

- ببخشید آقای رئیس، این پروندهی سه‌ماه پیشه، همه رو اسکن کردم، و روی DVDریختم، و توی پوشهای به نام "سال قبل" سیو کردم، و هر کدوم رو توی ماه خودش گذاشتم، و هرجا هم که فاکتور اون روز نبود، یا معاملهای صورت نگرفته بود، و یا برگه ی اون رو ندیدم، بجاش برگهی سفید قرار دادم، که بعد از پیدا شدن اون، جایگزینش می کنم، آخر هر ماه هم مقدار معامله شده، و ورودی وخروجی اجناس و پول و جابجایی رو نوشتم، سود و ضرر هر ماه هم طبق اسناد و مدارک موجود در پرونده حساب شده، اینطوری نیازی به بررسی تک تک پروندهها نیست، اینطوری ساده و امن‌تر میشه نگهداریشون کرد، و اگه موردی یا مشکلی هم توی پرونده بود، بهم بگید، که تا آخر وقت انجامش بدم.

بعد از مکثی گفتم:

-ببخشید حالم یه کم بده، اگه بامن کاری ندارید، میشه برم اُتاقم؟!

بعد از اون موضوع دیگه بهش نگاه نکردم، اون هم ساکت شده بود، و منم بلند شدم، و بی‌حرف بیرون رفتم، با دیدن چشم‌های پیروزمندانه این زنیکه انگار با ناخن خط می کشید، روی اعصابم.

توی اُتاقم برگشتم، حالم خیلی بد بود، با دستی لرزان شروع به کار کردم اما نتونستم، فشار زیادمی بهم وارد شده بود، سرم رو روی میز گذاشتم، چشم‌هام هم از سر درد باز نمی‌شدند، و به خودم می‌پیچیدم، نمی‌تونستم از جام بلند شم، چند ساعت از بس ناخن هام روفشار داده بودم کف دستم که احساس خیسی رو توی مشتم حس کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از درد شدید به خودم می‌پیچیدم، و با یه چشم بسته به زور خودکار رو برداشتم، و دیگه با این اتفاقات نمی‌تونستم کار کنم، با چشم باز درحالی‌که دست چپم یه طرف سرم رو گرفته بود، استعفام رو نوشتم.

سرم رو روی میز گذاشتم، که گوشیم رو برداشتم و به محسن پیام دادم:

-کارم تمام شد، میشه بیای دنبالم.

سرم هنوز روی میز بود، و هوا تاریک بود، و حالم خیلی بدتر شده بود، و حس می‌کردم، الانه‌که همین‌جا تک و تنها و بی کس بمیرم، قطرهای اشک از گوشه‌ی چشمم چکید، چانه‌ام لرزید، وبا خودم گفتم:

- دوست دارم قبل از مرگم برای آخرین بار سمیر رو ببینم، و فقط بهش بگم که جز اون کسی توی قلبم نبوده و نیست.

چانه‌ام به شدت می لرزید، چقدر سخته روی زمین هیچ کس باهات نباشه.

قلبم پر بود، از زخم‌های عمیقی که روی دلم و جسمم انباشته شده بود، و هر کدوم به بدترین نحو سر باز می‌کردند، جز این دل درب و داغون چیزی برام نمونده، توی این دنیا کسی رو ندارم، کاری کردن، که برای همیشه دربه در بشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دلم رو طوری سنگ کردن، که از این دنیای لعنتی خسته‌ام، گم شدم توی این شهر، ولی هیچ وقت دنبال یه نشونه نبودم، دلم پریشون و تنها رها شده، انگشتم روی عکس سمیر که توی گالریم بود، لغزید، و با غصه لب زدم:

- تو چه کردی که برای همیشه دربه‌در شدم، برای گریه‌هام شانهای نبود، با دلم چه کردهای که چشمه‌ی اشکم خشک نمی شه؟! دلم پر از زخم و غریب و بی‌نشون شده، اگه بدونی چقدر سخته که کسی دنبالت نگرده، و کسی منتظرت نباشه، کاش یه روزی بفهمی که خودم و قلبم رو بدجور شکستی.

با تک زنگ محسن، به زور بلند شدم، محسن حتماً با دیدن حال و روزم نگرانم میشه، با دست چندین سیلی روی گونه‌هام زدم، و کوله‌پشتیم رو برداشتم.

دستی به لباسام کشیدم، و استعفام رو برداشتم، و از اُتاق بیرون رفتم و به طرف آبدارخانه قدم برداشتم، و صدا زدم:

- آقا صمد؟!

به یه ثانیه نکشید، که جلوی آبدارخانه ظاهرشد، و با لبخندی گفت:

- بله دخترم؟!

نامه رو به طرفش گرفتم:

- آقا صمد، لطفاً این نامه رو، اول صبح به خانم منشی تحویل بدید، یادتون نره؟! آقا صمد خوبی، بدی، دیدید حلال کنید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با اجازه.

آقا صمد لبخندی زد:

- چی میگی دخترم، طوری حرف میزنی که انگار دیگه هم دیگه رو نمی‌بینیم...

لبخندی روی لب‌های خشکم نقش بست، آروم حرکت کردم، دنیا دور سرم می‌چرخید، مطمئن بودم رنگ به صورتم نمونده، پاهام روی زمین کشیده می‌شد، و دستام هم یخ بسته بودند.

پایین با دیدن محسن نفس عمیقی کشیدم، و خودم رو محکم گرفتم، درحالی که از درون فرو ریخته بودم، سریع به طرفش رفتم، و با دیدن من از موتورش پیاده شد.

محسن بادیدنم شوکه نگاهم کرد....

_آرشام

خسته توی اُتاقم سیگار دود می‌کردم، هر چی سعی می‌کردم، که کولی بازی های این دختره رو از یاد ببرم، نمی‌شد یه دفعه مثل جن زده‌ها اونطوری جیغ می کشید، آبروم رو برد، هر چی مشت می‌کوبیدم روی میز بازم دلم آروم نمی‌شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بدجوری خود خوری می‌کردم، الان همه فکر می‌کنند، که من می‌خواستم به اون پاپتی دست درازی کنم، اون هم من؟!

هیستریک خندید.

نمی‌دونم چرا به جای این‌که یه جواب دندون شکن بهش بدم، نگرانش شدم، صورتش واقعاً مثل گچ رنگ باخته بود، عصبی و با افکاری درهم وسایلم رو برداشتم، و راهی شدم، اینقدر توی فکر بودم که نفهمیدم کی به پله‌های پارکینگ رسیدم، با صدایی که شنیدم، نگام چرخید به طرف صدا.

-پـروا؟! ببینمت؟!

باز این دخترهی نکبتی رودیدم، که به طرف موتور رفت:

-بریم خیلی خسته‌ام.

اون پسره بازوش رو کشید، و باصدای بلندی گفت:

-چی شده؟! چرا رنگ به صورتت نیست؟! هان؟!

صدای دادش توی پارکینگ پیچید.

پـروا باصدای گرفته و بریدهای گفت:

-بریم محسن، چرا الکی داد میزنی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن غرید:

-بسه پـروا، توی این خراب شده اینقدر ازت کار می کشن، که رنگ به صورتت نمونده، و بدنت قندیل بسته؟!

ازحرف‌هاش آتیش گرفتم، این پسره برای خودش چی می‌گه؟! کسی ازش نخواسته که بیشتر از تایمش کار کنه؟! یه دفعه محکم کوبید توی سرخودش، و هوارکشید:

-خاک بر سر من بی‌عرضه که خواهرم خودش رو به آب وآتیش میزنه، و فکر می‌کنه داداشت این‌قدر بی‌غیرت وبی عرضه‌ست که نمی‌تونه یه لقمه نون دربیاره.

دختره با نفس نفس و صدایی که به زور شنیده می‌شد، گفت:

-بسه دورت بگردم، اصلاً اینطوری که تو فکر می‌کنی نیست، بریم، اصـــ... اصلاً.. حـالـــ..

بی‌خیال، اعصابم دیگه نمی‌کشید، قدمی برنداشته بودم که یه دفعه دختره جیغ کشید:

-اخـــ... اخـخ، محسن..

سریع برگشتم و نگاهش کردم، به سرش چنگ زده بود، و روی زمین زانو زد وپشت سرهم جیغ می‌کشید.

من با اخم‌های غلیظ گفتم:

-این زنیکه دیونست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پسره خشکش زده بود، و اون دختره هم از ته دل صداش میزد، که دیدم فرزاد(نواب)سریع به طرفشون دوید و ترسیده کنارش زانو زد:

-خانم سینایی، این پسره مزاحمت شده؟!

بانشستن دست فرزاد روی شانه‌اش، تکان سختی خورد و فریادهاش بیشتر شد، و جیغ می‌کشید:

-ولم کنید، بی شرفا، دست ازسرم بردارید، عوضیا.

باز حالت‌هاش مثل چندساعت قبل که توی دفترم بود شده، به زور خودش رو به عقب می‌کشید و داد میزد، وکمک می‌خواست که پسره به خودش اومد، سریع نواب رو پس زد، و غرید:

- گم شو.. گم شو... لعنتی، نمی‌بینی؟! از مردا وحشت داره؟!

باشنیدن حرفش، ابروهام به موهام چسبید، محسن سریع تن لرزانش رو به آغوش کشید، و تکانش داد:

-پـروا عزیزم، منم، نگاهم کن، آروم روی گونه‌اش ضربه ای زد:

-منم محسن.. دردت به جونم، غلط کردم، که سرت دادکشیدم، غلط کردم پـروا.

درحالی که تکانش می داد، یه قدم به طرف اونا برداشتم که یه دفعه صدای جیغ‌های وحشتناک وبریده بریدهی پـــروا قطع شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دادهای محسن هم برای ثانیه ای خفه شد، و شوکه بهش زل زده بود، که یه دفعه محسن داد زد:

-پـــروا، یا خدا خودت رحم کن.

نواب محسن رو هل داد، و داد زد:

- به خودت بیا، خون ریزی داره، باید ببریمش بیمارستان داره از دست میره.

دستش رو به طرف پـــروا دراز کرد، که بغلش کنه، که محسن با پشت دست کوبید توی بازوش:

-دستت به خواهرم بخوره قلمش می‌کنم.

نواب ترسیده، خودش رو عقب کشید:

- زود باش بلندش کن، تا ماشین رو بیارم.

شوکه این طرف ایستاده بودم، که از نظرم ناپدید شدند.

سرم به شدت درد می‌کرد، مغزم سوت می‌کشید، بدجور هنگ کرده بودم.

اصلاً نمی‌دونم چم شده، ازسرکنجکاوی بود، یا نگرانی نمی‌دونم فقط، سریع به دنبالشون کشیده شدم، تا بیمارستان فرمون ماشین روفشار می‌دادم، نمی‌دونم چه مرگمه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دور از آنها، پشت درمنتظر بودم، نمی‌دونم چرا من اینجام؟! سرگردان اونجا ایستاده بودم، که پرستار اومد، و رو به نواب واون پسره گفت:

-این آمپول رو از داروخانه بگیرید، آقای دکتر گفتن که خیلی عجله دارند.

محسن نسخه روچنگ زد و به طرف در خروجی رفت و نواب هم دنبالش رفت.

-محسن صبر کن، اگه پیاده بری دیر میشه.

اون هم که انگار مثل من مسخ شده بود، بی‌حرف فقط سرش رو تکان داد، و رنگش هم مثل گچ سفیده شد بود، دور که شدن، پشت در رفتم، و آروم لای در رو باز کردم:

-بیدارشدید، خانم سینایی؟!

باصدای ضعیفی، آروم گفت:

-دادا.. شم کجاســـــت؟!

دکتر:

-نگران نباشید، رفته داروخانه الانم لازم نیست نگران اون باشید، باید براتون سی‌تی اسکن بنویسم.

سریع با نفس عمیقی، گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نه نمی‌خواد، آقای دکتر خواهش می‌کنم، به داداشم چیزی نگید، اگه میشه زودتر منو مرخص کنید.

دکتر کمی جدی شد:

-یعنی چی خانم وضعیت عمومیتون، اصلاً نرمال نیست، باید حتماً...

سریع وسط حرفش پرید:

-من تقریبا میدونم چمه، لطفاً، می‌خوام مرخص بشم...

اخم‌هام توی هم رفت:

-این داره چی‌می‌گه؟

برگشتم وخواستم برم، که اونا منو اینجا نبینند، اصلاً نمی‌دونم روی چه حسابی اومدم اینجا و کنجکاوی می‌کنم که دوباره صداش رو شنیدم و صورتم رو برگردوندم.

بانفس نفس آروم لب زد:

-بامسئولیت خودم می‌رم، حق ندارید‌چیزی به داداشم بگید.

دکتر عصبی رو به پرستارگفت:

-دیگه به خودش بستگی داره، کاری ازمن ساخته نیست، هر اتفاقی هم بیفته گردن خودشونه، هر چی لازمه بدید امضاء کنند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با لبخندی نصف و نیمه رو به دکترگفت:

-ممنونم، ببخشید.

با اخم‌های درهم از درفاصله گرفتم، و از درعقب بیمارستان بیرون اومدم...

حوصله‌یهیچکس رو نداشتم، و کلی هم رانندگی کرده بودم، دیگه هم دیر وقت شده بود، و نمی‌خواستم برم خونه، بنابراین برگشتم شرکت، فکرم بدجور درگیر شده بود، این دختره کی بود؟!

تن خسته‌ام رو به مبل کوبوندم، پشت سرم روی تاج مبل نشست، و نگاهی به سقف کردم، چشم‌های خسته‌ام رو که مطمئن بودم، شدیدا قرمز شده، رو بستم.

گوشیم رو توی دستم می‌چرخوندم، چشمام رو ماساژ دادم، ساعت دوازده بود، انگشتم چند باری روی اسم سیما لغزید، ولی دست ودلم برای برقراری تماس نمی‌رفت، چون می‌ترسیدم با زنگ زدن بهش غمش رو بیشتر کنم.

بعد از کمی مکث دکمه‌ی وصل رو زدم، به دو بوق نرسیده بود، که صدای گرفته وبغض آلود سیما توی گوشم پیچید:

- ســـــ... ـــلام، رفیق بی‌مرام علیرضا.

از شنیدن اسم علیرضا تنم داغ شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-سلام، خواهری خوبی؟!

سیما دلخور می‌گوید:

- مگه مرده‌ها، خوب میشن؟! جسم بدون روحش بی‌ارزشه.

بغضی به گلوم چنگ انداخت، نمی‌تونستم حرفی بزنم، با غم می‌گوید:

-چی شده آرشام؟!

من الان برای خواهرم فقط آرشامم، نه بردار، چقدر تلخ و بی‌رحمانه‌ست، خواهرت تو رو مقصر مرگ نیمهی گم‌شده‌اش بدونه.

به زور لب زدم:

- می‌خواستم بدونم، چی دربارهی خانم سینایی می‌دونی؟!

کمی شوکه می‌گوید:

- خودش دربارهی من حرفی زده؟!

سریع می‌گویم:

- نه، اتفاقی از استاد مظاهری شنیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سیما بامکثی می‌گوید:

- چیزه زیادی نمی‌دونم، چندساله می‌شناسمش، غمی توی چشماشه که داره از درون اون رو می‌خوره، زیادم حرف نمی‌زنه، ولی به شدت تلاشگره، هر کس دیگه‌ای به جای اون بود، تاحالا به راحتی جا زده بود، اما اون با همه‌ی اون سختی‌ها مشتاق‌تر می‌شد.

نمی‌دونم می‌خوای چیکار کنی؟! اما اون خیلی بیشتر از اونجایی که گذاشتیش، لیاقت داره، و با استعداده، اون با دست خالی تونست، فقط با آب وخاک یه آجر مقاوم بسازه، راستی اگه تونستی حقوقش رو زود به زود بده بهش نیاز داره.

اخم کردم، و توی دلم گفتم، مگه می‌خواهم حقش رو بخورم؟!

آروم گفتم:

-از داداشش چیزی می‌دونی؟!

سیما با غصه لب زد:

-فقط می‌دونم که حاضره جونش رو براش بده، محسن هم اون رو واقعاً دوست داره، فقط میدونم اونا برحسب شرایط سختی که داشتند، به هم پناه آوردن.

با مکث کوتاهی گفت:

-من حوصله‌ی حرف زدن ندارم آرشام، خداحافظ.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بدون این‌که منتظر جواب من بشه قطع کرد، و صدای بوق آزاد توی گوشم زنگ می‌خورد.

چشمام رو بستم، حالم از صدای غم گرفته‌ی سیما دگرگون شده بود.

روز سومی بود، که خانم سینایی نیامده بود، شاید هم حالش بد بود، که سرکار نمی‌اومد، ساعت یک بود، وسایلم رو جمع کردم، و با سرعت به دانشگاه رفتم، توی دفترم نشسته بودم، و عکس‌ها و سرنخ‌ها رو دنبال می‌کردم، بدجور کلافه بودم، هر چی جلوتر می‌رفتم دستم به جایی بند نبود، عامل اصلی کسی بود، که مواد رو پخش می‌کرد، و بین دانشجوها مخفی می‌شد، اینایی هم که دم به تله داده بودند، یه مشت آدم بدبخت بیچاره بودند، که از سر فقر یا اعتیاد به این کار ترغیب شده بودند.

کلافه با اعصابی داغون کنار پنجره ایستادم، پنجره‌ی اُتاقم، به پشت ساختمان دانشگاه باز می‌شد، برف همه جا رو پوشانده بود، ماگ قهوه‌ام رو لب زدم، و داشتم قهوه‌ام رو مزه مزه می‌کردم، که دختری نگران، پشت ساختمان پیداش شد، و هر دقیقه مشکوکانه به پشت سرش برمی‌گشت، و نگاه می‌کرد که کسی نباشه، و همش مواظب پشت سرش بود، با چشم‌های گرد بهش خیره بودم...

یه دفعه با خودم گفتم:

- ایول یه چیز خوب گیر آوردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دختره سریع پشت درخت بزرگی رفت، و پشت تنهی بزرگ درخت، پنهان شد، با سرعت برگشتم، و از روی میز گوشیم رو برداشتم، که ازش فیلم بگیرم، و سریع به پشت پنجره برگشتم.

عصبی گفتم:

-لعنتی از این طبقه صورتش اصلاً، معلوم نیست.

دختره دوباره برگشت و یواشکی اطراف رو نگاه کرد، پوز خندی زدم، و لبخندی پیروزمندانه روی لبم نشست.

روی زانوش نشست، و از کوله پشتیش چیزی بیرون کشید، از پشت پنجره روش زوم بودم، ولی اصلاً معلوم نبود، چی در آورده؟!

سرم رو جلوتر بردم، که پیشانیم محکم به شیشه برخورد کرد، اخی از بین لبم بیرون اومد.

یه دفعه کفشش رو بیرون کشید، و با خوشحالی گفتم:

-گیر افتادی، بلایی سرت بیارم که دیگه از این غلطا نکنی، حتماً توی کفشش مواد جاساز کرده.

یه دفعه دیدم آروم بلند شد، و کمی سرک کشید، و پشت درخت رو دید زد، که پای راستش روی پای چپش نشست، گوشی از دستم سر خورد، و کنار گلدون روی تاقچه افتاد، دلم لرزید و

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دلم لرزید و نگاهم روی تصویر پایین، توی خلوت‌ترین جای دانشگاه زوم بود، چقدر مطمئن بودم، که فرد درستی رو گیر انداختم، نفس گیر ترین لحظه‌ی عمرم بود.

دختری که باچسب مایع، قسمت بیرونی جداشده‌ی ته کفشش روچسب میزد، اعصابم بدجور بهم ریخته بود، نگاهم روی اون پاش، که روی کفشش بود، چرخید، جورآب سفیدی که تا پنجهی پاش خیس شده بود، توی دیدم بود.

نفس‌های کشداری می‌کشیدم، پشتم رو به پنجره تکیه دادم، وکف دستم رو روی سکوی جلوی پنجره گذاشته بودم، کمی که گذشت، برگشتم، و دیدم که جورآبش رو ازپاش درآورده، و تکه کاغذی رو توی کفشش گذاشت، گوشیم رو برداشتم، خواستم ازپنجره فاصله بگیرم، که دیدم دستش رو زیر شیرآب، یخ بسته برد، و ازسردی آب دستش رو عقب می‌کشید، کمی دست‌هاش رو بهم مالید، چندباری دستش رو زیر اون آب سرد برد، و دستش رو شست، اخم‌هام بهم چسبیده بودند.

دوباره خودش رو به پشت همون درخت رسوند، دستش رو دیدم که باندپیچی شده، انگار دستش زخم بود، از این فاصله درست معلوم نبود، چشم بستم، نمی‌دونم چرا از اونجا دورنمی‌شدم؟! هیچ وقت ازدیدن این جور چیزا خوشحال نمی‌شدم.

ازکوله پشتیش نایلونی بیرون آورد، دو تالقمه روی کوله پشتیش دیدم، آروم آروم غذاش رو می‌خورد، گاهی نگاهش به عقب می‌افتاد، که ناغافل، گیر نیافته.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستم رو توی موهام بردم، و کلافه موهای بلندم رو پریشون کردم، و پشت میزقرار گرفتم، با دست سرم رو گرفتم.

بعدا از بیست دقیقه بلندشدم، و وسایلم روجمع کردم، و راهی کلاس شدم، به اصرار استاد مظاهری تدریس سخت‌ترین و مهم‌ترین، درس رو به عهده گرفته بودم، تدریس واقعاً سخته و من هرگز نمی‌خواستم قبول کنم، با این همه مشغله نباید قبول می‌کردم، ولی چون استاد مظاهری بود، نمی‌شد روی حرفش حرفی زد.

توی کلاس درجایگاه استاد قرارگرفتم، باصدای قوی ومحکمی سلام دادم، که صدای پچ پچ دخترها رومی‌شنیدم، مثل همیشه توی دلم پوزخندی بهشون زدم، ازکیفم لپ تاپم روبیرون کشیدم، و کآبل و بقیه ی وسایلش رو هم کنارش قرار دادم، خواستم وصلش کنم که کسی در زد:

جدی و باصدایی خشک گفتم:

-بفرمایید؟!

صدای بازشدن در رو شنیدم، که دختری با صدای نازک و لرزونی گفت:

-ببخشیداستاد، اجازه هست؟!

با اخم گفتم:

-قانون اینه که قبل از استاد توی کلاس باشید.

باصدای بلند نفس کشید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بله، شرمنده که دیر شد.

صدای یکی ازبچه‌ها رو شنیدم، که باتمسخر گفت:

-راست می‌گه، توی چاپ‌خونه دیدمش، داشت کارتون کاغذهای چاپ شده روجابجا می‌کرد، نه واقعاً خر زوره.

برگشتم، دیدم مهراد داره تیکه پرونی می‌کنه، با اخم بهش نگاه کردم، که حواسش نبود، لعنتی این‌که درست نمی‌شد؟ بدون نگاه کردن به اون دختره، گفتم:

-بیا اینجا و اینا رو بگیر.

کتابها و وسایلم رو برداشتم، و به طرفش گرفتم، سریع کنارم قرار گرفت، و وسایل رو ازدستم گرفت، لپ تاپم رو به پروژکتور وصل کردم، آروم گفتم:

-میشه دانگل(usb) رو وصل کنید؟!

دستش سریع به طرف دانگل رفت، که مهراد خندید:

-اصلاً می‌دونه دانگل چیه؟!

لرزش دستش رو دیدم، ولی سریع دانگل رو وصل کرد، لنز پروژکتور روتنظیم کردم، خواستم کتابها و وسایلم رو ازش بگیرم، که با دیدن کفش‌هاش شوکه شدم، نگاهم روی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کفشاش ثآبت موند، همون بود، انگار که فهمیده باشه، پاش رو کمی عقب گذاشت، باخودم گفتم:

- زده به سرت این نیست.

وسایلم روازش گرفتم، که دست باندپیچیش رودیدم، و مطمئن شدم که خودشه، اخمی وسط ابروهام نشست، وسرم رو بلند کردم، که نگاهم چرخید توی صورتش، و هر دو جا خوردیم، برای ثانیه‌ای نگاهم به چشم‌های طوسی دورمشکیش، با خط‌های تیره، گره خورد، باورم نمیشه، این اینجا چیکار می‌کنه؟!

لبش رو جوید و آروم لب زد:

- سلام.

ازسکوی جلوی سالن کلاس پایین رفت، و به سمت درحرکت کرد، و می خواست بره بیرون، که سریع و باصدای خشدار و بمی گفتم:

-چون کلاس هنوز شروع نشده بود، می‌تونید بنشینید، ولی دفعه‌ی آخریه که بعد از من وارد کلاس می‌شید، با همه اتون هستم.

اصلاً باورم نمی‌شد، که خانم سینایی باشه، اعصابم بهم ریخته بود، خواست بره آخر کلاس، که سریع گفتم:

-کجا میرید؟! این همه صندلی خالی سریع بنشینید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ترس خاصی رو حس کردم، اما با خودم گفتم، مگه چیه؟! کلافه بودم، که روی یکی از صندلی‌های جلویی، با دستی لرزون و کمی اضطرب قرار گرفت، برای ثانیه‌ای نگاهم چرخید روی کفشش، ولی دوست نداشتم معذبش کنم، نگام به لپ تاپ که افتاد، یاد اون روز توی راهرو افتادم، که سرم توی گوشی بود، پس زخم دستش برای اون روزه.

سعی کردم، احساس گناه و این حس مزخرف دلسوزیم ، برای یه غریبه رو نادیده بگیرم...

کلافه، و سریع ادامه دادم:

-من حاضر وغایب نمی‌کنم، برام هم مهم نیست، که کی می‌خواد از این کلاس نمره بیاره، و کی قراره بیافته، حتی اگه یه جلسه عقب بیافتید، نمی‌تونید، چیزایی رو که جلسه قبل ازدست دادید، رو یاد بگیرید، توی این کلاس مطالبی گفته میشه که توی هیچ کدوم از درس‌های قبلیتون گفته نشده، توی این کلاس تمام آموزشات، چه تصویری، چه عملی، که شامل بررسی پروژه ی واقعیه، دیدو بازدیدهای که قراره بریم، این چیزا رو ازهرکسی نمی‌تونید یادبگیرید، پس سعی کنید، توی کلاس باشید، یه بارم بیشتر توضیح نمی‌دم، به خودتون بستگی داره که می‌خواید، یه آدم کاربلد باشید، یا یه آدم دون پایه ی تو سری خور.

مهرادپوزخندی زد:

-مثل بعضیا.

عصبی توپیدم:

-آقای نقوی آخرین باری باشه، که سرکلاس من بدون اجازه دهنتون روباز می‌کنید، اگرهم نمی‌تونید جلوی دهنتون رو بگیرید، درخروج روکه بلدید، هرکسی نمی‌تونه دهنش رو

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بسته نگه داره پس بهتره از همین جلسه ی اول ازکلاسم بره بیرون، که، تا وسط کلاس تلاشش بیهوده هدر نره...

- هر دقیقه از کلاسم مهمه، پس، دفعه ی آخری باشه که توی کلاسم وقفه راه می اندازید.

شروع کردم، و با جدیت خاص خودم، تدریس می‌کردم، توی کلاس نور اندکی بود، که چشمم افتاد روی صورت خانم سینایی، که انگار، از درد جمع شده بود، دستش هم مشت شده بود، یهویی توی دلم آشوب شد، نکنه دوباره سر دردش اوت کرده؟!

رشته کلام از دستم در رفت، ولی سریع نگام به تصویر افتاد، و ادامه دادم، نگاهم چند دقیقه‌ای یکبار، روی صورت خانم سینایی می‌چرخید، که گه گاهی از درد صورتش جمع می‌شد، این‌دختر چشه؟! اعصابم بدجور، بهم ریخته بود، که یه دفعه دیدم، دستش آروم سر خورد، روی پهلوش.

نگاهم به چندتا پسری که پشت سرش بود، افتاد، که باهم ریز ریز می‌خندیدند، خیلی مشکوک بودند، درحالیکه روی درس دادن تمرکز کرده بودم، حواسم به اون پسرا بود، که دیدم اونی‌که دقیق پشت سر پـروا نشسته، چیز کش مانندی روکشید و یه دفعه رهاش کرد، که در همون حال، پـــروا احساس درد کرد، مهراد رو دیدم که دستش رو نامحسوس به معنی" عالیه" نشون داد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبم رو از سر خشم، از داخل گزیدم، فکر نمی‌کردم، که مهراد، اینقدر حقیر شده باشه، از خشم نفس‌هام تند شده بودند، دستم هم مشت شده بود، اگه جاش بود، دندون‌هاش رو همین جا، خرد می‌کردم، چرا جلوش درنمیاد؟!

بلند گفتم:

-خانم سینایی؟!

ترسید و با صورتی رنگ پریده، به صورتم زل زد، قورت دادن، آب دهنش رو می‌دیدم، با صدای لرزون گفت:

- بـــ... بـــله؟!

خشک و با اخم، وحشتناکی گفتم:

- اونجایی که نشستید، روی پرده سایه انداخته، لطفاً،جاتون رو عوض کنید.

سرش رو تکان داد، و سریع بلند شد، و باصدای آرومش گفت:

- شرمنده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع جاش رو عوض کرد، اینبار روی آخرین و انتهایی‌ترین صندلی جای گرفت، صورتش کمی آروم گرفت و مشتاقانه، به درس گوش میداد، چرا اینقدر دلم برای این دختر می‌سوخت؟!

کلاس که تمام شد، وسایلم روجمع کردم و بیرون رفتم، کاردیگه‌ای اینجا نداشتم، توی دفترم، کتم رو برداشتم، و از دانشگاه بیرون اومدم، و به سمت ماشینم رفتم، و سوار شدم، به شرکت که رسیدم به طرف دفترم رفتم، منشی هم طبق معمول، معلوم نبود کدوم گوریه.

رفتم توی دفترم، و پشت میز قرار گرفتم، و همراه اخمی، با خودم گفتم:

- اگه حالش خوبه که بره دانشگاه، پس چرا سرکار نمیاد؟!

از توی کشوی میز رزومه‌اش رو بیرون کشیدم، و شماره‌اش رو گرفتم.

بعد از شنیدن چند بوق، جواب داد، ولی سکوت کرده بود، و حرفی نمی زد، شایدم مزاحم داشت، و فکر می‌کرد، که شخص پشت خط مزاحمه، که نمی‌خواست حرفی بزنه.

باخونسردی گفتم:

-همراه خانم سینایی؟!

صداش توی گوشم پیچید:

-بله شما؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با اخمی گفتم:

- سلام خانم سینایی، از شرکت فرود تماس گرفتم، می خواستم دلیل غیبت چند روزه اتون رو بپرسم؟!

کنارش انگار، یه صدایی می‌اومد، سریع گفت:

- سلام، ببخشید، من آخرین روزی که اونجا بودم، استعفام رو تحویل آقا صمد دادم، که تحویل منشی بده، ببخشید باید، برگردم سرکارم، شرمنده، با اجازه.

صدای بوق آزاد، توی گوشم زنگ می‌خورد؟!

عصبی داد زدم:

-خانم منشی؟!

نمی‌دونم از کجا اومده بود، که نفس نفس میزد، با خشم غریدم:

-شما، تا موقع پیدا شدن، یه شخص مناسب که وقتایی که من نیستم راه نیافته اینور و اونور، اخراجید.

چشم‌هاش از تعجب به اندازه‌ی توپ تنیس شد، و با صدای لرزونی گفت:

-ولی،آقای رئیس...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با خونسردی می‌گویم:

-بسه... برام آبغوره نگیر، خانم سینایی گفتن، که استعفاء دادن، الان اون استعفاء کجاست؟!

منشی، با بغض و چشم‌های اشکی گفت:

-آقا، روی میزتونه.

از بین پرونده‌ها گشتم، نامه رو پیدا کردم، اخمم کورتر شد:

- قرار داد این خانم رو برام بیارید، مگه فکر کرده، که اینجا خاله بازیه؟! که همین‌طوری استعفاء بده؟! هـان؟

منشی باحرص وخشمی کنترل شده گفت:

-آقا، شما خودتون گفتید، که یه ماه امتحانی اینجا کار کنند.

عصبی شدم، دستم زیر میز مشت شد، خیلی عصبی بودم، پس برای همین بود، که می‌خواست اون پیشنهاد رو قبول کنه، و سیما می‌گفت، حقوقش رو بده، کلافه، نفسم رو بیرون دادم، و خونسرد گفتم:

-پس بهش زنگ بزنید، و بگید، که فردا اینجا باشه، برای بستن قرارداد.

منشی با اخم گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من شماره‌اش رو ندارم، آقای رئیس.

شماره‌اش رواز رزومه‌اش در آوردم، و با نگاه اخم‌آلودی، بهش نگاه کردم، و کاغذ رو روی میز گذاشتم، و با همون لحن، جدی و بم و با چشم‌های به خون نشسته، گفتم:

-بگیرید، و همین الان بهش خبر بدید، تا فردا بهونه ای برای از زیر کار در رفتن، نداشته باشه.

منشی سریع شماره رو از روی میز برداشت، و بیرون رفت، رفتم پشت صندلی مخصوص طراحیم نشستم، اعصابم بدجور بهم ریخته بود،

تنش ضد نقیضی بهم غالب شده بود، داشتم به مرز انفجار می‌رسیدم، باید فکرم رو از این قضایا منحرف کنم.

شب که توی اُتاق شرکت خوابیده بودم، صبح زود هم طبق عادت، دوش گرفتم، و یه لباس اسپورت پوشیدم.

ساعت نزدیکای نه بود، که تلفن زنگ خورد، دکمه وصل رو فشار دادم:

-بله؟!

-آقای رئیس، خانم سینایی اینجا هستند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اخم‌هام بهم گره خورد، سرد وخشک:

-بفرستش داخل.

باتقه‌ای به در وارد شد، سرم پایین بود، پرونده‌ها رو بررسی می‌کردم، اخلاقم همیشه سرد بود، بی‌انعطاف بود، قاطع گفتم:

-چرا ایستادید؟!

صدای نفسی که بیرون داد رو شنیدم، بنظر عصبی می‌رسید، آروم لب زد:

-سلام.

باصدای آرومش ادامه داد:

-ببخشید، خانم منشی باهام تماس گرفتند و گفتند، که بامن کار دارید، ببخشید میدونم کار دارید، اما اگه می‌شه، یه کم سریع‌تر کارتون رو بگید، آخه منم کار دارم.

باهمه‌ی کارها و رفتارهای ساده اش، زبونش سه متر بود، ازتعجب ابروهام رو بالا دادم، و ناخودآگاه پوزخند کم رنگی گوشه‌ی لبم نقش بست، و آروم و جدی گفتم:

-بفرمایید بنشینید.

نگاه کلافهام رو توی صورتش، چرخاندم، و تخس ایستادم، و تشر زدم و دوباره گفتم:

بنشینید لطفاً، انتظار ندارید، که خودم دست بکار بشم؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

صورتش بدجور، کبود شده بود، برخلاف صورتش ترس توی چشم‌هاش موج میزد، بی صدا و آروم نشست.

دست‌هام رو بهم قفل کردم:

-چای یا قهوه؟!

سرش پایین بود، و باصدای گرفته‌ای گفت:

-ممنونم، چیزی میل ندارم.

نفس عمیقی کشیدم، و سرم روتکان دادم:

-خانم سینایی اینجا شرکت بزرگیه، امیدوارم که درک کنید، من رقیبای بی‌شماری دارم، شما وقتی برای شرکت من کار می‌کنید، نباید سمت شرکـــــ.

سریع سرش رو بلند کرد، و با اخم گفت:

-من خلافی نکردم آقای پاکرو، من نسبت به شرکت شما تعهدی نداشتم، بعد هم من حتی پام به پلهی دوم اونجا هم نرسید، پس الانم، لطفاً تمامش کنید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

توی مرام من، فروختن و جاسوسی و یا هر چیزی که فکرتون رو مشغول کرده نیست، من اصلاً دیگه نمی‌خوام با اون شرکت کار کنم، الان هم واقعاً دیرم شده، مرخصی ساعتی گرفتم، باید برگردم سرکارم.

صداقت توی حرفاش و صداش موج میزد، عصبی شدم، یعنی با شرکت دیگه‌ای قرارداد بسته؟! با اخم وجدی روبه اون گفتم:

-با شرکت خاصی قرارداد بستید؟!

نگران نگاهی به در انداخت، و آروم گفت:

- توی چاپ خونه‌ی دانشگاه کار می‌کنم، اگه اجازه بـــ...

سریع وسط حرفش پریدم، و قرارداد رو برداشتم، و روی مبل روبه روش جا گرفتم، کمی گوشه‌ی مبل خودش رو جمع کرد، به قرارداد اشاره کردم:

-اینو بخونید، اگر موافق بودید امضاش کنید، و از همین الان هم می تونید کارتون رو شروع کنید.

نگاه مرموزی به صورتم انداخت، انگار می‌خواست از حالت چهرهام راست بودن حرفم رو، بفهمه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چند دقیقه طول کشید، و قرارداد رو برداشت، و آروم آروم شروع کرد به خوندن، بند بند قرارداد رو مطالعه کرد، وقتی کامل قرارداد رو خوند، لبخند محجوبآنهای گوشه‌ی لبش نشسته بود، آروم قرارداد رو روی میز گذاشت، و با همون لبخند گفت:

-آقای پاکرو من.. من تازه‌کارم، مطمئنید که عددهای این قرارداد اشتباه نشده؟!

سرم رو به نشانه ی نه تکون دادم، پام رو روی اون یکی پام برگردوندم، و ابروهام رو بالا دادم، و با لبخندی گفتم:

-نه کاملا درسته، اگه امضاش کردید، پس برید سرکارتون.

چشم‌هاش ازخوشحالی برق می زد، خودکار روی میز رو برداشت، و خواست امضاء کنه، که سریع سرش رو بلند کرد.

-ببخشید آقای پاکرو میشه از فردا بیام؟! من اونجایی که کار می‌کنم نگفتم که دیگه نمیام، زشته نرم، و کارشون لنگ بمونه.

سرم رو تکان دادم، که دوباره خودکارش روی کاغذ نشست و دوباره سرش رو بلند کرد، نفس کشداری کشیدم:

-دیگه چیه؟! شرط دیگه ای هم دارید؟

سرش رومظلومانه تکان داد، نمی‌دونم چرا از موضعم پایین اومدم، و کلافه گفتم:

-خوب؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-میشه؟! کار بایگانی رو تمام کنم؟! البته به یه اسکنر خوب نیاز دارم، و این که، یه نفرم کمکم بده تا زودتر تمامش کنم، اگه بزارید که انجامش بدم، ممنونتون میشم.

با تعجب بهش زل زدم که شاید شوخی کرده باشه، من می خوام بهترین کار رو بهش بدم، اون وقت اون می‌خواد باز توی بایگانی باشه.

عصبی بهش نگاه کردم، این دختر چرا مثل بقیه نیست، هر کس دیگه‌ای بود، عمرا دیگه اسم اونجا رو می‌آورد، بعد هم جدی گفتم:

-حالت خوبه؟!

سریع لب زد:

- ببخشید، قول میدم یه ماهه تحویلش بدم، من... من راستش من اصلاً از کار نصفه و نیمه خوشم نمیاد، اگه می‌خواهید طبق قبل امتحانی باشه هم مهم نیست، اگه هم کاراتون رو زود نیاز دارید، می‌تونم یه کم بیشتر بمونم، یا اگه بهم اطمینان کنید، کارارو خونه انجام میدم، و صحیح وسالم تحویلتون میدم.

اخم‌هام از پیشنهاد امتحانیش بهم چسبید، و سریع گفتم:

- باشه، اگه اونجا رو سروسامان بدی من جلوتر می‌افتم، حقوقت هم طبق قرارداد سرجاشه، درمورد کمک هم، آقای امینی رو می‌فرستم کمکتون.

چشم‌هاش گرد شد، و ترس رو توی وجودش دیدم، که باصدای لرزونی گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ببخشید میشه... میشه، که یه خانم باشه؟!

این‌بار من تعجب کردم، ولی سریع یاد اون شب افتادم، از ترس لونه شده ی توی چشم‌هاش اعصابم خورد شد، دوست نداشتم که دوباره مثل اون روز بترسه.

وچرا من حس می‌کنم که این دختر، اسیر مرد پستی شده؟!

سرم رو نامحسوس تکان دادم، که این افکار منحرف رو از ذهنم بیرون کنم.

با چشماش منتظر بود، سرش رو پایین انداخت، و من آروم گفتم:

-امضاش کنید دیگه، میگم خانم کمالی بهتون کمک کنه.

لبخند گشادی روی لبش نقش بست، و زمزمه کرد:

-ممنونم.

سریع خودکار رو برداشت، و امضاء زد، منم سریع قرار داد

رو از زیر دستش کشیدم، و امضاش کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پشت میزم نشستم، و برگه رو تکان دادم:

-خانم سینایی این یعنی این‌که برای ده سال این‌جا ماندگار هستید.

با لبخندی گفت:

- باورم نمیشه، که موفق شدم، من طالب یادگیریم، شما هم استآدم هستید، و هم رئیسم، امیدوارم که بتونم در کنار آدم باتجربهای مثل شما پیشرفت کنم، استاد مظاهری بهم گفته بودند، که اگه خودت بخوای، بهترین‌ها جلوت سبز میشن، برای انتخاب استاد این درس، واقعاً مونده بودم که چیکار کنم.

از شنیدن حرفش شوکه شدم، با تعجب بهش خیره شدم و...

_سمیر

گوشه‌ی اُتاق روی زمین نشسته بودم، بازم مثل هر شب از زور دلتنگی بی‌خواب شده بودم، مثل هرشب نوشیدنی کهنه دلیل حال بدم بود، حسرت دیدن چشمات وجودم رو به آتیش کشیده، بعد از تو آروم و قرارم رفته، آرنج دستم روی زانوم نشسته بود، و بغض بدی هم به گلوم فشار می‌آورد.

اه شب‌های من، سیگار رو گوشه‌ی لبم گذاشتم، و آخرین پکش رو هم باحرص کشیدم، و توی جاسیگاری خاموشش کردم، و یکی دیگه روشن کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

توی اُتاقی که یکی دوتا از وسایل پروا مونده بود، کف پارکت‌ها نشسته بودم، کنار وسایلی که زن عمو هشت سال پیش برام فرستاده بود، لم داده بودم، و ازگریه‌های بی امانم ریز ریزه تنم می‌لرزید، و به جز عکس‌هایی که یا زن عمو، یا پـروا ازهم جداشون کرده بودند، چیزی نبود، و فقط قسمتی از عکسهای پاره شده که من توش بودم، مونده بودند.

سیگارم رو با سیگار قبلی که در حال تموم شدن بود روشن کردم، هیچی ازش برام نمونده، جز این دردی که هر شب بیخ گلوم می‌شینه.

اشک‌هام بازمهمونی گرفتن، همه چیز هست جزتو، ای کاش الان کنارم بودی دارم بدون تو از دست می‌رم، توی این خونه‌ی بی در وپیکر، دارم خفه میشم، چقدر این دلم تشنهی صداته.

ازبین آلبوم‌هایی که دور و برم ریخته بود، دنبال عکس‌هایی که لب دریا گرفته بودیم، می گشتم، وقتی پیداش کردم، اون رو برداشتم و با انگشتم صورتش رو لمس کردم، ازبس عکس رو بوسیده بودم که داشت پوسیده می‌شد، دیگه دارم می‌میرم از این دیوونه، حالی نمونده، مگه ماسهم هم دیگه نبودیم، پس چرا فقط عذاب جدایی نصیبمون شده؟!

دیگه نمی‌تونم این دوری رو تحمل کنم، چه معصومانه افتادی توی این عکس، چه لبخند نجیبی روی لباته، تو می‌خندی و من سرا پا گریهام.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چقدر دلتنگ عطر تنتم، چقدر دلم برای لوس بازی هات تنگ شده، مگه قرار نبود از منه دیونه دور نشی؟! مگه قرار نبود، تا آبد توی خونه‌ی من باشی، مگه قول نداده بودی هرجا رفتی قبل از من خونه باشی؟! مگه قرار نبود هر موقع درد داشتم و خسته بودم سرم روی شانه‌های تو جا بگیره.

زندگیم از سیاهی بدتر شده، این دیوونه حالی داره منو می کشه، شیشه ی نوشیدن رو روی لبم گذاشتم، حتی این نوشیدنی کهنه هم دردم رو کمتر نمی کرد.

شیشه رو با خشم به دیوار کوبیدم، حس می‌کردم سقف این خونه داره روی سرم خراب میشه، اینجا توی این خاموشی مطلق فقط صدای ناله‌های خودم توی این زندون می‌پیچید، اگه می‌دونستم دوریت این قدر برام عذاب آوره، زنجیرت می‌کردم، و با همه‌ی بد و خوبت سر می‌کردم.

-جای خالیت بد دردیه پـــروا.

شبا با هق‌هق و گریه سر روی بالش میزارم، چرا این همه گریه منو آروم نمی‌کنه؟! این دنیای بی‌رحم دلم رو آسون شکسته، دیگه نمی‌تونم دوام بیارم، آخه نایی برام نمونده، بی‌تو بی‌قرارم.

دوریت منو نابود کرده، هرکاری کردم که فراموشت کنم، نشد که نشد، حتی اشکای شبانه روزم هم آرومم نمی‌کنند، قلبم بدجور درد می‌کنه، لعنتی خودت رفتی، اما خاطراتت اینجا دارن شب و روز، آزارم میدن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شب‌ها همه‌اش بیمارم، یه دنیا فکرو خیال توی سرم می‌چرخه که منو بیچاره کرده، حتی هق هقام توی دل شب هم سکوت شب رو می‌شکنند.

شماره‌اش رو میگیرم، و بازهم مثل همیشه صدای نحس اپراتور رو می‌شنوم، یه چیزی بگو که بغضم نشکنه، قسم خورده بودی ترکم نکنی، زجرآوره این سکوتت، این بی‌خبری داره منو ذره ذره می‌کشه.

_

صدای زنگ در به شدت روی مخم بود، روی زمین خوابم برده بود، کمی تکان خوردم و به زور بلند شدم و تلو تلو خوران رفتم سمت در و از چشمی در نگاه کردم، و با اخم و خشم در رو باز کردم، و با نفرت ودهن کجی گفتم:

-هان چیه باز سر خرت رو کج کردی اومدی این طرفا؟

باخشم لب زد:

-باز حال خودتو بد کردی؟! چرا جلوی در ایستادی؟! برو کنار می‌خوام دوکلمه باهات حرف بزنم.

بانفرت سرتاپاش رو از نظر گذروندم:

-بعد از فوت مادرم، دیگه هیچ ارتباطی با هم نداریم، پس شرت رو کم کن.

غرید:

-این چه طرز حرف زدن با منه، ناسلامتی من پدرتم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از ته دل، هیستریک خندیدم:

-این چرت و پرت هارو نمی‌تونی به خورده من یکی بدی، ازپدریت چیزی ندیدم، اون همه مادر بدبختم رو عذاب دادی، تا اونطوری مظلومانه از دنیا رفت.

بخاطر این‌که توی نگاهش هیچ اثری از عذاب وجدان نمیدیدم، منو عاصی می‌کرد.

-نیامدم گذشته‌ها رو شخم بزنم، اومدم درباره آرتین حرف بزنم.

دستم رو توی هوا به نشانه‌ی این که، حوصله‌ی شنیدن این چرندیات رو ندارم تکان دادم، و خواستم در رو ببندم که پاش رو لای در گذاشت و باصورت کبود شده ازخشم گفت:

-من سنی ازم گذشته نمی‌تونم ازش مواظبت کنم، تو بزرگترین اشتباه زندگیم بودی.

ازته دل خندیدم، در رو ول کردم و توی چهارچوب ایستادم، و دست‌هام رو زیر بغلم زدم:

-اینا رو که قبلاهم گفتی، حرف تازه ای اگه داری بزن، وگرنه شرت رو کم کن، من و تو هیچ نسبت خونی ای باهم نداریم، یه عمر یتیم بودم، اشتباهه تو الان جلوی چشماته، و فقط آرزوی مرگت رو دارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هر شب دارم می‌میرم و صبح زنده میشم، دیگه چیزی ندارم که ازدست بدم، هرشب با آرزوی مرگم، چشمای اشک آلودم رو می‌بندم، خونه‌ی آرزوهام رو خوب ببین، الان فقط یه آواره‌خونه‌ست.

بعدشم بارها بهت گفتم که از اون بامن حرفی نزن، اون زنیکه‌ی بی‌آبرو به خیال این‌که می‌تونه منو داشته باشه توله پس انداخت، وقتی دید نمی‌تونه این دل صاحب مرده روصاحب شه، توله شو رو انداخت گردن مادر بدبخت من، اون زنیکه اون موقعه‌ها که یقه پاره میداد، که بچه‌اشه از خونشه، پس چی شد؟ رفت و پشت سرشم نگاه نکرد؟! هان؟! من ازش تعهد گرفتم، بعد ازمرگ مادرم، وکیلم اون رو فرستاد یتیم خونه، پس چرا به شب نرسیده رفتی آوردیش، چون از تخم و ترکهی عشقت بود، همون شب هم بهت گفتم اگه بمیره هم به من ربطی نداره، نگفتم؟

اون رو ببر همونجایی که بود، یا وظیفه‌ای رو که هیچ وقت برای من انجام ندادی، برای اون انجام بده.

پدرم که باتعجب وتاسف، سر تکان می‌داد گفت:

-تو دیگه چه جور جونوری هستی؟! چه شیطانی هستی هان؟! اون بچه ای که داری میگی از خون توئه نامرد، پسرته می‌فهمی؟! تو، تو... اصلاً ازخون من نیستی، می‌فهمی؟!

پوزخند تلخی زدم، دلم آتیش گرفت اشکی ازگوشه‌ی چشمم افتاد، بغضم شکست، چانه‌ام لرزید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اتفاقا ازخون خودتم، مادر من پاک‌تر از این حرفا بود، که خودش روبی‌ارزش کنه، مادر من زن قانونیه تو بود، نطفهی من از حال بد ودرحالت بی‌خبری نبود.

از توئه نامرد بود، من دست پروردهی خودتم، هرچی هستم، آینهی رفتار خودتم، تو منو تراشیدی، وقتی بچه بودم، هیچ وقت نبودی، اون بچه شاید، از خون من باشه، اما از خون پـــروا نیست، وقتی اسمش میاد، حالم از خودم و سرنوشت کذایی ای که برام رقم خورده بهم می‌خوره، ماسهم هم از این دنیا بودیم، این آتیشی که روی دلم جمع شده داره فوران می‌کنه..

بامشت کوبیدم روی قلبم:

-آتیشی اینجامه که هرشب بدون این‌که کسی بفهمه داره خاکستر می‌کنه، همه‌تون دست به یکی کردید، که عشقم رو ازم بگیرید و موفق هم شدید، روزگارم این شده که هرشب پاتیل و رو به موت بشم و صبحا دوباره زنده بشم، از دلتنگی دارم می‌میرم.

همه‌اش روی دورباختم، غم دوریش منو ازپا در آورده، این داغه بی‌خبریش منو به جنون کشونده، هر جا رو می‌گردم ازش خبری نیست، انگار هیچ وقت نبوده، اگه با تمام حرف وحدیث‌های پشت سرش پاش رو قلم می‌کردم که از پیشم نره، و این زجری که هرشب دچارشم رو نکشم، اگه به زنجیر می‌بستمش اینجا، اینقدر عذاب م شدید نبود، عذاب یکه شب و روز سرش نمیشه و همش داره آزارم میده، و توی بد برزخی دچارم کرده، این چه روزگاریه که برام ساختید؟! عمرم رو پای اون دادم، قبلهام روگم کردم، ازحالم چی می‌فهمی؟! از این‌که همه‌ی دنیام رویای اون آدم شده چی می‌فهمی؟! هـان؟! کارم شده هرشب یه عوضی روتست کردن، تا شاید آرومم کنند، ولی فقط دارم می‌سوزم، دیگه هیچ وقت هیچ کسی نمی‌تونه اونطوری که پـروا قلبم رو به تپش می‌انداخت، بیاندازه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

برو و بیشتر از این غرور شکستهام روبه بازی نگیر، مردهی متحرکم، دیدن ندارم، کاری به اون بچه ندارم، می‌خوای نگهش دار نمی‌خوای هم زنگ بزن به وکیلم بیاد ببرش همون خراب شدهای که بود.

پدرم بانفرت و بدون هیچ حرفی رفت.

به محض رفتنش تن خسته‌ام رو به آب زدم، خودم رو به شرکت رسوندم خودم رو توی کارغرق کرده بودم، تا حداقل روزا کمتر از دلتنگی عذاب بکشم، بعد از رفتنش، دیگه سرکار اصلیم نمی‌رفتم، چون پـروا دوست داشت من پزشک باشم، برای همین به اون کار علاقه داشتم، بعد از اون همه چی فرق کرد.

تاساعت پنج توی شرکت بودم، ازشرکت که بیرون اومدم راننده شرکت ماشینم روجلوی در پارک کرده بود، وسایلم رو عقب ماشین گذاشتم، و درماشین رو بازکردم که صدای بلندی داد زد:

-پـروا؟!

ازشنیدن اسم پـروا سرا پا چشم و گوش شدم و برگشتم و بین جمعیت مثل دیوونه‌ها دنبال منبع صدا می‌گشتم، با شنیدن دوباره اسمش سرم رو برگردوندم و دورخودم چرخی زدم، صدای ظریف زنی توجهم روجلب کرد.

-توچقدر فضولی؟!

نگاهم روی دختر بچه‌ای که موهای مشکیش یه طرفه بودن و به یه گیرهی عروسکی وصل بودند، خیره موند، آروم به طرفش رفتم و گرفتمش توی بغلم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ببینم خانم کوچولو چرافضولی می‌کنی؟! نباید دست‌های مامانتو ول کنی.

کشیدمش روی پاهام چشم‌هاش هم مشکی بود، اصلاً هیچیش مثل پروای من نبود، اما دلم از این‌که کسی اسمش رو صدا زده بود کمی آروم شده بود، ازاین‌که حتی اسمشم قدغن بود، بدجور بهم میریختم.

کنارشقیقه‌اش رو بوسیدم، و ازجیبم شکلاتی رو درآوردم:

-بیا بگیر به شرطی که خانم کوچولو قول بده که دیگه دست مامانشو ول نکنه؟! باشه؟

باخوشحالی شکلات رو گرفت:

-مال منه عمو؟!

سرم رو تکان دادم:

-اهومم.

مامان پروا کوچولو جلو آمد و بالحن آروم و نفس نفس زنان، گفت:

-ببخشید مزاحتمون شدیم.

بالبخندی پروا کوچولو روبه آغوشش سپردم:

-نه خواهش می‌کنم، مراحمید،

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باهمون لبخند رو به پروا کوچولو ادامه دادم:

-این خانم کوچولو منو یاد کسی انداخت ، پس با اجازه.

سریع ازشون ردشدم، و سوارماشین شدم و روشنش کردم، و ضبط ماشین رو پلی کردم، باصدای آهنگ بغض بدی به گلوم چنگ انداخت.

توی قبلم خاطرات غم میاره نفسم میگیره، قلبم کم میاره، یه روزی آخرش می‌رم از این شهر، این خونه تو رو یاد من میاره.

بابغض دستی روی تنها یادگاریش که دور گردنم بود، کشیدم، قدرش رو ندونستم، حالا هم این تنهایی و غم تاوان منه، پروا می‌خواست بمونه روی عشقم، اما نتونست، و منم باید می‌رفتم دنبال حقیقت تا ببینم چرا بهم خیانت کرد؟! اما دیگه دیر شده بود، و الانم دیگه پشیمونی فایده ای نداره.

به گمونم هر چی دلتنگی تو این دنیاست، توی قلب من خونه کرده، دلم خیلی برای عطر تنش تنگه شده.

یک خاطره از تو، یادگاری مونده گل یاسم، واسم پر پر شدی واسم گل یاسه نآشناسم گل یاسم، گل قبلم، گل من، گل بارون گل شبنم، گل من، چرا دنیا دلش می‌خواست ببینه، ما دوتا روجدا از هم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تنها چیزی که ازش برام مونده بود، همین پلاک بود، پلاکش رو روی لبم کشیدم، و بوسیدم.

_فلش بک، هشت‌سال قبل

روزعروسی سمیر

با این کت و شلوار مشکی امروز رو روز مرگم عشق و احساسمه، ته دلم خالی ازهر احساسی بود، از آپارتمانم باعصبانیت خارج شدم و در ماشین روباز کردم و می‌خواستم سوار بشم، که صدای پروا باعث شد سرجام خشکم بزنه، چند دقیقه‌ای پشت به اون ایستادم تا به خودم اومدم، و با غرور و خشم رو به اون غریدم:

-تو اینجا چه غلطی می‌کنی؟! دختر عموی عوضی ، این‌دفعه اومدی که منو بامظلوم بازی هات خر کنی ؟!هان؟!

با نفرت قدمی بهش نزدیک شدم، و باخشم گفتم:

-اومدی اینجا جلوی منو گرفتی که چی بشه؟!

بلند خندیدم:

-آهان اومدی اینجا که بگی، انشاالله خوشبخت بشی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پوزخند صدا داری زدم:

-لازم به گفتن نیست، من حتماً خوشبخت میشم، چون من تازه الان، دارم خوشبختی رو پیدا می‌کنم.

باچشم‌های اشکی بهم خیره شد، و باصدایی که سعی می کرد نلرزه، جدی گفت:

-من نظری دربارهی آینده ندارم ولی امیدوارم که خوشبخت بشی، من فقط اومدم، گردنبند نشونت رو که توی وسایلم جامونده بود رو پس بدم، چون الان دیگه زن داری پس خوبیت نداره، که فکرم پیش یه آدم متاهل باشه.

ازته دل خندیدم:

- این حجب وحیات منو کشته.

نامحسوس آب دهنش رو قورت داد:

-بچگی کردم، بچگی باعث شد، خام حرف‌های قشنگت بشم، گفتی تو مال منی اگه حتی زوری هم باشه مال منی، گفتی تا ته دنیا باهاتم، گفتی تا ته دنیا بهم اعتماد داری، اما تو دروغگوی قهاری بودی، و من خیلی ساده بودم.

از شنیدن کلمه" ساده" تعجب کردم، و پفی زدم زیر خنده:

-اونی‌که با مردا میریزه رو هم شده ساده‌ست؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با نفرت بهم زل زد:

-خیلی پستی، خیلی وقیح و عوضی شدی، من دست پروردهی خودت بودم، ولی بدون این بی‌شرمی و گستاخیت رو هرگز از یاد نمی برم، اولین کسایی که از روم رد شدن شماها بودین که از هرکسی بهم نزدیک تر بودین و خانواده ام بودین اما باز صدام درنیامد، تو درست توی عالم بچگی اومدی و دلم رو به آتیش کشیدی، بچگی باعث شد که اونطوری گرفتارت بشم، این دل داغونه من وقتی میگیره، هی میگیره ودیگه هم ول کن نیست، اومدم آخرین بی‌رحمی هات رو ببینم و برم، آره واقعاً داماد شدی.

سرش رو پایین انداخت، ومن با عصبانیت داد زدم:

-تو همه چیز رو خراب کردی؟! تو منو به گرگا ترجیح دادی، کسی که این وسط باید شاکی باشه منم، نه تو، قلبت رو به کی دادی؟! اصلاً فکر بقیه رو کردی؟! خودت رو به چی و چقدر فروختی؟!

با نگاهش که از اشک برق میزد گفت:

-این رو خوب بدون که تو هم یه روز میری از خاطرم از ذهنم از وجودم و از قلبم، یه روزی تمام میشه پشت سرت اشکه چشمام، یه روز تمام میشه دیدن تو توی خوابای شبانه ام، قیداحساسم رو زدم، توئه بی‌معرفت باعث شدی که قلبم بشکنه، دیگه هیچ وقت سرپا نمیشم، و هیچ وقت پـــروای قبلی نمیشم، نبودت سخته، اما هرآنچه که از دیده برود از دل هم برود، من که رفتم، اما دعا می‌کنم که تو به هر چیزی که می‌خواستی برسی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اما اگه واقعاً عاشق بودی، هیچ وقت نمی‌تونی فراموش کنی، ولی بدون که از دلم رفتی، حسرت فردات رو با امروزت بسنج، اگه به حسرت رسیدی، درد امروزم رو درک می‌کنی، دردی که بی‌صدا فریاد زدم و کسی ندید، تو روی همه ایستادم، ولی توئه نامرد با خالی کردن پشتم، جواب عشقم رو دادی، تاریخ امروز رو توی دفترت یادداشت کن چون امروز تو پـــروا روکشتی.

توی این بازی سرنوشت یا من می‌میرم، یا هر دو دق مرگ میشیم، من آوارگی رو انتخاب کردم، تا شاید تو خوشبختیت رو پیدا کنی.

دلم می‌خواد فحش بدم به روزگاری که توئه بی‌معرفت اولین نفری بودی که وقتی به سختی افتادم، منو زمین زدی، بجای دفاع کردنت، تو اولین نفری بودی که با تمام تهمت‌هایی که به نافم بستین احساسم رو سوزوندی، تو منو کشتی، و خاکسترم رو به باد دادی.

ولی خوبیش اینه که هنوز ته مونده‌ی غرورم برام مونده، طوری ازت گذشتم که اگه از عشقت بمیرم طرفت برنمی‌گردم، چون برام تمام شدی و از خاطرم و دلم بیرونت کردم، جوری از دلم رفتی که کل شهر ماتم زده شده.

گردنبند و زنجیر توی دستش رو جلوی صورتم گرفت، تمام بدنم از خشم می‌لرزید، این عوضی انگار یادش رفته که اون خیانت کرده، نه من، اونیکه طلبکاره منم نه اون.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با تمام نفرت و خشمم، زدم زیر دستش، دستش از شدت ضربه پرت شد به طرف مخالف ضربه و کمی تعادلش رو از دست داد، و گردنبند از دستش باز شد، و توی جوب آب افتاد.

نگاهم به گردنبند بود، که صدای پوزخندش رو شنیدم، با تلخخندی گفت:

-خوب جایی افتاد، چون دیگه خاطرهای نمونده که بخواد مرور بشه، پس جاش همونجاست.

بدون گفتن چیزی عقب گرد کرد، با تمام حرصم جدی داد زدم:

-نمی‌خوای توی جشن عروسیم باشی؟! خودم شخصا دعوتت می‌کنم.

دهن خودم از گفتن جشن عروسی مثل زهر شد، لرزیدن شانه‌هاش رو دیدم، اگه بهم خیانت کرده؟! این همه احساسات ضدو نقیضش برای چیه؟! خدایا دارم دیونه میشم.

جدی درحالیکه سعی می‌کرد، صداش نلرزه گفت:

-من بی‌دعوت بهشتم نمی‌رم.

با بی‌رحمی و رذلت تمام، جدی و قاطع توی صورتش زل زدم:

-دعوت کردیم، اگرم خبر نداشتی الان دعوتت می‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با صدای گرفته شدهای گفت:

-شما خوش باشید، یه دختر بدنام به اندازهی کافی حرف وحدیث و لعن و نفرین شنیده، که سنگ پای قزوین شده.

عصبی خندید:

-فهمیدم، دلت میخواد پیش عشقت کوچیکم کنی؟! خوب نگاه کن و ببین من همین الانش هم کوچیک شدم آقای سینایی، ولی بیشتر از این پستی خودت رو نشون نده، بزار یه خاطره ی خوب ازت باقی بمونه که اگه روزی اومدی برای بخشش روی اون رو داشته باشی و به حرمت اون خاطره ی خوب لب باز کنی تا شاید بخشیده بشی.

از ته دل خندیدم:

-خواب دیدی خیر باشه.

صدای زنی رو شنیدم که جدی و محکم صداش کرد:

-سوار شو پروا.

بیحرف و با بغضی که خیلی سعی میکرد، نشون نده،عقب گرد کرد و سوار ماشین اون زن شد، شیشه ی ماشینش دودی بود و چیزی معلوم نبود و با سرعت از کنارم گذشت، و من به رفتنش خیره شدم.

_زمان حال

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چرا اینقدر داغونم کردی؟چطور اونقدر با اطمینان گفتی که از دوری هم دق می‌کنیم، آره به جنون رسیدم، ازدلتنگیت دوام نمیارم.

تا بخودم اومدم توی کوچه‌ی خونه‌ی قبلی عموم اینا بودم، هوا هم تاریک شده بود، باز دلتنگی منو تا اینجا کشونده بود.

سرم روی فرمان نشست، دلم مچاله شده بود، این غم با گوشت و استخونم عجین شده، صدای گوشیم رو شنیدم، بی‌حوصله گوشی رو برداشتم، و به صندلی تکیه دادم، با دیدن اسم آراد دکمه‌ی وصل رو زدم:

-بله آراد.

-سلام، معلومه کجایی مگه قرار نبود بیای مهمونی؟دوساعته که اینجام علف رسیده تا کمرم.

لبخندی زدم:

-درد، به من چه، نکنه منتظری که برات داس یا ماشین چمن زنی بیارم؟!

-لازم نکرده جنازه‌ات رو بکش امن که نمی‌خواستم اینجا باشم، خیره سرت تو می‌خواستی توی این مهمونی باشی،این مهندسه اینجاست، در ضمن دخترای خوشگل زیادمی هم اینجان.

بی‌حوصله گوشی رو فشار دادم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-امشب بد حالم خرابه، خودت یه کاریش بکن، دلم مثل حالم پریشونه، امشب از هر طرف غم، فت وفراونه.

آراد با صدایی خشم آلود:

-بمی‌ر، زود جمع کن خودت رو، کی حالت خوب بود رفیق من، هان؟! بدو بیا که کارمون گیره این آدمه، تا ده دقیقه‌ی دیگه جنازه‌ات رو می‌کشی میاری اینجا، وگرنه خودم حال بد رو نشونت میدم، زود باش سمیر تا خودم بلای جونت نشدم.

باغصه لب زدم:

-یه امشب و بکش بیرون بد خرابم.

عصبی توپید:

-ببند گاله رو، سمیر اوضاع شرکت رو که میدونی پس این آبغوره‌ها رو بزار دم کوزه، تو اصلاً کی حالت خوب بود؟ پس ده دقیقه‌ای اینجا باشی.

عصبی و بدون خداحافظی قطع کرد، از سر مجبوری ماشین رو روشن کردم و حرکت کردم به طرف اونجایی که مهمونی رو برگزار کرده بودند، بعد از کمی رانندگی رسیدم.

وارد که شدم آراد کنارم قرار گرفت، و کنایه زد:

-مگه می‌خواستی بری شرکت، این چه لباسیه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ببخشید، بیشتر از این ازم برنمی‌اومد، توی این ده دقیقه، وقتی بود که خودت تعیین کردی.

کلافه توپید:

-همیشه به همه چی گند میزنی.

بی‌خیال اخم وتخمش، لیوان نوشیدنی رو برداشتم و سر کشیدم.

کنار مهندس ایستاده بودیم، آراد با احتیاط با مهندس حرف میزد.

بغض توی گلوم رو پس زدم، نگام توی سالن چرخید، چرا این همه زن نمی‌تونند حاله دلم رو خوب کنند؟

دست کسی روی بازوم نشست، دختری لوند، با چشم‌های مشکی، با لبخندی چشم‌هاش رو توی چشم‌هام چرخاند:

-اوه مگه داریم پسر به این خوشگلی؟وای چشاش رو، سبزه یا آبی؟وای چشمات مثل این شیشه‌های رنگی شفافه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از شنیدن شیشه رنگی چشم‌هام گرد شد، تنهاکسی که بهم می‌گفت چشم شیشه‌ای اون بود، چونه‌ام نزدیک بود جلوی این دختره بلرزه، به زور خودم رو نگه داشتم، و با اخم ازش گذشتم، به جمع آراد اینا رسیدم، و با اخم سلام کردم.

باهمه دست دادم، چرا آروم و قرار ندارم، باز هم یادش افتادم، کاش دل نمی دادم، هر جا می‌رم یادش جلوتر از من اونجاست، خاطره هاش ول کنم نیستن، بی‌حرف کنار آراد ایستادم، بغض کردم و شکستم وهیچ کس حال دلم رو نمی‌فهمید، با قلبی که زخمه تک تکه خاطراتم رو ورق میزدم، یعنی سهم من فقط خاطره‌هاش بود؟

گوشیم رو گرفتم و وارد پیج اینستاش شدم، کل پست‌هاش پر بود از عکس‌های من درپوزیشن‌های مختلف، فقط عکس استوریش عکس چشم‌هاش بود.

ماه زیبای من واقعاً که آرزوی محالی، چقدر بی‌قرارم امشب خدایا؟ اون همه شیرین زبونی‌هات رو چطور فراموش کنم؟ غمت منو طلسم کرده، فقط تو بهانهی زنده بودنمی، چطور خنده‌هات رو فراموش کنم؟ زیباترین بهانهی عاشقآنهام.

نگاهم به آخرین چت‌هاش افتاد، نفس‌های کشداری کشیدم، تاریخش مال هشت سال و هشت ماه پیش بود، یه لحظه حس کردم که کسی سرش توی صفحه‌ی گوشیمه.

عصبی گوشیم رو توی جیبم چپوندم، نگاهم به نگاهش گره خورد و اخمم کورتر شد، عصبی چشم ازش گرفتم و به آراد دادم، نگاش پر از حس‌های مختلف بود، موهای سرش کامل سفید شده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آراد با نگرانی که توی صورتش هویدا بود، چشم غره‌ی بدی بهم رفت، دوست داشتم، انگار اون با همه‌ی بی‌خیالیش این دفعه متوجه اضطرآب درونی شده، کاش می‌شد زودتر از اینجا فرارکنم، لعنت به همتون چی از جونم می‌خواید؟!

آروم با نفس عمیقی، با صدای گرفته‌ای گفت:

-ازش خبر نداری؟!

پوزخندی زدم:

-چیه نگرانشی؟! مگه برات مهمه؟! اگه هر شب توی بغل یکی باشه به غیرتت برمی‌خوره؟! اگه خلافکار شده باشه، شماها رو وجدان درد میگیره؟!

داماد عوضی تون چطوره؟! هنوز پیداش نشده؟! نتونستی پیداش کنی؟!

حالا که اونو بیرونش کردید و ازش گذشتید، نگرانش شدید؟!

بلند خندید، دست‌هام رو توی جیب‌ها فرو دادم:

-جالبه، آقا بهرام بزرگ جلوی من ایستاده و الان با اون همه اُبهت داره از من سراغ دخترش رو میگیره؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دیگه چی می‌خواید؟! ازش گذشتیم، به نظرتون اون چی داره برای برگشتن؟! دلش به چی خوش باشه که بخواد برگرده؟!

ماها بودیم که وعده شکستیم و اولین کسایی بودیم، که هلش دادیم ته چاه، هر چی می‌خوام هیچی نگم ولی نمیشه، حرمتی بین ما نیست، یعنی حرمتی نمونده، چون دیگه پـــروایی نیست، مگه نـــه.

با نفرت توی چشم‌هاش زل زدم، با بی‌رحمی گفتتم:

-شنیدم چکی رو به پـروا داده بودی؟! درسته؟!

کلافه نفسم رو بیرون دادم:

- اما هیچ وقت وصول نشد، خیلی خوبه، از اون حساب صد میلیونی دوباره سرپا شدید، نـه؟ اون روز اون چک با اطمینان رو توی صورتش کوبیدی و بهش گفتی که از روز تولدش تا الان فقط برات نحسی آورده.

ولی تا پاش رو از خونه‌ات بیرون گذاشت، رو به افول گذاشتی، از زندگی ساقط شدی به خاک سیاه نشستید، ولی از پولی که سهم ارث پـروا بود، کمر صاف کردید.

اون همیشه مغرور بود و هیچ وقت هم نمی‌بخشید، هیچ وقت منت کسی رو نمی‌کشید، صدقه قبول نمی‌کرد، حتی اگه ارثش باشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

حاضر بود بمیره اما کسی رو که بهش زخم زده بود رو نبخشه، بدبختی میدونه چیه؟! این‌که جای خالیش درده، خاطره‌هاش هناقه که بیخ گلوم چسبیده، شماها رو نمی‌دونم، ولی من دارم آتیش می گیرم، از این ندونستن، بی‌خبریش درده، اگه هم خطا کرده بود، باید پاش می‌موندیم، باید جفت پاش رو می‌شکستیم، جای که نفس می‌کشیدم، نفس بکشه، باید زیرسایه‌ی خودمون نگهش می‌داشتیم، خیلی زور داره آقای پدر که ندونی دخترجوونت، زیردست و پای کدوم ننه قمریه نـــه؟!

اگه تو شبا راحت می‌خوابی، باید بگم که من بعد از اون حتی یه خواب راحت هم نداشتم.

پوزخندی زدم:

-فهمیدم اون روز دقیقاً روز نامزدی من آبله داماد عزیز کرده‌ات می‌خواست بیخ گوشت، درست زیر سقف خونه‌ات چه غلطی بکنه. بعد تو چیکار کردی؟!

سرم رو با تاسفم تکان دادم:

-شنیدم فقط زورت به پـروا رسید و زدی تن ظریفش رو آش ولاشش کردی.

شکستن دوبارهی کمر عمو رو دیدم، ولی برام مهم نبود چون اونا هم پروای مظلوم منو رو شکسته بودند.

_پـــروا

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

یک ماه گذشته بود، خوشحال بودم، حقوق که به حسابم اومد اولین کاری که کردم، این بود که اول رفتم دکتر، بخاطر سردردهای شدیدم، چندتا آزمایش ازم گرفتن و جوابش دو هفته دیگه می‌اومد، برای محسن هم یه دست لباس ورزشی گرفتم، یادم افتاد که محسن چند تا از کتابها رو نداره، و داره دست نویسی می‌کنه، به کتابخونه رفتم، خیلی گشتم تا پیداشون کردم، و با خوشحالی برای بی‌بی یه روسری گرفتم.

و هرچی هم کم و کسر بود برای خونه خریدم، باورم نمی‌شد که حقوقم پنج میلیونه، دومیلیون از اون رو به حسابم انتقال دادم، می‌خواستم برای محسن پس انداز کنم، شاید هم یه جایی رو اجاره کردیم، تا آخر عمرمون که نمی‌تونیم سربار بی‌بی باشیم، ممکنه پسرای بی‌بی برگردن، و بخوان ما رو بیرون کنند.

نباید بی‌گدار به آب بزنم، محسن خیلی به خودش فشار میاره، نباید بزارم زیادم اذیت بشه چون هنوز بچه‌ست، و از این‌که کار می‌کنه، خیلی نگرانشم.

کل زندگیم رو باختم، و تنها دارایم الان فقط محسنه، هر چقدر جنگیدم، فایده ای نداشت، دیگه برای گذشته‌ای که رفته حسرت نمی‌خورم، و محکم رو به جلو قدم بر می‌دارم، و همه ی غصه‌هام رو روی دلم آوار کردم، و باخاطراتم یه دیوار فولادی ساختم، بعد از سمیر از خودم و این دنیا بریدم، این تنهایی رو ترجیح می‌دم.

—

وارد خونه شدم، و به آشپزخونه رفتم و وسایل رو توی آشپزخونه گذاشتم، محسن نبود چون موتورش هم نبود، لباس ورزشی رو توی اُتاقش گذاشتم، و رفتم سراغ بی‌بی، اون توی اُتاقش نبود، ترسیده همه جا رو دنبالش گشتم، نکنه دوباره رفته سراغ پرنده‌ها، رو دوشی بافتش رو برداشتم، و با سرعت به طرف آخر باغ دویدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بادیدنش که سطل رو روی شیار مخصوص غذای پرنده ها خالی می‌کرد، سریع به طرفش دویدم، و نفس نفس زنان و با نگرانی سطل رو ازش گرفتم:

-بی‌بی جون هوا خیلی سرده اینجا چیکار می‌کنید؟! خودم می‌اومدم بهشون غذا می دادم، نباید به خودتون فشار بیارید.

بی‌بی نگاهی بهم کرد، و آروم به عصاش تکیه داد:

-امیدم شده اینجا، خسته شدم از بس داخل نشستم پوسیدم توی این خونه ی درندشت، شماها هم که بیشتر وقتا خونه نیستید، یا دانشگاهین یا سر کار، منم همه ی دلخوشیم شده این پرونده ها، لباس گرم تنمه، نمی‌خواد نگرانم باشی.

لبخندی زدم، و گونه‌اش رو بوسیدم:

-ای، من به فدای تو، دلتنگمون شدی، مگه محسن نهار نیومد خونه؟!

بی‌بی کلافه گفت:

-اون خیلی سر به هواست، اومد دوش گرفت و رفت، پـــروا حواست بهش باشه.

ترسیده به بی‌بی نگاه کردم، اون خیلی تیز بود، آب دهنم رو به زور قورت دادم، لبام هم می‌لرزیدند، ولی از هم باز نمی‌شدند، با هزار بار جون کندن نالیدم:

-چرا بی‌بی چیزی شده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بی‌بی سرش رو تکان داد، و به صورت رنگ پریده ام نگاه کرد، و حرفش رو عوض کرد:

-اگه تموم شد بریم، داره سرد میشه، رو دوشی رو هم آوردی که فقط نگاهش کنی؟!

فکرم بدجور بهم ریخت، نگاهم به رو دوشی روی دستم افتاد، اون رو روی شانه‌های خمیده‌اش انداختم، اما بدجور هوای دلم طوفانی بود، توی بد شرایطی بودم، مستأصل نالیدم:

-تو روخدا، بگو محسن چی شده، غیر از اون که دیگه کسی برام نمونده، لطفاً.

بی‌بی آروم زبونش رو روی لبش کشید، و از جیبش پاکتی رو درآورد، روح از بدنم جدا شد با دیدن پاکت، تپش های قلبم به شدت می‌کوبیدند ، اصلاً نفهمیدم چطوری به ساختمان رسیدیم، و بدون هیچ حرفی به زیر زمین خودم پناه بردم، خدایا خودت به دادم برس، روی پله‌ها یه جفت کفش اسپرت مشکی گذاشته بود، حتماً کار محسنه که برام کفش خریده، چیزی که خودم یادم رفته بود بگیرم، محسن مهربونم، که حواسش بیشتر از خودم به منه، عصبی کفشها رو برداشتم، اشکم چکید، دل و رودهام زیر و رو شد، بعد از چند سال بلند داد زدم:

-نـــه... نـه امکان نداره.

محسن و این پاکت لعنتی؟! انگار به دلم چنگ میزدن، داشتم سقوط می‌کردم، تلوتلوخوران چند قدمی برداشتم و با فریاد، کفشها رو پرت کردم:

-من ازت کفش خواستم؟! من فقط ازت خواستم که تو سالم و سلامت باشی، بعد پاکت رو توی مشتم مچاله کردم، این حقم نیست، بخدا این حقم نیست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تنها دلخوشیم نباشه دیگه نمی‌تونم زندگی کنم، ای خدا محسن رو ازم نگیر لطفاً جونم رو بگیر اما اون رو ازم نگیر، باورش هم برام خیلی سخته، گوشه‌ی دیوار کز کردم.

_

-اگه چیزی هست به منم بگو تا با هم گریه کنیم، اگه هم بخاطر این کفشاست، چرا فکر می‌کنی چون چندسال ازم بزرگتری نمی‌تونم برات چیزی بخرم؟ چرا فکر می‌کنی که به اندازه ی یه جفت کفش پیزوری پول تو جیبم نیست؟رو چه حسابیخودت رو محق میدونی که برام هرچیزی می‌خوای میخری، ولی من نتونم؟! هان لعنتی؟! چرا غرورم رو هر بار می‌شکنی؟!

اگه از رنگ یا مدلش هم خوشت نیومده، میریم عوضش می‌کنیم، ولی تو رو خدا، بند و بساط آبغوره رو بزار کنار، اگه هم غیر از اینه بگو باهم گریه کنیم یا یه چاره ای بیاندیشیم، توی این تاریکی نشستی و زانوی غم بغل گرفتی که چی بشه؟! فکر می‌کنی اینجوری همه چیز درست میشه.

لنگه کفش رو ازش گرفتم و پرت کردم، و داد زدم:

-دردم تویی، درد من این کفش نیست.

محسن عصبی غرید:

-مگه کورم؟! لالم؟! یا نکنه افلیجم که خودم خبر ندارم، خدا رو شکر چهار ستون بدنم سالمه می‌تونم کار کنم، پول حلال هم در میارم، پول اینا هم حلال حلاله، پـــروا خون به دلم نکن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اگه دردت اینا نیست، پس چیه، که چشمات داره از پف و ورم می‌ترکن؟! اون چیه که باعث شده چشمات کاسه‌ی خون بشن؟ هان؟! پـروا آتیشم نزن، بد خرابم نکن، طوری آوارم نکن که نتونم سرپا شم، میدونی‌که خط قرمزم فقط تویی، پس نزار این دردت منو از پا دربیاره.

غریدم:

-همه ی درد منم تویی، که به جای راه خوشی و سلامتی به سیگار و اعتیاد رو آوردی، می‌فهمی؟!

ابروهاش به موهاش چسبید، و شوکه بهم خیره موند، عصبی توی بازوش کوبیدم:

-مگه تو خط قرمز من نیستی؟!

مگه جزتوکی برام مونده؟! دیگه نمی‌تونم تو روهم ازدست بدم، این دفعه می‌میرم، میفهمی؟ دیگه نمی‌کشم.

بدنم به شدت می‌لرزید، در همین حال محکم توی آغوش محسن فشرده شدم، و عصبی‌تر از من داد زد:

-این چرت وپرتا چیه، که پشت سر هم چیدی؟! اعتیاد کجا بود، این رو کی بهت گفته؟! تو هم باورکردی؟! کجا باید آزمایش بدم؟! که اینقدر خودت و منو عذاب ندی؟!

با شدت خودم رو ازش جدا کردم، و به طرف پاکت مچاله شده‌ی گوشه‌ی اُتاق رفتم، و به طرفش کشیدم.

کلافه دستی به موهاش کشید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-پـروا این مال دوستمه، به جون بی بی، به جون خودت هرجا بخوای می‌رم آزمایش میدم، حتی اگه مشکوک به اعتیادم باشم، خودم رو همین جا جلوی چشمات به تخت می‌بندم، تا ترک کنم، ولی با خودت و من اینکارا رو نکن.

دوباره به طرفم اومد، محکم و کمی خشن منو کشید توی آغوشش و محکم توی آغوشش فشرده شدم، طوری که صدای ترق تروق استخون‌هام بلند شد:

-چه کار کنم ازدستت؟! مگه آدم با یه سیگار معتاد میشه؟! توچرا اینقدر خون به دلم می‌کنی؟!

بابغض گفتم:

-چون فقط تو رو دارم، اگه طرف این چیزا بری من میدونم و تو.

سرم رو بوسید:

-دیگه دوست ندارم این اشک‌هات رو ببینم، میفهمی؟!

بعد از اون سکوت کرد، منم آروم تر شدم، کفشها رو کنار پله‌ها گذاشت.

-پاشو من گشنمه.

به محض این‌که در رو باز کرد که بره بیرون، صدایی رو شنیدیم که با بی‌بی خوش وبش و سلام علیک می‌کرد، محسن با اخمهای درهم لای در رو بست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آروم پایین اومد و روی مبل نشست، و جدی گفت:

- پـــروا میشه یه چیزی درست کنی بخوریم، خیلی گشنمه.

آروم گفتم:

- کی اومده؟!

محسن بلند شد، و با ناز راه افتاد، دستش رو جلو آورد و روسریم رو برداشت و اون رو روی دستش گذاشت، و گلوش رو صاف کرد:

- وای خواهر نمی‌دونی چی شد؟!

از حرکت محسن لبم کش اومد، و به زور خودم رو کنترل کردم، که نخندم:

-امروز رفته بودم فروشگاه، اونم فروشگاه نه از این زپرتی‌های، این دوره زمونه؟!

محسن همونطوری با ناز به طرفم اومد، و با ناز گفت:

- انگاری تاحالا توی عمرمون فروشگاه ندیدیم.

بهم نگاه کرد، با تک خندهای:

-وا این چیه؟! خودت رو نکشی حالا، می‌خوای بخندی خو مثل آدم بخند.

روسریم رو از روی دستش برداشتم، و به زور گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بسه، خیلی زشته که داری اداش رو در میاری، هر چی هم باشه خواهره بی‌بیه، بعد هم سنی ازش گذشته نبـــایـــ...

وسط حرفم پرید:

-بخاطر توئه که باون همه توهین های وتهمت های رو که بهمون نسبت میده رو توی صورتش نمی‌کوبم، بی‌خیالش اون برای من بی‌ارزش‌ترین آدم توی این دنیاست، فقط امشب مزاحمتم، بدم میاد برم بالا اگه چیزی بگه نمی‌تونم جوابش رو ندم.

به طرف گاز رفت، و من سرم رو به نشانه‌ی تاسف تکان دادم، در یخچال رو باز کرد:

-همه خواهر دارن منم خواهر دارم، نوکرتیم اوس کریم، داریم از گشنگی هلاک میشم، اونوقت خواهر ما اون وسط ایستاده، و از زور خنده کبود شده.

به طرفش رفتم، شش تا تخم مرغ، و چندتا گوجه برداشت، و با لبخندی گفتم:

-بزار خودم درست می‌کـــ...

محسن آروم گفت:

-برو سفره رو پهن کن الان آماده میشه.

سریع رفتم و سفره رو پهن کردم، باهم شام می‌خوردیم که محسن گفت:

-پـــروا پس فردا می‌خوایم بریم کوه، توهم باید بیای، دیگه بهونه ای هم نداری ک بگی بی بی تنهاست یا هر چیز دیگه، الان که دیگه خواهرش اومده پیشش و تنها نیست؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آروم با سری افتاده گفتم:

-ممنونم بابت کفش‌ها، معذرت می‌خوام دوباره بـــ...

انگشت محسن روی لبم نشست:

-هیشش، هیچی نگو که ناراحتم می‌کنی، هنوز بخاطر اون تهمتت عصبیم، ها! این یکی رو دیگه نگو که آتیشی میشم، درضمن خواهش، آبجی جونم ناقابله، بعد شام هم می‌رم کتابهام رو میارم، امشبم اینجا می‌خوابم.

سرم رو تکان دادم:

-کنار بخاری برات جا پهن می‌کنم.

محسن سریع گفت:

-نه نمی‌خوام معذب بشی روی مبـــ...

بااخم گفتم:

-ساکت، اونجا یخبندونه، راستی حقوقم رو گرفتم، خیلی خوشحال بودم که اینطوری توی ذوقم خورد، انگار طلسم شدم نباید خوشحا...

محسن توییپد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بسه، اینقدر این حرفا رو خودت به خورد خودت دادی که چی بشه؟! پس فردا میریم کوه، میای سر حال.

با لبخندی گفتم:

- ولمون کن محسن، کی وسط چهلهی زمستون میره کوه؟!

محسن قهقه زد:

-منو هزارتا کله خره دیگه، بعدشم کوه که نیست پیست اسکیه، خوش می‌گذره، قول می دم.

آروم گفتم:

-من نمیام، هزارتـــ..

محسن نزاشت حرفم رو تموم کنم:

-مثلا آخر هفته چه کاری داری ها؟! نمی‌تونی که تا ابد دور خودت حصار بکشی که دیگران افکار منفیشون رو نسبت به تو به زبونه نحسشون نیارن، تو میای، خیلی خوبم میای، پـــروا چون من می‌خوام، فقط شرمندهام چون شبش باید، یکم چیز میز آماده کنی چون این کارا تخصص شماست.

لبخند زدم.

_

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن عصبی و با خشم وارد اُتاق شد، سلام کردم ولی جواب نداد، و با خشونت به طرف کیسه بوکسی که آخر زیر زمین آویزون بود، رفت و محکم و بی‌وقفه مشت میزد.

کمی گذشت و آروم کنارش رفتم، عرق ازصورتش می‌بارید ، بانگرانی پرسیدم:

-چی شده؟! حالت خوبه؟!

محسن با لحنی عصبی و پر از غیض لب زد:

-نه خوب نیستم، دو روزه لنگر انداخته، کارای ریز ودرشتش رو به نافم بسته، بعد هم برمی‌گرده با حرف‌هاش نیش میزنه.

آخه به توچه پیر سگ، اصلاً به اون چه که بی‌کس و کاریم، به اون چه که دهنش رو بی‌دلیل وا می‌کنه؟!

اگه بخاطر بی‌بی نبود فکش رو پایین می‌آوردم، اگه بی‌بی بگه بمی‌ر هم می‌میرم، ولی به اون چه؟! مگه سرسفرش نشستیم؟! یا زیرسقف خونه‌اشیم؟! ما که می خواستیم از اینجا بریم ولی اون نزاشت، از این آدمای تازه به دوران رسیده نفرت دارم.

پـروا دارم می‌سوزم، می‌فهمی؟! از دست این محله و آدمای دهن بینش عصبانیم، هر بار که اسمت توی دهن نجسشون به ناحق می‌چرخه، قلبم می‌سوزه...

خیلی عصبی بود، برای این‌که آرومش کنم مجبوری وسایل کوه رو آماده کردم، کمی خوراکی و چیزای مورد نیاز کوه رو گذاشتم توی کوله پشتی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون شب محسن از دیدن لباس ورزشی که براش خریده بودم کمی دمغ شد، گفت به همه فکر می‌کنم جز خودم، از رفتارای خواهر بی‌بی خیلی عصبی شده بودم، محسن چند ساعت مثل مرغ سرکنده بود، و من خیلی نگرانش بودم، و تصمیم گرفتم، که زودتر از اینجا بریم، محسن خیلی اذیت می شد، بخاطر بی‌بی اینجا مونده بودیم، اما خواهر بی‌بی هر بار که می‌اومد، فکر می‌کردمی‌خوایم قاپ بی‌بی رو بزنیم و ارثش رو بالا بکشیم، محسن از این همه زخم زبون شنیدن ها خیلی داره اذیت میشه باید به فکر یه جایی باشیم، دلم بهترینا رو براش می‌خواد.

_

فردا با محسن درحالیکه کوله پشتیش رو توی بغل گرفته بودم و اون سبد غذاها رو روی پله گذاشته بود، منتظر ایستاده بودیم، محسن داشت با گوشیش ور می‌رفت، یه دفعه گوشی توی دستش زنگ خورد، سریع جواب داد و با خشم گفت:

-معلومه کدوم گوری موندید؟! قندیل بستیم، یاسر کو؟! ما که چیزی نمی‌بینیم؟!

سرش رو بلند کرد و اطراف رو نگاه کرد، منم به تبعیت از اون نگاهی کردم و دیدم که ماشینی داره به طرفمون میاد، محسن سبد رو برداشت، ماشین جلوی پامون ایستاد ومحسن با صدایی که زیادم بلند نبود، گفت:

-در صندوق رو بزن.

وسایل رو گذاشت توی صندوق و کوله پشتی توی بغلم رو هم کشید، و آروم گفت:

-کوله پشتی خودت رو هم بده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دو تا پسر جلو نشسته بودن و من با دیدنشون کمی نگران بودم، محسن که انگار فهمیده بود، آروم پچ زد:

-این دوتا بدون رلشون جای نمیرن.

جدی تر گفت:

-سوار شو یخ بستی.

در عقب رو باز کردم، دوتا دختر خواب آلود دیدم که به هم تکیه داده بودند، آروم سلام کردم، و کنارشون نشستم، راننده سرش رو برگردوند.

-سلام آبجی خوش اومدی ببخش این دوتا خیلی تنبلن.

صمیمی برخورد می کرد، اون یکی پسره هم سلام کرد، :

خوش اومدی خواهری، من حمیدم اینم یاسره.

لبخندی نصفه و نیمه زدم و آروم گفتم:

-منم پـروا هستم، خوشبختم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن در رو باز کرد، خودم رو عقب کشیدم، و به اون دختره چسبیدم.

محسن عصبی رو به راننده گفت:

-هی می‌گفتی ماشین دارم، همینه؟ دستمم توش جا نمیشه.

یاسر مثل شلیک توپ خندید:

- بشین بابا ، اینا که دوپاره استخونن.

محسن عصبی توپید:

-ببند گاله رو، اینا دوپاره استخونن، من که نیستم، نصف بازوم هم نمیاد داخل.

آروم لبخندی زدم، و زیر لب دعای چشم زخم رو براش خوندم.

خودم رو بیشتر به دخترا چسبوندم، محسن در رو که بست آروم رو به من گفت:

-خوبی، اذیت نیستی؟!

آروم گفتم:

-تو چی، خوبی، اذیتی؟!

-نترس من جلوی سنگ پای قزوین رو هم میزنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آروم به بازوش زدم.

هوا هم دیگه روشن شده بود، هنوز توی ماشین بودیم، دفترم رو روی پام گذاشتم، و آروم توی دفترم طرح می‌زدم، تا رسیدیم.

اونجا کامل پوشیده از برف بود، با ایستادن ماشین، پسرا پیاده شدند، منم از طرف دری که محسن پیاده شده بود، پیاده شدم.

محسن کش وقوسی به خودش داد:

-وای خشک شدم.

یاسر به عقب رفت، و دخترا رو بیدار کرد.

از ماشین که پیاده شدند، جیغ کشیدند و به طرف برفا دویدند، و به هم برف پرت می‌کردند.

حمید سرش رو به نشانه‌ی تاسف تکان داد:

-بازم شروع شد.

محسن به طرفم اومد، و بهم زل زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-دلم می‌خواد همیشه این‌طوری ازته دلت بخندی، حتی اگه سوری باشه، دور خودت دیوار کشیدی که چی؟! همه‌ی آدما که بد نیستن، همه‌ی مردا که دنبال پستی نیستن، همه‌ی آدما محدود به اون محلهی نحس نیستن.

میدونم سخته، اما اگه در لحظه نباشیم و همه‌اش افسوس بخوریم چیزی درست نمیشه، میدونم ازت کوچیکترم و حق ندارم بهت چیزی بگم، توی فاز نصیحت و درس، مرس هم نیستم، فقط می‌خوام مثل بقیه زندگی کنی، لیاقتت از زندگی و شادی بیشتر از این چیزاست، می‌فهمی؟! از نگاه یخ زده‌ات متنفرم، پروا می‌فهمی.

بهش لبخندی زدم:

-ممنونم که به فکرمی، من با تو همیشه خوشحالم، تو برام انگیزه شدی، محسن من از زندگیم خیلی راضیم، فقط گاهی دلتنگی آدمای گذشته‌ام میاد سراغم.

درهمین حال گلولهایی برفی به گردن و سر شانه‌ام برخورد کرد، ترسیده کمی از پشت به عقب رفتم.

محسن باچشمای از حدقه بیرون زده، بهم زل زده بود، و نگران گفت:

-خوبی؟!

صدای خندهی دخترا رو می شنیدم، نگران بهم زل زده بود، کمی خم شدم که گلولهایی برفی درست کنم، محسن رو به اونا داد زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-این چه کاریه؟ چرا بی حواسی گلوله‌ی برفی پرت کردی به پروا؟!

شانهایی بالا انداخت، در همین حال گلوله‌ی برفی رو به محسن زدم، و فرار کردم، محسن که نگاش به پشت سرش بود، خیره نگام کرد، و داد زد:

-خودت رو مرده فرض کن، منو بگو، بخاطر کی یقه پاره میکنم.

یاسر با چوب اسکی کنارمون ایستاد، خیلی سرحال شده بودم، از این‌که با محسن اومده بودم، واقعاً خوشحال بودم.

در مسیری که بالا می‌رفتیم، جمعیتی جلوی ما بود، با افسانه و لادن خیلی جور شده بودم، خیلی خاکی بودند، جلوتر از محسن اینا از تپهی شیب‌دار و لغزنده بالامی‌رفتیم، که از بالا اسکی کنیم به طرف پایین.

جاده خیلی لیز بود، خداروشکر کفش‌های جدیدی که محسن برام گرفته بود، اسپورت بودند، برای من که همیشه پیاده روی می‌کردم عالی بودند.

نفس نفس میزدم، و هرچی به طرف بالا می‌رفتیم به نوک تپه نمی‌رسیدیم، ازسرما حس می‌کردم انگشت‌هام دارن می‌افتند، واقعاً خیلی سرد بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ایستادم، و دست‌هام رو جلوی صورتم گرفتم، دماغم یخ بسته بود، سرم به طرف آسمون صاف و آبیبود، نگاهم به مردی افتاد که بالاتر از ما توی شیب مارپیچ، بالا می‌رفت که یه دفعه پاش لغزید و..

ترسیده دهنموباز کردم، که چیزی بگم، اون مرد پاش لیز خورد، محکم زمین خورد.

باچشم‌های ترسیده و وق زده، بهش خیره بودم، از افتادنش سنگ بزرگی با کلی برف از تپه کنده شد، و به پایین سرازیر شد.

آب دهنم به زور قورت دادم، یه آن چشمم به مردی همراه دختر بچه‌ای که درست زیر اون سنگ ایستاده بودن، افتاد.

سنگ که سرازیر شد، قلبم هم به شدت می‌کوبید، اصلاً نفهمیدم باچه سرعتی دویدم، باتمام قدرتم اون مرد واون دختر بچه روهل دادم.

درچشم بهم زدنی دنیا روسرم آوار شد، دیگه نفهمیدم چی شد، فقط احساس کردم، که کلی برف وسنگ و کلوخ روی سرم فرود اومد، آرنجم رو جلوی سر و صورتم قرار دادم.

تیزی چیزی جلوی توی سرم فرود امد، از درد نفس کشیدن یادم رفت، به اجبار و از درد به زانو افتادم، گرمی چیزی روان، پشت گردن و گوشه‌ی آبروم روحس کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به زورنفس حبس شدهام روبیرون فرستادم، دست وپام می‌لرزید، طعم گس خون رو توی دهنم حس کردم، قبل از افتادنم صدای غرش‌های پر درد محسن توی فضای کوه پیچید.

_آرشام

دختر خوانده‌ام که از زن سابقم بود، مجبوری به فرزندی قبولش کردم، کنارم ایستاده بود، وغر میزد، که دیگه نمی‌تونه راه بره.

ایستاده بودم، هندزفری هم توی گوشم بود، کنار آرشین ایستادم، چند دقیقه‌ای گذشت، که کسی از پشت ما روهل داد، چون خودم رو محکم نگه نداشته بودم، به جلو پرت شدم.

از خشم این‌که کی بود، که کی جراعت کرده، اینطور وقیحانه هلم داده، به خودم لرزیدم، چند قدمی به جلو پرت شدم، ولی سریع خودمو کنترل کردم، و روی پام ایستادم.

نگاهم به آرشین افتاد که روی زمین ولو شده بود، خون جلوی چشم‌هام رو گرفت، سرم رو به شدت برگردوندم.

که در یه چشم به‌هم زدن کلی برف وسنگ وگِل و لای روی سرمون آوار شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ترسیده دنبال آرشین می گشتم، گوشه‌ی زانوهاش رو بغل کرده، نفس‌ها تند شده بود، وقتی دیدم که حالش خوب بود.

مثل عقآب به طرفش پریدم، دست و پاهاش رو چک کردم، فقط کمی لباسهاس کثیف و کمی خیس شده بود.

ترسیده بود، حالش رو که دیدم سرش رو به خودم چسبوندم، اشک‌های روی گونه‌اش رو پاک کردم، روی سرش بوسیدم.

-هیشش، چیزی نشده عزیزم.

درهمین حال نعرهی کسی رو که صدا میزد "پـروا" باعث شد که سرم به اطراف بچرخونم.

پسری جوان رو دیدم، که رنگش مثل گچ سفید شده بود، کسی رواز زیر آوار بیرون می‌کشید، نگام به صورت مملو از خون پـروا نشست.

آرشین ترسیده محکم منو به آغوش کشیده بود، که صدای مرد جوانی رو شنیدم، بعد از اون صدای لرزان پدرم و آرهام باعث شد که به عقب برگردم.

بالبخندی به پدرم گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ما خوبیم.

پدرم نگاهی به ماکرد، وبعد با اخم غلیظی محکم به بازوم زد، عصبی و با اخمی درهم، غرید:

-معلومه به چی زل زدی؟! چرا ایستادی؟! زود باش کمکشون کن.

کمی شوکه بودم، این دختره اینجاچیکار می‌کرد؟! قدمی به طرفشون برداشتم، که اون مرد جوان، مثل برق ازم گذشت، کنار پـروا زانو زد.

دیدم دستش روبرد سمت پـروا که اون پسره که بالای سر پروا بود، باخشم محکم زد زیر دستش وتوپید:

-مردک عوضی دست کثیفت روبکش کنار، چرا حواست به زیر پاهات نیست که پات روکجا قرار میدی هان؟! ببین چکارکردی؟! اگه یه تار مو ازسرش کم بشه دودمانت رو به باد میدم، چون تو باعث وبانیشی.

نگران دستش رو پس زد:

-بزار بینم چی شده.

محسن عصبی‌تر زیر دستش کوبید، غرید:

-دست کثیفت به خواهرم بخوره، خوردش می‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-یاسر... یاسر بدو کمک کن حالش بده.

همون مرد داد زد:

-من دکترم بزار ببینمش.

محسن به شدت رنگش پریده بود، و نفس نفس میزد، کمی ازموضِعاش پایین اومد، بدنش مثل بید می‌لرزید، دوتا پسرنگران کنار محسن زانو زدند.

آروم کنارشون نشستم، کم کم اطراف شلوغ شد، دست برد که روسریش رو عقب بزنه، که محسن یقه‌اش روگرفت:

-مردک دستت روبنداز نمی‌بینی این همه نامحرم اینجاست.

چشم‌هاش مثل خون شده بود، اون دکتره پالتوش رو درآورد، اونو محکم پشت سر پروا، هونجا که خونریزی داشت روفشار داد، گفت:

-خونریزی داره باید ببریمش پایین.

محسن با بغض گفت:

-پـــروا، چشماتو باز کن، شرمندهام من نباید اصرار می‌کردم، که بیای، پـــروا غلط کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به طرفش رفتم وشانه‌ی محسن رو کشیدم، نگام به چشم‌های به خون نشسته‌اش گره خورد، باخشم گفتم:

-بس کن به خودت بیا.

اون مرد داد زد:

-کسی روسری اضافی یا پارچه تمیز همراهش داره؟!

زنی جلو اومد و روسریی ازکیفش درآورد:

-ممنونم خانم.

روسری رومحکم دور سرش بست، و کمی از برف تمیز برداشت رو روی زخم کنار آبروش گذاشت، تاجلوی خونریزی رو بگیره.

محسن شوکه کنارش زانو زده بود، سنی نداشت ترسیده بود، خم شدم، جسم غرق درخون پروا روبه آغوش کشیدم.

محسن باخشم به طرفم اومد، چشم غره‌ایی به طرفش رفتم:

-بس کن، نمی‌خورمش که الان وقت جنبش غیرتت نیست، تو نمی‌تونی با این چثه‌ات، اون رو ببری پایین می‌فهمی؟!

اون دکتر با اخم ریزی گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خودم اونو می‌برم.

باخشم نگاهی بهش کردم، که حساب کار دستش اومد.

با سرعت از سراشیبی پایین می‌رفتم، وزنی نداشت، اما با این سراسیبی ناهمواری بود، باعث می‌شد به نفس نفس بیافتم، صدای نالهی ضعیفش رو می‌شنیدم.

سرم رو پایین‌تر بردم، ببینم چی می‌گه؟!

-من.. من بی‌گناهم، لطفاً بابا ، اون، اون می‌خواست دست درازی کنه، قسم می‌خورم، اون آدم بدیه، اون به ظاهر آدم خوبیه، قسم، خواهری، تو باور کن..

نفس کشیدنش به خرخر افتاد، ترسیده بهش زل زدم، آروم دست و پا زد:

-دست از سرم بردارید، چی ازجونم می‌خواهید؟!

خرخره گلوش بیشتر شد، صداش کمی اوج گرفت:

-تو رو خدا من جز.. جـــــ... پاک... پاکیم چیزی برام نمونده، تو رو خدا من دیگه چیزی برای از دست دادن نـــ.... ولم کنید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

حالش خوب نبود، لباسهاش کثیف و خیس شده بودند، لرزش جسم ظریفش رو حس می‌کردم، این دختره بدجور اعصابم رو بهم ریخته بود، کاراش رفتارهاش همه چیزش چرا این همه روی مخمه؟! مگه سوپرمنه که می‌پره زیر آوار؟!

اصلاً برام معادلای غیر قابل حل شده، از طرفی جلوی همه خم میشه، از طرفی این همه جسارتش آدم رو فکر وادار می‌کنه.

نمی‌دونم با چه سرعتی پایین رسیدیم، که اون مرد جوان داد زد:

-از این طرف، ماشینم اونجاست.

به سمت ماشین شاسی بلندی رفتیم، در رو که باز کردم، محسن پرید داخل و مثل برق جسم بی‌جون پـروا رو از دستم کشید، در که بسته شد.

صورت رنگ پریده و نگرانش رو دیدم، ترسیده به صورت پـروا زل زد، و کنار گوشش نجوایی سرمی داد، که نمی‌شنیدم.

اون مرد جوان پشت فرمان نشست، تا به خودم اومدم، دور شدن ماشین رو دیدم.

دستی روی شانه‌ام نشست، نگام به سمت پدرم برگشت که نفس نفس میزد، با بهت و نگرانی، با خشمو با نفس نفس گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چیشد؟! کجا رفتن؟! تو چرا باهاشون نرفتی؟!

بی‌قرار پرسید:

-حالش چطور بود؟! کجا رفتند؟!

کلافه و عصبی چنگی بین موهام زدم، و تازه متوجه خون روی دستمام و لباس‌هام شدم.

نگرانش بودم، سرگردان دور خودم چرخی زدم، آرشین و آرهام ترسیده دست هم دیگه رو گرفته بودند، جلو ایستادند.

کمی به خودم اومد، آروم لب زدم، که

-میدونم قول داده بودم، ولی..

آرشین سریع وسط حرفم پرید:

-میشه بریم خونه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خیلی ترسیده بود، ازچشم‌هاش معلوم بود، به طرفش رفتم و به آغوش کشیدمش، تا آروم بشه.

_

سه روز از حادثه ی رخ داده توی کوه، گذشته بود، از منشی شنیدم که یکی زنگ زده بود، و برای پـروا مرخصی گرفته بود.

خیلی نگرانش بودم، به آدرس توی رزومه‌اش خیره بودم، عصر بود، و در یه تصمیم ناگهانی بلند شدم، و به آدرسش رفتم، توی یه محلهی قدیمی با خونه‌های کلگنی بود، اصلاً پلاکی وجود نداشت، باخودم گفتم:

-اینجا دیگه کجاست؟

-باید همین جاها باشه.

کسی هم رد نمی‌شد که ازش سوال بپرسم، نمی‌دونستم باید چیکارکنم؟! زنگ در یه خونه رو فشار دادم، زنگش کوچیک و قدیمی بود، مثل الان نبود که با یه دکمه در رو باز کنند، فقط اعلام می‌کرد، که کسی پشت دره.

کمی طول کشید، تا زنی با چادری با گلهای ریز سفید و مشکی لای در رو باز کرد، ازدیدنم تعجب کرد، و لبخند چندشی زد، در رو کامل باز کرد، باهمون لبخند گفت:

-سلام، بفرمایید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با اخم وسط پیشونیم، سیگار نیم سوزم رو انداختم، درحالی‌که زیر پام لهش می‌کردم، با خشم و صدایی بم گفتم:

-دنبال خونه‌ی سینایی می‌گردم.

ابروهاش به موهاش چسبید، تک خندهی بلندی سرداد، و با تعجب گفت:

-دنبال کی؟!

ازخندهی کریهش عصبی چشم غره‌ایی بهش رفتم، و جدی لب زدم:

-خانم سینایی، نکنه مشکل شنوایی دارید؟!

ازحرفم اخم کرد، قدمی جلو گذاشت، و جدی گفت: -مشتریشی؟! اگه بخوای مورد بهتر سراغ دارم.

این‌دفعه من بودم که ازتعجب چشم‌هام گرد شده بود، شوکه بودم، یه دفعه اون زن نگاهی به پشت سرم کرد، و باطعنه گفت:

-محسن مشتری خواهرته.

با اخم، نگاه خشمگینم رو توی صورت اون زن کوبیدم، با حرف این زنیکه محسن موتورش رو رها کرد، صدای افتادن موتورش توجهام رو جلب کرد، محسن با چشم‌های

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرخ و با خشمی زیادم دوید سمت ما، که اون زن مثل برق پرید داخل خونه و در رو بست.

محسن غرید:

-زبونت رو ازحلقومت می‌کشم بیرون، زنیکه دو هزاری، القاب خودت رو به خواهرم نسبت بدی تکه تکت می‌کنم، زنیکه ی بی‌آبرو مشتری‌های گروهی خودت چطورند؟!

بلندتر داد زد:

-اون مردک اسمش چی بود؟! آهان "صفر"خوب عکسهایی ازت داره، با عکس‌هات حال می‌کرد، یه دفعه‌ی دیگه اسم خواهرم رو به زبون نجست بیاری، اون عکسها رو سر در محله قآب می‌کنم، فکر کردی همه مثل خودتن که به خاطر چندرغاز با معتادای کارتن‌خواب، میپرن؟!

زنیکه با صدای لرزان گفت:

-غلط کردم آقا محسن، آبروم رو نبر.

محسن لگدی به در کوبید، و هوار زد:

-زنیکه ی عوضی مگه آبرو هم داری؟! هزار بارم به غلط کردن بیافتی، جبران گوهی که خوردی رو نمی‌کنه، فقط صبر کن ببین چطوری لهت میکنم بی‌آبرو، بلاخره که این در وا میشه، اون روز من میدونم و تو، کاری می‌کنم که تا عمر داری اسم خواهرم رو به زبونت نجس تر از خودت نیاری، د آخه کسی تا حالا یه تاموی اون رو دیده که چاک دهنتون رو همش، مثل دهن چاه باز می‌کنید؟! طوری توی محله سنگ رو یخت می‌کنم ، تا دیگه از این غلطا و گوه خوریا نکنی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اعصابم از حرف این زنیکه ی آشغال بدجور خراب شده بود، از طرفی هم هاج واج به محسن و فحشهای رکیکش با این حجم از خشمش، خیره بودم، در حالیکه از خشم می‌لرزید به طرفم یورش آورد.

کوبید تو بازوم ، و با نفرت و خشم توپید:

-گورت رو گم کن، نمی‌دونم کی هستی، و برام هم مهم نیست که کی هستی، فقط از اینجا دور شو، چشمم بهت نیافته.

نفس نفس میزد، و با چشمای سرخش غرید:

-اینجا ته جهنمه دیدی که، چطوری فقط دهنشون رو باز می‌کنند.

اگه هم نمی‌دونی از الان به بعد این رو بدون که بالاتر از سیاهی رنگی هست، رنگی مثل رنگ این متظاهرای کثیف وجود نداره، گند و گوه خودشون رو به پاکترین آدمای اطرافشون می‌بندند، تا انگشت اتهام رو از خودشون دور کنند.

کمی هلم داد:

-برو و پشت سرت رو هم نگاه نکن، از اینجا دور شو، دیگه هم سر و کله‌ات این ورا پیدا نشه، پـــروا خودش به اندازه‌ی کافی بی‌گناه سر زبون این بی‌شرفاست، تو دیگه زخمی نشو روی دردای این دختر معصوم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گیج و سرگردون به محسن نگاه می‌کردم، از این رفتارش شوکه بودم.

محسن با خشم ازم دورشد، سریع خودم رو جمع و جور کردم، و دنبالش رفتم:

-با خانم سینایی کار دارم.

درحالی‌که موتورش رو بلند می‌کرد، با صدای دو رگهای غرید:

-غلط زیادمی کردی، که بخوای با خواهر من کار داشته باشی.

بهت که گفتم بچه سوسول، اینجا ته جهنمه، اگه نمی‌خوای لباسای مارک دارت، چروک نشه و روی صورت خوشگلت خش نیافته، دمت رو بزار روی کولت، و ده تا پای دیگه هم قرض بگیر و فقط در برو، شیرفهم شدی؟!

پوز خندی زدم:

-اون وقت با این جثه ی ریزه میزه‌ات می‌خوای خش بندازی روی تن من؟! به پا ناخن‌هات نشکنه.

از حرفم، یورش آورد به طرفم، و یورشش همراه شد با پوزخند من، و با همان حال لب زدم..

-فکر کردی چون یه زن رو ترسوندی می‌تونی هر غلطی که خواستی بکنی؟

دستش که به طرفم اومد، چنان حرف‌های چرخیدم پشت سرش و به لباسش چنگ انداختم که حتی ندید چرخیدنم رو.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باخشم ازپشت هلش دادم:

-صدات اگه برای زنا بلنده برای من ویز ویزه مگسه، دارم مودبانه میگم با خانم سینایی کار دارم، بچه قرتی برای من جوجه جنگی میشه، من رئیس خانم سینااییم، کارش دارم

بدون این‌که کم بیاره، غرید:

-هرخری می‌خوایی بـــ...

یه دفعه سکوت کرد، و عصبی‌تر غرید:

-اون به اندازه‌ی کافی دردسر داره، راهت رو بکش و برو.

دهنت رو ببند:

-فقط منو ببر پیشش.

همونطوری که گرفته بودمش، هلش دادم،

عصبی بهم خیره شده بود وقتی دید، که نمی‌تونه هیچ غلطی بکنه، توپید:

-چی می‌خوای؟! چیکارش داری؟!

-عصبی گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اون روز توی کوه بخاطر من و دخترم اون اتفاق براش افتاد و بدجور زخمی شد،بخاطر همین نگرانش شدم، و دور از ادب بود که بهش سر نزنم.

ازچشم‌هاش خون می‌بارید، مجبوری جلو افتاد، می خواستم از توی ماشین گل‌ها رو بردارم، که محسن خشمگین به طرفم اومد و گل‌ها رو پرت کرد توی ماشین، و باصدای گرفته‌ای گفت:

-نمی‌خواد اینا رو بیاری، لطفاً یه شایعه ی جدید دیگه درست نکنید.

عصبی گلها رو روی صندلی ول کردم، و پالتوم رو برداشتم، و وارد باغ شدیم، باغ بزرگی بود، اعصابم بدجور متشنج شده بود، از حرف‌های اون زنیکه، و حرف‌های محسن با اون حالت خشمگینش، همه و همه مثل مته روی مخم بودند، و از این همه ترس و این همه وحشتش، بد فکرم رو درگیر کرده بود، توی این چند روز از شدت ناراحتی سیگارم رو فقط باسیگار روشن می‌کردم.

بعد از کمی طی کردن طول باغ، به ساختمان اصلی رسیدیم، صدای سیلی محکمی که شنیدیم، همزمان شد با باز شدن در توسط محسن، دست زن مسنی رو دیدم که بالا رفته بود، معلوم بود که توپش هم خیلی پره و اون کسی بود که سیلی رو زده بود، یهو داد زد:

-دخترهی بی‌آبروی دزد.

باچشم‌های گرده شده به داخل نگاه می‌کردم، محسن نفس کشداری کشید و با غیض، نعره کشید:

-تو چه گوهی خوردی؟! زنیکه می‌کشمت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستش رو بالا برد، که یهو کسی جلوش رو گرفت، و دستش دور بازوی محسن نشست، نگاه روی دست باند پیچی شده ی، کسی که بازوی محسن رو گرفته بود، گره خورد.

-دورت بگردم محسن آروم باش، چیزی نشـــــ..

محسن با خشم هوار کشید:

-چی میگی پـروا، این زنیکه دست روت بلند کرده، و من آروم بشینم و هیچ کاری نکنم؟ احترام بزرگتری که بزرگتری بلد نیست بره به جهنم ، ولم کن تا بهش بگم که بی‌کس و کار نیستی.

اون زن داد زد:

-توئه بی‌سروپا غلط می‌کنی، میدم پسرم طوری ادبت کنه که نقل دهن خاص و عام بشی، تو و این زنیکه ی بی‌سروپا اینجا موندید، که ارث می‌راث، خواهرم رو بالا بکشید، امروز خواهرت کیف پر پول منو دزدیده، خدا بهتر میدونه که چه چیزای دیگه ای هم از این خونه کم شده، الان زنگ میزنم پلیس بیـــ..

محسن فریادی زد، که شک دارم حنجرهایی براش مونده باشه.

-تو بی‌آبرویی زنیکه، که چشمت دنبال مال و منال بی‌بیه، مثل زالو بهش چسبیدی که چیزی ازش بکنی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن دستای زخم و باند پیچی پـــروا رو پس زد، و با یه حرکت سریع زد توی بازوی اون زنه، که پـــروا جیغ کشید:

- یا امام غریب.

با دست کوبید توی سرش و محسن رو هل داد، و با خشم و صدای گرفته‌ای ، داد زد:

-زده به سرت می‌خوای قاتل بشی؟ این که خودش پاش لبه گوره، می‌خوای منو بدبخت کنی؟ محسن مگه من غیر از تو کی رو دارم؟!

اون زنه که از حرکت محسن شوکه شده بود، نمایشی، خودش رو زد به کولی بازی و خودش رو روی صندلی پرت کرد.

پـــروا درحالی که سر و صورتش بین باند گم شده بود، ترسید و به طرفش رفت، و با لبه‌ی روسریش اون زنه رو باد میزد.

محسن سرگردان چرخی زد، خیلی تحت فشار بود انگار زده بود به سیم آخر، آینهی روی کمد کفشا رو هل داد، و باصدای وحشتناکی هزار تیکه شد، و عصبی‌تر از قبل کمد کفشا رو هل داد، که کمد وارونه شد، و کنار جایی که من ایستاده بودم، با صدای گوش خراشی افتاد، نفسش از خشم زیادم به زور بالا می اومد، و مشت های مکررش رو روانه دیوار می کرد، چشمام به صورت رنگ پریده و چشمای لرزانی، که از برق اشک می‌درخشید، چرخید، و مظلومانه خیرهی محسن بود، از نگرانی بدنش می‌لرزید، اولین بار بود، که از دیدن کسی این همه واهمه و استرس به جونم افتاده بود، نگران پـروا شدم، که

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نمی‌دونست باید نگران محسن باشه یا نگران اون زنیکه، یا داغ تهمتی که بهش زده بود، من که پروا رو زیادم نمی‌شناختم، از خشم زیادم بدجور می‌لرزیدم.

به طرف محسن رفتم و مشتش رو محکم گرفتم، هرچی زور زد نتونست دستش رو آزاد کنه، و دیگه نتونست حرکتی انجام بده، زمزمه کردم:

-بسه محسن پروا از دیدنت داره سکته می‌کنه، خیر سرت مردی، حالش خیلی بده، با این کارات هم داری اون رو بیشتر شکنجه می‌کنی.

به زور نفس حبس شده‌اش رو بیرون فرستاد، دیگه زور نمی زد، دستش رو آروم رها کردم، و سریع بدون نگاه کردن به پشت سرش از در بیرون رفت، برگشتم و به پروا نگاه کردم، روی زانوهاش خم شد، دیدم که اشکش چکید روی فرش.

عصبی داد زد:

-من فقط برای شما غذا آماده کردم، کیف شما رو هم اصلاً ندیدم، بهتر دور ورتون رو خوب بگردید، و الکی بقیه رو دزد نکنید.

یه دفعه باسرعت کمر راست کرد، و با نفرت و خشم غرید:

-وای به حالتون اگه یه خراش روی دست محسن افتاده باشه، آتیشی میشم به جونتون که اون سرش ناپیداست، تمام این سالها رو دندون روی جیگر گذاشتم، و هر بلایی که

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خواستید سر روح و جسمم آورید، من دیگه چیزی برای ازدست دادن ندارم، محسن تنها دارایی منه، بخاطر اون هم که شده میشم

طوفانی که تر و خشک رو می‌سوزونه، بترس از اون روزی که دوباره محسن رو اینطوری ببینم.

سعی می‌کرد صداش نلرزه، اما از بغض و نگرانی به خودش می‌لرزید.

وقتی برگشت، نگاش به صورت من افتاد، شکستنش رو دیدم، رنگش عوض شد و چآنهاش به شدت لرزید ازخجالت گونه‌اش رنگ باخت و سرش به یقه‌اش فرو رفت، پیشونیش چندین خراش ریز کنار هم داشت، روی استخوان پایین چآنهاش هم یه خراش بزرگی بود، که اطراف اون خراش و روی بینیش و کنار لبش هم خون مردگی وجود داشت.

نگاهش به شدت منو سوزونده بود، غم ته چشم‌هاش فریاد میزد، بغض کل وجودش رو گرفته بود.

سرش رو با غصه و پر از درد پایین انداخت، خیلی معذب شده بود، از استرس، بدنش لرزش شدیدی پیدا کرده بود.

موندنم رو جایز ندونستم، اصلاً دوست نداشتم که اینقدر معذبش کنم، عقب گرد کردم که برم بیرون، یه دفعه اون زنیکه داد زد...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-یه مشت دزد دور و برومون رو گرفتن، یکی زنگ بزنه به پلیس، اون پسره ی عوضی رو باید ببرن بازداشتگاه، من ازش شکایت دارم.

پـــروا با بغض نگاهی به اون زن کرد، چقدر مظلومانه اون گوشه ایستاده بود، چرا از خودش دفاع نمی‌کنه، نفس‌هام تند شده بود، چرا جلوی این همه ظلمی که بهش میشه، از خودش دفاع نمی‌کنه و حرفی نمی‌زنه، این دختر از این بی طرفیش و حرف نزدنش داره عصبیم می‌کنه.

خواستم برگردم که برم بیرون، که یک‌دفعه نگاهم به خورده شیشه های روی زمین افتاد، کمد کفش‌ها وارونه شده بود و کمی از کفش‌ها بیرون افتاده بودند، نفسم رو با صدا بیرون دادم، و قدمی برداشتم و دست‌گیره ی در رو چرخوندم و در رو باز کردم، که نگاهم به چیزی افتاد، و با خشم به طرفش رفتم، از بین خورده شیشه‌ها، درست پشت کمد افتاده بود، نمی‌تونستم بی‌تفاوت بگذرم، با خشم و نفرت، و با خونسردی تمام، گفتم:

-کیف پولتون قهوه‌ای بود؟! روش هم الماس‌های کوچیک داره؟!

باتعجب بهم زل زد، و بعد از کمی با اخم گفت:

-شما از کجا میدونید؟!

با انگشت به اون گوشه اشاره کردم، زهر خندی زدم:

-انگار زیادمی پیر شدید، هم فراموشی گرفتید، هم دست‌هاتون بدجور می‌لرزن، چون کیفتون دقیقاً پشت کمد افتاده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

قدمی به جلو برداشت، بهش کج دهنی کردم، خواست بیاد سمت کیف، سریع گفتم:

-خودم اون رو براتون میارم.

به طرف کیفش رفتم، و با کفشم خورده شیشه‌های که روی کیفش بود رو از روش پاک کردم، پوزخندم پر رنگ تر شد، رنگش پر از خشم شد، با نوک کفشم کیف رو کمی تکان دادم، و بهش نگاه کردم فکر نمی کنم کل پولش به پانصدتومان هم برسه، و اینطوری تهمت میزنه، کیف پول رو با همون خشمی که درونم می‌جوشید و سعی می‌کردم، پشت ظاهر خونسردم قایمش کنم، جلوی پاش شوت کردم، از خشم می‌لرزید، با کج دهنی از توی کیف پولم چک پول‌های درشتم رو در آوردم، و نگاهی به چشم‌های سرخش انداختم:

-این رو هم بزارید روش، چون طوری که شما گلوتون رو پاره کردین فکر می کردم، پولتون ازحساب شمارش خارجه، اما الان فکر می‌کنم، اگه بشماریمش کل پولتون به پانصدتومان هم نمی رسه، فکر نکنم کفاف گلوی پاره خورده‌تون رو بده، دوباره دست بردم، و هر چی چک پول توی کیف پولم بود، رو در آوردم و با تمسخر گفتم :

اینم دیهی اون سیلی ای که محسن بهتون زد، هر چند بیشتر از اون سیلی، بخاطر این تهمت بی جاتون حقتون بود.

به طرفش رفتم، چونه‌ی لرزون پروا اعصابم رو بهم ریخته بود، نزدیک پـروا ایستادم، تکان ریز بدنش رو حس کردم، ازترس یا هرچی بود، سعی کردم ندید بگیرم، و بیشتر از این جلو نرفتم که حمله بهش دست نده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پول‌های توی دستم رو تکان دادم، نگاه اون زنیکه دنبال پول‌ها بود، پوزخند صدا داری زدم، در همین حال تمام پول‌ها رو روی زمین، روی کفش‌های پـروا آروم آروم رها کردم، نگاهش مثل آتشفشان شد، باتسمخر از بالا به پایین نگاش کردم.

-پدرم همیشه می‌گفت پولداری که فقیر میشه اگه دو قرن هم بگذره هنوز بوی پول میدن، ولی کسی که تازه به پول رسیده، یه تازه به دوران رسیده‌ست که اگه صد قرن هم بگذره، فقط عقده‌شون رو خالی می‌کنند، اینو باید با طلا نوشت، چون مخصوص امثال شماهاست، پـروا سر به زیر کنارم بود، آروم با خجالت سرش رو بالا آورد، نگاهم به مردمک لرزون چشم‌هاش گره خورد، رنگ چشم‌هاش بی‌نظیر بود، نگاهش عجیب و خاص بود، خالصانه و پر از مهر به چشم‌های سرد و بی روحم زل زد، برق خاص چشم‌هاش عجیب دلم رو زیر و رو کرد، با نگاش و اشکی که از غم نبود، ازم تشکر کرد، و آروم از کنارم گذشت، و منو توی خلسه‌ای خاص چشماش جا گذاشت، نگاش نمی‌دونم چی داشت ولی بد دل سنگم رو تکون داد، نگاش مثل کسی بود، که تا حالا ندیده بودم، به ظاهر خودش رو قوی نشون می داد، اما از درون داغون بود، حمایتش از محسن یعنی این‌که جز اون کسی رو نداره که براش بجنگه، ولی این نگاش چی داشت، چرا از حمایت من نگاهش درخشید؟! چـرا این دختر اینقدر اعصابم رو بهم میزنه و منو تا مرز جنون می‌کشونه؟! چـــرا دلم براش می‌سوزه، چـــرا مثل همه از خودش دفاع نمی‌کنه و به هر کس و ناکسی اجازه میده که هر چی دلشون می‌خواد بارش کنند، این رفتارش منو کفری می‌کنه، اگه از احترامشه که به درد هیچی نمیخوره.

به زور به خودم اومدم، و با کفش زیر چک پول‌ها زدم، و با خشم گفتم:

-معطل چی هستی؟! پولتو بردار.

درهمین حال محسن با خشم وارد شد، و با نفرت نگاهی به اون پیرزن انداخت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مثل این‌که پولت پیدا شد؟! نه ؟! توئه پیر سگ فقط القاب خودت رو به این و اون می‌چسبونی، مگه نمیگی ما برای پول اینجایم، خیالت تخت همین الان از اینجا میریم.

بعد هم داد زد:

-پـــــروا، پـــروا به جان خودت که همه‌ی داراییم هستی، اگه باهام نیای می‌رم و دیگه هم سراغت نمیام، و دیگه نمی‌شناسمت، دیگه هیچی من نیستی، قلبم مثل این تکه شیشه‌ها، از هزاران تهمت و افترایی که به تو می زنند، بدجور شکسته، این دل صاحب مرده ام دیگه نمی‌کشه، خودشون هرشب توی بغل این و اون حال می‌کنند، و برای رد گم کنی، دیواری کوتاه تر از تو گیرشون نمیاد، و اسم تو رو به زبون نجسشون میارند.

به زور راه نفسش رو آزاد کرد، و از بغض غرید:

-دیگه نمی‌تونم، نمی‌کشم، غیرتیم می‌فهمی؟! درک می‌کنی؟! از این‌که هر آشغالی میاد روی غیرت و خواهرم دست میزاره، دارم می می‌رم پـروا حالم خرابه، می‌فهمی؟! غیرتم رو هر لحظه، له می‌کنند، به سخره میگیرند، از این‌که یه مشت پست و چشم چرون اسمت رو به زبون کثیفشون میارند، دارم جون میدم، دیگه نمی‌تونم، تو که نمی‌خوای قاتل بشم؟! می‌خوای؟!

اگه میای قدمت روی چشم، دندم نرم یه جای مطمئن برات گیر میارم، فقط بیا بریم، منتظرتم، د آخه یه حرفی بزن، چیکار می‌کنی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگاهش رو به پشت سرم دوخت، برگشتم دیدم پروا به چهار چوب در چسبیده، و خیلی هم سعی می‌کنه که اشکش سرازیر نشه، ولی بی‌فایده‌ست، اشک توی کاسه‌ی چشم‌هاش می‌چرخید.

محسن عصبی، به سمت اُتاقی رفت و واردش شد، و من عصبی و بدون توجه، از پـــروا گذشتم، و به سمت چپ رفتم، و کلافه نفسم رو بیرون دادم و از جیبم سیگاری بیرون کشیدم، و با همه‌ی قدرتم کام عمیقی از سیگار لای انگشتم گرفتم، و حرصم رو سر سیگار خالی می‌کردم، که صدایی رو از پنجره شنیدم.

-یه کم صبر کن دورت برگردم میدونم برات سخته، بخدا از این‌جا میریم، ولی الان پس‌اندازمون خیلی کمه، به اندازه ی یه کرایه هم نیست، وگرنه مگه مرض دارم که اینجا بمونم و ببینم که هر روز اینا خونت رو تو شیشه می‌کنند؟! خواهر بی‌بی دو روز دیگه میره، خواهش می‌کنم محسن.

محسن داد زد:

- من اینجا بمون نیستم، دوستم گفته که بهمون یه اُتاق میده، چرا قده یه ارزن هم بهم اعتماد نداری؟! چرا همیشه آخرین نفری هستم که باید بفهمم که همه دارن اذیتت می‌کنند، هان، چرا بهم حرفی نمی‌زنی، با این کارات داری خرخرهام رو می‌جویی، نمی‌تونم پـــروا من که سیب زمینی نیستم، که هر بار خردم می‌کنی، می‌فهمی؟! اگه الان ازت دفاع نکنم پس دیگه به چه دردی می‌خورم؟! از حقوقتم حتی برای خودت یه جفت کفش نمی‌خری، اما برمیداری برای من یه لباس ورزشی یه تومانی میخری، با این کارات داری هروز منو می‌کشی و نمی تونی این رو بفهمی پـــروا.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-محسن تو یه پسری و دیگه داری دکتر میشی، نباید جلوی دوستات کم بیاری اگه بخاطر تو نباشه منتظر مرگم می‌نشینم، درست مثل قبل میشم که فقط نفس می‌کشیدم، من نمی‌تونم مثل قبل باشم می‌فهمی، من همین طوریش هم انگشت نمای یه مشت بی سروپام، من از همه‌ی دلبستگی هام گذشتم، و الانم جز تو کسی برام نمونده، خون به دلم نکن، تو که میدونی من چی کشیدم، تو که حداقل شاهده کمی از بدبختیا و قضاوت‌های نابجای این مردم بودی، تو دیگه منو اینقدر خرد نکن، محسن به شدت دارم دورت می‌کنم از این همه تشنج، ولی هر کاری می‌کنم بدتر میشی، میزنی توی بازوی یه پیره زن که منو بدبخت کنی؟! تو پسرای این عجوزه رو نمی‌شناسی؟! تو می‌خوای قاتل بشی؟! پس اول منو بکش محسن، من دیگه تحمل ندارم، تو رو به امام غریب قسمت میدم، دیگه غریب‌ترم نکن، منو با این جماعت بی‌رحم تنها نزار، دردت به جونم.

اینقدر درگیر حرف‌های اونا شدم، که سوختن سیگار توی دستم رو متوجه نشدم، و سوزشی بین انگشتای دستم حس کردم، سیگار بی‌اختیار و غیر اردای از دستم افتاد، آتش سیگار لآبه لای انگشتام رو سوزونده بود، پیره زن دیگه‌ای رو دیدم که وارد شد و با اخم رو به من، گفت:

-شما کی هستید؟!

یه دفعه با دیدن داخل خونه داد زد:

-اینجا چه خبره؟!

اون زن داد زد:

-بیا خواهر ببین اینا با من چه کردن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زینکه هنوز ادب نشده، عصبی پا تند کردم و کنار اون پیرزن ایستادم، که محسن با یه چمدان و ساک بیرون اومد، با دیدن پیرزنه، استپ کرد:

- سلام بی‌بی دارم می‌رم، حلال کن حقی رو که به گردن منو پـــروا داری، دیگه نمی‌تونم اینجا بمونم، پروا قده یه ارزن هم بهم اعتماد نداره، یه جای خوب پیدا می‌کنم و میام سراغ خواهرم، تا اون موقع مثل قبل مواظبش باشین.

بی‌بی با چشم‌های درشت شده بهش خیره مونده بود و عصبی تر غرید:

-معلومه چه خبره چی‌شده؟! چرا چمدون بدستی؟! این مسخره بـــ...

سریع پریدم وسط حرفشون، و عصبی توپیدم:

-این رو باید از اون زنیکه بپرسید، خانم سینایی اگه میشه به حرف محسن گوش کنید، لطفاً، من یه خونه با تمام وسایل دارم، که طبقهی پایین خونه‌ی سیماست، اونجا بیشتر از ده ساله که خالیه و وسایلش هم دارن خراب میشن، میتونید اونجا بمونید، کنار سیما هم که باشی برای آموزشات بهتره، و هم این‌که من از حقوقت کم می‌کنم.

اخم وحشتناکی بین ابروهاش نشست، و با بغض سرش رو پایین انداخت، و آروم و با احترام گفت:

-ممنونم آقای پاکـرو منـ..

سرد و با غیض، عصبی توپیدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من اهل منت گذاشتن نیستم، اهل ترحم و این چیزا هم نیستم، خونه داره پوسیده میشه، بعدش هم مجانی که نیست از حقوقتون کم می‌کنم، همین الان هم میریم بنگاه.

پـــروا عصبی و با لرزش ریز صداش، گفت:

-ممنونم آقاق پاکـرو، برای خونتون یه مستأجر دیگه پیدا کنید.

تا حالا کسی روی حرفم، حرف نزده بود، از خشم ابروهام بهم گره خورد، و سوزش دستم بیشتر شد، از مقاومت و غرورش کمی جا خوردم، و آرومتر گفتم:

-خانم سینایی میشه با شما خصوصی صبحت کنم.

بی‌بی عصبی، و هاج و واج گفت:

-این چرت و پرتا چیه؟! یعنی چی؟! کجا بره؟! تو دیگه کی هستی که دایه‌ی مهربون‌تر از مادر میشی؟!

عصبی و بدون توجه به پـــروا، به محسن گفتم:

- وسایلت رو بزار توی ماشینم.

محسن ساکش رو روی شانه‌اش جابجا کرد، پـــروا هم ناراحت ساکش رو کشید، و محسن عصبی بیرون رفت.

پروا هم با صورتی غم زده به دنبالش کشیده شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بی‌بی دستش توی هوا مونده بود، پـــروا که با محسن هم قدم شده بود، از ساختمان دور شدند.

محسن از پـــروا گذشت، و من سریع به طرف پـــروا رفتم:

-خانم سینایی.

با ناراحتی و چانه‌ای لرزان به راه رفته‌ی محسن خیره بود.

-خانم سینایی محسن خیلی تحت فشاره الان هم که داشتیم می اومدیم، با زن همسایه‌ی روبه‌رویی سر این‌که به شما تهمت زد، دعواش شده بود، محسن جوونه این چیزا براش سخته، تحملش پایینه کسی نمی‌تونه ببینه که زده به سیم آخر، اگه الان بره بیرون و با کس دیگه ای دعوا کنه و قاتل بشه می‌خوای چیکار کنی؟ غرورت مهم‌تره یا محسن؟! می‌تونی ببینی که اون رو می‌برن بالای دار؟! هان؟!

با اخم و نفرت بهم نگاه کرد، باید برای عملی کردن حرفم از حساسیتش به محسن استفاده می‌کردم، از این‌که بین این آدما هستند، بدجور اعصابم بهم ریخته بود، بدون توجه بهش ادامه دادم:

-خانم سینایی، شما نباید فقط به فکر خودتون باشید، اگه محسن واقعاً براتون مهمه، یکم به این فکر کنید که چرا محسن تا حالا نتونسته که دوستاش رو به خونه دعوت کنه؟! فقط بخاطر لباس گرون قیمت نیست که غرورش له نشه، میدونی خیلی داره در مقابل این آدمای لجن که فقط زبون می‌چرخونن دوام میاره؟! اون مرده و غیرت داره، براش سخته می‌فهمی، میدونی وقتی که اون زنیکه برمی گرده و اسم خواهرت رو جلوی یه غریبه به زبون میاره، چقدر درد داره؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع گفتم:

-الان برو وسایلت رو جمع کن تا بریم بنگاه، روی حرفم هم حرف نزن، پول کرایه رو هم تا قرون آخر ازتون میگیرم، باید برم دنبال محسن تا دیر نشده وگرنه معلوم نیست آواره ی کدوم جاده و خونه میشه، تا دور نشده باید برم پیداش کنم، خواهش می‌کنم کنار سیما هم باشی خیالم راحت میشه.

با بغض گفت:

-تاریک‌تر از بدبخت من پیدا نمیشه، ببخشید آقای پاکرو ممنونم، یه جا رو پیدا می‌کنم، فقط اگه میشـــه می تونید، هوای محسن رو داشتـــ...

عصبی چشم بستم، و پریدم وسط حرفش:

-خانم سینایی الان وقت این حرفا نیست باید برم دنبال محسن، وقتی اومدم وسایلتون آماده باشه، محسن بدون شما جایی نمیره، به منی که براش غریبهام، که دیگه اصلاً راه نمیده، داشتن هوای اون هم فقط کار خودتونه.

نزاشتم حرفش رو بزنه، و مثل برق ازش گذشتم، محسن رو توی خیابون ندیدم، طرف یه لاتی که توی خیابون بود و یه زنجیر رو دور انگشت دستش میچرخوند، و یه آدامس هم توی دهنش بود، و با یه حالت چندش آور و دهن کج اون رو می‌جوید، و عصبی با خودش حرف میزد، داد زدم:

-محسن رو ندیدی؟!

اولش تعجب کرد، بعد مثلا می خواست جدی باشه، یه دور دیگه زنجیر رو دور انگشتش چرخاند:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-شما کی باشید؟!

با اخم گفتم:

-به توئه بی‌سرپا هم باید جواب م؟! تقصیر خودم بود، که از یه نخاله سوال پرسیدم.

سریع به طرف مخالف اون لات حرکت کردم، سه قدم بیشتر نرفته بودم، که اون لات، داد زد:

-مأمور پأموری؟! اون نسناس، دوهزاری که فکر می‌کنه از ما بهترونه، بازم مثل همیشه پاچه می‌گرفت، از این طرف درمی‌رفت بدو تا درنرفته.

پوزخندی زدم، و برگشتم و با جدیت همیشگیم گفتم:

-وای به حالت اگه دروغ گفته باشی،اونوقت زیر سنگ هم که باشی پیدا می‌کنم، و یه بلایی سرت میارم که تا نفس می‌کشی یادت نره.

ماشین رو روشن کردم و به طرفی که گفته بود رفتم، چند کوچه بالاتر بهش رسیدم، عصبی با چمدان‌ها ش ور می‌رفت جلوش پیچیدم، نگاه عصبیش همراه شد، با چین بین ابروهاش، سریع پیاده شدم، که داد زد:

-فهمیدم که پولداری، و ماشینت میلیاردیه، و اینقدر هم خونه‌داری که از بس کسی نبوده که بهشون برسه، که دارند پوسیده میشن.

لبخند کم رنگی گوشه‌ی لبم نشست، بچه بود، اما مثل خودم مغروره، از این‌که گفته بودم بیان خونه‌ی من، فشار زیادمی بهش اومده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دهن کجی بهش کردم، و کنارش ایستادم و خاک فرضی روی سرشانه‌اش رو کنار زدم:

-الان روی غیرتت خش افتاده؟!

با اخم و با تمام قدرتش زیر دستم زد:

-هر کی هستی باش، ماها کف این دنیایم، شاید از دار دنیا، فقط این نکبت و بدبختی سهم ماها بوده، اما اگه شده نون خشک رو با آب بزاق دهنمون خیس کنیم و بخوریم این کار رو می کنیم، ولی منت کسی رو روی سرمون نمی‌پذیریم، چیزی جز غرورمون نداریم، ولی حداقلش پیش خودمون و خدامون سرمون بالاست.

بعدش هم این همه فقیر و گدا هست، برو و ترحمت رو خرج اونا کن، نکنه بهای جونت رو می‌خوای بدی؟! یا به قول شما سوپرمن بازی پـروا، بخاطر مدال افتخار و پول نبوده، پـروا از شکم خودش می‌زنه تا کسی گرسنه نباشه، پس بدون که دینی به ما نداری، و جونش رو هم برای این آدمایی که روحش رو هروز هزار تکیه می‌کنند میده، مثل بقیه راهت رو بکش و برو، چون این کارات به اون کمکی نمی‌کنه، فقط زخمی روی زخمهاش نشو، آدمای این محله رو که دیدی بی‌چاک ودهن‌اند.

درمورد اجاره هم خواهرم جوابش رو بهتون داد، شاید دستم خالی باشه ولی توی اون قفسی که اسمش خونه‌ست اسیره، ولی میارمش بیرون، میارمش اون هم با سر بلندی، نه این‌که از سر اجبار باشه، و سرش رو بندازه پایین و هر ننگ و حرفی رو بشنوه، هر چی هم توی گوشش خوندی رو برای خودت نگه دار، پـــروا بیشتر از حقش نسبت به من لطف کرده، باری روی دوشش نیست، الان هم از سر راهم برو کنار.

مغرور و باهوشه، خوشم اومد، میدونه من بخاطر اون با پروا، حرف میزدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خوبه، باهوشی، برای همین هم هست که دانشجوی پزشکی هستی، پس لازم نیست بخاطر هر چیزی صد صفحه توضیح بدم، تو و پـروا کار می‌کنید،و کرایه رو میدید، قسم می‌خورم مثل همه‌ی جاهای دیگه باشه، فقط پیش کرایه ازتون نمیگیرم، پس خودت پـروا رو راضی کن، چند بار دیگه باید اون زنیکه به خواهرت تهمت بزنه؟ یا اون پیری تهمت دزدی بهش بزنه؟

مگه ندیدی که چطوری دلش گرفته بود؟ چطوری قلبش شکست؟! بی‌صدا همون گوشه شکست، محسن تو این محله ی لجنی که خودت گفتی ته جهنمه، درسته که از یه دختر، که به قول خودت داره تمام زورش رو میزنه که سرپا بمونه، این طوری چمدون به دست ازش بگذری، و پشتش رو خالی کنی، و راه رو برای هزار تا بیشرف چشم چرون که گفتی باز کنی، شبی نصفی شبی، اگه کسی بره سر وقتش، اون دختره هرچقدر هم خودش رو قوی نشون بده، اما در مقابل زوره یه نرخر چقدر می‌تونه دوام بیاره؟!

این رفتن به نفع هر دوی شماست، خواهرم طبقهی بالای خونه منه، و استاد پـرواست، هم پـروا آموزشهاش رو کامل می‌کنه و هم این‌که یه سقف امن بالای سر خودت و خواهرت بی‌منت و بی‌ترحم، هست، درسته شاید منو نشناسی ولی بهت حق میدم، اما منم مثل خودتم، توی وجودم هر چی رو میتونی ببینی می بینی، اما ترحمی نمی‌بینی...

خیلی دو دل و یه دنده شده بود، با هزار زحمت و زبون ریختن دلش رو کمی نرم کردم، جلوی خونه‌ی اونها ایستاده بودم، همه یه جورایی به ماشین خیره می‌شدند، خداروشکر که شیشه‌ها دودی بودند، و منو که داخل ماشین نشسته بودم، رو نمیدیدند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن بیشتر از نیم ساعتی هست، که داخل رفته و ازش خبری نشده، بیست دقیقه‌ای گذشته بود، که چمدان کوچکی رو از داخل حیاط بیرون آورد، و من پیاده شدم، و صندوق عقب رو باز کردم، که

با صورت گرفته و اشکی پروا روبرو شدم، که محسن در رو براش باز کرد.

پـــروا با بغض گفت:

-با موتور میای؟!

محسن با اخم گفت:

-نه اول بریم بنگاه، خونه رو ببینیم، اگه نیاز داره تمیزش کنیم، و بعد برمی‌گردم بقیه وسایل رو با موتورم برمی‌دارم.

پـــروا آروم گفت:

-بی‌بی چی میشه؟!

محسن نفس عمیقی کشید:

-خواهر عزیزش باید فکر اینجاش رو بکنه، درضمن میریم که برای خودمون یه سقف بالای سرمون باشه، بی‌بی به گردن‌مون خیلی حق داره، پس هر وقت که شد بهش سر میزنیم.

دو دلی پـــروا بیداد می‌کرد، محسن دلخور گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-یه دفعه حرفم رو قبول کن، میدونم بزرگتری، تاج سرمی، اما این‌دفعه رو قبول کن، هر چی شد، پای من، داریم میریم برای خودمون مستقل بشیم، مگه خودت نگفتی توی فکرش بودی، خوب الان یکم جلوتر افتاد.

خندید، و دستی به ریش نداشته‌اش کشید:

-به این ریش سفیدم، روم رو زمین ننداز.

لبخند کمرنگی زد، و سرش رو تکان داد.

_

محسن خیلی سمج شد، اول رفتیم بنگاه، و کرایه رو مشخص کردیم، همین که نزدیک شدیم، به‌جای کوچه‌ی دومی کوچه‌ی اولی رو پیچیدم، پـــروا سریع گفت:

-کوچه رو اشتباه پیچیدید.

آروم گفتم:

- بله خانم سینایی، برم از خونه‌ی خودم کلیدای خونه رو بردارم.

سرش رو تکان داد و چیزی نگفت، جلوی در خونه ایستادم، از اینجا می‌تونستم خونه‌ی سیما رو ببینم، هر چند، چند سالیه که دور خودش دیوار کشیده، منو علیرضا خیلی باهم صمیمی بودیم، اینجا رو که خریدم، وقتی از پنجره ی اینجا، اون خونه رو دید عاشق اون خونه شده بود، قول دادیم، که با هم اونجا رو بخریم، همین طور هم شد، سه دونگ، سه دونگ شد، سیما و علیرضا از طبقهی دوم خوششون اومد، و منم طبقهی اول رو

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

برداشتم، اما بعد از اون اتفاق سیما دور ما رو خط کشید، و دور خودش پیله‌ای بسته که به هیچ کس راه نمیده که بازش کنه، کلیدا رو برداشتم، و سریع پایین اومدم، سوار ماشین شدم، و کلیدا رو به محسن دادم.

اونها رو تا دم در رساندم، چمدان‌ها ی اونا رو جلوی در گذاشتم، و آروم گفتم:

- ببخشید، نمی‌تونم بیام داخل، دلم نمی‌خواد سیما رو ناراحت کنم، اگه به کارگر هم نیاز داشتید، بهم خبر بدید.

محسن سریع گفت:

-نه این همه بازو رو برای همین روزا، پرورش دادم..

لبخندی زدم:

-باشه، من برم، خانم سینایی شماهم این دو روز رو استراحت کنید، چهارشنبه با من کلاس مهمی دارید، اگه از دستش بدید از نمرهی شما کم می‌کنم.

پـــروا با لبخندی گفت:

-چشم، ببخشید یه کم حالم مساعد کار نبود، برای همین به منشی گفتم برای من مرخصی رد کنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع گفتم:

- میدونم، این هفته رو استراحت کنید، از شنبه بیاید سر کار، احتمالًا باید بریم سفر، خودتون رو آماده کنید.

سرش رو با سرعت بلند کرد، و نگاهش برقی زد، و با ذوق گفت:

- می‌خواید برید؛ سر پروژه؟!

سرم رو تکان دادم، و با جدیت تمام گفتم:

-آره، بچه‌های تیم اجرایی شرکت و چند تا از بچه‌های دانشگاه هم هستن.

صورتش پر از شادی شد، و با لبخندی گشاد گفت:

-ممنونم.

نگاهم به محسن افتاد که با خوشحالی محو تماشای پـروا شده بود، چال گونهی محسن رو اولین باری بود که می‌دیدم، از دیدن خوشحالی پـــروا خوشحال شدم.

محسن اون رو به آغوش کشید:

-مثل این‌که داری به آرزوت می‌رسی، ولی باید اونجا مواظب خودت باشی، اونجا محیطش مردونست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من فدای این غیرتت بشم.

از دیدن سادگی و صمیمیت اونها یاد سیما افتادم، و بغض توی گلوم نشست، با سرعت و جدی گفتم:

- ببخشید، من کمی کار دارم، اگه برای تمیز کاری اینجا، به کمک نیاز داشتید، بهم بگید، تا زنگ بزنم به کارگری چیزی.

محسن سریع زد روی شانه‌ام :

-دمت گرم، آقا آرشام، برای اینجا هم، هم خودم هستم، و هم گُردهی(کلیه) مفتم دیگه.

پـــروا خندید:

-باز زدی به کولی بازی؟!

محسن وسایل رو برداشت، و در رو باز کردند، وبا هم داخل شدند، من هم سوار ماشین شدم، و حرکت کردم، نگران برخورد سیما بودم، آخه بعد از فوت علیرضا یک دیوار فولادی دور خودش کشیده بود، چیکار کنم خدایا، خودت به دادم برس و رحم کن.

-پـروا

با محسن وارد خونه شدیم، در رو که باز کردیم، هاج و واج موندیم، گرد و غبار از سر و روی خونه بالا می‌رفت، تار عنکبوت کل وسایل خونه رو گرفته بود، تار عنکبوت‌ها از بالای

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

در کش آورده بودند، هر دومون شوکه به خونه نگاه می‌کردیم، آب دهنم رو به زور قورت دادم.

محسن دست گذاشت روی کلیه‌اش، و یه دفعه داد زد:

-گُردهام، آخــخ، وای، وای..

اولش ترسیده بهش زل زد، بعد یه دفعه پفی زدم زیر خنده، در حالی‌که به زور خودم رو کنترل می‌کردم:

-خدا بگم چیکارت نکنه، ترسیدم.

محسن:

-این یارو می‌دونست، اینجا آشغال دونیه، برای همین فرار کرد.

با اخم گوشیش رو بیرون آورد:

-به اون دوتا نخاله بگم بیان کمک‌مون، اینجا تا ده روز دیگه آماده نمیشه، حالا شب کجا باید کپهی مرگمون رو بزاریم؟!

سریع گفتم:

-زشته محسن، زنگ بزن کارگر بیاد، به دوستات زحمت نده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن بدون توجه به من شماره گرفت، گوشی رو روی گوشش گذاشت، و رو به من گفت:

-چی زشته، آبجی؟! اونا بامعرفتن، پایه‌ان، خاکی و بی‌دوز و کلکن.

-الو حمید، یاسر رو بردار با دوتا کارگر دیگه بیاید به آدرسی که میفرستم، دو دقیقه‌ای خودتون رو برسونید ها، وسایل تمیزکاری رو هم بیارید.

کمی مکث کرد:

-زر نزن حمید، خودتون رو برسونید، وگرنه دیگه رنگ جنازه‌تون رو هم نبینم.

آسیتن محسن رو کشیدم، و آروم لب زدم:

-بی‌خیالش.

محسن لبخندی زد، و شانه ای بالا انداخت، و جدی گفت:

-دوتا کارگر هم باخودتون بیارید، با توام زود خودتون رو برسونید.

بعد نمی‌دونم چی گفت، که ابروهاش رو بالا داد، و باشیطنت گفت:

_جون حمید هر چیزی اینجا بیشتر از همه پیدا شد، برات به سیخ میزنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با تک خندهای قطع کرد، و گوشیش رو توی جیبش هل داد، و با تخسی گفت:

-اگه می‌دونستم، قراره حمام خاک بگیریم، الکی سه ساعت توی حموم چرک تنم رو نمی‌سآبیدم.

با لبخندی بهش نگاه کردم:

-تو چرکت کجا بود؟! روزی سه دفعه می‌چپیدی توی حموم که.

نوچ نوچ کرد:

-مردم لقمه می‌شمارن خواهر من نشسته تعداد حموم‌های منو، ای آدم فروش، پس بگو چرا بی‌بی اون همه بهم گیر میداد.

محسن روی پله ها نشست، و چمدانم رو طرف خودش کشید، و زیپ اون رو باز کرد، سریع زدم زیر دستش و چشم غره‌ای بهش رفتم:

-دستت رو بکش، اینجا وسایله های شخصیم هست.

محسن قه‌قهای سر داد:

-من چیکار به وسایلت دارم، دو تا دستمال بده بزاریم روی سرمون که این عنکبوتا توی کله‌پاچ‌مون نرن.

نگاه کن تورو خدا تار عنکبوته، چطوری با در کشیده شده، جرعت ندارم برم داخل.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم:

-پاشو شب شد، من توی خاک وخُل بخواب نیستم.

محسن کلافه گفت:

-فکر نکنم، اینجا تا دوهفته دیگه آماده بشه.

دستی به موهاش کشید و عصبی گفت:

-بزار حمید بیاد، این دوتا کارگر رو هم بیاره، تو رو می برم خونه‌ی دوستم، یه امشب رو اونجا باش، تا فردا اینجا کمی رو به راه بشه.

عصبی و با اخم‌های شدیدی، گفتم:

-من خونه‌ی مردم برو نیستم، میدونی که من یه جورایی فوبیای مکان جدید دارم، خودت میدونی، که وقتی توی مکان جدید بیدار میشم، چطوری حالم بد میشه.

محسن با خشم به صورتم دقیق شد:

-به نظرت اینجا تا چند ساعت دیگه؟!آماده میشه؟! چرا یه بار هم نشده روی حرفم حرف نزنی؟! من بی‌غیرتم؟! هـان؟! فکر کردی نمی‌دونم فوبیای چی داری؟! چی نداری؟! فکر کردی اگه مطمئن نبودم، می‌گفتم بری اونـ...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

وسط حرفش پریدم:

-بس کن محسن، عکس‌العمل بدنمه، مگه دست خودمه؟! چرا هرچی میشه، آسمون و ریسمون رو به هم گره میدی؟! منو با این غم‌های توی چشمت اذیت نکن، میدونم تا ته دنیا هوایه منو داری، اما کابوسه، تو حداقل میدونی چیکار کنی تا آرومم کنی.

بعد هم من از خونه‌ی نآشناس می‌ترسم، این ترس با رگ وپی من عجین شده، می‌فهمی؟! من می‌ترسم، دست خودم نیست، این رو سالها نتونستم درمان کنم، چون توی ذهنم نقش بسته، تو روخدا تو که دیگه می‌دونی منو آزار نده.

محسن نفس پر از خشمش رو بیرون داد، و با نگاه کوبنده ای که به مغز استخوانم نفوذ می‌کرد، لب زد:

-آخه دردت به جونم، نباید با ترس‌هات کنار بیای؟! داغه دلت رو چرا نمی‌زاری کهنه بشه؟! تا کی باید توی پیله خودت رو بسوزونی؟! میدونم دلت سوخته، میدونم من مردم.

شاید بهم اعتماد نداری، اما برات می‌میرم این رو بفهم، ولی من خسته نمیشم می‌فهمی؟!

تو بیشتر از هرکسی حق خوشی و خوشبختی رو داری، که با دل خوش عاشق یه مرد جنتلمن بشی که همه جوره پشتت باشه، نه این‌که با کوچیک‌ترین چیزی راه خودش رو بکشه و بره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دارم می‌سوزم پـروا، غم یه ثانیه‌ای چشم‌هام تو رو آزار داده؟! خیلی بی‌انصافی، پس من باید چی بگم؟! که این غمی که با جسم و روحت قاطی شده رو هر روز نمی‌بینم، هـــان؟!

چی بگم که این غصهای که باتو یکی شده، داره منو از پا در میاره، من بی‌کس و تنهام، آره ولی الان جز هم دیگه مگه کی رو داریم؟!

دیگه این درد رو بیشتر نکن، من نمی‌تونم با جای خالی تو سر کنم، من و تو جز همدیگه کسی رو نداریم، ولی رفتارات و کارات منو کفری می‌کنه.

فکر می‌کنی، نمی‌دونم عکس اون بی‌شرف رو هر شب توی بغلت میزاری تا بخوابی؟! فقط هوای تو منو آدم کرده، بترس از روزی که منو با این کارات دیونه کنی، میدونم اوضاع روحیت وخیمه، ولی تو خودت هم تلاش نمی‌کنی، جلوی هرکس و ناکس سرخم می‌کنی، چرا اینطوری منو خرد می‌کنی؟!

تو بخاطر حرف‌های یه مشت آدم نخاله و مفت خور که نیش و کنایه‌هاشون آتیش می‌کشند، به زندگی آدمای پاکی مثل تو، خودت رو قایم کردی، و خوشی‌های دنیا رو از خودت دریغ کردی، و شدی مثل مرده‌هایی که وجود خارجی ندارن که نشد زندگی، از کنار آدما طوری می‌گذری که انگار هیچ وقت نبودی، این منو به آتیش کشیده، از رفتارات دارم می‌میرم می‌فهمی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کی گفته که تو نباید مثل آدمای دیگه آروم زندگی کنی؟!مردم بچه بی پدرشون رو میزارن زیر بغلشون و ککشون هم نمی‌گزه، یارو یه نفر رو کشته و اون وقت سرش به آسمونه هفتمه، تو چرا واسه‌ی چرت پرتای یه مشت حیون صفت خودت رو از همه‌ی خوشی‌ها محروم کردی؟! وقتی می‌بینم به زور لبات می‌خنده برام سخته.

چانه‌ام به شدت میل به لرزیدن داشت، ولی نمی‌خواستم جلوی محسن ببارم، سرم رو پایین انداختم، و به قول رحیم که اون روز نجاتم داد:

-اگه می‌خوای بیشتر از این زیر چرخ‌های روزگار وحرف و حدیث‌ها وتهمت‌های مردم له نشی مثل مرده‌ها زندگی کن،

زنده‌ایم اما زندگیمون ازمرگ هم غم انگیزتره، طوری شده که ازگریه‌های شبانهی ما همه شاکی میشن.

خاطرات به مغزم هجوم آورند.

فلش بک

انگشت‌نمایی مردم بودن چقدر درد آوره، باسری افتاده، از محلهی نزدیک خونه‌مون می‌گذشتم، سر به زیر، با پا سنگ ریزه‌ها رو شوت می‌کردم، هرطرف می‌رفت منم به سراغش می‌رفتم و شوتش می‌کردم، بعضی وقتا عشقت و خانواده‌ات کاری می‌کنند، که از زنده به گور کردن عصر جاهلیت هم بدتره، بعد از اون یه ماهی که زندان بودم، زندگیم دیگه طوفانی شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

طوفانی که همه چیزم رو ازم گرفت، خانوادهام، دوستام، اطرافیانم و مهم‌ترینشون، عشقم رو، همه دست به دست هم دادن تا منو به لجن بکشونند، یه آدم بدنام وبی‌کس، تنها، انگار خواری شدم توی چشم همه.

وسط کوچه رسیده بودم، چندتا لات رو دیدم، بنظر حالشون بد می‌اومدن، دستی به روسری ومانتوم کشیدم، و به طرف مخالف اونا رفتم، که از کنارشون نگذرم.

سربه زیرخواستم رد بشم، که دونفرشون با خندهی کریهی پریدن این طرف جوب، و سد راهم شدند.

ترسیده بهشون نگاه کردم، قلبم اومده بود توی دهنم، اما خودم رو نباختم، سرم رو بلندکردم و با نفرت داد زدم:

-چیه؟! چی می‌خواید؟! فکر کردی کی هستی که جلوی منوبگیـ..

یه دفعه پشت دستش که زنجیری دور دستش بسته بود توی دهنم نشست، چشم‌هام از حدقه دراومده بود، از درد اشکی از چشمم افتاد.

از برخورد زنجیر به دهنم، لبم محکم به دندونام برخورد کرده بود و درد غیر قابل تحملی توی رگ به رگ لبم و دهنم پیچید، طمع گس خون رو توی دهنم حس می‌کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کاسه‌ی چشم‌هام پراز اشک شد، خون و آب دهنم رو با نفرت و خشم درونیم توی صورتش پرت کردم، که با چشم‌های گرد شده و اون شکم قلنبه‌اش به طرفم یورش آورد.

به روسریم چنگ زد و منم با تمام توانم بهش چنگ زدم، روسریم رو از سرم درآورد و با حالت چندشی خندید، لبم از ترس به نیش کشیدم خیلی معذب بودم

با دستم سعی کردم موهام رو بپوشونم ولی بی‌فایده بود، رفیق‌هاش با دیدن بیچاره‌گیم بلند بلند، با حالت چندشی قه‌قه می‌زدند.

داد زدم:

-دستت رو بکش لات بوگندو.

خون دهنم رو به بیرون تف کردم و با پشت دست لبم رو تمیز کردم و چنگ زدم که روسریم رو بگیرم.

صورتش رو نزدیک صورتم آورد و با لذت گفت:

-ای جونم، لب‌های خوش فرمش رو، تو چقدر هاتی.. توله سگــ.. امشب چه شبی میشه.

قلبم داشت از سینه بیرون می‌زد، چهار نفری دورم کرده بودند، من با نفس نفس زدن، به هرطرفی که می‌رفتم، جلوی منو می‌گرفتند و بلند بلند باحالت چندشی می‌خندیدند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ترسیده، از اعماق وجودم، جیغ کشیدم:

-تو رو خدا یکی کمکم کنه.

یکی از اونا از پشت بازوهام رو گرفت و پچ زد:

-کسی نمیاد، تو بگو کی جرعت داره بیاد و جلوی آق کمال قد علم کنه؟! هـــان؟! بعد از مدتها، امشب بلاخره طمع یه حوری بهشتی رو می‌چشیم.

دستی روی موهام کشید و من سرم رو خم می‌کردم، تا دست کثیفش بهم نخوره، اما بی‌فایده بود، موهام رو پشت گوشم برد:

-رنگ موهات، از همین الان منو از خود بیخودم کرده، تمام این سالها کمر سفت کردم برای همچین شبی.

مثل دیوونه‌ها آتیش گرفتم و به جلز ولز افتادم، خودم رو به در و دیوار می‌کوبیدم، تقلآهای بی‌فایده‌ای می‌کردم.

سه نفری منو گرفته بودند، اونی از پشت بازوهام رو با تمام قدرتش گرفته بود.

حرصی و کفری غرید:

-پدرسگ، چه زوری هم داره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همون گرد و قلنبه که به صورتش تف کرده بودم، به طرفم اومد.

پام رو بلند کردم، که توی شکمش بزنم که کف کفشم رو گرفت و محکم توی ساق پام کوبید.

از درد نفسم رفت، اون یکی پام هم به تبعیت از درد بی‌جون شد و خم شدم، و به زانو افتادم، اونی که از پشت توی چنگش بودم، به زور منو رو که از درد پام بی‌جون شده بودم رو بالا کشید.

کمال به موهام چنگ انداخت، صورتم از درد مچاله شده بود، اخی بی‌اختیار از بین لب‌هام آوا شد.

موهام رو با بی‌رحمی به عقب کشید، و با لذت به صورتم زل زد، از دیدن صورتش، با حالت چندشی صورتم رو جمع کردم و عقب کشیدم.

خواستم دوباره توی صورتش تف کنم، که سیلی‌ای با زنجیری که وصله‌ی دستش بود، طرف راست صورتم رو به آتیش کشید، استخوان فکم ازسنگینی دستش و زنجیر جابه جا شد، و باعث شد جیغ پر دردم توی کوچه‌ی خلوت بپیچه.

داد زدم:

-عوضیا . ولم کنین بی شرفا، چی ازجـــ...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفسم بند اومده بود، نمی‌تونستم حرف بزنم، به سرفه افتاده بودم، باخندهای از سر لذت و خوشی گفت:

-بیاریدش که بدجور دوست دارم طعمش رو بچشم.

با هم گفتن:

-چشم آقـ کمال.

منو با قدرتش دنبال خودش کشید، خودم رو سفت گرفته بودم، بدنم رو مثل چوب خشک کرده بودم، و پاهام رو به زمین بند کرده بودم، ولی اون غول تشن منو به راحتی می‌کشید، تنها کاری که از دستم برمی‌اومد، جیغ کشیدن بود.

داد زدم:

-کمک.. یکی نیست؟! خواهش می‌کـ..نـ..

یه دفعه دستش جلوی دهنم نشست و خم شد و ، نفس‌های داغش روی موهام و شقیقه‌ام رو برخورد، حالم رو بهم میزد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از بوی دستمالی که دور دستش بود، دل و رودهام زیر رو می‌شد، بی‌اختیار عق زدم.

، خودم رو پایین کشیدم، ضعف شدیدی بهم قالب شد، نفس‌هام تند شده بود، و تقلاهام بیشتر.

منو دنبال خودشون می‌کشیدند، از شدت کوبش‌های قلبم همه وجودم می‌سوخت، اسید معدهام باعث می‌شد، که عق زدن‌هام بیشتر بشه و به هر چیزی که می‌دیدم چنگ میزدم.

هوا تاریک بود، کوچه هم اونقدر خلوت بود که حس می‌کردم ردی از موجود زنده‌ای پیدا نمی‌شد، از ضعف داشتم بی‌هوش می‌شدم، مثل بید توی آغوش این بو گندو می‌لرزیدم.

پاهای سستم رو هرچی روی زمین بند می‌کردم، مگه فایده داشت، پیچ خوردن پام رو حس می‌کردم.

جیغ خفه‌ای کشیدم، اینقدر یه دفعه‌ای شد، نزدیک بود با اون عوضی نقش زمین بشیم.

که با عکس العملی سریع خودش رو منو نگه داشت.

درحالی که منو بالا می‌کشید، کنار گوشم نعره زد:

-دست‌وپا چلفتی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بوی لجن دهنش توی بینیم، روده‌هام به پیچ داد.

از شدت درد کنترلی روی خودم نداشتم، و لنگ میزدم، گاهی هم خم می‌شد، اونو هم منو بارفشار داد گلوم وا دار به درست ایستادن می‌کرد.

از همه‌ی آدم‌ها زخمی خورده بودم، چرا هرچی مصیبته سر من بدبخت برگشته میاد؟! کاش می‌مردم و راحت می‌شدم.

با بیچاره‌گی درحالی که اشکی از گوشه‌ی چشمم چکید، سرم رو بلند کردم، نگاهم به سیاهی آسمون که مثل بدبخت من بود، افتاد، از ته دلم نالیدم:

-خدایا خودت به دادم برس، حداقل بی‌آبروم نکن، حال و روز منو بدبخت رو بیشتر از این داغون نکن.

نفسم بند اومده بود، پیچیدن توی کوچهای تنگ و تاریک، این چه نفرینی است که این عذاب تمامی نداره؟!

ترس به وجودم رخنه کرده بود، انگشت‌هام بدجور یخ بسته بود، با همون دست‌های لرزانم به ارنج خم شدهای اون مرد بیخ گلوم چسبیده و لحظه به لحظه حصار ارنجش رو تنگ‌تر می‌کرد، نفسم رو بند آورده، از فشردگی گلوم صورتم به کبودی می‌رفت، از ناچار چنگ میزدم، تا شاید راهی فراری پیدا کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ناامیدانه سعی در باز کردن قفل دست‌های اون نامرد رو داشتم، صدای بلند خس خس‌های نفس‌هام سکوت کوچه رو در هم می‌شکست.

چشم‌های بی‌رمق رو که باز کردم، یه دفعه با دیدن کسی که از بچگی ازش می‌ترسیدم، نا امیدشدم، دست‌هام کنار تنم سرخوردند.

بدنم به رعشه افتاد، با خودم گفتم:

-دیگه کارم تمومه، دیگه امیدی ندارم.

یاد روزی که با سمیر از کوچه‌های این شهر گذر می‌کردیم، کنجکاو بودم، بدونم اگه یه روزی اتفاقی کسی مزاحم بشه، اون چکار می‌کنه، افتادم:

-سمیر جونم؟! اگه یه روزی یکی مزاحمم بشه چیکار می‌کنی؟!

سرخوش خندید:

-چه بی‌شرفی جرعت داره، مزاحمت بشه؟! هـــان؟!

بغض وجودم رو گرفت، از تمام حرف‌هایش، وعده‌های که داده بود، غصه‌هام صدبرآبر شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چرا هرشبم شده مرور خاطرات و حرف‌های قشنگش تو خالیش؟! کار هر شبم شده دیدن رویایی چشم‌های شیشه‌ایش.

بعد از اون همه ظلم، چرا دلم چشم به راهه اون نامرده؟!

صدای عصبی رحیم توی کوچه پیچید، کل تهران رحیم بی‌کله رومی‌شناختند، همه هم مثل سگ ازش می‌ترسیدن.

از سر ناچاری با بغض جیغ کشیدم:

-چی ازجونم می‌خواهید؟! مگه چیکارتون کردم؟!

با صدایی گرفته و لرزونی نالیدم:

-خودم به اندازه‌ی کافی بدبختی دارم، چی از جون می‌خواید؟!

غلام بی‌خیال داد وفریاد من، با چآبلوسی دستش رو روی چشمش گذاشت:

-چاکر، داش رحیم.

رحیم با تعجب بهم زل زد، بی‌توجه به کمال ازش گذشت، من مثل موش آب کشیده، تنم خیس عرق شده بود، رحیم که جلوم ایستاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از نگاه ترسناکش زهره ترک شدم، از ترس قالب تهی کردم، باصدای بلندی آب دهنم رو قورت دادم.

باچانه‌ای لرزان خیرهیچشم‌های خشن رحیم شدم، التماسِ کردم:

-من به اندازه‌ی کافی رسوایی عالمم، دیگه منو بدبخت‌ترم نکنید، تو رو به بانوی دو عالم قسمتون میدم، این زندگی برام از جهنم بدتره، تو روخدا دیگه این زندگی رو سیاه‌تر از اینی که هست نکنید، منو دیگه بیشتر از این نشکنید.

رحیم با چشم‌های به خون نشسته‌اش سرش رو طرفم خم کرد، از ترس سرم به یقه‌ام نشست

وحشت به جونم افتاده بود، طاقتم تموم شده، غصهای به چنگ میزد، توی دلم رخت می‌شستند، که رحیم، مچ دست اون کسی که گردن منو نگه داشته بود، رو با چنان خشمی چنگ زد.

که از درد نالید، یه دفعه رحیم با سرعت قبل از این‌که بفهمم می‌خواد چکار کنه، با تمام قدرتش با کله کوبید، توی صورت همونی‌که نگهام داشته بود.

ازنعره‌ای که کشید، گوشم سوت کشید، از ترس دست‌هام روی گوشه‌ام نشست، و ناخواسته جیغ خفه‌ای کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با سرعت بازوم رو گرفت، و منو به طرف دیوار هل داد، توی مشتش که از خشم می‌لرزید، چیزی رو به طرفم کشید.

بادیدن روسری مچاله شدهام، دست بردم از دستش گرفتم، باورم نمی‌شد، روسریم که توی کوچه‌ی اولی ازسرم باز کرده بودن، با دستای لرزوانی درحالی‌که پشت به من ایستاده تا توی دید اونا نباشم، اون رو سرم کردم، روسریی کج و معوج سرکردم، اصلاً مهم نبود.

اونی‌که کتک خورده بود یه متر اون طرف‌تر کنار دیوار از درد به خودش می‌پیچید.

یه تار موی گندیدهی رحیم به سر تا پای اون بی‌شرفایی که همه پشت سرش به نمازمی‌ایستند، می‌ارزید،

حالا که خوب فکرش می‌کنم.

تاحالا کسی ازش آزاری ندیده، تاحالانشنیدم کسی بگه رحیم مزاحم دختر یا زنی از محلهای شده، دلم واسه آذر و مظلومیتش خون شد.

شاید رحیم هم مثل من زیر فشار تهمت‌های بیجا باشه، اعصابم بدجور بهم ریخته، چندماهی هست که از این همه بی‌رحمی خانواده واطرافیانم یه خواب درست و حسابیندااشتم یا غذای درست و حسابینخوردم، اینقدر بغض ازهمه پنهون کردمه، که غده شده توی گلوم.

از خودم پرسیدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مردم چرا اینقدر ازش بد میگن؟! زن‌های محله برای ترساندن بچه‌هاشون میگن میدمت رحیم بی‌کله بخوردت، یا میگن اگه این کار رو نکنی و اون کار رو بکنی، میدم رحیم بی‌کله گوش‌هات رو از ته ببره؟!

حتماً به خاطر زخم عمیقی، که از گونه تا کنارهی لبش، توی صورتش جا خوش کرده باشه، با مشت محکم کوبیدم توی سرم، من چقدر خنگم؟!

کلافه نفس حبس شدهام رو بیرون دادم، و توی دلم نالیدم:

-خدایا دارم دیونه میشم، از این نقابهای آدمات، خدایا واقعاً اینا رو نمی‌بینی ولی باز هم سکوت کردی؟! چرا خدا؟!چرا این مردم همه متظاهرند، و هرکدوم با نقابهای خوش خط وخال خودشون دنیا رو سیر می‌کنند، و آدمای ساده، اونا رو خوبای عالم میدونن؟!

اونی که اون فتوا رو میده، که رحیم نوشیدنی خوار و اهل جهنمه، همون نوشیدنی خوار جهنمی میاد، برای کسی که نمی‌شناسه سینه سپر می‌کنه، و گلو پاره می‌کنه تا آبروی یه غریبه رو بخره، چشم می‌بنده تا روسریم رو سر کنه، تنش روسپر می‌کنه، که موی منه غریبه، توی دید یه مشت حیوون نباشه، و دلداریم میده.

کسایی که توی این روزهای بد فقط زخم میزنن، این روزها از کسی خوبی ندیدم، فقط دل شکستن رو بلدن، کسایی که به جای پشت بودن، خودشون من رو هل دادن تا هر جوری شده زمینم بزنند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کسایی که از تمام مسولیت‌هاشون شانه خالی کردن، جوری گذاشتن رفتند، که انگار هیچ وقت نبودن.

فکر وخیالش داره منو می‌سوزونه، منم از همه این آدما بریدم، رفتی ولی بدون این راه و رسمش نبود، تمام آرزوهام رو سوزونده، الان دیگه زنده یا مردهام برای هیچ کس فرقی نداره.

چشمه‌ی اشکم دوباره جوشید، واقعاً مرد به این میگن، که توی بدترین شرایطت خودش رو نشون بده، نه توی خوشی و شادی که همه پشتتن تا ته دنیا.

پوزخندی زدم به حرفی، که سمیر یه روز بهم زده بود، ولی چرا دنیا فقط این متظاهرا رو مرد میدونه؟! ولی اینا همون‌هایی هستند، که با شایع اومدن سختی، هفت سوراخ قایم میشن، وای از دست این آدمای بی‌رحم، و بی‌مرام.

قضاوت نابجای منو امثال من زندگی خیلیا رو تباه می‌کنه زندگی کسی مثل رحیم، زندگی کسی مثل من رو تباه می‌کنند، کاش زمین دهن داشت تا از قضاوت بی‌جایی که درباره‌اش داشتیم فرو می‌رفت.

توی مسیری که درحال حرکت بودیم، باصدای بم و خشنش گفت:

-اگه می‌خوای بیشتر از این زیر چرخ‌های روزگار و حرف وحدیث‌ها و تهمت‌های مردم له نشی مثل مرده زندگی کن،

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ما زنده‌ایم اما زندگی‌مون از مرگ هم غم انگیزتره، داغون و خرابیم، از گریه‌های شبآنهامون هم همه شاکین.

نفس عمیقی کشید:

-من نمی‌دونم چقدر ازحرف‌های دیگران درباره‌ات درستن؟! اما یاد بگیر اگه نمی‌تونی از خودت در مقابل قلدراها و این روزگار و تهمت‌های رگباری این مردم بایستی، سرت رو بنداز پایین و مثل مردهای کنار زنده‌ها زندگی کن، کاری کن توی دید نباشی.

با پوزخندی بهم خیره شد:

-با این لاک جیغت و این لباس‌های رنگ وارنگت و این موهای حالت‌دارت می‌خوای بگی خوشگلی؟!

پوزخندش پر رنگ‌تر شد:

-آره هستی، اما برای یه مشت چشم چرون، تو فقط وسیلهی برای یک شب اونایی.

ولی اگه می‌خوای طعمه امثال اونا نشی، این چیزارو، این قر و فراهات رو حذف کن، و زبونت رو کوتاه کن، خلاصهی کلوم (کلام) مردهی متحرک باش تافراموش شی، ازچشم حسودا و زمونه بی‌افتی، یامنتظر بدتر از این باش، الان که انگشت اتهام به طرفته، مقاومت کردن بی‌فایده‌ست، هر چی سعی کنی ثآبت کنی بی‌گناهیت رو، تف سر بالامیشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آروم برگشت و بهم زل زد:

-گناهکار یا بی‌گناه باید بسوزی و دم نزنی مثل من، مگه چه کرده بودم؟! که عمری دارم تاوان میدم؟! جوری روی قلبم پا گذاشتن، که انگار روی مشتی خاک پا گذاشتن، یه کاری با دلم و زندگیم کردن، که هیچ رقمه نمی‌تونم کمر راست کنم، منی رو که الان می‌بینی، به هر غمی که فکر کنی دچارم.

مطمئناً همه پشتت رو خالی کردن، اول از همه هم خانواده‌ات الان هیشکی روندارى مگه نه؟! حرمتت رو هیچ کس نگه نمی‌داره؟!

الان تو توی چشم گرگ‌هایی هستی که برات دندون تیز کردن، اگه به این کارات و رفتارات ادامه بدی دیر یا زود مثل امشب، گیر کسایی بدتر از اینا می‌افتی.

کنار دیوار تکیه داد:

-تو الان زورت به یه نر خر می‌رسه؟! دوتا باشن چی؟!

جایی گیر می‌افتی که صدات به کسی نمی‌رسه، همیشه هم راه فراری نیست.

برادرانه یه نصحیتی بهت می‌کنم، هرجایی هر لحظهای گیر افتادی، قبل از این‌که اوضاع بدتر بشه و کار از کار بگذره، فکرت رو بکار بندار، و به هر چی که داری چنگ بزن.

ولی بدون این بغض و اشکت نمی‌تونه کمکت کنه، کسایی‌که به درنده خویی رسیدن، رحم ندارن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گاهی زور نمی‌تونه نجاتت بده، زرنگ باش، گزک دست کس نده، این موقعه شب برای دخترای بی‌حاشیه‌اش خطرناک، چه برسه کسی که انگشت نمایی همه‌ست.

پس بجای آب غوره گرفتن کله‌ات بکار بنداز، این روزا هم زشت بودن درد سر هم زیبا بودنش.

سکوت کردم، توی حرف‌های معنی‌دار رحیم غرق شدم، چقدر به حق می‌گفت، پشت سرش آروم آروم مثل جوجه اردک راه افتادم، تا کنار درخونه که رسیدیم قدم تند کرد.

قدمی دنبالش برداشتم، سریع گفتم:

-خیلی ممنونم، اقارحیم.

دست‌های عرق کردهام، روی مانتوم کشیدم، آروم گفتم:

-من.. من می‌خواستم، بگم، معذرت می‌خوام که فکر می‌کردم، آدمی بدی هستید، شرمندهام، ندونسته قضاوتون کردم اقارحیم.

پوزخند صداداری زد، آقـا روکشید:

-اونم من؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

درحالی‌که پشتش به من بود، دستش رو بالا برد، نفسش بیرون داد، بی‌حرف رفت.

حالم بدجور خراب بود، غصهام گرفته بود، حیران ماندم، از این رفتن، ازسکوت معنادارش، از این که نفهمیدم، منو بخشید یا بخدا واگذار کرد، یا از بس حرف و حدیث شنیده که براش عادی و بی‌اهمیت شده.

تنها مردی که بعداً مدت‌ها به چشم دیدم، حتی پدرم و بردارم هم وقتی پای منافعشون وسط باشه، قید خیلی چیزا رو می‌زنند، تا از انسانیت آبروی ظاهری برای خودشون جمع کنند.

کربلایی صداش میزند، ولی مرام دست‌گیریش برای حفظ ظاهر خوبشه، ملت نمی‌دونند که از داخل چقدر گنده‌اند، فقط هیبت آدم به خودشون گرفتن، وگرنه حیوانی‌هایی هستند، درقالب آدم.

دفتر خاطراتم رو که این روزهای سرد زندگیم تنها مونسم شده رو باز کردم.

توی دفتر خاطراتم در این دوران سرد تاریک زندگیم برای اولین بار بنام مردی به اسم رحیم مزین شد.

مردی که بی‌منت، بی‌قضاوت ازم دفاع کرد، دلداری داد، سرم داد زد، بی‌کتک و تحقیر درس زندگی و آدمیت رو برام مشق کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شاید صورتش زشت باشه، اما طنیت پاکی داره، هرخط از دفترم از مردیش و مردونگیش در حق بی‌پناه‌ترین آدم این شهر پر می‌شد.

خودکارم رو که کنار گذاشتم، رو کردم به اسمون با لبخند گفتم:

-خدایا خودت فقط عالم و اگاه به اعمال این آدم دو پایی.

این خوبی رحیم رو با هیچ طلای عوض نمی‌کنم، فهمیدم خوبات همیشه آدمای نماز خوان و درظاهر آدمای سربه زیر و بی‌حایشه‌ترین آدمات نیستند.

گاهی حایشه‌دارترین‌ها، ولگردا وبدنام ترین‌هات، الماس‌های تراشیده و صیقل گرفته، پاکترین آدماهات لقب میگیرند.

-خدایا واقعاً ممنونم، امیدوار شدم، که میون این همه شلوغی وآدمای رنگ به رنگ، آدمایی‌هایی که فقط دل می‌کشند زخم میزنند، آدم‌های متظاهرو پلیدی که تیشه به ریشه می‌زنند، آدم‌های خوبی هم پیدا میشن.

که با وجود زخم‌های عمیق‌شون دلداری میدن، سینه سپر می‌کند.

ممنونم فکر می‌کردم، بی‌پشت و پناهام، حتی تو هم رهام کردی، خوشحالم که نشونم دادی آدمیت فقط ظاهرش نیست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از الان دیگه باکی از هیچی ندارم، کتک بخورم، زخمم بزنند، تحمل می‌کنم، چون فهمیدم، تو هوامو داری، و هرجایی برم یکی از همون خوبات یه جا پیداش میشه که دستم بگیره، دلداریم بده.

_زمان حال

با ریختن چیزی سردی روی صورتم، ترسیده یه متر با هوا پریدم، ترسیده به اطراف نگاه کردم، خودم رو توی راهرو پله‌های نا آشنایی دیدم، دستی جلوی صورتم تکان خورد.

با نفس نفس زدن، به کسی آب روی صورتم ریخته بود، زل زدم.

محسن ترسیده بارنگی پریده بهم زل زده بود، محسن عصبی بازوم روگرفت:

-بنشین اینجا نصف عمرم کردی، یه دفعه چت شد؟! تو که خوب بودی.

خیر سرم سه ساعت داشتم برات روضه می‌خوندم؟! معلوم نیست باز توی کدوم دنیا خودت زندونی کردی؟! آخه چی بهت بگم؟! زبونم مو در آورد.

دیدم درچمدانم رو باز کرد، مثل عقآب طرفش پریدم، غریدم:

-چکار می‌کنی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن خندید:

-نترس خواهری دنبال شالی، روسری، چیزیم که ببندم دور سر وگردنم، با لباس شخصیات هم کار ندارم.

اخم غلیظی تحویلش دادم:

- حوست هست جدیدا خیلی بی‌حیا شدیا؟!

محسن بلند بلند قه‌قهای زد:

-چی میگی پـروا؟! من فقط دنبال شالم، این کجاش به حیا ربط داره؟!

یکی از شالهام رو برداشت دور سرش بست به اسمون نگاه کرد:

-خدایا، خودت امروزمون به خیر کن.

با احتیاط در رو باز کرد:

-پـــروا برم بهش بگم غلط کردم، خر ما از کُرگی دم نداشت، اینجا خونه بشو نیستا.

-غر نزن محسن، اگه بجا زبونت دست‌ها بکار بگیری، تمام میشه.

نفس پر ازحرص با صدا بیرون داد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-حداقل بزار لباس پلو خوریم، دربیاریم.

خندیدم:

-میگم بی‌حیایی شدی، خودت به کوچه‌ی علی میزنی.

-اینجا توی راهرو جلوی من جای لباس عوض کردنه؟!

محسن به طرف ساکش برگشت، یه دست لباس برداشت، بالا رفت، منم از موقیت استفاده کردم، مانتوم و باتونیک عوض کردم.

روسریم رو برداشتم، وسایلم رو پله‌ها گذاشتم، داخل رفتم، با دیدن عنکبوت اویزان شده ترسیده لبم رو گاز گرفتم، با وحشت در رو کامل باز کردم، با حالتی چندشی داخل شدم.

یه متر خاک روی وسایل نشسته بود، به اشپزخانه رفتم، دنبال طی وسایل گشتم، با دیدن درحیاط خلوت به طرفش رفتم، فقل کشویی اونو کشیدم، سفت بود، باز نمی‌شد، انگار زنگ خورده.

با دیدن آچار اونو برداشتم، باچند ضربه به در دستگیره محسن رو پشت سرم دیدم، دستش رو جلو آورد، درهمین حال فقل باز شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن:

-این کارا، کارای تو نیست، بده من.

لبخندی زدم، توی دلم قربون قد بالاش رفتم، سرمو روتکان داد:

-باشه، ببین طی واینا توی حیاط خلوت نیست؟! برم پارچه‌ی روی وسایل بردارم.

محسن برگشت، توپید:

-زده به سرت؟! گند ازسر روی خونه می‌باره، اگه اونا رو برداری خاک وخول میره توی جون وسایل.

درهمین حال صدایی زنگو شنیدم، قدم برداشتم که محسن، با اخمی گفت:

-صبر کن، مثلا مرد خونهام.

ازته دل خندیدم، توی دلم قربون صدقه‌اش رفتم.

محسن کلافه چشم غره‌ای ناجوری رفت:

-هان؟! خنده داره؟! نکنه باید چادر چارقد سرکنم؟!

-نه، نمی‌دونستم بد دلیا؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بد دلی دیگه چیه؟، حواسم به خواهرمه، این بد دلی نیستا؟!

درحالی که هنوز می‌خندیدم، گفتم:

-باشه، مرد خونه.

محسن تخس، دلخور باصدای شبیه داد گفت:

-پروا؟!

ایفون رو باحالت چندشی برداشت:

-هان حمید، بدو بابا کدوم گوری موندید؟!

صدای بلند دوست محسن از ایفون توی خونه پیچید:

-یعنی خاک توی سرت محسن، انگار نوکرتیم.

-ببند گاله رو اون موقعه که باشگاه رو اماده کردیم، نوکرت بودیم؟! که الان تو نوکری؟!

- بخف محسن، بپر کمکم، دستم افتادا.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دکمه‌ی رو زد:

-باز شد؟!

-اره، فقط بیا کمک‌مون محسن.

-باشه، فقط پایین بیام ببینم سرکاریه نفله‌ات می‌کنم حمید؟!

حمیدخندید.

-بچه پرو.

محسن ببرون رفت، من که سرگردون همونجا ایستاده بودم، دنبال محسن کشیده شدم.

محسن باحمید و یاسر درحالی‌که توی دستشون کلی طی برس، مایع شوینده بود، بالا اومدن.

-خیرسرت قرار بود چکار کنی؟! کو کارگرات؟!

-چقدرعجولی، ادرس بهشون دادیم میان.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بادیدنشون سلام کردم، باخجالت گفتم:

-ببخشید مزاحم شدیم.

یاسرخندید:

-این چه حرفیه؟! آبجی با ما و این حرفا؟! خونه‌ی جدیدتون مبارک، اینجا می‌تونیم راحت بیایم بریم، جرئت نداشیتم بیام اون محلهی نفرین شده.

حمید، محسن و یاسر کمی هل داد:

-میگم خواهری منم هستما؟!

بااخم تصعنی یه یاسر تنهای زد، با شوخ طعبی رو به من گفت:

-اینا کار منه چرا از این نخاله تشکر می‌کنیا؟! خودم اینجام.

از راحت بودنشون خوشم اومد.

-بله ممنونم.

حمید:

-ای بابا نه به تو، نه داداشت؟! تشکر مشکر چیه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

حمید نگاهی به داخل انداخت سوتی زد، به شوخی گفت:

-میگما برای بچه‌هام پوشک نگرفتم، برم زودی برگردم.

محسن خندید:

-کور خوندی جناب.

با تنهی هلش به داخل داد. یاسر کلافه:

-بابا زورنگو، ببین اینجا چه خبره؟! تا ده روز دیگه کار کنی تمیز نمشه.

-اگه بیای داخل شروع کنی تمام میشه.

یاسر:

-بابا کار ما نیستا؟!

-ساکت شید، اول از بالا تار عنکبوتا و خاک‌ها رو بگیریم، بعد ازکف می‌رم، ان شاءالله تا شب تمومه.

برس رو گرفت خودش شروع کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-پـروا اگه میشه چندتا روسری‌هات روبیار.

سرم روتکان دادم، سریع رفتم روسری‌ها بهشون دادم، خواستم کمک کنم، محسن چشم غره‌ای رفت، منظورش نفهمیدم که بهم نزدیک شد:

-شما بهتره یه کم به اشپزخانه برسید.

ناراحت اخمی کردم.

-دست دردنکنه؟! یعنی اونجا جای منه؟!

محسن فکش چفت شد:

-د آخه یه چیزی میدونم، برو.

گنگ نگاهش کردم.

-مجبوری دست‌هاتو بالا بیاری، منم خوشم ندارم، جلویی اندامت بیرون بیاد.

دستی به شالم کشیدم، با اخم زیری بهش نگاه کردم:

-باشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به آشپزخانه رفتم، از این‌که حواسش به همه چیز خوشم اومد، توی چندین سال واقعاً کسی رو نداشتم که برام غیرت خرج کنه، از شوق اشکی توی چشم‌هام جمع شد.

از گاز شروع کردم، بادیدن عنکبوت بزرگ کنار گاز جیغی کشیدم. محسن مثل برق توی اشپزخونه پرید.

-چته؟! خوبی؟! طوریت شده؟!

به مسیر نگاهم خیرشد.

-بزار اول تارها بگیرم، بعد تمیز کن، باید سم پاشی کنیم، اینا به این زودی از اینجا نمیرن.

محسن بادقت همه جا رو از تارعنکبوت پاک می‌کرد، که یاسر داد زد، مثل بچه‌ها بالا پایین می‌پرید، کاراهاش همه ریسه می‌رفتند.

محسن درحالی‌که به زور جلویی خنده‌اش می‌گرفت گفت:

-چته بابا ؟!

یاسر درحالی‌که دستش از پشت به پیراهنش می‌تکاند، داد زد:

-زهرمار و چته؟! عنکبوت رفته توی پرو پاچه‌مون، یه کاری بکن محسن، وای بخدا رو تنم حسش می‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

حمید، درحالی‌که بلند بلند می‌خندید به طرفش رفت. بیا بریم این ور لباستو دربیار .

محسن هم به طرفشون رفت با هم می‌خندیدن و مسخره بازی می‌کردند.

آشپزخانه واقعاً افتضاح بود، بعد یه ساعتی تازه تار عنکبوت‌ها تمیز شده بود، در همین صدای جیغ زنآنهای شنیدم.

سریع برگشتم دیدم، افسانه ولادن توی چهارچوب در، از ترس بالا وپایین می‌پریدند، لادن مثل برق باجیغی بیرون رفت.

لادن با صورتی مچاله شدهای گفت:

-ای وای خدا اینا چقدر چندشن، من داخل بیا نیستم.

درهمین حال صدای عصبی گفت:

-اینجا چخبره؟! شماها کی هستید؟! معلومه اینجا چکار می‌کنید؟! این همه سروصدا برای چیه؟!

صدای سیما جون رو می‌شناختم مثل همیشه قاطع بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لادن سریع گفت:

-خانم کاری نمی‌کنیم، تاحالا کسی، تونسته بی‌سروصدا جایی رو تمیز کنه؟! درضمن اینجا واقعاً باغ وحشه.

سریع به طرف در پا تند کردم که به استاد بی‌ادبی نکنه، سیما رو دیدم که عصبی تا پلهی نزدیک اپارتمان اومده بود.

خشمگین فریاد زد:

-زود جمع کنید، برید، اینجا برای اجاره نیست.

لادن دست به کمر شد:

-جان؟! ما اینجا روکرایه کردیم، اصلاً شمـــ...

سریع پریدم وسط حرفش با لبخندی زورکی معذب رو به استاد ایستادم:

-سلام استاد، شرمنده، قول میدم آروم کار کنیم.

سیما با اون قامت بلندش، موهای که چند تار سفید بینشون دیده میشید که سمت چپش حالت داده بود، بهم خیره شد، چشم‌های مشکی ودرشتش که مثل چشم‌های اقای پاکرو بود، رو کمی زیر کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هنگ بهم خیره شد، بااخم ریزی، گفت:

-پـروا، تـــو.. اینجا؟! اصلاً چخبره؟!

محسن درحالی که کل تنش خاکی بود، سرش از گوشه‌ی در بیرون آورد.

-سلام بر استاد گرامی، ومحبوب، بسیار کنجکاو بودم ببینم‌تون، بخت انگار امروز یار شد.

سیما به محسن خیره شد، با نیمچه لبخندی سرد.

-باید محسن باشی؟!

محسن لبخندی زد_

-پروا اینقدر ازتون حرف زده، گفتیم بیایم طبقه پایین خونتون اتراق کنیم.

سیما کمی توی هم رفت.

-می‌خواید اینجا زندگی کنید؟!

محسن سرش تکون داد.

-نه، اومدیم، این عنکبوت بگیریم سوپ عنکبوت درست کنیم.

چشم غره‌ی به محسن رفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن تخس رو به استاد کرد.

-استاد به جونم خودم، این پـروا چنان چشم غره‌ای میره که قلب آدم رو ضعیف می‌کنه.

آب دهنم قورت دادم:

-لودگی نکن محسن، برو تو.

محسن شاکی:

-آخه مگه چی گفتم؟! اصلاً استاد شما بگو، پسر به این ماهی.

لبم گاز گرفتم.

محسن کلافه نگاهش توی صورتم کوبید:

-خیلی خب، رفتم، اینجا که حالا حالاها اماده بشو نیست، حداقل برم سوپمون اماده کنم.

سیما با اون همه جدیتش لبخندی زد. روبه من با ناراحتی و اخم ریزی لب زد:

-هر کس دیگه‌ای بود، اجازه نمی‌دادم، اینجا رو اجاره کنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

رنگ به رنگ شدم، معلوم استاد دوست نداره، اینجا کسی زندگی کنه، برای همینه این همه مدت خالی بوده.

سرم به یقه‌ام افتاد.

-شرمنده‌هام استاد، یه مدت اینجایم، به محض پیدا کردن جای مناسب میریم، میدونم نمی‌خواید، اینجا اجاره بدید، قول میدم، مزاحم‌تون نباشیم، اصلاً انگار نه انگار اینجایم.

لادن از شنیدن حرف اخمی کرد، خواست حرفی بزنه، دستش رو گرفتم.

سیما سرش تکون داد، با تلخ‌خندی بهم زل زد.

-اگه چیزی نیاز داشتید بیاید بالا.

بعد هم روبه لادن گفت:

-بار اخریه که برای من شاخ وشونه می‌کشی، بچه‌ی این دوره زمونه همه‌شون رواعصابن.

استاد پله‌ها بالا می‌رفت، لادن شوکه چشم‌هاش گرد شده بود، انتظار این حرف سیما رو نداشت، ابروهاش بالا پرید.

خواست بلند حرفی بزنه، که دستم جلوی دهنش گرفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کلافه دستمو پس زد.

-بخاطر شما چیزی نگفتم، استاد شماست درست، ولی استاد ما که نیست.

استاد روی پله‌ها ایستاد، انگار شنیده بود، داشتم آب می‌شدم، بازوی لادن روگرفتم، سریع با استرس گفتم:

-ببخشید، سعی می‌کنیم بدون سروصدا باشیم.

بدون تغییر درچهره‌اش سرشو تکان داد، درهمین حال یه مرد و دوتا زن باسلام بلندشون سکوت رو شکستند.

چندین ساعت بدون وقفه درحال تمییز کردن بودیم، محسن ازبیرون ناهار سفارش داد.

خسته بودم، سرم درد می‌کرد، به خواب نیاز داشتم، هنوز نرفته بودم سراغ جواب ازمایش‌هام.

محسن ودوستاش بگو مگو می‌کردند، بالبخندی روی اونا زوم بودم، اون سه تا کارگر نزدیک من آروم آروم غذاشون می‌خوردند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هرگز فکر نمی‌کردم، روزگار منو تا اینجا بیاره، منی که بریده بودم، امآبخاطر محسن وا نمی‌دم، لبخندهاش برام ارامشه، این غم‌ها وغصه‌ها رو رد می‌کنم، تحمل می‌کنم، از این همه غم وغصه از هم نمی‌پاشم.

صبر می‌کنم، امید دارم، همه چی درست میشه، دارم با اون همه عذاب صاحب یه سقف هرچند عاریه می‌شم، خیلی خوشحالم، بغض توی گلوم جا خوش کرد.

حداقلش میدونم مال خودمونه، ولی چرا هرچی دلتنگیه میون سینه‌ام جمع شده، خدایا؟!

قسم خوردم شکایت نکنم، ولی این امتحانت خیلی سخته، چرا دنیا می‌خواست پرپر شدن احساساتم روبینه، خاطراتش فقط غم میاره، نفس کم میارم.

فرسنگ‌ها دورم اما چرا نفسم برای اون میگیره؟! چـرا با اون همه نامردیش باز هم قلبم براش می‌تپه، قلبم چطوری این نامردیش‌ها رو نمی‌بینه؟!

بابشکنی که جلوی صورتم گنگ به محسن خیره شدم، محسن کلافه وعصبی بهم زل زد:

-تو چته؟! حالت خوب نیست؟!

دستش روی پیشانیم نشست:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نکنه دوباره سرت درد می‌کنه؟!

بابغض بهش زل زد، آروم گفتم:

-بلاخره می‌خوایم بی‌منت زیرسقفی که مال خودمونه زندگی کنیم، دیگه محتاج کسی نیستیم، نیاز نیست التماسِ کسی رو بکنیم.

سرم روی شانه پهن محسن نشست:

-دردت به جونم، تو لایق بهترین هایی، از الان تا زندهام و نفس می‌کشم، دیگه نمی‌زارم التماسِ کسی روبکنی، دیگه نمی‌زارم توی خودت بشکنی، دیگه اجازه نمی‌دم حس خجالت روی صورت بنشینه، قسم می‌خورم، برات یه قصر می‌سازم که کل دنیاحسرتش روبخورند.

نمی‌زارم دیگه توی این دنیا بی‌رحم کسی چشم‌های رو بارونی کنه، نمی‌زارم دل کوچک تو رو باتحقیرو تمسخر بشکند، نمی‌زارم بخاطر یه مشت احمق چشم چرون غصه بخوری.

قسم می‌خورم اگه یه روز ازعمرم مونده تقاص میگیرم، ازهمه کسایی که باعث شدن یه قطره اشک ازچشمت بیافته تقاص میگیرم.

تک تک کارشون وحرفاشون توی فرق سرش می‌کوبیدم، کاری می‌کنم تقاص هق هق‌های شبونه‌ات روپس بدن، اونایی دلت رو شکستن یه روزی به پات می‌افتند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

حقتو از این دنیای بی‌رحم وآدمای بی‌رحم‌ترش میگیرم، آتیش می‌کشم ریشهی کسی که باعث شده گلم این همه درد روتحمل کنه.

می‌فهمی پـروا، من محسن پناهی قسم می‌خورم تقاص بگیرم، از تک تکشون.

درحالی از غرورم اشک توی چشم جمع شده بود، سرم رو بلند کردم، با غرور به صورت محسن خیره شدم.

-میدونم، بهت افتخار می‌کنم، محسن، ولی حق نداری خودتو بخاطر من یا کسی دیگه‌ای به خطر بندازی، قول داده بودی محسن.

محسن آروم توی کمرم زد:

-بس کن، این آب قوره گرفتنتو، این اولشه، از الان دیگه باید فقط بخندی دیوونه.

به محسن که بحث رو عوض کرد، خیره شدم.

-اصلاً نفهمیدم.

محسن خندید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-جمع کن خودتو جلوی بچه‌ها، درضمن من خاطر توی دهن اژده می‌رم، دل خطر که چیزی نیست، من عذاب کسایی هستم، که اشکت رو درآوردن.

نگران بهش نگاه کردم، که یاسر از پشت سرش دستش رو به نشانه‌ی این‌که قاطی کرده تکان داد، با تک خنده‌ای گفت:

-آبجی بی‌خیال بابا ، جو گیر شده بچه‌مون.

بلند بلند خندیدن، بین خنده‌هاش گفت:

-الان که فقط محسن داداشت نیست، منو این حمید تا اخرش برادرتیم ، شاید قد محسن کنارت نبودیم، اما از الان ما رو داری.

لبخندی زدم، با بغض گفتم:

-ممنونم ازتون، با وجود شماها دیگه نگران چیزی نیستم.

محسن خندید:

-واقعاً که حسودید، همین یه خواهر داشتیم، که شما دزدید.

نوچی نوچی کرد، لبخندی ریزی زدم.

لادن:

-محسن، بهت نمیاد حسود باشیا؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن تخس بلند شد:

-حسود چیه روغن لادن؟!

لادن حرصی گفت:

-یاسر، یه چیزی بهش بگو.

یاسر با اخمی روبه محسن توپید:

-این چه طرز حرف زدن با عشقمه، از هیکل گنده‌ات خجالت بکش، خودت که رل نداری می‌خوای بین ما رو هم بزنی، واقعاً حسودی.

محسن لگدی به یاسر زد:

-خفه، اشاره کنم هزار تا دختر برام می‌می‌رن، درحدم کسی رو پیدا نکردم، درضمن من با زن داداش خودم بودم، تو چته آتیش بیار معرکه میشی؟! اگه حسودم فقط روی یه چیز.

یاسر درحالی‌که رانش رو جای ضربه رو ماساژ میداد:

-توی پات فولاد کار گذاشتی، شکست پام.

حمید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-محسن حرف که باد هواست، عملی اون دخترا رو رو کن.

لادن:

- با اون همه‌ی باشگاهی که میره، معلومه که فولاد شده.

از حرف لادن اخم ریزی کردم، و زیر لب ماشاءالله گفتم.

محسن عصبی سطل وطی رو برداشت:

-پاشید، شب شد، چتونه همه روی من کلید کردید، پاشو دیر شد وگرنه شب توی پاگرد باید بخوابیم.

حمید جدی شد.

-یه امشب با ما بد بگذرونید، اینجا جک وجونور داره خطرناکه، باید سم‌زدایی بشه، امکان نداره بزارم اینجا بمونیم.

محسن بهم نگاه کرد، نگران بهش نگاه کردم، من راحت نبودم، چشمکی زد، محسن آروم روحمید کرد.

-کمتر ور بزن، بلند شو، فعلا که داره تمیز میشه، تا شب هم کلی راهه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تا ساعت دوازده دورش بودیم، خستگی روی تخت دراز به داراز افتاده بودیم. دوستای محسن خسته رفتند.

چند روز بی‌وقفه دور تمیز کاری وبازسازی خونه بودیم، خیلی خوشحال بودیم.

—

بامحسن توی ایستگاه اتوبوس ایستاده بودیم.

محسن نگران لب زد:

-اونجا محیطش مرودنست، بایدخیلی مواظب خودت باشی، اون قفلی که برات گرفتم پسورد داره، موقع شب از داخل قفل کن، وقتی بیرون رفتی ازبیرون قفل بزن، برات اسپرهی فلفل و شوکر گذاشتم.

پـروا دلم اشوبه، تو شبا که کابوس می‌بینی نیازداری یکی پیشت باشه، دوست ندارم بری! نگرانتم، میشی نری؟

با لبخندی بهش زل زدم:

-مواظب خودمم، نگرانم نباش، غذاتوکامل بخوری، درسهات روبخونی، خیلی مواظب خودت باش، اگه دوستاتو آوردی خونه سروصدا نکنید مزاحم سیماخانم نشید، وقت کردی یه سر به بی‌بی سربزن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرش رو خم کرد:

-بیا، گردنم از مو نازکتره.

لبخندی زد:

-قد یه آسمون تنهام اگه نباشی چکار کنم؟!

اصلاً نمی‌دونم چجوری تا بیای صبر کنم، اولین باریه که بعد این همه سال ازهم، این هم دور میشیم.

-قربونت برم، این همه بی‌قراری نکن، زود برمی‌گردم، فقط مواظب خودت باشی.

درهمین حال یکی داد زد:

-دانشجوهای عزیز آروم از طرف راننده سوار سرویس بشید.

نگاهم به یکی از استادهامون افتاد، دسته‌ی چمدانم به آرومی فشردم، دلم از الان برای محسن تنگ شده.

-خداحافظ داداشی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زد:

-مواظب خودت باشیا، خداحافظ.

بغضم درحال شکستن بود، که سریع کنار افراد دیگه ایستادم، آب دهنم می‌خوردم، تا بغضم پس بزنم، نمی‌خواستم با این چانه‌ی لرزان به عقب برگردم. محسن رو ناراحت کنم.

اما دلم جا نمی‌گرفت، به عقب برگشتم، محسن بالبخندی گشادی برام دست تکان داد.

درهمین حال کسی صدام زد:

-خانم سینایی؟!

نگاهی روبه روم نگاهم کردم، سریع به طرفم اومد، با لبخندی دسته‌ی چمدانم رو از دستم قاپید، من شوکه از حرکت فقط بهش زل زدم.

جدی روبه من ایستاد، با صدای بم و خشدارش گفت:

-بجنبید، ماشین پرسنل اون طرفه.

سرم رو تکان دادم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بله ممنونم، بزارید خودم میارم زحمتون میشه.

نواب با لبخندی به من نیم نگاهی انداخت.

-به هیچ وجه بفرمایید ، می‌خواید باماشین بیاید؟!

آب دهنم و قورت دادم، لبخندی زورکی زدم، با دستپاچگی دستی به مانتوم کشیدم.

-نه، ممنونم.

نواب اصرار کرد، ولی قبول نکردم، کمی ناراحت شد، ولی آروم گفت:

-هرطور راحتید.

به ماشین نگاه کردم، که همه‌ی اونا مرد بودن، خیره شدم زبونم روی لبم کشیدم.

-میشه صندلی‌های اخر روبرام خالی کنید؟!

نواب با اخمی ریزی گفت:

-فکر کنم جلو باشید، بهتره.

اورم گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نه ترجیح میدم اخر باشم.

کلافه با اخمی وارد شد، بلندگفت:

-صندلی‌های اخر رو برای خانم مهندس خالی کنید، صندلی‌های جلو رو پرکنید.

کمی گذشت، نواب یه پله پایین اومد:

-بفرماید، خانم مهندس.

به طرفش رفتم، پله‌های پایین اومده رو بالا رفت، وارد شدم، زیرلبی سلامی کردم.

همه مرد بودن وحشت به دلم افتاد، اما نقاب خونسردی زدم، روی اخرین صندلی نشستم، نگاهم به نگاه نگران اقای نواب گره خورد.

-مطمئنی؟!

سرم روتکان دادم.

-بله ممنونم، ببخشید بهتون زحمت دادم.

نواب بالبخندی آروم رفت، چند دقیقه بعد اتوبوس حرکت کرد، دلتنگی به دلم چنگ انداخت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرم روبه شیشه تکیه دادم، نفسم از بی‌هوایی اینجا سنگین میزد، بعد اخرین باری که سوار اتوبوس شدم، این اولین دفعه‌ست، که به مقصدی ناشناسی راهیمی‌شدم، ذهنم پر کشید، به وقتی که ترسیده فرار شبانه و بی‌کس دل به جاده زدم.

فلش‌بک

توی تاریکی شب، دستی روی پتوم نشست، فرزانه توی تاریکی با نور باریکه گوشی ساده‌اش، با استرس آروم کنار گوشم پچ زد:

-بجنب، الان وقتشه، اگه دیرکنی، از اتوبوس شب جا می‌مونی.

اشکی از چشمم افتاد، آروم صدای لروزنی گفتم:

-اما.. اما.. کجا برم؟ من.. اونجا رو نمی‌شناسم، من..

فرزانه دستش روی لبم کشید:

-هیشش، زده به سرته؟! خوب میدونی اون عوضی عکست و داده به اونا، میدونی گیر اون باند بیافتی، کارت تمامه؟!

باپشت دستم اشکم رو پاک کردم، فرزانه عصبی زمزمه کرد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اینجا کسی که رو نداری هرجا هم مثل الان بری کسی نداری، حداقل زندگیت از این جهنم دره بدتر نمیشه، دنیا اگه وارونه بشه برای ماها روبه راه نمیشه، ولی اگه منصرف شدی، مهم نیست، همه منتفی میشه.

آروم بلند شدم، آروم گفتم:

-جز پاکیم چیزی برام نمونده.

با بدنی لرزونی گفتم:

-باید برم، همه ازم من دل کندن، من هم دل می‌کنم از همه‌شون، دور میشم، هوامو نداشتی خداحافظ عشقی که ساده ازم رد شدی، بی‌معرفت، هرچی بود بار کردی، خیالت هم از سرم بیرون می‌کنم.

دلم رو از همه‌تون شکسته، دل ویرونهام رو کجا ببرم که آروم بگیرم.

فرزانه چیزی رو توی مشتم گذاشت، مشتم رو بست.

-راستی امشب حساب اون جاسوس رو رسیدیم، روی زبونش قاشق داغ گذاشتیم، که دیگه نتونه از این غلط کنه، رفیق دختری اون دختره لوح داده این کار رو کرد، حقش بود، تو هم رفتی فقط چشمت به جلوت باشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خواستم مشتمو رو باز کنم، تا به چیزی مچاله شده توی دستم نگاهی بندازم، با دستش‌هاش مانعم شد.

-میدونم آدم مغروری هستی، اما بهش نیاز پیدا می‌کنی، اونجا مواظب خودت باش، زندگی برای امثال از جون کندن هم سخته، ولی بی‌کسی سخت‌تره، هر جا رفتی با دختراش صیمیی نشو، به هیچ کس حتی به سایه‌ی خودت هم اعتماد نکن، اینجا رو سرمشق کن، همه جا از این ناکس‌ها پیدا میشه.

زور زدم دستم رو باز کنم، که پولی که با بدبختی جمع کرده بود، بهش پس بدم.

-نـــه، تو بیشتر به این پول نیاز داری، دخترت چـی؟!

فرزانه عصبی گفت:

-هیش، چته بابا ؟! فعلا بدرد من که نمی‌خوره، ولی به درد تو می‌خوره، باید بری، دیگه هیچ وقت برنگرد، بی‌بی آدم خوبیه.

ساک کوچکم روکف اون دستم بند کرد، دولا دولا بیرون رفتیم، با کمک فرزانه به زور تنم رو از حصار میله‌ی بالا بردم. با نفس حبس شدهام پایین پریدم، چند ثانیه بعد ساکم رو پرت کرد، کمی اون طرف‌ترم افتادم، با بغض ساکم رو برداشتم.

فرزانه آروم گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-دوستم، سرکوچه منتظرته، برو خدا به همرات.

با بغض نالیدم:

-خوبیت رو هیچ وقت فراموش نمی‌کنم، امیدوارم به دخترت برسی.

درهمین حال دختری بهم نزدیک شد، درحالی‌که نفس نفس میزد:

-بدو دختر.

فرزانه آروم گفت:

-ندا، مواظبش باش، لطفاً تا دم اتوبوس باهاش برو.

ندا خندهی استارتی زد:

-باشه، برو دیگه زر مفت نزن، الان شریک جرمتون میشم، منو گرفتار می‌کنید.

فرزانه جدی:

-خفه، باز شروع کردی به غرغر کردن؟!

ندا کلافه:

-اگه بگم، از این‌که با تو دوستم غلط کردم، دست از سرم برمیداری؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

فرزانه آروم خندید:

-بیخ ریشتم تا دم مرگ.

-خدایا، مگه چی گناهی کردم، این عذاب نصیبم شده؟!

فرزانه عصبی با فکی چفت شده، درحالی که سعی می‌کرد، صداش بالا نره توپید:

-خفه خون بگیر، الان پـروا فکر می‌کنه حرفات جدی، ناراحت میشه.

ندا دستشو براش تکان داد، سریع بازوم رو کشید، سوار پرایدش شدیم، تمام احساس‌های بد عالم به دلم سرازیرشده بود.

از استرس ناخن‌هام رو می‌جوییدم، که ندا دستم رو کشید.

-مثل بچه‌ها ناخن نجو. میدونم نگرانی اما هرجا بری بهتر این از خراب شده‌ست.

درحالی که آدمس می‌جوید گفت:

-همه فکر می‌کنند چون پایتخته همه‌ی خوشی‌های دنیا رو اینجا گذاشتن تا اونا بیان پیداش کنند.

کج دهنی کرد، نفس بافشار از دهنش بیرون فرستاد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ولی نمی‌دونن اینجا انسانیت مرده، آدماش بی‌رحمن، شبا که میشه گرگاش بیرون میزیرن، شبای اینجا دلهره‌اور وترسناکه، اصلاً مناسب ماهانیست، اینجا برای کسی پول ومقامی نداره جهنمه محضه.

یه دستش به فرمون بود، با اون یکی موهاش رو یه طرفش فیسک کرد.

-هرکدومون با یه بهانهای چسبیدیم به فلاکت و این جهنم.

مکثی کرد:

-فرزانه می‌گفت باهوشی، خوشگل هم که هستی، برو راه ناهمورات رو هموار کن، چون غیر از خودت هیچکس نمی‌تونه بهت کمک کنه.

ما توی این زندگی انگار سر بار دنیاییم، چون کسی پشتمون نیست، هرطرف میریم به بی‌راهه ختم میشه، ولی تو اول جوونیته، می‌تونی این سرنوشت نانوشتهای که میگن سهم دخترای بی‌کس وکاری مثل امثال ماها فقط این‌که یا برده و سر از خونه‌های تیمی و درمیاریم، یا فروش مواد، هزار کوفت دیگه، رو عوض کنی.

اخر کارمون هم مردن با زجر و خواریه، کف یه باتلاقی عمیقیم که هرچی دست وپا میزنیم بیشتر فرو میریم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

توی اسمون ستارهی برای ماها نیست، فقط برای داشتن این ستاره باید تا وقتیکه نفست بالا میاد جون بکنی، هزار بار بیافتی و بلند بشی تو این راه ناامید نشی، تا ستارهات رو با دستهای خودت وسط این اسمون بکاری.

سعی کن ستارهات رو هر طوری بکاری توی دل این سیاهی که پر نورترین ودرخشانتر ستارهای بشی که هر طرف سربه چرخی دیده باشی.

اسمت و حتی نمیدونم، اما اینو از منی بشنو که کف، کفه اون باتلاق رو با رگ و پیم تجربه کردم، منو امثال منو دیر یا زود یا پلیس میگیردمون، یا یکی از اون حروم لقمهها سرمون زیر آب میکنه.

گناهمون اینه که که ساده بودیم، کلک بلد نبودیم.

دل دادم به نا اهلش، درحالیکه اون فقط دنبال یه حس مسخره بود.

آه عمیقی کشید، با حسرت ادامه داد.

- بعد هم که طبل رسوایی افتاد، رانده شدم از زمین و زمان، از دنیا وعزیزانم، بعد هم اشتباه پشت اشتباه، برای ماها راه فراری از این کثافت نیست، چون تاخرخره توی لجن احساساتمون گیر کردهایم، تو راه منو فرزانه نرو.

درحالی که سرم پایین بود، با نگاهش براندازم کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-شنیدم پاکیت داری، بخاطر با اون پاکی باچنگ ودندونت بجنگ، مثل من خام نشو، ارزوهات دو دستی به لجنزار نکش، کاری که منم باید می‌کردمو نکردم.

زهرخندی زد:

-با دو کلوم حرف قشنگ خودم رو و تمام داراییم رو دو دستی تقدیمش کردم، فکر می‌کردم بعدش خوشبخت می‌شم، اما توی آتیشش سوختم، سیلی این خوشبختی چنان محکم توی گوشم خورد، که هنوز که هنوزه بوی سوختن این خوشبختی بیخ گلومو چسبیده و ذره، ذره خورهی روحم شده، این دردیه که یه دفعه آدم رو خلاص نمی‌کنه.

نگاهی سیاهی دل خیابون انداختم.

-وقت ما اندکه ، اما لپ کلام ما زندگی‌مون و با ندونم کاری خودمون به گند وگوه کشوندیم، تو این راهو نرو.

پاک بودن راحت نیست، گشنگی داره، کل شبهات زیربارونی دنبال یه سقفی، به هرچی دست میزنی ازسیاهی دل این شب سیاه‌تر میشه، طوری‌که انگار زمین زمان دست به دست هم میدن تا تو رو زمین بزند، هیچی جز سیاهی پیش روت نیست.

توی این راه هیچ کسی نداری، تک وتنها بادست خالی باید بجنگی، اصلاً اسون نیست، به جراعت میگم که هیچکسی تا حالا نتوسته دووم بیاره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اگه هم باشه به انگشت شماری هم نمی‌رسن، راه درست بودن توی این دوره وزمونه برای یه دختر تنها سخت وطولانیه، اما واقعاً دوست دارم و امیدوارم بتونی با این ناملایمتی‌ها مثل کوه بجنگی.

یه دفعه قه‌قه زد

-چته مثل ننه مرده‌ها گرخیدی؟!

لبخندی زد، دستشو روی شانهای لرزان گذاشت، با جدیت گفت:

-ولی خوبیش به این که سیاهی رو رد کنی، پشتش روشناییه، اون موقعه دیگه کسی نمی‌تونه به گرد پات هم برسه، یه آدم خودساخته‌ای که سرش رو برای کسی خم نمی‌کنه.

با حالت غمگینی گفت:

-سهم ما مرگی زیر تیغ و غربیانه‌ست، سرنوشتت، مطمئن باش سرنوشت منه، اگه مثل گرگ نشی در مقابل این بی‌رحمی زمین و زمان، دنیا برای هرکی بهشت باشه، واسه ماهاست زندونه.

سرمو رو تکان دادم، ترسیده نگاهم به تاریکی بود.

-ممنونم، سعی می‌کنم حرفات همیشه یادم بمونه.

ندا استارتی خندید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چته بابا ؟! الان نمی‌خواد خوف کنی.

لبخندی زورکی زدم، توی ایستگاه منتظر اتوبوس بودیم.

-پول من حرومه اگه بهت بدم، از به جایی برات نحسی میاره، مثل کوه باش، جلویی کسی شانه‌هات افتاده نگیر، اگه ترسیدی، کوه باش وتوی صورت نمایان نکن، بدون، اگه ترسیدی کارت تمامه، از دست کسی چیزی نگیر که منت بشه روی دوشت و بخوان بخاطر اون، سواری ازت بگیرن، برو امیدوارم این رفتن سبب خیر بشه.

محکم بغلش کردم، بابغض نالیدم:

-منو نمی‌شناسی اما تو و فرزانه درحقم خواهری کردید، ممنونم نداخانم.

ندا خندید:

-خانمی به یه طرفم، من ندا دست طلام، به قول خودم، ندا کیف قلاپ.

اشکم رو پاک کرد:

-ماتم واشک، اه راه بجایی نداره، قرص ومحکم سرجات بمون، درسته ممکنه از مقاومتت هر بار جاییت خرش برداره، اما صیقل داده میشی، مثل صورتت، زیبایی زندگی به دست‌های خودت می‌کاری، اینطوری لذت بخش‌تره، وگرنه هرکسی درشرایط عادی همه‌ی چیزای معمولی رو دارن، همه‌ی آدم های دور و برت تفاوت تو رو با بقیه درک میکنند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با دلی اشوب توی دل شب، سوار اتوبوسی بی‌برگشت به مقصد ناشناسی شدم، با غصه به دل سیاهی پشت شیشه اتوبوس زل زدم.

اشکی اومد از چشمم بیافته، سریع پاکش کرد، سعی می‌کنم، دیگه اشک نریزم، گذشتم، زمزمه کردم:

-خداحافظ عشقی که قسم خورده بودی، تا ته دنیا پشت منی.

خداحافظ مادر، مادری اون روزچنگ انداخت به موهام ولباسهام.

"وصدایی توی اکوشد:

-شیرم وهمه زحم‌هاتم حرومت، تف به روت بیاد که رو سیاهم کردی."

خداحافظ مادری که شیرتو حروم کردی، میدونم برات ننگم، اما دوستت دارم، دلم برای عطر آغوشت تنگه.

چطوری از این همه خاطره دل بکنم؟! حرفاتون، کارتون، نادیده گرفتن‌تون مردم و جون دادم.

هیچ وقت ازتون چیزی نخواستم، فقط یه ذره محبت، یه ذره حمایت، ولی اون هم با کوچک‌ترین بادی ازم دریغ کردید، خداحافظ حاج بابا .

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خداحافظ داداش بزرگه، غربیانه رفتم، امیدوارم دیگه سرتون پایین نباشه، با این حال رفتم، تا دیگه باعث کسر شاءنتون نشم.

فقط دلم می‌خواد بدونم، که کسی منو یادش میاد؟! پـــروایی سیاه بدبخت رفت که همه‌تون خوشبخت بشید، امیدوارم خوشبخت بشید، خواهر بزرگه.

بازی رو باختم سمیر اینجا برام غربته، گفته بودی،حرف از مردن نباشه، اما تو منو کشتی.

الان محکومم به این پریشونی، آتیش زدی به جونم، گفته بودی اگه زودتر از تو طوریم بشه، سنگ قبرم رو با جسم خودت می‌سازی، ولی اون سنگ قبر رو با نفرت و حرفاهات ساختی، با دلی شکسته می‌رم تا شاد باشید.

پووف کلافهای کشیدم، و اشکی سمج از گوشه‌ی چشم روی صورتم لیز خورد، همزمان زمزمه کردم:

-خداحافظ، شهر نامرد.

—

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از خود بی‌خود بودم حالم رو نمی‌فهمیدم، دستی کسی که محکم منو تکان داد، ترسیده جیغ بلندی و خفه‌ای کشیدم، دستم رو محکم روی دهنم گرفتم تا صدای بلندم رو خفه کنم، با دیدن پسری کنارم باچشمان وق زده بهش خیره شدم، خودم به شیشه‌ی پنجره چسباندم، پسره ترسیده عقب رفت.

نگاه ترسیدم ناخواسته به صورتش چسبیده بود، زمان و مکان از دستم در رفته بود، اون پسره هم با رنگ و رویی رفته‌ای به چشم‌ها و صورت ترسیدهام زل زده بود، ترسیده با نفس نفس زدن نگاه کردم، بی‌اختیار دستی به صورتم مملو از عرق واشک کشیدم، من کی این همه گریه کرده بودم؟!

همون پسره ترسیده عقب رفت با صورت قرمز شدهای گفت:

-شرمنده خانم مهندس نمی‌خواستم شما رو بترسونم، فقط نگرانتون شدم.

سریع با دست صورتم رو پاک کردم، از خجالت داشتم آب می‌شدم، آروم گفتم:

-شرمنده، حواسم پرت شد.

درهمین حال مردی قوی هیکل جدی به سمتم ما اومد، نگاهی بد و پر از خشمی به اون پسره کرد، سریع گفت:

-حالتون خوبه خانم سینایی؟! این پسره مزاحمتون شده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به زور تلخ لبخندی زدم، نگاهم به صورت خجالت زده‌اش نیم نگاهی کردم، سرش پایین بود، عرق روی پیشانیش نشسته بود، سریع بریده بریده گفتم:

-ببـــ... ببخشید، نمی‌دونم چی‌شد، یه کم حالم بدشد، این اقا پسر خواستن کمکم کنند، ممنونم چیزی نیست.

خشک، جدی گفت:

-باشه اگه چیزی بود من اون جلوم، لطفاً صدام کنید.

سرم رو باخجالت تکان دادم، سرم رو پایین انداختم، از دست خودم این افکاری که چسبیده بیخ گلوم کفری بودم، برای جلویی گیری دوباره غرق شدنم توی افکارم دفتر طراحیم درآوردم، شروع کردم، به طراحی باید فکرم مشوش رو منحرف کنم.

توی افکار خودم بود، که باصدای کسی سرم روبلند کردم، همون پسره با لبخندی، چیزی جلوی گرفت.

-بفرماید خانم نون محلی هست مادرم درست کرده.

بالبخندی نصفه نون رو جدا کردم، ذوق کردم.

-وای مرسی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نون بو کردم بوی خوبی میداد، تکیهی کوچکی توی دهنم گذاشتم.

بانگاهی بهش کردم، آروم گفتم:

-تو چرا اینجایی، بنظر می‌رسه سنی نداری؟!

تلخ خندش اعصابم رو بهم ریخت.

-پدرم، ماه قبل صدمه دید، چون به کارش نیاز دارم، با اقای مهندس صبحت کردم، چون کاربلد بودم، نیاز داشتیم اقای مهندس قبول کرد من بجای پدرم باشم.

بغض به گلوم چنگ زد، لبخند زورکی زدم، بهش نگاه کردم.

-اسمم پـرواست، منو مثل خواهر بزرگتر ببین.

لبخندش گشاد شد، دستی به موهاش کوتاهش کشید، سرش پایین انداخت:

-شما خیلی خوبید، ممنونم خانم مهندس، خیلی تعجب کردم، که یه مهندس توی اتوبوس نشست.

آروم تیکهای ازنون به دهنم گذاشتم، جدی گفتم:

-چیش تعجب داره؟! منم مثل شماها آدمم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بهش نگاه کردم، تازه ریش وسبیل دراومده، تازه توی دوران بلوغش بود.

چشم‌هام ریز کردم.

-خودت معرفی نکردی، چندسالته؟!

سرش بلند کرد بهم زل زد.

-رضام، هیجدسالمه.

-خوشبختم اقا رضا.

جثهی لاغری داشت، دست‌های لاغرش وظریفش برای کارای سخت مناسب نبود، آروم وصیمیی پرسیدم:

-درس می‌خونی؟کارت چیه؟!

کنارم روی صندلی اخر نشست، باذوق گفت:

-می‌خوام مثل پدرم ارماتوربند حرف‌های بشم.

اخم کردم، جدی بهش گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-میدونم درجایگاهی نیستم بهت نصحیت کنم، اما می‌تونی بجایی پیمانکار شدن، به مهندس حرف‌های بشی.

سرش انداخت پایین با اخمی ریزی گفت:

-شاید پدرم دیگه هیچ وقت نتونه کار کنه، منو چندتا خواهر برداریم، نمی‌تونم دست روی دست بزارم.

نگاهم به بیرون دوختم دوست نداشتم یه مرد کوچولو رو بخاطر فقرش با نگاهم تحقیر کنم.

خیلی آدما با یه نگاه، آدمای ضیعف رو به راحتی می‌شکنن، مثل منی که سالها زیر این نگاه این آدما له شدم، نمی‌زارم این دفعه کسی بخاطر نگاهم، عذاب های که کشیدم رو بکشه.

شاید نفهمند آدما امآبعضی وقتا نگاهشون یه کوه رو ذوب می‌کنه، منی که تجربه‌اش رو داشتم، به خودم اجازه نمی‌دم غرور توی نگاهش روخورد کنم، اگه بتونم کمکش می‌کنم.

آروم درحالی به بیرون زل زده بودم.

-تو می‌تونی شبا درست بخونی، اگه بخوای میشه، آدما همیشه مسیر زندگیشون صاف واسفالت نیست، بایدخودت دست بکار بشی، درست الان دستت خالی وچیزی نداری، ولی می‌تونی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شاید باکار کردن ساده‌ات سفره‌تون خالی نباشه، ولی چیزی نمی‌تونی تغییر بدی، ولی اگه بتونی کمی تلاش کنی میشی مهندس هم زندگی خودتو تغییر بدی هم خواهر برادرات.

بهش نگاه کردم، سرش به یقه‌اش افتاده، آروم رو بهش لب زدم:

-نگفتم ناراحت بشی، یا خجالت بکشی، مطئمنم می‌تونی.

من تونستم، رضا تو هم می‌تونی، می‌تونی این روزایی سخت طی کنی، من روزی یه ساعت می‌تونم باهات کار کنم، قول میدم، کتابهای کمک درسیت جور کنم، ولی اگه خودت نخوای من کاری ازم بر نمیاد.

سرش بالا آورد:

-خیلی دلم می‌خواد، ولی خانم مهندس نمی‌دونم می‌تونم هم کار کنم هم درس بخونم.

لبخندی زد، گوشیم رو آوردم، از گالریم عکس خندون محسن بار اون چال گونه‌اش واون پلاک پرچم ایران روی گردنش سمت رضا گرفتم.

-این داداشمه، اسمش محسنه، محسن داره پزشکی می‌خونه، الان عمومی هست، ولی با جنمی که داره حتماً تخصص میگیره، مطمئنم.

مکثی کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-رضا چیزی الان بهت میگم بین خودمون باشه، این زندگی ماست، دوست ندارم نقل دهن بین مردم بشم.

برای این بهت میگم که بدونی سخته، خستگی داره بی‌خوابیداره، اما شدنیه، هم من هم محسن روزا کار می‌کردیم، شبا درس می‌خوندنیم، پس بدون محال وجود نداره.

رضا لبخندی زد، با سادگی و ذوق واز احساس گفت:

-اولین مهندسی هستید، که بجای ماشین لوکس خودش با اتوبوس دربه داغون کارگرا اومدید، همه تعجب کردن، ولی فهمیدم با اونا فرق داری.

توی چشم‌هاش ستاره بارون شد.

-بامنی که اصلاً نمی‌شناختید، خودمونی رفتار کردید، ازنون محلی مادرم خوردید، این خیلی خوشحالم کرد، اگه مزاحمتون نباشم، و وقت داشته باشید قول میدم تمام تلاشم رو بکنم، خیلی زود ، مهندس بشم.

لبخندی زدم، سرم رو تکان دادم، که همون مرد جدی برگشت، رو به رضا گفت:

-رضا بهتره سرجات بنشنی ومزاحم خانم مهندس نشی.

رضا سریع بلند شد، معذب گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چشم.

رو به رضا گفتم:

-برو سرجات، چون دخترم خوب نیست بقیه فکر دیگه‌ای می‌کنند.

لبخندی نصفه ونیمه زد، سرش رو تکان داد.

چند ساعتی توی راه بودیم، از ماشین که پیاده شدیم، اخرین نفر پیاده شدم، وسایلم رو برداشتم.

وسط بیآبون بودیم، هوا خیلی سوز داشت، لرزشی از سوز سرما به تنم نشست، کلی تپه‌های بزرگ و کوچک اطرافمون دیدم.

دست‌ها نیامده یخ بسته، وسایلم برداشتم، نگاهم به رضا افتاد کمی بافاصله ازشون رضا راه می‌رفتم، که همون مردقدبلند وهیکلی بود، به ما نزدیک شد، روبه من گفت:

-خانم مهندس از این طرف.

سرم تکان دادم، روبه رضا گفتم:

-بیا رضا.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به سلف که رسیدیم، کانکس‌های زیادمی اینجا بود، از بس سرد بود پرنده هم پر نمی‌زد.

به جای رسیدیم که دو طرف کانکس روبه روی هم بودن، نگاهم به کانکس‌ها افتاد کمی ترسیدم، نگاهم به اخرین کانکس افتاد، برای من اخرین بهتره، روبه‌روش هم کانکس بود.

-رضا من اخری انتخاب کردم، تو هم اون یکی مونده به اخر باش.

اون مرد نگران نگاهم کرد.

-ببخشید، ولی..

_آرشام

اعصابم خورد شد که خانم سینایی با نواب نرفت، به یاسر سپردم حواسش بهش باشه کسی اذیتش نکنه.

قبل از این‌که آنتن‌ها قطع بشن، شماره یاسر رو گرفتم.

-الو کجایید؟! خانم سینایی خوبن؟!

-سلام اقای مهندس، بله اقا خوبن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چیزی نشد مشکلی نداشتن؟!

-نه اقا فقط رضا کمی باهاش حرف زد، بهش گفتم که مزاحمش نشه.

بی‌اختیار اخم‌ها به گره خورد، .

-رضا کیه؟!

-پسر همون مردی که افتاد کمرش مشکل پیدا کرد.

سرم تکان دادم خیالم راحت شد، اون بچه‌ست. با اخم جدی.

-یاسر مواظب خانم مهندس باش، راستی وقتی رسیدید، روبه‌روی کانکس خودم بهش جا بده.

-چشم.

-حواست جمع باشه.

زودتر از بقیه رسیدم، خسته بودم، چقدر هوا سرده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هوای خشک سرد، اینجا آدم رو عصبی می‌کنه، چمدانم و ساکم به کانکسم انتقال دادم، سریع سویشرتم از تن درآوردم، تن خسته‌ام رو به آب سپردم، از خستگی با حولهی تن پوش روی تخت درازکشیدم، ارنجم روی چشمم گذاشتم، از خستگی خوابم برد.

یه چرتی زدم، نیم ساعتی گذشت که سرو صدای، شلوغی بیرون خسته لای پلکم رو باز کردم، چرخی زدم، و روی شکمم خوابیدم، متکام روی سرم گذاشتم.

کمی گذشت کسی در زد، با بی‌حالی بلند شدم، فقل کانکس باز کردم، یاسر جلوی در دیدم.

درحالی خمیازهای می‌کشیدم، بهش خیره شدم، سرم رو به نشانه‌ی این‌که چیه تکان دادم.

یاسر آب دهنش قورت داد.

-ببخشید اقا هر چی به خانم مهندس گفتم، گوش ندادن.

ابروهام بالا رفت، با اخمی توپیدم:

-یعنی چی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

یاسر عصبی به نظر می،رسید.

-اقای مهندس، خانم مهندس اخرین کانکس‌های رو به رویی رو برداشتن، خواستن رضا هم کانکس کناریشون رو پر کنه.

لای در رو باز کردم، با اخم نگاه کردم، چندین کانکس اونطرف‌تر نگرانش بودم، چرا اخرین رو انتخاب کرد؟! احمق لجباز، لعنتی، تخس.

-باشه، موردي نیست، یاسر الان برو استراحت کن، بعد از استراحتت یادت نره اونجا نور افکن نصب کن، که مشکلی نصب سرویس بهداشتی نزدیک کانکس‌ها رو پیگیر باش.

یاسر که کمی خیالش راحت شده بود، سرش تکان داد، با لبخندی آروم گفت:

-چشم اقا، ببخشید مزاحم استراحت‌تون شدم.

سرمو رو تکان دادم، در رو بستم.

روی تخت دراز کشیدم، چشم بستم، فکرم سمتش کشید، حداقل روبه‌روی اُتاقم بود حواسم بهش می‌بود، لجباز.

کمی دراز کشیدم، گشنمه بود، کاش زودتر شام می‌آوردن، خیلی گشنمه، لباس ورزشی پوشیدم، سیگاری از باکس سیگار بیرون کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با فندک روشنش کردم، صندلی راحتیم رو برداشتم، جلوی فضای اندک کانکس گذاشتم، سرمای هوا به عضلاتم نفوذ کرد.

روش نشستم، پام رو روی پام گذاشتم، بی‌خیال سرما مشغول دود کردن سیگارم شدم، توی دلم گفتم، کاش قهوه‌ای چیزی بود، چشم بستم.

کمی گذشت صدای شنیدم، درحال‌که سرم پشت سرم صندلی گذاشته بودم، صدای کسی رو شنیدم.

سرم رو بلند کردم، با دیدن پسر بچه‌ای اخمم به هم گره خورد، توی دستش چیزی بود بهم نزدیک شد.

-سلام اقای پاکرو، ببخشید مزاحم خلوتون شدم.

سینی رو طرف کشید، زبونش روی لبش کمی مضطرب بود.

بهش زل زدم، با سینی دستم روبه طرفش کشیدم، ازش گرفتم.

باهمون لحن جدی بهش گفتم:

-خودت چای دم، کردی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زد.

-نه خانم سینایی دم کرده، برای منم آورد، اینو داد، برای شما بیارم.

ابروهام بالا رفت، سینی رو طرف راستم پایین گذاشتم، نگاهم به سینی افتاد، کمی شیرینی‌ها رنگی وپولکی توی قندون بود.

آروم لب زدم:

-باید رضا باشی درسته؟!

سرش تکان داد، همزمان:

-بله اقا.

جدی، بالحن خشدار:

-رضا اینجا محیط مردونه‌ست، خودت اینو میدونی، شرایط برای یه خانم سخته، پس ازت می‌خوام مواظب خانم سینایی باشی.

اون یه ذره ازمردا می‌ترسه، این‌که اینو بهت گفتم، یعنی باید بین خودمون باشه، کسی بفهمه گردنت رو خورد می‌کنم، انگار بهت اعتماد کرده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شبا که می‌خوابیحواست باشه اگه صدایی اومد با بی‌سیمی که بهت میدم خبرم کنی، یکی اضافه میدم که بدی به خانم سینایی.

لبخندی زد:

-چشم، خانم مهندس خیلی آدمی خوبیه، مثل خواهرمه.

با اخم گفتم:

-چرا اون اخری انتخاب کرد؟! در تعجبم.

رضا سریع گفت:

-منو و یاسر هم بهش گفتیم، که اخری روانتخاب نکنه، اما بعد که داشتم کمکش می‌کردم پرده رونصب کنه گفت، بعد از اون کسی نیست، قبلش هم که منم، اینطوری کمتر امکان داره مشکلی پیش بیاد.

بعدش گفت دیوارها نازکن اگه کسی حرف بد بزنه از دیواره ردمیشه.

بااخم غلیظی پک عمیقی به سیگارم زدم، راست می‌گفت، سرموتکان دادم.

-باشه، حواست جمع کن، گفتم یه نور افکن اونجا نصب کنند، که کسی جرئت نکنه بخواد اونجا تجمع کنه، سرویس بهداشتی خانماها رو قراره کمی به سلف نزدیکتر کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

فقط شاید خانم مهندس روش نشه بهش بگه، اگه تونستی مواظب باش اتفاقی پیش نیاد، نیم ساعت دیگه بیا ظرفها ببر.

سرش رو تکان داد:

-چشم اقا، با اجازتون .

سرم رو تکان دادم، اون از دوتا پلهی جلوی کانکس پایین رفت، به دور شدنش خیره شدم، سرما کم کم داشت باعث لرزشم می‌شد.

ماگ تقریبا بزرگ چای رو برداشتم، چای رو مزمزه کردم، چای بابونه، نفس عمیقی کشیدم.

بوی بابونه حس خوبی بهم داد، هوا کمی سوز داشت، با این چای حس خوبی بهم دست، باخودم گفتم:

- این هوا چای داغ واقعاً می‌چسبه.

اینجا شبا زود آدم می‌خوابید، تلویزیون کوچک اون گوشه‌ی چیزی نداشت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازپنجره کوچک کانکس به اخرین کانکس روبه‌رویی خیره شدم، اولین شب خوابیدن توی کانکس‌ها باید براش باشه.

باید خیلی مواظب باشه، اما نمی‌دونم چه مرگم شده، که همه‌اش نگران این دختره‌ی غربیه‌ام من از این خصلت‌ها نداشتم.

دلم بدجور براش می‌سوزه، از این جلویی این همه ظلم سرش رو خم می‌کنه، کاراش منو تا مرز جنون می‌برن.

وقتی رضا برای بردن سینی اومد، بهش بی‌سیم دادم، اینطوری اگه مشکلی پیش بیاد، می‌فهمیدم، هنوز دلم آروم نمی‌گرفت.

مشغول کشیدن طرحی که توی ذهنم بودم، ساعت نزدیک یازده شب بود، که کسی در زد.

با اخم نگاهی به ساعت افتاد، باخودم غر زدم:

-یعنی کیه؟!

قفل در زدم، با ددیدن نیلا شهآبیاز تعجب ابروهام به موهام چسبید، ولی سریع خودم رو جمع کردم نفسم از خشم بیرون فوت کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با اخم غلیظی بهش زل زد، نفرت سرتا پام رو گرفت، این آشغال اینجا چه غلطی می‌کنه.

با لوندی در رو کامل باز کرد، موهای شرآبیش کامل دورش ریخته بود، دندون هام و روی هم سآبیدم، رودوشیش کامل باز بود، بلوز سفیدی تنش بود، با ناز قدمی داخل گذاشت.

خیلی سعی داشتم کنترلم رو از دست ندم که...

مثل برق خودشو رو توی آغوشم انداخت، بوی عطر تحریک کننده‌اش توی فضا موج خورد.

صورت پر از ارایش و چشم‌های درشت مشکیش بهم خیره بود، با لبآهای برجسته‌اش با ذوق زیادم لب زد:

-وای آرشام باورم نمیشه، دوباره تو رو ببینم، وقتی گفتن، اینجایی باورم نشد، اومدم تا با چشم‌های خودم ببینم.

دست‌هاش دور کمرم بود، نوازش وار آروم با ناز بالا پایین می‌کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شوکه سرجام خشکم زده بودم، از دیدن نیلا اینجا در تعجب بودم.

اخرین باری که دیدمش قبل فوت علیرضا بود، بعد از ماجرا از گرفتن پروژ مشترک باهاش سربار میزدم، الان بودنش اینجا یعنی این‌که.

کلافه نفس عمیقی کشیدم، با اخم وخشم درحالی بغض غریبی توی گلوم چنگ انداخته بود، زبونم روی لب‌های خشکم کشید، از خودم جداش کردم.

وقتی فهمید پسش زدم، برداشت در رو قفل زد، زنجیر در بست، با تعجب بهش نگاه کردم.

روسریش رو باز کرد، رو دوشی در آورد، من هنوز همون وسط ایستاده بودم.

دوباره سرش روی بازوم نشست، با صدای پر از ناز گفت:

-وای خدا اگه بدونی چقدر دلتنگت بودم، نمی‌دونم چرا یک‌دفعه از من بریدی، فکر رسیدن به تو منو دیوونه کرد.

همیشه توی خاطرم بودی، حتی یه لحظه هم از یادم نرفتی، خیلی بی‌قرارتم، تو همیشه برام خاص و تو دل برو بودی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون همه خاطره ازت داشتم، نمی‌دونستم به کدوم جرم ازم گذشتی، اصلاً باورم نمی‌شد، که به راحتی از من گذشتی، تاحالا کسی منو پس نزده، با این اخلاق خشکت کسی جز من نمی‌تونه تو رو تحمل کنه.

هنوز شوکه بردم، عصبی با نفس‌های تند شده، قلبم مچاله شد، یاد علیرضا توی ذهنم نقش زد، لبخندهاش مسخره بازی‌هاش.

علیرضا روی کاپوت ماشین دراز کشیده بود، با غرور خندید:

-باورم نمی‌شه، دارم پدر میشه، دلم می‌خواد یه دخمل باشه، یه زخمی توی قلبمه ، می‌خوام با این دخمل کوچولو درمانش کنم.

می‌خوام اسم خواهر کوچیکه مرحومم روش بزارم اگه سیما قبول کنه.

آرشام برام برادری کن باهاش حرف بزن، من نمی‌تونم، دوست ندارم ناراحتش کنم، اگه گفت نه بگو هر چی دوست داشت میزاریم.

ترش کردم:

-باز توئه کله خر، منو سپر بلای خودت کردی؟!

خندید، بلندشد و نشست روی کاپوت، بازوم و گرفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-غر نزن همین اخرین دفعه‌ست، دیگه چیزی ازت نمی‌خوام قول میدم.

کل تنم به غرق نشست، دستم یخ بست درحالی کل تنم مثل کوره می‌سوخت، صحنه‌های خنده‌های علیرضا، و صورت خونی تن اغشته خونش با همون لباسی که می‌گفت می‌خواد بره دیدن سیما، پاهای سستم جلو نمی‌رفت، خدایا نه...

دیدنش در ان وضعیت که پای بنای برج افتاده، از بلندی خودم سقوط کردم، روی زمین افتادم، اون روز کمرم شکست.

خندهای پراز ذوق و شوخی‌های بی‌حد وصفش با این صورت غرق خون منافات نداره، تنم مملو از عرق شده، با ریختن چیزی سردی روی صورتم، به زور راه نفس باز شد.

از استرس نفس کشیدن از یادم رفته بود، روی تخت افتادم، نیلا پایین پام نشست.

-عزیزم، آرشام، چی شدی؟! چرا هر چی صدات میزنم، جوابم رو نمیدی؟! آرشام یه چیزی بگو، چت شد؟!

دستم توی دستم گرفت، با خشم دستم از دستش، بیرون کشیدم، سرم رو بین دستام گرفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با کمال پرویی کنارم نشست، با نفرت از خود بی‌خود، گردنش توی چنگم اسیر شد، با چشم‌های به خون نشسته گردنش رو فشار دادم.

دلم بدجور سوخته، دلم مثل کورهی آتیش بود، قرار بود اون شب با علیرضا برم جایی اما این اون شب با ناز کردنش زیادیش خوی مردونگین رو بیدار کرد، نزاشت برم سراغ داداشی که بیشتر از جونم برام ارزش داشت.

نمی‌دونم اون شب غربیانه چه اتفاقی براش افتاد، درحالی که من توی خوش گذرونی می‌سوختم، اون توی خون خودش می‌غلتید.

به خر خر افتاده بود، روی دستم چنگ میزد، اصلاً چیزی به پهلوم خورد، از درد به خودم پیچیدم دستم شل شد.

مثل روانیا یه لحظه از یاد بردم کجام، صورت پراز ارایش به هم ریخته ارایش روی صورتش پخش شده بود، صورتش کبود بود، چشم‌هاش کاسه‌ی خون، به سختی سرفه کرد، نفس‌های کشدار و عمیقی با سرفه‌های خشک راه نفسش رو باز می‌کرد.

غریدم:

-گم شو هرگز صورت نحست رو جلوی من نیار گم شو، وگرنه گردنت رو می‌شکنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

من روانیم، کنترلی روی خودم ندارم، بعد علیرضا کی میدونه چی به روزم اومد؟!

ازصد کیلو متریم رد نشو از اون مرد مغرور یه دیونه مونده، با روح شکسته، دنیام بعد علی ماتم شد، پس طوری از جلوی چشمم ناپدید شو که تا عمر دارم چشمم بهت نیافته، تا اینجام مثل نامرئی‌ها باش.

درحالی که سرفه های خشک می‌کرد، تلو خوران به سمت در رفت، بریده بریده بین نفس‌زدن‌هاش نالید:

-تاوان پس میدی، عوضی، کره خر.

اگه اون شب اون نبود، منو تحریک نمی‌کرد هیچ وقت نمی‌تونستند، اون شب عزیزترین کسم رو بگیرن.

خواهرم رو داغ‌دار کردم، همه‌اش تقصیر منه، اگه باهاش می‌رفتم، اینطوری نمی‌شد، هرگز خودم رونمی‌بخشم، بخاطر من جون مرگ شد.

صورت خونی ومالیش سالها خواب شب روازم گرفته، بردارم دوستم غریبانه، رفت، معلوم نیست، چه اتفاقی براش افتاد، چه بلایی سرش آوردند...

هیچ وقت نفهمیدم، چی پیدا کرده بود، اون چیز مهم چی بود، که جونش رو سرش اون گذاشت، چرا به فکر زن بادارش نبود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چرا فکر نکرد، عشقش بدون چی می‌کشه؟! زنی که از اون بعد از شب یه شب ارامش نداشته.

تا صبح مثل مرغی سرگردان توی کانکس راه رفتم، و خود خوري کردم.

صبح با اعصابیداغون سوار ماشینم شدم، به سرکشی سد رفتم، از بالا دیدم خانم سینایی پایین ایستاده، با پیمانکار صبحت می‌کنه، اون الان باید توی دفترم من باشه، اینجا چکار می‌کنه؟! لعنتی این دختره بد روی مخه.

کمی طول کشید از بالا پایین اومدم، که با ندیدم خانم سینایی عصبی بی‌سیم رو گرفتم.

با پیمانکار صبحت کردم، بدتر عصبی کرد.

اون دختره به چه جراعتی رفته برای نظارت زیر ساخت‌ها پایین رفته، بدون اموزش ممکن بلایی سرش بیاد.

امروز چه روز نحسیه، اون از شبش این از الان.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

وقت نداشتم، باید بقیه آموزاشات رو می‌دادیم چند روز بیشتر اینجا نبودیم، با خشم راه افتادم سمت دفترم.

_پـــروا

از ذوق زیادم خوابم نمی‌برد، صبح زود بیدار شدم، با اهنگ زیر لبی لباس پوشیدم.

با شنیدن صدای واحد کارگرا سریع بیرون اومدم، قفل به کانکس زدم، رمزی بهش دادم.

با عجله از بین کانکس‌ها رد می‌شدم، کمی ایستادم، دنبال صدای ماشین راه افتادم، با دیدن ماشین با خوشحالی به طرف ماشین رفتم.

خوشحالی سوار شدم، روی صندلی جلویی جای گرفتم.

بعد یه ربعی به سد رسیدیم، از ماشین پیاده شدیم با ذوق به نمایی سد خیره شدم.

اشکی توی چشم چرخید، از خوشحالی گوشه‌ی لبم رو نیش کشیدم، با گام‌های محکم به طرف سد قدم برداشتم.

از چند نفری پرسیدم، با پیمانکار حرف زدم، ازش خواستم، زیر سازه‌ها رو ببینم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پیمانکار کسی رو همراه فرستاد، کلاه ایمنی رو بهم داد، از سرازیری و شیب تندی پایین رفتیم، جای خطرناکی بود، صخره‌های تندی داشت.

با احتیاط پایین می‌رفتیم، به پایین رسیدیم، از مسیری باریکی رد شدیم، کارگرا در حال کار بودند به ارامی به آنها سلام کردم، به زیر پایه‌ها اصلی سد رسیدیم، با دیدن رضا لبخندی زدم، به طرفش رفتم:

-تو اینجایی؟!

سرش بلند کرد، با ارنجش عرق پیشانیش پاک کرد، با دیدنم کمر راست کرد، با لبخندی ساده و بی‌غل و غش گفت:

-سلام خانم مهندس، اینجاید؟!

-اره یه سری به اینجاها بنزنم، رضا اگه کاری داشتی یه کمی دیگه اینجا هستم.

دیدن اینجا برام به عنوان مهندس ناظر پروژ کلی ذوق زده بودم، که گذر زمان حس نکردم، که رضا با یه زیر انداز که توی دستش بود، کنارم ایستاد.

با تعجب بهش زل زدم.

-چی شده چرا اینطوری نگاهم می‌کنی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

رضا با لبخندی گفت:

- انگار خیلی،خوشحالی، سر این زیر انداز بگیرید خانم مهندس.

با لبخندی ازش گرفتم.

- میشه باهم غذا بخوریم؟!

چشم‌هاش برقی زد، دستپاچه سرش رو تکان داد، باهم سر سفره ای کوچک نشستیم.

رضا کمی معذب بود، اما من بی‌خیال با دست کباب به نیش کشیدم.

رو به رضا گفتم:

- مثل داداشمی، پس نمی‌خواد جلوی من معذب بشی، ببین رضا من مثل خودتم، مثل اون پولدارای که فقط به فکر خودشونن، نیستم، اینو گفتم که بدونی،

حتی اگه پولدار هم بودم، مثل اونا رفتار نمی‌کردم، هرچند ممکنه من مثل اونا می‌شدم ولی مطئمنم مثل اونا بی‌رحم نمی‌شدم.

با لبخندی گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-پس با من خودمونی رفتار کن، اگه بتونم دوست دارم توی درس کمکت کنم، پس لطفاً دیگه با من غربیگی نکن، پیش من راحت باش.

با لبخندی به صورتم سرش پایین انداخت، جثهی ریزه و میزهای داشت، صورتش استخوانی، چشم‌های مشکی درشت، با ته ریشی معلوم بود توی سن بلوغه، صورت معصومی داره.

با دیدن چندتا پیر مرد که می‌خواستن از کنار ما رد بشن، بلند شدم سریع گفتم:

- بفرمایید بنشنید.

سریع به من نگاه کردن، یکی‌شون سریع گفت:

-راحت باشید خانم مهندس، ما اون طـــ...

وسط حرفش پریدم:

-سفره ی درویشیه بفرمایید، خواهش می‌کنم.

زیر چشمی بهم نگاه کردن یکی با لبخندی گفت:

-چشم ممنونیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زیر اندازی پهن کرد، کنار ما نشستند، کمی بعد چند نفر دیگه به ما پیوستند.

با لبخندی به سفرهای که کمی طولانی شده بود، نگاه کردم. راحت مشغول خوردن شدیم.

یکی از اونا گفت:

- خانم مهندس شما مثل اونا نیستید.

سرم رو بلند کردم، با لبخندی گفتم:

-یعنی چی؟!

یکی دیگه‌شون گفت:

- هیچ کدوم از مهندسا با آدمای فقیری مثل ما هم سفره نمیشن.

لبخندم پر رنگ‌تر شد:

-منم مثل شماهام، فرقی ندارم، مهندس اصلی اینجا نیستم، ولی دوست دارم اینجا باشم من از کنار شما بودن واقعاً خوشحالم.

با خوشحالی ناهارمون خوردیم، چقدر از کنار آدمای ساده و مهربون لذت بردم، و خدا روشکر کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از این‌که اون مرد گفته بود مثل بقیه نیستم، روی آبرا بودم از این‌که مثل آدمای خودخواه نیستم، خیلی خرکیف بودم.

عصر اونروز همراه رضا و بقیه کارگرا سرکارمون رفتیم.

وقتی از بقیه جدا شدم، با دقت همه چیزا رو بررسی می‌کردم به همه جا سرک می‌کشیدم که یه دفعه چشمم افتاد به اُتاقکی کوچکی زیر پایه‌های سد و واردش شدم.

چادری روی وسایلی کشیده بودند، آروم اون عقب زدم، با دیدن فولاد استنلس استیل دستی به اونا کشیدم.

کمی چادر روعقب‌تر کشیدم. دستی به آنها کشیدم، چشم افتاد به برچسب اونا با شک به اونها خیره شدم.

استنلس استل فریتیک(Ferritic)لبم روگاز گرفتم، ازخودم پرسیدم:

-اینا چیه؟! این برای این نوع استنلس که استحکام نداره، این تجهیزات هیدرو مکانیکال مطمئن نیستند.

اصلاًاینجاچخبره، یاخدا اصلاً اینا نباید، اینجا باشه، باجون مردم بازی می‌کنند؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نباید کسی بفهمه..

رشتهی افکارم با فریاد مرد میانی سالی درهم شکست.

از صورت وطرز نگاهش آتیش می‌بارید، با خشم و نفرت قدمی به طرفم برداشت، نعره‌اش باعث شد زانوهام سست شد.

-اینجاچه غلطی می‌کنید؟!

از دادش از جا پریدم، ترس برم داشت، اما نقاب خونسردیم به صورتم زدم، با قورت دادن آب دهنم به صورت کبود اون مرد خیره شدم.

پر از استرس و ترس بود که معلوم بود اینجا یه خبراییه، نگاهش ناخوداگاه به جای خیره شده، رد نگاهش رو گرفتم، نگاه برزخی، مشکوک و ترسیده‌اش توی صورتم چرخید.

لبخندی نصفه و نیمه زدم:

-ببخشید، راهم رو گم کردم اشتباهی سر از اینجا درآوردم.

غیر محسوس به جای که اون خیره شد، نگاه کردم، دیواری بنظر تازه ساخته شده، خیلی مشکوک بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفسم بند اومد، اینجا یه چیزی درست نبود، ضربان قلبم تند شده، سعی کردم، کنترلم رو ازدست نده.

اینا کین؟! چرا مشکوکن؟! دارند چیکار می‌کنند، چرا ترسی عجیب به دلم افتاد.

افکارم مشوش بود، اون مرد با صدای بمش غرید:

-تو کی هستی؟! یه ضعیفه این پایین چه غلطی می‌کنه، از کجا اومدی؟!

باغرش اون کمی به خودم اومدم، اخمی غلیظ روی صورتم نشست، توی دلم دلهرهی عجیبی گرفتم، با کج خندی گفتم:

-اینش به شما ربطی نداره، شما بهتره به کار خودت برسی.

اون مرد عصبی به طرفم قدم برداشت، بدنم لرزی ریز کرد، ولی نباید خودم رو نمی‌باختم، با اخم دستم رو که توی جیبیم بود مشت کردم، و خودم و آروم کردم، ناخن‌های کمی بلندم رو توی گوشتم فشار دادم.

با خونسردی چرخی زدم و مغروانه پشت به اون ایستادم:

- من فقط نگاهی به اطراف انداختم، خسته نباشید، دیرم شده، باید برگردم.

آروم از طرف راست کمی به پشت چرخیدم، با نگاهی به صورت اون مرد که خشم قرمز شده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مغرورانه دستم رو بالا آوردم، انگشتهام به نشانه‌ی خداحافظی تکان دادم.

اون مرد عصبی‌تر از قبل گفت:

-صبر کنید، کجا با این عجله؟!

از لحن صداش مو به تنم سیخ شد.

ولی منم با این که زهره ترک شده بودم، ولی مثل خودش خشمگین صدامو بالا بردم.

- صدات و برای من بالا نبر، به تو ربطی نداره، بهت گفتم سرت به کارت باشه، تا سرت و به باد ندادی.

توی چشم‌هاش ترس دیدم.

-شما از طرف مهندس شهآبیاومدید؟!

از شنیدن اسمی که به زبون آورده، کمی به فکر رفتم، با خودم گفتم:

-اون کیه دیگه؟!

خیلی کنجکاو بودم، ولی،بدون عکس العملی توی صورتم سرمو رو تکون دادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پشتم رو به اون مرد کردم، سلانه سلانه راه افتادم، هر چند قلبم چنان با شتآب می‌کوبید، تنم عرق کرده بود، سعی کردم خونسرد باشم.

با قدم‌های بلند راه رفتم، ترسی توی دلم موج میزد، ولی نباید میزاشتم اون مردک بفهمید، آروم از اون اُتاقک بیرون جستم.

بدون برگشتن به پشت سرم با ارامش راه افتادم، سنگینی نگاه اون رو روی خودم احساس می‌کردم.

ولی باید ارامش رو حفظ می‌کردم، تا اون مرد بهم شک نکنه.

ولی اعصابم بهم ریخته بود، اینا دارن چه غلطی می‌کنند؟! پای جون مردم وسطه، اینجا چخبره، شهآبیکیه؟!

آب دهنم قورت دادم، اصلاً به من چه، حتماً اشتباه فهمیدم، صدای رضا منو از افکار درهم و بهم ریختهام بیرون کشید.

رضا باحالت دو به طرفم اومد، بانگاهی بهم خیره شد، یه دفعه پیچید جلوم با تعجب گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چیشده خانم مهندس اتفاقی افتاده؟!

ازصورتش خستگی می‌بارید، با لبخندی گفتم:

-هیچی، چرا؟!

رضا سرش پایین انداخت.

-آخه رنگتون پریده.

لبخندی زدم:

-خوبم.

توی واحد مخصوص سوار شدیم، به سلف رسیدیم.

خسته بودم، در رو باز کردم، به کانکس جمع جورم نگاه گذرایی انداختم، به طرف گاز کوچک رفتم آب رو برای جوش گذاشتم.

یاد دیروز افتادم، که به محض رسیدن ساکم رو باز نکرده به اینجا سروسامان دادم، ملافه‌ها روعوض کردم، پرده روی پنجره کانکس نصب کردم.

گوشه، گوشه اینجا روی با دقت و حساسیت تمیز کردم، چای بابونه رو دم کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کسی در زد:

-کیه؟!

-منم خانم مهندس غذاتون آوردم.

روسریم سرم کردم، در رو باز کرد، آروم در باز کردم.

-ممنونم رضا ببخش به دردسر افتادی.

خندید:

-کاری نکردم، بفرمایید.

ظرف یکبار مصرف غذا رو ازش گرفتم.

-رضا ده دقیقه‌ای دیگه بیا برای خودت و اقای مهندس چای ببر.

دستی به موهاش کشید، آروم گفت:

-راستی اقای مهندس از دست تون کفری بود.

گوشه‌ی لبم و جویدم سرم روتکان دادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-باشه، ممنونم که گفتی.

بارفتنش در روقفل کردم، آروم غذام رو می‌خوردم، یاد محسن که روی سفره مسخره بازی می‌کرد، افتادم بغض توی گلوم نشست، دلم براش تنگ شده.

اشتهام کور شد، غذا رو برداشتم، درب کتری کوچکی که روی اجاق بود، برعکس کردم، غذا رو روی اون گذاشتم که اگه گشنم شد، زود سرد نشه.

صدای در که شنیدم حدس زدم رضا باشه، ولی محض احتیاط پرسیدم.

-تویی رضا؟!

-بله خانم مهندس.

ماگ توی سینی گذاشتم، چای رو ریختم بوی بابونه آدم زنده می‌کرد.

کمی تنقلات خشک توی جعبه‌ی کنارشون گذاشتم در رو باز کردم.

-بیا، ببخش خسته‌ای منم مزاحمت شدم، پیش خودت بزارشون صبح ظرف ازت میگیرم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باخودم گفتم چای دیروزی همه‌اش موند خراب شد، منم که چای خور نیستم.

-یه لحظه صبر کن،

رفتم فلاکس چای براش بردم.

یه چای برای خودم ریختم، فلاکس بهش دادم، بیا ببر بخورید، دیروزی موندخراب شد، من فقط یکی می‌خورم.

سربه زیرازم گرفت، پسر خوبیه، آروم ومتینه، در روقفل کردم.

گوشیم رو که باز کردم، انتن قطع بود، عکس سمیر رو توی گالری نگاه کردم.

یاد اون روز افتادم که محسن گفت، که خیال کردی نمی‌دونم که هنوزم عکس اون رو داری، خجالت کشیدم.

دستم رفت برای حذف عکس رفتم، به پیام ایا از حذف مطمئنید؟! زل زدم.

با خودم گفتم نه، هر شب دارم با این بغض دوریش سر می‌کنم، درحالی اون با زن و بچه‌اش خوشه.

جدایی سهم ما شد، دیگه عادت کردم، به این دلتنگی، همونطوری که اون رفت منم اونو از ذهنم پاک می‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستم رفت روی دکمه ولی نتونستم لمسش کنم.

گوشی رو خاموش کرد، دیگه بی‌تآب و عاشق نیستم، قلبم دیگه مثل سآبق نیست، زود پشتم رو خالی کرد، منو با دل زارم تنها گذاشت، قلب صبورم رو شکستی، اون روزی که غروم رو شکستی، خیلی گله ازت دارم، منو باحرف‌هات و چشم‌های شیشه‌ایت وآبسته کردی، با نامردی زمینم زدی.

گفتم که ازت می‌گذرم، کسی ازم می‌گذره جای توی زندگیم نداره، مرگ احساسم رو ذره ذره با وجودم حس می‌کردم.

دیگه به قول محسن باید به فکر خودم باشم، باید زندگی بکنم، برای اولین بعد از این همه سال از اینجا بودن احساس غرور کردم، حس کردم برای خودم کسی شدم، واقعاً اینجام، با زیر صفر خودمو بالا کشیدم، هر چند زخمی بامنه که هیچ وقت خوب نمیشه.

از الان با هر کسی مثل خودش رفتار می‌کنم، روی احساساتم پا میزارم، از امشب دیگه نمی‌زارم غصه‌ی چیزی روی دلم باشه.

من الان دیگه در جایگاه ضعف نیستم، الان زمان اون رسیده، ستارهی که با دست‌های خودم وسط اسمون چسبوندم، بهش فرصت درخشیدن و دیده شدن رو بدم.ستارهی اقبالی که برام رقم زده بودن، عوض کردم.

الان باید درخشش این ستاره طوری خیره کننده باشه، که تدجه‌ی همه‌ی کسایی که زخمم زدن، عذاب م دادن رو سرافکنده کنم. دیگه زمان پنهان شدن گذشته.

لبخندی روی لبم نقش بست، چشم‌هام رو بستم، از خستگی زود به خواب رفتم.

–

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

امروز اقای پاکرو بهم بد پیله کرده، کلی سر این که سرخود رفتم توی سد گشتم، غر زد، یه حال توپ ازم گرفت.

هنوز دست‌هام از اون دوتا سیاه چالهی خشمگین می‌لرزید، کلی پرونده و چیزهای الکی گذاشته تا لیست کنم، کلافهام کرده بود.

هر چی می‌خواستم بی‌خیال بشم، فکرم بدجورگیر بود.

با ترس و لرز به طرف اقای پاکرو که با پرستیژ و مغزوانه چیزایی روی بررسی می‌کرد، رفتم.

آروم جلوی میزش ایستادم، چند دقیقه‌ی گذشت، بدون بلند کردن سرش کلافه مقتدارنه پرسید:

-چرا بالای سرم ایستادی؟! اعتراضی داری خانم سینایی؟!

از جدیت کلامش خون توی رگم ماسید، این کیه دیگه، حتی صدای عادیش این همه آبهت داره؟!

-ببخشید، اقای پاکرو منـ..

دل.. دل کردم، برای گفتن، ازش می‌ترسیدم، خواستم برگردم، قدمی عقب برداشتم.

سرشو بلند کرد و جدی توپید:

-کجا؟!

از تن صداش ناخواسته تنم کمی بالا پرید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بـــ... بـرم، بـه کارم برسـم، یعنی..

آرشام چشم‌هاش و ریز کرد، متفکرانه بهم زل زد:

-از حرف‌های نصفه و نیمه متنفرم، از این که کسی بخواد ادعای زرنگی کنه، دور بزنم هم نفرت دارم، من با این آدما کاری می‌کنم که ازشون نسلی روی کرهی خاکی نمونه.

الان هم مثل بچه آدم حرفتو بزن، فکر نکنم آدم از زیر کار رویی باشی، پس دهنتو باز کن زود، کار دارم.

آب دهنم قورتم دارم، ولی از خشکی دهنم زبونم به سقف دهنم چسبید.

-هیچـ...

به دفعه با مشت کوبید روی میز، دومتر به هوا رفتم، صدای لغزیدن پایه‌های میز رو شنیدم.

با خشم مثل حرکت نور بلند شد، جلو قد علم کرد، چشم‌های مشکی وترسناکش به صورتم دوخت.

از نگاهش تیر و ترکش به صورتم پرت می‌کرد، بغض توی گلوم اشوب می‌کرد، مثل سگ پشیمون شدم، نه راه پس داشتم نه راه پیش.

-بهت نگفتم، با من حرف میزنی نگاهت توی چشم من باشه؟!

آبیکه توی دهنم جمع شده بود، سعی درقورت دادنش داشتم، اما نمی‌دونم چرا پایین نمی‌رفت.

سرمو تکون دادم، مغروانه چشم‌هاش توی صورتم چرخاند.

-خُب...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سکوت کرد، نگاهم افتاد به چشم‌هاش که الان فهمیدم، قهوه‌ای تیره یا شایدهم روشنه.

چون اینجایی که ایستاده، کمی نور تآبیده، انگار قهوه‌ای روشن می‌خوره، منتظر حرف زدنم شد، لب‌هام از ترس از هم باز نمی‌شد.

-من دوبار یه سوال رو نمی‌پرسم، پس تا وقت داری، و لب‌هاتو بهم ندوختم مثل آدم حرفت رو کامل و بی‌حایشه بزن.

ناخن‌هام توی کف دستم فشار میدادم، آروم با صدای لرزونی گفتم:

-فقط یه سوال داشتم.

با همون جدیت قدمی برداشت، از کنارم گذشت، به طرف پنجرهی کوچکی که توی اُتاقش بود رفت.

منتظر بودم اجازه بده که بی‌اعصاب توپید:

-باید به زور از دهنت حرف بکشم؟!

چانه‌ام لرزید، اما زود خودم رو جمع کردم.

ترسیده بودم، سریع کف دست عرق کردهام به مانتو سآبیدم و زبونم روی لب خشکم کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-استنلس استل فریتیک(Ferritic) استحکام نداره، این تجهیزات هیدرومکانیکال برای همچنین پروژهی مگه نامناسب نیستن؟!

شانه‌هاش لرزید، شایدم هم خیال کردم، ولی لرزیدن نامحسوس بدنش رو دیدم.

دوقیقهای پشت به من ایستاد، به نقطهای نامعلوم خیره موند، سریع با صورتی مثل برج زهرمار برگشت، صورتش که به نظرم رنگ پریده بود، با گام‌های قوی بلند به یه قدمیم رسید، از این همه نزدیکی ترسیده، زانوها به لرزش افتاد.

نگاه دقیقی بهم انداخت، با خشم بازوم و گرفت، منو مثل تکیه کاغذ تکون داد.

-چته؟! خوب گوش کن، از هر کی و هر چی می‌ترسی، بترس، ولی من آرشامم خودم تأیین می‌کنم که کی باید ازم بترسه و کی از خشمم هرجای دنیاست امنیت داره، یا نداره، پس...

چانه‌ام محکم توی مشتش گرفت، چشم‌های لرزونم توی سیاه چاله‌ای خشمگینش می‌لرزید.

-اولین واخرین بار بهت میگم خانم سینایی خوب بهم نگاه کن، این چهره رو توی پستوی ذهنت حک کن، چون حق ترسیدن از من نداری، تحت هیچ شرایطی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بار اخریه‌ی که این مردمک لرزونت توی صورتم می‌چرخه، پس خوب توی ذهنت ثبتش کن.

نمی‌دونم توی گذشته یا حالت چه اتفاقی رخ داده، اما از الان تا ایندهای که قراره رقم بخوره، شاید به اندازه‌ی محسن بهم اعتماد نکنی، اما کمتر از اون هم حق نداری بی‌اعتمادی کنی، پس تا وقتی توی محدوده ی منی حق این لرزش تنت و نفس‌های نیم بندت رو نداری، دفعه بعدی اگه این ترس توی چشم‌هات ببینم چشم‌هاتو خودم از کاسه در میارم.

قلبم هر ثانیه یه سکته میزد بازوم رها کرد، روی زانوهای سستم خم شدم، نزدیک بود سقوط کنم که به زور نزدیک زمین خودم رو نگه داشتم.

-تا حالا حرفم دوتا نشده.

سنگینی نگاهش رو حس کردم.

-الان هم خودتو جمع کنـــ...

دم عمیقی کشید.

-جمع کن خودتو، از آدمای سست عنصر و ضعیف نفرت دارم، الان هم مثل بچه آدم بگو چرا اون سوال پرسیدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نمی‌تونستم بایستم، روی مبل سقوط کردم، دست‌های لرزونم روی زانوهای بی‌جونم بالا و پایین کردم. به روز با نفس‌های عمیقی به خودم اومدم.

-نمی‌دونم، من چیزی نمی‌دونم.

عصبی جلوم قرار گرفت، انگشت اشاره‌اش روی گل میز وسط مبل‌ها چند باری روی چوب بالا پایین کرد.

خشمگین درحالی که آرنجش، روی زانوهاش بود، خودشو روی مبل به جلو کشید.

-ببین نمی‌دونم چی شده، دیروز چی دیدی، ولی اخرین باری که اینو شنیدم، یه هفته بعدش جنازهی عزیز ترین فرد زندگیم، یه رفیق بی‌نظیر یه آشنایی بامرام، خونی و مالی درحالی ازشـــ....

بغض اونو مجبور به سکوت کرد، بلند شد، خشمگین فضایی کوچک کانکسش رو بالا و پایین می‌کرد.

ده دقیقه‌ای خود خوری کرد و من از شنیدن حرف‌هاش شوک بدی بهم وارد شد، نگاهم گویی به زمین، گل میز و کف زمین دخیل بسته بود.

عصبی لبه‌ی مانتو فشار می‌دادم، آرشام که کمی به خودش اومده بود، درباره جلوم نشست ، آروم گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-لازم نیست از چیزی بترسی این دفعه دیگه نمی‌زارم، همچین اتفاقی بیافته، پس هر چی میدونی کامل و رسا بگو، بفهمم چی شده.

درضمن در این مورد با احدی حرف نمی‌زنی، به هیچ کس اعتماد نمی‌کنی، از این مورد به محسن یا اطرافیانت لام تا کام حرفی نمی‌زنی ممکنه جونشون به خطر بندازی، شنیدی؟!

مکثی کرد.

-در این مورد غیر از من با کسی حرف زدی؟! کجا رفته بودی؟! اونجا که بودی، کسی تو رو ندید؟!

چیزی دیگه‌ای توجه‌ات جالب نکرد؟! چطوری رفتی اونجا؟!

بهم زل زد.

-کفریم نکن حرف بزن لامصبب.

معلومه از چیزی دیگه‌ای هم خبر داره، من حرف‌هاش استرس به جانم، نکنه برای محسن اتفاقی بیافته، نباید دهنمو رو باز کنم.

کلافه بلند شد، لیوان آبپیر کرد، طرفم کشید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بگیر.

ترسیدم دوباره عصبی بشه، با بغض توی گلوم لیوان رو ازش گرفتم، یه نفس سر کشیدم.

لیوان که روی گل میز گذاشتم، راحت خونسرد به تاج مبل تکیه داد، دست راستش روی دسته‌ی مبل بود، با انگشت‌های اون یکی دستش روی رانش ضرب می‌گرفت، از صورتش کلافگی می‌بارید، منتظر من بود.

با بدنی لرزونی هرچی دیده بودم، براش توضیح دادم، فقط اخرش با شنیدن شهآبیرنگش به کبودی نشست، مثل آب جوش به جوشش افتاد، سرش کمی تکون داد.

که یعنی برو بیرون خواستم تنهاش بزارم، ولی نگرانش بودم، حالش بد بود، انگار چیزی مثل خوره توی سرش به جونش افتاده بود، خیلی تآبلو بود، که ناجور خود خوری می‌کنه.

قبل بیرون رفتن محکم گفت:

-پـــروا؟!

سرم جام ایستادم، سریع برگشتم بهش زل زم.

-میدونم باهوشی، پس اگه درحال مرگ بودی، چیزی از این جریانت به کسی نمیگی .

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شاید خودت دم مرگ راحت بشی، اما جون اونی‌که به ذهنت خطور کرده، رو هم خطر انداختی، فهمیدی؟!

درضمن بار اخریه‌ی که بدون اجازه من جای میری و سرت می‌ندازی پایین برای خودت هرجای دوست داشتی جولان میدی و سرک می‌کشی، از الان تا وقتی توی تیم منی سرت به کار خودت باشه، فهمیدی؟!

چشم‌هام از حدقه بیرون زد، ترسیده فقط سرم رو تکون دادم.

از اون روز اقای پاکرو چشم ازم برنمی‌داشت، منم هنوز از اخطارش و جدیتش کلامش زهره ترکم بودم.

همه از دیواره‌ی سد بازدیده می‌کردند، من اینا رو قبلا رو پیش سیما از برشده بودم، هرچند اینجا مکان واقعی بود، اما فرقی حس نمی‌کردم، چندین ساعت معطلی و انتظار دیوونه کننده‌ست.

پایین‌تر جای که بچه رفته بودم، روی یه سنگی نشسته بودم، دقیقاً بالای سرم بودن، صدای سروصداشون می‌شنیدم، با تکه چوبی باریک چوبی روی زمین خطوط درهم می‌کشیدم با خودم غر میزدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از بالای سرم روی یه بتن نصفه کاره صدای نحس بهراد می‌شنیدم، داشت مثل همیشه پز میداد و زبون میریخت، با اون دوست‌های احمق‌تر از خودش بقیه رو مسخره می‌کردند.

از همون ترم اول تا الان فقط آزارم داده بود، بعضی وقتا واقعاً دوست داشتم با دست‌های خودم خفه‌اش کنم.

ده دقیقه‌ای گذشت، سایه‌ی رو بهراد روی لبه‌ی بتن افتاده بود نگاه می‌کردم، چند ثانیه‌ای نگذشت بود، که یه دفعه یه انفجار شدید،و صدای وحشتناکی که باعث زمین لرزهی شدید شد.

زیر پاهام که لرزید، یه دفع باعث شد نبض قلبم روی دور تند بکوبه، صدای فریادی مردونهای توی فضا پیچید، سرم ناخواسته مثل عقآب به طرف صدای انفجار چرخید.

معلوم نبود صدای چی بود، به جای که صدا بمب رو شنیده بودم، خیره بودم، از اینجا چیزی معلوم نبود، اصلاً معلوم نیست دارن چه غلطی می‌کنند.

نعرهای بلند پر از وحشت مردی باعث شد، نگاهم از اون طرف بگیرم، سرو صداهای بالای سرم شنیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگاهم روی کسی که از بالا اویزون میله‌گرد بود، چرخید، از سینگی اون مرد ملیه‌گرد خم شده بود.

به شدت جا خوردم، ترسیده در حالی که مغزم هنگ بود، پاهام به جلو نمی‌رفت، به یه دقیقه‌ی نکشید دوباره نعره زد، صدای وحشت آورش توی فضا پیچید، از بلندی صداش کمی به خودم اومدم.

با سرعت به طرفش رفتم. لبه دیواره‌ی ایستادم، دستم بالا بردم، روی انگشت پاهام ایستادم، ولی دستم حتی به کفشش هم نمی‌رسید زیر پاش رو نگاه کردم. دره عمیقی بود، من زورم به این نره غول نمی‌رسه، هرآن ممکن بود پرت بشه، قلبم دیوانه‌وار می‌کوبید.

نفس‌های بلند، بلند، منقطع می‌کشیدم، آب دهنم رو از ترس نمی‌تونستم قورت بدم، اون کسی از بالا اویزون شده بود، به شدت دست و پا میزد.

مثل دخترا جیغ می‌کشید، کمک می‌خواست، از بالا هم صداهای نگران شدیدتر شده بود.

-تو رو خدا کمکم کنید.

-چـ.. چـــرا ایستادید، یکی بیاد کمکم کنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشمم اطراف چرخید، چیزی نبود، دست‌هاش داشت لیز می‌خورد، بی‌اختیار و سرگردون مسیری رو دویدم، ولی هیچی به چشم نمی‌خورد.

از خشم داد زدم:

-لعنتی.

چرخیدم برگردم، سمت اون مرد، که پشت ستونی بشکهی اهنی رو دیدم انگار دنیا رو بهم داده باشند، با حالت دو سمتش رفتم.

با یه محلول آب مانندی که کمی سبز رنگ بود پر شده بود، با تمام قدرتم زور زدم که خالیش کنم، اما واقعاً سنگین بود و زورم نمی‌رسید، هر کاری کردم، فقط از لب‌هاش کمی آب به بیرون پرت می‌شد، فایده نداشت، زورم نمی‌رسید.

سرگردون دستم روی سرم گذاشتم، وقت نداشتم، هر لحظه ممکن بود به پایین پرت بشه، داد و فریادها بیشتر شد.

ترسیده محکم به بشکه لگدی پرت کردم، که پای خودم درد گرفت، از درد صورتم جمع شد.

- بخشکی شانس.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفس نفس میزدم، از فریاد وحشت‌اوری دستم سست شد، خواستم از اونجا برم، چون فایده نداشت.

در همین حال بی‌اختیار پشتم رو به ستون تکیه دادم، دست‌هام به پشت بردم، از پشت ستون بهم گره زدم.

دو پام رو بدنهی بشکه گذاشتم، با کمک ستون و با فریادی زور زدم، بشکه کمی تکون خورد، من بیشتر فشار آوردم، درهمین حال بشکه با صدای مثل گمپ محکم به زمین خورد، آبیکه توی اون بود در چشم به زدنی خالی شد.

دریای از آب راه افتاد، بدون توجه به اون با پا بشکه رو محکم هل دادم، قل خورد با سرعت دنبال بشکه راه افتادم، محض این‌که بهش می‌رسیدم، محکم دوباره با پا هلش میدادم.

باورم نمیشه اینقدر از اونجا دور شده بودم، وقتی رسیدم داد و فریاد اون پسره کر کننده بود.

بشکه رو لبه‌ی سطح کی اون پسر اویزون بود گذاشتم، مثل برق یه پام بلند کردم، خودمو روی بشکه کشیدم، پسره دست و پا میزد، آروم نمی‌گرفت، این تقلاهای الکلی باعث خمیدگی ملیه‌گرد شده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از اون بالا یه لحظه چشمم به دره زیر پامون افتاد، پاهام سست شد، قلبم رو زیر زبون حس می‌کردم.

داد زدم.

-آروم بگیر این کارا بی‌فایده‌ست، اگه الکی دست و پا بزنی پرت میشی پایین.

هوار زد:

-دهنت و ببند، کمکم کن.

داد زدم:

-خوبی بهت نیامده.

به زور دستم رو دراز کردم، پایین تیشرت که توی دستم گرفتم.

یه دفعه بهم زل زد، ملتماسانه کمک خواست.

سرم رو تکون دادم، آب دهنم قورت دادم باورم نمی‌شد، این مرد کسی که تمام این سالها عذابم داده باشه.

بدون توجه بهش داد زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-آروم باش، الکی تقلا کنی هر دومون پرت میشم، خوب گوش کن هر کاری میگم انجام بده.

خواستم بگم که چکار کنه، لبم تکون خورد، که صدام بین صدای ناجور وگوش خراش بلندگویی گم شد، از این صدای ناگهانی بدنم واکنش داد، پاهام سست شد، ترسی بهم غالب شد، یه دفعه از پشت کمرم خم شد، نزدیک بود تعادلم رو از دست بدم.

از تکون‌های من بشکه هم کمی لرزید، نفسم رو حبس کردم، قلب از ترس خودش رو بی‌رحمانه می‌کوبید.

خودم ارامشم رو از دست دادم، سرمو رو به طرفین تکون دادم، الان نباید به چیزی فکر کنم، نباید بترسم، الان وقت ترسیدن نیست.

تمام این سالها اینو تمرین کردم، تا موقع خطر فکرم رو بکار بگیرم، پس نباید جا بزنم درسته اذیتم کرده اما آدمه، شاید قسمت بوده، بالا نباشم تا جون کسی رو نجات بدم، پس جا زدن نداریم، تند تند و عمیق نفس می‌کشید.

هر چی به خودم می‌گفتم ولی ترسی وجودم رو گرفته، چرا من باید اینجا باشم، لعنت به من و شانسم، هووف.

سر خودم داد زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- خونسرد باش، چیزی نیست، هیچی نیست، من پـــروام.

داد زدم:

- ببین تو سنگینی، زورم بهت نمی‌رسه، بایـــ...

چشم بستم،

داد زدم:

-مجبورم، ببخش.

دستم دور کمرش حلقه کردم، بوی غلیظ عطر تلخش به همراه بوی سیگارش قاطی بود توی بینیم پیچیدم.

داد زدم:

-الان نوبت توئه، ببین وقتی گفتم دستتو ول کن، سریع دستتو آزاد کن، اگه اینکار نکنی می‌میری، باید بهم اعتماد کنی.

نفس عمیقی کشیدم:

-سنگیی، ولی اگه همزمان خودت مثل وقتی که پرش می‌کنی به سمت داخل پرش کن، منم تو رو می‌کشم، فقط مواظب باش، اگه اشتباه کنی هر دومون می‌میرم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بهراد داد زد:

- دیونه شدی؟! به کشتنم میدی، یکی کمکم کنه، یکی منو از شر این دیوونه خلاص کنه.

عصبی غریدم:

- حتی الان هم فقط به فکر خودتی، اگه نمی‌خوای ولت می‌کنم، می‌رم، جز من اینجا کسی نیست، تا برسن بهت استخوونات فسیل شده.

غرشش به اسمون رفت.

-دخترهی عوضی... یه کاری بکن.

از حرفش عصبانی شدم ولی سریع به خودم مسلط شدم.

آروم گفتم:

-مجبوری همون کاریو که گفتم بکنی.

- لعنتی، وضعیتم رو نمی‌بینی چطوری الان پرش کنم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آب دهنم رو قورت دادم، خودم به کارم شک دارم، اصلاً نمی‌دونم چی درسته چی غلطه خدایا خودت به دادم برسم.

آروم طوری‌که سعی کردم صدام نلرزه.

-می‌تونی، فقط باید یه کم تمزکر کنی، باید با هم همزمان عمل کنیم.

نفسم رو به بیرون فوت کردم.

-الان می‌شمارم.

داد زد:

-من نمی‌تونم، دختره‌ی احمق.

-یک.

-صبر کن، تو رو خدا صبر کـــــ...

غریدم:

-وقت نداریم دو.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

داد زد:

-اگه نمردهایم، خودم به خدمتم می‌رسم.

کلافه گفتم:

-باشه، الان اگه تونستی از خودت یه جنمی نشون بده، که بتونی به حسابم برسی.

فریاد زد:

-من تو رو می‌کشم.

-دو، نفس عمیق بکش.

چشم بستم، اشهدمو خوندم، پاهام محکم روی بشکه گرفتم خودم بدنم سفت کردم، تا تحمل وزنش رو داشته باشم.

داد زدم:

-سه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

در همین لحظه که دستش رها شد، سنگینش مثل کوه روی دوشم افتاد، با پرش و قوس کمرمم در چشم بهم زدنی خودمون پرت کردیم، از بلندی بشکه قسط ازاد کردیم، که فریاد هر دو همزمان شد.

انتظار درد شدیدی ناشی از این سقوط داشتم، ولی دریغ از یه درد کوچولو شاید مردم که درد ندارم.

ترسیدم، جرئت باز کردن پلکم رو نداشتم، آروم لای پلکم رو باز کردم، درست روی بهراد فرود امده بودم.

پس برای همین درد نداشتم، با چشم‌های گرد، مثل جن زدها چهار دست و پا خودمو رو به عقب سر دادم.

مثل بچه روی چهار دست و پا کمی ازش دور شدم، نفس‌های کشدارم سکوت اینجا رو می‌شکست، گوشه‌ام جز صدای نفس‌هام چیزی نمی‌شنید.

نگاهم جسم بی‌جان بهراد گره‌خورد ، چشم به سرش خورد به خون قرمزی جاری از کنار گوشش روی سطح سیمانی رو رنگی کرده بود، گره خورد.

لرزی به تن وصل شد که تنم رو به رعشه انداخت، ترسیده مثل بچه‌ها همونطوری که روی زمین نشسته بودم، چهار دست و پا خودم رو به طرف سرش کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

انگشتم توی خونش گرمش نشست، چانه‌ام لرزید، اشکی از چشم افتاد، با بی‌نهایت لرزان گفتم.

-هی تو بیدار شو، منو نترسون، لطفاً یه چیزی بگو.

سرشو با نالهای تکون دادم، ولی مثل مرده‌ها بی‌حرکت بود، دوباره حرکتش دادم، ولی بی‌فایده بود، داشتم قبض روح می‌شدم.

-خدایا اصلاً باورم نمیشه، نکنه..

حالم بد بود، سرم گیج می‌رفت، مثل دیوونه‌ها تکونش دادم، ولی جونی توی تنش نبود.

بی‌اختیار خندیدم، بین خنده‌هام داد زدم:

-منـ... منـ.. اونـ. ..نـو کـ.. کشتم.

هیستریک خندیدم، و داد زدم.

-اونوکشتم، مرده.

به صورتم چنگ زدم، بی‌اختیار بلند شدم، و با پاهای لرزون عقب گرد کردم، و بی‌تعادل به چیزی برخوردم، بشکهی پشت سرم افتاده، باعث بهم خوردن تعادلم شد، از طرف راستم محکم به زمین برخورد کردم، درد وحشتناکی توی بازوم حس کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشمم به جنازهی غرق در خون بهراد بود، داد فریادهای که نزدیک میشد، تمام مقاومتم نتونستم پلکم رو باز نگهدارم، سیاهی مطلق...

_

پلکهای سنگین که بالا رفت، از سرگیجه دنیا دور سرم چرخید، چشمم توی فضای ناشناسی باز شد، ترس مثل پتکی روی سرم فرود امد.

نفسها یکی درمیون در میاومد، با جیغی بلندی، ترسیده از بلای که سر اومده باشه، ملافه رو به دستهای یخ بستهام به سرعت کنار زدم، لباس صورتی کمرنگی تنم بود.

ارنجم که برای بلند شدن خم شد، سوزش شدیدی باعث مچاله شدن صورتم شد، از درد حالت قبل برگشتم.

آنژوکت توی دستم فرو رفته، دوباره تگاهم توی فضا بچرخید، تمام اتفاقات جلوی چشمم جان گرفت، دست کسی که روی بازوم نشست، با وحشت جیغ بلندی کشیدم، خواستم دستش پس بزنم، اون پرستار هم از ترس به دیوار چسبید، نفس نفس زد.

-وای خدا قلبم، چته دختر، وای ضربان قلبم، زهره ترکم کردی.

عصبی و ترسیده خودم رو لبهی تخت سر دادم:

-کجام، بیمارستانم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اشک‌هام روی صورتم ریخت.

-به دست‌هام دستنبد نمی‌زنن؟!

پرستار با چشم‌های گرد روی صورتم مکث کرد.

چنگ زدم به ملافه‌ها، اونو به دندان گرفتم از ترس دوباره زندان رفتم، مثل آبر بهاری اشک ریختم.

پرستار که به خودش اومده بود، به طرفم قدم برداشت.

-ببینید چیزی نشده، حالتون خوبه؟!

با صدای لرزون و ته چاهی نالیدم:

-بخدا من کاری نکردم، من بی‌گناهم، فقط اونجا بودم، من همیشه جاییم که نباید باشم، تو رو خدا خانم پرستار، کمکم کنید.

دستش روی بازوم نشست.

-چیزی نیست باید استراحت کنید، حال روز خودتون دیدی؟! دراز بکش.

-نمی‌خوام خواهش می‌کنم باید برم، بخدا من کاریش نداشتم، منن...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پرستار گنگ به شانه‌ام فشار می‌آورد، تا منو بخوابونه، در همین حال مردی کمی چاق که با بی‌سیم توی دستش بود، به همراه اقای پاکرو وارد شدن، بی‌اختیار آب دهنم رو قورت دادم، دست پرستار رو گرفتم.

-غلط کردم، بقران من بی‌گناهم، به همه‌ی مقدسات بی‌گناهم، من کاریش نکردم. به جان محسن فقط خواستم نجاتش بدم،

سرم روی بازوم پرستار فشار میدادم، که سرم روی چیزی سفت چسبید.

بی‌اختیار و ترسیده به پارچه ای چنگ انداختم:

- من کاری نکردم، خواهش می‌کنم، میدونم همه‌ی مجرما میگن بی‌گناهن اما به جان محسن به جان بی‌بی منـ.. منن بی‌گناهمم.

نفسی گرفتم، ترسیده ادامه دادم:

-فقط.. فقط...

نفسم بند اومده بود، قلبم تیر می‌کشید، سر درد وحشتناکم شروع شد، گرمی چیزی پشت لبم رو حس کردم، تنم میون اغوشی گم شده بود، روی سرمو و گردنم رو نوازش می‌کرد.

بین نفس نفس زدن‌هام با همه‌ی قدرتش جسم لرزونم تکون داد، نعره کشید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بس کن، به خودت بیا، پـــروا چیزی نشده، لطفاً به خودت بیا.

به روسریم و صورتم چنگ انداختم:

-من اونو نکشتم، من فقط خواستم کمکش کنم، تو رو خدا، دیگه منو زندان نبرید، دیگه نمی‌تونم اونجا رو تحمل کنم.

بقران بی‌گناهم، من کاری نکردم، من دیگه از زندگی خسته‌ام، منم آدمم دیگه نمی‌کشم، انگار همه دنیا روبه روم ایستادن تا منو زمین بزنند. من که کاری نکردم، فقط جای نادرستی بودم، همه منو شیطان میدونن، این امتحان لعنتی کی تمام میشه، دارم از این همه رنج می‌میرم، کم آوردم.

-دیگه نمی‌تونم جونی برای جنگیدن برام نمونده.

آرشام با اخم و صورتی کبود دستش روی دست‌هام نشست ودستم و محکم گرفت ، اشک‌های روانم با کف اون یکی دستش اشک‌هام خشن پاک کرد، نعره کشید:

-چرا ایستادی یه ارامش بخش چیزی بهش بزن.

دیدم تار بود، چیزی نمیدیدم، با خشمی که باعث لرزش تنش بود، داد زد:

-شما هم بیرون، نمی‌بینید اونو می‌ترسونید؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گوشم‌هام از صداش زنگ میزد، صدای بلندش می‌شنیدم:

-پـــروا.. پـــروا، منم آرشام، نگاهم کن، ببین اون نره غول طوریش نشده، مرخص شد، معلوم نیست کدوم گوری گذاشت رفت.

توی ذهنم گفتم:

-نشده؟!

سوزشی روی دستم حس کردم.

آرشام عصبی لب زد:

-اره باور کن من حرف الکی نمی‌زنم، طوریش نشده.

چشم‌هام روی رفت، حرف‌های توی ذهنم رو می‌خونه؟! مچ دستش با دو تا دست،هام سفت چسبیدم.

-نزار دوباره منو زندون ببرن.

چرا اینقدر خوابم میاد؟! و پلکم روی هم رفت و دنیابی‌بی‌خبری.

_

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نمی‌دونم چی‌شد اونو محکم به آغوشم کشیدم، اعصابم خیلی خورد بود، این همه فکر وخیال داره مغزم رو سوراخ می‌کنه.

این دختره بیشتر از همه منو کفری می‌کنه، با کاراش یه شهری به میریزه، به توچه اخه که می‌خوای یکی نجات بدی؟!

اون هم کسی که از رفتارش معلومه توی دانشگاه چقدر خون به دلت کرده و عذاب ت داده.

با این خوابه ولی با دو دست‌هاش مچ دستم رو محکم گرفته.

-من چرا دستم رو نمی‌کشم؟! چرا اینقدر افکارم درهم و برهم؟! این منم که از دخترا متنفرم؟! چرا این طوری دارم به سمت این دختر کشیده میشم؟!

وقتی توی اون شرایط جیغ می‌کشید، موهاش توی صورتم میریخت با بوی شاپوی موهاش یه حالی شدم.

تو کی هستی چی‌هستی؟! در عین این که روحش متلاشیه ولی شجاعانه میره توی دل خطر، تو چی هستی؟! چرا تو رو نمی‌فهمم؟! مگه از مرگ نمی‌ترسی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مگه از زندگیت سیری ؟! اگه از زندگی سیری پس چرا اینطوری بدون استراحت وبی‌وقفه برای زندگیت و اینده‌ات می‌جنگی؟!

تو اومدی توی زندگیم تا منو دیوونه کنی؟! تا اینطوری منو سردرگم کنی؟!

چرا هیچی درموردت درست از آب در نمیاد؟! این همه ترس از مردا، فوبیایی مردا؟! فوبیایی پلیس و نگهبان.

منظورش چی بود، که نزارم دوباره اونو ببرن زندان، اینا یعنی چی؟! اون روز هم توی کوه فقط می‌گفت بی‌گناهه، کی آدم بدیه؟! کی بهت اینقدر اسیب زده؟!

فکر می‌کردم، مورد آزار ودست درازی قرار گرفتی، ولی بعدش گفت جز پاکیت چیزی نداری، پس کی آزارش داده که روحش رو اینقدر عمیق خراشیده؟!

دست‌های لاغرش انگشت‌های کوچکش مثل دست دختر بچه‌هاست، بغضم گرفت کی با این آدم ضیعف‌تر از خودش این همه ظلم کرده؟!

با اعصابیداغون توی ذهنم پرسیدم کیا به چه حقی؟! با چه هدفی؟! حق زندگی و حیات از اون گرفتن و این همه درد رو بهش تحمیل کردند؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

این غم و سوز چشم‌هاش داره منو از هم می‌پاشه، چی داره که اینطوری منو بی‌احساس درگیر کرده؟! که از اون روز که جسم خونی علیرضا به آغوشش کشیدم، دیگه برای کسی ذرهای حسی نشون ندادم، چون اون روز منم باهاش مردم.

اما تو کی هستی؟! چی از جون من آواره و در به در می‌خوای؟! منی که سالها پیش مردم، چی می‌خوای چرا همه‌اش سر راهمی؟! هر جا می‌رم اثری از تو اونجا بوده، چرا همه جاهستی؟! توی فکرم، توی خونه، سرکار دانشگاه، کوه....

کلافه به موها چنگ زدم:

-فقط اومدی منو بهم بریزی؟!

با مشت مثل دیوونه‌ها محکم یکی توی سرم کوبیدم.

چه اتفاقی افتاده این همه زندگیت رو متلاطم کرده، چرا فکرم این همه درگیر توئه، مغزم داره این همه سوال منفجر میشه.

باید یه ملاقات با محسن داشته باشم، باید بفهمم این همه آبهام مثل خوره داره مغزم رو از کار می‌ندازه.

نمی‌تونم توی این سرآب دست وپا بزنم، باید بفهمم چی باعث روح این دختر اینطوری متلاشی و شکسته بشه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دلیل این همه ترس، وحشتش چیه، این چه زخمیه که هربار یادآوریش عمیق و عمیق‌تر میشه؟!

مثل مرغی سرکنده، چشم بستم.

دست آزادم و روی صورتم کشیدم، چرا خودمو در گیر مشکلات کسی کنم که حتی درست وحسابی هم نمی‌شناسمش؟!

مظلومیتی که توی اون چشم‌های طوسی دور مشکیه نهفته چیه، که منو اینطوری گرفتار کرده؟! این غم شعله ور شده که توی چشم‌هاش این همه هیاهو به پا کرده، این غم چیه که تمامی نداره؟!

مثل نآشناخته‌ترین اسرار شده که باید اون کشف کنم، با دیدن گوشیش فضولیم گل کرد.

دست بردم برداشتمش گوشی کوچکی قدیمی که فکر نکنم دیگه از این نوع توی باراز پیدا بشه، گلسشش چهار و پنج جایی شکستی و لب‌پر شده بود، دکمه‌ی پاورش زدم، صفحه روشن شد.

دست کشیدم روی صفحه و عین ناباوری صفحه باصدای چیرکی آرومی، باز شد.

کلافه بهش چشم غره‌ای رفتم.

توپیدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-احمق، نمی‌گه کسی میره سر گوشیش.

دستم رفت پیامش‌هام تنها سندهاش فقط اسمی به نام عمرخواهر بود، یکی دیگه به اسم دانیال کنجکاو دانیال رو باز کردم.

سلام بر خواهری نامرد، ما رو فراموش کردی، دلخورم ازت اگه به فکر من نیستی حداقل به فکراین پیرزن باش که چشم انتظارته، و با ذوق کلی برگه چرک نویس برات کنار گذاشته، اگه تونستی حتماً یه سربزن، منتظرتیم آبجی.

ازدیدن کلمه آبجی ناخوسته لبخندی روی لبم رفت سریع محو شد.

عمرخواهر باز کردم، پیام‌های دلتنگی محسن و پـــروا رو دیدم، بیرون اومدم مخاطبا روچک کردم.

دهنم کف برشد، لیستی که تا حالا توی عمرم توی گوشی یه دختر ندیده بودم.

بی‌بی.

عمر خواهر.

دانیال.

سه مخاطب همین؟! گشتم دنبال اسمم ندیدم، فقط توی تماسش‌ها شمارهی من نآشناس بود، دستم رو رفت اسمم سیو کردم آرشام.

برنامه‌های گوشیش رو چک کردم، جز واتساپ هیچی نداشت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زمزمه ای سردادم:

-این کیه دیگه؟!

گالری عکسش هاش بازکردم، جز عکس‌های شاد و محسن اون پیرزن دومی که اون روز دیدم چیزی نبود.

عکس تکی، دونفرکنار اون پیرزن در ژست‌ها، لباسهای وموقعیت‌های کوه رستوان دانشگاه، همه وهمه، دریغ از یه عکس ازخودش، تازه فهمیدم، چرا قفل نداره صفحه.

خواستم ازگالریش خارج بشم عکسی متفاوت رو دیدم دستم ناخواسته اونو لمس کرد.

تصویری پسری سی وخوردهای شایدهم کمتر، موهای خرمایی تیره به سمت چپ حالت داده شده، چند تار مو از موهای سمتش راستش روی پیشونیش افتاد بود تا آبروش رسیده بود، چشم‌های سبز روشن رگه‌های تیره توی سبزی چشم‌هاش کمی ته چهره‌ی پروا رو داشت، ابروهای صاف ولی بهش می‌اومد ته ریشی نازکی پیراهن سفید وکت اسپورت لی.

تنهاعکس نآشناس توی گوشیش بود، که باعث پیچ خوردن ابروهام شد.

نفسم غیرارادی تند شد، از گالری اومدم بیرون از خشم ویدوها روچک کردم بیشتر علمی بود، بی‌اختیارلیست بالا می‌کشیدم، به اخرلیست رسیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تصویر صورتی دختری نظرم جلب کرد،

فیلم رو پلی کرد.

پـــروا اینجا نیستی اما همیشه دوست داشتم، بهت بگم تو یه عوضی احمقی، هرچی سرت اومده حقته، الان هم این فیلم برات گرفتم، که بدونی توی دیگه دل داداشم هیچ وقت جایی نداری.

خیلی دوست داشتم توی مراسم نامزدت ببینمت اماحیف شد، ولی مهم نیست، میدونم حتماً یه چیزی توی قلبت داره می‌سوزه، اونجا زانو غم بغل کردی، داری برای نامزدت عزاداری می‌کنی، درحالی که اون اینجا داره با عشقش یه زندگی عاشقانه رو می‌سازه، البته برای توئه عوضی فکر نکنم سخته باشه.

از لحن کلامش و حرفش خونم به جوش افتاد.

از مسیری شلوغ و پرسرو صدا رد می‌شد، صداها واضح‌تر شدن.

عروس دامادی رودیدم، که روی سفرهی مجلل عروسی خوشحال نشسته بودن، پسره به دوربین نگاهی کرد، برق چشم‌های رنگیش خشمم رو شعله ورکرد.

-عروس خانم پریماه سینایی برای بارسوم ایا بنده وکلیم؟!

-با اجازه بزرگ‌ترا بـله.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-آقا داماد سمیر سینایی وکلیم؟!

باسکوتی چند ثانیه‌ای لب باز کرد،

که باعث کل کشیدن، جمع شد، صدای کف‌زدن و سوت، جیغ‌شادی وهل‌هله جمعیت کل سالن رو هوا برده بود.

عروس دختر خوش بر رویی با چشم‌های تقریبا هم رنگ چشم‌های پـــروا خوشحال می‌خندید، دختره توی پوسته خودش نمیگنجید.

رفتار پسره عادی وکمی سرد به نظر می‌رسید. فیلم روی سفره زوم شد، و کات شده بود، خون به مغزم به ثانیه‌ای نرسید.

پـــروا نامزد داشته؟! اینجا چخبره؟! اون عکس نامزدشه؟! چرا هرچی می‌گذره این دختر معمایی ناگفتهای ازش رو میشه؟! نمی‌دونم چـرا دل روده‌ام زیرو رو شد.

_پـروا

چشم‌هام روباز کردم، باورم نمیشه، دست اقای پاکرو چنان محکم گرفتم که هنوز دستم بنده، دست‌هاشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستم رو با خجالت آروم کشیدم، که سریع چشم‌هاش باز کرد.

بادیدن چشم‌های بازم کمی تعجب کرد، ولی سریع خودشو جمع کرد، مثل همیشه چهرهای سرد و کمی خشنش جذبهی وجودیش بود، رونمایش گذاشت، آدمی سرد غیرقابل انعطاف، با همون اخم غلیظ ملافه روکمی بالاتر کشید.

-بهترید؟!

سرم رو تکون دادم.

-اقای پاکرو، الان منو می‌برن زندان؟!

اخمش بیشترگره خورد.

-چرا اون وقت؟!

-من اونو کشتم، کلی خون ازسرش رفته بود، دیدم، مثل مرده‌ها افتاده، و نفس نمی‌کشید، ولی قسم می‌خورم فقط می‌خواستم نجاتش بدم.

چشم غره‌ی وحشتناکش قلبم ازجا درآورد، روبه سکته رفتم.

-می‌خوام بدونم، سوپر منی؟!

به زور گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چی؟!

کلافه درحالی دندون‌هاش روی هم می‌سآبید:

-تو سوپر منی؟! مردعنکبوتی، یا این آبرقهرمانایی؟! تو چی هستی؟! چرا توی دل خطر می‌پری؟! به تو چه که قهرنان بازیا رو درمیاری؟! مدل افتخار می‌خوای؟! دردت چیه، بگو چی می‌خوای؟!

تو یه دختری هزار مشکل هزار درد مرض وکوفت زهرمار داری، بی‌افتی روی ویلچر خجالت نمی‌کشی محسن بخواد تر و خشکت کنه؟!

صورتم ازحرفش قرمز شد ، تنم توی آتیشی وحشتناک بی‌دود سوخت، دوست داشتم جیغ بکشم، بسه، دست از سرم بردار، اما انگار دهنمو بهم دوخته بودن.

دست‌هام برای نشنیدن روی گوشه‌ام رو چنگ زدم.

-اگه گوش‌ها و بگیری چیزی عوض میشه؟! معلوم نیست سرت خودش چه مشکلی داره که این همه خون دماغ میشی، با اون سردرد وحشتناک، اون وقت برای ما جو جنتلمن بازی میگیره؟! اصلاً یه افرین بهت میگن؟! نه خانم شجاع این واقعیت تلخ زندگیه، حتی اگه مدال هم بهت بدن اون مدال میشه یه اهن خراب توی تاقچه‌ی خاک خورده‌ای که از روی ویلچر هم به زور نمی‌تونی گرد وخاکشو پاکش کنی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تشویق‌ها زیاد زیادش طول بکشه یه سال، بعدش فراموش میشی، حتی اگه اسم توی کتابا ثبت بشه، زجری که می‌کشی رو هیچ کس نمی‌تونه درک کنه، عذابی که می‌کشی رو نمی‌تونی با اون آهن خرابه مدالت کم کنی، اون تشویق وافرین‌ها دستی برای بلندکردنت نمشه.

پس به خودت بیا، توی این دوره زمونه برای حماقتا جای نداره، تو یه شغل پر خطری روانتخاب کردی، پس جلوی چشمت راحت آدم کشته میشه، شاید پرت بشه از جسمش چیزی نمونه، اگه می‌خوای از الان این طوری رفتار کنی بهتره یه کار دفتری بگیری.

-من آدمم، من نمی‌تونم نسبت به جون بقیه‌ی آدما بی‌تفاوت باشم، دیدن جنازه اگه مجبور باشم که سهله من اونو هم جمع می‌کنم، چون انتخاب م این شغله، ازخطراتش هم اگاهم.

ولی ازم نخواهید که جون یه آدمی که در خطره باشه اسون ازش بگذرم، تا لحظهای که نفس می‌کشه، زنده‌ست پس اگه تا اخرین نفسم باشم کمکش می‌کنم، نه بخاطر مدل وتشویق افرین دیگران، بلکه، بخاطر وجدان خودم و این شب راحت بالبخندی سرم روی متکام بزارم.

نمی‌تونم هرشب کابوس تکراری روببینم که دارم سعی کاری که تو واقعیتم باید کمک می‌کردم و نکردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نمی‌تونم توی کابوس‌ها به بدترین شکل ممکن هرشب بدون وقفه قرار بگیرم و هر ثانیه فقط عذاب بکشم، که چرا اون روز کاری نکردم.

شاید بگی شعاره، اما نمی‌تونم مثل آدمای مرده خودم رو به خواب بزنم، به امیدبقیه چشم ببندم، تا شاید فرجی بشه.

بیخیال تعجب نگاهش ملافه روی سرم کشیدم، کلافه راه می‌رفت، صدای نفس‌های عمیق و بلندش سکوت فضا رو می‌شکست.

آب دهنم روقورت دادم، به زورلب زدم:

-میشه بگید اون چطوره؟! اون که نمرده؟!

آرشام بافک چفت شدهای درحالیکه اُتاق بالا وپایین می‌کرد، گفت:

-نه اینقدر حالش خوب بود، خودش رو مرخص کرد، گورش و گم کرد، اما تو چی دو روزه اینجا بی‌هوشی، باید صبح همون روز برگشتیم.

فقط ما اینجا موندیم، خانم سوپرمن اصلاً دیدی دومتر برف اومده؟! وسط چهله‌ی زمستونیم، الان چطوری باید برگردیم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ملافه محکم کشید، باچشم‌های گرد بهش زل زدم، با اون دوتاچشم‌های سیاهش که مثل سیاه چال بود، عاری ازهر حسی بود، بهم چشم غره‌ای رفت، که قلبم زیر زبونم حس کردم.

انگشت اشاره‌اش رو جلوی صورت تکون داد، اخطار گونه توپید:

-وای به حالت دفعه دیگه‌ی خودت بندازی توی دل خطر حتی اگه محسن توی خطر باشه، خودت به خواب نزن، بی‌عقل، داد میزدی، هوار می‌کشیدی، حتماً یکی کمک می‌اومد، پس اینو مثل گوشواره به گوشت بنداز.

وقتی حرفش با اون همه حجم خشونت زد، ارامش نسبی به صورت همیشه صامتش برگشت.

اگه باید می‌رفتیم باید زودتر بریم، محسن نگران میشه، باید برگردیم، ولی اخه کی جرئت داره حرفی بهش بزنه؟

من که از کسی حساب نمی بردم اینقدری جذبه داره که ازش میترسم، شاید در مقابل آزار و اذیت‌های اونا سکوت کنم، ولی هرگز آدم حسابشون نمی‌کردم.

باهزاربار جون داد، ترس لرزلب بازکردم.

-میشه، بریم، خواهش می‌کنم.

آرشام فقط نگاهی بهم کرد، چیزی نگفت، مگه جراعت دارم دوباره بپرسم، کلافه به سقف زل زدم، عجب گیری افتادیم، وقتی اینجاست جو اُتاق سنگینه، وجودش خودش آدم به هول ولا میندازه وای به این‌که عصبی هم باشه، بعد ازنیم ساعت نفس گیر لب باز کرد.

-دکترت می‌گه فقط شوکه شدی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گنگ گفت با خودش پچ زد، نشنیدم.

-فعلا که مشکلی نداری، مرخصی، بلندشو وسایلت جمع کن میریم سلف، چمدونه‌امو رو برمیداریم، دیر نکنی توی این هوا شب گیری افتادیم.

غر زد:

-بیا افتادیم توی این برف وبوران.

با گفتن این حرف بیرون رفت، قلبم کوپ کوپ میزد، اینقدر جذبه داره که وقتی عادی حرف که میزنه قلبم از ترس نمی‌زنه، این دیگه کیه، خدا به داد زنش برسه، بدبخت حتماً جرأت نمی‌کنه، باهاش درست حرف بزنه.

مثل فرفر از ترس این که دوباره عصبی نشه، لباس‌هام می‌پوشیدم، دیگه چیزی نداشتم.

دنبالش مثل جوجه اردک سربه زیر راه افتادم، باورم نمی‌شد، به محض خروج از ساختمان لباسی درستی که تنم نبود، با هجوم سرما لرز شدیدی بهم دست داد، بی‌اختیار خودم رو بغل کردم، برف همه جا روسفید کرده بود، آرشام از دیدن پا تند کرد روبه منم گفت:

-سریع‌تر بیا، لباس درست و درمانی هم که تنت نیست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کنار ماشین شاسی بلندش رسیدیم، سریع سوارشد، خواستم عقب سوار بشم، که شیشه روپایین داد، با سر به جلو اشاره داد، خواستم نادیده بگیرم سریع دستمو رو خوند، عجب چموشیه این مرد.

جدی وقاطع گفت:

-من راننده یامحافظ شخصی بانو نیستم، سوار نشی مجبوری خودت تا سلف تنهایی راه بیایی.

سرما سوزش به استخوان می‌کوبوند، نفس عمیقی کشیدم، سوار شدم.

آرشام به چشم‌هام نگاه گذاری کرد:

-بهت گفتم اگه تکرارش کنم معنی فرار و ترس واقعی اون موقع می‌فهمی.

از حرفش توی دهنم آب جمع شد، جراعت قورت دادن و یا حتی تکون خوردن نداشتم، راه افتاد، بعد نیم ساعت بهم نگاه کرد.

- حالا خودت نکش، راحت باش، از من اگه می‌ترسی دلیل داره، ولی منو با اون بی‌شرفا یکی کنی، خودم نفست رو می‌برم، از عقب پتو بردار یه کم بخواب تا برسیم وسایلمون برداریم.

خوابم نمی‌اومد، ولی حاضر بودم کل عمرم بخوابم ولی بهش نه نگم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بند دل آدمو با حرف‌هاش پاره می‌کنه.

پتو برداشتم، چشم بستم، مجبوری تا برسیم، به اهنگ ملایمی که توی فضایی ماشینش روح نوازی می‌کرد، گوش می‌دادم، بعد نیم ساعت دلهره اور توی یه فضای کوچیک با این مرد سخت و نفوذ ناپذیر بلاخره مثل پرندهای از قفس ازاد شده پیاده شدم که پاهام تا زیر زانو در برف فرو رفت.

سرما باز مثل خنجری تیز به جسم تیغ کشید، فهمیدم، چقدر توی توی ماشین هوا گرم و دلچسب بود.

آرشام با نگاهی بهم گفت:

-زود وسایلت جمع کن میریم.

با تعجب بهش زل زدم، انگار فکرم رو خوند چون خودش ادامه داد:

-نیم ساعت بیشتر وقت نداری.

غرغر کنان به سمت کانکس رفتم.

-همه رفتن؟! مگه مریضی خودتو به دردسر انداختی، نیم ساعت با اون عصا قورت دادی سر کردی، نیم‌ساعت مجسه شدم، اون وقت باید این همه راه رو باید باهاش سرکنم.

از دوتا پلهی جلوی کانکس بالا رفتم، در باز کردم، در که بسته شد، لگدی به در زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-راست می‌گه مگه آبر قهرمانم، الان یکی نیست بیاد خودمو نجات بده لعنت به منو شانسم. هوووف.

چمدونم روی تختم گذاشتم صدای فنرای تخت و شنیدم، آروم آروم وسایلم رو جمع کردم، جعبه‌ی کوچک پراز پولکی ونقل و چای رو بافلاکس و لیوان، توی سبدی گذاشتم.

پردهی کوچک جلوی شیشه رو برداشتم توی چمدونم چپوندم، همه جا رو با دقت چک کردم قفل وکلیدم رو توی جیبیب کناری کوله پشتیم قرار دادم.

چمدون بیرون گذاشتم، قفل کانکس از پشت زدم، نگاهی به فضای سفید شده وسوت و کور سلف کردم، آروم با احتیاط توی برف‌ها حرکت می‌کردم، و کنار ماشین ایستادم.

کمی گذشت، آرشام از بالا صدا زد:

-سوار شید در بازه.

آروم گفتم:

-وسایلم.

بلندترگفت:

-بزار روی صندلی عقب.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هاج واج همونطوری کنارماشین ایستادم، آروم زمزمه کردم:

-شنید؟! مگه میشه گوشش‌ها اینقدر تیز باشه؟! این بشر آدمه؟!

درعقب رو باز کردم، اونا به زور روی صندلی گذاشتم، کمی ارنجم درد می‌کرد.

در همین حال در صندوق عقب رو باز کرد.

-من گرگم، گرگی که اجازه نداشته باشی توی محدودهی من ول بچرخه، دریده میشه، شنیدن که چیزی نیست.

چشهام گرد شده بود در صندوق بست.

-کمک نمی‌خوای؟!

از ترس حرفش دستم توی هوا موند.

سرمو پایین انداختم، توی افکارم گفتم:

-نه مطمئنم آدم نیست.

باصداش به خودم اومدم، سرش رو تکون با حالتی خاص وجدی سرش کمی خم کرد که صورتم و ببینه.

-معلومه چکار می‌کنی؟! کجا سیر می‌کنی؟! برو بشین جلو هوای ماشین سرد کردی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مثل ربات جلو قرار گرفتم، در و پشت سرم بست، سوار ماشین شد، کمی رانندگی کرد، با دیدن انتن، گوشی رو برداشت.

هندزفری حلزونی تو گوشش گذاشت.

-سلام اقاجون خوبی، بچه‌ها اذیت نکردن؟!

-

-باشه، خودتون چیزی احتیاج ندارید؟! الان ساعت دهه اگه جاده خوبه باشه امشب اونجاییم.

-

-باشه، به عزیز سلام برسون، خداحافظ.

گوشیش رو قطع کرد، گوشیم رو دیدم، اخرین خط شارژ اعصابم خورد، به محسن پیام داد، گفتم شاید امشب برسیم.

به محض دریافت مسج، محسن زنگ زد، زود دکمه‌ی وصل رو زدم.

-سلام داداشی.

محسن دلخور داد زد:

-سلامو درد، پـــروا تو نصف عمرم کردی، آرشام چی می‌گفت؟! به تو چه آخه؟! مگه احمقی؟! چرا منو این ور دنیا این همه اذیت می‌کنی، اون همه بهت گفتم حواست به خودت، باشه، باید دیگران بهم بگن خواهرم افتاده گوشه‌ی بیمارستان؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چطوری به عنوان یه برادر سرمو بالا بگیرم؟! چرا چوب حراج میزنی به حرمتی که بین ماست؟! منو این‌همه اذیت نکن، میدونی چی کشیدم، بین این همه آدم چرا تو؟!

-دورت بگردم، بخدا خودم هم موندم، من کاری نکردم، محسن تو خودت ناراحت نکن، من خوبم، گوشیم شارژ نداره، محسن الان خاموش میشه.

محسن داد زد:

-از دستت به جنون رسیدم، داری سکتهام میدی، وقتی توی این روزهای سخت کنارت نباشم، پشتت نباشم، از یه غریبه کمترم و ارزشی ندارم.

-این طوری نیســـ..

با بغض گفت:

-خیلی ازت دلخورم، دلخورم، دلخورم.

گوشی روبدون خداحافظی قطع کرد، لبم لرزید، لبم رو گاز گرفتم که جلوی این آدم نبارم، محسن ناراحته، ولی مگه چه کار کردم، خدایا واقعاً امتحانه؟!

آرشام آهنگ غمگینی روپلی کرد، سرم رو پایین انداختم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-آگه می‌خوای گریه، چرا خودت آزار میدی، شما زنان که اشکتون دم مشکتونه، خودت و خالی کن، وگرنه یه جای دیگه‌تون فوران می‌کنه.

ازحرفش بدم اومد، ترجیح دادم چیزی نگم، آروم حرکت می‌کرد، با این همه برف جاده لغزنده بود.

مثل‌بچه قهر می‌کنه، اخه چه کنم، انگار نحسم هرجا می‌رم یه اتفاقی می‌افته، انگار حتماًمنم باید وسط اون ماجرا باشم.

توی فکر بودم که صدایی از رشته افکار ازهم پاره کرد، گنگ نگاهش کردم.

-چی تو روانقدر عمیق غرق کرده؟!

سرمو بدون جواب به طرف جلو چرخوندم.

-میشه برام یه چای بریزی؟!

صدای بمش انگار کمی مهربون‌تر شده، سرمو تکون دادم.

-ببخشید، فلاکس چای کجاست؟!

آرشام جدی گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-پشت صندلی منه.

خم شدم، فلاکس رو برداشتم، یخچال کوچک بین بود، لیوانی رو برداشتم براش چای ریختم.

-براتون شیرینش کنم؟! چون پشت فرمونید، راحت بخورید؟!

-نگاهی گیرایی بهم انداخت، نگاهمون برای ثانیه‌ای بهم گره این مرد آبهت خاصی داشت.

-هرکاری می‌خوای بکن، فقط زیادم شیرین نباشه، مزه‌های شیرین رودوست ندارم.

سرمو رو تکون دادم، دوتا قند انداختم، باخودم گفتم ازکجا بفهمه چقدر شیرین شده؟!

خودمو از بین صندلی عقب کشیدم، از جیب چمدونم قاشقی رو درآودم، اونو چرخاندم، تا حل شد، با قاشق کمی ازش مزه کردم.

با نگاه اخم آلود بهم خیره شد، هول و دستپاچه لب زدم:

-ببخشید، بخدا منظوری نداشتم، فقط خواستم ببینم چقدر شیرین شده، اگه نمی‌خواید، الان عوضـــ...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لیوان از دستم قاپید، یه نفس سرکشید، از کارش خوشم اومد، اون این‌که یه آدم معمولی ازچایش خورده خم به آبرو نیآورد، کم حرف میزد، ولی وقتی نیش میزد، ریشه رومی‌خشکاند.

کمی بعد توی این سرما پنجره رو تا نصفه بیرون کشید، دیدم با فندک سیگارش رو روشن کرد، فندک روی جلوی فرمان انداخت، بوی سیگارش توی فضا پیچید، دود غلیظ سیگارش رو بیرون فوت می‌کرد، سعی می‌کردم، اذیت نشم.

یاد محسن وپاکت سیگاری که بی‌بی پیداکرد، افتادم، چقدر دلتنگشون بودم، هوووف خدایا چرا هیچی برای من درست پیش نمیره هرجا می‌رم بابغض برمی‌گردم؟!

چقدر با پرستیژ خاص خودش سیگارش رو دود می‌کرد.

-پـــروا، میدونم نباید به محسن حرفی میزدم، اما نگرانت بود، کلی زنگ خورد، وقتی جواب دادم، نگران شد، بعد هم صدای پیجر بیمارستان پیچید، اون هم شنیدم.

مجبور شدم، بگم، من اهل معذرت خواهی نیستم، اون هم در این مورد که بلاخره می‌فهمید، از بس سر خود تصمیم گرفتی که فکر می‌کنی می‌تونی هر کاری دوست داری بکنی، می‌خوای یه تنه با همه بجنگی.

باید یاد بگیری دیگه اینطوری نیست، از گذشته پر ازسوال و مبهمت کاری ندارم، از الان دیگه حق نداری.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

می‌فهمی، شاید قبلا محسن بچه بوده و نمی‌تونسته ازت مراقبت کنه، اما الان محسن بزرگ شده، مغروره یه مرده، اون با کارات دیوونه‌اش نکن.

در مورد کارت اگه بخوای توی بازدیدها سرخود عمل کنی و هربار خودتو به خطر بندازی ترجیحا کار دفتری رو بهت میدم.

عصبی بودم، از رفتار خونسردش خودخواهانش، این همه غرورش، حرفهاش آدمو کفری می‌کنه.

با عصبانیت گفتم:

-ببخشید من مهندس پروژهام، درسش خوندم، بنظرتون حالا باید پشت میز بنشینم پرونده‌های شرکت‌وتون بالا و پایین کنم؟!

آرشام ابروهاش بالا پرید:

-جدی؟! دیگه چی؟! زبونت برام من کوتاه کن، من کارم فقط کوتاه کردن زبون آدمای زبون درازه.

توی دلم فحشی بهش دادم، منو مسخره می‌کنه، بدم از بالا به آدما نگاه می‌کنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خونسرد گفت:

-الان داری توی دلت فحش بارونم می‌کنی؟! ولی نمی‌تونی حتی توی دلت به من فحش بدی پـــروا، من ازت بزرگترم، رئیستمت، اگه بخوام می‌تونم تو رو پشت میزت قل و زنجیر می‌کنم، من محسن یا هر کسی دیگه‌ای نیستم که بخوام لی‌لی به لات بزارم.

حرص خوردم، لبخند پیروزش روی مخم بود، بدم میاد از این خود رای بودنش، این همه زجر رو تحمل نکردم، یه مهندس زپرتی پشت میز نشین بشم.

-می‌خوای بخوابی، بگیر بخواب، خیلی مونده تا برسیم.

سرم رو پشت صندلی ماشین تکیه دادم، کمی منظره‌های اطراف که پوشیده از برف بود، رو دید زدم، تا خوابم برد.

_

با صدایی از خواب پریدم، آرشام کلافه بود مثل برج زهرمار بود، نگاهم به راه بندون جلومون افتاد.

از سرش از پنجره بیرون برد، داد زد:

-کی راه باز میشه؟!

کسی دیگه بلند نالید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-معلوم نیست، میگن کوه ریزیش کرده، بهمن شدیدی راه بند آورده، حالا حالا راه باز نمیشه.

با فک چفت شده، نعره زد:

-لعنت.

نگاهش به عقب افتاد.

-من فردا قرار مهمی دارم، نمی‌تونم معطل بشم.

عقب گرد کرد، نگران بهش زل زدم، بدون توجه به من مسیری رو عقب گرد، با ماشین رفت، تا بلاخره تونست ماشین رو توی جاده بندازه.

از جاده اصلی کمی فاصله گرفتیم، ده دقیقه‌ای رانندگی کرد، نگرانی از سرو روش می‌بارید، دل به دریا زدم.

-ببخشید، اقای پاکرو دارید چیکار می‌کنید؟!

کلافه بدون نگاه کردن، به جلوش خیره شد، با حرکت اهستهای پکی از سیگارش گرفت.

-چیه؟! ترسیدی تو که برای خودت خوب سوپر منی هستی.

اخم‌هام بهم گره خورد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ببخشید، اقای پاکرو دوست ندارم مسخرهام کنید، من فقط ازتون پرسیدم کجا میریم؟!

پوزخندی زد.

-چیه؟! سوپرمن نیستی؟! پرسیدی چکار می‌کنید، منم جواب تون دادم، ولی سوال دومتون، آآ دیدید که راه مسدود بود، منم کار دارم، یه راه قدیمی می‌شناسم.

سکوت کرد.

-آقای پاکرو اگه راه اصلی وضعش اینه، اون بی‌راه قطعا بدتر از اینجاست.

آرشام سریع ایستاد، بهم زل زد، چند دقیقه‌ای بهم خیره شد، داشتم ذوب می‌شدم، چه غلطی کردم؟!

خشک و جدی مثل برج زهرمار لب باز کرد.

-چرا نشستی، زیادم از جاده فاصله نگرفتیم، پیاده شو من کار دارم.

ابروهام چنان با سرعت بالا پرید و چشم‌هام گرد شد، ترسیده به اطراف نگاهی کردم.

هیچ کس این اطراف نبود، آب دهنم و قورت دادم، توی این جاده خلوت و برف و کولاک، اینطوری می‌خواد یه دختره رو پیاده کنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی وکلافه طرفم خم شد، در باز کرد، با جدیت و قاطعیت کلامش بهم زل زد.

-زود باش همین‌جوریش هم به شب برمی‌خورم، پیاده شو، کلی بدبختی دارم.

ترسیده نگاهش کردم، چنددقیقه‌ای طول کشید، نگاهم به جادهی پشت سرم گره خورده بود، پیش یه آشنا باشم بهتره تا گیر یه آدم ناشی بیافتم.

در روآروم بستم، اخم‌ها بیشتر تو هم رفت.

-این یعنی این‌که جیکت درنمیاد، جراعت اعتراض نداری، هر خطری پیش بیاد، خودت انتخاب کردی، هوا برفیه جاده کم تردده، ممکنه گیر بیافتیم، بعداً نگی نگفتی؟! چون من اهل ریسکم، پروژه فردا برام واقعاً مهمه.

سرم رو تکون دادم به منطقه سفید خیره شدم.

چندساعت گذشته بود، هر چی جلوتر می‌رفتیم وضع جاده بدتر میشه، لبمو رو ازاسترس گاز می‌گرفتم، ماشین با این‌که شاسی بلند بود به زور حرکت می‌کرد.

نگرانیم هرلحظه بدتر می‌شد، نامحسوس ناخن‌هام رومی‌جویدم.

آرشام کمی عصبی بود، پشت سرهم سیگار دودمی‌کرد، فضا پر ازدود بود، دوساعتی گذاشت بود، چشم روی هم رفته بود، که بامشت روی فرمان کوبید چشم‌هام باز کرد، ماشین ایستاده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام مثل یه گاو وحشی نفس می‌کشید، بانگرانی بهش نگاه کردم و..

در ماشین با خشم باز کرد و پیاده شد، عقب ماشین رفت، منم آروم پیاده شدم، که تا زیر زانوم توی برف فرو رفت، هوا واقعاً سرد، نفسم مثل دود سیگار از دهنم و دماغم بیرون می‌اومد، تقریبا اخرایه بهمن بود، دیدم از چمدونش یه پالتو بلند در آورد.

با صورتی برزخی به سمتم قدم برداشت، از ترس سرجام خشک شدم.

با خشم گفت:

-کی گفت پیاده بشی، توی ماشین باش.

از استرس لحن صداش بهم خودم لرزیدم، ولی زود خودمو رو جمع کردم.

-ببخشید چی شده؟! چرا ایستادیم؟!

آرشام کلافه به جاده نگاه می‌کرد.

- برو داخل ماشین، زود بر می‌گردم.

ترسیده یه قدمیش ایستادم.

-یعنی چی؟! چی شده؟! کجا می‌خوای بری؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با خودم گفتم، این آدم مغرور نمی‌خواد اعتراف کنه که افتادیم توی دردسر ولی کجا می‌خواد بره؟! ماشین خراب شده؟! من بدون اون تنهایی از توی جادهی متروکه زهره ترک می‌شم، نکنه حیوونی چیزی بهم حمله کنه.

سریع داد زدم:

-باید منم در جریان باشم، چی شده؟! کجا میرید؟!

آرشام با اخم وحشتناک بهم زل زد.

- ببین بنزین تمام شده، یه کلبه‌ی این نزدیکا بود می‌رم زود با بنزین بر می‌گردم.

به طرفش رفتم، با التماسِ گفتم:

-منو.. منو می‌خوای توی این شرایط تنها بزاری؟! من می‌ترسم، منم با شما میام.

کف دست‌های عرق کردهام به لباسم سآبیدم، با خشم داد زد:

-معلوم نیست چقدر راه مونده، از الان داری قندیل می‌بندی، توی ماشین گرمتره، اگه سرد شد از چمدانت لباس گرم‌تر دربیار بپوش، زود میام، اینجا انتن نمیده، باید برم.

ضعف بهم غالب شد، داد زدم:

-من نمی‌تونم اینجا تنهایی بمونم، اگه حیووونی چیزی حمله کنه، من چیکار کنم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کلافه بهم زل زد، بعد هم چشم گرفت، به جاده خیره شده.

عصبی غرید:

- برای تفریح که نمی‌رم زود برمی‌گردم، تو دست و پا می‌بندی، حرکت با تو کند میشه، کفشت هم نامناسبه، لباست گرم نیست، چرا نمی‌فهمی؟!

آب دهنم قورت دادم، قلب مثل کنجکش می‌تپید، دستپاچه از صندلی عقب چمدانم و باز کردم یه جف جورآب بافت پوشیدم، کفشم رو عوض کردم، پالتوم برداشتم، با سرعت تنم کردم، دستکش‌هام پوشیدم، با التماسِ چشم‌های نگران کنار ایستادم.

با جدیت آروم لب زدم:

-قول میدم عقب نیافتم، ولی منو اینجا تنها نزار، خب من... من می‌ترسم.

کلافه سرش رو به اسمون کرد، دور خودش چرخید.

-تو رو خدا منو از اینجا بودن تنها می‌ترسم، من به فضآهای نآشناس فوبیا دارم، می‌ترسم، اگه بری کسی مزاحمم بشه، یا حیوونی بهم حمله کنه تنهایی توی جهنم دره چیکار کنم؟! منو با این همه دلهره تنها نزار.

آرشام اروم گفت :

-ممکنه خطری پیش بیاد، برف تازه‌ست، اینجا باشی امن‌تر، معلوم نیست توی این بوران و کولاک چی بشه، حداقل تو درامانی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرم رو پایین انداختم.

-هر چی بشه حداقل کنار یه آشنام، مگه نگفتی حق ندارم ازت بترسم، پس بزار بهت اعتماد کنم، لطفاً، نمی‌تونم اینجا بمونم ومنتظر بشم.

نفس‌های عصبیش و بیرون فرستاد، انگار دود سیگارش بیرون می‌داد.

-باشه، پس هر چی بشه پای خودت، سبک حرکت کن، چیزی زیادمی برندار.

سرمو تکون دادم، فقط کوله پشتی و برداشتم، دو تا بندش روی شانه‌هام انداختم، با هم راه افتادیم.

خون توی رگهام یخ بسته بود، هر چی راه می‌رفتیم تمامی نداشت، سوز سرما شدیدی به عمیق وجودم نفوذ کرده بود، صورتم رو از سرما رو حس نمی‌کردم.

دنبال آرشام راه می‌رفتم جراعت گفتن کوچک‌ترین حرفی یا اعتراضی رو نداشتم، چی می‌گفتم؟! می‌گفت خودت انتخاب کردی.

پام رو حس نمی‌کردم، دوست داشتم گریه کنم، دیگه جونی توی پام نمونه بود، نمی‌تونستم جلوی لرزش شدید بدنم رو کنترل کنم، گاهی دندون‌ها بهم می‌خورد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام عصبی برگشت.

-اینجا جاده تنگ میشه، یه دره هم این‌جاست، مواظب باش فقط جای پای من پا بزار، اتفاقی نیافته.

هوا کمی تاریک شده بود، استرسم بدتر شده، سرما و گرسنگی تمام انرژیم رو گرفته بود، آرشام نور گوشیش رو گرفته بود، که جلومون ببینم.

کمی گذشت، خیلی مواظب بودم، دست‌هام روی بازوهام بالا و پایین می‌کردم، تا کمی گرم بشم، جراعت اعتراض هم نداشتم.

یه دفعه سنگی زیر پام لغزید، یه آن زیر پام خالی رو خالی دیدم، تپیدن با قدرت و شدت قلبم رو حس کردم، جیغ بلندی کشیدم، قلبم دیوانه‌وار می‌تپید، تعادلم رو از دست دادم، یه لحظه خودمو توی هوا دیدم، ته قلبم خالی شده بود، داد زدم:

-آرشام.

از روی سراشیبی تند دره‌ی پوشیده از برف دور خودم می‌غلتیدم، صدای نعره آرشام رو شنیدم، درد در تار و پودم می‌پیچید، به هر برف و هر چی سر راهم بود چنگ می‌انداختم تا خودم رو نجات بدم، نفسم از برخورد برف‌های توی صورتم بالا نمی‌اومد، اکسیژن به ریه‌هام نمی‌رسید، اشکی از گوشه‌ی چشم افتادم، اینجا آخر زندگیه.

بغض کردم، توی دلم گفتم خداحافظ محسن، ببخشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شاخه‌های خشک و لخت کوچکی که توی مسیر بود با سرعت به تن پر دردم و سروصورت کبودم می‌خوردند، از درد خراشه‌های ناگهانی به خودم می‌پیچیدم.

ترسی وحشتناکی ته دلم لانه کرده بود، بی‌اختیار داد میزدم و کمک می‌خواستم، قلبم تیر می‌کشید.

ناامید شدم، در همین حال توی گودال افتادم از سنگینی جسمم یخ نازک روی اون شکست، ته آب فرو رفتم.

نفسم از شدت سرما بالا نمی‌اومد، برای بیرون امدنم تقلا می‌کردم، خودمو بالا می‌کشیدم، خس خس‌های شدید برای باز کردن راه تنفسم بی‌فایده بود، بی‌اختیار دست‌هام رو بالا می‌بردم، شاید کسی کمکم کنه.

توی آب بی‌هدف خودمو بالا می‌کشیدم، ولی توان نگهداشتن خودمو نداشتم سریع زیر آب فرو می‌رفتم.

آب یخ بسته بود، مجبور می‌شدم برای رساندن اکسیژن اونو قورت بدم، از دهن نفس می‌کشیدم، صدای نفس‌های کشدار وعمیق و صدای بر خوردن دندون‌ها، دست و پا زدن بی‌فایدهام تنها صدای بود که توی گوش‌های کیپ شدهام می‌پیچید.

قلبم کند میزد، دیگه بدنم شل شده بود، چشم بستم، از شدت یخ بودن آب نفسم درنمی‌اومد، انگار تویه دریا غرق شدم، هر چی دست و پام میزدم فایده ای نداشت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دیگه جونی برای نمونده بود، زیر آب فرو رفتم، ناامیدانه چشم‌هام و بستم که دستی منو از گودال بالا کشید، داشتم بیهوش می‌شدم، با عق زدنی راه نفسم کمی باز شد.

-هـا، هـــا.

خس خس سینه‌ام ، می‌شنیدم ، جلویه چشمم تار بود، چیزی نمیدیدم، بدنم سر شده بود، چیزی رو حس نمی‌کردم، نفس‌هام به شدت سنگین میزد.

کل بدنم مثل قندیل خشک شده بود، نمی‌تونستم حرکت کنم، سیلی به صورت بی‌حسم خورد، لای پلک‌هام قندیل بستهام رو آروم باز کردم، آرشام نگران و عصبی بهم زل زد بود.

حس کردم، روسریم برداشته شد، مانتوم و از تنم در آورد، دستش به لبه‌ی تاپم افتاد.

که بدن خشک شدهام بی‌اختیار واکنش داد، با باقی مونده‌ی توانم، دستش چنگ انداختم، بدنم ناخواسته عکس‌العمل نشون می‌داد.

هلش دادم، به زور جیغ کشیدم، خودمو رو عقب کشیدم، با اخرین نفس‌هام و خس‌های گلوم زبون زدم.

-ولـــ ـم کـ.. کن، چـ ـی از جونم می‌خوای؟! دســـ.. ـت از ســـ..ـرم بردار، ولـــ..ـم کـ...ـن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سیلی محکم به صورت شوک شدهام نشست، داد خشدارش رو شنیدم.

-اینطوری می‌میری بدبخت، این لباسها باید در بیاد، باید گرمت کنم، وگرنه می‌میری، کاریت ندارم، گوش کن، کاریت ندارم، می‌فهمی؟!

از لرز نمی‌تونستم خودمو کنترل کنم، ولی کمی خودمو به عقب سردادم تا ازش فاصله بگیرم، از برخورد دندونها و ناله‌ها که بی‌اختیار می‌کشیدم، سمفونی مزخرفی ایجاد شده بود.

-نـ.. نـ.. نـه، نمی‌خـــ..وام.

سرم رو کمی تکون دادم.

-نـا.. نـــامـ.. محرمی، ازم دور شـ.. ــو

لب‌های لرزونم روی هم نمی‌ایستاد.

-اگـــ.. ـه بمیرم بهتره، ازم دور شو، تنـــ... ــهام بـــ.. ــراز.

آرشام عصبی به طرفم حمله کرد.

-نه بس لوندی دارم برات می‌میرم، باید لباسهاتو دربیارم با گرمایی تنم گرمت کنم.

-نـــ... نا محرمیـ..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نتونستم حرفی بزنم، فک بهم قفل شد.

کلافه‌تر داد زد:

- احمق، کله شق، لنگ همین آیهای؟! هـــان، می‌خوام بهت کمکت کنم، می‌فهمی؟! یه ساعت دیگه هم دوام نمیاری، یه کم دیگه بگذره بدنت از سرمای دورن قندیل می‌بندی، به خواب مرگ میری، چرا نمی‌فهمی؟!

با تمام قدرتم بهش چنگ زدم، مقاومت کردم، انگار توی جسمم رو با قندیل پر کرده بودن، از سرمایی شدت بدنم چیزی رو حس نمی‌کردم، کل بدنم به رعشه افتاده بود.

با خشونت و با تمام قدرتش کلافه سرمو رو هل داد، غرید:

-به جهنم، می‌خوای بمیری، خو بمی‌ر، اصلاً ببینم تا کی دوام میاری.

بلند شد ازم دور شد، همونطور که روی برف افتاده بودم، مثل نوزاد توی خودم مچاله شدم، پالتوی روم افتاد، نمی‌تونستم اونو دور خودم بپیچونم، لرزش‌های تنم بیشتر وبیشتر می‌شد.

کنترلی روی رعشه بدنم نداشتم، دندآنها محکم به می‌خورد بی‌اختیار صداهای نامفهمومی درآوردم، میل شدیدی به خواب داشتم، روی پلک‌هام وزنهای صدکلیویی حس می‌کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

_آرشام

راه رفتن طولانی، لرز و بی‌حالی وصورت رنگ پریدهی پـــروا اونطوری نفس نفس زدنش از خستگی شدید روی اعصابم بود.

حرف که به گوشش نمیره، از بی‌حالیش معلومه که سوز سرما به استخوانش نفوذ کرده بود.

برف تا زیر زانوهام ون می‌رسید، من با این هیکل از این سرما کم آوردم، چه برسه به اون با اون حال نزارش و زخم‌های روی تنش، جراعت اعتراض هم نداشت، بهش نگاه می‌کردم، سرش پایین می‌گرفت.

سرما و لرز شدید، نایی برای هر رو دومون نزاشته بود، اما سعی می‌کردم کم نیارم، چون نگاه پـروا به من بود، نباید بزارم توی نظرش بشکنم، محکم کمی جلوتر ازش راه می‌رفتم.

هوا رو به تاریکی بود پـــروا از سوز سرما و ضعف بدن نزدیک بود، از هوش بره، پشتم بهش بود آروم آروم راه می‌رفتم، سعی می‌کردم، زیادم ازش فاصله نگیرم، که صدای وحشتناک جیغش زانوهایم سست شد، تعادلم از دست دادم و زانوم توی برف فرو رفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مثل برق برگشتم، دیدم پـروا به طرف پایین می‌غلته، روح از بدنم رفت، شوکه سرجام ایستاده بودم، خون به مغزم نمی‌رسید، با جیغ بعدیش به خودم اومدم، مثل برق روی برف خودم سر دادم، تا بگیرمش.

مثل گلوله‌ی برفی دوره خودش می‌چرخید، هرچی سعی کردم، نتونستم بهش برسم.

تمام حواسم به اون بود، که زانوم به درختی خورد، از شدت ضربه نعره کشیدم.

کلی برف از روی شاخه‌های لختش روی سرم افتاد.

نفسمو درد بیرون فرستادم، بی‌اختیار داد زدم:

-پـــروا؟!

با شنیدن جیغش سریع بلند شدم، هرچند لنگ میزدم، به زور با صورتی از درد مچاله شده، خودمو پایین رسوندم.

دنبالش گشتم، صدایی ازش نمی‌اومد، یه دفع صدای دست وپا زدنی شنیدم، قلبم نبض میزد، سریع به طرف صدا حرکت کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با دیدنش توی اون گودال یخ بسته، از بلندی خودم سقوط کردم، خودمو لبه‌ی گودال کشوندم.

دستمو توی آب بردم، که از سرمایی شدید آب چشم‌هام گرد شدو جرقهای بهم وارد شد، لرزی شدیدی توی تنم رسوخ کرد.

بازوش گرفتم به زور بیرون کشیدم، خیلی سنگین شده بود، از تننش بخار بلندشده بود، نفس نمی‌کشید، قلبم ایستاد، تکونش دادم، که یه دفعه با چشم‌های گرد سریع نفس‌های کشداری کشید، ازشدت سرما نفسش کند میزد، بدنش مثل یه تیکه چوب خشک یخ بسته بود، حرکت نمی‌کرد.

به آغوشش کشیدم، دست‌های قندیل بسته‌اش توی دست‌های لرزونم گرفتم، درهمین حین متدجه‌ی خون ریزی سرش شدم.

سریع روسریش ازش قاپیدم که با داد پـروا همزمان شد، با بیرون ریختن آبشار خوش رنگ موهاش، چشم‌هام روی موهاش گره خورد.

-ولـــم کـــن چـــ ـــکار مـــی‌کنـــ...

بی‌اختیار چنگم میزد، نمی‌فهمید چیکار می‌کنه، فقط تقلا می‌کرد.

-آروم بگیر سرت خون ریزی داره اصلاً متوجه شدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گوشه‌ی روسریش بلندش رو پاره کردم، روی زخمش بستم، محکم گره زدم.

عصبی توپیدم

-تو دیگه کی هستی؟! واقعاً نوبره، این همه خون ریزی نفهمیدی.

مانتوش رودراودم، دستم لبه‌ی تاپش نشست، هیستریک شروع کرد، به جیغ کشیدن، با ناخن‌های بلندش چنگم میزد.

-ولـــ ـم کـ.. کن، چـ ـی از جونم می‌خوای؟! دســـ.. ـت ازســـ..ـرم بردار، ولـــ..ـم کـ..ـن.

عصبی اختیار سیلی محکم به صورت سفید شده‌اش زدم، داد، داد زدم:

-اینطوری می‌میری بدبخت، این لباسها باید دربیاد، باید گرمت کنم، وگرنه می‌میری، کاریت ندارم، گوش کن، کاریت ندارم، می‌فهمی؟!

-نـ.. نـ.. نـه، نمی‌خـ..وام.

سرش روکمی تکون داد.

-نـا.. نـامـ.. محرمی، ازم دور شـ.. ـو

لب‌های لرزونش روی هم نمی‌ایستادن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اگـــ.. ـه بمیرم بهتره، ازم دور شو، تنـــ.. ـــهام بـــ.. ـــراز.

عصبی به طرفش حمله کردم، گیر یه الف بچه افتادیم.

-نه بس لوندی دارم برات می‌میرم، باید لباسهاتو دربیارم باگرمایی تنم گرمت کنم.

-نـــ.. نا محرمیـ..

نتونست حرفی بزنه، فکش قفل شد. کلافه‌تر داد زدم:

-احمق، کله شق، لنگ همین آیه‌ای هان؟ یه ساعت دیگه هم دوام نمیاری چرا نمی‌فهمی؟!

بهم چنگ زد، ازدستش کلافه شدم، سرش رو هل دادم، غریدم:

-به جهنم، ببینم تا کی دوام میاری.

عصبی بودم، خیلی لجبازه، پالتوم طرفش پرت کردم، بلند شدم ازش دور شد، سریع هیزم جمع کردم، بافندک آتیش بزرگی درست کردم.

به طرفش رفتم نبضش کندمیزد، از ترس قلبم توی دهنم حس کردم، کشیدم به آغوشم، با آخرین نفس‌های باقی مونده‌اش پسم زد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مثل یه تیکه چوب خشک شده بود، زیر لب می‌گفت نامحرمی، حرصی غریدم:

-دردت همین دوکلمه عربیه؟! هـان؟!

صدای غرشم توی فضا پیچید، تکونش دادم.

-کله خر تخس، لجباز، باشه صیغه‌ی محرمیت می‌خونم، باید باگرمای تنم گرمت کنم، سرت هم خون زیری داره، بدنت ضیعف شده دوام نمیاری.

رنگش مثل گچ سفید بود، لپ‌هاش قرمز بود، بی‌حس، کرخت بود، سربع آیه روخوندم، پلکش‌هاش بسته بود.

عصبی نفس زدم، بدنش کرختش تکون دادم، غریدم:

-بگو قبلت.

پلکش خورد، دندونهاش بهم می‌خورد، صداهای نامفهومش روشنیدم.

-قـ.. ـبـلت، قبـ.. ـلـ.. ـت، قبـــ.. ـلـــت.

دست خودش نبود، تکرار می‌کرد، آروم شقیقهای یخ بسته‌اش بوسیدم.

-باشه، عریزم فهمیدم.

توانی نداشت، چشم‌های درشتش خمار شده بود، معصومیت بی‌حدی توی صورت سفید شده‌اش موج میزد، گونه‌اش مثل انار گلگون بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بدنه تراشیده و سفیدش مثل کوره بود درحالی‌که ازسرما بدنش به رعشه گرفته افتاد.

دیدن قشنگیش باعث شد تنم یه دفعه گرم بشه، انگار توی کوره افتادم، نزدیک یازده سال دوست دختری نداشتم، حسی توی تنم نشست که دل ودینم باخودش برد.

بادست‌های لرزونم صورتشو گرفتمبی‌هوش بود، به اغوش کشیدمش

، لب‌هام بی‌اختیار روی لوپش چسبید.

راست گفتن هیچ وقت زن و مرده غربیهای نباید تنها باشن، الان با این افسونگر چه کنم؟

با این می‌دونستم لباس شخصیش خیسه امانمی‌تونستم دیگه پیشروی کنم این افسونگر نفسمو بریده، نمیشه خوددار باشم، بهش دست درازی نکنم،

توی این سرماعرق کرده بودم، تن هردوتامون داغه داغ بود، دستمو زیر تنش ظریفش وبی‌نظیرش بردم کشیدم طرف خودم.

تاحالا حوری به این زیبایی به چشمم ندیدم، چشمم ازتنش کنده نمی‌شد، فهمیدم با اون حال نزارش چقدر نجآبت به خرج داده، چقدر راست می‌گفت که نامحرمیم، ولی این

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محرمیت و این حس ریخته شده توی تنم دارم می‌میرم، باورم نمیشه، منی که سخت باکسی این حس روپیدا می‌کردم، الان حس توی وجودم سرازیر شده، داره پدرمو درمیاره، کی می‌فهمه یه مرد دراین حرکت چه حیوونه درندهای که نمیشه.

بافتم روبالا کشیدم، اونو توی بافتم جا دادم، تن یخ بستش لرزی بهم واردکرد، پاهاش جمع کردم توی آغوشش پالتویی که بهش داده بود برعکس پوشیدم تا گرمش کنم، به آتیش نزدیک شدم، دوتا چوب برداشتم لباس‌هاش روی چوب اویزون کردم، سعی می‌کردم، فکرمو منحرف کنم، ازگرمایی اتش زانوهام و صورتم بی‌حد داغ شده بود.

به سختی نفس می‌کشید، من ازگرمایی هرنفسش روی خودم دندون روی هم سآبیدم، صدای برخورد گاه بیگاه دندونهاش می‌شنیدم، ولی فکرم فقط پیش حس خودم پرواز می‌کردم، دست خودم نبود.

سرمای شدید بدنش به بدنم منتقل می‌شد، محکم دستم رو دور تنش حقله کردم.

-لعنتی فکر نمی‌کردم، اینقدر بادیدنش هواییم کنه وجذبش بشم بخاطر محرمیته؟! نه.. قبلش ازدیدنش هیچی نداشتم.

بلندعصبی:

-چته؟! چرا اینقدر بی‌قرارم می‌کنی؟ بی‌جنبه بازی درنیار تاحالا اینطوری نبودی. حق نداری توی این سن بتپی؟! حق نداری بااین همه غرور درگیر یه الف بچه زبون دراز که ادعای سوپرمنی داره بشی.

نعره کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-گرفتی؟!

ازترسه این‌که خفه بشه، کالر پالتوم عقب کشیدم، دست بردم یقه بافتم کمی پایین کشیدم.

صورت معصومش گلوگونش تآبلو بی‌نظیریی ازش ساخته بود، کل مقاومتم و اون همه غرور مردونگیم با یه نظر آوار شد.

بی‌اختیار سرم فرو رفت، گوشه‌ی چشمش رو بوسیدم، شور خاصی از این شکار بی‌نظیر بهم منتقل شد.

اصلاًحال خودم رونمی‌فهمیدم، عنان از کف دادم، چشم‌های دریدهام روش چشم چرونی می‌کرد، این دختر واقعاً محشره.

باورم نمی‌شد، یعنی این دوکلمه آیهی عربی، اینقدر آدمو زیر رومی‌کنه؟! دارم ازکورهی آتیش این حس می‌سوزم.

تنش تبدارباعث گرمای بیشترم شد، مژه‌های سیاه وبلندش بدجور دلبری می‌کرد.

چونه‌اش از روی لباس بالا دادم، پر از حس روی پلک‌های داغشو لمس کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازداغی تبش بی‌قراری مثل خوره توی تار وپودم جوشید، نفس‌های پراز حسم بلندوکشدار شد.

نگاهم به لباس شخصی بالا تنش چسبیده بود، توی قلبم طوفانی سهمگین غوغا می‌کرد.

یعنی این همون دختری بود که اوایل برام جذابی تی نداشت؟! این دختر با همه‌ی بی‌حالیش دربرآبرم مقاومت کرد، تا مجبور بشم به این صیغه روبخونم؟!

روح وروانم بهم ریخته بود، فشار شدیدی بهم غالب شد، بی‌اختیار دستم از یقه ردکردم.

چونه‌اش بالاکشیدم، نرم لپاش رو باتمام قدرتم بین لب‌هام گرفتم و بوسیدم

نابترین لحظه‌ی عمرم، همین لحظه رقم خورد، فهمیدم کل عمرم برباد فنا بود، تمامه وجودم دراین لحظه گره خورد، آشوب غوغا توی تنم راه انداخت، این تپیدن بی‌حدطبل رسواییم شد.

لب‌هام به سرشونه‌اش نشست، خو وحشی‌گری ذاتم روی عقلم سایه زد، نیشم به سرشونه‌اش فرو رفت، از زور فشاری که بهم اومده بود دندونه‌ام توی پوست سرشونه‌اش مثل یه آدم گوشتخوار فرو کردم آهی که از لب‌هاش بیرون پرید کمر شکن بود، نفسم حبس شد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفسه حبس شدهام و به زور بیرون دادم، فشار دندونه‌ام کم شد، قلبم سازش ناکوک شده بود، روی دور تندمی‌کوبید.

از زور پستی خودم چنگ زدم به برف سفید و روی صورتم گذاشتم، تاشاید التهاب تنمو کم کنه، امادریغ از ذرهای کم شدن این همه جنونی که توی وجودم غلغل می‌کرد.

دل توی دلم نبود، هوا تاریک‌تر می‌شد، نگران بهش زل زدم، نگاهم به سرخی آتیشی که رو به خاموشی می‌رفت، بود، لرز و رعشهی تن پروا کمی بهتر شد، آروم لباس‌هاش پوشیدم، اینجا خطرناکه بایدم می‌رفتیم.

شدیدا بی‌حال و تبدار بود، به خودم تکیه‌اش دادم، برای این‌که خوابش نبره الکی لب زدم:

-نمی‌تونم تو روکول کنم خودت باید راه بیای، همین جوریش هم خماری نباید بخوابی.

زیر بغلش روگرفتم، چند متری به زور کشوندمش، نزدیک بود بیهوش بشه، مدام اونو بالا می‌کشیدم، یه دفعه به خودش لرزید، کمی تکونش داد، بدجور نگرانش بودم.

-بیدار شو لعنتی، نباید بخوابی،

نگاهم توی این سفیدی بی‌حد صورتش چرخید، کلافه داد زدم.

-احمق.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از دیدنش فکم قفل شد، قلبم از اینجوری دیدنش می‌لرزید، بعد مرگ علیرضا تاحالا همچین ترسی که الان توی تنم رخته کرده بهم دست نداده.

-جون دلم، همه چی درست میشه، نمی‌زارم طوریت بشه، این دفعه نمی‌زارم.

نعره کشیدم.

-لعنتی لجباز، اگه توی ماشین می‌موندی این‌طوری نمی‌شد.

محکم‌تربه خودم فشارش دادم، دست‌های سردمو توی دست‌های تبدارش گذاشتم، با اونو دستم صورتش که توی اغوشم بود بالا کشیدم.

بالذت به صورتش نگاه کردم، باور کنم این افسونگر ریزه میزه زنمه؟!

دلم چه راحت وا داده، این خوشی واین لبخند نشونه‌ی چیه؟! آروم صداش زدم:

-پـروا؟!

پووفی کشیدم، حالش بد بود.

-صدام می‌شنوی؟! گوش کن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرفه‌ای خشکی کرد، آروم سرش تکون داد.

-کولت می‌کنم، به شرطی برام داستان زندگیت روبگی؟! اگه نگی باید خودت راه بیای.

گوشه‌ی پلکش تکون خورد، لب‌های خوش فرم خشک وکبودش کمی تکون خورد اما نتونست حرفی نزد.

جون حرف زدن نداشت، تبه بالاش نگرانم می‌کرد ولی کاری ازم ساخته نبود، از این‌که که نمی‌تونستم هیچ غلطی بکنم، منو تاحد انفجارکشونده بود، اونو کول کردم.

کمی گذشت، صدای خس خس‌اش رومی‌شنیدم، باتک سرفه‌ای و صدای گرفته‌ای دلخور گفت:

-می‌خواستی منوشب تنها بزاری؟!

لبخندی زدم:

-تنهایی زود تر حرکت می‌کردم، ولی خوشحالم که اینجایی، نگرانتم که طوریت بشه، بهتری؟!

سرش آروم شونه‌ام تکون داد.

-خب شروع کن، منتظرم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باصدای بریده بریدهای آروم آروم نفس میزد، شروع کرد، نمی‌دونم چـرا حرف گوش کن شده؟! باهر کلمهای که گفت نفرت وخشمی وحشتناک توی رگهام ترزیق می‌شد.

رسید، تالحظه‌ی شبانه ازتهران فرار به همدان که بی‌حرکت وساکت شد.

خودمو تکون دادم، تآبیدارش کنم، اما صدایی ازش نمی‌اومد، پاهام رو دیگه حس نمی‌کرد، رگهای کنار زانوم به شدت گز گز می‌کردن.

معلوم نبود این کلبه‌ی لعنتی که اون بار رفتم، کجا بود؟ گرمایی تن تبدارش به کمرم منتقل می‌شد، منم خودم گرمای نفسم درنمی‌اومد.

ازوقتی خستگی وبی‌حالی توی کمرم خوابش برد، خداروشکر چند دقیقه‌ی یه بار هزیون می‌گفت، باعث می‌شد بفهمم حالش خوبه.

کل هزیون‌هاش این‌که من بی‌گناهم، و بهم دست نزن ختم می‌شد، حتماًکابوس اون مردتیکهی که گفت رومی‌دید، ومن عصبی میشدم از همجنسای خودم.

نمی‌دونم چرا همه‌ی حرفهاشو با دل و جونم پذیرفتم، منم باهاش زجر کشیدم، هرکی از این به بعد به زنم گذری هم نگاه کنه توی حدقهی چشم‌هاش سرب داغ میریزم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بادیدن نوری ازدور انگار دنیا بهم دادن، پـروا توی تب می‌سوخت باید عجله کنم، به زور خومودن تاکلبه کشوندم، بلاخره داشتیم به کلبه‌ی چوبی می‌رسیدیم، ازخستگی نای خوشحالی هم نداشتم.

کمی مونده به کلبه بارش برف شروع شد و روی تنمون می‌نشست وسوزش رو به جانمون می‌انداخت، دونه‌های برف روی سروصورتم، لباسهام نشسته بود.

بانوک کفشم به درکوبیدم، خبری نشد، پروا که سنگین شده بود، باتکونی بالا دادم.

چندبار در زدم، خبری نبود، چراغ روشن بود، اعصابم بهم ریخته بود، اگه یه دقیقه دیرتر اون پیرزن خمیده، با اون عصاش در رو باز می‌کرد، بالگد بازش می‌کردم.

سریع گفتم:

-توی جاده موندیم، خانمم حالش بده، امشب روبهمون جا بدید.

عینکش بیشتر به چشمم چسبوند، توی صورتم دقیق شد، کمی نگاهم کرد.

-تو که نوهام نیستی.

کلافه پووفی کشیدم.

-شنوایش هم که مشکل داره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع ازکنارش ردشدم، بی‌خیال چشم‌های گردش بادیدم شومینهی کوچک گوشه‌ی اُتاق پریشون به طرفش حمله کردم.

آروم روی زانو نشستم، بازوش رو از روی شونه‌ام گرفتم، اونو پایین کنار آتیش دراز کردم.

بادیدن پتویی روی صندلی چوبی اون طرف‌تر روی زانوخودمو کشیدم، دستم که لبه‌ی پتو که روی زمین افتاده بود نشست، محکم طرف خودم کشیدمش.

اونو دور پـرواپیچیدم، دستم جلوی دماغش گرفتم، نفسش کند میزد ولی با حس گرمی نفسش روی انگشتم، از خستگی کنارش سقوط کردم، رگ‌های کل تنم مورمور می‌شدن ، نگاهم به صورت زیبا وبی‌رنگش گره خورد، بی‌اختیار با لبخندی وسط پیشونیش عمیق بوسیدم.

-تمام شد، رسیدیم، خوب میشی افسونگر مو ابرایشمی.

جون بلند شدن نداشتم، توی همون حالت، به پیرزنه که هنوز توی شوک بود، زورلب بازکردم:

-سلام، اینجا لباس خشک پیدا نمیشه؟!

نای حرف زدن نداشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پیرزن آروم دستی به عینکش زد، با صدای لرزانش عصاش آروم به پام زد.

-جوون، برو اون طرف، آب بریز توی اون سطل باید پاهاتون بزارید توی آب بـ...

به سرفه افتاد، پشت سرهم سرفه می‌کرد، بین سرفه‌هاش بهم زل زد.

بی‌خیالش مجبوری بلند شدم، آب روی اون اجاق گذاشتم، اون پیرزن کنار اجاق ایستاد، زیر ظرفی که روی اجاق بود رو روشن کرد.

تا آب گرم بشه، به طرف پـروا رفتم، که همونطوری که پتو دورش پیچیدم، روبه رویی شومینه، کنارش روی زمین دراز کشیدم، بازوم زیر سرم گذاشتم، واقعاً رمقم رفته بود، کشیدمش توی آغوشم.

پنج دقیقه بعد بلند شدم، کفش‌هاش و درآوردم، کفش‌هاش و کنار کفش‌های خودم گذاشتم، دستم رو زیر سرش بردم، بلندش کردم، اونو بالا کشیدم.

روی پاهام گذاشتم، محکم توی آغوشم گرفتش، پیشونیش به گردنم تکیه داد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگاهم توی صورتش می‌چرخیدم، بی‌اختیار لب‌هام روی لوپش نشست، خودمو روی آبرا حس کردم، انگشتم روی لبش کشیدم، لب‌های که از سرما سفید بود به طرفی که انگشتم حرکت کرده بود، کج شد، سرمو خم کردم، بهش زل زدم.

عنان ازدست دادم، لبام پیشونیش و هدف گرفت لذت توی قلبم فوران می‌کرد.

درهمین حال با صدای اهم اهمی به زور از ش جدا شدم، نگاه ماتش بود.

قلبم از حس اون طمع ناب با شدت و پر از ذوق خودشو به دیوار می‌کوبید، نمی‌فهمید که این بند اسارت روخودش می‌تنید.

پیرزن سطل آب گرم رو کنارم گذاشت، آروم آروم رفت، اون که چشم‌هاش ضیعف بود، الان دو دقیقه حق نداریم با زنم خلوت کنم؟!

به خودم تشر زدم:

-چه زنم، زنم می‌کنی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پروا تب داشت، پاهاش گرفتم کمی بالا بردم، که تکون خورد، لایه چشمش رو باز کرد، بی‌حال کمی به صورتم و اطراف نگاه کرد، یه دفعه از دیدن خودش توی آغوشم رنگش عوض شد.

صدای کوبش های قبلش رو می‌شنیدم، مردمک لرزونش توی صورتم چرخید، ترس توی چشم‌هاش بیداد می‌کرد، خواست جیغ بزنه، سریع دستم رو جلویه دهنش گرفتم.

اشکی از گوشه‌ی چشمش افتاد، ترسیده باچونهای لرزون بهم نگاه کرد، سریع دستم رو پس زد، مثل برق خودشو از توی بغلم عقب کشید، خودشو به عقب سر میداد تا ازم دور بشه.

روبه‌روم با تنی لرزون با نفس‌های بریده ولی عمیق نشست، با اخم بهش زل زدم، سریع پاهاش گرفتم.

درحالی که کمی مقاومت می‌کرد، پاهاش رو توی در آب ولرم گذاشتم، صورت گلگونش ازخجالت پر رنگ‌تر شد.

نگاهم توی صورتش می‌چرخید، از این‌که از خجالت سرش به یقه افتاده دلم براش ضعف رفت چشم‌هام روی نابترین وکم‌یاب‌ترین تصویر ازخجالت دختری خیره مونده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آروم با دستم پاهاش رو ماساژ دادم، و آب رو روی ساق پاش میریختم، پاهامو آروم در توی همون سطل گذاشتم.

پـروا با خجالت خواست پاهاشو عقب بکشه، که کف پاهام رو روی جفت پنجهی پاهاش گذاشتم.

چشم غرهای به صورت ترسیده وخجالت زدهاش حواله کردم، حیرون و پریشون بود، ولی حساب کار دستش اومد، تنها کاری که در مقابل این زورگویی بود، خجول سرش رو بیشتر به یقهاش فرود بود.

بافک چفت شده همونطوری به جلو خم شدم.

-نمیدونم، تا کجاش یادته، اما بین ما صیغهی محرمت جاری شده، الان زنمی پس این ادا و اصول برای من نیا چون حتی اگه اجباری بوده، الان زنم به حساب میای.

چشمهاش گرد شد، ترسیده با شوک نگاهی پر از خشم نفرت انداخت، انگار باورش نمیشد، یا به گوشش اعتماد نمیکرد.

خندید، یه دفعه جیغ کشید:

-این مسخره بازی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بازوش باخشم محکم گرفتم تکونش دادم، انگشتم روی لبش کوبیدم.

-خفه شو، وگرنه زبونت ازحلقت بیرون می‌کشم، داشتی می‌مردی مجبور شدم برای، گرم کردنت صیغه‌ی محرمت جاری کنم، توهم به جای یه بارسه بار قلبت رو به زبون آوردی، شیرفهمه؟!

چشم‌هاش پر شد، به ثانیه‌ای چشم‌های شیداییش طوفانی شد.

پیرزن با دوکاسه‌ی کوچک کنارم ایستاد، پـــروا هم ده دقیقه‌ی ست که آروم آروم هق هق می‌کنه.

-بگیر پسرم، بیشتراز این چیزی ندارم، پسرم رفته بگیره، نگرانشم این سوپ برای اون نگه داشتم.

آروم گفتم:

-ممنونم.

پیرزن باسرفه‌ای به بیرون زل زد:

-هوایه بدی شده، من پام درد می‌کنه، می‌رم بخوابم.

عصاش رو به طرف اُتاقی کشید.

-از اونجا برای خودتون زیرانداز و متکا در بیارید، شب خوش.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اورم آروم بهش سوپ دادم، باهر قاشق از هر چشمش سه چهارتا اشک می‌افتد، وجراعت حرف زدن نداشت. بی‌اختیار بی‌ربط گفت:

-معذرت می‌خوام، همه‌اش بخاطر نحسی وجود منه.

-چی؟! بخاطر توئه؟!

-گیر افتادن اینجا.

یه دفعه قهقهای زدم، با بغض شوکه ادامه داد:

-باریدن برف، اومدن بهمن، هر که بلایی اومده همه‌اش از نحسی من بوده.

خشم سرتا پامو گرفت.

-پـروا از این رفتارت بدم میاد، از این‌که اینطوری باخودت رفتار می‌کنی، تو که خدا نیستی، که بتونی برف، بهمن رو به وجود بیاری.

توی کله یه پوکت فرو کن اینا همه‌اش اتفاقه، ما فقط توی زمان و مکان مناسب نبودیم، دیگه هم از مزخرفات نشنوم.

بغض کرد نالید:

-ولی چرا هرجا هستم اونجا..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-هیسس صدات رو نشنوم فهمیدی؟! ببین پـروا تو نباید به اینا خزعبلات فکر کنی، اتفاقی که افتاده، خوب یا بد مقصرش تو نبودی و نیستی، دیگه هم این بحث رو تمام کن.

رفتم تشک و پتو آوردم روبه روی شومینه پهن کردم، بی‌حال بود، پشتش به من بود، حس فوق‌العادی داشتم.

با وجود خستگی شدید خواب به چشم‌هام نمی‌اومد.

رختخوابش یه متری ازم فاصله داشت. هنوز سوزی به مغر استخوانش نفوذ کرده بود رو توی تنش حس می‌کردم، و لرزش‌های گاه بی‌گاهه تنش رو حس می‌کردم.

وقتی چرخید صورتش هنوز قرمز بود، لرزی چند دقیقه‌ای از تنش می‌گذشت.

جسم نحیفش کمی تکان می‌خورد. در حرکتی غیر ارادی تشک زیر تنش رو به طرف خودم کشیدم، پتوهای نازک و سرد روی منو پروا رو باهم یکی کردم، تن پـــروا رد به آغوشم کشیدم.

که از داغی بدنش خودمو عقب کشیدم، عرق سردی روی صورت وپیشونیش نشسته بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع بلند شدم، تشت آب سردی آوردم، پارچه رو توی اون گذاشتم، روی پیشونیش گذاشتم، از خستگی چشم‌هام باز نمی‌شد، دست‌هاش با دستمال خیس می‌کردم نگاهم به صورتش بود، که آتیشی به جونم افتاد.

کنارش دراز کشید، لب‌های خوش فرمش تکون خورد.

هوش از سرم رفت،

که به پشت خوابید، با لبخندی پر از لذت اعضای صورتش رو ازنظر گذروندم، تا بی‌حرکت شد.

مثل دیوانه‌ها شده بودم

برای اولین بار رضایت طرف برای رآبطه برام مهم نبود، من جای جای صورتشو بوسیدم .

گرمایی تنش عطش خفتهی وجودم بیدار کرد، دلم ازش سیری نمی‌گرفت، نیم ساعتی بود که نگاهم میخ صورتش بود، باخودم زمزمه کردم:

-این دختر همیشه اینقدر زیبا بود، یا الان که هورمونها و زیر روکرده، اینقد لوند و هات شده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بی‌اختیار لب‌هام وسط پیشونیش نشاندم، لذتی شور انگیز کل تنم و گرفت، طمع این نابیزیر دندانم مزه کرده بودو لب‌هام رو به دیووانگی کشیده بود، میل شدیدی به لمس دوباره‌اش آتیش زد به بهم.

عمیق پراز لذت لب‌هام به پیشانیش می‌چسبید، از این لمس به یکباره تمام خوشی دنیا به سمت قلبم پاتک می‌خورد.

نبض زدن قلبیکه سالها بود قندیل بسته، روبه وضوح حس کردم.

قلبم به شدت می‌کوبید، گرم شدن تنی که چندین ساله تن زنی رو بین این حصارش جا نداده بود، گواه چی رو می‌داد؟! این حس مالکیت وجودم رو شعله‌ور کرده بود.

نمی‌تونستم کاملا از آن خودم کنمش، وقتش نشده، تنگ، این جسم نحیف و لرزانش رومیان بازوانم فشار دادم پاهام روی پاهاش ردکردم، تنش بین حصار تنم قفل کردم.

لذت خاص درهم امیخت، منو آتیش کشید، حس خوبی درمن زبانه کشید، سالها تجربه‌اش نکردم، حسی که با تار پودم پیوند می‌خورد.

اینقدر عطر تنش به ریه‌هام فرستادم وصورتش بوسیدم، که ازخستگی پلک‌هام روی هم افتادن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

غرق درخواب ازجیغ کر کنندهی چشم بازکردمو وسط تشک نشستم، پروا سریع عقب جست، سرشو بین زانوهاش گرفت.

کلافه توپیدم:

-مرض چته احمق زهره ترکم کردی.

پروا ازترس زبانش بنداومده بود، چشم غرهای بهش رفتم.

-چته؟ آبرو آدمو بردی، نگران نباش چیزی نشده.

عصبی وکلافه سکوت کرد، معلوم نبود، چش شده، کمی بعد بابغض نالید:

-الان چه غلطی کرده بود؟!

پوزخندی زدم:

-منظورت اینکه بغلت کردم، خوشت اومده؟! پس بدو بیا سرجات.

چشمهاش گشاد، رنگش کبود شد. سرمو تکون دادم.

-باز باید بگم داشتی میمردی، افتادی توی چاله آب یخ، سرت شکسته، حالت بد بود، داشتی میمردی، صغیهی محرمیت روجاری کردم یادت نمیاد

چشمکی به صورت پریشونش وحشت زدهاش زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-تو هم سه بار قبلت روتکرار کردی، الان هم زنمی، زن من، یه بار دیگه کلمه‌ی غلط بگی زبونت رو ازحلقت بیرون می‌کشم، تو رو در اغوشم گرفتم تا تنت گرم شد و نفست بالا اومد، یادت میاد دیگه.

سرشو هیستریک تکون میداد، حالش خراب وعرق کرده بود، دست‌هاش روی گوش‌هاش گذاشت، چشم‌هاش به هم فشار میداد

-نــه.. نــ.. این در.. درســت نیــ.. نه.

کمی گذاشت دست‌هاش روی گوشش بیشتر فشار میداد.

-مــ.. مـــن.. چــه.. غلــ..

یه دفعه جیغ کشید، مثل برق پریدم، دم دهنش گرفتم

- ساکت الان پیرزن فکر می‌کنه داریم کارای خاک برسری می‌کنیم.

چشم‌های اشکی به اندازه‌ی نعلبکی شد، لب‌هاش لرزونش تکون می‌خورد، سرش به یقه‌اش فرو رفت، هی رنگ به رنگ وسرخ، سفید می‌شد، به چشم‌هام نگاه نمی‌کرد، با ناراحتی، بغض فقط به صبحونه نگاه می‌کرد.

نگاهم به برف وکولاک بیرون بود، کلافه کنارش درحالی که سرشو به زانوهای بغل کرده‌اش چسبونده بود، نشستم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بهتری؟!

لرزیدن تنش و دیدم خودمو به بی‌خیالی زدم.

-ببینم چته؟! جایت درد نمی‌کنه؟! بزار ببینم سرت که شکسته بود چطوره؟!

انگار توی این دنیا نبود با صدای لرزن گرفته‌اش:

-بیا فسخش کنیم.

ابروهام بالا پرید:

-چی؟!

سرش و بلند کرد، توی نگاهش چی بود، ناامیدی، درموندگی بیچاره‌گی هر چی بود، اصلاً خوشم نیامد لبه‌ی استینش رو گرفتم، با صدای خروسکیش متلسمانه نالید:

-تو رو خدا بیا این صیغه لعنتی رو باطل کنیم.

تمام دیشب رو توی تب داشتنش سوخته بودم، اما باید چه غلطی بکنم؟! الان باید فسخش کنم!؟ چـــرا اینطوری شدم، مثل قبل نمی‌تونم قاطعانه تصمیم بگیرم؟!

کلافه دستی به صورتم کشیدم، الان تکلیفم با خودم معلوم نبود، نباید الکی تصمیم بگیرم، یه کم فکر کنم بعد ببینم چی میشه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از حرف‌هاش عصبی شدم، اخم‌ها بهم پیچید نگاه دلخورم توی صورتش کوبیدم.

-اولا دلت بخواد که اسمم کنار اسمت بیاد، دوما فعلا که زنمی، خوب برای خودت بخشش کن، تا هک بشه توی مخت، درسته اجباری شد، اما الان شوهرتم، سیب و پیاز که نگرفتم که اگه خوب نبود پسش بدم.

پس دفعه‌ی بعدی دهنت الکی باز کنی پراز خونش می‌کنم، این صیغه چون توی اون شرایط زمان تعیین نکردیم، پس نودونه ساله‌ست، تا من نگم تمامه همه چی سر جاشه.

توهم توی کله‌ی پوکت فرو کن، زنه آرشام پاکرویی، پات و کج بزاری چه نگاهت، چه فکرت بدجور به خدمتت می‌رسم، من همین بار میگم.

با انگشتم توی پشیونیش کوبیدم.

-من هر گند وگوهی زده باشم مال قدیمه از الان بهت تعهد دارم، تعهد داری، زنمی ، نگاهت کج بره این چشمایه خوشگلت و درمیارم، از الان به مورچه نر تصادفی نگاه کنی، یا دور برت ببینم، برادر رضاییم، فلان بهمانه، نداریم.

یه مدت اینطوری باشه، تا تصمیم درست بگیرم، پس یه مدت این صیغه می‌مونه، فهمیدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبانی سرش این ور اون ور تکون داد. لب‌هاش تکون می‌خورد ولی صدای ازش در نمی‌اومد.

من بی‌توجه بهش ادامه.

- توی این مدت بهتره طبق خواستهی من عمل کنی، من خیلیا رو دیدم به اسم برادر جلو اومدن دو روز بعدش برادر شد عشقش.

من گرگم، بو می‌کشم، در مورد زنم چیزی به اسم رفیق مفیق یا هر برادر مرادر خونی و غیره سرم نمیشه، چه از جانب من، چه از جانب تو، جز محسن هیچ کره خری با تو صمنی نداره، منم درمورد زنم، برادرمو هم حتی نمی‌شناسم، امیدوارم آویزه گوشت شده باشه.

با چشم‌های وق زده بهم خیره بود، در همین حال صدای ماشینی رو شنیدم، سریع بلند شدم، از پنجره با دیدن ماشین سریع تا دم در رفتم، خواستم در رو باز کنم که در باز شد، نگاهمون بهم گره خورد، از دیدنم شوکه شد سرجاش کمی خشکش زد، کلاه و شالش که درآورد.

درحالی‌که با تعجب بهم زل زد.

من که به خودم اومدم، جدی و خونسرد محکم جلو رفتم.

-خوش اومدید، ببخشید توی بوران و کولاک گیر کردیم، گذرمون اینجا افتاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مردی میان سال و اخمو آروم سرش رو تکون داد.

-خوش اومدید، پس ماشین شما بود وسط جاده رها شده بود؟!

صورتش برزخی شد.

-به هزار زحمت اونو کنار زدم، مجبور شدم شیشه رو بشکنم، سیم کشی رو کمی دستکاری کردم، کلی به زحمت افتادم، اصلاً می‌دونی چقدر نگران مادرم بودم؟!

درهمین حال اون پیرزن با لبخندی به طرف پسرش رفت، همدیگر رو بغل کردن.

-خوش اومدی نور چشمم.

-ممنونم ننه، ببخش بدقولی کردم، نشد جاده بسته بود.

-فدات بشم، ایراد نداره، تنها نبودم، این جوونا بودن.

آروم لبخندی زد.

-باشه برو بنشین، زانوت حتماً درد گرفته.

چشم چرخوند روی پـــروا که سرش روی زانوش بود.

-زنمه، دیروز کمی اذیت شده، الان حالش خوب نیست، فکر کنم سرما خورده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرش رو تکون داد، اون مرد صبحونه‌اش با اون پیرزن خورد، خیلی بهش اهمیت می‌داد.

دقیقاً دو ساعت که به اُتاقش رفته بود، کلافه توی خونه قدم میزدم.

روبه رویه شومینه نشستم اون مرد بعد دو ساعت سلانه سلانه از اُتاقش بیرون اومد.

روی مبل کنارم جا گرفت، درحالی‌که به سرخی آتیش شومینه دخیل بسته‌بودم، دستش روی شانه‌ام نشست.

بدون نگاه کردن بهش گفتم:

-ممنونم بخاطر این‌که بهمون جا دادی، اما باید بریم، اینجا نه برق هست نه آنتن حتماً نگرانمون شدن.

برادر خانمم الان یه شهر و بهم ریخته، اگه میشه یه کم بنرین و زنجیر چرخ بدید، ما رو تا نزدیکی ماشین برسونید، جبران می‌کنم.

با صدای بمش به نیم رخم نگاه کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-درک می‌کنم، اما بهتره بمونید کولاک تویه راهه، درضمن جاده قدیمی و کوهستانیه خیلی خطرناکه.

سرمو تکون دادم.

-میدونم ولی باید بریم، کلی کار دارم، به جلسه هم نرسیدم، حداقل خانواده‌هامون و از دل نگرونی دربیارم.

لحنش عصبی شد.

-باشه پس تا دم ماشین می‌رسونمتون.

نگاهم روی پـروا چرخید، پـروا حالش بد بود، انگار توی خلسه‌ای خاصی رفته، فقط جسمش اینجا بود.

اصلاً نمی‌فهمیدم، چـرا اون حرف‌هارو بهش زدم، خودم هنوز هضمش نکردم، از اون می‌خوام درکش کنه، چم شده؟! لعنتی.

الان که تبش ازسرم افتاده، فقط دلم براش می‌سوخت، یه چیزی توی وجودم می‌گه فقط حمایتش کن، خودمم بعد از اون چندباری که دیدمش میل شدیدی داشتم کمکش کنم، بفهمم چی به سرش اومده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

الان که کمی قصهی زندگیش فهمیدم، خیلی دوست دارم بابودنم زخم‌های تنش رودرمان کنم.

عقلم می‌گفت به توچه راهتو بکش و برو ولی امان از دلم که همیشه ساز مخالفه.

از دیشب نمی‌دونم چه بلای سرم اومده؟! حسه چیزی توی وجودم تغییر کرده، سرمو تکون دادم نه، بابا فقط تب زود گذره ، همه‌اش بخاطر دیدن پرواهه منم مردم مثل همه‌ی مردا کاملاطبیعیه واکنش نشون دادم.

لبخندی زدم، باخودم گفتم.

-اره، خیلی وقته که با کسی نبود، باید هم اینطوری جوگیر بشم.

ولی ازدست خودم کفریم، من با اون خودداری وغرور مثل چشم چرونها رفتار کردم، دیگه نباید این اتفاق بیافته.

بلند شدم روی پاشنه‌ای پاجلوش نشستم، دستم روی کمرش گذاشتم.

-بلندشو پـروا باید بریم.

سرش بلند کرد، گونه‌هاش گل انداخته بود، چقدرخوردنی شده بود، به خودم تشر زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستم روی پیشونیش نشست، تب داشت، اخم کردم، زیر بازوهاش و گرفتم، چونه‌اش لرزید، چشم‌هاش پرشد، کاپشن تنش کردم، نمی‌دونم چش شده، سکوتش عجیب بود، مثل مجسه شده بود، بادیدن حالش نظرم عوض شد

-می‌ترسم باز مشکلی پیش بیاد، همینجا بمون ماشین رو برمیدارم میام سراغت.

چونه‌اش نامحسوس می‌لرزید، آروم سرش و تکون داد، اعصابم خورد شد، باخشم ازش گذشتم، خودخوری کردم، تا رسیدیم، به زور ماشین رو زنجیر کردیم، دوباره بامتین که توی ماشین خودش بود به کلبه برگشتیم،

تا دم ماشین بردم، تبش شدید بود، سرفه‌های عمیقش باعث گرفتگی نفسش می‌شد، زیر بغلشو گرفتم سوارش کردم.

از اون پیرزن وپسرش تشکر کردم، سوار شدم، از شیشه شکسته طرف من سوز به تنمون وارد می‌شد، پتویی درآوردم روی تنش کشیدم تا روی شانه‌اش بالاکشید.

دستمال خیس روپیشونیش گذاشتم،

سرش به شیشه تکیه داد، با نگاه خمار شده اش پتو رو روی سرش کشید.

راه افتادم، از لرزش‌های تنش فهمیدم داره گریه می‌کنه، کفری شدم، ارزوی همه‌ی دخترام، این‌دختره با این رفتارش منوکفری می‌کنه، دلش بخواد که اسمم کنار اسمش بیاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بی‌خیال چشمم به راه بود، وقتی بخواب رفت همه‌اش حواسم بهش بود، دستمال روی پیشونیش مرتب براش عوض می‌کردم.

نزدیکای غروب رسیدیم، دم دارو خونه‌ای ایستادم، از دکتر داروخانه پرسیدم، چندقلم دارو براش گرفتم.

پـروا هنوز خواب بود دم خونه پارک کردم، پیاده شدم، زنگ در رو زدم، که صدای وحشت‌زدهی محسن رو شنیدم.

-معلومه کجایید؟!

اف اف رو گذاشت، کلافه زمزمه کردم:

-چرا در رو باز نکرد؟!

درهمین حال ترسیده سراسیمه با موهای آشفته و پریشون در رو با سرعت باز کرد.

محسن کف دستش روی بازوش گذاشت محکم هلم داد، خواست درماشین رو باز کنه، بازوش کشیدم.

-صبر حالش خوب نیست، بدجور تب داره، الان هم خوابه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن دستم روپس زد:

-دستتو بکش، معلومه داری چه غلطی می‌کنی؟! هممم؟! خواهرم چش شده؟!

-قصه‌اش درازه گیر افتادیم توی برف و بوران، پـــروا افتاد سرش شکسته.

سریع چشم غره‌ای بهش رفتم.

-الان وقت این حرفانیست، بکش کنار ببرمش بالا.

محسن تخس هلم داد.

-اونی‌که باید دستشو بکشه تویی، نه من، اون خواهر منه، اصلاً تو چکارهایی؟!

صورتم کبود شد، این جوجه برای من آدم شده، لبم تکون خورد که بگم، خودم رو کنترل کردم.

با وجود مخالفت محسن سریع کنارش زدم، تن بی‌جون وتبدارش و به آغوش کشیدم.

پام روی پله اول استپ کرد، چندین ساله که پام به این خونه باز نشده، اما الان بخاطر این دختر دوباره واردش میشم .

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن غرید:

- نه به اون همه عجله نه به الانت، چرا ایستادی؟! بده خودم اونو می‌برم.

با اخم غلیظی اونو پس زدم، پروا رو روی تختش گذاشتم، محسن چمدونش روتوی اُتاقش گذاشت، صورته سرخ و تبدارش مثل ماه می‌درخشید.

محسن مثل فرفره می‌چرخید، سریع بیرون رفت، بی‌اختیار جلو رفتم، دستم روی پیشونیش گذاشتم، نگرانش بودم.

ولی از این‌که سالم رسوندمش حسی خوشایندی بهم دست داد، یه دفعه لب‌هام به پیشونیش چسبید لذت نابیتوی رگ به رگم ترزیق شد، چشم روی تن ظریفش کردم باورم نمی‌شد انگار سِحرم کرده.

به خودم تلنگری زدم.

-چته بازجوگیر شدی؟!

آروم کلافه پتو روش کشیدم که باغرش محسن دستم ازحرکت ایستاد.

-نمی‌بینی عرق سرد کرده؟! پتو روش نکش، باید تبش بیارم پایین.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به داروها توی دستم اشاره کردم.

-اینا روبراش گرفتم.

محسن تشت آبیپایین تخت گذاشت، بهم تنهای زد.

-برو کنار توی دست وپایی، اصلاًاینجا چیکار می‌کنی؟! نه این‌که خواهر دست گلم و سالم تحویل دادی بازهم طلبکاری، رسوندیش بسلامت.

چشم غره‌ای بهش رفتم، برام زور داره این جوجه دکی

برای من شاخ و شونه می‌کشید

محسن دستمال خیسی روی پیشونی و دست‌هاش می‌کشید.

-دیدم امانت داریت، جناب خودخواه.

کلافه لگدی به پاش زدم.

-نفست بالا نیاد، منو اونو نجات دادم، حساب بی‌حساب شدیم، فهمیدی؟! بعد هم تا توی اون شرایط قرار نگیری حق زر زدن و باز خواست رو نداری.

امانتیت هم که ماشاءالله یه آبرقهرمانی برای خودشه، یه جا بند نمیشه، دفعه بعدی برای من شاخ بشی، شاخه‌هات تو میشکونم، مگه من به پای اونم؟! اون روز بهم گفتی گفتم سعی می‌کنم، دو برآبر سعیم رو کردم، اگه حالش بده، تا اینجام ببرمش دکتر.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن اخمی کرد.

-خودمم مواظبشم، اگه کاری نداری، دیگه بهتون نیازی نیست.

نفسم تند شد، این یه الف بچه داره منو بیرون می‌کنه، عصبی چشم غره‌ای، بهش رفتم.

-تا ندونم حالش چطوره جای نمی‌رم.

توی از اُتاقش بیرون رفتم، توی تراس سیگاری روشن کردم، نگرانش بودم.

سیگار رو که از لبم جدا کرد، دودش بیرون دادم، کج خندی زدم، زبونم روی لبم کشید.

وقتی تبش پایین از خستگی چشم‌هام بالا نمی‌رفت، رفتم خونه، پدر کلی سیم جیمم کرد، حوصله هیچ کسی رو نداشتم.

با دیدن آرهام روی سرش بوسیدم.

-برو پیش ارشین خسته‌ام.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبش روحالت قهر آویزون کرد، با دو به اُتاقش رفت، بعد از این که دوش گرفتم، مثل جنازه افتادم، تاشب خواب بودم.

یه روز از اون روز گذشته بود، دلم مثل سیر و سرکه می‌جوشید، نگرانش بودم، لعنتی انگار افسونم کرده.

اون دوتا آیه منو اینطوری زیر و رو کرده؟! بی‌قرارشم، توی دلم بعد این همه سال یه حسی بیدار شده، نزدیکای ساعت ده بود، پـــروا انگار خیال اومدن نداشت، باید تکلفیم رو مشخص کنم.

گوشیم رو برداشتم.

-الو، خوبی؟!

-مرسی.

-کجایی؟!

-دانشگاه.

خشک وجدی گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-تا چند؟!

-تا ساعت یک.

زبونم روی لبم کشیدم.

-باشه، ساعت یک بیا کافه سرکوچه دانشگاه باهات کارمهمی دارم.

پووفی کشید.

-باشه، امیدوارم مهم باشه.

-هست.

سریع قطع کردم، نجوا کردم.

-بچه پـرو.

ساعت دوازده ونیم راه افتادم، ساعت پنج دقیقه به یک رسیدم، دستمو برای گارسون بلند کردم.

-خوش اومدید، بفرمایید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ممنونم، اسپرسو.

-چشم.

فنجون جلوم قرار گرفت، درحالی‌که توی صفحه‌ی اینستام دنبال اسم سمیر سینایی می‌گشتم، سرمو برای گارسون تکون دادم.

با دیدن عکسش سریع وارد پیجش شدم، همه‌اش عکس‌های خودش و متن‌های غمگین، پوز خندی زدم.

فالوهاش نگاه می‌کردم که با دیدن اسمی توی پیجش چشم‌ها چهار تاشد.

سریع صفحه‌اش رو باز کردم با دیدن هر عکسش کفری می‌شدم، توی کلپشن تک تک رو متن‌های عاشقانه رو نگاه کردم، اخرین بازدید، و عکس‌هاش مال هشت یا نه سال پیش تاریخ خورده بود.

لبخندی زدم، اسپرسو رومزه مزه کردم، نگاهم توی کافه چرخید، به ساعتم نگاه کردم، ازش خبری نبود، پیج پـروا زیر رو می‌کردم، برگشتم، به پیج سمیر که چشمم به پست جدیدش خورد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عکس نوشته.

"خدایا خودت رحمی به حالم کن، فقط تو میدونی و می‌فهمی زبون حال این دلم رو."

سرم پایین که کسی جلو نشست، سرمو بلند کردم، تخس و کلافه بهم زل زد.

-بگو کار دارم.

زبونم روی لبم کشیدم.

-چیه مثل طلبکارا رفتار می‌کنی؟!

-ببین من کار دارم، حوصله‌ی جر وبحث بی‌خودهم ندارم، برو سر اصل مطلب.

پوزخند صدا زد داری زدم.

-فک نکنم از من سرت شلوغ‌تر باشه، ولی می‌رم سر اصل مطلب نه بخاطر حرف توئه یه الف بچه، برای این‌که خودم کار دارم.

خب راستش نمی‌دونم از کجا شروع کنم، من یه مرد سی وهفت یا هشت سالهام دو تا بچه دارم بعداً فهمیدم دخترم از خونم خودم نیست، ولی درحال حاضر با منن پدر ومـــــ...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همونطوری کنجکاو بهم زل زد بود، سریع وسط حرف رژه رفت.

-صبر کن جناب مهندس، اینا به من دخلی نداره، فقط درصورت این‌که.. درصورت اینکـ..

-آآ، خوشم میاد باهوشی.

هیستریک خندید.

-یعنی اومدی اجازهی خواستگاری بگیری؟! اون هم تومغرور خودخواه، ببین نمی‌دونم چی شده تا دیروز براتون غربتی بودیم، الان چی عوض شده، وای به حالت خطای ازت سرت زده باشه و اون حال روز پـروا از این همه عجلـــ..

-هوی ترمز کن باهم بریم، نوچ اومدم درجریان باشی که می‌خوام شوهر خواهرت بشم، به زودی باحلقه به خودم زنجیرش کنم فقـ..

محسنی آتیشی شد.

-یعنی بریدی ودوختید؟! خوب خودتون بقیه‌اش هم انجآب بدید، الان من چکارم؟! مترسک؟!

با خونسردی لبمو ازقهوهام گرفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من دوختم، قراره تنش کنم، اون از چیزی خبر نداره، اول ازهمه اومدم سراغتت، دارم نخودیا رو از دورخارج می‌کنم، محدودهی امنی برای زنم بسازم، اگه می‌خوای پیش پروا باشی، پس باید طرف من باشی، خوشبختی اون باید ارزوی تو باشه.

مکثی کردم.

-خوشبختی حقشه بعدا از این همه سختی مگه نه؟!

محسن کلافه دندون روی هم کشید.

-خوشبختی اون تنها ارزوی منه، جونم هم برای خوشبختیش میدم، تو به چیت می‌نازی که با این اطمینان نشستی از ایندهی نانوشته حرف میزنی؟! هیچی نشده زنت شده؟! دوتا بچه، پدر ومادر و خواهر، ایل وتبارت.. جناب مهندس خواهرم من زن متعلقه نیست می‌فهمـــ...

با هرحرفش خشم شدیدی بهم ترزیغ می‌شد، تحملم رو از دست دادم، وسط حرفش پریدم:

-خفه شو، اول این‌که به خودم مطمئنم، دوم این‌که بچه‌هام نیاز به رسیدگی چندانی ندارند، پروا هم اگه نخواد مجبور نیست واسه‌ی اونا نقش مادرشون رو بازی کنه ولی خواه ناخواه با اونا روبه رو میشه چون بچه‌های منن.

اگه نمی‌تونه بهش رسیدگی کنه مهم نیست، اونا خودشون پرستار دارن کل عمرشون از داشتن مادر محروم بودن، پروا درست شاید به اجبار بچه‌هایه منو ببینه، ولی قرار نیست هم به اجبار براشون مادری کنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

درمورد پدرو مادرم، من زندگی خودم دارم، اونا هم زندگیش خودشون، ولی من اولاد اونام پس وقت و بی‌وقت بهم نیاز داشته باشند با سرمی‌رم.

قراره نیست که زنم بخواد به خانوادهام بی‌احترامی کنه، زنم جای خودشه، خانوادهام سرجای خودش هرچند می‌دونم، شخصیت پـروا به این چیزا وکارا نمی‌خوره.

زندگی من هرکدوم جایگاهشون مشخصه، جایگاه تو هم اگه طرفم باشی برادر زن میشی.

قرار نیست منو تو بهم بی‌احترامی کنیم، ولی اگه رفتاری غیر از این باشه، بخوای مقابله به مثل کنی، بخوای مانعم بشی یا بخوای بین ما دیوار بکشی، جات حتی از اون نخودیا هم تنزّل داره.

بلند خندید.

-جناب تو خودت تنهای بریدی می‌خوای تن یه ملت کنی؟!

با اطمینان سرمو تکون دادم.

-اهوممم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-زیادمی خودبین وخود رای اقای محترم، دست از سرم ما بردار.

تخس لب زدم.

-همینی که هست، نخوای تومحدودهی من باشی، کنار پروا هم جایی نداری.

-اون وقت تو از راه نیامده اینو برای من تعیین می‌کنی؟!

-از الان به بعد تکلیف پـروا رومن تعیین می‌کنم.

-ببین پروا حتی چراغ سبز به تو نشون نداده، که سند مالکیتش بنام خودت زدی، در جایگاهی نیستی که بخوای برای منو خواهرم تصمیم بگیری، درست که رئیسشی صاحب اختیار اون که نیستی، زیادمی جو گیری نشو.

لبخندی زدم، به پشت صندلی تکیه دادم.

-سهم منه، سهم هم گرفتنی نیست، حق مسلمه، فرقی نداره اون کجا باشه، صاحب اختیارش هم خودم میشم، من خوده جذبه ام پس با جو کاری ندارم.

پچ زد:

-عوضی مغرور.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-حرفتو شنیدم، ببین بچه من از تو بزرگترم، رفتارتو درست کن وگنده‌تر از دهنت حرف نزن، چون بدنمی‌بینی، رفتار الانتو میزارم پای نگرانیت وخوب نشناختن من، ولی دفعه بعدی نیست.

حرص می‌خورد، پوزخندش پررنگ شد.

از ته دل لب خندیدم.

-حالا حرص نخور.

ارنجمو روی میز گذاشت، تخس گفتم:

-برادر زن.

محسن چشم غره‌ای رفت، باعصبانیت گفت:

-ازکجا معلومه اونی که پـروا رو خوشبخت می‌کنه تویی؟! ازکجا معلوم دو روز بعد بخاطر حرف وحدیث‌های پشت سرشه، خوده مغرورت به جونش نیافتی؟!

روی چه حسابیبا این سنت و این وضعیت خانوادگیت روی خواهر جوان من دست گذاشتی، خدای جذابی ت هم که باشی، یه کم انصاف هم خوب چیزیه جناب مهندس.

ازکجا معلومه این عشقت دو روز دیگه نخوابه؟! زندگی روبهش زهرنکنی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اصلاً می‌تونی پـروا روعاشق کنی؟! می‌تونی اون همه غصه ازش بگیری؟! همه عذاب یکه کشیده روچطوری از ذهنش پاک می‌کنی؟! از فوبیای اون چیزی میدونی؟! الکی برای خودت رویا بافی کردی، جناب.

اصلاً از زخمهای عمیقش چیزی میدونی، اون وقت تو با این اخلاق گندت اومدی برای من شعار میدی اصلاً می‌تونی دنیاش روبسازی، می‌تونی اونو از نو بسازی؟! فکر کردی الکیه؟

بیای به من بگی تمامه؟ نخیر اقای مهندس، اون بخاطر همین خودخواهی تو وامثال تو به این حال وروز افتاده، برای اون تصمیم نگیرچون تا اخرین نفسم پشتشم.

هیچ کسی نتونسته توی دلش جا بازکنه، فکر کردی از راه نرسیده می‌تونی توی دلش جا بازکنی؟! روی چه حسابیحرف‌های الانت روداغ نکنی به روح و جسم خواهر بدبختم؟

پـروا از درون داغونه، دلش هزار تکیه شده، ازمردا فوبیا داره، پر ازگریه پر از درد ورنجه، شبا توی خواب فقط جیغ می‌کشه، متکاش هرشب خیسه، طوری حنجره پاره می‌کنه که دل سنگ آب می‌کنه.

طوری من بی‌گناهم، فریادمیزنه که دور ازجونش تا لبه‌ی مرگ میره، هرشب داره عذاب می‌کشه، توی خواب وبیداری بخاطر یه مشت آدم دهن بین حراف.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کوله پشتیش برداشت، جلوم ایستاد.

-اون دورخودش پیله کشیده.

توی قلبش فقط درد وحسرت لونه کرده، حتی اگه لبش بخنده نگاهش تاحالا ندیدم بخنده.

همه‌ی آدم‌های که از کنارش گذشتن، بهش یه زخم عمیق زدن، اون توی گذشته‌اش مونده، برای آینده جنگیده، اما فقط برای من جنگیده.

برای نجات خودش از اون سرآبیکه گیر کرده، هیچ تلاشی نمی‌کنی، اصلاً به فکر خودش نیست، می‌فهمی؟! اون انگار یه مردهی متحرکه.

پریشون وداغونه، تمام سعیمو کردم نشد، نتونستم، هرچند هیچ وقت ازش ناامید نمی‌شم، اما رابطه‌ی ما فرق داره.

رابطه‌ی شما هم فرق داره، یه سال دو سال، تا چند سال براش صبر می‌کنی؟!

اون شایدهیچ وقت نتونه مثل بقیه آدما یه زندگی معمولی بی‌تشنج داشته باشه، تومی‌تونی تا ته دنیا براش صبر کنی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کلافه بهش زل زدم، یعنی اینقدر از نظر روحی داغونه؟! اخم‌ها بهم گره خورد، سرم به یقه‌ام افتاد.

محسن کلافه بهم زل زده بود

-ببین اقای پاکرو اومدی اینجا حتماً کارا خیره، یا شاید هم دلت برای پـــروا سوخته ولی از چیزی خبر نداری، با اطمینان میگی فلان می‌کنم، بهمان می‌کنم، ولی می‌تونی مثل یه مرد واقعی برای زخم‌های عمیقش مرهم بشی؟!

برو اول تکلفیتو با خودت مشخص کن ببین می‌تونی چشم بزاری تمام تهمت‌ها وناروها، سآبقه‌دار بودنش، اونو بپذیری؟! و توی جمع خانوادگیت با عزت احترام قبولش کنید، بعد بیا برام شعار بده، پـــروا زخم خورده از نامزدش که هم خونش بوده، حتی ازش یه توضیح ساده نخواسته.

از پدرش از کسی بهش نه ماه توی شکمش بزرگش کرد، دوسال شیر داده، هفده‌سال پرورش داده، از کل خانواده‌اش که شادی و غمش رو کنارشون گذرونده، با کوچک‌ترین اتفاقی اونو توی برزخ رها کردن.

پـــروا فقط دنبال تکیه گاه که توی سختی‌هاش قد علم کنه، نه توی سختی‌ها دستش رها کنه و اونو هل بده وسط بدبختی‌ها.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی بلندشدم با چشم‌های به خون نشسته صورتش زل زدم.

-من اهل شعار این خزوغبلا نیستم، حرفم دو تا نمیشه، سرب داغ هم بریزن روی زبونم وتوی حلق هیچ کدوم از حرف‌های الانم روعوض نمی‌کنم.

توی گذشتهی اون هر چی بوده، خوب یا بد همونجا می‌مونه، فقط یه روز باید بهم یه توضیحی کاملی بده.

ولی الان میگم حتی اگه... اگه مورد دست درازی یه بیشرف هم قرار گرفته باشه، هم هرگز حرفی نمی‌زنم، چون من اونو با اگاهی از گذشتهی فوق‌العاده سختش پذیرفتم، از الان کسی بخواد پشت زن من حرف و حدیثی رو به زبونش بیاره به من دهن کجی کرده.

مطمئن باش جراعت باز شدن اون دهن رو بهشون نمی‌دم، تاجسم سهم خاک نشده، امکان نداره بزارم اول اون زمین بخوره یا زخمی روی تنش نقش بزنه.

در مورد عشقو بدست آوردن دله زخمیش موضوع خصوصیه، فقط به منو پـروا ربط داره.

فقط بدون گرگی مثل من شکارچی مهاریه، عشقی رو رقم میزنم که مثل اون عکس توی گوشیش خاطره نشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن ناراحت گفت:

-اونجا چیشده؟! پـــروا عجیب شده، انگار توی این دنیا نیست، به زور یه لقمه غذا می‌خوره می‌دونی چش شده؟! اتفاقی براش افتاده؟!

چشم‌هام ریز کردم.

-چه اتفاقی مثلا؟! دکتر بردیش؟!

سرشو تکون داد

-اره دوستم اومد خونه معاینه‌اش کرد، چـــرا دارم به تو میگم، بی‌خیالش برم خونه، نگرانشم.

نگران شدم، ولی خودمو خونسرد نشون دادم.

-کاری ازدستم برمیاد؟!

محسن بلند شد.

-نه، فعلا.

سریع گفتم.

-کجا؟! جواب من چی شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پوزخندش روی مخم ژره می‌رفت، پول روی میز گذاشتم، دنبالش رفتم.

-تو برای همه تصمیم گرفتی، بنظرت الان باید چی بگم؟!

چشم‌هام ریز کردم.

-انتخاب ت درسته، ذهن پـروا رو اماده کن.

محسن کلافه به من زل زد.

-منو قاطی نکن، اون منو آدم حساب نمی‌کنه، اون هم برای این جور چیزا.

با خشم نگاه کرد.

-اون یه دنده‌ست، مطئمنی می‌تونی دلش بدست بیاری؟! همیشه حرف حرف خودشه.

چشمکی زدم.

-نگران این نباش، جلوی من نمی‌تونه خودسری کنه.

محسن متفکر بهم زل زد، پووفی کشید

-توئه خود شیفته؟! خدا کنه، پـــروا که از آدمای خودشفیته دل خوشی ندارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع پشت گردنش زدم، داد زد:

-اخخ، چیکار می‌کنی؟! دستت بشکنه، وای گردنم، گرفت.

عصبی توپیدم:

-هوی بچه پرو باز که دنده گاز رفتی، گنده‌تره از دهنت حرف نزن، پاره میکنم دهنتو.

سوار شو می‌رسونمت.

محسن اخم الودنشست، خودشو به بی‌خیالی زد.

-جو نده، بابا فکر می‌کنی منم از صدای بلندت و گردنه کلفت می‌ترسم؟!

با پشت دستم محکم به بازوش کوبیدم.

-واسه‌ی من دور برندار، جوجه فوکلی.

محسن عصبی به نیم رخم زل زد:

-هووف قرار نشد هرجا کم آوردی کتک بزنی، برای من بزرگیت رو ساز کنی، اگه چیزی نمیگم به خاطر همین سنت، پس مواظب باش، چون احترام بزرگ‌تری رو فقط تا سه بار صبوری می‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پوزخندی زدم.

-مثلا می‌خوای چکار می‌کنی؟!

با تسمخر گفتم:

-جناب صبور خـــان؟!

نگاه کلافهام توی صورتش کوبوندم، بی‌خیال شانهای بالا انداخت، سریع با حالت داد بلند گفت:

-هان داشتم، می‌گفتم، اصلاً چی شد، تو با این همه ادعا رفتی توی نخ آبجیم؟! مطمئنم چیزی شده که بی‌خبرم، یه چیزی پـــروا رو از خورد خوراک انداخته باعث شده، خودشو توی اُتاقش زندونی کنه.

به جلو خیره شدم، خودمم هنوز نمی‌دونم می‌خوام چه غلطی بکنم، اولین باریه که این‌طوری مستأصل شدم، راه سختی با پـــروا در پیش دارم، کلافه بهش نگاه کردم.

-گل بگیر محسن، روتو کم کن، اگه اتفاقی هم افتاده باشه، به تو ربطی نداره؟!

حرفم سنده، میگم که راجب من یا پروا خیالی نکنی، من فقط مجبور شدم، مسیری اونو حمل کنم، حالش بد بود، همین امیدوارم کنجکاویت رفع شده باشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تخس، نوچی رو کشید، بی‌خیالش ادامه دادم:

-شاید ازت خجالت کشیده، درضمن حرف‌های امروزمون جای درز نکن، تا بتونم با پـــروا حرف بزنم.

نفسش تند کرد.

-من بچه نیستم، این تو و پـــروا منو کلافه می‌کنید، از دستتون به ستوه اومدم.

-خوشم اومد ازت باهوشی.

کلافه پچ زد:

-می‌خوام صد سال سیاه خوشت نیاد.

از این‌که کفریش کردم حالم سرجاش اومده بود.

اونو تا دم خونه رسوندم، گوشه‌ی لبم به داخل دهنم کشیدم، یه لحظه دلم خواست منم برم، دلم براش تنگ شده، نبض قلبم رو می‌شنیدم، محسن کلید انداخت.

-محسن؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

برگشت.

-هووم.

دندون روی هم سآبیدم.

-مواظبش باش، چیزی شد، بهم خبر بده، فرق نداره چه ساعتی بشه.

-جناب مغرور خان، عاشقی بهت نمی‌خوره.

چشم‌هام گشاد شد، نیش‌خندی زد، سریع در رو بست، این جوجه فولکی میره روی اعصابم.

پام با تمام قدرت روی گاز گذاشتم، کل خشمم روی گاز و فرمان خالی می‌کردم، ماشین با سرعت نور حرکت کرد، و دود غلیظی پشت سرم جا گذاشتم.

-یعنی واقعاً عاشق شدم؟! این حس‌ها چیه؟! من چرا همه‌اش باید به فکر پـــروا باشم، چرا دیدنش خوشحال می‌شم؟! چرا از این جنس مخالفی کنارش ببینم کفری میشم؟! هووف، این کابوس چیه؟!

—

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دقیقاً پنج روز ازش خبری نبود، هر چی زنگ زدم، پیام دادم، تهدید کردم، دریغ از خبری چیزی امروز باهاش کلاس داشتم، میدونه نیاد سرکلاسم به حسابش می‌رسم.

صبح ساعت هشت بود، با ماشین وارد حیاط دانشگاه شدم، خواستم از ماشین پیاده بشم متوجه پـروا شدم با مردی تقریبا هم قد خودم چهارشونه صبحت می‌کنه.

چنان عصبی شدم که چندتا مشت روانهی فرمان کردم.

-این بی شرف کیه؟! چی می‌خواد؟!

چنان نفس‌هام تندشده بودم، که سینه‌ام بالا وپایین می‌شد.

- صبح به این زودی داره چی دم گوش زنم وز وز می‌کنه؟!

بی‌اختیار سیگاری از باکسش بیرون کشیدم، با خشم پوک میزدم، تا آروم بشم، ولی خون به مغزم نمی‌رسید.

ده دقیقه‌ی همونجا توی ماشین به خودم پیچیدم، چشمم روی اونا زوم بود.

با خندهی بی‌نظیر پـروا خونم جوشید و طوفان توی وجودم به پا کرد، با نفس‌های کشدار وسایلم رو برداشتم و ...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با چشم‌های به خون نشسته، راه افتادم.

عمداً از کنارشون رد شدم، طوری که انگار تازه اونا رو دیدم، سعی کردم خونسرد طوری که اصلاً ندیدمشون از کنارشون بگذرم.

پـروا خودش با صدای گرفته، و خروسکیش درحالی‌که انگار از دیدنم شوکه بود، با تته پته سلام داد.

با شنیدن صداش سرمو رو بلند کردم، چشم‌هام و ریز کردم، بهش نگاهی انداختم، خشم سرتاپام گرفت، نگاه بدی به اون مردک انداختم.

جدی خونسرد، ولی اخطارگونه لب زدم:

-خانم سینایی مگه کلاس ندارید؟! می‌دونید بعد از من اجازه ورود ندارید؟!

سرشو پایین انداخت.

-بله، ببخشید.

اگه اونجا می‌موندم، گردن اون یارو رو خورد می‌کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از کنارشون گذشتم، با گام‌های بلند به درحالی که خشمم روی دسته‌ی کیف لبتآبم خالی می‌کردم، طرف دفترم رفتم، کلافه کمی توی اُتاق راه رفتم، که آروم و قرار نمی‌گرفتم، برم سرکلاس حالش رو بگیرم، دلم خنک بشه.

با عصبانیت سمت کلاس می‌رفتم که توی راهرو فرشاد رو دیدم، باخندهای طرفم اومد.

-سلام، خوبی آرشام؟!

سعی کردم لبخند بزنم اما نتونستم.

آروم فقط سلام کردم.

-یه کمی به شروع کلاس مونده، بیا بریم صبحونهای، چای، چیزی بخوریم.

لبخندی زدم.

-نه مرسی، کلاس دارم.

-تعارف نکن بابا ، کلاس‌هم دیر نمیشه.

دستمو روی شونه‌اش فشار دادم و ازش رد شدم، اصلاً حوصله‌اش رو نداشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

وارد کلاس شدم، دیدم پـــروا طبق معمول اخر نشسته، بیشتریا بودند، فقط جای بهراد خالی دیدم.

روبه دوستش با اخمی پرسیدم:

-بهراد نرسیده؟!

سریع سرش رو تکون داد.

-رد داده، معلوم نیست چش شده، توی اُتاقش خودشو زندونی کرده، کلاس‌ها رو نمیاد، دیروز پیشش بودم، می‌گفت بدرد این کار نمی‌خوره از این چرت و پرتا.

اخمی کردم.

-خوبه، چون این شغل جای سوسول بازی نیست، یه لحظه غلفت فاجعه به بار میاره.

نگاهم همه‌اش روی پـروا بود، خیلی دوست داشتم کاری بکنم حالش رو بگیرم، ولی آروم ومتین نشسته بود، کل حواسش به درس بود، هیچی از صورتش نمی‌خوندم، کلاسم که تمام شد، به دفتر رفتم، یه ساعت دیگه کلاس داشتم، از این‌که نتونستم کاری بکنم، حالم بد گرفته بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

می‌دونستم پروا الان یه کلاس دیگه داره داره الان باید سرکلاس باشه، وگرنه باید جواب پس می‌داد.

لیوان چایم رو برداشتم کنار پنجره ایستادم، که چشم‌هام از دیدن صحنهی رو به روم گشاد شد.

پروا توی این سرما توی حیاط نشسته بود، اونم با اون حالش و اون صدای خروسکیش، لگدی به دیوار زدم، این دختر منو عصبی می‌کنه، انگشت پام از ضربه گز گز می‌کرد.

در همین حال کسی وارد شد، برگشتم دیدم فرشاد، با جعبهای که معلوم شیرینی وارد شد، کنارم ایستاد.

از بالا به پـــروا خیره بودم، صورتش درهم بود، از اینجا هم می‌تونستم تشخیص بدم که ناراحته، اصلاً معلوم نیست چش شده؟!

چرا سرکلاش نرفته؟! اونجا داره چه غلطی می‌کنه؟! مضطرب سر به زیر نشسته بود.

چشمم روش زوم بود، که صدای فرشاد توی گوشم زنگ خورد.

- هـــات و باهوش ولی فقیر، از حرفش عصبی شدم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دست‌هام که کنارم بدنم بود، مشت شد، خشم بهم غالب شد، غریدم:

-تافقر رو تو چی ببینی، اون مثل این تازه به دوران رسیده ها نیست، شان ومنزلت آدما رو ثروت مشخص نمی‌کنه؟! آدمی شاید فقیر باشه، ولی اون اذتش غنی و با اصالته، از کل رفتارش حجوب وحیا میریزه.

لب زد:

-اره، همه فکر می‌کنند چون فقیره اراده‌اش، درهم شکننده‌ست ولی اینطور نیست، عمرا به احـدی پا بده، خیلی چموش و سرسخته.

امروز اینجا چه خبره؟! همه دارن منو به جنون می‌کشونن، این از رفیقم، اون از اون مردک که نمی‌دونم کیه، انگار دارن خرخرهام می‌جوان ، قصد دارن صبرم رو بسنجن؟!

-خیلی دلم خواست باهاش باشم ولی ناکس پا نمیده.

با حرفی که زد خون به مغزم نرسیده، برگشتم با دست راستم گردنش وسیبک گلوش رو گرفتم، کارام دست خودم نبود.

خون جلوی چشم‌هام رو گرفته بود.

از خشم قلبم مثل طبل بلند و پرسروصدا می‌کوبید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اینقدر با قدرتم هلش دادم اون هم با چشم‌های گشاد شده دست‌هام و گرفت، درحالی‌که از فشار دستم عقب می‌رفت.

با نفس نفس گفت:

-داری چه غلطی می‌کنی؟!

با تمام قدرتم به دیوار پشت سرش کوبیدمش، درحالی‌که گلوش گرفته بودم، اونو به جلو کشیدم و دوباره محکم به دیوار کوبیدمش.

از خشم با تمام قدرتم گلوش و فشار می‌دادم، اونو به طرف بالا درحالی‌که با دو تا دستش سعی می‌کرد دستم رو باز کنه، می‌کشیدم، به خرخر افتاد.

با تمام قدرتم اونو روی دیوار به طرف بالا کشیدم، فشار دستم طوری بود که به خس خس افتاد.

به چشم‌هام به خون نشسته بود، صورتم از خشم کبود شده بودم، رگ‌های پیشونیم و گردنم متورم شده بود، توی صورتش غریدم؛

-خفه خون بگیر، یه دفعه دیگه دهنت باز کنی، جونت رو میگیرم، عوضی به چه جراعتی جلوی خودم اسمش و به زبونت میاری؟! هـــان؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با فک چفت شده به زور لب باز کردم.

-وقتی یه گرگ محدودش رو مشخص می‌کنه، وقتی کسی بخواد به محدوده‌اش یه قدم نزدیک میشه و بخواد پا توی حریمش بزاره، با چنگالش لت وپارش می‌کنه.

حتی اگه اون مهاجم کسی باشه که از یه مادر باهم شیر خورده باشند، اخطار میدم، من صدبرآبر از اون گرگا وحشی‌ترم، نگاهت روش بچرخه چشم‌هاتو از کاسه درمیارم.

بهت اخطار میدم رفیق جون با هر دانشجویی می‌خوای روی هم بریزی، بریز، ولی...

نگاهم عصبی توی مردمک گشادش چرخاندم، روی صورت و پیشونیش عرق نشسته بود.

-حتی از ذهنت خطور نکنه روی محدودهی من حتی از روی کنجکاوی یه نظر بندازی، من دیوونهام می‌دونی که لحظهای برای بهانه‌هات درنگ نمی‌کنم، گوشت رو به نیش می‌کشم.

دارم هر چی خودی و نخودیه از دور و برش دور می‌کنم، پس اگه می‌خوای از تیرترکش‌های من درامان باشی، اسمش هم روی زبونت نچرخه که چرخش می‌کنم، اون هم با آواره‌هام(دندآنها).

گوش‌هات که درسته شنیده؟! چون خوب می‌دونی این حرف دو بار برات تکرار نمی‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مشتش توی پهلو ام فرود اومد ، صورتش قرمز شده بود، تقلای بی‌خودی می‌کرد، از مشتش لحظهای نفسم رفت، ولی از جام ذرهای تکون نخوردم.

-شیرفهم شدی؟!

سرش به زور به نشونه‌ی اره تکون داد، صورت قرمز و عرق کرده بود، ازخشم دلم می‌خواست خفه‌اش کنم، به روز ولش کردم.

قلبم به شدت بی‌قرار می‌کرد، روی دیوار سرخورد، کف زمین سقوط کرد، نفس‌های بلند و کشداری می‌کشید، کمی که نفس گرفت، نعره کشید:

-زده به سرت؟! کله خر عوضی، بخاطر یه غربتی داشتی خفهاممی‌کردی، این چه طرز برخورد بارفیق چندین سالته؟! اصلاً صنم تو با اون غربتی چیه؟! احمق خر زور.

درحالیکه نفسم سنگین بیرون می‌اومد، چشمم تنگ کردم.

-مواظب حرف زدنت باش، زبونتو بیرون می‌کشم.

اینو آویزیهی گوشت کن، تا وقتی رفیقمی که ردنگاهت دور ازش بچرخه.

عصبی بلند شد، مشتی نثارم کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خیلی بیشعوری.

-بیشعوری توی خون خوده چشم چرونته.

بیرون رفت، در چنان بهم کوبید که چندباری محکم بهم می‌خورد، برمی‌گشت.

کلافه دورخودم چرخیدم، کمی که آروم شدم، باسرعت پایین رفتم، تلکیفم باید باهاش معلوم کنم، دست‌هام توی جیبم فرو سر دادم.

سرش پایین بود ازسرما گونه‌هاش رنگ گرفته بود، عصبی جلوش ایستادم، با خشم داد زدم:

-مگه تو کلاس نداری؟! توی این سرما نشستی اینجا که چه غلطی بکنی؟!

ازیهویی ظاهرشدن وصدای بلندم شوکه یه متر به هوا پرید، سرش بلند کرد، نگاهم به رنگ طوسی آبروبادی چشم‌های خوش‌رنگش گره خورد.

رنگ نگاهش پر ازغم شد، با اخم پام و بلند کردم، کنارش به میز تکیه دادم، خودمو کمی به سمتش خم کردم، ارنجم و روی پام گذاشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باصدای بم وخشنی بهش زل زدم، لرزیدن نامحسوس شونه‌اش دیدم، نفسمو بیرون فوت کردم.

-تو با این حالت باز اومدی وسط سرما وبه این نیمکت دخیل بستی که چی بشه؟!

سکوتش کلافه ام می‌کرد، باصدای گرفته، ته چاهیش نالید:

-خواهش می‌کنم بزارید به دردخودم بمیرم.

بلندخندیدم، صدایی توی فضا پیچید.

-حتی اجازهی مردنت بامنه، منو کفری نکن، فکر کردی هربار باید برات سخنرانی کنم وتوضیح بدم؟!

ته گلوش کمی صاف کرد، باخروسکیش نالید:

-ولیـ ولی.. اقای پاکرو ما زمین تا آسمون باهم فرق داریم، نمیشه، تو روخدا اذیتم نکنید، من دیگه نا ندارم، بدترین و عذاب آورترین عشق دنیا روتجربه کردم.

عشقی که حتی ازم نپرسید ومنو به راحتی طردم کرد، خواهش می‌کنم تمامش کنید، به محسن وبی‌بی چی بگم؟! منو توی برزخ نزارید، تو رو جون عزیزت، دارم دیوونه میشم، ازبس فکر کردم.

کلافه چونه‌ی لرزونش و گرفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-منو با یه آدم بی‌ارزش که رسم عاشقی بلد نیست یکی نکن، میدونم آزارت دادن، اعتمادت و به آدما از دست دادی.

ولی الان همین‌جا قسم می‌خورم، دیگه به اون روزا برنمی‌گردی، الکی بهترین سالهای عمرت وپای یه آدم بی‌ارزش باختی.

تجربهی عشق واقعی رومن نشونت میدم، مزه واقعی عشق رو بهت می‌چشونم.

نگران حرف اینو اون نباش مگه خلاف کردیم؟! برای خودمون زندگی می‌کنیم، جمع کن خودتو دیگه این قیافه مادر مردها روازت نبینم.

بی‌اختیار باهمون صدای خشدارش:

-کجا بودی وقتی که هزار بار از بی‌تکیه‌گاهی زمین خوردمو روحم رو به تاراج می‌بردن؟!

عصبی قاطع بهم زل زد:

-چرامن؟! چرا دست گذاشتی روی دختری که شهره عالمه وآدمه؟! چیشده، که یه شبه اون غربتی براتون مهم شده؟!

همه‌ی شماها هرقدمی که می‌دارید، بجای فشار روی زمین روی دل من فشار میارید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

الان که خودم وساختم، الان که تونستم این بغض کهنه روپس زدم.

درست زمانی‌که غم عالم رو به دوشم کشیدم، خودمو جمع کردم، اومدی دوباره زخمیم کنید؟! تنهایی هزار بار شکستم تآبسازم.

اشکی ازچشمش سرخورد.

-چرا راحتم نمی‌زارید؟! بقران دیگه جونی ندارم، زیراین همه فشار دارم له میشم.

الان که به کسی نیاز ندارم اومدی بگی که چی؟! من جونی برای تجربه تلخی دیگه‌ای روندارم، منه بازنده رو وارد بازی ازقبل باخت نکنید.

من نه روحیش و دارم، نه توان مقابله با موجی دیگه، به اندازه‌ی کافی ازمایش شدم، پس لطفاً دست ازسرم بردارید اقای پاکرو.

به خودش اشاره کرد.

-خوب نگاه کنید من پـروام یه آدم بی‌چاره که همه بهش ترحم می‌کنند.

ازبغض زیادمی نفسش آروم بیرون فوت می‌کرد، لب‌هاش وچونه‌اش بشدت می‌لرزید.

-من کسیم که هرکی می‌خواست وسایل کهنه‌اش دور بندازه می‌آورد برای من.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پوزخندی زد، باپشت دستش اشکش پاک کرد.

-شده بودم مثل این دیوار مهربونی اینجا هرکی هر چیز بدرد نخوری داشت روی اون میزاشت.

من اینم اقای پاکرو یه کسی که بدبخت عالمه.

توی چشم‌هام زل زد با اطمینان لب زد:

-خو گرفتم بااین غم، منوچه به از ما بهترون، اینجا زندگی واقعیه، یاد گرفتم، دم پر آدما نباشم، زهر حرفهاشون وکاراشون باگوشت تنم لمس کردم، یه آدم معمولیم حدم و میدونم هیچ وقت هم پرنسس بااسب سفیدش نخواستم، لطفآبزارید با دردخودم بمیرم.

ازکوله پشیش چیزی روی درآورد، پاکتی وسمتم کشید.

-نصف جریمه، چک حامله، توی پاکته.

صداش لرزید، بغض نمی‌زاشت حرفشو بزنه، باصدای خروسکیش، باغصه لبش رو ترکرد.

-بقیه‌اش یه چک قدیمه، ببینم اگه وصل بشه کـ

اخم هام کور شد، پاکت روگرفتم بازش کردم، ابروهام به موهام چسبید، استعفاء مثل شیر غرش کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-این کارات چه معنی داره؟!

-ببخشید، ولی من نمی‌تونم و نمی‌خوام وارد این بازی بـشـ..

باپشت دستم توی دهنش کوبیدم، ضربهام محکم سرش به طرف مخالف خم شد، ولی مغرور بود، خم به آبرو هم نیآورد عصبیم کرده بود، ولی حتی آخ هم نگفت، ازخودم کفری شدم از این‌که دستم هرز رفته.

بغض دار بهم زل زد، اشک توی چشم‌های خوشرنگ می‌درخشید، باگفتن اولین جمله‌اش اشکش ازچشمش افتاد.

-بزن، مجازاتم کن، امامن نمی‌تونم، تو رو به هرچی می‌پرسی منو درگیر این بازیا نکن، جز آبروم چیزی برای از دست دادن ندارم، منو رو توی این بازی کثیف نکشون، من تحملش روندارم.

لب‌هاش وچآنهاش مثل بیدمی‌لرزید، باصدای لرزونی گفت:

-میدونم فقیرم اما منم آدمم مثل همه غرور دارم.

من مثـ.. مثـل.. مثل زنایی بدکارصیغه شدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازخشم کل بدنم می‌لرزید، بافک چفت شده غریدم:

-خفه خون بگیر.

بی‌توجه بهم ادامه داد:

-قلبم داره از زور این دردمی‌ترکه، شدم یه صیغهای بی‌ارزش.

بامن از این بازیا نکن، همینطوری رو سیاه عالمم به پاتون می‌افتم، منوبیشتر از این له نکنید.

شما یه آدم با اعتبارید، همه چی دارید، دست بزارید روی هردختری امکان نداره بهتون نه بگه.

چشمای اشکباره بشدت ناامیدش رو توی صورتم چرخاند، مردمک‌های لرزونش توی چشم‌های به خون نشستهام دودو زد:

-اصلاً روچه حسابیروی یه آدم بدبخت وبدنام دست گذاشتید؟!

ازشدت خشم نزدیک بود زیرمشت لگدم بگیرمش، سریع کمی ازصندلیش فاصله گرفتم، دورخودم چرخیدم لگد محکمی به درختی که اون طرفتر بود کوبیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازشدت ضربه هرچی برف روی شاخه‌هاش روی سرمون ریخت، از افتادن برفها روی گردنم لرزی به تنم وصل شد، داد زدم:

-روی مخم راه نرو، صیغه‌ی اون روز جونتو نجات داد، بعدهم من خواستهی نامعقولی خواستم؟! که شان خودتوکنار یه بدکاره دیدی هان؟! من یه آدم بالغم باعقلم تصمیم گرفتم، زنمی، توی این مدت همو میشناسیم همین.

داد زد:

-من ازکسی، حمایتی ندیدم، اون هم یه مرد، همه نامرد از آب دراومدن دست خودم نیست، من همه روبه یه چشم نمی‌بینم.

هیچ وقت مردی پشتم نبود، کسی نبود همه جوره باگناه وبی‌گناه پشتم باشه.

وقتی هم جنسای تو می‌فهمیدن یه دختر تنهاو بی‌کس وکاره برای دریدنش چه‌ها که نمی‌کنن.

من فقط این روی شماها رودیدم، پس تو روخدامنو بی‌خیال شید من یه آدم عقدهایم، عاشقی بهش نمیاد با این روح وروان زخمی زن خوبی نمیشم.

کل تن محسن وقتای که کابوس می‌بینم، یاحمله بهم دست میده پرازخراشه و جای چنگه؟! خودشو سپر می‌کنه، چون میدونه جز اون کسی روندارم، دردمو می‌فهمی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باکاراتون منو بهم نریزیداز این حمایت‌های ریز ودرشت توی زندگی نداشتم، کسی نبوده دردهام باهاش شریک بشم.

فقط می‌خوام محسن سروسامان بگیره، چون زندگی خودم به باد رفته وجز غم رنگی به خودش ندیده، واقعاًخسته‌ام جونی برای مقابله ندارم.

روحو روانم و بادو تاکلمه دلخوش نکنید، داغونم پس تو روخدا نزارید الکی وآبسته بشم، من به این تنهایی خو گرفتم.

نزارید بخاطر ترس ازتنهایی به این خیال واهی چنگ بزنم، الان که با این حس بی‌پناهی عجین شدم دیگه دوست ندارم طمع ضعف وآبستگی وبچشم.

توی خودم ماتم زده واز تمام دنیاخسته‌ام، ازحرف‌های خوب وخیال واهی زخم‌های عمیقی دیدم، ارامشی بی‌اضطرآب وبی‌دلهره نداشتم، شدم یه آدم از یاد رفته که پر وبالش وچیدن.

توخالی وداغون با یه روح متلاشی، با این وآبستگی ساختگی بیشتر از این خوارم نکنید، توی برزخم تکلیفم باخودم معلوم نیست، نه جز زنده‌هام ونه جز مرده‌ها.

ازعشق ومهر ومحبت‌های توخالی آدم‌های ظاهربین فقط زخم برداشتم، زخم‌های که هنوز تازه‌اند، کسی نمی‌تونه نجاتم بده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستمو توی جیب کردم، مغروانه جلوش ایستادم، تا یه قدمیش جلو رفتم، سرشو گرفتم، اونو به خودم تکیه دادم.

-باید وآبسته بشی، من ازپوست تنم برات قایق نجات می‌سازم.

میدونم ترسیدی وحشت لمس دوباره اون عذاب وداری اماحرفم حرفه از الان تا روزی که نفسم درمیادحمایتم فقط مال توئه.

بدون خستگی غمتو به دوش می‌کشم، خودم پر وبالت میدم، ارامش وعشقی بدون اضطرآب وبی‌دلهره بهت میدم، هرچی محبت توی وجودم بجوشه روفقط خرج تومی‌کنم.

جات فقط پیش منه، هنوز عاشقت نیستم ولی همین‌جا قسم می‌خورم ازت دست نکشم، تکلیف من که مشخصه، توام نترس یه بارتوی زندگیت یه تصمیم درست بگیر، میدونم دلت طوفانی و ناآرومه امامن آرشامم، تاحالانشده توی اوج خواب الودگی حرفی بزنم که صدبرآبر به ضررم باشه وبهش عمل نکنم، الان که توی اوج بیداریم درضمن دیگه هیچ وقت اسم بدنامی وصیغهای روبه زبونت نیار.

لبخند بدجنسایی زدم:

-از وقتی‌که توی بغلم خوابیدی و ارامش گرفتی تکلیفت معلوم بود.

خجالت زده، باتعجب بهم زل زد، گنگ بهم خیره شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-تکلفیم من چیه؟! وقتی حتی خودم نمی‌دونم؟! خودمو سر یه دو راهی ترسناک می‌بینم.

مغرورانه لبخندی زدم.

-پـــروا تنها تکلفیی که داری فقط منم، چیه کز کردی یه گوشه؟! چقدر می‌خوای اینطوری خود خوری کنی؟! هـان؟!

گفته بودم حق ترسیدن ازمن و نداری؟ مگه عشق بی‌آزار نمی‌خوای؟! منم همین رومی‌خوام، دوتا مون زخم خوردیم، یه مدت بهم زمان میدیم تا کنار بیایم.

میدونم الان ترسیدی، هر دومون سرگردونیم، من سنی ازم گذشته، وقتی برای از دست دادن ندارم، تو هم عاقل و بالغی و یه دختر خود ساخته، نیازی نیست من چیزی بهت بگم، مگه به خودت شک داری؟! بنظرت نباید از یه جایی شروع کنی تا کاملا بلند شی؟

پس زودتر این ننه‌من غریبم رو تمام کن، تا به روش خودم تمامش نکردم. جوجهی نری غیر ازمحسن کنارت ببینم جلوی چشمت آتیشش میزنم.

تو ازهرکدوم از اون دوراهی ترسناکی گفتی می‌خوای تاتی‌تاتی کنی بکن، انتهای اون راه فقط به من ختم میشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

برای اولین واخرین باری که اینو میگم پس گوش‌هات بازکن. جای تو، توی محدودهی منه، ازجایی که نفس می‌کشی، قراره نفس بکشی، هرجا که بری، جات توی محدودهی منه.

گنگ بهم زل زد، باغصه بهم زل زد:

-نمی‌دونم باید به کی اعتماد کنم، به هر کی خوبی کردم، خنجرش صاف خورد توی قلبم.

شاید منم یه وقتایی بد بودم، اماحقم این نبود، طوری شده که وقتی اسمشون که میاد بدنم می‌لرزه، من همـدرد نمی‌خوام، پس بـرام دردنشید.

هم خونه‌ای خودم ازصدتا گرگ بدتر شدن، به نظرت نباید بترسم؟ باید راحت اعتماد کنم؟!

سرِ تنهام باید روی شونهی کی بزارم که توی بی‌کسیم نره، آدمو ول نکنه؟ آدمو له نکنه، هان؟

اگه می‌بینید که مردش نیستید از همون اول ولش کنید، من دیگه طاقتش رو ندارم، به با کی راه بیام که وسط راه، راهشو جدا نکنه؟! به کی دل بدم که تا به سختی افتاد دلش با بی‌رحمی از دلم جدا نکنه؟!

خواهشش می‌کنم، بیشتر از این منو له نکنید، تو یه آدم باکمالاتی لطفاً شما دیگه نامرد نشید، ما زمین تا اسمون با هم فرق داریم، اصلاً خانواده‌ات با یه دختر بدنام، بی‌کس وکار کنار میان؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محکم‌تر توی اغوشم کشیدم.

-من مردشم، تا اخرش پات به پات راه میام، زمین می‌خورم، اما نمی‌زارم زمین بخوری، بین این همه گرگ صفت یه گرگ واقعی پیدا شده که حصارش دورت کشیده، دلی که قراره عقب بکشه، باچنگالم می‌کشم بیرون، می‌خواد دل خودم باشه یا دل تو.

برای تنهایت تکیه‌گاه میشم، وسط هیچی ترکت نمی‌کنم، آدم ول کردن کسی وسط راه نبوده ونیستم، حتی اگه نشدو نتونستیم کنار بیایم، تا امادگیش رو پیدا کنی، تنهات نمی‌زارم، پس بسه کن این اه نالهی الکی، اینقدرجلزو ولز نکن.

صورتش قرمزشده‌اش با لذت بوسیدم، چشم‌هام ازبسته شد، لب‌هام بی‌قراری کرد، لب‌هام پشت پلک‌های داغش مهر می‌شد.

-مو ابرایشمی، بدجور داره فکر وخیال الکی می‌کنه.

کمی آروم شده بود، لبخندی زدم:

-میشم اون خنجری که بهت زخم زدن، زهر میریزم به تن کسی قلب کوچیکت زخمی کرده، وای به حال روز کسی که توی این حالت دخیل باشه.

عصبی دندونه‌ام روی هم کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چه خونی وچه غیر خونی از روشون رد میشم، پدر ومادر خشکی مذهبت اگه درقیده حیات باشن، صدر این جدولن، بردار بی‌غیریت، داماد پستتون، خواهر دیوونت، بیشتر از همه اون پسرعموی بی‌شرفت.

چون اونا اگه پشت بودن، زخمات‌ها اینقدر عمیق نمی‌شد، تک تک پیداشون می‌کنم، روشون کبریت می‌کشم.

آتیش میشم روی آبروی وتن بدن کثیفشون، دردت به جون می‌خرم، ولی پای لنگ رو نمی‌خوام، کاملت رومی‌خوام، خوش ندارم عکس یه بی‌شرف توی گوشیت ببینم، من درک می‌کنم، بابت گذشته دلت با اون بوده، ولی از اون روز به بعد درک وفهمی ندارم، چون اسمم با اسمت یکی شده، جسمت، دلت، فکرت هم بایدیکی بشه، گرفتی؟!

بار اخری که استعفا می‌نویسی دفعه بعدی بهت نشون میدم، تا یه چی میشه فرتی استعفا می‌نویسی، پارهش کردم، اینم چکت بگیرش.

لبخندی زدم:

-می‌خوام این دفعه با اگاهی وبا اشتیاق دلمو بهت ببازم، میگن عشق عقل و منطق سرش نمیشه، ولی می‌خوام با عقلم ومنطقم، تنها داراییم بهت ببازم.

کنارت به ارامشی که نداشتم برسم، از وجود هم فقط لذت وارامش بگیریم، خوشبختی رومی‌سازیم، همونطور که خودتوساختی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کاری می‌کنم که تمام پل‌های پشت سرت خراب بشن که نخوای حتی از روی کنجکاوی به عقب نگاه کنی.

لبخندی زدم:

-از الان تا اخرین نفست مجبوری فقط جلوتو نگاه کنی، فقط زیادم نگاهم نکنی که تمام بشم.

یه تای آبروش بالا پرید، دستمو کنار لبمو کشیدم:

-دیگه خودتو به خریت نزن جات توی محدودهی حصار بازوهامه، من سی ونه سالمه، وقت برای بچه بازی ندارم، می‌فهمی؟

الان هم بلند شو یه آبی به سروصورت بزن، الکی برای خودت غصه تراشی می‌کنی.

با استرس بلند شد قدمی به‌طرف شیر آب کنار درخت قدم برداشت، با لذت بهش زل زدم:

-راستی میدونی از الان باهمیم؟! پس این لبو لوچهی اویزونت روجمع کن، چون ممکنه کار به جاهای باریک بکشه، منم یه مردم که خیلی وقت باکسی نبودم.

ازپشت لرزیدن تنش و دیدم، وای چه حسی خوبی بهم انتقال داد، قهقه ام توی فضا موج خورد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آبیسرد به صورتش زد، لپ‌هاش ازسرما رنگ گرفته بود، عنان ازکف دادم، جلو رفتم، از چونه‌اش محکم گرفتم.

ترسیده تقلا کرد، خشم قاطی رفتارم شد

چشم‌های ترسیده و بازش روحس می‌کردم، با کف دسته دیگهام روی پیشونیش گذاشتم، دستم روی صورتش تا پلک‌هاش پایین کشیدم، با تخسی چشم‌ها رو بستم.

پشت درخت تن ظریفش محکم توی آغوشم حل کردم، بوی عطر ملایمش زیر بینیم حس کردم، بعدمدتها به خودش عطر زده.

کوبش قلبش رو می‌شنیدم، اما عقب نکشیدم، باید بهم عادت کنه، طمع ناب این اغوش داشت دیوونهاممی‌کرد.

نفس کم آورد، تن لرزونش محکم‌تر گرفتم که توی حصار بازوهام بی‌جون شد، کمی عقب کشیدم.

چونه‌اش بالاکشیدم، نگاهم به نگاه ترسیده، غمدارش گره خورد.

-نگاهت کنم، خوبی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بی‌توجه به حالش لب زدم:

-با وجودت دیوونهام کردی، بعد ازچشیدن این طمع ناب مگه کسی جراعت داره، ازم دوری کنه، یا فکرای مزخرف به سرش بزنه؟

عطرت بد دلخوشم کرد، دلم هواتو کرد، یعنی اون دو ایه منو این همه وحشی کرده؟! یا این لوندی توئه که منو وحشی کرده؟!

ترسیده تقلا کرد از خوشی قهقه زدم، توی آغوشم فشردمش.

-نترس کاریت ندارم، البته تاوقتی که با لباس سفید خانم خونهام بشی.

گونه‌ام روی گونه‌های رنگ شده وداغش گذاشتم، گرمی تنش بخاطر خجالت بیش ازحدش بود، ولی داشت منو به جنون می‌کشید.

به درخت تکیه دادمش، توی آغوشم گم شد، دوتا دستم سرشو توی آغوشم فشردم.

-شاگرد سوپرمنم، چرا اینقدر، تخسه؟! این بی‌قراری ته چشمات چیه؟! منوکفری نکن، من اصلاً آدم صبور نیستم.

چونه‌اش روی بازوم لرزید، ازخشم چشم بستم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اهل عذرخواهی کردن نیستم، اهل کتک زدن یه زنم نیستم، فکرکردی اگه سرکار نیای ازم خلاص میشی؟!

الکی خونم و به جوش نیار، وقتایی هم که عصبیم دم خورم نشو، الان هم مثل آدم بگو بینم دردت چیه؟!

-دست ازسرم بردار، توام یه روزی میری؟!

نیشم شل شده بود، دم گوشش خندیدم.

-من راهی جز تو ندارم که برم، توام نداری.

درد اصلیت که بی‌قرارت کرده رو بگو، طفره هم نرو.

بی‌ربط شنیدم.

-جواب محسن و بی‌بی رو چی بدم؟! اذیتم نکن.

-من خودمو آدماده کردم با یه شهر طرف شم، تو دوتا آدم زپرتی رو برام ردیف می‌کنی؟!

عصبی شد توی بغلم زور الکی میزد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-باز که وحشی شدی؟ الکی به خودت فشار نیار، جات همین‌جاست.

با اون صدای خروسکیش دادزد:

-ولم کن، الان یعنی حیوونم؟!

حق نداری به بی‌بی، محسن بی‌احترامی کنی.

کلافه بازوشو محکم فشار دادم، از فشار بازوش کمی آروم گرفت.

-من چه بی‌احترامی کردم منوکفری نکنا؟!

از حرفم جنی شد، کمی تقلا کرد.

توپیدم:

-درد بعدیتو بگو؟!

دلخور باصدای لرزونی نالید:

-دردی ندارم ولم کن می‌خوام برم.

محکم توی کمرش کوبیدم:

-منوچی فرض کردی؟ بنال چون بعدش کاری می‌کنم مثل بلبل زبون بریزی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بغض کرد، با اون صدای لرزون و روی مخیش نالید:

-معصومه خانم حالش خیلی بدشده.

یه تای آبروم بالا پرید، صدای بی‌نهایت لرزونش منو آتیش میزد.

-خیلی درحقم خوبی کرده.

-اون وقت تو با این حالت دایه عزیزتر از مادر شدی؟! با این رفتارت منوکفری می‌کنی، خودت کم مشکل داری که غصه بقیه رو هم می‌خوری؟!

-ولم کن، اصلاً چـرا باید به تو بـــ.

نعره زدم:

-ببرصداتو.

از صدای بلندم توی بغلم سیخ شد.

-تو فقط باید به من بگی، از کسی حرف‌هاتو بشنوم خودم قبرت و می‌کنم.

مکثی کردم، خواستم دلش و بدست بیارم.

-اوهممم؟! حالا آروم باشو بگو اون کیه؟!

بابغض شدیدی هق هق کرد.

-مادر دانیال، زن نگهبان اینجا.

آروم پچ زدم:

-می‌خوای بریم بیمارستان.

سرشو توی آغوشم تکون داد، از خوشحالی لبخندی روی لبم نقش بست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دست‌های سردش و توی دستم گرفتم، از یخی دستش خشم سرپام رو گرفت، خودش هنوز کامل خوب نشده توی این سرما برای من عزا گرفته.

کلافه درحالی‌که دست‌هاش و بادستم محکم نگه داشتم تا گرم بشه نگاهم به پنجره‌ی اُتاقم گره خورد، یاد اون روز که داشت کفشش و چسب می‌کرد نفس‌هام تند شد.

نگاهم چرخید روی مانتو شلوار ساده‌اش، کفش‌های اسپورت نوئش لبخندی زدم.

-برو وسایلت و جمع کن بریم. ولی قبلش یه کار بانکی دارم، کارت ملی همراهته؟!

اخم ریزی کرد.

-برای چی؟!

چشم غره‌ای بهش رفتم.

-حتماً یه کاری دارم، بدون سوال وجواب نباید گوش بدی؟! حساب شرکت عوض کردم، باید برات یه جدیدشو بگیرم.

سرش رو تکون داد.

-برو دیگه لوس وبغلی شدی؟!

ازم خودم فاصله‌اش دادم، ابروهاش بالا پرید، چشم‌های درشتش اندازه‌ی نعلبکی شد، باخونسردی چشمکی زدم.

-می‌رم وسایلم و بیارم، دم دانشگاه می‌بینمت.

سریع از اُتاقم وسایلمو برداشتم، سوار ماشینم شدم، دم دانشگاه نبود، دیدمش که کمی جلوتر رفته.

جلوی پاش ایستادم، نگاهی به پشت سرش انداخت و سوار شد، عصبی روی فرمان کوبیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-منو ببین، ما که خلاف شرع نکردیم، لازم نیست از کسی قایم کنیم، اینو توی گوشت فرو کن.

لبش رو گاز گرفت.

-همین‌طوری همه کلی پشتم بد میگن.

ابروهام بالا پرید، چشم‌هام گرد شد، کلافه چند نفس عمیق کشیدم.

داد زدم:

-به جهنم.

عصبی به نیم رخش زل زدم و ماشین و روشن کردم.

-مثل این‌که تو هنوز نفهمیدی؟! نه؟!

بلندتر داد زدم:

- فکر می‌کنی حرف مردمو اصلا حساب می‌کنم؟! من برای آدما بی‌ارزشی که فقط بلدن حرف دربیارن تره هم خورد نمی‌کنم.

عصبی روی فرمون کوبیدم.

-چـرا منو عصبی می‌کنی؟! ما که برای حرف یه مشت حراف زندگی نمی‌کنیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اینو بدون من هرگز افسار زندگیم و دست دهن کثیف یه مشت آدم دهن بین نمی‌دم.

هرکی بخواد اسممو یا اسم کسی و ربطی به زندگیم داره رو به زبون نجسش بیاره، اسم خودشو اجدادشو با بدنامی صدر اخبار روز می‌کنم.

من یا عزیزم یه زخم کوچک ببینه، اونو با یه زخمای کاری جبران می‌کنم، طوری نفسش میزنم، که جراعت انتقام هم نداشته باشه، گرفتی؟!

آب دهنش رو قورت با صدا قورت داد، اخم‌هام به هم پیچ خورده بود.

عصبی با خودم نالیدم:

-واسه‌ی من از یه مشت نفهم حرف میزنه.

کلافه به جلو زل زده بودم که گوشیم زنگ خورد، بادیدن اسم آرش رئیس دانشگاه سریع دکمه‌ی هندزفریم زدم.

-جانم آرش.

-سلام، چطوری، کجایی آرشام دانشگاهی؟!

اخمی کردم.

-ممنونم، الان اومدم، بیرون چطور، چیزی شده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-می‌تونی برگردی؟!

کمی مکث کردم.

-راستش دارم خانم اینده‌امو می‌برم جای.

خندید.

-ای کلک نگفته بودی؟!

لبخندی زدم:

-دیگه شد.

-آشناست؟!

-نه، از دانشجوهامه، فکر نکنم بشناسی.

بلند خندید.

-اوه کی بوده، که تونسته تو رو تحمل کنه، دانشگاه ما برات خیر داشت آآ ؟! از عـزبی دراومدی، جالب شد باید بیاری ببینمش.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم:

-اوکی آرش جان.

نگران گوشه‌ی به نیش کشیدم.

-ببینم چیزی شده؟!

مکثی کرد.

-اره راجب همون موضوعی که دنبال می‌کردی، باید تا شب ببینمت.

اخم‌هام بهم گره خورد.

-رستوران همیشگی ساعت هشت.

-باشه به کارت برس.

- فعلا خداخافظ.

گوشی رو خاموش کردم، به جلو زل زدم، کلافه به فکر رفتم، باز حتماً اتفاقی افتاده، لعنت به اونا چی از جون یه مشت دانشجو بدبخت می‌خوان؟! کاش می‌تونستم یه کاری بکنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اینقدر فکرم درگیرشد که نفهمیدم کی رسیدم، به محض وارد شدن، همه نیم خیز شدن، احترام گذاشتن.

مستقیم به سمت رئیس بانک رفتم، جلوم بلند شد، با خوشرویی ازم استقبال کرد.

محکم هم بغل کردیم.

-افتاب از طرف دراومد؟! که تو این طرفا پیدات شده.

-کم لطفی می‌کنی، کامبیز جان.

بلند خندید.

-هنوز که خدای غروری.

به شانه‌اش دست زدم، دعوت به نشستن کرد، با هم نشستیم، که آبدارچی سریع چای و شیرینی جلومون گذاشت.

-آرشام شنیدم، استاد کمی کسالت داشتن، الان بهترن؟!

لبخندم کم رنگ شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خداروشکر بهتره، برای این از استرس دورش کنم، مجبور شدم بازنشستگی اجباری براش بپیچم، دوتا شرکت رو با هم اغلام کنم.

سرشو تکون داد.

-خیلی هم خوبه، جنمش و داری.

-هندوانه زیر بغلم بار می‌کنی؟!

اخم تصنعی کرد.

-این حرفا رو باهم داریم؟! حالا که تا اینجا اومدی کاری ازدستم برمیاد؟!

لبخندی زدم.

-بله، خانم سینایی می‌خوان یه حساب باز کنن، اگه میشه راهنماییش کنید.

دیدم اخم کرده، بابند کوله‌پشتیش ور می‌رفت.

-بزار تا همکار صدا کنم.

پشت میزش نشست و با تلفن حرف میزد. آروم گفتم:

-چته؟! چرا بق کردی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خودم بلدم چطوری حساب بازکنم، ببخشید اقای پاکرو من که بچه نیستم، نمی‌دونم با اون صیغه‌ی مسخره‌ای که دارید باهاش عذابم میدید، می‌خواید به چی برسید.

ازهمین اول میگم دست ازسرم بردارید، من تمام این سالها جنگیدم، که فقط از آبروم محافظت کنم، تحقیرای همه رو به جون خریدم، نمی‌زارم بخاطر یه آدم مغرور وخودرای همه چیز خراب بشه، و به باد بره.

یه تای آبروم وبالا دادم خواستم چیزی بگم که کامبیزکنارم جاگرفت.

-خوب داشتی می‌گفتی.

خندیدم.

-من که همه‌اش درگیرم، توچکارا می‌کنی؟!

-درهمین حال مردجوانی روبه روی ما ایستاد.

-سلام، خوش اومدید.

آروم سرمو براش تکون دادم.

کامبیزسریع لب زد:

-اقای حیدری خانم روراهنمایی کنید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زد:

-بله البته از این طرف.

بادست اشاره داد، پروا با اخم دنبال اون مرد اومد، روبه کامبیز گفتم:

-یه تومان از پول حساب شخصیم به حساب خانم سینایی انتقال بده هر چی لازمه بده امضا کنم، درضمن هر ماه مبلغی که مشخص می‌کنم، به حسابش انتقال بدید.

به شوخی.

-بابا ولخرج، راستی مگه اون حساب برای روزمبدا بچه‌هات نزاشتی بودی؟!

-اره، یه تومان دیگه می‌مونه، اونا هم برای خودشون زحمت بکشن.

خندید:

-واقعاً ماحرص میزنیم، عرق میریزیم اونا سرش دعوا می‌کنند، کنجکاوم کردی این خانم کیه، که صدمیلیون به حسابش انتقال میدی؟! اعیال پنهونیته؟!

لبخندی زدم.

-پنهونی نیست، فقط الان تکلفیم با دلم نمی‌دونم، دختره خودساخته ومغروریه، نمی‌دونه بهش گفتم که شماره شرکت عوض شده تا آوردمش.

کامبیز پووفی کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چراسختش می‌کنی؟! اگه باپولت در رفت چی؟! واقعاً بهش اطمینان داری؟!

-مهم نیست، هرچند میدونم اهلش نیست.

کامبیز لبخندی زد.

-خداروشکر.

به شانه‌ام زد:

-مثل همیشه انتخاب ت تکه، امیدوارم این‌بار خوشبختیت روبدست بیاری، اگه عاشقی سعی کن ازدستش نده.

اخم ریزی کردم.

-عشق کجا بود، توی این سن وسال.

لبخندی زدم، بعد از انجام کارها راه افتادیم به بیمارستان رسیدیم با پرس وجو جلوی ای سی یو رسیدیم که پسره که توی اون شرکت جلوم گرفت اینجا بود.

ازاین‌که پرواخیلی باهاش راحت بود، کفریم می‌کرد، بهش گفته بودم روی این چیزا حساسم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پشت دراُتاق بودیم، پروا بانگرانی ازاون پسره دانیال درمورد مادرش می‌پرسید.

اخم بهم گره خورده بود، اعصابم بهم ریخته بود، کمی گذشت روصندلی نشسته بودیم، که کسی بلند گفت:

-خانم سینایی شمایید؟!

برگشتم دیدم، این مردک صبح دیده بود.

-اینجاچه غلطی می‌کنه؟!

-شماهم اینجاید؟! اون روز نشد ازتون عذر خواهی کنم.

حوصله‌اش روندداشتم.

-ببنید اون روزبخاطر سهل انگاریتون نزدیک بودیکی جونشو ازدست بده.

اخمی کرد.

-بله حق باشماست، بی‌دقتی کردم.

پـروا بالبخندی گفت:

-الان که چیزی نشده، بی‌خیالش.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بامهربانی به پروا زل زد.

-خیلی ممنونم، پـرواخانم شما خیلی مهربونید، دل بزرگی دارید، هنوز روی پیشنهاد قهوهام هستم.

دست‌هام مشت شد، این مردتیکه چی برای خودش بغلور می‌کنه؟! می‌خواد پـروا رو دعوت کنه؟!

اعصابم خورد، شدسریع گفتم:

-اگه کارت تمام شده بریم.

پـرواخجالت کشید.

-می‌خوام بمونم؟! ممنونم زحمت کشیدی.

یعنی این‌که محترم گم شو، چشم غره‌ای بهش رفتم، تهدیدوار.

-کاری ازماساخته نیست، بیا بریم زود.

کلافه بهم زل زد، عصبی به طرف دانیال رفت، چیزی گفت، به سمتم اومد.

-بریم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرمو تکون دادم، لبخندی زد.

-فعلاخداحافظ اقای دکتر.

با اخم بهش نگاه کردم، سریع باصدای آرومی خداحافظی کردم.

باپـروا هم قدم شدیم، باحرص گفتم:

-بهت گفتم خوش یه نره خر اطراف ببینم، اون وقت توچکارمی‌کنی؟!

اخم‌هاش بهم گره خورد.

-من چندین سال تک وتنها یه تنه جنگیدم، خوب بد زندگی رومی‌دونم، دانیال داداشمه، مثل محسنه، اون دکترهم نگاهشو رفتارش روبد ندیدم.

عصبی بازوشوکشیدم و....

پوزخندی زدم.

-ببین منم خوب اونا روشناختم، یاد گرفتم چطوری رفتار کنم، بی‌گدار به آب نزنم، اینی که جلوت ایستاده هزار از آتیش جهنم رد شدم، هزار بار طمعه‌ی ادمای پست شدم، باید بدونی من از اونا سربلند بیرون اومدم، دوست ندارم، هربار بخاطر یه آدم منو شخصیتم زیر سوال ببری.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازحرف‌هاش دست‌هام مشت شد، تنم از خشم لرزید، قلبم سنگین می‌کوبید، منو با این حرف‌هاش اذیت می‌کنه، ولی واقعاً حقیقت اینه، باید تحمل کنم، من قصدم خورد کردن شخصیتش نیست، به هم‌جنسام ذره‌ای بهشون اعتماد نمی‌کنم.

بدون توجه به حالم ادامه داد:

-از نگاه آدما می‌فهمم چی می‌خوان، من نگاه پست و با نگاه تحقیر امیز، یا دلسوزانه روتشخیص میدم.

من قابل ترحم نیستم، می‌دونم شما دلتون برام می‌سوزه ونگران منید، ولی سخت دراشتباهی بهتره برای نیازمندش دل بسووزنی اینی که می‌بینید، شاید ازنظر مالی ضعفم به نظر بیاد ولی نیازی روحی وجسمی نه.

به شما نه بکسی دیگه‌ای نیاز ندارم، بهتره زودتر اون صیغه رو فسخ کنیم، من نتوانش نه جونش، منو وارد همچین بازیا نکن، منتظر خبرتونم تا صیغه رو فسخ کنیم.

عصبی‌تر به صورتم زل زد:

-با اجازه.

هاج واج به راهی که می‌رفت زل زدم، راست می‌گفت، من دلم براش می‌سوخت، نگرانشم، سریع به طرفش رفتم، بازوش گرفتم، که ترسیده جیغ خفه‌ای کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بهش چشم غره‌ای رفتم زور میزد ارنجش رو از دستم بیرون بکشه.

با نگاه بزرخیم تهدیدوار توپیدم:

-یالا سوار شو فکر کردی بی‌غیرتم، زن جوونم رو وسط خیابون ول کنم.

پـروا خندید، خنده‌اش اوج گرفت، اولین باری که می‌دیدم این طوری می‌خنده، چقدر بهش می‌اومد، صدای خروسکیش بین خنده‌هاش شنیدم.

-بنظرم، خودتون به یه دکتر نشون بدید.

اخم‌هاش غلیظ شد.

-دستت رو بکشش، من مثل اون دخترا نیستم که توی بغلت جولان می‌دادن، کشته مردهی صورت نایس، تیپ و جیب لارجتون هم نیستم، واسه‌ی خودتون بریدی و دوختید اما جناب به عرض‌تون می‌رسونم، اونی باید تنش کنید من نیستم، اندازه‌ی تن من نیست پس لقمهی درست بردارید.

شاید منو دیدی جلوی هرکس و ناکسی سر خم می‌کنم ولی تا حالا کسی نتونسته منو خم کنه، اگه برای حفظ آبروم و حرمتم کفش‌های دیگرون رو پاک کنم، می‌کنم.

ولی آتیش می‌شدم به جون کسی که بخواد روی آبروم وحرمتم خدشه بندازه، الان هم راهتون برید، چون منو تو شاید اجباری باهم صیغه شدیم اما من اهل هیچ اجباری نمی‌شم حاضرم بخاطرش نفسم هم بگیرم، پس لطفاً بهم گیر ندید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

یه تای آبروم بالا بردم، به حالت مسخرهای سرمو تکون دادم.

-سخنرانی بی‌نظیری بودی، ولی یه چیزی رومن بهت میگم، فقط من حق دارم دل برات بسوزونم فقط من حق دارم نگرانت بشم، تاحالا دخترابی روکه گفتی به اجبار توی اغوشم راه ندادم، به میل خودشون بود.

ولی تومجبوری، چون من خواستم، توی حصارم باشی، واسه‌ی تو که سهله واسه‌ی جد وآبادته هم می‌دوزم، اگه لازم باشه گوشت تنت رومی‌تراشم تا اندازه‌ت بشه، لقمه هرچی کوچک‌تر باشه، مزه‌اش به دهن آدم می‌نشینه وراحت‌تر ازحلقوم پایین میره.

نفرت وخشم توی چشم‌هاش موج خورد.

لبخندی زدم.

-اوه اوه ترسیدم، خانم کوچلو، سوارشو روی سگم توی خیابون جلوی یه مشت نسانس درنیار، آتیشی میشه واسه‌ی من، برای هر نره خری می‌خوای اتشفشان شو بشو، برای من دود سیگاری هم نیستی.

کشیدمش باخشم هلش دادم توی ماشین عصبی در روبهم کوبیدم.

توی ماشین که قرار گرفتم، با اعصابی درهم به جلو خیره شدم.

-الان هم باهم میریم هر چی نیاز داشتی، از شیرمرغ تا جون آدمیزاد که نیازت برمیداری، درضمن تا وقتی من زندهام و نفسم درمیاد، بهت حتی اجازه نمی‌دم که فکر پاک کردن گردوخاکی رو نداری چه برسی به اون چیزی که توی دهنت چرخید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من چیزی احتیاج ندارم.

محکم روی فرمون کوبیدم، عربده زدم:

-نیم الف بچه برای من سه متر زبون درمیاره.

اخم‌هاش توی هم بود.

-اون صیغه رو خدا هم نمی‌تونه برگردونه، توی گوشت فرو کن، از الان همه‌ی خرج ومجارجت پای منه، هرچی خواستی مثل بچه آدم میری می‌خری.

منو با کارات حرفای صدمن یه غارت کوچک کنی تاوان پس میدی، جلوی یه نسانس دهنتو میگیری، هرچی برات خریدم، بی‌حرف برمیداری، وای به حالت جلوی یه آدم دو هزاری دهنتو وا کنی بخوای منو کوچک کنی، اون وقت من میدونم تو.

بردمش فروشگاه صورتش کبود، از تک تک رفتارش خشم می‌بارید، مانتو شلوار کیف و کفش براش خریدم، جراعت باز کردن، دهنش روندا‌شت.

توی طلا فروشی بودم، دلم می‌خواست دیگه نگاه بدی روی اون نباشه هرچند به زور برده بودمش نخواستم حلقه‌ی نشونش اجباری باشه، نظرم روی انگشتر تک نگین بود، ولی به زور وبغض یه رینگ ساده با اخم وتخم برداشت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اعصاب مصاب نداشت، منم که ریز ریز بهش می‌خندیدم چیزی نگفتم، با اخم‌هاش خوشگل‌تر شده بود.

سریع حسابش کردم جلوتر ازمن بیرون رفت عصبی کنارماشین سربه زیر ایستاد. تحت فشار بود، حالش بنظر خوب نمی‌رسید ولی بدون اجبار از پس این دختر تخس برنمی‌اومدم.

پوزخندی زدم..

روی صندلی که نشست، خواستم در رو ببندم، که دیدم صورتش مملو از اشکه.

عصبی شدم، مگه چکارش کردم؟! انگار اونو آوردم سلاخی کنم، عجبا.

سریع در روبستم، سوارشدم، بغ کرده بود، سرش کاملا پایین بود، شونه‌هاش آروم آروم می‌لرزید، آتیش توی وجودم موج زد، ازخشم سیگاری روشن کردم، خشم پک عمیقی کشیدم.

باخودم نالیدم:

-نکنه برای نامزد سآبقشه این طوری آبغوره گرفته؟! تاقبل ازبرداشتن حلقه، تخس ومغروانه رفتار می‌کرد، الان مثل آبربهاری داره می‌باره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی پک عمیقی کشیدم.

-نفسش رو می‌برم، وقتی اسمش کنار اسم منه فکرش جای دیگه‌ای بچرخه.

کمی رانندگی کردم، روی پل قدیمی، ایستادم، باید کمکش کنم تا بتونه از گذشته‌اش بگذره.

بفهممه که همه چیز عوض شده، گذشته هیچ وقت برنمی‌گردم، باید توی مخش فرو کنم که شرایط جدیدش رو با فقط من ببینه.

وقتی ایستادم، هنوز اشک میریخت. خودمو به طرفش کمی خم کردم.

تن ظریفش می‌لرزید، خیلی سعی می‌کرد صداش بالا نره سریع دستمو توی گردنش فرو کردم، اونو به طرف خودم کشیدم، مقاومت کردم، بچه پرو فکر کرده زورش به من می رسه؟!

با خشمی که توی رفتارم بود، محکم به آغوشم کشیدمش، تن ظریفش توی آغوشم گم شد.

پچ زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-گریه کن، گریه کن اونم بلند و از ته دلت گریه کن، خودتو خالی کن، باید آروم بشی، چون دیگه اجازه نداری جلوی من برای کسی دیگه‌ای آبغوره بگیری، چون بعدش حق نداری وقتی کنار منی حتی فکرت خطا بره.

شانه‌های من از الان تا وقتی دم اخرم رو بکشم، برای گریه‌هات حکم ستون رو داره.

صداتو دردهاتو، توی وجودت خفه نکن، بزار بیان بیرون، عزا میگیری بگیر، ولی توی بدتر لحظه‌های زندگیت کوه میشم تا نیافتی.

فکر کردی احمقم که بزارم بری؟! دخترای رو دیدم که برای یه قرون پول چها که ن می‌کنند، ولی تو بخاطر پاکیت این همه خفت رو تحمل کردی.

نمی‌گذرم از کسی که توی بدترین شرایط برای پاکیش جنگیده، نمی‌تونم بزارم این گنج از دستم در بره، میدونم بلاتکلیفی.

منم مثل توام، سرگردونم، اما من میدونم چی می‌خوام، زندگیم، روی بادِ اگه بزارم این گنج از دستم بره.

بهت کمک می‌کنم تا فراموش کنی، از این کارم هم هرگز خسته نمیشم، بی‌وقفه تلاش می‌کنم.

من مثل اون نامردت هیچ وقت وسط رویآهای نصف و نیمه رهات نمی‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرش محکم‌تر به خودم فشردم.

-دست‌هاتو محکم میگیرم، نمی‌زارم یه قدم ازم دور بشی.

اجازه نمی‌دم تا وقتی بامنی زمین بخوری، فقط برای یه بار هم که شده سعی کن غمتو فراموش کنی.

بعدش بیا باهم دوباره خودتو ازنوبساز، این دفعه توی همه چیز منم شریکت میشم، قسم می‌خورم به جون تنها پسرم، که دست‌هاتو رهات نمی‌کنم، نمی‌زارم توی این مسیر پات بلرزه، قول میدم تا زنده‌ام هرگز یکی مثل اون عکس توی گوشیت نمیشم.

صداش که بلندتر شد باخس خس گلوش یکی شد، هق هقش توی فضای ماشین می‌پیچید، برای اولین بار توی زندگیم احساس درموندگی کردم.

-میدونی چیه؟! تو باهمه فرق داری، هیچ معادله‌ای باتو به جواب نمی‌رسه این فرقت که تو روخاص کرده.

همه چیز کاملا یهویی شد، پروا می‌دونم می‌ترسی، از همه آدمای دور وبرت زخم خوردی، اما با دست‌های خودم قلبم رو می‌شکافم تا بدونی از من زخمی روی تنت نمی‌افته.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مشت به بازوم کوبید، بی‌نهایت غصه‌دارنالید:

-نمیشه، نمیشه، همه‌تون فقط به فکر خودتونید، کی براش یه دختری که روش مهر بدنامیه رو می‌خواد؟!

وقتی استفاده‌تون کردید، مثل یه تکیه آشغال میشم براتون، مگه نه؟! من مثل اونای دیگه نیستم، نمی‌تونم دارم زیر این غم له میشم.

عصبی دم گوشش توپیدم:

-منو پست ندون.

غمتو ازت می‌خرم، دست منو ول نکن، بزار باهم از این همه درد ورنج بیای بیرون.

-اقای پاکرو این زندگی واقعیه، فیلم که نیست، منم یه دختر فقر بدنامم.

همه موقعه ازدواج منتظر یه پرنسس با اسب سفیدن، اما من فهمیدم توی این دنیای بی‌رحم اینجور چیزا فقط مثله یه خیال خوش می‌مونه.

من خیلی داغونم شما دیگه بیشتر از این داغونم نکنید، شماهم مثل بقیه برید پشت سرتون نگاه نکنید، طوریکه انگار که نه انگار دختری به اسم پروا وجود داره.

به نقطهای خیره شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خیلی مسخره‌ست یه پسری مثل شما از یه دخترِ با فقر و بدنامی که واسه‌ی یه لقمه نون کلفتی هرکسی و ناکسی روکرده، خوشش بیاد و...

بغض به گلوش هجوم آورد، ادامه‌ی حرفش روخورد، مثل دیوونه‌ها خندید.

-مگه میشه یه پسر پولدار همه چی تمام بیاد بخواد اونو از این فلاکت نجات بده؟! زیادمی اکشنه.

خنده‌هاش به آنی قطع شد، چآنه‌اش لرزید:

-شماها که برای زخمهام مرهم نمی‌شید، پس از زندگیم برید خواهشش می‌کنم، بزارید با درد خودم بمیرم، این حقیقته زندگی یه دختره آواره‌ست.

گیرم اونی که می‌خوای شد، فکرشو کردید که دهن چند نفر می‌بندید؟! اگه یکی بیاد بهت بگه زنتو با فلانی دیدن، چطوری می‌خوای هضمش کنی؟!

روی چه حسابیتوی عصبانیت کار احمقآنهای نکنی وقاتل نشی؟!

-من یه آدم بدنامم می‌فهمی، هیچی اینو توی چشم مردم عوض نمی‌کنه، چون توی دهن اینا جا افتاده، راست و دروغش هم براشون مهم نیست، فقط دوست دارن بهش دامن بزنن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تو یا کسی دیگه‌ای نمی‌تونه منو نجات بده، تو رو جون محسن برو، برو بزار به درد خودم بمیرم.

منو به حالم خودم بزارید دیگه نمی‌کشم، الان که به زندگیه سیاهم عادت کردم، اومدی می‌خوای همه چی رو بهم بریزی.

من عقدهیه شب راحت رو دارم، عقدهی یه ذره محبتی واقعی به دل دارم، هیچ وقت ارامشی توی زندگیم نبوده، خواهش می‌کنم، یه آدم تنها و دل مرده و عقدهای رو الکی دل خوش و هوایی نکنید.

دوباره اون کابوسا رو برام نسازید این بار دیگه دوام نمیارم، دلم از همه خونه، تو رو قران، تو رو به هر کی می‌پرستی، منو بیشتر از این خوار نکن، من واقعاً کم آوردم.

محکم‌تر گرفتمش توی اغوشم، اعصابم ازهق هقش خورد شد، این کابوسه‌ای لعنتی توی خواب و بیداری داره آزارش میده.

این دختر پر از تنهاییه، پراز درده، روی سرش و بوسیدم، غصه‌ام گرفت، به چی‌ها که فکر نمی‌کنه؟!

توی خودم فریاد زدم:

-مگه میزارم کسی دهنش رو باز کنه، که بخواد بهت تهمت بزنه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شقیقه‌اش بوسیدم:

-خودم کاری می‌کنم که هیچ عقدهای توی دلت نمونه.

اعصابم خورد بود، وقتی این طوری مظلومانه توی اغوشم زجه میزنه و از ته دل این طوری می‌لرزه منو تا مرز جنون می‌بره.

خندیدم:

-چرا اینهمه الکی آه و ناله می‌کنی؟! همه چیز و به من بسپار، تقدیر هر چی بوده الان دیگه با منی، تقدیر تو رو تا اینجا کشونده، چون می‌خواسته ازت الماس واقعی بتراشه، دفعه‌ی بعدی جلوم عزوجز کنی با من طرفی.

توی دلم اشوب بود، ولی خواستم آرومش کنم، اما کلمه‌ای برای کاهش رنجش توی دهنم نمی‌چرخید، باخشم چشم بستم.

از بس فک روی هم فشار داده بودم و دندون قروچه کرده بودم، فکم درد گرفته بود.

اونو به خونه رسوندم، از این‌که نتونستم دل زخمیش رو آروم کنم، بی‌قرار بودم، با هیچ حرفی نمی‌تونستم آرومش کنم و درد و رنجش رو کم کنم، خدایا واقعاً می‌تونم اونو از

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

این وضعیت کذایی نجاتش بدم؟! حتی اگه بزرگترین گناه دنیا رو انجام داده باشه، این حقش نبوده و نیست.

مثل مرغ سر کنده دور به خودم پیچیدم، توی اُتاقم می‌پیچیدم، شب اصلاً خوابم نبرد، فردا صبح زود به شرکت رفتم، ساعت ده بود، فکرم پیش پـروا بود، به منشی زنگ زدم.

جدی و خشن لب زدم:

-خانم سینایی رو خبر کنید.

-چشم اقا.

تلفن رو گذاشتم، کمی بعد تلفن زنگ خورد.

-بله.

-خانم سینایی امروز هم نیامدن.

اخمام توی هم رفت، عصبی گوشی رو سرجاش کوبیدم، موبایلم رو برداشتم، زنگ زدم جواب نداد.

کله خره، لجباز، سریع پیام نوشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چرا نیامدی سرکار؟! مثل رئیسا میای و میری، منو عصبی نکن، اخر ساله دست تنهام، وای بحالت از فردا یه ثانیه دیر هم کنی اون وقت من می‌دونم و تو.

کلافه گوشی و روی میز انداختم، تلفن اُتاقم زنگ خورد، با خشم گوشی رو برداشتم.

-هـــان؟!

ازصدام ترسید.

-ببـــ... ببخشید اقای رئیس یه خانم به اسم سیما پاکرو اینجاست می‌گـــ...

گوشی از دستم سر خورد و روی میز افتاد، صدای الو الو منشی توی فضا می‌پیچید، با چنان سرعتی بلند شدم که صندلی چرخدارم به عقب سرخورد و دور خودش می‌چرخید.

با سرعت نور به طرف در پرواز کردم، در رو که باز کردم، نگاهم چرخید روی صورت کمی شکسته و کشیده‌اش، چشمم چرخید روی موهاش که کمی سفید شده بود، بغض کردم.

با سرعت اونو توی اغوشم کشیدم، با خشم گفتم:

- میدونی گرد سفید روی موهات نشسته؟! چطوری تونستی ما رو این همه عذاب بدی؟!

شقیقه‌اش رو بوسیدم، خیلی سعی کردم صدام نلرزه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-هر طوری می‌خوای مجازاتم کن، اما دیگه منو با این دوریت مجازات نکن، مثل درست قلبنا باش، کاش می‌شد به قبل برگردیم، به زمانی که هیچ چیزی عوض نشده بود.

میدونی چقدر دلم برای این عطرت تنگ شده بود؟! غصه‌ی تو ما رو کشت، اون پیرمرد و پیرزن رو جون لب کردی.

محکم توی کمرم کوبید:

-چقدر هم لوس شدی، مثل چسب چسبیده به آدم ول کن نیست، بدم میاد از این کارات.

لبخندی زدم، دیدم منشی به ما نگاه می‌کنه، اصلاً برام نبود هیچی نمی‌تونه این خوشیم رو خراب کنه.

جدی با خوشحالی گفتم:

-خوش اومدی.

از خودم فاصله‌اش دادم، دستمو پشت کمرش کمی فشار دادم.

- بفرما داخل.

چشم غره‌ای ساختگی بهم رفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-داشتم همین کارو می‌کردم.

یه دفعه چشم خورد به کسی که با چشم‌های اشکی اون طرف‌تر بهم زل زده بطرفش رفتم و..

گنگ بهش زل زدم، کنارش ایستادم.

چشم‌های خوش‌رنگش مملو از اشک بود.

بهش خیره بودم، به سیما نگاه کردم.

-خوشحالم که از سوپرایزم خوشحال شدی.

ابروهام بالا پرید، روی پاشنه پام چرخیدم، به سیما که بی‌خیال بود زل زدم، یعنی پـــروا اینکارو کرده؟!

خودمو به پـــروا رسوندم، خم شدم نجوا کردم.

-خانم کوچلوم، دنیا رو بهم دادی، دوباره جلو افتادی، شدیم یک به هیچ.

لبخندی زدم، آروم پچ زدم.

-ممنونم، مو ابرایشمیم، گفتم که مال خودمی و دستمو بگیر و کنار دلم باش و با من بمی‌ر.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کنارم باشی عشق ویرانگری رو بهت نشان میدم، این دل فقط به تو پا داده، این دل فقط با تو سازش می‌کند، چون تو نقطهی امن اسایش منــی.

چشمکی زدم، خجالت کشید، وای چقدر این رنگ گرفتن گونه‌هاش منو توی اوج برد، رنگ گرفت لپهاش لذتی ناب به تار وپودم منتقل کرد.

از دیدنش غرق خوشی شدم، با خجالت و خوشحالی لب‌هاش و داخل دهنش برد، ذوق کردم، سریع گفت:

-من می‌رم توی اُتاقم، شما حتماً کلی حرف دارید، هر وقت کارتون تمام شد، بیاد بریم.

سیما سریع سرشو روتکون داد.

-زیادم دور نشو که زود بریم.

زبونش روی لبش کشید.

-چشم.

کمی خودمو عقب گرفتم، این دلم واقعاً رد داده ببین چطوری بعد از دیدن این نیمچه سوپرمن چه آروم گرفته.

آروم سرمو خم کردم طرفش.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-برات دارم، منو دست تنها میزاری؟!

بی‌خیال چشم‌های گردش سریع به طرف سیما قدم برداشتم، به منشی گفتم.

-بگوسریع بیان برای پذیرایی .

سریع باهم به اُتاق رفتیم، روبه روی هم نشستیم، گرد زمان روی چهره‌ی زیباش نشسته بود، توی چشم‌های به غم نشسته‌اش زل زدم، فکر کردم الان دوباره زخم زبونم میزنه اما بالبخندی بهم زل زد.

-یه بار توی زندگیت یه تصمیم درست گرفتی.

جفت ابروهام بالا پرید، اخمی کمرنگی روی صورتم نشست، بین تعجب و حیرتم گنگ بهش زدم، دوست داشتم فقط نگاهش کنم، دلم حرفی دیگه‌ای نمی‌خواست.

با اخمی نازکی توپید:

-خنگ که نبودی؟!

کمی از روی مبل خودمو جلو کشیدم، ارنجو روی زانوهام گذاشتم، سرمو با لبخندی کج کردم، با دسته چپم دستی روی موهام کشیدم، از نگاهش ذوقش زده‌اش فهمیدم، منظورشو.

-خوشحالم که خوشت اومد از تصمیمم، ولی خیلی لجبازه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سیما جدی گفت:

-توهم که خوراکته سر به راه کردن این جور لجبازاست، مگه نه؟!

لبخندم پر رنگتر شد، با اطمینان سرمو تکون دادم.

-اره ولی پـروا خیلی نفوذ ناپذیره.

-موندم چطوری، بهش نفوذ کردی.

با اطمینان به مبل تکیه دادم.

-منم دیگه خواهرجون.

اخمی کرد.

-من بیشتر از یه سال می‌شناسمش، مهربونه و آرومه ولی روحی پریشون داره، اما زبر وزرنگه، زود جلوی آدما خم میشه ولی به موقعه‌اش هیچکس حریفش نمیشه، جدی بگو خیلی دوست دارم بدونم.

-واقعاًمی‌خوای بدونی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرشو تکون داد.

-حتماً مال همون موقعه‌اس که توی کولاک گیر افتادید؟! اونجا یه اتفاقی افتاده، تا کجا پیش رفتید؟!

اخمم غلیظ شد، ازکجا میدونه، امکان نداره پروا گفته باشه.

-اون چیزی که توی فکرته نیست، من خواستم نجاتش بدم، خیلی سرتقی درآورد مجبورشدم، ایه صیغه روبخونم، تاجایی پیش نرفتم.

خنده‌های ریز متین سیما رو بعد مدتها شنیدم، مات خنده‌اش شدم.

-باید باور کنم؟! اونم تو که از یه پشه ماده هم نمی‌گذشتی، این شر و ورا رو برای من نساز، که باورت نمی‌کنم، ولی کارت سخته ها ، اخه پـروا جسمی بی‌روحه، اینو که خوب فهمیدی مگه ؟! نگاه سرد یخ زده‌اش و دیدی؟ منی که یه بارهم غیر از درسش باهاش حرفی نزدم میدونم مهر کس دیگه‌ای روبـه دلـــ...

سریع باخشم داد زدم:

-وقتی شوهر داره، دلش خطا بره؟! اگه مهر یه نره خرعوضی بی‌شرف به دل داشته نبضشو قطع می‌کنم.

بخواد از این غلطا بکنه، قلبشو بیرون می‌کشم و قلب دیگه براش میزارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

الان هم بس کن سیما می‌خوای زخم بزنی بزن، اگه سرمو بلند کردم؟! ولی پای پروا رو وسط نکش، من هرچی باشم، تاحالا کسی به زور به تختم راه ندادم، حتی اگه زنم باشه تا خودش منو نخواد جسمی نمی‌خوامش، حداقل اینو میدونی.

سیما پووفی کشید.

-آره حق باتوئه، منم نیامدم، دربارهی این چیزا باهات حرف بزنم.

درهمین حال کسی در زد.

-بیا.

خانم منشی باسینی چای وبسکوییت وارد شد، لبخندی زدم.

اونا رو روی میز گذاشت.

-ممنونم.

به طرف در رفت، در رو که باز کرد، سریع صداش زدم، برگشت، قبل ازهر حرفی.

-خانم منشی یه خانمی قراره بیاد مدارکش روچک کن، برای عقدقرارداد، اگه اومد مدارکش بگیر بگو فردا بیاد برای مصاحبه اصلی.

-چشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

در که بسته شد، چای روجلوی سیما گذاشتم، بسکویت کنارش گذاشتم.

-بفرما.

سیما نگاهی به لیوانها، بعد به من کرد، من چای روبرداشتم، سیما بهم زل زد بود، بسکویت به دهنم گذاشتم که سیما لب باز کرد.

-شرکت بابا رو می‌خوام.

چشم‌هام گرد شد، بسکویت توی گلوم پرید، به سرفه افتادم، از فشاری زیادم اشک توی چشم‌هام جمع شدم، به شدت سرفه می‌کردم، سیما سریع کنارم نشست، به پشتم زد.

بین سرفه‌های عمیق وخشکم گفتم:

-چـــــ.... چـــــ.. چـی؟!

خشک جدی با اخمی بهم زل زد.

-چته؟! گلو پاره نکن ، شنیدی چی گفتم، همون طوری تو که دوست نداری تکرار کنی، منم دوست ندارم الکی فکم خسته کنم.

سریع به طرفش خم شدم.

-میدونم چی گفتی، واقعاً باورم نمیشه واقعاً می‌خوای برگردی؟!

نفسی گرفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-می‌خوای شرکت بابا رو مدیریت کنی، کمی رو به راهش کردم.

دستی به صورتم کشیدم، بلند شدم با خوشحالی گفتم:

-واقعاً خواب نیستم؟! منو سرکار نزاشتی که هان؟! الان زنگ میزنم اُتاقت و برات اماده کنند..

سیما سریع بلند و پر جذبه روبه من گفت:

-صبرکن، من می‌خوام انتقالش بدم، به بابا هم گفتم در جریانه، قرار نیست اینجا بمونم، کل کارمندا و همه چیز شرکت رو از اول می‌سازم.

درضمن جز یکی دو تا از اون کارکشته‌ها و قدیما به بقیه احتیاجی ندارم.

با تعجب بهش زل زدم، همونجا وا رفتم، جدی نالیدم:

-ولی اون منو مجبور کرد، گفت به شرطی بازنشسته میشه که کارمنداش اخراج نشه.

سیما زبونش روی لبش کشید.

-اره زحمت بقیه روی دوش خودته، باید یه کاری بهشون بدی.

داد زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چی؟! شوخیت گرفته؟! من شرکتم تکمیله، اگه بخوام اونا استخدام کنم باید درش و گل بگیرم.

میدونم اون حقته، اما با کل کارمنداش در این مورد کاری ازم ساخته نیست، درکم کن.

عصبی داد زد:

-حالا بعد این همه سال یه چیزی ازت خواستم.

تو میدونی چی می‌خوام، من دنبال چیزیم که باید بهش برسم، تا بهش نرسم، نمی‌میرم.

چشم‌هام ریز کردم:

-نکنه می‌خوای بری دنبال انتقام؟!

سکوت کرد، حرفی نمی‌زد، کلافه بلند شدم.

-داری باهام شوخی می‌کنی؟! چـــرا بعد این همه سال؟!

بغضش و دیدم امآبی‌توجه بهش باصدای بلند داد زدم:

-زده به سرت؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

یه دفعه غرید:

-اره، زده به سرم، می‌خوام انتقام خون بی‌گناه بچه وشوهر مظلومم و بگیرم.

باید تقاص خونی که روی زمین مونده روبگیرم، به بابا هم گفتم به تو هم میگم، از الان سیاهو تنتون کنید.

امیدی به برگشتنم نداشته باشید، چون اگه نتونم، از راه قانون تقاص بگیرم، باید با دست‌های خودم تقاص پس میدن.

میدونم اون جاش توی بهشته، ولی برای عشقی که داشت به ثمر می‌نشست اون نامردا نزاشتن، آتیش جهنم روبه جون خریدم.

باچشم‌های گرد بهش زل زدم، اون باصدای لرزون ادامه داد:

-بدونِ عشقم خیلی وقته مرده ام، این نفس‌های لعنتی بی اون درده، من یه بغض بی‌صدا شدم.

صداش لرزید.

-بدون اون ناقصم، نبودش درده، اگه بدونی چقدر درداوره که جز یه سنگ سرد ازش چیزی نمونده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

برای همین روی اون سنگ قبر هیچ وقت نرفتم، چون نامردی کرد گفته بود مرگمون هم باهمه، ولی.. ولی زجرش تنهایی رو به جونم انداخت.

اما زجر وزجه دیگه بسه، الان وقتش رسیده، وقت انتقامه، فکرکردید تمام این سالها سرمو زیر برف کردم؟! نه داداش.

اون شب که تو توی بغل اون دختره بودی علیرضام ناجوانه مردانه جون داد.

هیستریک خندید.

-سی تا خانواده بعدمرگ علی سراغم اومدن گفتن علی اونا روحمایت می‌کرده.

علیرضام ازم خواسته بود، اونا حمایت کنم، دست هرکدوم یه دست خطی از علی برام بجا موند.

عصبی باصورتی مچاله سریع بلند شد، به پنجره دخیل بست.

-برای اولین بار یه تصمیم عاقلانه گرفتم، من از اون خانواده‌ها یکی دوتا باهوش‌هاش رو انتخاب کردم، اموزش دادم، حمایتشون کردم تا بزرگ شدن، کاری کردم تا توی دل دشمنم پیش برن؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

من عمداً کنار کشیدم، اون روزا حالم خراب بود، میدونم خانواده علیرضام از این‌که یه بار هم سر قبر علی نرفتم ازم ناراحتن.

وصیت‌نامهام توی جعبه‌ی مورد علاقهی علی روی تاقچه گذاشتم، کلیدش هم جای همشگی تو علیرضا مخفی کردم.

افسرده بودم، ولی کاری کردم تا همه فک کنن از زندگی سیر شدم، تمام این سالها نقشه چیدم، الان وقتش رسیده.

اطلاعات جمع کردم، الان هم شرکت بابا می‌خوان می‌خواستم با پـروا پیش برم، اون دختر باهوشیه، درحالی‌که سرت به جزییات بی‌خودی گرم بود، پـــروا رو اون داخل زیر زمین پیدا کرد.

سکوت عمیقی کرد، منم شوک زده روی مبل وا رفتم.

-اما فهمیدم، پـروا خیلی زجر کشیده، باخودم گفتم بسه هر چی زجرکشیده، الان جزیی ازخانواده ما به حساب میاد، اونو از این چیز دورکن بهش یه زندگی خوب بده، چون حقشه.

خشکم زده بود، سیخ سرجام نشسته بودم.

-اینجا چه خبره؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع به خودم اومدم.

-علی تنها رفیقم بود، اگه کسی باید تقاص بده اون منم.

سیما داد زد.

-بسه، این مسولیت منه، تا خون تقاص خون علی رو با دست‌های خودم نگیرم آروم نمی‌گیرم.

داد زد:

-من اینکار و می‌کنم، به هر قیمتی که شده.

پوزخندی زدم.

-فکر کردی با یه حرف تو کنارمی‌کشم؟! فکر کردی میزارم تو طوریت بشه؟! و عذاب وجدانم دوبرآبر بشه؟!

که دوباره روسیاه بشم که نتونستم مواظب امانتدار وعشق تنها رفیقم نبودم؟! هـان؟!

چطوری باخودت حساب کردی میزارم تنها خواهرم بره توی دل خطر، من راحت بخورم و بخوابم و برای خودم راحت بگردم؟! هـان؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

داد زدم:

-دستت درد نکنه، واقعاً دستت درد نکنه، تا حالا هیچ کس این‌طوری با یه حرفش غروم رو خورد نکرده بود.

درحالی‌که از خشم می‌لرزیدم، داد زدم:

-من کیه توام؟! روی چه حسابیمنو از خودتو علی جدا کردی؟!

وقتی تو خارج راحت برای خودت درس می‌خونی، منو علی با هم عجین شدیم، اون قبل این‌که عشق تو بشه رفیق و پشت من بود.

اومدی جلوم ایستادی مزخرف میگی ، منو چی فرض کردی؟! چطوری دوتا چهار تا کردی که من با دست‌های خودم لباس سیاهو تن پدر و مادر پیرم کنم؟!

گیرم که این کار بکنم، ولی چیکار کردم، که فکر کردی من یه سیب زمینی بی‌رگم؟! تو به روی من بیاد، یعنی من اینقدر خوار شدم، که غیرت و شرف سرم نمیشه؟!

بهش نزدیک شدم، دلخور به صورتش زل زدم.

-فکر کردی چون چندسال باهات کاری نداشتم، ولت کردم بادی به هر جهت بشی؟! ولی من توی این سالها حتی نزاشتم یه پشه نر غریبه دوکیلومتری اونجا رد بشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بعد تو نشستی برای خودت نقشه چیدی، و من باید راحت مثل این بی‌غیرتا یه زنو جلو بفرستم، بعد خوشه غیرتیت دست روی دست بزارم؟! واقعاً من اینو قدر حقیر دیدی؟! که کاری نکنم؟!

پوزخندی صدا دارش شنیدم.

-مثلا با اون لباس نینجاییت و رفتنت به اون انبار خالی می‌خواستی کمک کنی؟!

چنان تکونی خورد که قلبم تیر کشید، نفسم حبس شد، چشم‌هام اندازه‌ی نعلبکی شدم، به زور فکم از هم باز شد.

-تـــ... تـــــو از کـ.. ـــجا میدونی؟!

جدی مطئمن جلو ایستاد، به غرور بهم زل زد:

-من از همه چیز اون بی‌شرفاخبر دارم.

فکر کردی نمی‌دونم دور وبرم چخبره؟!

دلخور نگاهش وگرفت:

-بخاطر حماقت تو ممکن بود پـــروا الان زنده نباشه، اگه بچه‌های من اون فیلم پاک نمی‌کردن، شاید پـــروا الان زنده نبود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به موهام چنگ زدم، داد زدم:

- چی داری میگی ؟! اصلاً به اون چه ربطی داره ؟! اون روحشم از اون کار من خبر نداشت.

سیما بلند بلند خندید، جدی بهش زل زدم، دست‌هامو روی بغل زدم، خونسرد گفتم:

-نمی‌تونی با جون پـــروا منو منصرف کنی، تا اخرش باهاتم، اگه قراره بمیریم باهم می‌میرم.

اخم ریزی کرد:

-تو یه احمقی.

فکر کردی الکی؟! ما با آدمای حرف‌های طرفیم، همه چیز به پـروا ربط داره، چون دست راست اون عوضیا پـــروا رو توی اون انباری دیده، عکسش صورتش رو با دقت کشیده.

اگه بار دیگه همچنین حماقتی بکنی یا بو ببرن همچین غلطی کردی، یا پـــروا اتفاقی از کنارشون رد بشه اونو می‌کشن، می‌فهمی؟! چون اونو تنها کسی بوده که اونجا دیدن، در این مورد هم با کسی شوخی ندارند.

توی این راه تو نمی‌تونی کنارم باشی، پس زور الکی نزن و منو بیشتر از این عصبی نکن، تو نمی‌تونی قدم از قدم برداری چون...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ستون خونه‌ای دوتا بچه داری و به یه دختر تک تنها امید دادی که پشتشی، نمی‌تونی زیر حرفت بزنی.

خندیدم.

-منو نمی‌تونی با این مزخافت ازم دور کنی، من قرار نیست به پروا پشت کنم، اگه نباشم کل برنامه‌هات تک تک بهم میزنم.

چطور فکر کردی من از اون خانواده‌ها بی‌خبرم، می‌خوای از سلمان، یاسر و از کمیل... اون بچه تخس وکیله اسمش چی بود...؟!

بشکنی زدم:

-اهاا فرزاد و اون جوجه فلکی مهندسات استفاده کنی؟! بهشون دل خوش نباش پی تک تکشون میگیرم.

سیما با چشم‌های درشت تن ظریفش لرزید، انگشت اشاره تکون داد.

-حق نداری به هیچ کدومشون نزدیک بشی.

انگشتشو گرفتم پیچوندم، باخشم توی صورتش توپیدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-برای من انگشتو تکون نده.

-اههههه، ول کن.

-حواسم بهته، من نباشم، نمی‌زارم قدم از قدم برداری، کی تاحالا ازم بی غیرتی و بی شرفی دیدی؟!

روی حساب کدوم کره خری منو کنار گذاشتی؟! فک کردی میزارم پشتو به یه غریبهی غربتی کنی؟! هـــان؟!

دادم زدم، گلدون پرت کردم.

-منو اینقدر حقیر دیدی، چون یه بار توی آتیش سوختم، دلمو این همه نسوزون، اینقدر منو خوار نکن.

در باز شد پـــروا نگران و با منشی وارد شدن، سیما با صورت قرمز شده بی‌توجه داد زد:

-اره همون یه بار عشقمو ازم گرفت، وقتی تو توی بغل اون دختره خوشی می‌کردی، جونمو ازم گرفتن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با نقشه کیش، ماتت کردن، درحالی‌که بخاطر شرکت شماها علیرضام توی اوج غریبی جون داد، روی چه حسابیمیگی یه بار سوختی؟! درحالی که من هر شب بی‌دود می‌سوزم؟!

نفسش گرفته بود و نفس نفس میزد، دستی به صورته اشکیش کشید، بغض‌دار گفت:

-تک وتنها معلوم نیست چه بلای سرش آوردن.

نگاهم چرخید روی صورت بی‌رنگ پـــروا، سیما جلوی پـــروا با بی‌رحمی تخریبم می‌کرد.

وقتی دید نگاهش می‌کنم، سرش پایین انداخت، دستپاچه بازوی منشی رو کشید، در رو پشت سرش بست، چقدر بابت این کارش ممنون بودم.

-الان وقتش که از تک تک اون آدما انتقام بگیرم، کسی سد راهم بشه از روش رد میشم، فرقی هم نداره کی جلوم قرار گرفته.

درسته تمام این سال ها دندون روی جگر گذاشتم، ولی بی‌دلیل نبوده، نمی‌زارم یه قطره از خونش پایمال بشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تو بچه داری و یه دختر بی‌گناه رو به خودت زنجیر کردی، نمی‌تونی توی این راه با من باشی.

از ته دل خندیدم.

-الان داری اسمون ریسمون می‌بافی که منصرفم کنی؟!

کلافه به سمتش رفتم، با خشم سرمو تا یه وجبی صورتش جلو بردم.

-منو عصبی نکن سیما، میدونی که کنار نمی‌کشم، اگه تو عذاب کشیدی من دوبرآبرش رو کشیدم، هرشب صورت خون‌الود علیرضا جلوی صورتمه.

به طرف پنجره رفتم.

-اگه قراره کسی انتقامش بگیره اون منم، امکان نداره، بخاطر بچه‌ها خانوادهام یا دختری که امیدوار کردم، بزارم تنهایی به دل خطر بزنی، امکان نداره بزارم عذاب وجدانم دوبرآبر بشه.

سیما به طرفم اومد، مشتی به بازوم زد:

-تو نمی‌تونی پشت پـروا رو خالی کنی، اون این دفعه دوام نمیاره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از خشم به موهام چنگ زدم، دور خودم چرخیدم، با تمام قدرتم به میز کارم لگدی کوبیدم.

از شدت ضربه میز روی زمین کشیده شد، وسایل روی میز لغزیدن و روی زمین پرت شدن، مانیتور از روی میز افتاد ولی به کوتاهی سیم‌هاش باعث آویزون موندنش شد.

عربده کشیدم:

-پـــروا رو قاطی نکن، روی نقطه ضعفام دست میزاری که چی بشه؟! وقتی میدونی خدا یکیست حرفم یکی، به روح علیرضا یه قدم بدون اطلاع من بداری.

برگشتم سمتش، تهدیدوار و با چشم‌های به خون نشسته گفتم:

-خودتو اون تیمی که ساختی، روی سرتون خراب می‌کنم و خودم، یه تنه جلو می‌رم.

سیما عصبی روی صندلی نشست، دسته‌ی صندلی رو توی مشتش می‌فشرد.

-اگه بخوای توی بازی وارد بشی، چطوری می‌خوای پـروای کنجکاو رو دور کنی؟!

زبونم خشک شده بود، از سروصورتم توی این سرما عرق می‌بارید، بدنم از خشم می‌لرزید، گلوم درد می‌کرد، روی مبل سقوط کردم.

باصدای خشدار گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-پروا بامن.

سیما باصدای لرزونی گفت:

-دلم نمی‌خواد، برای تو اتفاقی بیافته، تو ستون خونه‌ای.

عصبی توپیدم:

-قرار نیست برای کسی اتفاقی بیافته.

کمی سکوت کردیم، سکوت خفه کننده‌ای بود، بی‌ربط گفتم:

- بهتره بریم، پـروا منتظرمه، پس کارای انتقال شرکت بابا با تو واین تو باید پشت پرده بمونی، تا یه مدرک درست وحسابیگیر بیارم.

سرمو تکون دادم، سریع بلندشدم از روی چوب لباسی پالتوم و برداشتم.

-بلندشو شما رومی‌رسونم.

خسته نالید:

-تو به کارت برس خودمون میریم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشم غره‌ای بهش رفتم و راه افتادیم، توی ماشین نشستیم.

چشمم به پروا بودخیلی توی خودش و دمغ بود، حالم بد بود، حتماً بخاطر شنیدن اون حرف‌ها اینطوری توی لک رفته.

کلافه بودم، سیما که صداش زد، انگار توی این دنیا نبود، خیلی گرفته بود نیم نگاهی بهم کرد، سرش توی یقه‌اش بود، باانگشت‌هاش ور می‌رفت.

باصدای سیما گنگ نگاه کرد، بادیدن خونه دستپاچه پیاده شد وبدون حرفی بالا رفت.

سیما ناراحت گفت

-فکرکنم بخاطر شنیدن حرفامون عصبیه.

کلافه به سقف نگاه کردم.

-نگران اون نباش، خودم درستش می‌کنم.

سیما دستی به بازوم کشید، آروم لب زد:

-اون اگه بخواد کنارت بمونه مجبوره گذشته‌ات رو هم قبول کنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خیلی حالم گرفته بود، پـــروا خیلی حساسه، هنوز با این وضعیت من کنار نیامده، این موضوع هم فهمیده، ولی تا کی پنهان می‌کردم، همین اول کار فهمید بهتره.

دوهفته از اون روز گذشته بود، پـــروا نه جوابمرو میداد نه سرکار می‌اومد، فقط دو هفته دیگه تا عید موندن بود، بدجور سرم شلوغ بود.

سیما یه هفته بود که داشت تلاش می‌کرد شرکت رو انتقال بده تهران. خداروشکر کردم. چون پروا از تهران دل خوشی نداشت.

هر چی بهش پیام میدادم جوابم رو نمی‌داد، از محسن حالش و می‌پرسیدم، تهدیدش کرده بودم، اگه امروز نیاد از پروژه ماه بعد میزارمش کنار.

ولی دلم برای اون رنگ چشم‌هاش تنگ شده، دل کوچکش ازم گرفته بود، پس اونم نسبت به من بی‌میل نیست.

تخس و لجباز، امروز اون همه چشم انتظارش بودم ولی نیامد، صبحش دیر بیدار شدم، کمی دیرتر رسیدم.

خواستم وارد بشم، که دیدم پـــروا با صمد خوش وبش می‌کنه، لبخند کم رنگی گوشه‌ی لبم نشست، با گام های بلند کنارش ایستادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-سلام اقا صمد.

-چه عجب، خوبید خانم سینایی؟!

نیم نگاهی بهم انداخت، سرش رو پایین انداخت، سرش رو تکون داد آروم لب زد:

-بله خوبم.

با بی‌رحمی گفتم:

-یکی دیگه رو استخدام کردم، اگه ازش عقب بیافتی کسی که توی پروژه دست راستم میشه اونه.

اخم کرد، عصبی توپید:

-هر کاری دوست داری بکن.

با خشم ازم گذشت، حالم از این‌که حالش رو گرفته بودم، خوب شد.

به اُتاقم رفتم، بخاطر این‌که اینجا بود، مثل روزای قبل بداخلاق وعصبی نبودم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تا عصر توی اُتاقم بودم، هوا رو میدیدم، که کمی تاریک شده بود، همه ساعت چهار رفته بودند، منم کمی کارای عقب افتادم انجام میدادم.

به محسن پیام دادم

-کجایی؟!

سربع پیام داد.

-چطور؟!

بچه پرو.

-هیچی می‌خوام بدونم کجایی؟!

-جاییم، امشب یه امتحان سخت دارم، نمی‌تونم بیام اگه کارم داری.

ابروها از تعجب بالا پرید، ذوق کردم.

-اهان باشه.

محسن سریع پیام داد.

-برای پـــروا که اتفاقی نیافته؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نه چه اتفاقی؟! خواستم ببینمت.

-باشه.

نفسم رو بیرون دادم، خیلی خوشحال شدم، بعدش به اُتاق پـــروا زنگ زدم، می‌دونستم اونجاست، چون بخاطر کم کاریش کلی کار سرش ریختم، بعد از دو بوق جواب داد.

-بله؟!

-سریع بیا اُتاقم کارت دارم.

-هنوز از کارام مونده.

پووفی کشیدم.

-مهم نیست، جمع و جور کن، بیا برسونمت، فردا انجامش میدی.

صدای عصبی نفس‌هاش توی گوشی پیچید، زود گوشی رو گذاشتم، چند دقیقه‌ای گذشت که کسی در زد.

جدی و با اخمی بین ابروهام سریع گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بیا.

پـــروا آروم و میتن وارد شد، بهم نگاهی کردم.

-سلام.

-سلام، بگیر بشین .

روی مبل نشست، منم روی طرح هام کار می‌کردم، بلندشدم وکمی بیسکویت از روی میزم برداشتم، روی مبل بغل دستش نشستم.

-اگه قهوه می‌خوای از قهوه ساز برات بریزم.

لبخندی ملیحی زد.

-مرسی.

نگاهم بهش بود، دلم واقعاً براش تنگ شده بود، بوی عطر ملایمش منو جذب می کرد، چشم‌هام رو ریز کردم، بی‌اختیار بلند شدم و کنارش روی مبل نشستم.

-به محسن پیام دادم، گفت امشب جاییه، نمیاد خونه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

رنگ از صورتش پرید، دستمو توی کمرش گذاشتم سیخ سرجاش نشست نبض گرفتن قلبش رو حس کردم.

ولی بی‌خیال دستمو توی کمرش لغزاندم، اونو با قدرتم به پهلوم چسبوندم، عصبی بود، لبم به لوپش چسبوندم.

-معذب نباش، ما بهم محرمیم.

بدنش بدجور می‌لرزید، صدای بلند ریتم قلبش رو می‌شنیدم، لبخندِ عمیقی زدم.

-چی می‌خوری؟! چرا این قدر عرق کردی، باشوهرت نشستی قرار نیست که بخورمتا، البته شایدهم خوردمت، اخه با این همه خجالت خوردنی شدی.

چشم‌هاش گردشد، چشم‌هاشو توی کاسه چرخوند، از دیدن رنگ بی‌نظیر چشم‌هاش غرق درخوشی شدم.

-پـروا قراره بعد ازعید توی یه مناقصه‌ی مهم شرکت کنیم، یه شرکت معتبر سرمایه گذاره باید بتونیم برنده بشیم.

طراح هات رو دیدم، ولی از فردا روی طراحی با نظارت من کار کن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندش هوش از سرم برد، بی‌اختیار سرم پایین رفت، بازم لوپش و شکار کردم.

، دستم سمت دکمه‌ی مانتوش رفت.

مانتوش و از تنش در آوردم، عصبی بود و می‌لرزید، از خجالت شرشر عرق میریخت.

-چرا داری اینطوری عرق میریزی؟!

شیطون شدم، زبونم رو روی لبم کشید، لذت می‌بردم، از این که این طوری خجالت می‌کشید، بدجنسانه لب زدم:

-شوهرت دلش بوییدنت و کرده.

سرمو توی موهاش بردم.

-اووم عاشق بوتم، عطر موهات و دوست دارم.

بدنش از ترس مثل بید می‌لرزید، با لذت شقیقه‌اش و بوسیدم، بلند خندیدم.

-شوخی کردم، نترس کاریت ندارم.

مقعنه‌اش درآوردم، بابی‌قراری دستی به دم اسبی موهاش کشیدم، آروم بو کردم:

-بوی موهاتو دوست دارم، نگران نباش، گفتم کاریت ندارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کامل به طرفش چرخیدم و....

دستمو روی کش موهاش نشست، موهای بلندوخوش‌رنگش دورش ریختن.

سریع مبل به حالت تخت‌خواب درآوردم، بازوم دورسرش حصار کردم، اونو با خودم به عقب کشیدم، روی مبل دراز کشیدیم سرش روی بازوم نشست.

دستمو که زیرسرش بود کمی خم کردم، توی موهاش به رقص درآوردم.

-خودتو به اغوش من بسپار، از این غربت ته چشمات متنفرم، لحظه‌های من عطر تن تو رو گرفته، پس حق لرزیدن و پس زدن نداری.

بغض وتبدار ازخجالت:

-دلت برام می‌سوزه؟!

-اولش شاید یه کوچولو ولی الان به هیچ وجه.

الان یه دل خسته دارم که محتاج ارامش توئه، چشم‌های برام تو مثل ارام‌ترین خواب جهانه، با این چشم‌های نظر کرده منو مثل اهنربا طرف خودت می‌کشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گونه‌اش بوسیدم.

-شاید توی حسرت گذشته وعشقی باشی، اما الان که پیدات کردم برات می‌جنگم، باخودم گفتم شاید هوات ازسرم بپره، ولی نشد.

دمی عمیق کشیدم و اروم پچ زدم:

-توی این قمار تو رو باختم، به هرسمت بری به سمت میام.

کمی به سمتش چرخیدم.

-منتظرخودت و دلت می‌مونم اما به شرط این که در محدودی حصار بازوهام باشی، میدونم دلت امادهی پذیرش این حس نیست.

محکم‌تر گرفتمش روی موهاش بوسیدم.

-میگی ساده نیست، اره میدونم، مغروری، من هستم.

ولی از الان دلواپس‌توام هرجایی که باشی، هر دقیقه‌اش رو باید امار بدی، چون با منی مال منی..

نفسم با صدا بیرون دادم، به یاد حرف‌های سیما آروم لب زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- یه کمی کار عقب افتادم دارم، به محض تمام شدنت، عقد می‌کنیم.

تنش لرزید، بغضی دار آروم لب زد:

-ولی به اجازه پدرم نیازه.

از خوشی خندیدم، سرش روی بازوم تکون می‌خورد، ساق پامو روی زانوم گذاشتم.

ترسیده ضربان قلبش بالا رفت.

-الان یعنی تنها مشکلمون اینه؟!

کمی خودش و عقب کشید.

-معذب باشی گردنتو خورد می‌کنم، حق نداری تا بامنی چشم‌هات ابری بشه.

به طرفش چرخیدم، دستمو روی کمرش گذاشتم، محکم گرفتش، اونو به سمت خودم کشیدم، گونه‌ام روی گوشش گذاشتم، آروم نجوا کردم.

-با تو خیلی خوشحالم، حالم خوبه.

دمی عمیقی کشیدم، بوی موهاشو به ریه‌هام فرستادم، روی موهاشو بوسیدم.

-خیلی ناراحت شدی از این که فهمیدی قبلا چه آدمی بودم؟! هان؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آب دهنشو باصدا قورت داد و سکوتش ادامه دار شد.

-اون موقعه‌ها اینترنت ودنیای مجازی و موبایل این چیزا نبود، آدمای خیلی کمی گوشی همراه داشتن.

نفسم سنگین میزد.

-بچه بودم، گفتن با اون ازدواج کن ازدواج کردم، من اون موقعه‌ها واقعاً سربه راه بودم، از این چیزا حالیم نمی‌شد، مثل احمقا از اون زنیکه و خانواده‌اش رو دست خوردم.

گفتن اینا به پروا برام سخته اما باید بدونه.

-وقتی ارشین تصادف کرد، اونجا تازه فهمیدم، از خون من نیست.

آب دهنم به زورقورت دادم.

-بعد پنج سال تازه فهمیدم، اینطوری فهمیدن درد داشت، جلوی همه خورد شدم.

شدم یه آدم سرخورده عوضی و بی‌احساس، خواستم طلاقش بدم که گفت حامله‌ست شک مثل خوره به جونم افتاده بود، تا اورهان بدنیا اومد ازش ازمایش گرفتم وطلاقش دادم.

پروا توی اغوشم آروم وکشدار نفس می‌کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-شدم اونی که سیما اون روز گفت، عمداً خودمو به لجن کشوندم، تا شایدخودمو آروم کنم وانتقام سرخوردگیم رو بگیرم، به تهش رسیده بودم افسرده بودم.

نفسمو باشدت بیرون دادم.

-میدونم لایقت نیستم، ولی من کسی رو اجبار نکردم.

همه دنیا برام مثل یه زندون بزرگ بود، ولی الان خوشحالم، گذشته‌ام رو نمی‌تونم عوض کنم، ولی پروا منی که خیانت دیدم هرگز خیانت نمی‌کنم.

کمی ازخودم فاصله‌اش دادم، به صورتش زل زدم.

-حواسم به زندگیمه پس هیچ وقت روی خط قرمزام پا نزار.

نگاهم به نیمرخش بود:

-نمی‌خوای چیزی بگی؟!

به چشم‌های بسته‌اش نیم نگاهی کردم، آروم پلکشو باز کرد وبه افق دوخت لب‌هام درست وسط پیشونیش جای گرفت.

-حسی که الان بهت دارم یه حس خوبیه، دلم می‌خواد این حس دو طرفه باشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

که صدای قارو قور شکمش ضربان قلبش بالا برد، بلند از ته دل خندیدم، با خنده محکم توی اغوشم چلوندمش.

صدای ترق وتروق استخوان هاش بلندشد، اعصابم خورد شد ، بدنش بخاطر شرایط مالیش خیلی ضعیفه.

-پس بخاطر گرسنگی زبونتو خوردی چی می‌خوری برات سفارش بدم؟!

چیزی نگفت دستم و زیر چونه‌اش بردم.

-پس برات جیگر سفارش میدم.

نامحسوس دمغ شد، بی‌خیال بلندشدم، گوشیم و برداشتم، بوی عطرش روی لباسم مونده بود، لبخندی زدم، سریع سفارش رودادم.

با رسیدن شام مجبورش کردم، یه شام مفصل بخوره، بعد از شام برای رفتن بی‌قراری کرد، پتو متکا رو درآوردم، به اغوشش کشیدم، کمی آروم گرفت، منم فقط دنبال جلب اعتمادش بودم.

از خستگی بیهوش شد، کل شبو بهش زل زدم که نمی‌دونم کی خوابم برد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

صبح زود بیدار شدم وقتی بیدارش کردم، از خجالت مثل لبو شد، دستپاچه و بهم ریخته بود.

سریع با خجالت مانتوش و تن زد مقعنه‌اش پوشید پشت در ناپدید شد، تمام مدت با یه لبخند به رفتار خجالت زده‌اش خیره شدم.

زیر لب گفت:

-اگه محسن بفهمه چه خاکی به سرکنم؟!

اخمی کردم با خودم گفتم:

-اصلاً به

اون چه؟

چند ساعت بود با ذوق خاصی مشغول کارم شدم.

ته دلم شور میزد که تلفن اُتاقم زنگ خورد.

صمد نفس زنان نالید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اقا... اقا خانم سینای حالش خوش نبود.

نفس نفس میزد، قلبم از شنیدن اسم پروا کند میزد زبونم قفل شده بود، هر چی لب‌هام تکون می‌خورد صدایی درنمی‌اومد.

صدای نگران صمد روی اعصابم ناخن کشید.

- انگار توی این دنیا نبود، هر چی صداش زدم انگار نشنید.

دستی به یقه لباسم کشیدم، انگار داشتم خفه می‌شدم، دستمو روی قلبم سر دادم، از درد صورتم مچاله شد، نعره زدم:

-چـــرا اون که....

حرفمو خوردم.

-کجا... کجا رفت.

صمد آب دهنش رو قورت داد.

-ناراحت و پریشون بود، رنگ به صورتش نداشت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ترسیده وسایلم و برداشتم با تمام سرعتم پایین رفتم، قلبم تیر می‌کشید، اما الان چیزی مهم تر از اون نیست.

رو به صمد که نگران پایین ایستاد بود، داد زدم:

-کدوم سمت رفت.

دستش که به طرف راست کشید، دویدم به سمتی که صمد گفته بود، بعد کمی دویدن با دیدنش خیالم راحت شد، دمی عمیقی کشیدم.

صمد راست می‌گفت انگار توی این دنیا نبود، عآبرا بهش تنه میزدن و رد می‌شدن.

با پاهای سست راهش و ادامه می‌داد، الان نیم ساعته جلوی یه خیابون شلوغ و از تردد ایستاده و تکون نمی‌خورد.

ماشین سنگینی داشت به این سمت می‌اومد دیدم که وسط خیابون پرید.

دهنم باز موند، این دخترهی نفهم می‌خواد چه غلطی بکنه؟!

قلبم با چنان سرعتی می‌کوبید، که با درد شدیدی همراه بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفهمیدم چی شد، با تمام سرعتم سمتش دویدم و..

نمی‌دونم چطوری خودمو بهش رسوندم، باتمام قدرتم، تنه ظریفشو توی اغوشم کشیدم.

قلبم از شدت استرس می‌زد، عمداً گذاشته بود که این ماشیین بیاد و بپره وسط خیابون.

فقط خواستم نزارم ماشین بهش بخوره، تعادل‌مون بهم خورد، روی زمین غلتیدم، درد شدیدی توی ارنجم و پاشنه‌ای پام پیچید.

تنش و محکم‌تر بین دست‌هام گرفتم صدای وحشتناک ترمز ماشین و بوی بد سوختن لاستیک باعث شد به سرفه بیافتم.

دود اطرامون روگرفته بود چشممو که باز کردم نگاهم به صورت خونی پروا گره خورد.

تن بی‌جونشو بیشتر به اغوش کشیدم، فریادی از درد زدم:

-پـروا؟!

اگه اتفاقی براش بیافته این دنیا برام ارزشی نداره، همونطور که محکم گرفته بودمش، بی‌رمق نگاهش کردم دیدن صورت خونیش وچشم‌های بسته‌اش روح از بدنم جدامی‌کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دلشوره بدی به جونم افتاده بود، به زور دستمو ستون تنم کردم تا از روی زمین بلند بشم، صدای پچ پچ‌های اطراف و می‌شنیدم.

تازه فهمیدم اون شب توی اون کولاک

این دختر با وجودم عجین شده، دلم به شدت بی‌قراری می‌کرد.

باتمام وجودم نعره زدم:

-آمبولانس خبرکنید.

باخودم گفتم:

-اگه طوریش بشه دق می‌کنم.

مردی باصدای خشداری داد زد:

-معلومه دارید چه غلطی می‌کنید؟!

تمام خشمم نصیب اون شد مشتی به صورتش کوبیدم.

-گاله‌اتو بازکنی همین جا می‌کشمت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

فریادش توی هم‌همه‌ها گم شد، نمی‌دونم چی توی چشم‌های به خون نشستهام دید که زبونش بند اومد، ترس توی نگاهش و دیدم.

تن خون الود پروا روبه آغوش کشیدم.

-نگران نباش، نمی‌زارم طوریت بشه.

ازبین جمعیتی که فقط برای تماشا اومدن گذشتم با دیدن تاکسی سریع جلوش پریدم باصدای وحشتناکی جلوی پام ترمزکرد سریع به طرف عقب رفتم و سوار شدم.

باتعجب وچشم‌های گشادشده بهم زل زد، بانفس‌های بریده بریده باخشم گفتم:

-راه بیافت.

اول به من بعدهم به پروا نگاهی انداخت، انگار فهمیدچقدر عصبیم که بدون حرفی سریع راه افتاد.

نمی‌دونم ازکجای سرش خون می‌اومد، محکم دست‌هامو پشت سرش فشار می‌دادم، موهای خوش‌رنگ وابرایشمیش باخون سرش رنگی شده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دلم بعدعلیرضا هیچ وقت اینقدر نلرزیده بود، دوباره صورت خونی علی جلوی چشمام جون گرفت، تمام اون صحنه‌ها مثل فیلم از جلوی چشمام ردمی‌شدند، انگار برگشتم به اونــروز زجه زدم.

-تورو خدا تندتر برو.

بدجور ترسیده بودم، نباید دوباره بزارم اتفاقی برای کسی بیافته، ازکیفم هر چی پول نقد بود روی صندلی شاگرد گذاشتم.

کف دست‌های سردش گرفتمو بوسیدم اگه اتفاقی بیافته با این عذاب وجدانم چه کنم؟! یه دفعه چی شد؟! چرا همچین غلطی کرد؟!

سرشو کمی بالا کشیدم، لبمو روی پیشونیش گذاشتم.

-یه کم طاقت بیار.

با ایستادن ماشین سریع پایین پریدم.

-کمکم کنید.

دوتا پرستاری بطرفم اومدن اونو روی تخت گذاشتم.

_

دقیقاًنیم ساعته که پشت در اُتاقم به در زل زدم، دستی به موهام کشیدم، روی کل لباسام ودستام خون خشک شده‌ی پروا بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پروا با همه آدم‌های اطرافم فرق داره، اون مثل کسی نیست نکنه کاری کردم که باعث شده دست به همچنین غلطی بزنه؟!

ولی من که کاری نکردم چرا این دختر رونمی‌فهمم؟! یعنی اینقدرتحت فشار بوده که همچین کاری کنه؟!

درهمین حال در باز شد دکتر میان سالی بیرون اومد، ترسیده با پاهای سست به طرفش رفتم.

بالبخندی روبه من گفت:

-نگران نباشید حالش خوبه، سرش شکسته، کمی خراشیدگی سطحی داشتن، الان هم به هوش اومده.

نفس راحتی کشیدم کمرمو به دیوار تکیه دادم سرم و به دیوار پشتم تکیه دادم به سقف خیره شدم.

صبر کردم آروم بشم، تا بخاطراین خریتش بلایی سرش نیارم.

داخل رفتم، بدون توجه به حالش و صورته غم دارش، کلافه باصدای کنترل شده ای گفتم :

-چرا می‌خواستی همچین غلط بکنی، هان بگو دردت چیه لعنتی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دور خودم چرخیدم، به موهام چنگ زدم، خم شدم توی صورت رنگ پریده و بی‌رمقش.

-یه جواب درست و درمون بده چون میدونم توی سخت‌ترین شرایط زندگیت حتی این کار رو نکردی، چرا الان؟!

چرا الان که همه چیز داره خوب پیش میره؟! یعنی اینقدر بد بودم؟! محبتم تو رو راضی نمی‌کنه؟! بگو بدونم لعنتی، چی توی اون گذشتهی لعنتیته که منو اینطوری پس میزنی؟!

صدای لرزونشو شنیدم،

-صیغه ای شدم.

ابروهام بالا پریدن خون جلوی چشم‌هام گرفت.

-اون همه سختی روبه جون خریدم، چون می‌دونستم.. می‌دونستم برای چیزی مهم وحیاتی جنگیدم.

دستم بالا رفت که با پشت دستم توی دهنشو بزنم، دستم از فشار زیادم می‌لرزید، ولی دلم نیامد دستمو روش بلند کنم.

داد زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-غلط زیادمی از دهنت درمیاد، زنمی اینو چطوری حالیت کنم؟ می‌خواستم کمی به این شرایط عادت کنی.

نفس عمیقی کشیدم.

-دردت همینه؟! بهونه‌ات همینه؟! باشه.

گوشیم رو درآوردم، چندباری توی گوشم بوق خورد.

-سلام اقاجون خوبی؟!

_

-ممنونم، اقاجون، اقا راستش می‌خواستم یه توک پا بیاید بیمارستان..

_

-نه صبر کنید، طوری نشده، خوبم.

_

-راستش کسی اینجاست که می‌خوام ازش برام خواستگاری کنید، تا مرخص بشه حضوری بریم خونه‌شون.

لبخندی زدم:

-اره دیگه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بعد از خداحافظی گوشی روقطع کردم، صندلی رو برداشتم، کنار تختش نشستم.

-اگه خیالت راحت شد، بگیر استراحت کن.

سرش پایین بود.

-باز چیه؟!

بلند شدم، کف دستمو روی پیشونیش گذاشتم، با فشاری مجبورش کردم دراز بکشه.

بانگرانی چشم‌هاش و بست کمی بعد بخاطر داروها به خواب رفت بعد از یه ساعت آروم تکونش دادم.

پلک‌هاش که بالا رفت، گنگ به اطراف نگاه کرد.

-پروا پدر ومادرم اینجان.

چشم‌هاش گشاد شد، بهم زل زد انگار منتظر بود بگم دروغه، دستی به روسری و لباسهاش کشید.

نمی‌دونم چرا ذوق کردم، جدیدا با کوچک‌ترین حرکتش ذوق زده می‌شدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به طرف در رفتم، پدر ومادرم با گل شیرینی وارد شدند، جعبه‌ی شیرینی و گل و ازشون گرفتم.

با لبخندی به پدرم نگاه کردم وسایله توی دستم روی میز کوچک کنار تخت گذاشتم، مادر باخوشحالی کنارم ایستاد، خم شدم پیشونی مادرم رو بوسیدم.

-خوبی مادر؟!

-ممنونم عزیز.

لبخندی زد:

-بلاخره دم به تله دادی؟!

لبخندی زدم، به کمرش فشاری آوردم، کنار تخت پروا قرار گرفتن مادر سریع به طرفش رفت.

-ماشاالله بزنم به تخته، پس بگو چرا این پسرم این همه مقاومت می‌کرد.

پـروا گونه‌هاش گل انداخته بود، معذب شد مامان خم شد، پیشونیش بوسید.

-خوبی عزیزم، خدا بد نده، مشکلی پیش اومده؟!

پدر سریع گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خوبی بابا ؟!

مثل برق سرشو بلند کرد و به پدرم زل زد، برق اشک توی چشم‌هاش درخشید، نگاهش روی پدرم زوم شد.

با غصه به مادرم زل زد، بعد هم به من نیم نگاهی کرد، نمی‌دونم به چی فکر می‌کرد ولی هر چی بود، خیلی ناراحتش کرده بود.

چونه‌اش لرزید، مثل آبر بهاری بی‌صدا گریه کرد، پدرم نگران دستی به سرش کشید.

-چی شد بابا ؟! چیزی گفتم که ناراحت شدی؟!

بابا م بهم زل زد با اشاره گفت یه کاری بکن، نگرانی توی صورت پدرم موج زد، به طرف پـــروا رفتم که سریع با کف دستش اشک‌هاش پاک کرد.

-معذرت می‌خوام، دسته خودم نیست، خیلی وقت بود که کسی دخترم صدام نکـــ...

چونه‌اش لرزید.

-خیلی وقته کسی بهم دخترم نگفته، همه مثل جزامیا باهام برخورد می‌کردن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اعصابم خورد شد، بغض به گلوش نشسته بود، سرش توی یقه‌اش فرو رفت، پدر عصبی شد.

-از الان چه زن آرشام بشی چه قبولش نکنی، بخاطر این حرفت و این که اون روز جون پسرمو و نوهامو نجات دادی، مثل دخترمی.

اشکی از صورت پروا لیز خورد، رو پیراهنش افتاد، آروم درحالی که به انگشت‌هاش ور می‌رفت، بغض دار گفت:

-خیلی ممنونم.

پدر کنار تخت ایستاد.

-این تعارفا بین پدر و دختر که معنی نداره، ناراحت نباش دختر خوشگلم.

پروا با نیمچه لبخندی به پدرم زل زد، در همین حال اشکش از روی لبش سرخورد.

مادرم سرشو به اغوشش کشید، پدرم روبه من جدی به حرف اومد.

-پسرم، دخترم کی مرخص میشه؟!

نگاهمو از پروا گرفتم به پدرم دوختم.

-مشکلی نداره، الاناست که مرخص بشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مادر باذوق گفت:

-خوبه، خداروشکر.

کمی مکث کرد.

-پس فردا شب میایم برای خواستگاری.

چشم‌هام و با اطمینان بستم پدرم محکم شانه‌ام فشار داد.

ذوق توی صورت پدرو مادرم رو می‌دیدم، پروا خیلی معذب بود بخاطر همین کمی بعد پدر و مادرم رفتن.

دنبال کارای ترخیص رفتم، با گرفتن برگه ترخیص به اُتاق پروا برگشتم.

سرش هنوز به یقه‌اش فرو رفته، لبه تختش نشستم، چشم‌هام و ریز کردم، شیطون توی جلدم رفت.

-عروس خانم سرت رو بلندکن، یه نظر به دل ما کن.

با چشم‌های گرد توی چشم‌هام زل زد، اخم ریزی کردم.

-این دفعه غمبرک بگیری، من میدونم و تو، الکی ما رو اسیر بیمارستان کردی، خودتو برای هیچی و فکرای احمقانه این‌طوری زخم و زیلی کردی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نوک انگشتم روی خراش کوچک گونه‌اش کشیدم.

-الان دیگه بهونهای نداری مو ابرایشمی؟!

زبونمو روی لبمو کشیدم.

-نمی‌خوای خودت رو زیرکامیونی چیزی بندازی؟!

لب‌هاشو روی هم فشار می‌داد، بی‌اختیار خودمو بهش نزدیک کردم، سرش و به اغوش کشیدم.

-دیگه هیچ وقت از این غلطا نمی‌کنی که خودم زنده زنده میزارمت توی قبر.

محکم گرفتش توی آغوشم، صدای لرزونش شنیدم.

-من.. من خیلی می‌ترسم، اصلاً نمی‌دونم چی درسته چی غلطه؟! عقلم می‌گه به مردا بی‌اعتماد باش، اما دلم می‌گه حق داری مثل بقیه آدما یه زندگی عادی داشته باشم.

یه پیراهنم چنگ زد.

-اما.. اما.. الان نمی‌فهمم می‌خوام چیکار کنم، دیگه توانی ندارم که بخوام با قسمت بجنگم، من خیلی تلاش کردم تا یه تنه جلوی آدما بایستم، تا نظرشون عوض کنم، اما.. اما...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سکوتش طولانی سرمو کمی تکون دادم، به نیم رخش زل زدم.

-می‌دونم چی خوای بگی، توی جامع ما هر چقدر هم مستقل باشی نیاز به حمایت یه مرد داری، برای این که چشم کفتاری دنبال یه زن بی‌دفاع نباشه.

آروم کمرشو نوازش کردم.

-می‌دونم چه حسی داری، اما منو با این کفتارا یکی نکن، درسته منم ایرادایه خاص خودم و دارم اما پای حرفمم، با من و کنار من بودن خوده امنیته، چیزی برای ترسیدن نیست.

شونه‌هاش و محکم گرفتم و ازخودم فاصله دادم.

-الان هم خودتو جمع کن، من همون پروا سرسخت خودم و می‌خوام.

کمی دور شد

- الان پرستار میاد انژیو از دستت دربیاره.

چند دقیقه بعد، زیر بغلش رو گرفتم، از تخت پایین اومد.

-خوبی؟!

سرشو تکون داد.

-عروس زخمو زیلی نمی‌خوام.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بهم چشم غره‌ای رفت لبخندی زدم، اولین بارشه که باهام عادی رفتار می‌کرد.

اونو به خونه رسوندم و وارد شدم، اونو روی مبل نشاندم.

-پات درد می‌کنه، مشکلی نداره؟!

سرشو تکون داد.

-خوبم، چیزی نیست.

وسایل توی دستم روی مبل گذاشتم.

-چیزی می‌خوری برم برات بیارم؟!

آروم لب زد:

-نه ممنونم.

به آشپزخانه رفت، بلند گفتم:

-واسه‌ی فردا شب چیزی احتیاج ندارید؟!

صدای نه گفتنش بین بهم خوردن در گم شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرمو خم کردم، دیدم محسن با کوله پشتی و کمی وسایل توی دستش متعجب به پروا زل زد هرچی توی دستش بودن سرخوردن و روی زمین افتادن.

شوکه باچونهای لرزون بهم زل زدند، با سرعت طرفش پرواز کرد، کنارش روی مبل نشست.

نفس‌های بلند و عمیقی می‌کشید، از شدت خشم و نگرانی می‌لرزید، صدای به شدت لرزون و خشدارش توی سالن پیچید.

-دردت به جونم، چت شده؟! این چه حال و روزیه؟! چرا پات باندپیچی کردی؟!

دستش و گرفت، پشت دستش و بوسید.

دستشو به طرف صورتش برد.

-این خراش روی گونه‌ات چیه؟! کسی اذیتت کرده؟! بگو تا مادرشو به عزاش بنشونم، برای چی این شکلی شدی؟!

سرش رو توی اغوش گرفت، یه دفعه غرش کرد:

-چت شده؟! چرا بهم چیزی نگفتی مگه من غریبهام هـان؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از اشپزخانه بیرون اومدم.

-طوریش نشده خوبه.

عصبی رو به من داد زد:

-اصلاً تو کی هستی؟! اونی که توی این شرایط باید کنارش می‌بود منم، نه تو.

بلند شد، بلندتر داد زد:

-برای همین دیشب پرسیدی کجام؟!

به موهاش چنگ زد، نعره زد:

-چرا بهم نگفتید؟! اینقدر منو عصبی نکنید، کاری نکنید از اون دانشگاه کذایی انصراف بدم.

سر پروا رو بیشتر توی اغوش گرفت:

-مگه ما غیر هم کسی رو داریم؟! مگه چیزی بیشتر از تو ارزش داره؟! بی‌تو می‌میرم چرا نمی‌فهمی؟!

پـروا آروم با مهر گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-یه تصادف ساده بود، من خوبم زود هم مرخص شدم.

دلخور باصدای لرزون گفت:

-همین؟! این یعنی این‌که برو به جهنم.

بغضدار غرید:

- دلمو شکستی واقعاً ازت دلخورم که هیچ وقت آدم حسابم نمی‌کنید، واقعاً ناامیدم کردی، فکر می‌کردم برادرتم اما الانـــ..

سریع برای دفاع پروا قدم جلو گذاشتم.

-تقصیر اون نبود من نخواستم نگرانت کنیم، الان هم بسه اون باید استراحت کنه.

با دلخوری بهمون زل زد:

-اره نو که اومد به باراز کهنه میشه دل آزار.

سریع با عصبانیت به اُتاقش رفت و در محکم بهم کوبید.

پـــروا با غصه به اُتاق محسن زل زده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

_پـــروا

خیلی حالم بد بود دودلی بی‌داد می‌کرد، محسن هم سرسنگین شده، ولی مثل فرفره دورم می‌چرخید، رفته بود کلی میوه و کلی چیزای الکی گرفته بود، کلی میوه توی یخچال بود، خراب می‌شد.

دنبال بی‌بی رفت ولی گفت که عصر خودش میاد اما به حمید سپرده بود بره دنبالش از خوشحالی یه جا بند نبود فداش بشم.

یه لباس شیک وساده تنم کردم موهامو یه طرفه زدم.

محسن بادیدنم از اشپزخانه بیرون اومد با لبخندی واشک توی چشماش مثل برق جلوم اومد، شقیقه‌ام بوسید، کوبیده شدهام توی اغوشش.

-لایق خوشبختیته، برات ارزوی بهترین‌ها رو دارم، اگه هرکسی غیر از آرشام بود، اجازه نمی‌دادم پاش به خونه‌ی ما باز بشه ولی اون جنمش رو داره.

-ولی مطمئن نیستم، انگار توی برزخم، دلم مثل سیر وسرکه می‌جوشه.

-هرتصمیمی بگیری پشتت می‌مونم ولی پـروا، آرشام یه مرد واقعیه، درست خیلی خشک و غیر قابل نفوذه اما برای خانواده‌اش چیزی کم نمی‌زاره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کمی سکوت کرد.

-ولی وقتی رک و رواست اومد بهم گفت ازش خوشم اومد.

مکث کرد.

-از این‌که قراره ازم دور بشی خیلی ناراحتم ولی از این‌که قراره خوشبخت بشی وشادیتو ببینم توی پوست خودم نمیگنجیدم.

کف دستمو روی بازوش کوبیدم.

-هیچ وقت قراره نیست ازم دور بشی، اینو توی گوشت فرو کن.

محسن دستی به روسریم کشید.

-مگه زاده شده کسی که بخواد منو از یه دونه خواهرم دور کنه؟!

لبخندی زدم.

-بدجور دودلم محسن، توی دلم غوغاییه که نگو.

محسن بازوم کشید و روی مبل نشاند، خودش هم روی مبل کناریم نشست و دستموگرفت.

-ببین پـروا تو خودت خوب و بدت میدونی اما واقعاً باید از گذشته‌ات بگذری.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

میدونم دلت می‌خواد بـرگردی به اون موقعه‌هات، اماهیچی مثل قبل نیست اونی که یه بار تو روپست زده با کوچک‌ترین اتفاقی به راحتی ازت می‌گذره.

سرمو تکون دادم.

-میدونم.

محسن به دستم فشاری آورد.

-نترس من به آرشام اعتماد دارم، آرشام کسی که اگه بشکنه هیچ وقت یه زنو نمی‌شکنه.

بهم زل زد:

-دلت و به دریا بزن چون آرشام ناخداایِ قابلیه.

لبخندی کم رنگی زدم، درهمین حال زنگ در به صدا دراومد، محسن لبخندِ پراز ارامشی زد.

سریع به طرف در رفت منم پشت سرش تاجلوی درکشیده شدم بادیدن بی‌بی دهنم از ذوق بازمونده.

محسن بی‌بی روبغل کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خوش اومدی.

-بکش کنار اهه چه سریش میشه.

محسن تخس گفت:

-ای قربون این اخلاقت بشم.

خودمو باخوشحالی توی اغوشش انداختم.

-خوش اومدی بی‌بی.

بی‌بی منو محکم گرفت.

-ممنونم، دختر خوشگلم، مبارک باشه.

لبخندی زدم.

-ممنونم بفرماید، سرپا اذیت می‌شید.

محسن با کسی دست داد.

-بیا تو حمید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نه باید برم، اینم امانتیت صحیح و سالم.

سریع جلوی در رفتم.

-ممنونم داداش حمید.

لبخندی زد، دست‌هاش و توی جیبش برد.

-خواهش کاری نکردم آبجی.

-بیا تو.

-رئیسم پایینه، قول دادم ببرمش بیرون.

لبخندی زدم.

-باشه مواظب خودتون باشید.

حمید خندید:

-ولی شیرینی‌مون سرجاشه.

درهمین حال سیما باجعبه‌ای از پله‌ها پایین اومد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بیاهمین الان شیرینیت و بدم.

باخوشحالی کنارم قرار گرفت صورتم و بوسید.

-من فامیل عروسم.

سرمو پایین انداختم حمید با لبخندی رو به سیما گفت:

-میایم یه شیرینی حسابیمی‌خوریم، فعلا برم شب خویی داشته باشید.

لبم روی زبونم کشیدم.

-همچنین.

دستمو پشت سیما گذاشتم به داخل هدایت کردم، محسن برای بی‌بی وسیما شربت آورد.

یه ساعتی گذشت، مهمونا که اومدند حالم منقلب شد، یاد سمیر افتادم به زور خودمو کنترل کردم.

محسن آروم با پاش به پام زد، آرشام باچشم‌های ریز شده توی تیپ جدیدش خیلی شیک وخوشگل شده بود، بلند شد دکمه‌ی کتش و بست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

من که تازه موضوع و گرفتم، آروم بلند شدم، یعنی چقدر توی فکر بودم؟! باهم به اُتاقم رفتیم کنار در تراس ایستاد.

برگشت بهم نگاه کرد.

-چرا اینقدر دمغی؟ برامون یه چای خشک وخالی هم نیآوردی یادت باشه عروس خانم.

دستشو طرفم کشید، آروم به طرفش رفتم روبه‌روش ایستادم با لبخندی دستمو گرفت منو به طرف خودشو کشید.

گونه‌اش روی گونه‌ام گذاشت، زبری ته ریشش روی پوست صورتم حس کردم.

-اخ چه بوی خوبی میدی.

به دیوار تکیه داد و منو توی اغوشش فشرد، فقط صدای نفس‌هامون توی سکوت اُتاق می‌پیچید.

تک خنده‌ای زد:

-آخه کی دیده یه آدم از زن خودش خواستگاری کنه؟!

دستی به موهای یه طرفهام کشید.

-برای من خودتو اماده کردی؟ بی‌نظیر شدی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازتعریفش خیلی خوشم اومد.

-موهاتو دوست دارم.

از آبراز محبتش ضربان قلبم بالا گرفت خودمو کمی ازش دورکردم که محکم‌تر بین حصار بازوهاش فشرد شدم، ریز ریز خندید.

-چقدر این طوری دیدنت لذت داره.

شقیقه‌ام بوسید.

-پروا تو دنبال ارامشی منم دنبال ارامشم، بهم ارامشی که باید بدیم میدیم، غیر این حرفی نمی‌مونه، خواستم بهت فرصت بدم تا..

دستش روی خراش گونه‌ام لغزید:

-با شرایط جدیدت کنار بیای اما تو فکرای بی‌خود کردی..

بهم خوب نگاه کرد.

-این حال بدت واین دودلی ته چشم‌هات رو اخرین باری که ازت می‌ببینم، فهمیدی؟!

توی سکوت بهش گوش می‌دادم، چشم‌های قهوه‌ای گیراشو توی صورتم چرخاند.

-حرفی شرایطی، چیزی داری بگو.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشم‌هام و توی کاسه چرخاندم.

-قول بده هر چی شد تا ازم توضیح نخواستی و به حرفهام گوش ندادی منو مجازاتم نکنی، اگه مجازاتم کردی حق نداری قضاوتم کنی، حق نداری وسط راه منو تنها بزاری، حق نداری بین یه مشت گرگ منو به امون خدا رها کنی.

مقتدارنه توی صورتم زل زد، صورتم و با دستش لمس کرد.

-همین؟!

سرمو تکون دادم لبشو روی لوپم گذاشت، محکم و با احساس می‌بوسید، سیبک گلوش بالا و پایین می‌شد، ضربان قلبم بالا رفت.

به زور کمی ازش فاصله گرفتم.

-ولم کن، چکار می‌کنی؟!

لبش و داخل دهنش برد.

-کاری نمی‌کنم، دارم زنم رو به آغوش شوهرش وابسته می‌کنم.

سرم پایین افتاد دستش زیر چونه‌ام نشست.

-الان نوبت توئه، لوپامو باید با لذت اون طوری که من چند دقیقه پیش برات عملیش و رفتم ببوسی، یاد نگرفته باشی خشن‌ترش رو یادتت میدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با تمام قدرتم مشتی به بازوی عضلانیش زدم که دست خودم درد گرفت.

دستمو گرفت آروم ماساژ داد.

-اخه تو که جون نداری الکی چرا میزنی، خودتو که به اندازه‌ی کافی زخمو زیلی کردی، با این مچ نازک دستت یا ضرب می‌بینه یا می‌شکنه و برامون شر میشی.

با اخم بهش زل زدم

- اووه، فرض کن ترسیدم.

خندید.

- می‌دونی با اخم خوردنی‌تر میشی؟!

کلافه بهش زل زدم.

-بسه.

-هووف باشه، چه زن خشنی من گرفتم.

عصبی بهش زل زدم، تک خندهی بلندی سر داد، لپهام و گرفت و به دو طرف کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اخخ، دردم گرفت، ول کن.

دستشو پس زدم.

-کم حرص بخور شیرت خشک میشه.

هر چی زور توی مشتم بود به شکمم زدم اما مگه دردش می‌گرفت؟!

روی چشمم و بوسید.

-تا نفسم درمیاد، تنهایی وجدایی نداریم، فقط مرگ ما رو از هم جدامون کنه.

صورتم و بوسید.

-دلم برات تنگ شده بود مو ابرایشمی، امشب تمام و کمال مال من شدی.

چونه‌اش و روی سرم گذاشت، توی بغلش آروم گرفته بودم، عطرشو و بوی سیگارش باهم قاطی شده بود ترکیب‌شون باهم واقعاً تحریک کننده بود.

یه دفعه محکم ضربهای به کمرم زد، با تعجب بهش زل زدم.

-زیادمی به اغوشم وآبسته شدی، بسه الان فکر بد می‌کنند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

انگشت هام و توی دستش گرفت.

-بیا بریم پیش بقیه.

چشم‌هام بیش از حد باز شد آرشام ریز ریز می‌خندید.

انگار به زبونم قفل صدکیلویی وصل کرده باشند چیزی نگفتم، به کمرم فشاری آورد.

-راه بیافت، بانو.

بیرون رفتیم نگاها به ما خیره موند، مادر باخوشحالی رو به ما گفت:

-دهنمون و شیرین کنیم؟!

آرشام اخمی کرد.

-معلومه، پسرتو دست کم گرفتی.

مادرم اخمی ریزی کرد:

-تو که خدای اعتماد به نفس کاذبی.

لبخندی زد، دستی به موهاش کشید، منم سومو پایین انداختم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مادر آرشام کل کشید سریع به طرفم اومد، بی‌بی و محسن با اشک توی چشم بهم زل زدند، سیما هم بالذت و تحسین بهم زل زد.

-خداروشکر، خوشبخت بشید.

مادر منو در اغوشش کشید، صورتم و بوسید.

-همیشه همین طور خوش خبر باشی.

درهمین حال از جیبش جعبهای شکلی رو درآورد اونو جلوم بازکرد.

انگشتم و گرفت، انگشتر تک نگینی توی انگشتم انداخت وهمزمان کل کشید، آرشام با لبخند کجی گوشه‌ی لبش و باچشم‌هایی که برق میزد بهم خیره موند.

محسن بلندشد، بغض دار:

-جز این اروزی نداشتم، خوشبخت بشی فداتشم.

منو محکم توی اغوشش گرفت.

-ممنونم داداشی.

با خوشحالی روی موهام رو بوسید، بی‌بی‌آروم بلند شد، خم شدم دستش و ببوسم نزاشت، منو به اغوش کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مدیونتم بی‌بی.

-به من دینی نداری، خیلی درحقم خوبی کردی، زندگیه کسل کنندهام با تو ومحسن رنگ گرفت، خوشبختی حقته عزیزم.

پدر بامهربونی بهم نگاه کرد.

-پس با اجازه بی‌بی ومحسن اخر همین هفته عقدتون باشه.

آرشام بهم نگاه کرد.

-اگه پـروا موافق باشه، وقته مناسبیه.

همه به من زل زدن، چرا اینقدر سریع؟! خدایاچی بگم؟! باورم نمیشه بعد اون همه اتفاق عذاب وگریه‌زاری واسترس واون همه تاصبح بیداری سرنوشت منو تا اینجا آورده باشه.

یه دفعه هلهله شد، من متعجب به جمع زل زدم، محسن با لبخندی بهم زل زده بود، آرشام نامحسوس چشمکی زد، مادر آرشام بامهربونی دستمو فشرد، آروم بهم گفت:

-دختر گلم خیر ببینی، پسرم سروسامان گرفت، دیگه نگران اون دوتآبچه هم نیستم.

سرمو آروم تکون دادم، پدر جدی گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-حاج خانم از الان داری مادرشوهر بازی درمیاری؟!

لبخندی زدم، بی‌بی آروم گفت:

-پروا یه نعمتِ، هرجا باشه خیر و برکته همراهشه.

نگاه تشکر امیزی بهش کردم، بعد از صرف شیرینی، پدر گفت:

-مهریه اینا چقدر مد نظرتون؟!

بی‌بی بهم زل زد:

-هرچی خودشون مد نظرشون باشه.

آرشام جدی و قاطع گفت:

-پـروا هرچی می‌خوای بگو، بعداً پشیمونی در کار نیست.

اولین بار بود که دلم از این روراستی آدما آروم گرفته.

-من حرفی ندارم، هرچی بزرگ‌ترا بگن قبوله.

همه به بی‌بی زل زدن، بی‌بی به روجمع گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اگه کسی بساز باشه به این چیزا اهمیت نمیده، با نون خشک هم سر می‌کنه، ولی کسی از اینده خبر نداره.

یه زن هم همیشه طرفش ضعیفه و نباید بی‌پشتوانه بمونه ملاک عقله، به نظرم با همون رسم عرف اینجا ۳۱۴سکه بهار ازادی باشه، اگه کسی دیگه نظر داره بسم‌الله.

ازحرف‌هاش خوشم اومد، به دل نشست، پدر سرش رو تکون داد.

-بله البته منم قبول دارم، دخترم پـروا حرفی، سخنی؟!

سرمو به معنی نه تکون دادم، به آرشام نگاهی کرد.

-توی چی پسرم؟!

آرشام لبخندی زد.

-نه.

پدر دستی به زانو آرشام کشید:

-پس از فردا کارای لازم و انجام بده، خوشبخت بشید، به پای هم پیر بشید.

زیر لب آمینی رونجواکردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرشو تکون داد.

-چشم.

بعد مدتی بلند شد.

-دیگه رفع زحمت می‌کنیم، شما هم اذیت شدید بایداستراحت کنید.

محسن سریع بلند شد.

-اختیاردارید رحمتید.

پدر دستی به بازوش کشید، پدرومادر آرشام چندقدمی دور شده بودن که سیما کنار منو آرشام ایستاد آروم پچ زد:

-مفت ومجانی دخترمون و بردی، توی گلوت گیرکنه.

آرشام چشم غره‌ای بهش رفت.

-تواصلاً رفیق قافلهای؟!

سیما دست‌هاش و زیربغل زد.

-اونو خودم تعیین می‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تآدم در بدرقه شون کردیم آرشام بهم زل زده بود لبخندی زد، سرش و انداخت پایین پشت سر اونا دور شد.

سیما هم پشت سرشون رفت، محسن آروم وسایل و به آشپزخانه می‌برد، منم به آشپزخانه رفتم درحال شستن ظرفها بودم.

کسی کنارم حس کردم، نگاهم به چشم‌های محسن که ازخوشحالی برق میزد گره خورد.

-میدونم درست انتخاب کردی و خوشبخت میشی.

مکثی کرد.

-ولی اگه خدای نکرده اتفاقی افتاد، فورا بهم خبر بده، میای پیش خودم، پشتتم که فکر نکنند بی‌کسی و کاری، درسته خیلی شکل خوبی نداشت توی خونه‌ی اونا بودیم.

لبخندی زدم، با ارنج توی شکمش زدم.

-ما اجاره نشینیم درسته، اینجامال اوناست، ولی داریم پول اجاره میدیم، از این فکرا نکن.

چشم تو بهترین داداش دنیایی خودت و اذیت نکن خب؟! شاید ازنظرمالی درحد اونا نباشیم ولی سرمون بالاست چون نون عرق خودمون و می‌خوریم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستی به بازوم کشید با ارامش بیرون رفت صبح زود به ازمایشگاه رفتیم، به شرکت رفتیم، دو روزگذشته بود.

به تنها آشنام زنگ زدم برای عقد بیاد، صدای شاد دانیال رو شنیدم.

-به به ستاره سهیل نصف ونیمه رویت شد.

خندیدم.

-خوبی، مادرجون بهترن؟!

باذوق گفت:

-اره خداروشکر، همه‌اش به لطف توئه.

-من که کاری نکردم.

-بخاطر تو به مادرم رسیدگی بیشتری شد، ممنونم.

لبخندی زدم:

-خیلی خوشحال شدم سایه‌اش بالای سرتون باشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مکثی کردم.

-راستش زنگ زدم، اخرهفته باخانواده دعوت کنم.

آروم لب زد:

-شرایطمو که میدونی فعلا نمـ...

گوشه‌ی لبمو جویدم.

-اخرهفته عقدمه، می‌خوای تنهام بزاری؟

صدای دادش باعث شد گوشیو ازگوشم دورگرفتم.

-چـی؟! تو.. تو داری شوخی می‌کنـ..

وای اصلاً باورم نمیشه.

اصلاً کیه؟ چرا یه دفعه‌ای حتماً اون پسره آرشامه.

کمی مکث کرد.

-خیلی خوشحالم کردی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دودل لب زد:

-راستی خودم می‌خواستم بهت بزنم، اخه.. اخه، یعنی

راستش یه مرد از تهران اومده...

باهات کار داره البته قبل از این‌که مادرم بیمار بشه دنبالت بود.

اینطور که فهمیدم چنده وقتی‌که دنبالته، کل دانشگاه رو دنبالت گشته، اما چون کلاس‌هات کم شده بود، نتونسته بود پیدات کنه..

ازشنیدن این حرف‌هاش و اسم تهران شوکه بدی بهم وارد شد، دنیا دور سرم می‌چرخید.

بی‌اختیار با خودم نالیدم:

-من با آدمای گذشته‌ام کاری ندارم، چی از جونم می‌خوان؟! که دست از سر جنازه‌ام هم برنمی‌دارن؟!

چرا الان که دنیا می‌خواد به روم بخنده، سر وکله‌شون پیدا شده؟! یعنی کیه که باز اومده روی سرم خراب بشه؟! دیگه طاقت ندارم خدایا..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

رنگم به شدت پریده بود، بدنم مثل بید می‌لرزید، و صدای الو الو دانیال توی مغزم می‌پیچید.

محسن رو دیدم که از توی آشپزخانه با لیوان توی دستش حواسش به من بود.

یه دفعه‌ای با دیدنم لیوان از دستش سرخورد، مثل باد طرفم اومد.

جلوی چشمم تار می‌شد، دست‌های سردم بی‌جون شده بود.

حتی توان نگهداری گوشی رو هم نداشتم درهمین حال از دستم سرخورد و...

اون هم تنهایی؟!

_آرشام

داشتم از حرص خوردنش لذت می‌بردم که لرزیدن شانه‌هاش و نگاه ترسیده‌اش رو دیدم عصبی بهش زل زدم، این چش شد؟!

تیز به رد نگاهش زل زدم، یه لات مفنگی از روبه رو با حالت چندشی و قیافه‌ی نحسش تیپ زارش معلوم بود، چه گوهیه؟! طوری راه می‌رفت انگار بردپیته.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

داشتم از خشم می‌ترکیدم، چرا پروا باید از یه آدم بی‌ارزش اینقدر بترسه؟!

نگاهای دردیده‌اش روی پـروام می‌چرخید، داغ شدن تنم و نوک گوشه‌ام و بالا رفتن ضربان قلبم منو به جنون انی کشوند، با خشم ونفرت به اون بی همه چیز خیره شدم.

درهمین حال پـروا ترسیده با ایست کوتاهی مثل برق از پشت سرم چرخید و طرف دیگهام قرار گرفت.

نگاهم به صورت رنگ و رو رفته وکبودش گره خورد، با نفرت و خشم خاصی به اون لات نگاه می‌کردم.

پوزخند صدا دار اون مردک عوضی خونم رو به جوش آورد، دست‌هام مشت شد، خون خونم رو می‌خورد، نفس‌هام به شدت تند شده بود.

با رسیدن به خونه‌ی بی‌بی با عصبانیتی زیر پوستی زنگ در رو زدم با باز شدن در پـــروا چند قدمی جلو رفت و با صورت گرفته و ناراحتش منتظر نگاهم کرد.

دستی به جیب لباسم کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-برو الان میام، گوشیمو توی ماشین جا گذاشتم.

بی‌رمق سرشو تکون داد، داخل رفت، سریع دنبال اون مردک راه افتادم بادیدن پسر بچه‌ای کنارش ایستادم.

-ببینم بچه جون پول می‌خوای؟!

-من که گدا نیستم.

آبروم بالا پرید.

-منم نگفتم گدایی درعوض سوالم بهت میدمش، یعنی معامله می‌کنم.

لبخندی زد، منم سریع به اون مرد اشاره کردم.

-ببینم اون مرده که داره میره کیه؟!

بهش نگاه کرد.

-اون، هیچکی نیست، یه بدبخته.

-نه بابا ، تو چقدر زرنگی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی چشم غره‌ای بهش رفتم.

- ببین بچه جون این‌که یه آدم کور هم میدونه، من اسمش می‌خوام چیکارست، کجا زندگی می‌کنه اینا رو بگو.

-ما رو گرفتی مأموری؟!

-من اگه مأمور بودم که از کامپیوتر درمی‌آوردم، از تو یه الف بچه نمی‌پرسیدم، تا اون روی سگم بالا نیآوردی مثل بچه آدم حرف بزن روی مخ من اسکی نرو فهمیدی جوجه؟!

اخمی کرد.

- اسمش نعیمه، یه آدم معتاده بدبخته، مامانم می‌گه یه آدم چشم چرونه، همه‌اش دور بر دخترایِ بی‌بیه.

از خشم کبود شدم.

-خونه‌اش کجاست؟!

-ته همین کوچه‌ی که داره میره، سمت راست، درشون سفید و زنگ زده‌ست.

پوزخندی زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بیا بگیر.

پول و بهش دادم، ازش دور شدم گوشیم و درآوردم.

-الو مهرشاد، ببین یه ادرس برات می‌فرستم، یه آدم به اسمش نعیم امشب ببرش انبار همیشگی، حسابیاز خجالتش در بیا، کل بدنش به علاوه پاهاش خورد کن.

خونم به جوش اومد.

-ولی به دست‌هاش کاری نداشت چون مال خودمه باید ببینم چه گوهی خورده.

بدنم به رعشه افتاد، محسن که نگاهش بهم افتاد، سریع به طرفم پا تند کرد.

-چته؟! چرا رنگت پریده؟! چی‌شد یه دفعه؟!

دستشو روی پیشونیم گذاشت، ضربان قلبم کند میزد، همون‌طور که روی صندلی نشسته بودم، محسن سرمو روی شکمش فشرد، خم شد گوشی رو برداشت صدای داد و هوار دانیال رو شنیدم.

محسن با عصبانیت داد زد:

-کی هستی؟!

یه دفعه وا رفته داد زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-زده به سرت دانیال؟! چی بهش گفتی؟! رنگش عینهو گچ شده.

مثل اژدها نفس می‌کشید.

-غلط کرده کسی بخواد دنبال خواهر من بگرده.

آروم کنارم نشست، عصبی داد زد:

-از تهران چی می‌خواد؟! با پـروا چیکار داره؟! مگه عقل توی سرت نیست؟! نباید...

از شنیدن اسم تهران و این که کسی اومده دنبالم انگار دوباره دنیا روی سرم اوار شده بدنم یخ بسته بود ومی‌لرزید.

محسن کمی گوشی رو از گوشش فاصله داد. با اخمی هشدارگونه نجوا کرد:

-خودتو جمع کن، آروم باش قربونت برم، چیزی نشده.

دستمو محکم گرفت:

-کسی به اسم بردیاصفایی می‌شناسی؟!

لب‌های لرزونم روی هم فشار دادم، با تعجب بهش خیره شدم سرمو به نشانه‌ی نه تکون دادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-می‌گه چندباری اومده دانشگاه یه امانتی پیشش داری.

دست‌هام مثل یخ قندیل بسته بود، محسن فهمید دستمو فشرد.

-حتماً کلکشونه پیدام کنند، نمی‌خوام با اونا روبه‌رو بشم.

- مگه شهر هرته؟! من می‌رم ببینم اون مردک کیه و چی می‌خواد؟!

بدنم می‌لرزید محسن گوشی رو قطع کرد، با نگرانی بهم زل زد.

-نباید خودتو انقدر سریع ببازی، الان هم آروم باش، مگه میزارم کسی اذیت کنه؟!

بازوم و گرفت.

-پاشو برو یه کم استراحت کن، رنگت مثل گچ دیوار شده.

صبح زود محسن بیرون رفته بود، آرشام پشت در بود.

تازه یادم افتاد که گفته بود امروز بریم یه سر به بی‌بی بزنیم، ولی اصلاً دل و دماغشو نداشتم، مجبور شدم باهاش برم ولی تمام راه فکرم درگیر اون مرد بود.

با لبخندی دستمو گرفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چی شده بانو چرا ساکتی؟! سر سنگین شدی، جواب درستی به پیام‌هام نمیدی، برای پشیمون شدن دیره گفته باشم.

بعد از کمی سکوت به نیم رخ خوشگلش زل زدم.

-پراز اضطرآبم، حس می‌کنم می‌خواد همه چیز بهم بریزه، از بس خودمو نیشگون گرفتم تنم کبود شده.

آرشام دستمو گرفت، پشت دستمو بوسید.

-تو که خواب نیستی.

ابروهاش بالا انداخت با شیطنت لب زد:

-می‌خوای من گازت بگیرم تا بفهمی خوابیبا نه؟!

چشم‌هام گرد شد، صورتم داغ شد، تک خندهای زد، فکم قفل شد دیگه حرفی نزدم، آرشام هم ریز ریز می‌خندید.

نزدیک خونه‌ی بی‌بی، آرشام ترمز کرد به جلوم نگاه کردم، دیدم چاله‌ای بزرگ وسط جاده کنده شده بود، آرشام داد زد:

-این چه وضعشه؟! نباید یه روز این خیابون رو درست ببینم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با عصبانیت پیاده شد.

- الان چه غلطی بکنیم؟!

کنارش ایستادم، مثل این دخترا غر میزد،

آروم گفتم:

-خوبه چربی‌هاتو آب می‌کنی.

عصبانی توی صورتم خم شد.

-چربی؟! مشکل بینایی داری خوشگل خانم؟! بی‌انصافی نکن عضله رو با چربی اشتباهی گرفتی.

لبخندی زدم، بهم زل زد.

-باید هم بخندی؟! تو نخندی کی بخنده بانو؟!

مجبوری، پیاده کنار هم قدم زنان حرکت کردیم. نزدیکایی خونه بودیم که با دیدن کسی که تمام این سالها باعث شده بدترین روزای عمرم رو تجربه کنم به خودم لرزیدم.

اون عوضی کابوس تمام شب‌هام بود، آب دهنم و به زور قورت دادم، چشم‌های ترسیدهام رو به اون مردک عوضی دوخته بودم، وحشت کل وجودم و گرفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پوزخندش با اون حالات لاتی راه رفتنش، روح از بدتم جدا می‌کرد، بی‌اختیار تنم لرزید.

_پـــروا

کمی طول کشید، به آرشام زنگ زدم.

-الو.. کجا موندی؟!

صدای عصبیش به گوشم رسید.

-در رو باز کن.

کمی بعد با صورت گرفته و لبخندی مصنوعی واردشد.

-یالا.. یالا...

بهش نگاه کردم، خواستم کمی جو براش عوض کنم، با لبخندی بهش نگاه کردم.

-بیا تو خودتو لوس نکن.

کفش‌هاش و که درآورد کنارم قرار گرفت، دستشو دورم حلقه کرد، گوشه‌ی چشمم بوسید.

-بچه پرویی دیگه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به کمرم فشاری آورد، منو به داخل هدایت کرد، بی‌بی‌روی مبل نشسته بود.

باخوشحالی جلو رفت.

-سلام بی‌بی.

بی‌بی نیم نگاهی بهش کرد، خشک روبه آرشام گفت:

-سلام خوش اومدی.

آروم پچ زد.

-یا خدا از پس تو بربیام از پس بی بی برنمیام.

لبخندی زدم و سرمو پایین انداختم، براشون چای بردم، آرشام با بی‌بی صبحت می‌کرد، با رسیدن من ساکت شدند.

-بی‌بی می‌دونم چون یه دفعه شد ناراحتی، اما خوشبختش می‌کنم.

بی‌بی باعصا به پاش کوبید.

-جرأت داری دخترمو خوشبخت نکن و از گل بالاتر بهش بگو.

سرش و تخس تکون داد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-تا این سن رسیدم، کسی بهم نگفت چیکار کنم، الان ببین بخاطر عشق چقدر ذلیل شدیم.

نگاهم به آرشام بود، لبخند ملیحی زد، آرشام به طرف بی‌بی کمی خم شد لحنش جدی شد.

-بی‌بی اومدم دست بوسی و این‌که به عنوان بزرگ‌تـر پـروا اخر هفته ازتون اجازه بگیریم.

بی‌بی بهم نگاه کرد، حس کردم صداش لرزید.

-دوست ندارم از پروا دل بکنم، اما جز خوشبختیش ارزویی ندارم، لازم به اجازه نبود ولی ممنونم پسرم، خیلی خوشحالم کردید.

بی‌بی به آرشام نگاه کرد.

-پـروا برای عقد به اجازهی پدر نیاز داره.

آرشام عصبی شد.

-کسی که حق پدری رو به جا نیآورده هیچ حقی نداره.

کمی سکوت حاکم شد، آرشام لب بازکرد.

-اونو ردیف کردم نگران نباشید، از دادگاه نامه دارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بی‌بی‌سرش و تکون داد بهم نگاه کرد، آرشام به ساعتش نگاهی کرد.

-من کاردارم میای بریم؟!

آروم لب زدم:

-امشب اینجامی‌مونم فردا صبح بابی‌بی میریم خونه بعدش، اخرین روزه دانشگاهه باخودت کلاس دارم میام.

سرشو تکون داد.

-باشه مواظب خودتون باشید.

آرشام بلند شد بانگاه پرمهری ازم گذشت، شامو درست کردم، کنار بی‌بی نشستم، بی‌بی دستمو گرفت.

-میدونم دوست داری خانواده‌ات کنارت باشه ، هر دختری دوست داره توی این روز مهم عزیزاش کنارش باشه.

دستمو روی دست بی‌بی گذاشتم.

-عزیزام کسایی هستن که توی غم وشادی و اشکام شریک بودن.

لبمو گازگرفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من از آرشام شناختی ندارم، می‌ترسم بی‌بی.

بی‌بی بهم زل زد:

-کسایی که می‌شناختی اونطوری بهت بد کردن، دلتو به دریا بزن دخترم.

سرمو تکون دادم، اینو راست می‌گفت صبح نزدیک ساعت نه بود بابی‌بی بالاتر از اون چاله منتظر سرویس بودیم که ماشینی ایستاد.

دونفر مردی که مثل مومیای باندپیچی شده دست‌هاش و پاهاش صاف مثل ربات گچ گرفته بود رو پیاده کردند، ازنوک سرتا پاش کلا باندپیچی بودو روی ولیچر گذاشتن.

ازصورتش چیزی معلوم نبود نگاهم به یه چشمش افتاد که باندپیچی نبود.

هیچ وقت این نگاه بد و ازیادم نبردم، ترسیده دست بی‌بی رومحکم‌تر گرفتم، امادیدم اون از دیدنم بیشتر وحشت کرد، برخلاف دفعه‌های قبل که دوست داشت اذیتم کنم، انگار سعی می‌کرد ازم فرار کنه.

ناله‌های نامفهمومی می‌کرد، مردی ولیچرش و هل می‌داد اون عوضی هرچی بهم نزدیک‌تر می‌شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تقلاهاش هم بیشتر می‌شد، نگاه هراسانش رو ازم می‌گرفت، ناله‌های نامفهوم از خودش درمی‌آورد.

به خودم که اومدم دیدم نیشم تا بناگوشم بازه.

از دیدنش توی این حالت خر کیف شده بودم، انگار روی آبرا بودم، بی‌بی رو رسوندم، با خودم اهنگ شادی رو زمزمه می‌کردم.

باخودم گفتم:

-سزای آدمای نحسی مثل اون همینه، هرچند کمشه.

وسایلم رو جمع کردم سرکلاس بی‌دلیل خوشحال بودم، اصلاً نمی‌تونستم به درس گوش بدم، لبخندی روی لبم نقش خورده بود.

از خوشحالی انگار بال درآوردم، دست خودم نبود واقعاً خوشحال بودم انگار امروز همه چیزش عالی بود، نفهمیدم کی کلاس تمام شد که گوشیم توی جیبم لرزید.

اس آرشام رو دیدم.

-بیا اُتاقم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بااحتیاط به اُتاقش رفتم آرشام منتظرم بود، سریع به طرفش رفتم محکم بغلش کردم، حالم خیلی خوب بود سرمو روی شونه ییهنش گذاشتم.

عطر تلخش و بوی سیگارش باهم قاطی شده بود وآدمو بدجور تحریک می‌کرد، نامحسوس نفس عمیقی کشیدم، حس خیلی خوب ونآبی به م دست‌داده بود برای اولین بارلذت وخوشی به قلب یخ زدهام سرازیرشد.

با لبخندی دستمو دورکمرش قفل کردم، آرشام که کمی شوکه بود، دستی به مقعنهام کشیدم وسرشو روی سرم گذاشت.

سرشو کمی خم کرد آروم باحالت رقص دونفره کمی خودشو تکون داد، باهم تکون خوردیم، نفس‌های سوزانش روی پیشونیم پخش می‌شد.

-این خوشحالیت و مدیون چیم؟! دیدم سرکلاس هم همه‌اش داشتی یواشکی لبخند میزدی.

بی‌اختیار گفتم:

-خیلی حالم خوبه سبک شدم، انگار دارم پرواز می‌کنم.

آرشام دم عمیقی کشید نفسش بیرون فوت کرد.

-خداروشکر یه باردیدم حالت اینقدر خوبه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

روی موهام و بوسید.

-حالا دیگه سرکلاس من پروازمی‌کنی

لحنش باشوخی همراه بود، نرم اما عمیق پیشونیم و بوسید.

-الان هم مثل بچه‌ی آدم یه جواب قانع کننده بهم بده تا بخاطر این‌که حواست به کلاسم نبود تنبیهت نکردم.

باخودم نالیدم:

-یاخدا الان چی بگم؟!

سرمو پایین انداختم آروم لب زدم:

-گردنم از مو باریکتره استاد.

آرشام چشم‌هاشو تنگ کرد.

-با گردنت کاری ندارم، بگو چی دل کوچیک‌تو شاد کرده وگرنه از کلاسم برای همیشه محرومی.

بی‌خیال تهدیدش ریز ریزخندیدم، به جان پوست لبم افتادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من بی‌خیال نمیشم، پس طفره نرو.

باتته و پته لب زدم:

-خـــ... خب را.. راسـتش یه لاتی توی محله‌مون بود اونو دیدم.

خشمگین بازومو فشار داد صورتش کبود شد، چشم‌هاش واقعاً ترسناک شده بود، به زور آب دهنمو قورت دادم.

با همون خشونت منو از خودش جدا کرد، نگاه خیلی بدی بهم انداخت داد زدی که یه متر به هوا پریدم.

-یعنی دیدن یه لات بی‌همه چیز اینقدر برات خوشاینده؟!

چشم‌هام گشاد شد، از ترس زبونم بند اومده بود دلم از بد فهمیدن منظورم گرفت.

کلافه با کف دستم توی سرم کوبیدم، منقطع و بریده بریده نالیدم:

-نـــ...نـه بخدا یعنی مـــ.. من اونو دیدم کـــ..

خدایا چطوری توضیح بدم؟! الان چی بگم که فکر اشتباه نکنه؟! از استرس پوست ناخنم و می‌کندم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اون.. اون همه رو اذیت می‌کرد، یعنی دیدمش که انگار یه تریلی از روش رد شده، مثل... تصادف کرده، مثل این مومیایها کلـــ... بدنش باند پیچی بود.. منـــ...

سرمو پایین انداختم.

-من ازدرد ورنج دیگران خوشحال نمیشم اما اونـ..

بغض نزاشت حرفی بزنم سرم پایین افتاد.

درهمین حال صدای بلند تک خنده‌اش توی اُتاق پیچید، از واکنشش سرمو با چنان سرعتی به طرفش چرخاندم که رگ گردنم گرفت، از درد اخم ریزی کردم.

با لذت بهم زل زد، دستی به صورتم کشید.

-که اینطور؟!

هاج و واج، نگران وسط اُتاق ایستاده بودم، که آرشام رفت طرف میزشو وسایلش جمع کرد.

با خوشحالی و اخم گفت:

-اگه بدونم از کتک خوردن لات‌های محله‌تون اینقدر خوشحال میشی حاضرم بیام با همه‌ی اون لات لوتا دست به یقه بشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام چشم‌هاش برق میزد، با تعجب بهش زل زدم.

-یعنی چی؟!

وسط، پیشونیم و بوسید.

-اخ اگه بدونم موابریشمیم این همه خوشحال میشه، حاضرم بخاطرت با کل آدمای دنیا بجنگم.

چشم‌هامو ریز کردم.

-نمی‌خوای بگی که کار تو بوده؟!

اخمی کرد.

-منو چه به لات و لوتا، معلوم نیست چه غلطی کرده اون بلاها سرش اومده..

مکثی کرد.

- ولی اگه گفته بودی خودم قبلش نفسشو می‌بریدم تا خوشحالیت رو ببینم.

عصبی بهش چشم غره‌ای رفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-قول بده، هرگز با این آدمای بی‌شخصیت دهن به دهن نشی و بهشون کاری نداشته باشی.

اخمی کرد دستشو دور لبش کشید.

-مگه برگ چغندرم؟!

ابروهام بالا پرید.

-یعنی چی؟!

موهامو که کمی اومده بیرون اومد داخل مقعنهام داد.

-اخ تو چقدر لوندی؟! بوت منو دیونه می‌کنه.

لبخندی زد.

-جوشی نشو، مو ابرایشمیم، حالا که خوشحالی دلم نمی‌خواد حالتو بگیرم، اینو بدون اگه بدونم یکی تو رو اذیت کرده باشه من راحت ازش بگذرم؟!

مردمکش بین چشم‌هام درگردش بود، مطمئن توی صورتم زل زد:

- مـحالـه ممکـــنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشم‌هام گرد شد، با اخمی غلیظی توی صورتم فوت کرد، کارش باعث شد چشمام بسته بشه.

-چشم‌هاتو اینطوری نکن آدم از این چشم‌های قلنبه‌ات می‌ترسه.

سقلمهای بهش زدم:

-خیلی بدجنسی، چشم‌های من قلنبه‌ست؟!

چشمک زیبایی زد:

-من خوده جنسم.

بعدهم با بدجنسی سرشو تکون داد، موهای بلندش توی پیشونیش ریخت، سریع با حرکت دستش اونا رو بالا داد.

باهم خندیدیم، بازوش و طرفم گرفت، منم دستمو دور بازوش حلقه کردم.

_

به اصرار آرشام به رستوان رفتیم همه حواسم پیش محسن بود، قرار بود با اون مرد ملاقات کنه.

از دانیال شنیدم، کل دانشگاهارو دنبالم گشته، این کاراش خیلی نگرانم می‌کنه یعنی کیه؟! چیکارم داره؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دیدم دستی جلوی صورتم تکون می‌خوره، برزخی نگاهه به خون نشسته‌اش رو توی صورتم چرخاند.

-چته؟! بهت گفتم زمانی‌که اسم روت بیافته حق نداری به غیر از من فکر کنی.

-نگران چیزیم.

کلافه نگاهش و اطراف چرخاند.

-اون وقت تا من اینجام تو نگرانی چی هستی؟! هان

دلخور نگاهش و بهم دوخت:

-کاش می‌دونستم چی توی اون مغز کوچیکت می‌گذره، نه از فضا لذت می‌بری واز نه غذا، چی تو اون مغز فندوقیت می‌گذره؟! خدا میدونه.

دلخور بهش نگاه کردم، بغض کردم.

-دلم نمی‌خواد بهم شک کنی.

جفت ابروهاش بالا پرید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-آدم که صاحب یه زن خوشگل باشه، به یه مورچه نری که از کنارش رد میشه هم شک می‌کنه، فکر کردی سیب زمینیم.

ابروهام بالارفت، چشمکی خیلی خوشگلی زد، داره با این کاراش و این چشمک های خاص خودشو، نگاهش منو مجذوب خودش می‌کنه.

لبخندم پر رنگ‌تر شد، از این که برای کسی این همه مهم شدم خیلی حس خوبی بهم دست داد، یعنی واقعاً قراره منم مثل مردم عادی زندگی کنم؟!

نهارمون رو خوردیم.

-خانم خانما اصلاً حواست نیستا، اینا همه‌اش تاوان داره.

یه تای آبروش و بالا برد.

-میدونی که منم آدم صبوری نیستم.

به عمق چشم‌های قهوه‌ای ش زل زدم.

-داشتم فکر می‌کردم، بلاخره منم برای یکی مهم شدم.

دستش روی پهلوم نشست، صورتش پراز ارامش شد، منو محکم به پهلوش چسبوند.

-معلومه که مهمی، تو برای خیلیا مهمی دیگه این حرفا رو ازت نشنوم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستم رو محکم گرفت، مثل بچه‌ها دست‌هامون رو به عقب و جلو حرکت می داد ، دستمو فشار میدادم که تکون نخوره، ولی جدی‌تر به کارش ادامه می‌داد.

حرصی آروم با دست آزادم، به بازوش زدم.

-زشته، مگه بچه‌ایم.

آرشام نوچی نوچی کرد، با اخمی کمرنگی به جلو زل زد:

-مگه فقط بچه‌ها دل دارن؟!

کمی با هم قدم زدیم، حسی خوبی بهم دست داد خیلی وقت بود که از این خوشی‌های کوچک هم محروم بودم.

به خونه که اومدم واقعاً حس خوبی داشتم، پر از انرژی بودم.

محسن و بی‌بی با هم بگو مگو می‌کردن، وقتی محسن گفت بعد از شام دعوتش کرده نگران شده بودم، اصلاً کیه که محسنو راضی کرده؟!

من از استرس یه جا بند نبودم محسن هم که نم پس نمی‌داد، می‌گفت خودت می‌فهمی، انگار دنبال عقربه های ساعت افتادن که اینقدر تند می‌گذشت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زنگ در که به صدا دراومد، قلبم به رعشه افتاد، بی‌بی دستمو گرفت.

-آروم باش مطمئنم برات خیره.

از این حرف بی‌بی بیشتر ترسیدم، یعنی چی؟! محسن که نزاشت به آرشام بگم دلم مثل داره سیر و سرکه می‌جوشید، آرشام بفهمه منو می‌کشه.

محسن بهم لبخندی زد، دستمو کشید، سریع با هم به سمت در رفتیم.

جلویی در ایستادیم تا از پله ها بالا اومدن، مردی خوش تیپ و قد بلند به محسن دست داد، بعدش هم دانیال با لبخندی وارد شد.

با خودم گفتم:

-کیه؟! من که تاحالا توی عمرم ندیدمش.

نگاهم به صورت اون مرد خوش تیپ بود که مردی با با لباس کاملا مشکی و عینک افتابیمثل این نینجاها، با شال گردنیش هم کل صورتش و پوشانده بود کنار چهارچوب ایستاد.

سنگینی نگاهش زیر عینک افتابیش حس می‌کردم، اخه کی توی شب عینک میزنه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ترسیده قدمی به عقب برداشتم که به تخت سینه‌ی پهن محسن کوبیده شدم، بدنم از ضعف بی‌حس شد، پاهام سست شد، نزدیک بود زمین بخورم که محسن زیر بغلم گرفت و..

ضربان قلبم کند میزد، محسن سریع گفت:

-پـروا آروم باش چیزی نیست، این مرد اونیایی نیست که فکر می‌کنی نیست.

با ترس بهشون زل زدم، اون مرد سریع کلاه و عینکش رو درآورد، شال روی صورتش پایین کشید.

مردخوش چهره با نگاه جذاب و گیرایی روبه روی خودم دیدم، محبت از چشم‌هاش می‌بارید، بنظرم چهرش آشنا می‌اومد، ولی تاحالا ندیدمش.

اون مرد باصدای دلنشینی کمی هول شد:

-وای ببخشید، نمی‌خواستم بترسی.

با نفس‌های بریده بریده به تک تکشون نگاه کردم، تمام حس‌های بد دنیا به سمتم سرازیر شد.

محسن آروم منو به روی مبلی نشاند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون مرد جوان آروم لب زد:

-ببخشید خانم سینایی اگه می‌دونستم می‌ترسید اینطوری وارد نمی‌شدم، از روی عادت بود.

محسن نگران دستمو ماساژ میداد.

بی‌بی عصبی بهش توپید:

-شما چکارهایه؟! بچه رو زهره ترک کردی.

عرق خجالت روی پیشونیش نشست، چشمم به اونا بود که محسن عصبی دستی به موهاش کشید.

-بی‌بی اون سلبریتیه، اگه صورتش رو نپوشونده بود، مردم راحتش نمی‌ذاشتن.

جفت ابروها بالا پریدن، بهش نگاه کردم اون مرد جوان اولی با لبخندی گفت:

-من بردیا صفایی مدیر برنامهی اقای کامیار سعادتم.

دانیال با نگرانی لبشو گاز می‌گرفت، دست‌های عرق کردهامو به لباسم کشیدم.

ضربان قلبم هنوز تند میزد.

-خوش اومدید.. ولی.. ولی من شما رو نمی‌شناسم، مطمئنید با کسی اشتباه نگرفتید؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آب دهنمو قورت دادم.

-من.. من کاری کردم؟!

کمی به فکر فرو رفتم.

-هـان دو ماه پیش کوله پشتیم خورد به یه ماشین خارجی یه ذره خراشیده شد مال شما بود؟! بخداا اون اقاهه گفت، اشکال نداره برو.

دانیال اخمی کرد، کلافه گفت:

-ماشینش با یه کوله پشتی خراش برداره؟! اون هم یه از خسارت یه ماشین خارجی بگذره؟! سادهای پروا؟! معلومه از قبل بوده.

یه تای آبروم بالا بردم، باخودم نالیدم، یعنی خودش از قبل خودشو خراشیده بود، چقدر الکی عذر خواهی کردم، کلافه شدم.

بانگرانی به محسن زل زدم:

-ولی اگه بازهم برای خسارت اومدنـ..

کامیار سریع وسط حرفم پرید.

-نه اصلاً لطفاً آروم باشید، ما نیامدیم تا شما رو بازخواست کنیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لب برچیدم، نفس عمیقی کشیدم، بی‌بی بانگاه برزخی گفت:

-پس چی؟!

به بی‌بی زل زدم:

-اره با من چیکار دارید؟! من تلویویزن نگاه نمی‌کنم، شما رو تاحالا ندیدم، برای چی دنبالم می‌گشتید؟! این واقعاً خیلی عجیبه.

کامیار لبخندی زد:

-بله حق باشماست.

به دانیال که آروم بهم زل زده بود نگاه کردم، لبخندی ارامش بخشی بی‌صدا لب زد:

-آروم باش.

که صدای جدی کامیار رو شنیدم.

-چهار سال پیش رویادتون؟! دم غروبی روی پل قدیمی شما یه مردی رو از لبه‌ی پل پایین کشیدید؟!

به کامیار زل زدم، اره وسط سال بود، اون مرد هم ناامیدانه ایستاده بود، یه پاشو رو توی هوا نگه داشته بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ولی به اینا چه ربطی داره؟! نکنه اون مرد ایدز گرفته باشه و اینا خیال می‌کنند از من گرفته؟!

ترسید با تته پته نالیدم:

-بخداا.. من.. من.. ایدز نـ.. ندارم، می‌تونم برم ازمـــ..

کامیار باتعجب به صورت ترسیدم زل زد بود، مدیر برنامه‌اش سریع حرفمو قطع کرد.

-خانم سینایی، خودتون و اذیت نکنید، ما برای این چیزا اینجا نیستیم، بعدش هم اون کسی که روی پل اون پایین کشیدی خوده کامیاره.

چنان جاخوردم که دهنم باز موندو زبونم بند اومده بود، شوکه بهش زل زدم، هیستریک خندیدم.

-منو.. منو سرکار گذاشتید؟! اون مرد یه طرف صورتش سوخته بود امکان نداره..

کمی به فکر رفتم.

-هان جراحی کردید؟!

کامیار محجوبانه خندید کمی خودشو به جلوی مبل سر داد باصدای دلنشینش آروم گفت:

-بله اون مرد منم، خانم سینایی اون روز هم بهتون گفتم نمی‌خواستم خودکشی کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستی به کنار لبش کشید.

-همینجوری اونجا ایستاده بودم، اون سوختگی گریم دومین فیلمم بود، از دست گیرهای بی‌خود کارگردان فرار کرده بودم تا کمی آروم بشم که شما سر رسیدید اون طوری بازوی منو کشیدید.

مکثی کرد:

-چون توی فکر بودم از لبه‌ی پل که پرت شدم دستمو سرم، اسیب دید شما منو به بیمارستان رسوندید.

مکثی کرد.

-پرستار بادیدن اون دستبند مخصوص ایدزیا بهم هشدار داد این منو آتیشی کرد باعث شد اون روز با شما بدحرف بزنم.

نگاهش عصبی وکلافه شد.

-بابت رفتار اون روزم واقعاً معذرت می‌خوام.

آب دهنم رو قورت دادم.

-یعنی شما اون روز نمی‌خواستید خودکشی کنید؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرم به یقه افتاد.

-شرمنده من.. من فقط خواستم کمکتون کنـ..

سریع وسط حرفم پرید.

-نه اونی که باید ازشما عذرخواهی کنه منم.

سرمو بلند کردم، بهش زل زدم واقعاً شوکه بودم، یه سلبریتی دنبالم گشته تا بیاد جلوی همه ازم عذر خواهی کنه اما چرا؟!

آب دهنمو باصدا قورت دادم با اخم بهش نگاه کردم.

-ولی.. یعنی.. خب راستش من نمی‌فهمم چرا دنبالم گشتید؟! یعنی لازم نبود تا اینجا بیاید اون هم بخاطر یه عذر خواهی.

اخمی کرد.

-خب اون روز که بیمارستان رو تسویه کردید گویا وسایلتون و دراورید و دفتر خاطراتتون و یه مقدار دستبند و گردنبند دست ساز رو جا گذاشتید.

وقتی خواستم مرخص بشم پرستار اونا رو به من داد، هرچی گفتم شما رو نمی‌شماسم اونا رو پس نگرفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به دسته‌ی مبل فشاری وارد کرد.

-اون روز خیلی عصبی بودم، راستش وقتی دوستم اومد سراغم همه چی رو بهش توضیح دادم.

موقعهای که می‌خواستم از بیمارستان برم وسایلتون رو توی سطل زباله انداختم.

نفسشو سنگین بیرون داد.

-دوستم بدون اطلاع من اونا رو برداشته بود، اونا رو توی اُتاقم گذاشته بود.

بهم زل زد:

-الان که اینجام فکر می‌کنم قسمت بود که اونا به دست من برسه.

زبونش و روی لبش کشید، با ناراحتی گفت:

-من اون روز واقعاً با شما بد برخورد کردم.

سرش رو پایین انداخت.

- بعد از سالها وقتی که دوست دخترم داشت دکور خونه رو عوض می‌کرد، دفتر رو پیدا کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آب دهنش رو با صدا قورت داد.

-بعد از فهمیدن داستان زندگی‌تون واقعاً شرمنده شدم خیلی ناراحت بودم تمام این چندماه واقعاً عذاب وجدان شدیدی گرفتم.

کسی حرفی نمی‌زد، کلافه نفسم رو به بیرون فوت کردم.

-خاطرات خوبی از اون دفتر نداشتم، خودم دلم نمی‌اومد سربه نیستش کنم، خوشحال بودم که خودش گم شده بود.

کامیار کاملا به طرفم چرخید.

-میدونم حق دارید، وقتی دوست دخترم که دفترتون پیدا کرده بود اولش کنجکاو شد که شاید دوست دخترم باشید و از سر کنجکاوی خط به خطش خونده بود.

کلافه لبمو گاز گرفتم، از این‌که دفترمو خونده ناراحت شدم.

سریع لیوان آب شربت رو برداشتم سر کشیدم.

کامیار آروم گفت:

-ببخشید خیلی اتفاقی شد، نمی‌دونستم ناراحت می‌شد، دوست دخترم خیلی تحت تاثیر قرار گرفته بود، با هر کلمه‌اش یه مشت آب از چشماش رفته بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفس عمیقی کشید.

-راستش بیشتر کار رو اون انجام داد، دانشگاه شما رو پیدا کرد، با اقا دانیال حرف زد، اما اون نم پس نداد.

به دانیال نگاهی کرد.

-کلی ما رو سر دوند تا بهش کل ماجرا رو گفتم، بعد هم گفت باید باید با محسن حرف بزنم، اگه بدونی از دیدن محسن چقدر ذوق زده شدم.

محسن خندید:

-اره منو چنان توی اغوشش چلوند که فکر کردم از اون مرداست

دانیال خندید.

- پروا خودشو نمی‌گه وقتی فهمیده کامیار سلبریتیه دیوونه شد، اگه بدونی چه کولی بازی درآورد؟!

محسن لگدی به پای دانیال زد.

-ساکت شو آدم فروش آنتن .

دانیال صورتشو مچاله کرد.

-پـامو شکستی احمق.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن چشم غره‌ای بهش رفت، دانیال بی‌مهآبا خندید.

کامیار با چشم‌های ستاره بارون بهم زل و دستی به صورتش کشید.

-اصلاً باورم نمیشه شما رو پیدا کردم.

هاج واج بهش نگاه می‌کردم، با استرس روبه اونا آروم لب زدم:

-هنوز نفهمیدم، چی شد؟! بخاطر این دفتر خاطراتی که دلم نمی‌خواست پیدا بشه، این همه زحمت کشیدید؟!

کامیار کمی خودشو روی مبل تکون داد.

- راستش خانم سینایی من دفتر شما رو به نویسندهای نشون دادم، از روش فیلم نامه ساخته.

کمی سکوت حاکم شد.

-اسم فیلم به نام شما کلید خورده.

چشم‌هام اندازه‌ی نعلبکی شد، این چه شوخیه؟! مگه امکان داره؟! این خواب نیست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

صداشو شنیدم.

- تهیه کنندگی اون هم بردیا به عهده گرفته.

بردیا آروم متین لب زد:

-خیلی دوست دارم اجازه بدید فیلم زندگی‌تون ساخته بشه و این که خیلی مشتاقیم خودتون نقش پـروا بازی کنید.

هنوز توی شوک بودم که از شنیدم این حرفش دهنم یه متر باز موند.

نبض گرفتن قلبمو به وضوح می‌شنیدم، هاج واج با چشمآهای گرد بهشون زل زدم اینا دیوونه‌ان یا من دیوونه شدم؟!

لب‌هام تکون خوود و....

نفس عمیقی کشید.

-فکر کنم با بازی خودتون فیلم جالبی و پر بینندهای میشه، اینطوری مردم می‌بینند هرچی درموردتون می‌گفتن اشتباه محض بوده، اینطوری بی‌گناهی‌تون رو ثآبت می‌کنید.

هاج و واج به دهن بردیا بعد به کامیار زل زدم، دانیال و محسن هم مشتاقانه بهم زل زدن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دست‌هام یخ بسته بودن، اینا چی میگن؟! لب‌هام لرزید.

-ولی.. ولی این زندگی منه، فیلم که نیست، من یه آدم معمولیم.

سرمو تکون دادم.

-نه.. نه اصلاً دلم نمی‌خواد زندگی من دهن به دهن دیگران بچرخه.

محسن اخم‌هاش بهم گره خورد، بردیا ناراحت شد، کامیار دسته مبل رو فشار داد.

-من نمی‌دونم چی شده که این روزا اتفاقای خوب برای من پیش میاد، یعنی همیشه اتفاقای بد پشت سر هم برای آدم پیش میاد و اتفاقای خوب باهم؟!

بغضم کردم.

-ممنونم خوشحالم کردید، ولی من دارم توی این جامعه زندگیم می‌کنم، من دختر عادییم..

کامیار با صدای کنترل شده به طرفم کمی خم شد:

-خانم سینایی حیفه، این ذهنیت بد از شما بجا بمونه، شاید بتونید زندگی یکی مثل خودتون رو نجات بدید، شاید راهشون رو گم کرده، با این فیلم برگرده، خیلیا مثل تو مورد قضاوت دیگرانن شاید این فیلم بتونه کمی از دید مردم رو عوض کنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بردیا بهم زل زد.

-منم فکر کنم حق با کامیاره.

سرم پایین افتاد، محسن سریع گفت:

-پروا تو بدون فکر کاری نمی‌کردی، الان هم چند روز بهش فکر کن.

به محسن نگاه کردم.

-ولی محسن، من الان نمی‌تونم تنهایی تصمیم بگیرم، اگـــ..

محسن سریع حرفمو قطع کرد.

-ببین پروا آرشام آدم سخت گیری درسته، اما باهاش مشورت کن مطمئنم قبول می‌کنه.

-ولـــــ..

کامیار لبخندی زد:

-خانم سینایی من به تصمیم‌تون احترام میزارم ولی به نظرم حق با محسنه، ما تا چهار شنبه سوری اینجاییم ، عصر پنجشنبه حرکت می‌کنیم، تا عصر پنج شنبه می‌تونید فکرتون رو بکنید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن، لبخندی زد:

-خوبه چند روزی وقت داری فکر کنی.

-اقا کامیار خیلی اتفاقات افتاده، کارای خانوادهام خیلیا اونا رو می‌شناسن اگه بخوام این کارو بکنم براشون بد میشه، واقعاً فکرشو که می‌کنم می‌بینم نمیشه.

بردیا سریع گفت:

-خیلی از صحنه‌ها رو نمیشه توی فیلم جا بدیم، مجبوریم خیلی جاها رو عوض کنیم یا کمی سانسور کنیم.

دستی به موهاش کشید.

- ولی هرکدوم بخوایید حذف می‌کنیم، البته از نظر من حیفه، اونا به شما رحم نکردن، اون روز که برادرتون شما رو کتک زد حتی وقتی خدمتکارتون بهش گفت شما حالتون خیلی بده اون دنبال خوش گذرونی خودش رفت.

سرمو به نشانه‌ی تایید تکون دادم.

-اره، ولی خوب یا بد خانوادهام.

کامیار عصبی بهم زل زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-پـروا اون روز تا صبح درد کشیدید، دوتا از دندنهای شما شکسته بود، ولی خانوادهای که میگی هرگز نفهمیدن، خودتون یه جای دفترتون نوشتید که خانوادهای ندارید، اون همه بلا سرتون آوردن.

لب‌هام روی هم فشار دادم، با ناراحتی بهشون زل زدم.

-ولی قول حتمی نمی‌دم.

لبخندی زدند، بی‌بی بهم نگاه انداخت، دانیال بلند شد.

-من دیگه برم، نگران مادرمم.

بردیا و کامیار با دانیال بلندشدن.

-ماهم رفع زحمت کنیم.

کامیار درحالی‌که شال دور گردنش می‌پیچید:

-امیدوارم خبرای خوبی ازتون بشنویم.

باهم تا دم بدرقه‌شون کردیم، همین که دانیال در رو باز کرد، صدای پسربچه‌ای رو شنیدم.

پسربچه‌ای با پوست سفید موهای مشکی با لبخندی با بردیا و کامیار وارد شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-سلام.

فهمیدم باید اروهان باشه، خم شدم صورتش سفیدش بوسیدم.

-سلام به روی ماهت.

آرشام رو دیدم که با خشم و اخم غلیظی توی قآب در پیداشد.

آرشام نگاهی بدی بهشون انداخت، دانیال بدون توجه اخم وتخمش اونو به اغوش کشید.

-بابا دمت گرم، اصلاً باورم نمیشه، هنوز فکر می‌کنم، خوابم، باورم نمیشه قاپ آبجیم و دزدی.

آرشام که از کار دانیال عصبی‌تر شده بود، بادست سعی می‌کرد دورش کنه، با شنیدن حرف اخرش کمی آروم شد.

-خیلی خوب بابا ، فقط به آدم نچسب.

دانیال بلند خندید.

-چقدر گوشت تلخی.

محسن دستی به شونه‌ی دانیال زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-آرشام خوشش نمیاد.

بردیا جدی باصدای آرومش به آرشام سلام داد.

-علیک سلام.

ارشین با دیدنِ کامیار دهنش باز موند جیغ کشید.

-وای خدای من این کامیار سعادته، باورم نمیشه.

کامیار درهمین حال شال دور گردنشو روی صورتش کشید، آرشام چشم غره‌ای به ذوق ارشین رفت، کامیار با لبخندی صورتش و پوشوند.

آرشام نگاه زنندهای بهش انداخت، سریع دستشو برد شالش رو پایین کشید، یه تای آبروش بالا رفت، اخمش پر رنگ تر شد.

-شما؟! کی هستید؟!

محسن دستی به بازوی آرشام زد:

-بیا تو بهت میگم.

کامیار لبخندی زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خوش اومدید، با اجازه ما رفع زحمت کنیم.

اونا بیرون رفتن، محسن برای دانیال دست تکون داد، دختری لاغر با قدی بلند وارد شد، آرشام کلافه قدمی برداشت.

ارشین خیلی خشک و سرد سلام داد، آرشام تند تند نفس می‌کشید.

-این نره خرا کی بودند توی خونه‌ی زنم اون هم بدون اطلاع من چه غلطی می‌کنند؟!

ابروهام بالا پریدن اولین باری بود که این طوری با خشم و حرص حرف میزد، محسن به طرف آرشام رفت.

-وای آرشام نمی‌دونی چه خبره، اون پسره که روش و پوشانده بود کامیارسعادت بازیگر فیلم مهاجم باورت نمیشه چی شده؟!

سقلمه ای به محسن زدم، بهم نگاه کرد، چشم غره‌ای بدی بهش رفتم.

آرشام بلند عصبی داد زد:

-جواب منو بده.

پچ زدم:

-دهنت و ببند محسن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

روبه‌روم ایستاد، طوفانی غرید:

-امروز بامن بودی چرا بهم نگفتی؟! چرا بهم زنگ نزدی؟! دریغ از یه پیام ساده.

باانگشت به پیشونیم کوبید:

-نمی‌خوای توی کله‌ی پوکت فروکنی که دیگه صاحب داری نه؟! نمی‌تونی خود سر هرغلطی خواستی بکنی؟! می‌خوای منو دور بزنی هـان؟!

-مـن.. من فقط خواستم بدونم چه ربطی به گذشته‌ام دارند، الان می‌خواستم بهت بگم.

ازخشم می‌لرزید.

-الان که همه چی تمام شده، می‌اومدم به ریشم بخندید؟! منوچی فرض کردی؟!

عصبی دور خودش چرخید.

-چند دفعه بگم گذشته حال واینده‌ات از وقتی اسممو بهت دادم به من ربط داره، اینو می‌فهمی؟! حواست هست منو مترسک حساب کردی؟!

داشتم ازضعف سکته می‌کردم، محسن سریع بلندشد، دستم و نامحسوس تکون دادم که چیزی نگه ولی مگه گوش میده.

-من خواستم بفهمم کین بعد بهت بگـــ

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

وسط حرفهاش فریاد زد:

-توغلط کردی توچکارهای که بجای من فکرکردی وتصمیم گرفتی؟! مگه خودم چلاق بودم؟! کارای پروا به من ربط داره.

بی بی عصبی عصاشو زمین کوبید.

-بسه به جون هم افتادید، به فکر اون اون دوتا بچه هم نیستید؟!

لبموگاز گرفتم آرشام عصبی به تراس رفت، من به طرف ارشین و اروهان رفتم.

-ببخشید عزیزم، بیاید بنشینید.

خم شدم، صورت گردوسفید بوسیدم، ارشین با اخم ریزی بهم نگاه کرد.

-بیاعزیزم چرا وایسادی؟!

اروهان که دورشد آروم پچ زد:

-عزیز تو نیستم، میدونم فقط برای جلب رضایت بابا م می‌خوای بهم محبت الکی کنی، من اروهان نیستم.

ارشین بزرگ بود می‌فهمید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من برای جلب رضایت کسی کاری نمی‌کنم، قرارنیست خودمو به کسی تحمیل کنم، اغوش محبتم برای اطرافیانم بازه من صبوری می‌کنم، اگه نشد رهامی‌کنم، مثل گذشته‌ام .

دختر لاغرقدبلند باچشم‌های درشت رنگی اصلاً هیچ شباهتی به خانوادهی آرشام نداشت.

لبخندی زد.

-بریم بنشینیم.

محسن با اخمی به ارشین زل زده بود، عصبی پاهاشو تکون داد باپوزخندی دستی به موهای پشت سرش کشیدزیر لب گفت:

-این بچه ریقو هم برای ما آدم شده، برای خواهر مظلوم من شاخه وشونه می‌کشه.

چشم غره‌ای بهش رفتم.

-واسه من چشماتو اینطوری نکن من تحمل نمی‌کنم پروا.

ازخشم می‌لرزید، به تراس رفت نیم رخ آرشام میدیدم که با پرستیژ خاص خودش سیگار می‌کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باخشم وغیض به محسن خیره بود، نگران روی اونا زوم بودم، دست کوچکي روی دستم نشست.

-مامان بزرگ گفت قراره بامن زندگی کنی.

بهش صورتش نگاه کردم.

-تو دوست داری من باشما زندگی کنم؟

ذوق کرد.

-اره خیلی منومدرسه می‌بری؟!

-معلومه.

ای جونم دلش می‌خواد مادرش بره دنبالش، دلم براش کباب شد یه دفعه ترسیدم نکنه نتونم از پس مسولیت که روی دوشم می‌افته بربیام؟!

نکنه مثل نامادری محسن آدم بدی بشم؟! داغ روی دست محسن توی ذهنم نقش گرفت، لرز کردم.

نه خدایا منو بکش اما کسی مثل اونا نشم، خم شدم روی موهاش و بوسیدم، نمی‌تونم مظلومیت محسن و نادیده بگیرم، خدایا توبه، منو به این گناه نندازمن فقط از نامادری محسن گله کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اگه کسی روبرای گناهی سرزنش کنیم نمیریم تا اونو گناه بکنیم، خدایا توبه می‌کنم.

اعصابم بهم ریخت بی‌بی محکم به ساق پام کوبید و منو از فکر بیرون کشید، وای محسن راست می‌گفت چقدر درد می‌کنه، لبخندی کم رنگی زدم.

-جانم بی‌بی.

با به سر به تراس اشاره کرد.

-برو سراغشون تا همو نکشتن.

نگران به تراس زل زدم، بنظرم هر دو عصبی بودند، سریع بدون توجه بقیه بی‌قرار سر به هوا به تراس پریدم، همین که وارد شدم، هر دوشون بهم زل زدند.

آرشام محکم پک عمیقی به سیگارش زد، روی نرده نشسته بود.

دست‌های عرق کردهامو با استرس به لباسم کشیدم.

آرشام باصدای بمش به حرف اومد.

-عقلت میدی دست یه الف بچه؟! منو بوق حساب می‌کنی؟! حواست نیست مال من شدی؟! گفتی صیغه شدی، گفتی عقد، سه روز دیگه عقدمونه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی سیگارشو زیر پاش له کرد، داد زد:

- مثل این سیگار منو له کردی، منو تو رو از خودم جدا نمی‌دونم، تو چطوری منو از خودت جدا دیدی؟! تو غلط کردی سرخود بدون اطلاع من تصمیم میگیری، دلم به دلت دادم حواست هست؟! که دیگه منی وجود نداره؟!

بی‌نهایت دلخور بود حتی بهم نگاه نمی‌کرد.

-منـــ.. من قصد نداشتم اینطوری فکر کنی؟! من خواستم ببینم چی از جونم می‌خواد.

یه دفعه با نعرهای بلند شد.

-دهنتو ببند چون هرچی بگی بدترش می‌کنی، منو باید جای جای زندگیت بزاری، من رو توی اولیت زندگیت بزار، تو فقط از یه نفر اجازه میگیری اونم منم..

دمی عمیقی کشید وادامه داد.

- منو دیوونه کنی برات بد میشه به سرت نزنه، بدون اجازه نفس بکشی، بخوای برای خودت هر غلطی بکنی.

محسن کلافه داد زد:

-بس کن، اون که کاری نکرده ، مگه چی شده؟ صداتو توی سرت انداختی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اگه آدم شکاکی هستی بهتره از همین الان راهتو بکشی و بری، چون زندگی پـروا پر از درده پـراز غمه تو اصلاً می‌دونی چندنفر می‌خواستن بهش دست درازی کنند؟! می‌خوای بزنی سیم اخر بزن اما حق نداری سر پـروا خالی کنی.

میدونی پشت سرش چیا دهن به دهن چرخیده؟! هنوز که هنوزه می‌چرخه؟! همه اونو زمین زدن، تو با صدای بلندت اونو زمین نزن، دلشو نداره.

محسن عصبی تر داد زد:

-یه عمر دربه دری کشیده، بی‌کسی اونو زمین گیر کرد، تا جایی که از نفس کشیدن سیر شده بود، توی میدونی من یکی از کسایی که بودم پروا ازش می‌ترسید؟!

با خشم به طرف محسن هجوم برد یقه‌اش و گرفت اونو بالا کشید، قلبم مثل گنجشک میزد، خشکم زده بود جراعت نداشتم برم جلو، فک هم از خشم آرشام قفل شده بود.

-برم؟! بـــرم؟!

بلند تر داد زد:

-مگه اومدم باراز کفش یا جورآب گرفتم؟!

شکاک هم باشم به تو جوجه فکلی ربطی نداره؟! درمیارم چشمی که روی پـــروام چرخیده باشه، دهنشو سرب داغ میریزم، تو رو هم هزار قسمت تقسیم می‌کنم، عوضی، هنوز دیوونگی منو کسی ندیده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پاهام سست شد، دستمو به دیوار گرفتم که سقوط نکنم، زده بود به سیم اخر.

محسن هم کم نمی‌آورد، پوزخندی زد:

- تو چی هستی؟! پـــروا برای خودش مردیه، چی شده؟! تو اصلاً چرا برامون بل گرفتی؟!

محکم به دیوار کوبیدش.

-پـروا زنه، اونم زن من، هرچی بود برای وقتی بود که اسمم روش نبود، چاک دهنتو باز کنی بهم میدوزمش.

دور خودش چرخید، روی نرده‌ها مشت کوبید:

-دردم این‌که کسی که باید پشتش باشه منم، اول باید به من می‌گفت، نمی‌خوام نفر دوم باشم، الان هم گم شو تا نگفتم چشمم بهت نیافته.

روبه محسن آروم چشم بستم که بره، محسن یقه‌اش و درست کرد، دستی به لباسش کشید، با خشم و صدای دو رگهای گفت:

-دلشو بشکنی برام مهم نیست کی هستی از روت رَد میشم، صـدای بلندت فقط پـــروا رو می‌ترسونه..

آرشام خشمگین به طرف محسن رفت، محسن کم نیآورد و....

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محکم یقه‌اش و بیرون کشید.

باصدای دو رگهای دستشو پس زد:

-بخاطر پـروا عقب می‌کشم، ولی، چه تو چه اون جوجه رنگیت بخوای براش شاخه وشونه بکشید قلبتون رو درمیارم.

محکم به بازوش تنهای زد و رد شد، آرشام بهم زل زد، سرم، مثل بچه‌ای که خطا کرده به زیر افتاد، صدای فندکش شنیدم، بوی سیگارش توی بینیم پیچید.

-این چی می‌گه؟!

لب‌هام و روی هم فشار دادم.

-نمیـــ..

داد زد:

-وقتی با من حرف میزنی توی صورتم چشم تو چشم حرفتو میزنی..

مستأصل بهش زل زدم، سکوتم که طولانی شد، گفت:

-خـــب؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نمی‌دونـــ...

پوزخندی زد، سرشو تکون داد وسط حرفم نوچ نوچی کرد.

-لب‌هات و بهم میدوزم، بخوای دروغ و دری وری تحویلم بدی.

آب دهنمو قورت دادم، نمی‌خوام چغلی کنم، خدا بگم چیکارت نکنه محسن.

سریع به طرفم اومد قدمی به عقب برداشتم، سریع با قدم بلندی پرش کرد چونه‌ام و گرفت.

-هـان؟!

ترسیده گفتم.

-خب فکر کنم، یعنی خودم از پسش برمیام.

-از پس چی؟! ارشین چیزی گفته؟!

نگران بهش زل زدم، عصبی لب باز کردم.

-اون بچه‌ست فکر می‌کنه می‌خوام جای مادرشو بگیرم.

پوزخندی زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مـــادر؟! واسم جک میگی .

به چشم‌هام زل زد:

-تو بدون من حق نداری از پس کسی یا چیزی بربیای باید جمع ببندی، چون ما شدیم، واقعاً توی مخت گچ پر کردن درک کنی دیگه منی وجود نداره؟!

سرمو سریع تکون دادم، دهنم و باز کنم، که ازش معذرت خواهی کنم که سریع دستشو بالا آورد:

-راجب این‌که ازم اجازه نگرفتی یه کلمه بگی یه فصل کتک مفصل می‌خوری، چون نمی‌بخشم هیچ حرفی رو هیچ کاری رو از جانبت.

کلافه زمزمه کرد:

-کلمه صیغه ، این بندوبساط و مهمون دعوت کردنت، از پس براومدنت.

دستشو دور لبش کشید.

-سه شده، تمام فرصتات سوخته بیشتر از این بشمارم، گردنت و میزنم.

نزدیک بودم زهره ترک بشم.

-خوبه می‌بینم داری یاد میگیری که من عزراییلت میشم بخوای بی‌گدار به آب بزنی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بهش با مردمک لرزون زل زدم.

-باید از شوهرت بترسی چون دیوونگیم حد نداره، پس به سرت غلط اضافی نزنه..

چونه‌ام و آروم نوازش کرد، روی صندلی داد.

-سیگاری که فقط یه پک ازش زده بود، زیر پاش له کرد.

یکی دیگه روشن کرد.

-محسن چی می‌گفت؟!

نفهمیدم منظورش چیه، آروم کنارش روی صندلی نشستم پام واقعاً سست شده بود.

-هـــان؟!

با اخم زل زد بهم :

-گفت این نره غولا یه چیزی می‌گفتند.

-هـــان اون.

نگاهمو بهش دوختم.

-معلومه قبول نمی‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نمی‌دونم محسن از کجا پیدا شد، توپید:

-چـــرا؟!

هردو برگشتیم، آرشام با صورتی کبود غرید:

-تو یه ذره ادب نداری؟! شاید داشتیم حرف خصوصی میزدیم.

سرخ و سفید شدم روی گونه‌هام کوره روشن کردن.

محسن بلند قهقه زد.

-به من چه، بی‌بیهی می‌گه براش یه چکه آب ببره از بس داد زده گلوش خشک شده.

لبشو گاز گرفت:

- آرشام واقعاً حیا نداری خواهرِ بدبختم آب شد.

کلی عرق کردم، سنگینی نگاه آرشام و حس کردم.

-سینی رو بده شرتو کم کن.

اخم الود بهش زل زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اینا رو یادم می‌مونه، نمی‌زارم یه ثانیه با نامزدت تنها بشی.

محسن بلند خندید.

-لعنت به اون روزی که تو رو قسمت ما کرد.

-گل بگیر بچه پرور..

-پروا روش فک کن مگه خودت نمی‌گفتی کاش جادوگر بودی ذهن آدما رو پاک کنی، به قول کامیار دید مردمو عوض می‌کنی، خودتو به اونایی که تو رو شکستن ثآبت می‌کنی، تمام اونا رومبهوت خودت می‌کنی.

متساصل نالیدم:

-اره هنوز هم می‌خوام زندگی عادی داشته باشم، اما محسن این زندگی منه، نمی‌خوام زندگیم دهن به دهن مردم بچرخه، من که سلبریتی نیستم یه آدم عادیم.

نگاهم به آرشام افتاد.

-تازه من دیگه تنها نیستم، نمی‌تونم.

-اذیتم نکن فداتشم، آرشام بایداز خداش باشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی تر گفت:

-به نظرت اگه کسی پشتت بد بگه آرشام ساکت می‌مونه؟! هـان؟

نه بقران، اون بخاطر این‌که خبر نداشت نزدیک منو تو رو بفرسته سینه‌ی قبوستون، بخدا این مردی که کنارت نشسته.

کلافه جلوم چرخید.

-نه فراموش می‌کنه، نه می‌بخشه، نه بی‌احساسه، نه راحت از کسی می‌گذره.

روی پاشنه پاش نشست.

-تو پاکیت به یه مشت آدم دهن بین وحراف، نشون میدی و اینطوری انتقامت از کسایی که پشتت نبودن میگیری.

به آرشام اشاره کرد.

- آرشامو از قاتل شدن درگیری های احتمالی دور می‌کنی، تو می‌تونی انگیزهی خیلیا بشی، که الان توی شرایطت تو گرفتارن.

بادلخوری وناراحتی به محسن زل زدم، دستمو بهم فقل کردم.

-ولی اینا روکی باور می‌کنه؟! حس می‌کنم خوابم طولانیه که بیدار نمیشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با بدنی لروزنی توی خودم شکستم.

-یه دختر بدبخت بی‌کس و کار یه دفعه صاحب یه شوهر همه چی تموم بشه، یه مهندسی که داره واسه‌ی مناقصه اماده میشه، از این طرف هم یکی میاد بگه بیا گذشته‌اتو پاک کن و سلبریتی شو.

اشکی از چشمم افتاد.

-اینا برام زیادیه، قلبم تحمل این همه خوشی رو نداره، نمی‌تونم توی اوج باشما بودن یکی بیاد احساسم رو ازم بگیره، انگار توی دلم و عقلم کودتا شده.

باصورت اشکی خندیدم نیشم شل شده بود و هیستریک می‌خندیدم، عصبی لرزیدم..

با نگاهِ به خون نشسته بهشون زل زدم:

-می‌ترسم از این خواب بلندبشم ببینم دوباره همه چی روی سرم اوار بشه، محسن راحت نیست، اصلاً امکان داره؟!

با پشت دستم اشکام و پاک کردم.

- به بدبختی عادت کردم، انگار این در دیوارا دارن روی سرم خراب میشه، قلبم داره ذوب میشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

یه دفعه سرم تویِ بغل آرشام فرو رفت.

-خواب نیستی هیچ چیز قرار نیست اوار بشه، همه‌اش واقعیه همه چیز امکان داره، هرجا بری سایه به سایه‌ات میام.

محسن آروم دستشو روی زانوم گذاشت.

-مگه من مرده باشم، دوباره غصه‌اتو ببینم.

با صورتی گرفته سریع از تراس بیرون رفت.

آرشام شقیقه م و بوسید کرد.

-منو به جنون نکشون، با این حرفای زهراگینت.

پیشونیم و بوسید، دستمو گرفت.

- همه چیز و درست می‌کنم، می‌شکنم ولی نمی‌زارم بشکنی.

محکم توی بغلش گرفتم.

-فکرم کنارت آروم میگیره.

نفس‌های کشدای کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- اخخ که دلم برات تنگ شده، گوشیتم که هیچ وقت دستت نیست باید بهت بدوزمش.

لبخندی زدم.

-اخ خندیدی.

کمی توی سکوت منو به اغوش کشید، برای عوض کردن جَو سریع به نیم رخم زل زد.

-فردا شب چهارشنبه سوریه با خانوادهام اینجایما.

-قدمتون روی چشم.

بین حصار بازوش، فشارم داد.

-پیشی ملوسم قراره سلبریتی بشه؟!

از شنیدن سلبریتی با سرعت سرمو بالا گرفتم

-چـــی؟!

سیبک گلوش بالا پایین شد.

-ببین پروا محسن با اونوعقل ناقصش فهمیده من چقدر روت حساسم.

لبخندی زد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اون میدونه توی عصبانیت وقتی پای خانواده و تو وسط باشه اعتباری به قول وقسم نیست، اونم منی که نه می‌بخشم نه یادم میره، دست خودم نیست روانم بهم میریزه، می‌فهمی؟!

روی موهام رو بوسید، نفس آرومی کشید.

-بهت اعتماد تام دارم، اما به هم جنسام هرگز، درمورد این مسله هم باورت دارم، می‌دونم بهترین تصمیم و میگیری.

با ناراحتی سرشو کج کرد بهم زل زد.

-ارشین چی بهت گفته که محسن آتیشی بود؟!

لبخندی زدم.

-چیزی نبود، باید بهمون فرصت بدی تا با شرایط کنار بیایم، همه چی یه دفعه‌ای شد.

لپمو بوسید.

-کی گفته، یه دفعه‌ای بوده؟! اگه پای دل وسط باشه هیچ چیز یه دفعه‌ای و تصادفی نمیشه.

چشم‌هام گردشد، ضربانم بالا رفت، صورتم داغ شد؟! ته دلم یه جوری شد، یعنی دوستم داره؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستش سمت باکس سیگار رفت، سریع چنگش زدم و برداشتمش، اخمو و جدی دستموپس زد.

-دستت و بردار ببینم، پیشی ملوسم چنگ میزنه؟!

-اره، میدونی الان چندتا دود کردی؟! قول دادی پآبه پام بیای، پس حق نداری با اینکارات به خودت صدمه بزنی، تا اخرین نفسم باید کنارم باشی.

چشماش برق زد با لبخندی بهم زل زد دست‌هاش و به عقب برد خودشوعقب کشیدبه اسمون زل زد.

-اون شب توی اون کولاک وقتی تو رو دیدم ازتمام دنیا بریدم همون شب که دل دادم غمتو هم بجون خریدم.

سرم و پایین انداختم، سنگینی نگاهش و حس می‌کردم.

-پیشی مو ابرایشمیم، خجالتیه؟!

کف دست‌هام یخ بست، به اسمون نگاه کردم.

-آرشام من... من نمی‌دونم چیکار کنم؟!

اخم ریزی کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-درباره‌ی؟!

به عمق چشم‌های مشکیش زل زدم، انگار فهمید چی می خوام بگم سریع با اطمینان چشم بست.

-من حرف‌هامو زدم، نظر محسن هم که میدونی بقیه‌اش باخودته پـروا.

اگه بری روی صحنه ودیده بشی هیچ چیزت مثل گذشته نمیشه، میشی یکی مثل اون مردک با اون همه نقاب و دم و دستگاه.

مکثی کرد.

-شایدنتونی مثل قبل یه پیاده رویی ساده بکنی، و ملت دورت حلقه بزنند.

دستش رو ازعقب برداشت و به موهام کشید.

-معایب و خوبیا این کار رو میدونی ولی تصمیمش با خودته.

آروم به آرشام نگاه کردم.

-محسن می‌گه پول خوبی هم میدن.

ابروهاش بالا پرید، صورتش کبود شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-دیگه اسم پول و این چیزا نشنونم، مگه من کمبودی میزارم؟ هووم؟

لبخندی زدم.

-نه میدونی، خیلیامدرسه، مسجد میسازن کارخیلی خوبیه، اما کاری که بی‌بی کرد واقعاً کمیآبه، به کسایی مثل من انگیزهی زندگی داد، منم می‌خوام ازپول خودم یه همچنین کاری کنم، خیلیاشاید قدر ندونن مثل مستانه پَست بشن ولی شاید یکی مثل من بینشون باشه فرصت زندگی کردن پیداکنه.

آرشام با لذت بهم زل زد چشم‌هاش برق می‌زد، کمرشو صاف کرد دسشو دورم حلقه کرد.

-بهت افتخارمی‌کنم ومنم شریک وکار خیرتم پیشی کوچولوم.

از لقب جدیدم خوشم اومد، وقتی میم مالکیت بهش چسبوند احساس خیلی خوبی بهم دست داد، فهمیدم واقعاً آدما نیاز به عشق ورزیدن دارند، سرمو با لبخندی روی شونه‌اش گذاشتم.

انگار قراره منم طمع خوشبختی رو بچشم.

_

اورهان شب پیش محسن موند، نزدیکای ظهر آرشام کلی سبد، کیسه برنج وخیلی چیزای دیگه روآورد، خیلی از این کارش معذب شدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام خم شد اروم رو به من گفت

-زنمی رحم کن ، این لب و لوچه‌ات و جمع کن، منو هوایی نکن، دیگه نبینم معذب بشی همه‌ی چیزت با منه پیشی.

عصر همه‌اش استرس داشتم که غذا خوب نشه، فسنجون و خورشت سبزی درست کردم.

ماهی شکم پر با کمک بی‌بی و محسن اماده‌شد، سالاد هم پای محسن افتاد، چقدر غر غرکرد.

با اروهان توی حیاط آتیش درست می‌کردند، توی تراس رفتم، داد

******

زدم:

-محسن.. محسن...

محسن دستشو به کمرش زد.

-جانم؟!

-مواظب اروهان باش، نره طرف آتیش.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستشو جلوی نور توی چشمش گرفت، محسن داد زد:

-باشه آبجی، نترس مواظبشم.

خیلی نگرانش بودم، بچه مردم طوریش نشه.

_

آرشام توی تیپ اسپورتش واقعاً خیلی زیبا شده بود.

-سلام بانو.. محسن توی حیاط عجب آتیشی راه انداخته.

دستمو طرفش کشیدم.

-سلام.

دستمو توی دست‌های سردش گرفت،

محکم منو توی بغلش کشید.

-کی گفته با یه دست دادن خالی من راضی میشم؟!

نفس عمیقی کشید، لب‌های داغش با لذت پشت پلکم نشست، گرمی نفس‌هاش پشت پلکم رو اتش کشیده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-این حصار و این اغوشو فقط برای تو اختصاصی کردم، پس نمی‌تونی هروقت به سرت زد دور بشی.

توی بغلش آروم گرفتم دستشو روی مهره های کمرم لغزوند بعد ازمدتها آروم بودم اونم با این مرد.

محسن راست می‌گه هیچی مثل قبل نمیشه آدما عادت می‌کنند به محبت خالصانه ، کسی که با این همه حرف وجدیت پشتم بوده امکان نداره منو تنها بزاره.

پیشونیم و بوسید.

-اخ که قرص ارام بخشی دختر ولی جالبیش اینجاست که این پیشی ملوس توی بغلم این همه آرومه و پنجول نمی‌کشه.

لبخندی زدم انگشتش و دورلبش کشید، با لبخندی بهم زل زد.

-هواییم نکن.

مکثی کرد.

-بدو یه چیزی بده روی تخت بیرون پهن کنم، بی‌بی و ببرم، تا بقیه برسن.

قالی و بهش نشون دادم، با نگرانی گفتم:

-راستی رفتم بالا هرچی در زدم کسی نبود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرشو تکون داد، یه فرشی اون گوشه بود برداشت درحالی که قالی بغل کرده بود، حرکت کرد.

-رفته تهران کمی کار داشت.

لبخندی زدم.

-خداروشکر که حالش خوبه.

بیرون رفت.

منم چای لیوانها رو توی سینی چیدم، نقل و کمی شیرینی و تنقلات کنارشون گذاشتم، محسن با اروهان با خنده وارد شدند، به اروهان خیره شدم.

-بهت خوش گذشت؟!

بلند خندید.

-اره خیلی، عمو منو از رویِ آتیش رد کرد.

آب دهنم قورت دادم.

-اروهان جانم، این کارا خطرناکِ چون عمو کمکت کرد اشکال نداره اما تنهایی به هیچ وجه انجامش نده.

سرشو تکون داد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چشم عمو هم گفت.

محسن بهم زل زد:

-بده هر چی هست ببریم، آرشام گفت سماور توی یکی از کابینت هاست درش بیار.

-باشه.

سماور و بیرون کشیدم و اونو شستم، آب ریختم، محسن اونو برد.

آرشام اومد، بی‌بی که توی اُتاق استراحت می‌کرد، ببرون برد، ازتوی آشپزخانه بیرون اومدم، طرفش رفتم.

-آرشام جان.

بی‌بی بادقت بهم زل زد، تازه فهمیدم چی گفتم، خجالت کشیدم، سریع سرشو به طرفم برگردوند، یه تایِ آبروش وبالا برد، چشم هاش برق میزد، لبخندی زد.

-بفرماید خانمم.

ایندفعه من سرمو پایین انداختم، آروم گفتم:

-برای بی‌بی دوتامتکا ببر که کمرش درد نگیره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستی به موهاش کشید.

-باشه الان برمی‌گردم.

من ازخجالت سریع به اشپزخانه رفتم، لبخندی روی لبم نشست.

-یعنی واقعاً این منم؟! می‌تونم خوشبختی روحس کنم؟! دوباره همه چی خراب میشه؟!

توی فکر بودم که دستی منو توی اغوشش قفل کرد بوی عطرش تحریک کننده وغلیظش

توی بینیم پیچید، چونه‌اش و روی سر شونه‌ام فرو کرد، نفس عمیقی کشید.

-اخخ که از این جسم نحیف این همه ارامش مگه میشه؟!

موهام و کمی روی پیشونیم بالا داد.

-منو جانم صدای کردی نفس جانم؟! هووم؟!

با دستش موهام و پشت گوشم سر داد.

-اخخ از دست این موهای خوش رنگ و پریشونت، صد اخخ از دست این چشم‌های تیله ای خاکستریت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دست‌هاش روی شکمم می‌لغزید، یه دفعه شالم و کنار زد سرشو توی موهام برد، نفس عمیقی کشید، بوسه‌های ریزی میزد.

یه دفعه لباسم و روی شونه‌ام پایین کشید، تقلا کردم منو محکم از پشت نگه داشت، یه دفعه دندونهاش و توی پوستم فرو کرد.

-اایی، آرشامم، اخخ.

شونه‌ام و تکون دادم، ولی دندون هاش رو محکم‌تر فشار داد فکم رو از درد روی هم فشار دادم، صورتم از درد مچاله شده بود، نمی‌تونستم داد و بی‌داد کنم، کنده‌شدن گوشت تنمو حس می‌کردم، که صدای دادم بلند شد، نالیدم:

-آرشام؟! تو روخدا..

فشار که بیشتر شد، دستمو روی پیشونش گذاشتم اونو عقب زدم.

-آرشام چکار می‌کنی، اایی، خیلی درد می‌کنه.

نفس‌های کشداری می‌کشید یه دفعه سرش و عقب کشید، با حالی بد با نفس نفس زدن، اروم پچ زد:

-منو دیوونه کردی، بد دیونم کردی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تا برگشتم نگاهش کنم، با گامهای بلند بدون نگاه کردن به پشت سرش توی در دیوار ناپدید شد، بدجور پریشون بود.

دستم روی شونه‌ام نشست، آروم ماساژ دادم، خیسی آب دهنشو حس کرد، با درد آب دهنمو قورت دادم.

نگاهم به جای دندونهاش نشست جای کل دندونش‌ها روی شونه‌ام نقش بسته بود، پیراهنمو درست کردم.

کنار بقیه پایین نشستم نیم نگاهی به آرشام کردم، با نیمچه خندهای بهم زل زده بود، زود نگاهمو ازش گرفتم، واقعاً انگار حالش بده.

بقیه هم اومدن کلی شیربنی ومیوه آورده بودن، پدر پیشونیم و بوسید.

-خوبی بابا ؟!

مادر منو محکم توی اغوش گرفت.

-خوبی دخترم.

لبخندی زدم.

-ممنونم خوش اومدید، بفرمائید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خواستم ارشین و ببوسم، بنظر دلخور می‌رسید، کمی عقب کشید، لبخندی بهش زدم، وقتی نشستن، مادر با لذت به تخت و سماور نگاه می‌کرد.اونو شستم، آب ریختم، محسن اونو برد.

-به به اینجا رو، خیلی وقت بود اینطوری دور همی با چای، سماوری نداشتیم، ممنونم عزیزم یاد قدیما افتادم، خیر ببینی.

لبخندی زدم.

-فکر آرشام بود.

محسن و اروهان و ارشین دور آتیش شلوغ کاری می‌کردند، داد زدم:

-محسن بیا برو چندتا پتو مسافرتی بیار، سوز داره هوا.

محسن دستشو بالا برد.

-هـان چشم.

آرشام به طرفم اومد دستمو گرفت.

-پاشو، چهارشنبه سوریه، چیه کز کردی یه جا؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مجبورم کرد، از روی آتیش بپرم، آرشام خندید.

-نوچ قبول نیست، باید بگی، زردی روی من برای تو سرخی روی تو برای من.

خندیدم.

-بیخیال آرشام.

آبرو هاش و بالا داد، سرشو خاص تکون داد.

-عمرا.

باشه روی آتیش پریدم، همزمان می‌گفتم.

-زردی روی من برای تو، سرخی تو برای من.

ارشین هم چند باری پرید، دور آتیش سروصدا می‌کردیم.

کنار هم شام خوردیم، چقدر لذت بخش یه سفرهی نسبتا طولانی با لذت به خانوادهی که بعد اون همه سختی بدست آوردم نگاه کردم.

اشک توی چشمن درخشید.

-چته بابا چرا تو خودتی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همه به من زل زدند، آرشام که روبه روی من با اخم بهم زل زد، با اشک گفتم:

-ممنونم، حس خیلی خوبی دارم، یه خانوادهی خوب با پدرومادر، بی‌بی محسن، بچه‌های دست گلی مثل ارشین و اروهان، باورم نمیشه اینجام، ممنونم با وجود همه‌ی حرف وحدیث ها منو توی جمع‌تون پذیرفتید.

پدر سریع با اخم جدی بهم زل زد:

-این چه حرفیه بابا ؟!

محسن خندید.

-پـروا بسه تو روخدا، توی خوشی توی غم اشک؟! اصلاً این همه آب از کجا میاری؟!

آرشام با همون بهم زل زد، چیزی نگفت، اروهان توی بغلم لم داد بود، براش میوه پوست می‌گرفتم.

آرشام که محسن ورق میزد، برگشت بهم زل زد، با دیدن اروهان اخمی کرد.

-اروهان درست بنشین.

خواست بلندبشه نزاشتم.

-راحتم به بچه چیکار داری؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سیگارش زیر پاش انداخت.

-من ناراحتم، سنگینه.

اروهان خودشوعقب کشید اخم‌الود بهش زل زد، شب خیلی خوبی بود وقتی رفتن دلم گرفت.

با بی‌حالی وسایل جمع کردم کمی جمع جور شد، به اُتاقم رفتمو ازخستگی بیهوش شدم، وقتی بیدارشدم، نگاهم به ساعت خورد، با تعجب چشمامو ماساژ دادم.

ساعت یک ظهر بود، باورم نمی‌شد، دوباره چشم‌هام و باز و بسته کردم.

باعجله بلند شدم، آبی به سروصورتم زدم، آرشام پنج بار زنگ زده بود، سریع گوشی رو برداشتم بهش زنگ زدم.

-الو..

کمی کلافه گفت:

-الو بانو کجایی؟!

-شرمنده خواب موندم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خندید.

-بابت خستگی دیشبه.

با ذوق گفتم:

-راستی آرشام می‌خواستم اولین کسی باشی که از تصمیم باخبر میشی.

صدای سریع و جدیش توی گوشم پیچید.

-راجب بازیگری؟!

لبخندی زدم:

-اره تصمیم گرفتم.

صدای خندهی مردونش شنیدم.

-مبارکت باشه خانم سلبریتی، ولی مال منی پـروا کسی بهت چشم داشته باشه چشماشو درمیارم، پیشی.

با چشم‌های گرد به روبه‌روم زل زدم، با نفس نفس نالیدم:

-از کجا فهمیدی؟! تصمیمم چیه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-دیشب وقتی اون طوری دیدمت فهمیدم، می‌خوای برای نگه داشتن خانوادهی جدیدت با دل و جون بجنگی.

مصمم دستی به موهام کشیدم.

-اره می‌خوام برای این خانوادهای که برام ارزش قائل شدند، با دل و جون بجنگم.

تا.. تا.. با تهمت یه آدم ازم دلسرد نشید، تا یه وقت کسی یه جا سر راه اقاجون ومادرجون نگیره بهشون بگه عروستون فلانه کرده یا بهمانه کرده.

بغضم و پس دادم.

-اسون دل نمی‌بندم، اما اگه دل بدم هم تا تهش هستم آرشام.

آرشام خندید.

-تبریک دوم پیشی کوچلوم، دل بستگیت مبارک پـــروام.

گونه‌ها داغ شد.

-حالا حتماً سرخ شدی؟! میگم چرا زنگ زدی من پایینما.

چشم‌هام گرد شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اینجایی؟!

-اهووم امروز روز عروسیمونه وقت ارایشگاه داریا تنبل خانم.

دستی به لباس هام کشیدم پایین رفتم، دیدم آرشام گوشی به دست توی سالن روی مبل نشسته.

با لبخندی ابروهاش بالا داد.

خندیدم.

-فکر کردم سربه سرم گذاشتی.

آرشام بلندشد، سرموپایین انداختم، باگام های بلندش خودشو به منو رسوند.

-یه قدم به طرفم برداری صد قدم یه طرفت میام.

به اغوشش کوبیده شدم.

-فکر کردم نمیشه تو رو به راحتی شناخت، اما قلقلت دستم اومده، راحت میشه می‌فهمّمت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستشو زیرچانه‌ام گذاشت، سرموبلند کرد شروع به بوسیدنم کرد

یه دفعه باخجالت هلش دادم، ابروهاش و بالا داد، نگران اطراف نگاه می‌کردم، با تفریح توی صورتم نگاه کرد، لبخندی زیبا زد.

-کسی نیست بانو، نزاشتی یه دل سیر فیض ببریم.

چشم‌هام گرد شد، مشتی بهش کوبیدم، با لذت نگاهم کرد.

-چشم‌های تو واقعاً نظر کرده‌اند.

روی پلکم و بوسید، خواستم از دستش فرار کنم.

-کجا رفتند؟!

-دنبال کاراشون که توی عروسیمون تک باشند، اون وقت عروسم، خودش بیخیال برای خودش می‌چرخه.

سرمو پایین انداختم، پووفی کشید.

-یخات قرار نیست آب بشن؟!

دوباره خودمو به کوچه علی زدم.

-آرشام این شمارهی اقای سعادته قول دادم خبرش کنم، اول به اون زنگ بزن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پیشونیم بوسید.

-بهت اعتماد دارم، پـروام، فقط بدون اطلاعم کاری نکن، پس خودت زنگ بزن.

باچشم‌های مطمئنش مطمئن شدم، گوشیم رو برداشتم.

هنوز یه به بوق کامل نخورده بود، سریع جواب داد.

-الو.. الو.. خانم سینایی؟!

تعجب کردم.

-الو.. بله ازکجا فهمیدید؟!

مردونه خندید.

-ازاون روز هر ناشناسی زنگ زده همینو پرسیدم.

ابروهام بالاپرید، روی اسپیکر بود آرشام می‌شنید، کمی سکوت کردم،

کامیار بی‌قرار لب زد:

-تو روخدا زودتر بگید چی شد تصمیم گرفتید؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بله قبول می‌کنم فقط..

داد کشید.

-ایـــوول.

بردیا قبول کرد، گفتی قبول نمی‌کنه بیا قبول کرد.

صدای ضعیف بردیاشنیدم.

-جدا؟!

-اره.. خانم سینایی فقط چی؟! بگید.

-راستش من می‌خوام اگه بشه نقش محسن خودش بازی کنه، اگه آرشام قبول کنه اونم نقش مقابلم باشه.

آرشام ابروهاش بالا رفت، آروم پچ زد.

-زده به سرت؟!

دستموجلوی صداگرفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من می‌خوام کنارم باشیدمن اعتماد به نفسشو ندارم که تنهایی توی این راه باشم برای این که دوباره توی اون شرایط قرار بگیرم به کمک شماها نیاز دارم.

کامیار خندید.

-راستش من این پیشنهادو به محسن دادم، اما اقا آرشام و خودتون پیشنهاد دادید.

اگه قبول کنند، باکمی کلاس وتمرین کارنشد نداره.

لبخندی زدم، آرشام کلافه بهم چشم غره‌ای رفت، وقتی قطع کردم، مثل بچه‌ها گوشمو پیچوند.

-بدم میاد منو توی این موقعیتا بزاری؟!

-خودت گفتی من سلبریتی میشم، دنیام وسطحم فرق می‌کنه، می‌خوام با هم کنار هم سطح باشیم، پس کنارم باش.

آرشام عصبی بغلم کرد.

-تا ببینم چی مشه، چرا سرخود برای من تصمیم میگیری پیشی؟!

لبخندی زدم.

-خودت گفتی پا به پام میای..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

_

توی لباس سادهام کنار آرشام روی سفرهی عقد شیکی که چیده بودند، نشسته بودم.

آرشام با کت شلوار مشکی و پیراهن سفیدش محشر شده بود، دستهامون زیر قران روی هم بودند، سوره ی نور میخوندیم که عاقد شروع به خواندن کرد.

-دوشیزه پـــروا سینایی به بنده وکالت میدید شما رو با مهریه معلوم یه جلد کلامالله، یک جام اینه وشمعدان وسه دونگ یک باب یه منزل مسکونی به عقد آرشام پاکرو درآوردم؟!

شوکه از سه دونگ خونه به آرشام زل زدم، نجوا کردم.

-ولی.. ولی...

محسن بلند گفت:

-عروس خانم تو شوک فرو رفته.

همه خندیدند، چشم غرهای خفنی بهش رفتم، عاقد دوباره خونده، عاقد که ساکت شد، آرشام دست به جیب شد.

محسن سریع با خندهای گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اقا داماد زیر لفظی رو فراموش کرده.

آرشام حرص خورد، آهسته نالید:

-این بچه پرو رو براش دارم.

یه سرویس زیبا رو پراز نگینی جلوم باز کرد لبخندی زدم.

-ممنونم.

-ناقابله، خانمم.

انگشتر اون یه نگین بزرگ وسطش و دورش نگین‌های کوچک تزیین شده بود، اونو توی انگشتم فرو کرد، سالن از کف وسوت به هوا رفت.

محسن با خوشحالی کل می‌کشید، منم انگشتری که براش گرفته بودم، براش انداختم.

بالبخندی انگشتام و ببن انگشتاش محکم گرفت.

عاقد بلند شد، شروع کردم به خوندن کردن من دعا کردم برای زندگیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اینجام و عهدی مقدس با مردی محکم و مغرور می‌بندم، خدایا کمکم کن، تا با محبتم زندگی پراز عشق و محبتی به اون و خانوادهام هدیه کنم.

توی این راه تنهام نزار، خدایا کمک کن و خوشبختی و سربلندی بهش بده تا زندهام کنارم باشه.

بچه‌هاشو بیشتر از بچه‌های خونیم دوست بدارم، عاشقانه کنار اونو و خانوادهای کوچکي بسازم که حسرت همه باشه و سلامتی و سربلندی به اطرافیانم بده.

-خانم سینایی برای بارسوم، ایا به بنده وکلات میدهید؟!

سکوت شد، توی عمق چشم‌های آرشام خیره شدم، آرشام بالبخندی نگاهشو به نگاهم گره زد.

اطمینان ازنگاهش می‌بارید واین برای تمام عمرم کافی بود، پلک زدم.

لب‌هام که تکون خورد، آرشام همزمان با من با صدای محکم بله رو گفت.

صدای مطئمن بله ما توی سکوت پیچید.

لبخندی پراز ارامش آرشام و فشرده شدن انگشتام توسط آرشام، باعث شد بغض به گلوم فشار بیاره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

یه دفعه هلهله بپا شد، محسن و دانیال با بغض و اشک تو چشم سوت میزدن.

محسن درحالی که کف میزد، داد زد:

-مبارکت باشه خواهری قربونت برم خوشبخت بشی.

بی‌بی با برق توی چشم، چشم بست، زیر لب دعا خوند، مادر آرشام سرمو به اغوش کشید.

عاقد بلند گفت:

-مبارک باشه، اقا داماد شما هم به بنده وکالت میدید؟!

آرشام درحالی‌که بهم نگاه می‌کرد.

-من جواب مو دادم.

توی ذوق و شور خاصی توی دلم جوونه زد.

عاقد لبخندی زد:

-که اینطور مبارکتون باشه، به پای هم پیر بشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام خم شد پیشونیمو عمیق بوسید، محسن بین دست زدنهاش گفت:

-عروس باید ببوس شاد دامادو.

خجالت و داغ شدن پوست صورتم و حس کردم، باخشم به محسن نگاه کردم، بیخیال شونه بالا انداخت.

آرشام سرشو جلو آورد، با لحن شوخی سرشو به گوشم نزدیک کرد.

-این یکیو راست گفت.

، همه بامحسن یه صدا شده بودند.

آرشام هم با نامردی صورتش جلو آورده بود، با استرس صورت شیش تیغش و بوسیدم.

اهنگ توی سالن پخش شد.

آرشام بلند شد، دستمو گرفت، باهم وسط سالن رفتیم ، دستش روی کمرم نشست، کف دستمو روی شونه ی عضلانیش گذاشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آروم آروم با اهنگ تکون می‌خوردیم، نفس‌های داغش پیشونیمو به آتیش کشیده بود.

آرشام پچ زد:

آروم فشاری به کمرم آورد.

-عاشق این بو موهاتم، پیشی کوچولو به زندگیم خوش اومدی ساحل ارامشم، مو ابریشمیم.

عطرش و بوییدم.

-از این‌که، منو لایق خودت و خانواده‌ات دیدی، منو با همه اتفاقاتی که توی زندگیم افتاده، با وجود همه‌ی تهمت‌ها و بدنامی‌ها محرم خودت دونستی ممنونم، تو هم به زندگیم خوش اومدی، امیدوارم بتونم خوشبختی رو بهم هدیه بدیم.

لبخندی زد.

-موج این موهات منو دیونه می‌کنه، چشم تیلهای خاکستری.

بهش زل زدم.

-تو مهره‌ی مار داری دختر.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

توی چشم‌هاش چیزی درخشید، خم شد، لپمو بوسید، از کارش جلوی این جمعیت، سرخ و سفید شدم، سرمو توی اغوشش فرو کردم.

ریزریز می‌خندید.

-این خجالتو روی چشمام میزارم، با تو یه عشق ماندگار رقم میزنم، اخه از تو دیگه نمیشه دل کند.

خیلی خوب حرفهاش دلمو می‌لرزوند.

کنار هم می‌رقصیدیم تا محسن با خوشحالی و قلدری جای آرشام رو گرفت، کلی پول روی سرم ریخت.

دورم چرخید و پشت سرم ایستاد، و گردنبندی بنام پـــروا با فونت زیبای فارسی که روی الفش پروآنهای زیبایی با نگین‌های ریز رنگهای قرمز و سبز نقش زده بود، روی بالهاش نگین‌های سبز و قرمزی روی گردنم بست.

منو توی اغوش گرفت.

-دورت بگردم، خوشگل‌ترین عروس قرن.

اشکش روی لباس سفیدم افتاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خیلی خوشحالم خواهری، خوشبخت بشی.

بادانیال دورم چرخیدن رقص زیبایی رفتن آرشام تو دایره اونا قرارگرفت، دستمو گرفت مردونه می‌رقصیدن.

وسط حلقه ایستاد. لبخندی بهش زدم دست‌هاش روی کمرم نشست، سوت و کف زدند.

کنارهم ایستادیم دوستان تبریک می‌گفتند رژان همکارِ جدیدم به طرفم اومد و صورتم و بوسید.

-واایی مبارکت باشه، فکر نمی‌کردم، قاپ رئیس برده باشی شیطون.

سقلمه ای بهش زدم، دختر خیلی خوب ومهربونی بود ولی خیلی فَک میزد تا اخر شب کنار هم بودیم.

ساعت دوشب وقتی قصدرفتن کردند، اروم پچ زد:

-اخه کی دیده شب اولی عروسم ازم دورباشه.

باتک خندهای و چشمکی ازم گذشت.

–

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

فردا شب توی خونه‌ی آرشام با وسواس داشتم هفت سین می‌چیدم که آرشام با لباس راحتی و ورزشی کنارمحسن قرار گرفت، پدر قرآن و بوسید.

آرشام ابروهاش و بالا داد، اروهان با محسن آروم آروم بگو بخند داشت.

ارشین اون طرف آرشام نشسته بود، دست آرشام روی کمرش بود ولی تمام حواسش به من بود.

کلافه گفت:

-بیا دیگه، منو کفری نکن الان سال تحویل میشه.

به کنار خودش اشاره کرد بابا بامحبت آروم گفت:

-بیا بابا چرا ایستادی؟

لب زدم:

-چشم.

کنار آرشام جای گرفتم، مادرجون قرآن رو روی سفره گذاشت اونو برداشتم، آرشام دستمو طرفِ خودش کشید.

باهم نگاهمون به ایه‌های قران بود که آرشام به گوشه‌ی صفحه اشاره کرد.

نگاهم چرخید روی اون ایه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً(خداوند بعد ازسختي آساني خواهدآورد)

نگاهم بین چشم‌های قهوه‌ای ش چرخید، صورت سفید وشیش تیغش جلوی صورتم بود، لبخندی زد.

سرمو تکون دادم، مردمک لرزون بین چشمای هم در حرکت بود که صدای شلیک بمب، کج خندی زد.

-عیدتون مبارک بانو.

پچ زد.

-خیلی خوبه ثانیه‌های اول سال اینطوی چشم توی چشم یار تحویل بشه.

شقیقه‌ام و بوسیدگرمای لب‌هاش ونفس‌هاش روی شقیقه‌ام میسوخت، صورت ارشینو بوسید اروهان محکم به اغوش گرفت پدرومادرش به اغوش کشید و تبریک گفت.

به طرف مادرجون و اقاجون رفتم.

آرشام هم محسن محکم گرفت چندباری توی کمرش کوبید:

-بردارزن عیدتون مبارک.

-ممنونم شادوماد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ارشین و بوسیدم اروهان و بغلم گرفتم، عیدی، پدرومادر دادم.

با آرشام برای پدر کت و شلوار گرفتیم، برای مادرجون یه گردبند به اسم اعظم الله.

آرشام برای محسن ساعت گرفت، منم عینک دودی‌هایی که دلش می‌خواست.

برای اروهان ماشین کنترلی گرفتم، ارشین ست لوازم ارایشی البته بعدا از مشورت وقانع کردن آرشام.

کلی ذوق کرد باخوشحالی به کل خانوادهام خیره بودم، جایِ بی‌بی خالی بود.

-نگران بی‌بی نباش خواهرش اومدن.

محسن با اخم ادامه داد:

-آبجی چی برای شادوماد گرفتی؟!

آرشام اخم ریزی کردی.

-به تو چه مگه فضولی بچه؟

محسن چشم غره‌ای رفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اصلاًخودت برای خواهرم چی گرفتی؟!

آرشام دستشو بالا برد، دستشو تکون داد.

منم دستمو بالا بردم.

-اوه، اینجا روباش ساعت زوجی.

خندیدیم، پدر بامهربونی پول لای قران درآورد بهم داد باخوشحالی گرفتمش.

مادر روبه من گفت.

-دختر گلم، بهتره به بی‌بی زنگ بزنی.

-توی فکرش بودم، گفتم شاید بد باشه اخـــ

آرشام حرفمو قطع کرد.

-این چه حرفیهی بزن روی اسپیکر.

نگاه تشکر امیزی به هموشون کردم، از این‌که برای خانوادهی کوچکم اینقدر احترام قائل می‌شدم ازشون ممنونم بودم.

به بی‌بی زنگ زدم دورش شلوغ بود، کلی هم ما شلوغی کردیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باهم یه مسافرت کوچلو رفتیم، توی دوتا ماشین بودیم، خیلی ذوق داشتم بعدا از چندین سال بلاخره بدون ترسو دلهره به مسافرت می‌رفتم.

یه جاده سرسبزکمی قدیمی بود، آرشام وارد شد، جلوی ویلایی خیلی خوشگل نگه داشت، بوق زد.

بعدا ازچنددقیقه مردی میان سال در روباز کرد بادیدن آرشام باخوشحالی به طرفمون اومد.

-خوش اومدید آقا.

آرشام بالبخندی جواب ش و داد.

-ممنونم رضا زودتر در وباز کن همه خسته‌ان.

-چشم اقا.

درکه باز شد آرشام به عقب برگشت، محسن پشت سرمون ایستاد.

آرشام وارد شد، ماشینو توی پارکینگ پارک کرد، ازدیدن این همه زیبایی ذوق کردم.

-وای خیلی خوشگله.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خیلی شیک بود، پر بود ازدرختان زیبا، بوی گلها کل حیاط برداشته بود، آلاچیق‌های زیبا.

صدای آبو شنیدم.

-صدای آبه؟!

آرشام درحالی‌که چمدان‌ها رو پایین می‌گذاشت گفت.

-یه رودخونه هم ازوسط باغ رد میشه.

-چه عالی.

محسن وارد پارکینگ شد ازماشین که پیاده شد کش وقوسی به خودش داد.

-وای خسته شدم.

لبخندی زدم.

-خسته نباشی.

-ممنونم فدات.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

رضا هم سریع سررسید کمی وسایل روبرداشت داخل که رفتیم فضاش واقعاً ارامش بخش بود.

اقاجون ومادرجون به طبقه پایین رفتند.

ارشین واروهان با دو، بالا رفتند.

آرشام آروم آروم باچمدان بالا می‌رفت.

منو محسن بلاتکلیف موندیم.

آرشام سریع گفت:

-چرا ایستادید؟!

لبخندی زدم.

-اُتاقمون بالاست؟!

آرشام لبخندی شیطانی زد.

-اُتاق محسن کنار اُتاق اروهانه ولی..

سکوت کرد، بی‌حیا با ابروهای بالا رفته به خودش اشاره کرد بعد به من.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ابروهام بالا پرید، ضربان قلبم به شدت تند شد.

آروم بامحسن بالا رفتم، آرشام ودیدم که در اُتاقی اخر راهرو روباز کرد، محسن اولین اُتاق رو بازکرد وداخل شد.

سریع به طرف آرشام رفتم حرصی چند باری به بازوش مشت زدم، بلند خندید.

-اووه، پیشی خجالیتم.

بازوهاشومحکم دورسرم قفل کرد با پا در وبست.

-اخخ بلاخره تنها شدیم، فهمیدم اگه ازت بگذرم می‌میرم، از روزی که چشمام به چشمات افتاده ازت خوشم اومد.

هووف فکر داشتن داره مثل خوره مخمو می‌خوره، نیمهی دیگه‌ی من بودی پیشی چشم خاکستریم.

صدای ضربان قلبشو زیر گوشم می‌شنیدم.

-این همه زیبا رویکجا جمع کردی معلومه که برات دردسرساز میشه.

نشست لبه‌ی تخت، منو روی پاهاش نشاند، سرمو توی اغوشش فرو بردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستشو زیرچونه‌ام برد، سرمو بلند کرد.

-بهم نگاه کن.

آب دهنم وقورت دادم چشم توی چشم شدیم، آرشام یه تای آبروش وبالا برد، انگشت شصتشو روی لبم کشید.

-تنم ازتب این چشمات داغه، نمی‌زارم کسی جزمن توی قلب زخمیت جآبشه.

چشم‌هاش وبادقت توی صورتم چرخاند، مردمک چشماش توی چشمام دودو میزد.

-یخ قلبمو آب کردی فکرمی‌کنی می‌تونی دربری؟!

صورتشو روی گونه‌ام گذاشت.

-هیچ چیزی جز به تو به چشم نیامد، هوش وحواسم، دلم فقط با توئه اگه بدونی دوریت چه بلای سرم میاره؟!

دستشو روی دکمه‌های مانتوم چرخید، قلبم بی‌قراری می‌کرد نفس‌هام تند شده بود.

دستمو روی موهاش وگردنش نشست، تنم شروع کرد به لرزش‌های ریزی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ترسیده بهش زل زد، پیرهنشو گرفتو ازتنش درآورد، عضلات فولادیش جلوی دیدم بود.

سرشو توی شونم فرو برد گاز ریزی از شونم گرفت کمی اونو هل دادم ولی زورم بهش نمی‌رسید، که کسی در زد.

خدارو هزار بارشکر کردم، قلبم دیووانه وارمی‌کوبید، عصبی باحالی خراب گفت:

-کیه؟!

-بابا ، اقاجون گفت بگم شام اماده‌ست.

عصبی مشتش کنارسرم فرود اومداز ترس چشم بستم.

-باشه، برو الان میاییم.

لبه‌ی تخت نشست، به سرویس رفت آبی به سروصوتش زد، کمی بعدبیرون اومد.

ازجیبش باکس سیگارشو درآورد توی تراس سیگار می‌کشید، سریع چمدانمو بازکردم، یه دست لباس درآوردم، توی تراس حواسش نبود.

سریع روهمی پوشیدمو روسریم و انداختم توی اینه به خودم نگاه کردم قلبم هنوز تند میزد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام بااخمی غلیظ وارد شد درتراس بست، حس کردم وسیلهی برای رفع نیازشم با اخم‌های غلیظ بدون نگاه کردن بهم لباسی درآورد وتن زد.

اعصابم بهم ریخته بود یعنی منو فقط برای همین می‌خواد؟! دلخور لبه‌ی تخت نشستم.

بغضم گرفته بود آرشام جلوی پام نشست، دستشو زیرچونه‌ام زد.

-پیش خودت فکرای بی‌خود نکن این حال و روزت ونمی‌خوام ببینم توی مغزت کوچیکت فرو کن من تو روبرای این چیزا نمی‌خوام.

شوکه بهش زل زدم، نکنه بلندبلند فکر کردم؟! دستپاچه سرمو پایین انداختم.

-ناراحت شدم بخاطر ترسی که توی صورتت موج زد، فهمیدی؟

-ازکجا فهمیدی ناراحت شدم؟!

-اخم کنی هم می‌فهمم.

بلندشد، کمی خم شدروی موهام بوسید.

-پاشو بانوهمه منتظرمونن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستموگرفتوپایین رفتیم، روبه‌روی هم نشستیم اصلاًحواسم نبود، آروم با پاش به پام زد نگاهش توی صورتم دودو زد.

نگران بهم زل زد اخمهاش توی هم بود.

برام لقمه گرفت، ازخجالت صورتم قرمز بودم.

دستشو تکون داد با خجالت ازش گرفتم، اونو می‌جویدم که لقمه‌ی دیگه‌ای برام گرفت.

چشم غره‌ای بهش رفتم، بی‌صدا گفتم:

-خودم می‌خورم.

ابروهاش و بالا داد، نوچ آرومی از بین لب‌هاش بیرون اومد، بلند شد، روی صندلی کنارم قرار گرفت ازخجالت داشتم آب می‌شدم.

پچ زد.

-بخور جون داشته باشی، ازت نمی‌گذرم، پیشی.

چشم‌هام گرد شد، عرق سردی روی پیشونیم نشست، زیر نگاهای بقیه هزار بار آب شدم ولی آرشام بی‌خیال بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بلند شدم با خجالت ظرفها رو جمع کردم، اروهان دستمو گرفت.

-خاله پروامیشه برام قصه بگی؟!

لبخندی زدم:

-بله بریم بالا عزیزم.

باهم با اُتاقش رفتیم، براش قصه گفتم، چشم‌هاش خمارشده بود، پتو رو کمی بالا کشیدم که در باز شد.

برگشتم، دیدم آرشام، بآتیشرت جذب مشکیش وشلوارک یه وجب زیر زانوش باخندهای وارد شد.

لبه‌ی تخت اروهان نشست خم شد، صورتش بوسید، دستی به موهاش کشیدم.

بالبخندی به صورتم نگاهی کرد، دستمو بین دست‌هاش فشرد، آروم بلند شد، منو بلند کرد.

-دستات خیلی ظریف، حس می‌کنم فشاری بهش بیارم بشکنه.

اخم کردم دستمو کشیدم محکم گرفت اجازه نداد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پروا

_آرشام.

توی این تیپش دلبربایی می‌کرد، بلوز کوتاهش تا روی رانش بود شلوار جینش پاهای خوش تراشش و به نمایش گذاشته بود.

تبش توی تنم نشسته بود داغ بودم، وقتی خجالتشو می‌دیدم دوست داشتم یه لقمه‌اش کنم.

مهره‌ی مار داشت این دلبرکوچولو، دست‌های ظریفشو گرفتم به اُتاقمون رسیدیم.

در رو که بستم دست‌هام و دورش حلقه کردم روسریش و برداشتم، لبخند کجی گوشه‌ی لبم جاخوش کرد.

لب‌هام به شقیقه‌اش چسبید، لذت توی تنم پیچید.

-اوج خوشی یعنی باتــو بودن.

ضربان قلبمون بالا رفت.

-نترس پیشی کوچولوم ، خودتو به من بسپار.

لبم رو لوپشنشست لذت توی تنم غوغا به پاکرد.

-باید جواب قلبی که بی‌قرار کردی و بدی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به ارامی بلندش کردم تنش که به تخت نشست تن عقب کشید، لبخندی زدم بین بازوهام گرفتمش کنار تنش روی تخت زانو زدم.

-امشب دیگه راه فراری نیست چشم خاکستریم..

-چشمات بد هوابیم کرد، تو کاری با دلم کردی که اصلاًفکرشو نمی‌کردم با خودمو زندگیم سرد بودم.

لبخندی زدم.

-پس خیال فرارکردن به سرت نزنه پیشی موابریشمیم.

سرمو روی موهاش گذاشتم.

-این لحظه من، آرشام دلی خواستم پـروا، پس بادلمـ کنار بیا.

دستمو روی دکمه‌های لباسش نشست، تنش آروم آروم می‌لرزید، اما اعتنا نکردم، تنش به عرق نشست.

آروم شروع کردم، بوسیدنش

ضربان قلبش وحشیانه می‌کوبید

-ازهمون لحظه که دیدمت فهمیدم باهمه فرق داری، نمی‌دونستم که پیشت دلم این همه ضعیفه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گونه‌ام وته ریشم روی پوست نرم و رویایی صورتش کشیدم،

منه مرد با این همه ابهت وغرور کنار این دختر دلم تپید، مگه میشه ازش گذشت؟!

دست وپام ازدیدن این همه زیبایی می‌لرزید وهیجانو شور توی تنم حس جنون بهم داد، این چشم خاکستری توی دلمو روحو روانم ریشه بسته.

ضربان قلبم به شدت بالا رفت، که یکدفعه شروع کرد به جیغ زدن .

شوکه بهش زل زدم، خون دماغ شد، وحشیانه دستو وپا میزد باناخن‌های بلندش چنگ میزد زخمی شدن سرشونه‌ام منو ازشوک درآورد.

به خودم که اومدم نفس نمی‌زد، تقلا می‌کرد ،به ساق دست‌هام چنگ میزد، هر دومی‌لرزیدیم، داد زدم.

-پـروا، هیشش، منم لعنتی، چت شده؟!

به زور دست‌هاش رو مهار کردم روی شکمش نشستم، بدنش وحشیانه لرزید به رعشه افتاد، قلبم توی سینه‌ام ازترس جا نمی‌شد.

بانفس نفس می‌گفت:

-ولم کن، تو روخدا.

ضربان قلبش غیرقابل باور بود، حالش به قدری بدبود، که شوکه شدم، به زور لب زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-پـروا، منم عزیزم، نگاهم کن، دورت بگردم، منم آرشام، زن کوچولوم، چیزی نیست.

بی‌قرار دستمو زیرسرش بردم.

-داری دیوونه‌اممی‌کنی؟! توچت شده؟! هان؟!

به صورتش سیلی آرومی زدم رنگش مثل گچ سفید شده بود بانگرانی لب زدم.

-پـروام توچته؟!

چندتا سیلی محکمی بهش زدم، طاقت نداشتم داشتم جون میدادم مخم هنگ کرده بود، اشکی ازچشمم افتاد، این حالش داغ دلمو تازه می‌کرد.

-چه خاکی به سرم کنم؟!

بی‌هوا کبودشده بود.

-جونمو بگیر، ولی تودیگه تنهام نزار.

بادست آزادم مشتم و تخت کوبیدم، داد زدم به موهام چنگ زدم.

قلبم نمی‌زد، بدنم سست شده بود، نگاهم توی اُتاق چرخید یه دفعه مثل برق بلند شدم، دستمو زیرتنش بردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع بلندش کردمو اونو به سرویس بهداشتی رسوندم، نفس‌هاش به زور درمی‌اومد، حاله خودم از اون بدتربود.

قلبم تیرمی‌کشید، لب‌هام بی‌قرار روی پیشونیش نشست.

-دورت بگردم، پروام، داغ دلموتازه نکن دختر تو قراره ارامشم بشی.

لبه‌ی وان نشستم، شیرآب سرد بازکردم، دوش سیار روی صورتش وتنش گرفتم، کمی لرزکرد.

پاهاش این طرفو اون طرفم بود، دستمو که زیرسرش بود، وحشیانه تکونش دادم، فکش قفل شده بود، رگ گردنم از بس بهم فشار اومده بیرون زده بود، قلبم بی‌قراری می‌کردم، نمی‌تونستم آرومش کنم.

لب‌هام روی چونه‌اش گذاشتم این حالش امونمو بریده بود، غریدم:

-کمک، کمک.

-لعنتی.

لعنتی دیواراعایق صداست، چونه‌ام لرزید احساس بیچارگی کردم، .

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-میدونی چندوقته که دلم این حال خوب و نداشته؟حق نداری منو وسط این برهوت تنها بزاری بریدم، خسته‌ام، نمی‌تونم نمیشه بری پس اذیتم نکن خب؟ بازکن چشم‌هایی رویاییتو.

تن داغش توی بغل مثل دستگاه ویبراتور می‌لرزید دلهره تمام وجودم گرفت.

-قلبم و آتیش نزن، دستمو رها نکن.

ازحالو روزش اشکی ازچشمم افتاد، پیشونی به پیشونیش چسبوندم داد زدم:

-بی‌رحم منو این طوری نترسون.

با دوتادستم گرفتمش آروم به گوشش سیلی میزدم.

-معذرت می‌خوام، پـرواگوش کن منم، آرشام.

نفس‌هاش که کمی بالااومد، توی اوج پریشونی واشکام خندیدم.

-جزاین باشی چیزی نمی‌خوام.

وحشیانه بوسیدمش.

-منم، آرشامم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هردوخیس بودیم، دستی به موهای خیسش کشیدم پلکش تکون خورد.

-نگاهم کن منم.

باچونهای لرزونی صورتش وغرق بوسه کردم، مغزم داشت می‌ترکیداین گذشتهی لعنتی مثل سایه همراهشه.

-منو کشتی.

ازلبه‌ی وان سرخوردم، روی زمین نشستم، دستموکه پشت گردنش وسرش بود، محکم توی اغوشم فشارش دادم لب‌هام به نیم رخش می‌چسبید، نفس راحتی کشیدم. توی وان نشستم، نفس‌های کشیدارش که توگوشم می‌پیچید، محکم‌تر توی بغلم گرفتشم.

-دیوونه تو که ده سال ازعمرموکم کردی.

کمی ضربان قلبشو نفسش عادی شد باهم بلندشدیم، حوله روتنش کردم، عصبی باخودم کلنجار می‌رفتم.

روی پاهام لبه‌ی نشوندمش، آروم آروم موهاشو خشک می‌کردم، هزیون می‌گفت

لب‌هام نرم بی‌وقفه وسط پیشونیش می‌نشست.

آروم که شدنگاهش کردم جای چهارتا انگشتم، روی صورتش نقشه بود، لب‌هام روی صورتش نشست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-غربت وبی‌پناهی این دختر کی میفهمه؟!

نفس نفس میزدم، نفرت سرتاپام گرفت، رنگ پریده‌اش منو به جنون می‌کشوند، غم عجیبی دورقلبم چنبره زد.

تن لرزونش وتوی اغوشم گرفتم، خون دماغش روی متکا بود دستمو بردم، ملافه روآوردم، دیدم متکا هم خونی بود خشمگین اونو پرت کردم که به اینه خورد.

موهاش نم داشت، خیلی بی‌حال و بی‌رمق بود، آروم اونوخوابوندم، کنارش دراز کشیدم، دستمو از زیر سرش ردکردم.

باموهای خوشرنگش ورمی‌رفتم.

-کی دل کوچکت اینطوری داغون کرده؟ غم دنباله‌دار مــن.

بهش نگاه کرد می‌کردم که آروم و باصدای گرفته‌ای گفت:

-معذرت می‌خوام دست خودم نبود.

-معذرت نخواه هیچ وقت، بیدار شدی؟! خوبی؟!

سرشو توی اغوشم فرو برد، چونه‌ام روی فرق سرش گذاشتم، توی بغلم فشردمش، کمی که آروم شد، گوشه‌ی چشمشو بوسیدم، لبخندی زدم.

-پیشی میدونی اولین باری که یه چیزی اینقدر خواستم؟! هووم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اولین دفعه‌ست یه زن تونسته این طوری منوهوایی کنه وقسر دربره.

لبخند تلخی زد.

-این رنگت روی اعصابم.

-معذرت می‌خوام.

آروم پچ زدم:

-گفتم نخواه، اولین باری که ازدوری کسی تب کردم این حسو فقط از تو دارم، باعث شدی بفهمم منم زندهام، ممنونم چشم خاکستری که بهم این همه حس خوبی میدی.

نرم شقیقه‌اشو بوسیدم.

-کمر شکنه گذشتن ازت، هیچ وقت نمی‌فهمی مردی که نیاز داره اونم از عشقی نوپا باوجودیه زن افسونگر گذشتن چه حالی داره؟!

بغض کرد سریع بین بازوم فشردمش.

-هیشش، چیزی نیست.

بوسیدمو به شوخی گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-امشبوکه در رفتی، پیشی.

دستمو روی موهای نرمش کشیدم کنار چشمش و وپرشور می‌بوسیدم به پشت چرخیدم، اونو تو اغوشم کشیدم، نیم تنهی بالاش روی تنم بود.

سرش طرف مخالف نشست، موهای بلندش روی شانه‌ام متکا مثل آبشار افتادند.

خواست تکون بخوره محکم‌تر گرفتمش.

-صدای قلبمو می‌شنوی؟ هنوز داره می‌تپه پس دیگه منونترسون.

بغض کرد.

-حتی کوه هم ازپا درمیاری ماه من پس بغض نکن که امشب بدنفسم و بریدی.

لبخندی زدم آروم چرخوندمش بحالت قبل، بهم زل زد.

-با این نگاه نازت منودیوونه نکن.

موهاشو نوازش کردم.

-برم برات آب قندی چیزی بیارم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگاه خسته‌اش روحو ازبدنم جدامی‌کرد، باصدای گرفته‌ای نالید:

-خوبم.

کلافه بهش زل زدم.

-امارنگ پریدات می‌گه نیستی.

عصبی فکمو روی هم فشار دادم سخته برام، اما به زبون آوردم.

-برم خانم جون وصدا کنم؟!

چشم‌هام بسته شد، پیشونیشو بوسیدم، امشبو دلمو لرزوند، فهمیدم بدجور توی وجودم ریشه انداخته.

چشماش گردشد دستپاچه باکف دستش روی بازوم زد بریده بریده نالید:

-نـ.. نـ.. نه زده بـــ... به ســـ.. سرت من.. من

چیزیم نیست.

پس اینطوریه این چشم خاکستری کل احساسم و ربوده، اونم توی این سن این دختر بد به قلبم نشسته.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زبونمو روی لبم کشیدم، پـــروام برام باارزش‌تر بود، براش غرور خودمو له می‌کنم.

-برم محسنو صدا کنم؟! اونو بیشتر از من میدونـــ..

این دفعه کبود شد، محکم روی بازوم کوبید، خواست نیم خیز بشه گرفتمش.

-اصـ.. اصلاً.. تو.. چی میگی ؟! زده به سرت؟! همه باید بفهمن بین ماچی بوده؟!

عاشق خوش زبونی این فرشتهام با لذت نگاهش کردم کشیدمش تو اغوشم دوباره چرخیدم به پشت.

-دل بیچارهی منو که سیخ کشیدی پیشی کوچولوم.

شقیقه‌اش که نزدیک لبم بود اماج بوسه‌هام شد.

-اخخ که ازهر عسل شیرین‌تری با این که حالت بده بازهم لجبازی.

نفس عمیقی کشیدم.

-ممنونم موابرایشمی چشم خاکستریم.

محکم توی اغوشم فشردمش.

-من برای چیزی که حقمه معذرت نمی‌خوام، فقط شرمندهام پـــروام، یکی شدنمون خیلی زود بود، باید بهت فرصت میدادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مکثی کردم، انگشتشو روی بازوم کشید.

-تو با این چشمای رویاییت بامن چه کردی؟!

انگشتشو باکمی خشم گرفتم

-خرابتم، پس منو با این کارات آتیش نزن.

بی‌حال ورنگ پریده چشم بست با لبخندی بهش زل زدم این دختر واقعاً دلمو می‌لرزونه.

آروم روی بازوم گذاشتمش، بغضم گرفته بود، تاصبح نگاهش کردم، توی فکر وحال و روزش بودم، اصلاً خواب به چشمم نیامد، دلم از دیدنش سیری نمی‌گرفت، دلم می‌خواست توی بغلم بچلونمش تا نگرانیم و کم کنم اما ترسیدم بیدارش کنم.

قلبم طاقت یه ذره از ناراحتیش و نداره، چشم‌هاش قلبم شده.

دستمو روی کبودی صورتشو جای رد انگشتام حرکت دادم، لب‌هام روی کبودی‌ها نشست.

-منو دق مرگ کردی.

کلافه بودم از اون رفتارش وحملهی عصبیش بدجور دلم به شور افتاده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-دیوونه، باید باهات چه غلطی کنم؟! باید دلش به دلم زنجیر کنم، تاخودشو سمتم بیاد، نه این که ازم بترسی.

هوا گرگ ومیش بود خوابم نمی‌اومداز فکروخیال زیادم مخم رد داده بود، کفری بلند شدم، توی تراس سیگاری روشن کردم، پوک اول که زدم.

دستی برای گرفتن سیگارم جلوی صورتم دیدم، بی‌اختیار با اخمی دستمو تکون دادم، مقاومتم کردم.

-ااخخ، وای دستم، سوختم.

توی فکر بودم که نگاهم روی پروا چرخید، سیگار ازلای انگشتام سرخورد، صورتش مچاله شد، چشم‌هام گرد شد، سریع انگشتشو گرفتم به لب‌هام نزدیک کردم، نرم بوسیدم.

-چت شد؟!

بغض کرده بود، حرصی سیگار زیر پام و له کردم، دستی به موهای پریشونش کشیدم، دادی زدم که ده متر به هواپرید.

-بار اخرت که از این غلطا می‌کنی، نفست ومیگیرم، ببین با خودت چیکار کردی؟! به خودت اسیب زدی.

خودشو توی اغوشم مچاله کرد، دست‌هاشو دورکمرم حلقه کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بگیر بگیر بگیر، ولی حق نداری کله سحری ناشتا خودتو باسیگار خفه کنی، اگه نتونم آرومت کنم لایقت نیستم.

سینهای ازخشم بالا پایین می‌شد، ولی حرفش بد به مزاقم چسبید، خشن به کمرش چنگ زدم.

-می‌کشمت، می‌کشمت، پـروا اگه بخوای کله سحری اینطوری با این سروضع توی تراس بیای، فهمیدی؟! این دفعه چون کسی نیست می‌بخشمت.

لبخندی زدم، محکم توی اغوشم گرفتمش.

-اره، راست میگی ، قرص ارامشم اینجاست، بریم ببینم چقدر ارامم می‌کنی؟! هـووم؟!

سرشو باخجالت توی اغوشم قایم کرد، لذت کل وجودمو گرفت، لبه‌ی تخت روی پاهام نشوندمش.

لبمو روی پیشونیش نشست.

-پیشی کوچولوم نابلده باید یادش بدم.

دستمو روی گوشاش گذاشتم موهاشو آروم چنگ زدم ازخودم دورش کردم.

-منوبی‌اندازه ترسوندی، باید یادت بدم الکی پنجول نکشی، باید توی مخت فرو کنم تا تو هم با نی نی وجودت منو بخوای بالذت ودلخوشی یه پاکرو بشی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خجول سرشو روی اغوشم قایم کرد.

-خوبه که فهمیدی ازخودم باید بخودم پناه بیاری.

موهاشو پشت گوشش زدم بااسترس نالید.

-معذرت می‌خوام، خیلی چنگ زدم؟!

لب‌هام و روی پیشونیش گذاشتم، بی‌حرکت موندم.

-دست خودم نبود.

لب‌هام که به پیشونیش چسبونده بودم به خنده بازشد بالذت چشم بستم، نیشم شل شد بی‌صدا خندیدم.

آروم سرشو بالا آورد به عمق چشم‌های ستاره بارونم زل زد، تعجب توی چشم‌های خاکستریش موج میزد.

-لبت یه کم زخم شده .

خجالت کشید گونه‌های بی‌رنگش رنگ گرفت.

-حق نداری خجالت بکشی چون زنمی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-راستش بخوای من یکم خشنم، لذت میدم لذت می گیرمپس پنجول بکشی منو بیشتر آتیشی می‌کنی، هرچندمیگم جونش رو نداری دوام نمیاری.

عصبی تقلاکرد.

-خیلی.. خیلی.

ازخشم کبود شده بود.

-بیشعورم؟!

چشم‌هاش گردشد.

-اومم، بی‌ادبم؟

چشم‌هاش نگران شد، لذت می‌بردم.

-بی‌حیام؟!

حرص خورد، چشمکم و شکار کرد.

-چیم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ریز ریز می‌خندیدم.

-باید عادت کنی بانوم.

حرصی خواست ازم دور بشه.

-آرشام.

لبمو لوچه‌ام و جمع کردم.

-جـــونم.. تو غارتگر دل مجبوری با من راه بیای.

آروم با صدای گرفته‌ای گفت:

-ازم بزرگتری نمی‌تونم یه درشت بارت کنم.

دوست داشتم همین جونم در بره، این پیشی کوچولوم حرمت نگه‌میداره.

-اووه، اووه، بانـوم خشن می‌شود.

موهای نرمش و از توی صورتش کنار زدم.

-قربون تو بشم، که حرمت سرت میشه زن کوچولوم ، اخخ که وجودت پراز ارامشه، تو اوج دلخوری هم حرمتمو نگه میداری؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بهم زل زد.

-سعی می‌کنم، مطیع باشم.

-اخخ اگه بدونی من چقدر مطیع دوست دارم، از دخترای سرکش اصلاً خوشم نمیاد.

نگران بهم زل زد.

-تو که مثل اینا که برده دوست دارن نیستی؟!

نیشم شل شد، از خندهام تنش بالا وپایین می‌شد.

نگاهمو به جای انگشتام که توی صورتش گره خورد، خورد کلافه شدم.

-از چی می‌ترسی؟! تو هم حکم بردگیت و امضا کردی.

آب دهنشو به زور قورت داد وومن کیف کردم، از این نگاهش، دستمو دور کمرش بهم گره زدم.

-اخخ اگه بدونی اینطوری چقدر خوردنی شدی.

لب‌هام جای انگشتام نشست.

-از این کبودی روی صورت متنفرم پـروام، برده کوچلوم، حقت این همه ظلم نبوده، دستمو بشکنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخند ارامش بخشی زد، فهمید دارم سربه سرش میزارم، اونم دستاشو دور کمرم حلقه کرد، سرشو روی شونه‌ام گذاشت، عطر همو بوییدم.

-چیزیم نیست، با تو خوب میشم اقایی.

حلقه‌ی دستمو تنگ تر کردم.

-چه عشقی می‌کنم از این اقا گفتنت.

آروم پچ زد.

-یه جوری عاشقت کنم که دل دنیا رو بلرزونم، خودم زخماتو با خون تو رگهام ومحبتی که توی وجودمه خوب می‌کنم.

چشم‌هام از بی‌خوابیمی‌سوخت، موهاشو نوازش کردم.

-یه کم بخوابیم، بدجور خوابم میاد.

میون بازوهام گرفتمش، دراز کشیدیم. نگاهش توی صورتم می‌چرخید، لبخندی زدم، سنگینی نگاهشو حس می‌کردم، کاری من کل شب کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دیر بیدار شدم، دستی به صورتم کشیدم، کسی توی اُتاق نبود، صدای بازی بچه‌ها می شنیدم، بلندشدم به تراس رفتم، پروا و ارشین، اروهان یه پسر بچه دیگه بین درختا توپ بازی می‌کردن.

یه آبی به سروصورتم زدم، پایین رفتم.

مادر با لبخندی گفت:

- بیدارشدی مادر.

-صبح بخیر مامان.

-صبحت بخیر شیر پسرم، میز صبحونه توی اشپزخونه‌ست.

-دست طلا مادرجون.

-باید از زنت تشکر کنی.

حالش خوب بود؟! با دیدن میز لبخندم پر رنگ‌تر شد، صبحونه خوردم.

به حیاط رفتم، زیر سایبون روبه روبهی به دیوار تکیه دادم، به اونا زل زدم، سیگاری روشن کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خانوادهی کوچکم باخوشحالی می‌خندند، از خندهای اونا لبخندی کنج لبم جا خوش کرد.

پروام با ذوق ولبخند گشاد توپ پرت می‌کرد، لبخندم عمیق‌تر شد که صورت عصبی محسن جلوی دیدمو گرفت.

نگاه کلافهام و توی صورتش کوبوندم، دود سیگارمو بیرون فوت کردم.

-کله‌ات توی افسایده، بکش کنار جوجه.

بابغض وصدای لرزونی توپید:

-به چه حقی دست روی خواهرم بلند کردی؟!

یه تای آبروم بالا رفت، عصبی روی بازوم زد.

-فکر کردی با یه ارایش اون کبودیا می‌تونی محو کنی؟!

دست‌هام مشت شد، نفس‌های کشیدار می‌کشید، کفری کرد بادستمو روی محمکم پشت گردنشو گرفتم فشار دادم.

چشم‌های به خون نشستهام صورتش چرخوندم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-امروز اعصاب مصآب ندارم، پس بکش کنار.

باقدرت هلش دادم، به دیواریهی سمت چپم خورد.

-لعنت بهت، اون همه بهت گفتم پروا دستت امانته.

روی یوار سرخورد، صداش ازبغض دورگه شد.

-آرشام، منو بزنم، اما باپـروا کاری نداشته، به پات می‌افتم.

عصبی پک محکم وعمیقی از سیگار گرفتم، پروا دنبال توپ می‌رفت تا بگیرش، خون خونم و می‌خورد.

بادست‌های مشت شده دست‌های که راستای تنم بود به دیوارچند باری مشت کوبید، درد شدیدی توی دستمو وتنم موج خورد.

بافک چفت شدهای آب دهنو به جلو پرت کردم.

-خوبه که حواست به خواهرته، اما محسن من هرگوهی باشم بی‌دلیل روی کسی دست بلند نمی‌کنم، اونم روی یه زن پس روی مخم راه نرو.

پوزخندی زد، منو کفری کرد، سریع دوباره ایستادم، باعصبانیت هلش داد.

-واسه‌ی من پوزخند بزنی چاک دهنتو می‌شکافم، هرچی بود عین حقیقتو گفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پوزخند زدم، باخشم بهش زل زدم.

-فقط صورتش و دیدی؟! بدن بی‌رنگشو چی؟! تن لرزونش و چی؟! اون خواهرتوئه درست اما اینو توی گوشات فرو کن زنه منه احمق.

نگاهم روی بچه‌هاچرخوندم، اخمم غلیظ‌تر شد.

محسن روی دیوار سرخورد.

-پس صورت کبودش چیه؟!

-آبدا بهت حق نمی‌دم بخوای توی زندگیم دخالت کنم، بزنمش هم به تو ربطی نداره، پس پاتو از زندگی بکش بیرون وفقط نقش برداریتو بازکنی.

داد زد:

-اگه به عنوان برادر اینجا نمی‌بودم که باید گردنت بخاطر اون کبودی می شکستم.

نفس عصبی بیرون فوت کردم.

-اخه احمق چرا باید اذیتش کنم هـان؟! بهت دخلی نداره، اما برای این‌که ازما بکشی بیرون میگم، دیشب بهش حملهی شدیدی دست داد، برای هوشیاریش بهش سیلی زدم، همین.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

رنگ باخت، چونه‌اش لرزید.

اخم‌هام بهم گره خورد.

-نصف شبی، تو این روستا دکترم کجا بود؟

لب زدم.

-فوبیا داره باید ببرمش پیش یه دکتر درست وحسابی.

اخمهام بهم چسبیده بودمحسن کلافه دور خودش چرخید.

-ممکن بودسکته کنه.

ازشنیدن حرفش توی دهنم برج زهره مار شد، فشاری به فکم آوردم یه تای آبرم بالا بردم، به ته سیگارم پکی عمیقی زدم، آروم لب زدم:

-فعلاکه خوبه وداره میخنده پس روی مخم راه نرو، میدونم برات مهمه و نگرانشی من بیشتر ازتو نگرانشم، پس الکی خونمو به جوش نیار خودم اندازه‌ی کافی دیشب تاحالا تحت فشار بودم.

خواستم به طرف بچه‌ها برم که محسن یه قدم جلوم ایستاد.

-آرشام میدونم سخته اما اونو پس نزن، اگه اونو پس بزنی می‌شکنه الان بهت احتیاج داره، اگه اونو تنها بزاری طاقت...

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشم غره‌ای توپی بهش رفتم، دستمو بالا به نشانه‌ی سکوت بالا بردم.

-چرت وپرتا چیه؟ من قرار نیست ازش بگذرم پس گالتو ببندمی‌خوام به صدای خندهی خانوادهام گوش بدم.

روی شونه‌ام و بوسید.

-خیلی مردی آرشام.

پووفی کشیدم.

-بدم میادفقط خودتو بهم نچسبون.

لبخندی زدو ازم ردشد.

_

شب اروهان بی‌قراری می‌کردهرکاری کردیم نمی‌خوابید.

-پرواتو برو بخواب، خودم حواسم بهش هست.

اروهان جیغ زد.

-می‌خوام باخاله پروا بخوابم.

پروا لبخندی زد:

-تو که قبلاتنها می‌خوابیدی کابوس دیدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بازومو گرفت.

-لطفاً، خاله پروا.

لبه‌ی تخت نشستم.

-تو برای خودت مردی شدی پسرم نباید کسی پیشت بخوابم.

لب برچید.

-تو که خودت گنده‌تر ومردتری چرا چند وقته پیش خاله پروا می‌خوابی؟!

ابروهام به موهام چسبید لبخندی نامحسوسی زدم، پروا گونه‌هاش سرخ شد، سرش به یقه‌اش افتاد.

زیر لب حرصی گفتم:

-توله سگ، برای من آدم شده.

باخشم روبه پروا گفتم:

-تو بلندشو برو استراحت کن، ببینم این چی می‌گه؟

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باگریه دست پـروا رومحکم‌تر گرفت.

-نرو تو روخدا الان بابا م دعوام می‌کنه.

پروا با لبخندی بهم زل زد، دلم برای لبخندش ضعف رفت.

-بچه‌امو دعوا نکنیا؟!

سرمو تکون دادم یعنی پاشو.

-دعواش نمی‌کنم، باهاش صبحت می‌کنم.

پروا که در اُتاق بست، عصبی بهش زل زدم، نمی‌دونستم به این بچه چی بگم؟

-اروهان تو برای خودت پسر بزرگ شدی، باید سعی کنی مستقل بشی.

-تو هنوز مستقل نشدی؟!

-شدم.

-پس اگه شدی چرا تنهایی نمی‌خوابی؟!

خواستم گوشش رو بپیچونم، به پروا گفتم دعواش نمی‌کنم.

-پـروا زنمه ، بچه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دست‌هاشو زیر بغلش زد.

-پس منم زن می‌خوام.

-وقتی بزرگ شدی، یه شغل خوب داشتی یه زن خوشگل برات میگیرم.

-خاله پـروا خوشگله، اونو می‌خوام.

عصبی نفس کشیدم.

-پـروا زنمه منه، چشماتو درمیارم به زنم نگاه کنی ورجک.

بغ کرد.

-پس دختر پـروا روبگیرم.

عصبی چندباری دستمو به گردنم کشیدم.

-دختر پـروا خواهر تو میشه، مثل ارشین پس به دخترمو هم بد نگاه کنی چشماتو میدوزم.

عصبی پتو روش کشیدم.

-مثل بچه آدم بگیر بخواب منو عصبی نکن، تنبیه میشیا.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لب ولوچه‌اشو اویزوان کرد. پشت به من دراز کشید، عجب گرفتاری شدیم از دست این نسل هیولاها.

بلند شدم چراغو خاموش کردم، به اُتاق رفتم، لبه‌ی تخت نشستم، چشم‌هامو بستم به تاج تکیه دادم.

-پـروا میشه بری یه قرص سردردی چیزی برام بیاری؟

آروم لب زد.

-چشم.

چشمامو باز کرد، لبخندی زدم با نگاهم بدرقه‌اش کردم.

قرص وآبو که بهم داد، سریع اونو خوردم، لیوانو روی عسلی گذاشتم.

دستمو باز کردم باکمی خجالت سرشو روی بازوم گذاشت.

-یخات هنوز آب نشدن؟

روی چشم‌هاشو بوسیدم.

-پـروا ارامشم باش، چون هیچ ارامشی نداشتم با یه حرفت منو اینطوری آرومم کن، مردا شاید تخس وعصبی باشن، اما از هر بچه‌ای بچه‌ترن، یادت باشه از امشب کل مشکلات دنیا روداشته باشیم همه روپشت این در جا میزاریم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پیشونیش بوسیدم.

-اینجا فقط بهم دیگه ارامش میدیم.

بهم نیم نگاهی کردبه نشانه‌ی اره چشم بست.

نیم خیز شدم، تیشرتم و دراورودم ودوباره دراز کشیدم، پـروا داشت ریز ریز می‌خندید، چونه‌ام روی سرش گذاشتم.

-به حرف اروهان می‌خندی؟!

سرشو تکون داد.

-تو فقط بخند،به هرچی می‌خوای بخند.

نفسم تند شد.

-از این‌که قراره بعدا از این سفر تنهام بزاری دلخورم.

-بخوای نمی‌رم.

محکم به اغوشم فشردمش.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-همیشه اینقدر خوب بودی؟! یا اول زندگیمه؟ منو وآبسته این خوبیات کنی، تااخرش مجبوری همین‌طوری مطیع باشی.

سرمو خم کردم، دیدم داره می‌خنده.

به سرشونه‌اش فشار ارودم.

-میگم پـروا نری اونجا مناقصه‌ی منه بدبخت فراموشم کنی و بیچاره‌ام کنی؟!

این دفعه تک خنده‌ای زد.

-نه توی فکرشم طرح چهارچوبش هم زدم.

همونی برات توضیح دادم، مسکونی تجاری، فقط نمای اصلی برج مثل همونی توضیح دادم، یه ماروپیچ دورساختمان، که اسانسور هم روی اونه.

تا اگه کسی ازبیرون خواست بره رستوان پشت بوم بتونه بدون مزاحم برای اهالی برج از اسانسور استفاده کنه.

موهاشو بالا بردم.

-مطمئنی اون رستوران سروصداشو مهمونیاش، کیفیت برج ونمیاره پایین؟!

-توی فکرشم.

-بهت اعتماد دارم زن باهوشمی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

_

دوماه گذشته بود با محسن توی صحنهی مشآبه به دادگاه نشسته بودیم، کارگردان داشت برای عوامل دیگه توضیحاتی میداد.

بعد از اون سفر چندروزه آرشام یه ویلایی بزرگی توی تهران خرید که راحت باشیم، بچه‌ها هم بعد ازتمام شدن مدرسه‌شون به اینجا می‌اومدند، دلم براشون تنگ شده بود، چند هفته‌ست که اونا روندیدم.

کارگردان به طرفم اومد.

-خانم سینایی.

بلند شدم.

-بله؟!

کارگردان با اون کاغذهای لوله شده توی دستش آروم به هم نزدیک شد.

-سکانس اثبابت بی‌گناهیتونه مثل اون روز عادی باشید.

-چشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نگران نباشید، بفرماید.

بلند روبه همه داد زد:

-همه سرجاشون ساکت باشید، ضبط میشه، نور، صدا..

مکثی کردی باسربهم اشاره داد لبخندی زدم.

-حرکت.

ر

کسی بلند داد زد:

-رای دادگاه قرات میشه همگی قیام کنید.

-بسم الله رحمانُ رحیم.

به لباسم چنگ زدم لبمو انقدر محکم گاز گرفتم که طعم خون روتو دهنم حس کردم یک مرتبه صدای محکم وبلند منشی دادگاه سکوت رو شکست و در گوشم پیچید:

-متهم ردیف اول خانم پـروا سینایی.

زانوهام سست شد، نزدیک بود نقش زمین بشم که باسرعت دست به تاج صندلی بندکردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اشکی ازچشمم افتاد زهرا که پشت سرم بود نگران بهم زل زد.

-متهم خانم سینایی باتوجه به شواهد ومدراک موجود درپرونده ونتیجه بازجویی‌های متوالی وطبق شهادت سروان بهادر مبنی حرف‌های کاملا مشآبه دربازجوییها وتلاش برای گرفتن فیلم دوربین مداربسته ازمغازهی درخیابون(...)که کاملا واضح‌ست که فردی نآشناس بانقاب چیزی رو که در نایلون مشکی پیچیده‌است درکوله پشتی خانم سینایی جاساز کردند وهمچنن طبق فیلمی که در دادگاه دیده شده مشخص شده متهم چیزی رو هم از کوله پشتی خانم سینایی برداشتند.

طبق گزارشات واسناد معتبر به اثبات رسیده کل اسناد ومدارک پیدا شده از کوله پشتی خانم سینایی کاملاعمدی توسط فردی که بعداًمشخص شده علی مردانیست وجز گروهک اختشاش‌گران بوده جاسازی شده درهمین حین ایشان بادیدن طلآهای موجود درکوله پشتی خانم سینایی وسوسه شده آنها رو برداشتند.

بعدا ازپیگیرهای شدید پلیس متهم علی مردانی که درعملیات موفق امیز پلیس درتاریخ(..)درحین فرار مورد اصابت گلوله‌ی پلیس قرار گرفته و در دم به هلاکت رسیدند.

بعدا از به هلاکت رسیدن مهتم طلاها درساک وی پیدا شدند از روی نام کوچک خانم سینایی که روی پلاک هکاکی شده بود، سروان بهادر باپیگیری وتلاش‌های شبانه روزی به اثبات رساند که متعلق به خانم سینایی بوده همچنن ایشان باگرفتن فیلم دوربین مدار بسته دراثبات بی‌گناهی نامبرده نقش به سزایی داشتند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بااشک حقله شده توی چشم به سروان خیره شدم من تا اخرعمرم مدیون این پلیس وظفیه شناسم ازخوشحالی فک قفل شده بود اشک‌هام مثل برق سر می‌خوردند.

که توجهم به کسی که حکم قرات می‌کرد، جلب شد.

-طبق بررسی‌های سروان بهادر مبنی اثبات رسیده که ازمایشات نامبرده بافردی دیگرجابجا شده و باتهیه برگه سلامت نامبرده که در پرونده موجودنمی‌باشد، ثآبت شده که ایشان هیچ گونه رفتار منافعی باعفت نداشتند.

براین اساس دادگاه عالی کشور رای نهایی خود راعلام می‌کند.

این دادگاه خانم سینایی روکاملا بی‌گناه شناخته واز تمامی اتهامات موجود در پرونده تبرعه می‌کند لازم به ذکر ست، دادگاه عالی کشور بابت اطمینان حاصل از آن اسناد مجبور بوده تا اثبات بی‌گناهی ایشان را دربازداشتگاه نگه‌دارند.

از این روابن دادگاه ودولت از ایشان وخانوادهی محترم سینایی عذرخواهی کرده از امروز نامبرده ازاد می‌باشند.

قویهی فضایهی کشور.

ازخوشحالی داشتم بال در می‌آوردم ازهر چشمم چندتا اشک میریخت با گریه وبدنی لرزونی ناجی خودمو با رو باتمام قدرتم بغل کردم، آروم لب زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مدیونتم، مدیونتم تا اخر عمر.

سیل اشک‌هام تمام نداشت زهرا باکمی خشونت اشکاهام پاک کرد.

من امیدوارنه ازگوشه‌ی چشمم درحالی که زهرا رو بغل کرده بودم توی سالن به امید آشنایی که بی‌گناهیم رو فهمیده باشه چرخاندم و چقدر درد داشت ناامیدی از خانوادهی خشکی مقدس که جلوی جماعتی سر برمهر می‌گذارند، وندانسته حکم صادرمی‌کنند.

من سکوت کردم از این همه بی‌عدالتی از این هم خونه‌ای خودم با دلی شکسته شکایتتون و به خدا کردم.

زهراصورت بی‌رنگم و بوسید:

-اگه بدونی چقدرخوشحالم تونستم کاری برات انجام بدم یه چیزی توی نگاهت بود که دلمو قرص می‌کرد.

ازبس خوشحال شدم که باقی دادگاه رو نفهمیدم، زهرا پا به پام اومد تامنو ازاد کرد با خوشحالی دستمشو محکم گرفته بودم یه غربیهای برای من اینطوری خودشو به آب آتیش زده.

زمزمه کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نوکرتم خدا.

باهم به دفترش رفتم، زهرا به خانوادهام زنگ زد، اما کسی جواب نمی‌داد.

بی‌صدا شکستم ولی زهرا باخوشحالی دستمو گرفت.

-ناراحت نشو، خودم باعزت تو رو می‌برم.

لبخند تلخی روی لب‌های ترک خورده‌ام نشست، توی ماشین پلیس زهرا پاکتی روی پام گذاشت آروم پچ زد:

-خلاف قانونه، امایواشکی کپی فیلم و ازمایش‌های قبل و بعدت رو که ازت گرفته شده برات گذاشتم.

بامکثی ناراحت لب زد:

-اینا روداشته باش، امیدوارم بهشون نیاز پیدا نکنی ولی با این خانوا..

کلافه حرفشو خورد فهمیدم چی می‌خواد بگه.

به دستم فشاری آورد.

-نباید خودتو ببازی، قوی باش.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفهمیدم منظورش چیه؟ برای چی باید قوی باشم؟ بی‌خیالش شدم، امروز واقعاً حالم خوب بود، هرچند معدهام داشت سوارخ می‌شد و دل ضفعه‌ی شدیدی داشتم.

اما من این بیرونم دارم می‌رم خونه، پس باید خوشحال باشم.

توی ماشین خانم بهادر با اسکورت اون چندتا پلیس مرد با ذوق زیادم به خونه رسیدیم.

روی پام بند نبودم ازخوشحالی به طرف در دویدم زنگ رو فشار دادم منتظر باز کردن در شدم از شوق زیادم این پا و اون پا می‌کردم، زهرا با نیمچه لبخندی نگران و مات خندهام بود.

مادرم اف اف رو برداشت اشکام مثل سیل شدند ونمی‌دونم چرا من فکم قفل شده؟ مادرم با دیدنم توی اف اف چشم‌هاش درشت شد، دستشو روی قلبش گذاشت انگار حالش بد شده.

چونه‌ام لرزید، خیلی طول کشید تا در باز شد با تعطلل زیادم وارد شدیم فقط زهرا باهام داخل اومد مادرم ترسیده بارنگی مثل گچ توی چهارچوب ایستاد.

قورت دادن آب دهنشو می‌دیدم، ترسیده به ما خیره بود لرزش دست و وپاش و می‌دیدم کمی به خودش اومد اخمی توی صورتش نشست.

-یاخدا باز چی شده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دست‌هام سرد شد سرم سوت کشید، استرس به جانم افتاد خدا میدونه چقدر قبلم با این حرفش شکست این به جای خوش امدگویشون بود؟!

زن داداشم با حالت دو کنار مادرم قرار گرفت، دسته مامانو گرفت تازه متوجه ما شد با اخم ونگاهای که انگار تیر به طرفم می‌انداخت زیر بغل مادرمو گرفت.

زهراسریع بازوم و گرفت ناراحت باصدای که سعی کرد نلرزه لبخندی نمایشی زد:

-تو بمون من می‌رم با اونا حرف میزنم.

ازم رد شد من مثل کنجشکی غربیه با دلی شکسته وچونهای لرزان به آنها خیره شدم، اشک‌هام دیدم رو تارمی‌کرد، بی‌اختیار جلو رفتم خواستم جلو برم داد زد:

-بی‌آبرو تو اینجا چکارمی‌کنی؟!

ابروهام بالا پرید لرزی بهم دست داد، چونه‌ام به شدت شروع کرد به لرزیدن کرد.

باخودم گفتم:

-من اینجا چیکار می‌کنم؟! چقدرشنیدن این حرف ازدهن مادرم درد داشت جای خوشحالیشونه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زهرا نگران نگاهم کرد سریع به طرفم اومد، شقیقه‌ام و بوسید.

-درستش می‌کنم، تو خودت و ناراحت نکن عزیزم.

شوکه سرجام خشکم زد چی رو می‌خواد درستش کنه؟! دلی که شکسته روچطور میشه بند زد.

چقدر زود رنگ عوض کردند طوریکه از هرغربیهای برام غربیه‌ترند، صدای ناجی این روزام باعث نشد تا طوفانی نشم، غصه گرفته بودم.

چشم گرفتم ازمادری که به بخاطر یه اشتباه اینطوری از روم رد شد.

-آروم باشید ما اینجایم که بهتون بگیم، پروا بی‌گناهه وکاملا اشتباه پیش اومده، اون خیلی اذیت شده، شما نباید اونو اینطوری بهش ظلم کنید.

دلخور کمی ازشون دورشدم، مادرم به تن لرزونم نگاه کرد و بجای این‌که دلتنگم باشه اینظوری بانفرت به من زل میزنه، پوزخند عروسمون که باغرور پا رو پا انداخته بود که جای خود داشت ناامید توی حیاط برگشتم.

چشمم و به اسمون دوختم مادرم اون همه جلوی خدا سجده می‌کنه ومنی که همیشه اونو بزرگترین وپاکترین فرشته‌ی زمین می‌دونستم، فکر نمی‌کردم اینقدر کوته فکر باشه قلبشون پراز سیاهیه وکینه‌است.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اینا فکر کردن با دورکعت نماز بامنت پاک و مطهرند و ازخدا نمی‌ترسند، اینطوری دختر خودشو قضاوت می‌کنند وحکم صادر می‌کنند، یه مشت ظاهر بین وکه جای مهره داغ می‌کنند روی پیشونیش تا فقط توی چشم مردم خوب بنظر بیان.

چون فکر می‌کنند ازنسل پدربزرگی هستند که با یه قطره اشکش یه فلج مادر زاد روشفا داد هستند دنیا فقط دور سر خودشون می‌چرخه اما نمی‌دونند ازبس به فکر حرف و دهن مردم بودن که یه مشت آدم دهن بین شدند ودنیا پرست شدن.

چقدراحمقانه دلخوش کردم به کسایی که حتی سراغمو نگرفتند.

زهرای بدبخت باهزار زحمت توضیح میداد، ازفیلم و اینا می‌گفت ولی مادر داد زد:

-آبروی به بادرفته‌ی ما برمی‌گرده؟! جبران رسوایی مامیشه؟! کسی که از اصل افتاده میشه بجاش برگردوند؟!

بهم زل زد:

-خیر نبینی کمر پدرتوجلوی کس وناکس شکستی، اونو یه شبه پیرکردی، اینا رو می‌تونی برگردونی؟!

نالیدم:

-گناه من چی بوده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به نگاهای غمگین ونگران زهرا لبخندی نمایشی زدم تا دم دربدرقه‌اشون کردم، به خونه‌ای هرثانیه‌اش از اون زندان بدتر بود برگشتم.

اماخبری از استقبال گرمی نبود، مادرم بلند بلند به جونم نفرینم می‌کرد.

کسی منو درک نمی‌کرد، قلبمو زخمی می‌کردند باشونه‌های افتاده وارد اُتاقم شدم، همه جاش بهم ریخته بود باصورت اشکی توی اُتاقم چرخیدم که پام به جعبهای خورد وسایلش بیرون افتاد خم شدم برداشتم.

نگاهم توی جعبه چرخید هرلحظه چشمام درشت‌تر می‌شد محکم روی پارکت‌ها زانو زدم طوری‌که ازدرد زانوهام صورتم جمع شد.

انگار قلبمو بیرون کشیدند دستای لرزونم روی جبعه چرخید نفس‌هام توی گلوم خفه می‌شد.

بادستم لبه‌ی جعبه روگرفتم ازفشار زیادم باگونه روی پارکتها سقوط کردم وتاریکی...

چشم که باز کردم، توی تختم بودم، هوا کمی روشن بود با غصه چشم بستم اشکی ازگونه‌ام سرخورد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرم و توی اُتاق چرخاندم با دیدن جعبه‌ی وسایل نامزدی و تمام ریز ودرشت یادگاری‌ها، باصدای بلند مثل ابری گریه کردم.

به تاج تخت تکیه دادم زانوی غم بغل گرفتم، انگار از صدای زجه‌هام فهمیدن بیدارم چون چند دقیقه بعدخواهرم به اُتاقم اومد.

-بیداری پروا؟! دو روزه بیهوشی.

حتی حالمو هم نپرسید اینا واقعاً رحم ندارند، دستی به صورت اشکیم کشیدم، نفسمو حبس کردم، دلم ازشون بی‌نهایت گرفته بود.

دلم آتیش گرفته از اون همه عشقی که می‌گفت، سهمم یه سیلی و جعبه یادگاری شد، چقدر درد داره هرکدوم از اون وسایل پراز خاطرهای خوب و کلی ارزو بود.

-پـروا میدونم ناراحتی اما اونا نامزدی رو بهم زدن، سمیر... سمیر..

بغض کردم، دستی به زانوم کشید.

-بیخیالش، الان خیلی چیزا عوض شده، باید درک کنی.

بی‌رمق به خواهرم نگاه کردم، کاش می‌شد داد بزنم چی رو درک کنم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کاش تنهام می‌زاشت اصلاً حوصله‌یهیچ کدومشون ندارم، بیشتر دلمو زخمی می‌کنند.

-پـــروا به خودت بیا... راستش مامان منو فرستاده، کـــ... کـــ...

مکثی کرد.

-بگم..

اون نگفت چیزی که باید می‌گفت تا مجبوری خودم به صدا دراومدم، تا زودتر تنهام بزاره، صدای لرزونم توی اُتاق پیچید.

-اما پری این واقعاً نامردیه من که کاری نکردم، من از دادگاه نامه دارم، سند بی‌گناهیم توی دستمه این.. این..

نفسم بند اومد، سرفه‌ای کردم، احساس خفگی داشتم به یقه‌ام چنگ زدم.

-حقـــ ـم نیـــ...

باز هم سرفه خشک دیگه‌ای، پریناز رفتارش اصلاً مثل قبل دلسوزانه نبود انگار جزامیم دستشو به زور روی دستم گذاشت.

به زور برای اکسیژن تقلا می‌کردم، لیوانی طرفم گرفت باچشم‌های اشکی بهش زل زدم، سرمو ازش برگردونم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خوبـــم، فقط تنهام بزار.. خودم.. خودم و جمع می‌کنم.. همه چیز روجمع می‌کنم.. حتی..

بغض بدی بیخ گلوم چسبیده بود، چنگ انداختم به گردنم ، کاش هیچ وفت ازاد نمی‌شدم.

-یه نخ و سوزن ازش باقی نمی‌مونه، خیال همتون راحت، همیشه همینو می‌خواستید، به ارزوتون رسیدید..

بی‌حرف رفت به دیوار زل زدم، سرم گیج می‌رفت، لب‌هام ترک خورده وخشکیده بود.

-باید یه جواب بیهم بده.

دم دستی‌ترین لباسمو پوشیدم، دم غروب بود، کوله پشتیم و برداشتم ازکشوی میزم کمی پول برداشتم به سمت خونه‌ی عمو راه افتادم، بیست دقیقه‌ای بااینجا فاصله داشت.

زن همسایه روسرکوچه دیدم.

-واه، مردم چه رویی دارند، بی‌حیایی تا کی..

برگشتم ببینم با کیه که آب دهنش و طرفم پرت کرد، سریع واکنش دادم خودمو عقب کشیدم، آب دهنش به استینم چشبید، باعق وحالتی چندشی با دستمال کاغذی اونو پاک کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

غصهام گرفت اما همه‌اش ازخانوادهام شروع شده، اگه اونا پشتم بودند یه آدم بی‌ارزش اینطوری منوکوچک نمی‌کرد.

بانفرت بهش زل زدم.

-چش دریده بی‌آبرو از روهم نمیره.

اعصابه اینو نداشتم دستمو توی جیب مانتوم و کردم راه افتادم.

هوا واقعاً سوز داشت به کوچهای که تو پراز خاطره بود رسیدم.

نگاهم به اول کوچه بود یاد وقتایی که دوشادوش سمیر اینجا رو گز می‌کردیم افتادم.

کنار درخت قدیمی روبه روی اُتاق سمیر به پنجره زل زدم، خودمو بغل کردم کم کم سرما روحس می‌کردم.

یعنی مثل اون روزمیاد پالیوش روی شونه‌های لرزونم میزاره؟

یه ساعتی بود که جلوی خونه‌اشونم از سرما این پا واون پامی‌کنم، چراغ اُتاقش که روشن شد، نگاهم اشکیم به پنجره دخیل بست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سایه‌ای پشت پرده دیدم، زنی گوشه‌ی اُتاق پشت پرده دیدم پرده کمی تکون خورد.

-حتماً زن عموست.

زمستونه هوا زودتاریک می‌شد هوا تاریک تاریک بود درست مثل بختم.

-اگه قندیل هم ببندم ازجام جم نمی‌خورم تا جواب درستی به این دل خسته ودیوونه ندم کم نمیارم.

نیم ساعتی گذشت، سرما به استخوانم نفوذ کرد که دیدم ماشین شیک باعث شد ضربان قلبم کمی بالا بره، دستی به شالم کشیدم.

لبخندگشادی روی لبم نشست تکیهام و ازدرخت گرفتم قدمی برداشتم، سمیر بالباسی کاملا مشکی پیاده شد.

قدمی برنداشته بودم که درسمت شاگرد باز شدزنی قدبلند باپالتو براق چرم با قهقه بلندی پیاده شد.

وجودم سرتاپام چشم شد نفس ام حبس شد، بریده بریده نفس زدم.

-پـــ... پـــ..ریـــ.. پریـماه؟! نـــ..ـــه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چونه‌ام به شدت می‌لرزید چشم‌هام پرشد، اشکام مثل سیل جاری شد، قلبم هزار تکیه شد.

بدنم سست شد و با باسن روی جدول کنار درخت فرود اومدم، اشکام تندتند روی صورتم سر می‌خوردند به حدی اشکام زیادم بود که دیدمو تار کرده بود به سمیر زل زدم.

زمین خورده وناامید به صحنهی روبه‌روم خیره بودم، چشم شیشه‌ایم و دیدم که با نیش باز دستشو دورشانه‌های پریماه مثل پیچک پیچاند.

-بیا عزیزکم.

صداش توی سرم می‌چرخید، برق حلقه‌اش از اینجا هم معلوم بود، نمی‌تونستم پلک هم بزنم.

قلبم داشت آتیش می‌گرفت، این دل شکستن تاوان داره، کسی که مرهم دلم بود زخم کاری دلم شده.

بی‌صدا از درون هزار بارشکستم بی‌صدا فریاد کشیدم.

امان از دلی که دیوانه‌وار براش می‌تپید توی اون سرما شوکه سرمو به درخت تکیه دادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

انگار روح ازبدنم جدا شده بودحتی سرما رودیگه حس نمی‌کردم، نمی‌دونم چقدر اونجا کف اسفالت نشسته بودم که کسی زیر بغلم گرفت.

-پاشو، اینجاچه غلطی می‌کنی؟!

نگاه خسته‌امو توی چشم‌های باربدچرخید، چونه‌ام لرزید.

-داداش.. داداش پـریماه روکنارسمیر دیدم، میشه بری بهش بگی کنار نامزدمن چه غلطی می‌کنه؟! اون گفته بود تاقیامت مال منه..

با عصبانیت بازومو از دستش کشیدم.

-ولم کن داداش باید برم از بپرسم اون.. اون به کی گفت عزیزم؟! هان؟!

زبونم روی لبم کشیدم.

-باید بهش بگم که بی‌گناهم.

نفسم به زور درمی‌اومد.

-چرا هیچکی باورم نمی‌کنه؟! چرا صدام به گوش کسی نمی‌رسه؟! یه چیزی وسط قلبم بدجور داره می‌سوزه.

با قدرتش بازوم گرفت.

-پاشو اون روی سگ منو بالا نیار..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همونطور که از بازوم گرفته بودم، دستمو تکونم می‌داد.

-توی مخت فرو کن اونا نامزدن.

همون یه ذره امیدی که ته دلم داشتم فرو ریخت کاخ ارزوهام به بدترین شکل روی سرم اوار شد، چشم‌هام سیاهی می‌رفت، باربد تن لرزونمو کشون کشون تا کنار ماشین آورد.

-تو کاری کردی که نمی‌تونیم جلوی کسی و ناکس سربلند کنیم اون وقت انتظار داشتی این نامزدی بهم نخوره؟!

اصلاً چرا نمردی؟! چی می‌خوای که اومدی اینجا؟! هان اومدی ببینی که به کسی که نارو زدی توی چه حالیه؟! خب، خوب دیدیشون فکر کردی از عشقت داره می‌میره، نه جانم اون با عشقش خوشه، اخر ماه هم عروسیشونه کارتهاشون هم پخش کردند، پس این کارای مسخره‌اتو تمام کن.

بیشتر از این خودتو ما رو خوار نکن، الان داغ همه تازه‌ست بیشتر از این کمر پدرمون و خم نکن، گناه داره بنده خدا دو روزه لب به چیزی نزده.

هیستریک داد زدم:

-بسه، بسه، اینا واقعیت نداره، منم که باور ندارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با خودن سیلی محکمی، توی دهنم ، چونه‌ام از بس می‌لرزید که دندونه‌ام بهم می‌خورد، آروم با خودم گفتم:

-دیگه نگو... بسه، تمامش کن، از همه‌تون متنفرم، منم چند روز لب چیزی زدم، بیشتر از هر کسی دیگه‌ای بی‌گناه دارم توی این آتیش می‌سوزم.

سیلی بعدیش روی صورتی‌که از سرما بی‌حس شده بود خورد با چشم‌های اشکی به باربد زل زدم.

-به چی زل زدی، سوار شو.

چه راحت آدما عوض میشن، انگار هیچ وقت اونا رو نمی‌شناسم.

بغض کرده بهش خیره شدم، تو هم بزن داداش دلتو خنک کن، از دل ضعفه‌ی شدید عق زدم.

بین گریه‌ها خندیدم، پس پـریماه بلاخره موفق شد، باربد منو توی ماشین انداخت راه افتاد.

وقتی رسیدیم بازوم و گرفت کشون کشون تا سالن دنبال خودش کشید.

بابا نعره میزد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-حواستون کجا بود گذاشتی اون دخترهی بی‌آبروت بره بیرون؟! می‌خواید بیشتر از این منو انگشت نمای مردم کنید؟!

وقتی برگشت با دیدنم با نفرت بهم زل زد، کف دستشو روی قلبش ماساژ میداد، با نفس عمیقی روی مبل سقوط کرد.

همه با نگرانی به طرفش رفتیم یه قدم بیشتر نرفته بودم که باربد محکم هل داد به دیوار خوردم.

-بخاطر تو نحس بابا سکته کرده، وای به حالت طوریش بشه توی باغچه زنده زنده چالت می‌کنم.

بازوم و با بی‌رحمی فشارداد.

-اخخ.

بانفرت گفت:

-صدات درنیاد، دختره ی نحس.

بغضم ترکید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-داداش تو رو خدا ظلم نکن، خسته‌ام می‌فهمی؟! به چی قسم بخورم که من بی‌گناهم، چرا نمی‌خواید بفهمـ..؟!

با دم عمیقی پرتم کرد اون طرف.

-خفه خون بگیر، گم شو توی اُتاقت تا بابا خونه‌ست جلوش افتابینشو.

دست باربد و هل دادم، نعره کشیدم.

-من بی‌گناهم، من بی‌گناهم قاضی و دادگاه ازم عذرخواهی کرده.

توی قلبم کوبیدم.

-تو حاجی که خدا پیروپیغمر حالیت میشه، مگه خدایی که قضاوتم می‌کنی؟! تو مامان تو چی؟! چتونه؟!

کوله پشتیم و پرت کردم.

-دادگاه و دولت منو بی‌گناه شناخته من چه بی‌آبرویی کردم؟! شماها چجور خانوادآهای هستید؟! اعتبارتون اینقدر براتون مهمه، براتون متاسفم، لعنت بهتون که مشت خشکی مقدسی که فقط بلدید جلوی مشت آدم حراف..

در همین حال سیلی توی گوشم خورد، طعم گس خون توی دهنم حس کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگاه به چشم‌های یخ زدهی مادرم خیره شدم.

-ما از نسل حاج رضاییم، کسی با قطره اشک..

پوزخندی زدم.

-اره، ولی اسم حاج رضا شده پول توی جبیب شماها، حداقل برای اسم و رسمتون اسم حاج رضا رو به گند نکشید.

مادر با غیظ بهم زل زد:

-خفه شو خیره سر، برو توی اُتاقت تا نگفتم حق نداری بیا بیرون.

به تک تک شون نگاه کردم، واقعاً تو این یه ماه دنیا کنفه یکون شده، خم شدم کوله پشتیم برداشتم.

با شونه‌های افتاده و کوله پشتی که روی زمین کشیده می‌شد به اُتاقم پناه بردم.

روی دیوارمثل گنجشکی غربیانه سرخوردم، به لباسهام چنگ زدم، حتی سراغم نیامدن.

بابا بلندبلند نعره میزد:

-به دخترت بگوحق نداره پاشو ازخونه بیرون بزاره جلوی چشم‌هام نبینمش، شنیدید؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نیم ساعتی شوکه همون گوشه نشسته بودم انگار دیوارا داشت روی سرم خراب می‌شد، انگار یکی داره خره‌خرهاموفشار میده.

بازانوهای سست تاتختم رفتم کنار تخت زانو زدم ازشدت فشاری که روی قلبم بود ملافهامو توی دهنم چپوندم زجه زدم.

صداش توی سرم میپیچید.

-عزیزکم.

صورتم از رداشک میسوخت نفسم به خس خس افتاده بود.

شونه‌ای برای پناه بردن نبود تاکمی داغ دلم روکم کنم، عشقم چشماشو روی اون گذشته بسته، نگاهشو به نگاه زن دیگه‌ای دخیل بسته، تاصبح زجه زدم.

مثل دیوونه بلندشدم یه جعبه از زیرتختم دراودم، کل لباسهای خریده بود همه رو جداکردم، هرکدوم ازوسایل رو با اشک‌هام می‌شستم وتوی جعبه می‌گذاشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کل یادگاری‌هایی که ازبچگی تا الان جمع کرده بودم توی جعبه گذاشتم توی کل عکسهام عکس سمیرو جدا کردم روی قلبم میزاشتم، توی جعبه میریختم حتی یه عکس‌هم ازبچگی باقی نزاشتم.

همه رو ازهم جداکردم، جعبه‌ی طلاهاو جوهرات روی وسایل گذاشتم، حلقه روانگشتم رو می‌بوسیدم اشک میریختم.

هق‌هقام کل اُتاق و برداشته بود.

زن عموچشمش دنبال اینابود از اولم بامن لج بود خوشیم روی دل همه‌شون بود.

نگاهم به حلقه بود نفس نفس زدم برای بلعیدن اکسیژن مشکل داشتم، آروم از انگشتم جداش کردم.

-تف به دنیایی که ته نامردیه اون نامرد قول داده تا ته دنیا بامنه اماچه زود یادش رفت، بی‌رحما تنها دلخوشیم و گرفتید.

سرمو لبه‌ی جعبه نشست، اشکم روی وسایل توی جعبه چکه می‌کرد.

دستمو روی زنجیر توی گردنم نشست، "عشق من" نه نه نمی‌تونم از این یکی بگذرم نایی نداشتم، خدایا جونم بگیر، این درد خارج توانمه.

—

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بابدنی سست بلندشدم، گرگ ومیش صبح بود، لباسها و وسایلی که بدردش نمی‌خورد، توی سطل آشغال توی باغ ریختم.

-خدانگهدارت عشق بی‌رحمم، حسی بهم نداشتی اما عاشقت بودم.

نفت ریختم باچونهای لرزون اونا روتوی آتیش ریختم، دود بلند شد یه عمر بیهوده دورت می‌گشتم، موندم تاخاکستر شدن، ارزوهام ببینم.

مادر داد زد:

-کله‌ی صبحی داری چه غلطی می‌کنی؟!

بغضمو فرو خوردم، لب زدم:

-خیالتون راحت، خاکستر کردم، عشقی که توی دلم ریشه زده، اما منو باهاشون توی این دودخاکستر شدم، وسایل رو جمع کردم، بیاید اونا رو ببرید.

ازجلوی چشم‌های خشمگین مادری این چند روزه انگار تمام عزیزاشو من کشتم، اره خب دختر حجت‌الاسلام جمشید خان بزرگه باید هم اینطوری به دختری که آبروش و لکه‌دار کرده، پدربزرگ پدری بایه قطره اشکش یه افلیج شفا پیدا کرده.

اره پدربزرگ اینا فقط خشکی مذهبن شبا تاصبح روی مهرو سجاده‌ان روزا مثل سگ به اولد ناپاکش نگاه می‌کنند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

_

بعدچندروز ازگشنگی بلندشدم، همه روی میز بودند، سر به زیر روی میز نشستم.

بابا با چنان شدتی بلندشد، صندلی برعکس شد، باربد با غیظ بهم نگاه کرد.

-چرا بلندشدی بابا ؟!

پوزخندی زد، زیر نگاهش آب شدم،

-سیر شدم.

فهمیدم منظورشو اشک توی چشم‌هام حلقه شد، زبونم روی لب‌های خشکم کشیدم، ملیحه خانم بشقاب آورد، بلند شدم، با غصه بهم زل زد.

لبخندی زدم، قبل از این‌که دوربشه سریع گفتم:

-شمآبفرمایید اقا جون من میریم توی اُتاقم غذامو می‌خورم.

ازخشم دست‌هاش مشت شد.

-من دختری که آبرو، منو فرش زیر پای همه کرده ندارم، باعث شدی جلوی مشت آدم بی‌ارزش سرخم کنم. بایدمی‌مردی قبل از این‌که دوباره به خونه‌ی می‌گشتی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لب‌هام لرزید.

-یه آدم بی‌آبرو رباخوار ازوقتی فهمیده حاج بهرام چه گوهی خورده هرثانیه میاد سیخش می‌کنه توی چشم مردم میگن اگه بلدی روضه بخونی چرا برای دختر خودت نخوندی؟! منو باخاک یکی کردی، برات حرومه هر لقمه‌ای که از عرق جبیم می‌خوری، چون کمرم و شکستی منو از ریشه زدی.

چونه‌ام به شدت می‌لرزید، بی‌صدا داد زدم.

-بقرانی که شب روی دستت باهاش استغفار می‌کنی من کاری نکردم، چرا ازم بریدی؟! چرا هیچ راهی برای برگشتن نزاشتید؟! حتی اگه خطا کار هم باشم، خدا راه توبه روباز گذاشته اینا حتی اجازه‌ی توبه کردن هم نمی‌دن.

نخواستم بی‌احترامی کنم، سرمو به زیر انداختم، لبخندی تلخی زدم به اُتاقم برگشتم، پنجره رو باز کردم، چون داشتم خفه می‌شدم.

-یه دفعه از اسمون افتادن چقدر سخته.

قلبم داشت از این همه ظلم و نامردی می‌ترکید، گرمی چیزی رو حس کردم، دستمو پشت لبم نشست.

-خدایا منو بکش، این عاشقی برام گرونه تمام شده، همه کسم با یکی دیگه‌است، دارم دق می‌کنم، این عذاب مو ازم بگیر.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

روی تیغه ی پنجره سرخوردم، اگه باهاش حرف نزنم می‌میرم، گوشیمو برداشتم، شماره صمیمی‌ترین دوستم و دختر داییم گرفتم.

رد تماس داد، باخوش باوری گفتم تصادفیه، پلک زدم اشکی از صورتم سر خورد، دوباره شماره گرفتم جواب نداد.

اس داد.

-تو رو خدا بهم زنگ نزن منو توی دردسر نینداز تو روخدا بامن کاری نداشته دیگه هیچ وقت بهم زنگ نزن.

غصهام گرفت دست‌هام لرزید، سرم داشت تیر می‌کشید، چشم‌های بی‌تآبم روی در و دیوار می‌چرخید، این روزا خیلی دلگیرند.

سریع تایپ کردم.

-باشه، فقط خوب یا بد قضاوت همه‌تون و به خدا می‌سپارم.

همون گوشه‌ی غربیانه خودمو بغل کردم، معده ام داشت سوراخ می‌شد، بشقاب غذا چشمک میزد، اماحرف‌های بابا توی سرم می‌پیچید.

گفتی دلم فقط به تو قرص باشه، مرد زندگیم فقط تویی، پای هیچ کدوم از حرفات نموندی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بلند شدم برم روی تخت چشم‌هام سیاهی رفت با کله سقوط کردم.

روی زمین که افتادم، اشکی از چشمم افتاد.

ناامیدانه چشم بسته شد، همین که پلکم بالا رفت، توی جای ناشناسی بودم.

کسی باعصبانیت می‌گفت:

-این دختر سوهاضمهی شدید داره.

مادرم وقتی دید چشم‌هام بازه اخمهاش بهم گره خورد.

- این که نزدیک بود اتفاقی براش بیافته شما اونو صبح پیدا کردی اون چندین ساعت بیهوش بوده.

مامان هر لحظه کبودتر می‌شد.

آروم لب زدم:

- اونا گناهی ندارند، نامزدم منو ترک کرده، اشتها ندارم، فقط همین.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دکتر کلافه با تاسف سری تکون داد، بیرون رفت، مرخص شدم با مامان داشتم برمی‌گشتم، انگار دلش نمی‌خواست با من راه بره آروم آروم پشت سرش راه می‌رفتم که دیدم اخم و تخمتش بیشتر میشه مجبوری جلوتر رفتم تا ببینه جلوشم.

به خونه برگشتیم، رنگ به صورت نداشتم، زبونم و روی لبم کشیدم.

چند روز که مامان بابا و بقیه خبری نبود، باربد

به محض ورود چند جفت کفش دیدم، بوی آشنایی روی بینیم پیچید، پری سریع جلو اومد.

مامان پچ زد:

-کیه؟!

پری معذب نگاهم کرد.

-سمیر و نامزدشن اومدن شخصا دعوتمون برای عروسی.

دنیا روی سرم اوارشد، کل وزنمو روی دیوار کنارم انداختم، مامان نیم نگاهی بهم انداخت، اخمی کرد.

-خودتو جمع کن.

اشکی ازچشمم چکید، خواستم به حیاط برم مامان بازوم و کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-تا کی می‌خوای فرار کنی؟!

با خشم دستمو کشیدم، با صدای گرفته‌ای گفتم:

-تا ته دنیا، با بی‌رحمی منو کشت، حالا هم دست از سرم بردارید، از این همه عذاب پرم، بزارید به درد خودم بمیرم، حال و روزم باعث شادی پریماه و نامزدشه، باشه مامان بزار شاد بشن.

-سلام زن عمو خوش اومدی.

پریماه با پوزخندی جلو ایستاد با این نیم تنه و تن بلوری دل سمیر و بردی؟!

ناخن‌های مانیکورش و با ناز تکون میداد.

-اوه، زن عمو این کی ازاد شده؟!

روحم به تاراج رفته پس تا می‌تونید بتازونید.

سعی کردم خودمو نبازم، اما مگه چشم فرمان می‌برد؟! با حقرات بهم زل زد، اشک جلوی دیدم تار کرده بود.

-خوب نگاه کردی؟! الان هم بکش عقب.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بدون نگاه کردن سمیر خواستم به اُتاقم پناه ببرم.

-کجا دختر عمو؟!

مکثی کرد.

-اومدم شخصا دعوتت کنم.

لبخندی زدم:

- خوشبخت بشید.

سیمر تک خندهای زد:

-ممنونم، چرا پیش ما نمیشینی؟!

دم عمیقی کشیدم:

-اگه تفریحتون تمام شده، من ناخوشم.

باچشم‌های اشک الود توی صورت جذاب و چشم‌های آبیروشنش زل زدم،

-توی بدترین اوضاع شکستیم، هیچ کدومتون راهی برای برگشت نزاشتین.

پوزخندش روی اعصابم چنگ می‌کشید، لبخندی زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-درضمن قبلا خبرا رسیده بود لازم نبود تا اینجا بیایی پسر عمو، خوش‌بخت بشید.

قدمی برانداشته بودم، که کارتش و جلوم کشید، توی صورتم تکون داد.

چشم شیشه‌ایم از دیدن حقارتم لذت می‌بره.

-پای هیچ کدوم حرفات نموندی امیدوارم حداقل تو درد انتظار و دلتنگی رو نچشی.

من از تمام آدمای ظاهر بین و خشکی مقدس اطرافم می‌گذرم، فقط حسرت این‌که یه عمری که بیهوده دورت می‌گشتم می‌خورم پسر عمو، نگاهت هیچ وقت بی‌تآب و عاشق نبود، هیچی مثل قبل نیست، حتی قلبت مثل سآبق نیست.

دست بردم، از کوله پشتیم، کل پول نقدی که داشتم، تا زدم، توی برگ دفتر یادداشتم پیچاندم، توی جیبب کتش گذاشتم.

-شاد باشی، جلوتر میدم چون نمی‌تونم تو عروسیت حضور داشته باشم، امیدوارم حداقل تو خوشبخت بشی وحسرت چیزی و نخوری.

از ته دلم برای اخرین بار نگاهی بهش کردم، لبخندی زد، اشکی از چشمم افتاد، این دلی توی سینه ریشه زده بوده سوزوندند.

-خدانگهدارت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پریماه بازوش و محکم گرفت با ناز گفت:

-معلومه که نمی‌زارم حسرت چیزی رو بخوره.

سمیر عصبی پول و درآورد روی زمین انداخت به پریما نگاه کردم.

-گذشتم از این دندون لق.

سمیر خندید و من دلتنگ صدای خنده هاش چشم بستم، ازشون رد شدم، دستمو به میله‌ها چنگ میزدم تا جلوی اونا نیافتم.

پریماه بلند بلند گفت:

-عزیزم قول دادی امروز بریم برای بچه‌مون خریدم کنیم.

بدنم مثل لرزید، از عمد دارن منو می‌کشند، ازچشم افتادن، الان وقت مرگ رآبطهامون و اون همه خاطره‌ست، فقط نمی‌دونم تقاص چی رو دارم پس میدم، سرما توی وجودم نشست، پاهام دیگه دنبالم نمی اومد، نفسم هم درنمی‌اومد.

به زور جسم بی‌جونمو تا اُتاقم کشیدم، دنیام دیگه بی‌معنیست، توی اُتاقم فرو ریختم، ضعفم بهم غالب شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همونجا درازکشیدم، دستمو گاز گرفتم تا شاید خواب باشم، دلم داشت از درد مچاله می‌شد، چیزی وسط سینه‌ام می‌سوخت.

اعتصآب غذا کردم، تا شاید، بمیرم راحت بشم بعد دو روز رفتم توی اشپزخانه چیزی بخورم، در قابلمه روی اجاقو برداشتم ، بوی ماکارونی دلم و بهم زد، در قابله رو با صورتی مچاله گذاشتم که صدای خندهای ریز ریزی شنیدم.

سرمو بیرون بردم، دیدم باربد با یه دختر ریزه و میزه، فیس توی فیس، وارد شدند، از دیدنش گونه‌هام گل انداخت.

مثل برق خودمو پشت ستون جزیزه قایم کردم، نفس‌های کشداری کشیدم.

- اینجا چخبره؟! اون کیه؟!

با قه‌قهای بالا رفتند، اشتهام کور شد، به غذا لب نزدم همونجا سنگر گرفته بودم تا دیده نشم، از بس اونجا نشسته بودم خسته‌شدم و شدیدا خوابم گرفته بود.

ترسیدم بیرون برم، اونا رو توی شرایط نامناسب ببینم و الکی سر من خراب بشه، و دوباره بهم گیر بده حوصله‌اشون و نداشتم، همونجا زانوهام و بغل کردم.

سرمو روی زانوم گذاشتم، نیم ساعتی گذشته بود، دل اینا از سنگه فقط به من بدبخت گیر میدند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

واقعاً خسته بودم، از بس یه جا بودم کل تنم خشک شده بودم، سرک کشیدم، ببینم کسی نیست.

نفسی کشیدم، آروم آروم به طرف اُتاقم رفتم، روی پله‌ها بودم که صدای بلند توی گوشم پیچید.

صدای عصبیش ظریفی شنیدم.

-باربد من دیگه خسته‌ام از زندگی یواشکی، ما زنو شوهریم، دیگه طاقت ندارم، چندسال شده، ولی تو کاری نکردی.

باربد حرصی گفت:

- باز شروع کردی؟! اومدیم کمی خوش باشیم تو رو جدت شروع نکن.

-خستم می‌فهمی، دلم یه زندگی عادی می‌خواد، درسته صیغه‌ایم، اما داری عذاب م میدی فکر می‌کنم فقط منو برای خوشیت می‌خوای، ارزو دارم یه روز بی‌دلهره کنار هم باشیم.

مگه نمیگی مشکل داری، باهاش خوب نیستی، حتی نمی‌تونه بهت بچه بده خب چرا طلاقش نمیدی؟! خیلی سخته این جور زندگی کردن، می‌فهمی؟! منم کلی ارزو دارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پوزخندی زدم آروم برگشتم و چپیدم، توی اُتاقم، جسم تو خالیم رو روی تخت انداختم، لب‌هام خشک و پوسته پوسته شده بود.

چند روز بود که از مامان، بابا و بقیه خبری نبود، باربد و این دختره توی خونه جولان میدادند از همه‌شون دلخور بودم، با هیچ کدومشون حرف نمی‌زدم.

امروز باربد بیرون رفته بود، تازه دوش گرفته بودم که اون دختر بدون اجازه وارد شد.

-هی دختر جون.

پوزخندی زدم، بهش محل ندادم.

-عجب گاویه، مگه کری؟!

جلوم ایستاد.

- باتوام.

عصبی نیم نگاهی با تحقیر بهش انداخت.

-توی اون طویلهی که بزرگ شدی، ممکنه در نداشته، اشکال نداره، بهت یاد میدم، برو بیرون مثل آدم در بزن وقتی که اجازه دادم، وارد میشی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ابروهاش بالا پرید و یه دفعه کبود شد.

-آآآ راستی مثل اون طویلتون وحشیانه در نزن.

درضمن اینجا حتی سگمون هم اسم داره حتماً از بس با حیوانایی طویلتون دم خور شدید حرف زدن یادت رفته؟!

رفته رفته کبود تر می‌شد و..

یه دفعه به موهام چنگ زد، چطور جراعت کرده به من دست بزنه؟!

سریع دستشو گاز گرفتم که ناخنش توی صورتم خورد، بی‌نهایت دردم گرفت ولی صدام درنیامد.

هلش دادم موهای کوتاهشو گرفتم، روی زمین افتاد سریع روش نشستم به موهاش چنگ زدم تقاص همه‌ی بدبختی‌هام وسراین نکبتی خالی می‌کردم.

سرش همونطوری که ازموهاش گرفته بودم به زمین می‌کوبیدم باحالی داغون اونو میزدم.

که باربد ازشنیدن صدامون باسرعت وارد اُتاقم شد باتمام قدرتش لگدی به پهلوم کوبید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

حس کردم، کلیهی توی شکم کنده شداز قدرتش باشدت زیادم به دیوار برخورد کردم که خورد شدن کل استخوآنهام و حس کردم.

ازدرد جلوی چشم‌هام تار شد، بدنم از درد لرزید، به خودم می‌پیچیدم مثل جنین توی خودم پیچیدم ازضعف ودرد توی کمرم خودمم پیچ وتآب می‌خوردم.

نفس نفس زدم، بادرد گفتم:

-این دختره اینجا روبا تحویله‌ی بابا ش اینا اشتباه گرفته.

باربد غرید کرد:

-دهن کثیفتو ببند.

ازدرد داشتم می‌مردم ولی کم نیآوردم، خندید.

-دهن من کثیفه؟!

خندیدم.

-پس شماها چی هستید؟!

دستمو روی پهلومو جای درد نشست، نفسم بند اومد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-حلالتون نمی‌کنم.

آب دهنمو روی دمپایش و پاش انداختم، به زور باکمک دیوار نیم خیز شدم.

-بابا خبر داره از این گندکاریت؟! اون وقت منی که بی‌گناهم، بی‌آبروم؟! دادگاه ازم عذرخواهی کرد، مدرک بی‌گناهی دستم داده به بابا میگم همه‌اشو بهش میگم.

سریع به طرفم اومد سیلی محکمی به صورتم زد، اون دختره رو توی اغوش کشید، باقربون صدقه با ناز ونوازش براش مرهم می‌شد.

کسی برای دردام مرهم نشد، پوزخندی بهشون زدم.

-شماها به ظاهر ازخدا وقران سر در میارید، مگه خدا نگفته توبه کاران بخشیده میشه، شماها خودتون بالاتر از خدا دیدید؟!

به اسم دین گندکاریتون پشت یه رکعتی نمازی که جلوی مردم می‌خونید پنهان کردید، فکر نمی‌کردم این همه ازهم دور باشیم، اصلاً شماها رونمی‌شناسم.

لگدی به پاهام زد:

-خفه خون بگیر عوضی ، زبونتو ازحلقت بیرون می‌کشم، خیره سر زبون دراز، به چه حقی روی عشقم دست بلندی کردی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خندیدم زخم لبم سرباز کرده بود، دهنمو دندونام رنگی کرده بود، دستمو روی لبم کشیدم دستمو رنگی شده بود.

-به زن داداش گفتی عشقم، گل یکی دونه‌ام من فعلا کار دارم دفعه بعدی باهم یه مسافرت دوتایی عاشقانه میریم، تمام حرفات توی گوشمه، فقط موندم تو دلت چندتا چند راه میدی، عشقت؟! عشق به گند کشیدید.

اون زنیکه توی بغلش جیغ زد به بازوش مشت زد.

-این چی می‌گه؟! تو.. تـــ..

دلخور بیرون دوید، باچشم‌های به خون نشسته پوزخندی زد:

-من تو رومی‌کشم کثافت.

به موهام چنگ زد سرمو به عسلی کوبید.

-الان چه گوهی خوردی؟!

تخس بهش زل زدم، نفسم بریده بریده بیرون می‌اومد.

-بکش، چون گوه خوریتو به همه میگم، اگه من گناه‌کارم گناه‌های تک تکتون رو می‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

موهامو تکون می‌داد از ریشه دراومدن موهام حس می‌کردم ولی با تکون می‌خوردم دردی غیر قابل وصف توی شکمم می‌پیچید، انگار سیخی نوک تیز توی شکمم فرومی‌کنند.

بغض بدی از این بی‌کسیم توی گلوم نشست، کاش بمیرم با نفرت وچشم‌های به خون نشسته، دنبال اون زنیکه رفت.

-عزیزم.. عزیزم.

پوزخندی ازدرد زدم، ضربان قلبم کند میزد، دونه‌های عرق روی پیشونیم نشسته بود، لرزی از بدنم رد می‌شد، بعدا از چند دقیقه داغ میشدم، نمی‌تونستم ازدرد بلندبشم از درد داشتم میمردم، نفسم درنمی‌اومد.

به زور دستمو بالا بردم ملافه روی تخت روکشیدم اونو نصف ونیمه روی تن لرزانم انداختم، توی تب ولرز و درد می‌سوختم.

تنم به شدت عرق می‌کرد، ملافه روگاز میزدم ازدرد ناله می‌کردم، اسم مادرمو صدا می‌کردم، ناامید که می شدم، اسم بابا مو می‌گفتم، اسم سمیر رو بادرد نجوا می‌کردم، حتی اگه کافر بود منو می‌دید، مثل آبر بهاری به حالم گریه می‌کرد.

کل شب غریبانه درد کشیدم ولی پناه وتسکینی برای دردم پیدا نکردم، کل شب یا دستمو یا ملافه گاز می‌گرفتم تا کمی دردم کم بشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اشکی برام نمونده بود روبه مرگ بودم، مثل بید می‌لرزیدم طولانی ترین شب عمرم بودم انگار قصد نداشت صبح بشه، ازدرد به خودم می‌پیچیدم که صدای ضعیفی توی توی گوشم پیچید.

-پـروا دخترم چته؟! یاقمر بنی هاشم، این دختر چش شده؟! خوبی چرا روی زمین خوابیدی، این چه حال و روزیه؟!

از دردفکم بازنمی‌شد، چشم‌هام روی هم فشار میدادم، دستش روی موهای خیس ازعرقم نشست.

-یاقمر بنی هاشم.

داد زد:

-اقا.. اقا خانم حالش بده.

صدای غرشش شنیدم.

-بره به جهنم، بزار بمیره.

ملحیه خواست تکونم بده جیغم به هوا رفت نفسم از دردگرفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نزدیک بود بی‌هوش بشم که دیدم کمال وملحیه خانم آمبولانس خبر کردند، دیگه هیچی نفهمیدم.

چشم که بازکردم توی اُتاقی نآشناس بودم، ملحیه بنده خدا باچشم های قرمز بالای سرم بود.

خواستم تکون بخورم که جیغ پردردی کشیدم، ملیحه ترسیده طرفم اومد.

-آروم باش خانم دوتا دنده‌هاتون شکسته، به خیرگذشت.

فکم قفل شده بود پر دردنالیدم:

-کی فهمید اینجام؟!

ترسیده دستاش و روی هم کشید، لبخندی نصفه و نیمه کرد.

-داداشتون اون روز با اون زنه رفت ودیگه ازش خبری نشد، بقیه هم باهم یه سفر زیارتی مشهد رفتند هرچی زنگ زدم جواب ندادند.

تازه باید بفهمم رفتن سفر؟! سرمو به معنی فهمیدن تکون دادم، نای باز کردن چشم‌هام نداشتم، غربیانه اشکی از چشمم افتاد.

-خیلی خب به کسی چیزی نگو، از توی کشویِ میزم کارتمو بردارید یه کم پول پس انداز دارم با اون پول بیمارستان و بدید، کسی نفهمه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- اما..

دستمو بالا آوردم.

-خواهش می‌کنم، وضعیتم رو نمی‌بینی؟! حاج بابا گفت هر لقمه‌ای که می‌خورم حرومه، دیگه بیشتر چی هست، تو روخدا حالم اصلاً خوب نیست پس اذیتم نکنید، حال و روزم برای اونا مهم نیست، پس تو روخدا کسی نفهمه تا بیشتر این برام درد سر نشه.

ملیحه ناراحت نگاهم کرد.

–

چهار روز بعد با اصرار خودم قبل از رسیدن پدرومادر خودمو مرخص کردم، آب دهنم و قورت دادم، با کمک ملیحه به زور روی تخت دراز کشیدم.

یه هفته از اومدن پدر ومادرگذشته بود هیچ کدومشون حتی سراغمو نگرفتند، دیگه برام مهم نبود، ملیحه بنده‌ی خدا باند پیچیم رو عوض می‌کرد، توی این مدت خیلی کمک کرد.

خوبیش این بود که کسی کاری به کارم نداشت، توی تآب انتهای حیاط نشسته بودم، توی افکار خودم غرق بودم که گرمی چیزی روی دستم حس کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع چشم باز کردم، ترسیده به عقب برگشتم، نگاهم به مهدی شوهر خواهرم افتاد، سریع دستمو از روی زنجیر تآب بود از زیر دستش کشیدم، کج خندی گوشه‌ی لبش بود، نگاهش طوری بود که انگار لباسی ندارم، حالم و بهم زد.

سریع از روی تآب بلند شدم، معذب کمی ازش دور شدم.

-ســـ.. ســـلام اقا مهدی. اینجـ... اینجـــ... چکار می‌کنید؟!

لبخندِ چندشش لرزی به تنم وصل کرد، نامحسوس پشت دستمو که لمس کرده به پیراهنم سآبیدم.

-اوه، سلام خانم‌خانما، احوال خانم.

دستش روی زنجیر تآب نشست، قدمی به طرفم برداشت، لبخندی زد:

-راستش فرصت خوبی پیش اومد که بهت بگم.

قدمی به سمتم اومد، من سریع دو قدم به پشت برداشتم.

-راستش پـروا از وقتی توی عروسی پری دیدمت دل باخته‌ات شدم، اگه می‌دونستم حاجی خوشگل‌ترین دخترشو قایم کرده هرگز گول نمی‌خوردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ابروهام از تعجب به موهام چسبید، ضربان قلبم شدت گرفت، مات و شوکه همونجا خشکم زد.

یه قدمیم که رسید، چنان ترسیدم که از پشت با پاهای سست و لرزان به عقب رفتم فکمو روی هم فشار دادم با اخم‌هام بهم گره خورده، بهش زل زدم.

این مردک حالش اصلاً خوب نبود، نفسم حبس شد.

-چی.. چی میگی ؟! شما زده به سرتون؟! من نامزد دارم.

خندهی ترسناکی کرد، بازوم رو گرفت، اون لحظه دوست داشتم بازوم و از تنم جدا کنم، جیغ کشیدم، بازوم از دستش کشیدم.

-حق.. حق نداری دستتو بهم بزنی.

انگشتمو جلوش تکون دادم، پوزخندی صدا داری زد، نگاه خریدرانه‌ای بهم انداخت.

-نامزد؟! کدوم نامزد؟! اون که دوهفته دیگه داره مثل این پرنسسا برای زنش عروسی قرن رو میگیره.

بهم نزدیک شد، چندقدمی عقب رفتم.

-دستم بهت بخوره می‌خوای چه غلطی بکنی؟! به حاجی میگی ؟! کی حرفاتو باور می‌کنه؟! می‌خوای بگی من چیکار کردم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شالم و کمی تکون داد.

-بهش میگم دخترهی پستت خیلی دور و برم بود، بهم پیشنهادهای بی‌شرمانه می‌داد، چون قبول نکردم، اینطوری داره تهمت میزنه، بنظرت حاجی که کل ثروتش و داده دستم، این مزخرفات تو رو باور می‌کنه؟!

چونه‌ام از این خباثتش لرزید، از خشم لرزیدم.

-فکر می‌کنی اون داداش احمقت که فقط دنبال اون زنه‌ست ازت حمایت می‌کنه؟! خودم اون زنو براش جور کردم، مثل موم توی دستمه، خواهرت؟! اون که با بوسه کل ایل و تبارش هم فراموش می‌کنه.

با نگاه کثیفی دورم چرخید، دست‌های سردم مشت شده بود، مجبورم توی دل بریزم و به روم نیارم، حرفاهاش عین حقیقته.

-تو به من نیاز داری، من می‌تونم کمکت کنم، فرشته‌ی نجاتت میشم.

دستش روی شانه‌ام نشست، با داد بلند وبا حالت چندشی دستشو پس زدم.

-ازم دور باش، عوضی.

خواستم از اونجا فرار کنم، نفس‌هام به شماره افتاده بود.

دوقدمی بیشتر برنداشته بودم که با خندهی ترسناکی گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- میدونی دوست حاجی اون پیری خرفتو عوضی ، تو رو ازحاجی خواستگاری کرده؟! می‌خواد تو رو به کلکسیون زناش اضافه کنه.

برگشتم با نفرت آب دهنمو به طرفش پرت کردم، خونسرد وزنش و روی پاش انداخت.

-زیادم جوش نزن، چون بفهمی که حاجی کم وبیش موافقه، فشارت بیشتر میره بالا.

عصبی، با تنی بی‌نهایت لرزان داد زدم:

-خفه شو، تو یه دروغگو حروم لقمه‌ای ، بی‌شرفی.

خندید، دستی به موهاش کشید.

-اره هستم، میدونی حاجی وقتی بی‌پول بودیم، چقدر منو پدر ومادرمو تحقیر کرد؟! تو میدونی اوایل با من مثل سگ درخونه اش رفتار می‌کرد؟!

همتون فقط دماغتون گرفتید بالا فقط خودتون و دیدید، چنان از بالا به پایین به منو خانوادهام نگاه کردید، که انگار ما آدم نیستیم.

عصبی‌تر داد زد:

-پدرت توی خواستگاری خانوادهامو غرورم زیر کفش‌های مارکدارش له کرد، با انگشتش برام خط ونشون کشید وتحقیر کرد، به چه جراعتی دست روی دختر حاجی گذاشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بلند بلند خندید.

-ولی منم بی‌گدار به آب نزده بودم، قبلش قاپ دختر حاجی رو برده بودم، اون سِلاح من شد در مقابل شماها.

لحظه به لحظه رنگش کبود تر می‌شد، این چه نمک نشناسیِ؟! اصلاً این عوضی کیه؟! ضربان قلبم از این بدتر نمی‌شد؟!

-تـو.. تـــو کی هستی؟! چی از جونمون می‌خوای.

لبخندی زد:

-فعلا که دلم فقط تو رو می‌خواد، چون هیچ وقت با من بد نبودی بهت رحم می‌کنم.

به لباسم چنگ زدم، ، رحم کنه؟! به من؟!

-می‌تونم ازشر اون پیری خلاصت کنم.

قدمی به عقب برداشتم، که دردی توی پهلوم پیچید، عصبی دستم و روی پهلوم گذاشتم، داد زدم:

-لازم نکرده یه کسی مثل تو بخواد بهم کمک کنه، چطوری توی صورت زنو بچه‌هات نگاه می‌کنی تف به روت بیاد؟! شماها همیشه انقدر بد بودید؟! انگار قیامته و پردهی گند کاری شماها افتاده، مرده‌شور شماها و این زندگی رو ببره، از دست شماها ذله شدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آب دهنمو روی صورت وگردنش نشست، چشم‌هاش به خون نشست، ازخشم کبود شد، پشت دستش روی گوشم نشست.

با نفس‌های کشدار داد زد:

-فکر می‌کردم، تو حداقل آدمی ، برنامه چیدم که باهم بریم جایی که دست هیچ کَس بهمون نرسه اما تو از همه اونا بدتر ومغرورتری ولی خودم تو رو آدم می‌کنم.

مثل گاو وحشی عصبی به سمتم اومد، سریع با درد وحشتناکی که داشتم خم شدم، تکه چوبی که روی زمین زیر پام بود برداشتم، ولی فغان از این زخم مادر مرده که بد نفسمو گرفت، چوبو با تمام قدرتم طرفش کشیدم، با کج خندی به دستمو چوب نگاه کرد، طرفم اومد.

-مال این گوه خوریا نیستی.

چونه‌ام لرزید.

-بیا جلو تا ببینی مال چی هستم چی نیستم.

قدمی که بهم نزدیک شد، هول زده، دستمو بالا بردم، محکم روی بازوش کوبیدم.

از درد یه لحظه پلکش بسته شد، نفس‌های بلند وعمیقی کشید، سریع با تمام قدرتش سرچوب و گرفت، اونو کشید، اونو محکم گرفتم، با تکون شدیدی اونو از دستم قاپید، تکه از انتهای شاخهای که توی دستم بود، کف دستمو خراشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چوبو با عصبانیت چند قسمت کرد، با چشم‌های سرخ به سمتم می‌اومد.

داد زدم:

-چشمهاتو درمیارم من پری نیستم که کشتهی مردهی تو باشم، از همون اول حالم ازت بهم می‌خورد ، فکر کردم آدمی ولی حروم لقمه بودی که سالها سرسفرهی ما بودی گردن کلفت کردی تا توی خونه خودمون چشم چرونی کنی، تف به روتون بیاد، حالم ازت بهم می‌خوره.

خندید.

-اوه چه واسه‌ی من ادای دخترای با آبرو رو میاره، ایول دختر حاجی تو از اون گاگولا یه کم با جنم‌تری.

به طرفم حمله کرد، ترسیده عقب عقب می‌رفتم که پام به شاخه گرفت با باسن محکم نقش زمین شدم با خندهی کریهی به طرفم اومد.

-کجا می‌خوای در بری؟! اخرش که با پای خودت میای توی بغلم چرا برای من سوسه میای؟! درضمن اینجا تنهاییم کسی به دادت نمی‌رسه.

دستی به گردنش کشید، دکمه‌ی بالایی پیراهنشو باز کرد و کتشو از تنش در آورد، روی زمین خودمو به عقب می‌کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نازتو هم می‌خرم، یه بچه توی شکمت باشه، هیچ جایی برات نمی‌مونه، پـــروا مال منی، کارام و که بکنم با هم میریم.

چشم‌هام اندازه‌ی تخم مرغ شده بود، اعتمآدم و به همه از دست داده بودم، روی دور باختن بودم، خدایا این و دیگه نصییم نکن، ای داد از غمِ بی‌کسی، پهلوم تیر می‌کشید.

لبخندی زد:

-زور بی‌خودی نزن.

داد زدم.

-مامان.. مامان.. کمک.. یکی کمکم کنه.

-اخی، کسی نیست، مگه؟! اره چون همه بیرونن.

چونه‌ام لرزید:

-تو روخدا یکی کمکم کنه، کمک..

بلند تر داد میزدم، با گریه داد میزدم، کتشو روی بوتهای پرت کرد و با لبخند کریهی طرفم اومد، با این درد نمی‌تونستم حتی تکون بخورم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با ترس آب دهنمو قورت دادم، نا امیدانه پشت سرم و نگاه کردم و داد زدم، و..

از درد نفسم رفت، خیس شدن پهلوم زیر دستموحس کردم، بدنم از درد سست شد، جلوی چشم‌هام تار می‌شد، نالیدم:

-خدایا نزار بی‌آبرو بشم بعد از این همه تهمت و سختی این بی‌آبروی دیگه روی پیشونیم نزن.

روی دو پا نشست، از درد داشتم از هوش می‌رفتم، دستش روی صورتم لغزید.

چندشم می‌شد، اشکی از چشمم چکید ، احساس نجس بودن می‌کردم، با اخرین توانم سرعقب کشیدم، آب دهنمو روی دستش پرت کردم.

باحالت چندشی، آب دهنمو که روی دستش افتاده بود تکون داد سیلی محکمی روی صورتم نواخت.

-چه خودشو مثل این دخترای با آبرو میگیره که آدم باورش میشه.

لایق با من بودن هم نداری، چون بهت گفتم می‌تونی با من باشی جوگیر شدی.

بازومو محکم گرفت و بالا کشید.

-پاشو برام سوسه نیا.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

توان هیچ کاری نداشتم، از درد داشتم می‌مردم.

که کسی داد زد:

-پـــروا خانم، پـروا خانم پیداش کردم، آوردمش.

انگار خدا منوفراموش نکرده، صدای هردقیقه بیشتر وبیشتر می‌شد، اخرین امیدم بود، نفس عمیقی کشیدم، با داد وبغض داد زدم:

-اینجام.. من اینجام.

مهدی با اون چشم‌های ترسناکش چشم غره‌ای بهم رفت بازوم با نهایت قدرتش مثل یه تیکه چوپ فشار داد.

-باز به هم می‌رسیم.

سریع ازم دور شداز درد سقوط کردم، با درد نالیدم:

-حروم لقمه، مثل مار توی خونه‌ی ما لولیده.

درهمین حال دختر جوانی کنارم زانو زد:

-سلام سلام خوبید؟! خانم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی با اشک ودرد زدم، مثل ابری از این غربت اشک میریختم، یه غربیه میاد نجاتم میده، خدایا ممنونم، با درد دستشو فشردم.

-ممنونم، ممنونم، تو نجـــ.. نجـ..

نتونستم حرفی بزنم.

-دیدمش داره اذیتتون می‌کنه، وقتی کمک خواستید، اون.. اون آدم خوبـ..

لبشو جوید.

-شرمنده، بلندشید.

دستمو روی پهلوم فشار دادم، جیغ زدم، به لباسش چنگ زدم.

-دارم میـــ.میـ..

ترسیده ازم فاصله گرفت.

-یاخدا خون.. خون..

نیم نگاهی بهش انداخت که توی دستش بی‌جون شدم، چیزی نفهمیدم، وقتی چشم باز کردم، چیزی سردی روی پیشونیم بود، از درد ناله کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ملیحه دستمو بانگرانی شدید فشار داد.

-خانم جانم بیدار شدید؟! خداروشکر، خیلی نگرانتون شدیم خانم زخم‌تون خون ریزی کرده بیخه‌هاتون باز شده.

چشم چرخرندم، اُتاق نآشناس بود.

-کجام؟!

-خونه‌ی نگهبانی.

ازمهربونیش لبخندی روی لب‌های خشکم نشست.

آروم با دردبلند شدم همین که نشستم نفسی ازدردی وحشتناکی توی تنم می‌پیچید گرفت.

بعد کمی نفسمو بیرون دادم.

-اگه میشه منو.. منو..

آب دهنمو قورت دادم ببرید داخل.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ملیحه آروم گفت:

-چشم.

بایاد اوری رفتار مهدی، آروم گفتم:

-مامانم اینا هستند؟!

-اره.. اره اومدن.

سرمو تکون دادم، آروم آروم با طوطیا به ساختمان می‌رفتم، دست طوطیارو فشردم.

-ممنونم، تومنو نجات دادی، مدیون شمام.

لبخندی زد:

-کاری نکردم.

درهمین حال چیز داغی پشت لبم حس کردم، دستم پشت لب نشست، دستمو جلوی خودمو گرفتم.

یه دفعه کارگردان داد زد:

-کات.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرم گیج می‌رفت، دختری کنارم بودم نگران گفت:

-حالتون خوبه؟!

درهمین حال کارگردان و محسن با دو طرفم اومدند، کسی صندلی آورد.

محسن نگران با رنگی سفید شده دستمو گرفت.

-چت شده عزیزم؟! هـان بریم دکتر؟!

لبخندی زدم.

-خوبم، دورت بگردم، فقط قرصهامو برام بیار.

سریع دوید، ازم دورشد، مثل برق با لیوانی آب برگشت.

-بیا بگیر.

لبخندی زدم، اونا روازش گرفتم.

-خوبم محسن تـو باید بری دیرت شده.

محسن جلوی پام نشست با نگرانی بهم زل زد:

-با این حالت من چطوری برم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-این سکانس اخرمه، تو برو بسلامت مواظب خودت باشیا.

کارگردان به طرفمون اومد.

-خانم سینایی مثل این‌که حالتون مساعد نیست، فیلم برداری بمونه برای فردا.

لبخندی زدم.

-نه خوبم اخرشــه، مشکلی نیست.

محسن بانگرانی بهم زل زد:

-به نظر منم نباید ادامه بدی.

آروم گفتم:

-بسه محسن حالم خوبه، می‌خوام زودتر تمام بشه، مرور خاطراتم اصلاً برام حس خوبی نداره.

محسن اخم الود بهم خیره مونده.

-خیلی لجبازی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم، کمی که حالم بهتر شد، سکانس رو تا اخر رفتم بامحسن به ویلا برگشتیم.

محسن صورتم و بوسید تا دم دربدرقه‌اش کردم.

-مواظب خودت باشی فردا آرشام میاد.

اخم‌الود آروم هلش دادم.

-برو محسن نگران نباش، خسته‌ام دوش میگیرم، می‌خوابم.

محسن نگران برگشت بهم نگاه کرد.

-ببخشید آبجی، کلاس مهمی دارم فردا صبح بایدسرکلاس باشم، ولی خیلی نگرانتم.

دست‌هام و زیر بغلم زدم.

-نباش، مگه بچه‌ام؟! اینجا با این همه دوربین وامنیت.

لبخندی زد:

-اوکی داروهاتو بخور، فردا نوبت تراپی داری، میدونی که بایدحتماًبری.

پووفی کشیدم.

-خیلی خب، برو کم غر بزن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

راه که افتاد براش ایت‌الکرسی رو خوندم، دستمو براش تکون دادم.

بانگاهم بدرقه‌اش کردم، همین که ناپدید شد، دلم گرفت.

بی‌قرار الکی این طرف واون طرف می‌رفتم، شامم خوردم، ساعت ودیدم، هنوز ساعت هشت بود، مثل بچه‌ها لبو لوچه‌ام اویزون شد.

خیلی وقته تنها نبودم، اشک توی کاسه چشمم چرخیدکه گوشیم زنگ خورد.

بادیدن اسمی که خط انداخته..

_آرشام

دلم براش تنگ شده بود، نامرد قبلا که نامزدم نبود بیشتر می‌دیدمش الان انگار واقعاً ستاره سهیل شده، بی‌معرفت تا من زنگ نزنم نمی‌کنه یه زنگی بزنه، پیامی بده.

گوشی برداشتم بهش زنگ زدم، خداروشکر سریع جواب داد.

-الو..

-الو بانـو چطوری؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

صداش انگار بغضداره.

-سلام ممنونم خوبم، شماها چطورید؟! بچه‌ها خوبن، اقاجون ومادر جون چطورند؟!

-اووه، همه خوبن دختر، فقط منو جا انداختیا؟! حالا چرا صدات گرفته؟!

لبخندی زد.

-نخیرم جا نداختم، منم خوبم.

مکثی کردم.

-ولی صدات اصلاً خوب نمیاد.

-شام خوردی؟!

-نه مادرجون داره اماده می‌کنه، تو چی؟!

-دارم می‌خورم.

-اِ، نوشجانت، خودت درست کردی؟!

-اهووم، تا دستام سالمه پولمو خراب نمی‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بلند خندیدم.

-چه خانم خسیسی.

صدای آروم خنده‌هاشو شنیدم، لذت بردم.

-دلم دیگه اینجا جا نمیشه، اخرش با اون چشم‌های لعنتی منو به باد دادیـا، تو شوق خاصی توی قلبم به راه انداختی که نامت شده ارامش دل سرکشم.

صدای نفس‌هاشو می‌شنیدم، کمی طول کشید، منم با چشم‌های بسته به صدای نفس‌هاش گوش میدادم وقلبم شروع به تیپدن می‌کرد.

-دلتنگتم.

چشم‌هام مثل برق باز شد، ابروهام بالا پرید.

-چـی؟!.

بغضدار گفت:

-دلتنگتونم.

لبخندی گشادی روی لبم نشست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نه مثل این‌که تراپی‌ها اثر کرد، قندیل‌های یخی پیشیم آب شده، چشم تیله‌ایم.

انگار ریز ریز می‌خندید.

-پسرم.. پسرم؟! بیا شام سرد شد.

دستمو جلوی صدا گرفتم، داد زدم:

-چشم الان میام.

هنوز جواب عزیز نداده بودم که پروا سریع گفت:

-برو.. برو.. نوش جانت.

کج‌خندی زدم.

-باشه، مواظب خودت باش، پـروامـــم؟!

-بله؟!

شیطون شدم:

-دلم می‌خواد توی بغلم آب لبموت کنم، پـیشـی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفس عمیقی کشید، تنها صدایی که شنیدم، صدای بوق ازاد بود، گوشی رو قطع کردم، گوشی روچند بار آروم کف دستم زدم.

-قربونت برم، پیشی خجالتیم.

شامم رو با بی‌میلی خوردم، دلـم از اون حرفش قرار نداشت.

سریع وسایلم و، توی چمدان گذاشتم، خدمتکار هم وسایـل اروهان وارشین و اماده کرد.

شبـونه راه افتادم بعد ازچندین ساعت رانندگی و خستگی به ویلا رسیدم.

توی پارکینگ ایستادم، ارشین از صندلی عقب برداشتم آروم بالا بردم، توی تختش گذاشتم.

به اُتاق پـــروا رفتم، توی تختش نبود سراسیمه به سالن رفتم، ترسیده به موهام چنگ زدم، با حالت دو توی سالن پریدم، وقتی دیدم راحت روی مبل خوابیده، با گام‌های بلندم به طرفش رفتم.

روی گل میز وسط میز نشستم، به صورت مهتآبیغرق درخوابش خیره شدم، دستمو بردم، موهای روی پیشونیشو پشت گوشش بردم، موهای نرمش منو جذبش می‌کرد، لب‌هام بی‌اختیار روی شقیقه‌اش نشست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نرم و عمیق بوسیدمش، عطرش توی دماغم پیچید لب‌هام چندین بار روی شقیقه‌اش بعدهم لپشو بوسیدم.

بهش زل زدم.

-پیشی چرا اینجا خوابیدی؟! برم پسرم و بیارم، برمی‌گردم.

آروم بلند شدم اول چمدانا تا دم در آوردم، بعد هم اروهان بابوسه‌ای بغل زدم، توی تختش گذاشتم، چمدان‌ها رو توی اُتاقشون گذاشتم.

باقلبی بی‌قرار سمت مبل کشیده شدم، دست بردم زیر تنش تا بلندش کنم که دفعه جیغ کشید.

تقلا کـرد.

-ولم کن.. ولم کن..

یاخدا بازحمله بهش دست، هرچی تکونش دادم، داد زدم.

-منم، منم..

به خودش نمی‌اومد، نگران توی اغوشم گرفتمش.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بسه.

سریع لیوان آبیکه روی گل میز بود برداشتم روی سروصورتش ریختم.

-پـــروا، منم، ببین.

چونه‌اش به شدت لرزید، مثل کنجشکی ترسیده، منو به اغوش کشید.

-معذرت می‌خوام، معذرت می‌خوام.

محکم‌تر گرفتمش آروم آروم بوسیدمشم.

-چیزی نشده منم، خیلی خب تمام شد.

نفسمو بیرون فوت کردم.

-مگه اون دکتر احمق چیکار می‌کنه، باید حالت بهتر می‌شد، اون همه پول توی حلقش میریزم که حالت این‌طوری ببینم؟!

عصبی دستمو مشت کردم.

-می‌کشم اون دکتر عوضی.

سریع بغلش کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-هیشش مگه تا من هستم، کسی می‌تونه پیشی منو اذیت کنه؟!

اونو به اُتاقمون بردم، نالید:

-تـ.. تـو اینجا چکارمی‌کنی؟! زهره ترکم کردی؟! قرار بود صبح بیای.

لبخندی زدم، روی موهاشو بوسیدم.

-اخه یه پیشی کوچولو دلتنگ شوهرش شده، منم گفتم بهتر از دلتنگی درش بیارم، زودتر راه افتادیم.

حلقه‌ی دستش و روی کمرم تنگ‌تر کرد، کنار چشمش و بوسیدم.

-اخخ دختر، واقعاً طمعت خیلی نابه.

آروم با کف دستم کمرش زدم.

--تو که اینقدر دلتنگی چرا نمیگی ؟! هان؟!

بغضدار گفت:

-خوبه، که هستی، پیش تو ازچیزی نمی‌ترسم، ممنونم که اومدی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-معلومه که میام این‌که دوقدمه کل دنیا روپیاده سمتت میام از الان به بعدم حق ترسیدن نداری، حتی توی کابوسهات.

لبخندی زدم، موهایِ روی صورتش کنار زدم.

-اخخ، تو بدون نوشیدنی هم حالمو بد می‌کنی، بی‌تو نفس کشیدن حرومه، هرجایی دلم اونجاست.

کمی خودموعقب کشیدم، سوی‌شرتم و درآوردم، محکم اونوکشیدم توی اغوشم، بین حصار بازوهام گرفتمش زمزمه کردم.

-تو دلتنگ بشی من دلتنگ‌ترم صورت ماهت منو اخر سر افسون کرده چشم خاکستریم.

آروم موهاشو نوازش کردم.

-توچته؟! چرا اینقدر توی چشمهات بی‌قراری می‌بینم؟!

باغصه گفت:

-کـاش از اول تقدیرم با تو رقم می‌خورد، کـاش تاوان شناخت آدما اینقدرسنگین نبود کاش از اون اول با یه آدم محکمی مثل تو آشنا می‌شدم، همه جوره پشتم بود، یه ادم پست سعی نمی‌کرد، بخواد بهم نگاه کنه، چه برسه به این‌که بخواد بهم دست درازی کنه.

بغضدارچونه‌اش می‌لرزید، اشکی ازچشماش افتاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-هیچ کس نفهمید چه به روزم اومد، خیلی حرمتها شکست، منو بیرون انداختن با یه چک اصلاًنگفتن این دختر چه به روزش میاد هیچ کس برنگشت حالو روزم و ببینه، کاش می‌شد همه‌ی اون صحنه‌ها روپاک کنم.

موهاشو نوازش کردم، گذاشتم خودشو خالی کنه.

-من ازهمه‌ی آدمای گذشته‌ام گذشتم، همه روجز کسایی که خواستن بهم دست درازی کنند نمی‌بخشم، می‌خوام فراموش کنم با توطمع خوشبختی رو بچشم، چون توبرام بَسی.

مکثی کرد.

-تو وخانواده‌ات بهم عزت واحترام دادید، پس گذشتم ولی از این زندگی که می‌خوام باتو بسازم دورباشند، منو از اونا دور کن، اونا به مرگم راضی بودن، میشه هرجای منو دیدن بهم برخوردیم نزاری سمتم بیان، دل شکستم و با تو بند زدم، بهم قول میدی نزاری اونا توی ایندهام باشند؟!

چونه‌ام لرزید، لبمو و از حرص میجویدم، فدای دل مهربونت بشم، اعصابم خورد شد، نفسمو از زورفشار که روی قلبم بود بیرون فوت کردم، روی موهاش و بوسیدم، سعی کردم عادی باشم.

-چشم، قول میدم، فقط چت شده؟! چرا اینطوری بهم ریختی؟!

آب دماغش بالاکشید چشم‌هاش مثل آبر بارونی بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من.. دارم اون صحنهی اون شب توی خونه روبازی می‌کنم اگه خانوادهام پشتم بودند، یه نامرد هرگز بهم چشم نداشت به مامانم گفتم اما فقط یه مشت ناسزا سهمم شد، من.. من از اون شب کابوس‌هام شروع شد.

دست‌هام مشت شد، فکم و روی هم فشار می‌دادم، دستم به اون بی‌شرف برسه کل خاندانشو میکشم، آتیش گرفتم، محکم‌تر گرفتمش.

-برات سخته؟! می‌خوای باکارگردان صبحت کنم؟!

سرشو تکون داد.

-سخته، اما توخانواده‌ات باورم دارید مگه نه؟! قسم می‌خورم من کاری نکردم که اون جذبم بشه.

لبخندی زدم.

-تو نگران فکرای مایی؟!

سرش آروم تو اغوشم تکون داد.

-تو چشم خاکستری دل ودین آدمو می‌بری بعدمیگی راجبم فکرمی‌کنید؟

بلند خندیدم.

-منو خانوادهام با آگاهی قبولت کردیم، این افکار روازخودت دورکن، باشه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اصلاً نقشهی منو اماده کردی؟! مناقصه نزدیکه پروا هنوز ماکت اونو هم اماده نکردیم.

-بخدا اخراشه، اخه دارم همزمان فیلم سه بعدی اونو درست می‌کنم، توهر فرصتی گیر بیارم روی اون کار می‌کنم.

لبخندی زدم:

-میدونم امامنم توی منگنه‌ام.

-چشم.

روی چشمشوبوسیدم.

-اخ که این اغوشت دوای هر دردیه.

راستی مامانم گفت ازطرف اون صورتتو ببوسم، معمولا کجای این صورت نازت رو می‌بوسه؟!

-گونه‌ام .

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چندباری گونه‌هاشو با آبو تابو بوسیدم.

-اقاجون کجای صورتت رو می‌بوسه؟

آروم لبخند بامعنی زد.

-همیشه شقیقه‌ام ومی‌بوسه.

اخمی کردم.

-ولی شقیقه‌ات پرستشگاه منه.

آروم ونرم شقیقه‌اش و بوسید.

-ازطرف خودمو اقاجونم.

چنگ زدم به موهاش کمی سرشو تکون دادم.

لبخندی زد، سرشو بیشتر توی اغوشم فرو کرد، خواب الود بود، چشم‌هاش به زور بازمی‌شد، منم حرفی نزدم تاخوابش برد.

نفس‌های آرومش بهترین ریتم زندگیم شده بود، دستی به موهای نازش کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باموهای نازش ورمی‌رفتم، سرسپردیه دست‌های گرم توشدم وقتی پیشم نیستی نفس‌هام سنگین میزنه، نفس‌هام به تو بنده، دلبرکوچکم نازنینم.

نرمی لپشو بوسیدم دستم روی بازوهای لغزیداین همه حس خوب عشقه؟!

آروم نجوا کردم.

-این همه ارامش ودلخوشی از وجود توئه؟!

کف دستشو بوسید.

-ممنونم که عشق به قلبم هدیه دادی، ممنونم از این‌که دل به دلم دادی.

سرشو روی بازوم گذاشتم توی حصار بازوهام جاش دادم، گوشیمو برداشتم از این حالتمون عکس گرفتم.

کج خندی زدم.

-تو به زودی ستارهی میشی، به زودی همه تاوان میدن، اما تاوانی که من براشون درنظر گرفتم جداست، می‌سوزونمشون.

بلند شدم، سیگاری روشن کردم وسیم کارت قدیمی پـروا روکه نزاشته برد بسوزه بعد ازعید ازش گرفته بودم و براش یه گوشی وسیم جدید گرفته بودم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نقش‌های توی سرم بودم، روی خط پـروا تلگرام نصب کردم، پوزخندی زدم، قراره منو عشقم برای همه کسایی که آزارش دادن کابوس بشیم.

سریع یه عکسی روکه روی سفری عید گرفته بودیم دلمو برد، اروهان توی بغلم بود، پـروا باخنده سرشو روی کمر اروهان گذاشته بود، کمی موهاش روی شونهی اروهان افتاده بود، ارشین هم سرش تو اغوشم بود، دست‌هام روی شونهی پـروا اون یکی روی ارشین بود، سرمو باخندهی گشادی نزدیک صورت پروا دستم روی کمر اروهان بود خم کرده بودم، بهم دیگه نگاه می‌کردیم روانتخاب کردم.

با انتخاب قلم نوشتم، دلخوشی یعنی این‌که یه زن خوب داشته باشی با دوتا بچه‌ی سالم، اونو برای پروف تلگرام گذاشتم.

کابوس میشه برای همه‌تون، چون پـروام داره باسونامی برمی‌گرده، قراره حال خیلیا رو بگیریم.

_سمیر

هر روز از دوریش عذاب می‌کشیدم، هیچ وقت نباید عاشقش می‌شدم که حال روزم این بشه، هر دختری رو تست می‌کنم ولی طمع ارامشی که از تنش می‌گرفتم، هیچ وقت تجربه نکردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بازومو از زیر سر این عوضی درآوردم، هوای این اُتاق خفه بودم، شلوارم و پوشیدم، نیم نگاهی به دختره کردم، کلافه به سالن رفتم، تنمو رو مبل کوبیدم.

ساعت‌ها چشم‌هام روی هم گذاشتم دریغ از خواب، صدای پیام گوشیم و شنیدم، ولی ساعدم و، از روی چشم‌هام برنداشتم، مگه کیو دارم که بهم پیام بده.

طوری رفته که کل تلاشم برای پیدا کردنش بی‌ثمره البته مگه امیدی برای گشتنش هست؟! فقط من موندم این خاطرات لعنتیش که همه جا می‌رم بیخ گلوم چسبیده.

چرتی زدم که صدای زنگ گوشیم و شنیدم، ازصدای گوشی دستمو روی چشم‌هام برداشتم، نیم خیز شدم.

گوشیمو از روی میز وسط مبلها برداشتم، چشم‌هام روی اسم باربد موند، شوک وهنگ دستی به صورتم کشیدم، نکنه خواب دیدم.

باربد بیشتر ازپنج یاشش ماه ازش خبر ندارم، الان یعنی چی؟! نکنه برای عمو اتفاقی افتاده؟! اخمی کردم، اصلاً به من چه؟! چرا دست ازسرم برنمی‌دارند؟!

کلافه گوشی رو توی دستم فشار دادم، کاش می‌شد خاطراتشو هم باخودش می‌برد، جواب مو ندادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تاقطع شد، عصبی گوشیو محکم روی مبل کنارم پرت کردم، هرچی می‌خوام از همه دور باشم بی‌فایده‌ست.

صدای پیام اومد، اهمیت ندادم، سرمو به تاج تخت تکیه دادم، که پشت سره هم پیام می‌اومد، ترسیدم، نکنه برای کسی اتفاقی افتاده، الگوی گوشیم و زدم.

روی مسج‌ها رفتم.

-میدونم بیداری؟! چرا جواب نمیدی؟!

بعدی

-کجایی؟! تلگرامتو دیدی؟!

بعدی

-زود باش داری چکار می‌کنی؟! اون عکس دیدی، ببین اونا رو میشناسی؟!

باخودم گفتم کدوم عکس؟! این هم دیونه شده نصف شبی.

انگشتم چنان باری روی صفحه گوشیم زدم، که گوشیم زنگ خورده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع دکمه‌ی وصلو زدم.

-هـان؟! چیه؟! چته نصف شبی؟!

باربد من منی کرد.

-سـ.. سـ.. ـلام.

-نصف شبی دستمون انداختی؟! بعدپنج یاشش سال زنگ زدی سلام بدی؟!

ناراحتوصدای گرفته‌ای گرفت.

-معلومه که نه پسر عمو.

بغضدار پوزخندی زدم، نالیدم:

-خب، بعدش؟!

صداش لرزید.

-تلگرامت رودیدی؟!

باسردترین حالت ممکن جواب دادم.

-نـه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفس عمیقی توی گوشی کشید صدای بغضدارش توی گوشم پیچید.

-نتونستم به کسی دیگه‌ای بگم، الان نصف شبه، تو.. توشمارهی قدیمی پـ..

صداش گرفت، سکوتش منوکلافه کرد، منظورشو فهمیدم.

-منظورت پرواست؟!

عصبی سکوتش طولانی شد، بدون این‌که قطع کنم، برگشتم عقبو وارد تلگرام شدم، چشم‌هام گرد شد کمی به صفحه تلگرام نگاه کردم، تافیلتر بالا اومد، بلافاصله پیامی برام رسید.

ازتعجب چشم‌هام به صفحه بود، لب‌هام بهم خورد، به تلگرام وارد شد.

چشم‌هام چسبیده روی اسم انگلیسی پـروا گوشی توی دستم می‌لرزید.

-این یعنی چی پرواست؟!

باربدکلافه سریع گفت:

-نمی‌دونم فقط پروفشو دیدی؟! یعنی.. یعنی.. امید داشتم، امـ.. اما الان فکر نکنم اون باشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع زدم روی عکسش نت ضیعف بود، کمی چرخید تا بازبشه.

چشمم روی عکس چهار نفرهای افتاد، یه مرد باموهای مشکی بلندخندون خم شده روی صورت زنی که صورتش معلوم نبود، سر اون زنه روی کمر پسربچه‌ای خندون و چشم آبرو مشکی که روی پا مرد جای گرفته بود از اون زن فقط یه تکیه از موهای بلندش معلوم که همرنگ موهای پـروام بود، صورت اون مرد هم اصلاً واضح نبود، بغل دستش هم دختر بنظر ده دوازده سال بدنم داشت می‌لرزید.

زیر عکس نوشته خوشبختی یعنی داشتن یه زن خوبو دوتا بچه‌ی سالم.

چشم‌هام جز به جزعکس رومی‌کاوید که عکس دیگه روی پروفش اومد، بخاطرت توی روی هرکس وناکس وایستم، توی معجزهای برای منو زندگیم.

دلم برای اون چشم‌های خوشرنگت تنگه، قرارمون این همه جدایی واین همه تنهایی نبود.

قطع تماسو زدم، سریع شمارهی پـروا رو گرفتم کمی طول کشید.

صدای بم ولی محکم وجذاب مردی توی گوشم پیچید.

-بله؟!

دستی به چشم‌هام کشیدم.

-چرا ساکتی؟! نصف شبی چرا مزاحم میشی مریضی؟!

لب‌هام لرزید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-سـ.. ـلام ببخشید، نخواستم مزا.. حـم بشم.

مکثی کرد.

-خب؟!

-این خط مال شماست؟!

-جـان؟!

به هزارجون کندنی بود دوباره پرسیدم.

-این خط مال شماست؟!

-اره چطور موردی پیش اومده؟!

اشکی ازچشمم افتاد، صدام به شدت لرزید.

-ببخشید این خطو ازکجا خریدید؟!

صدای پوزخندشو شنیدم، ابروهام بالارفت باخونسردترین صدای ممکن شنیدم.

-برای چی می‌پرسید؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ازمالک قبلی اون خبری ندارید فامیلش سینابیه.

نفس عمیقی کشیداین دفعه به طور واضح صدای پوزخندش شنیدم.

-چطور؟! بااون چیکار دارید؟!

چشم‌هام درشت شد، سریع پرسیدم.

-از اون خبر دارید؟!

بلندخندید.

-عجب، خبرهم داشته باشم به تو نسناس کره خره ربطی داره؟!

عصبی به موهام چنگ زدم، خواستم هر چی ازدهنم دربیادبهش بدم ولی تنها سرنخم از اون بود.

-ببین اون خانم گم شده، همه دنبالشن.

-گم شده یا بـا یه چَک مثل تکیه آشغال اونو دور انداختید؟!

چشم‌هام گرد شد، بوق ازاد توی گوشم پیچید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اشکی از چشمم افتاد اخرین ردی که تمام این سالها برامون مونده همین خطش بود، که دیگه نیست.

نا امیدم شدم، که اخرین حرفش باعث شد چشم‌هام اندازه‌ی نعلبکی بشه..

سریع شماره رو دوباره گرفتم، که صدای ضبط شده‌ی خاموش می‌باشد توی سرم پیچید.

با خشم زیادم بلند شدم، گلدون وسط میز رو برداشتم، محکم به دیوار پرت کردم، از خشم می‌لرزیدم.

به موهام چنگ زدم، دور خودم چرخیدم.

سریع شمارهی باربد رو گرفتم.

سریع جواب داد.

-چی‌شد؟!

داد زدم:

-اون مردک یه ریگی به کفششه، از خیلی چیزا خبر داره، از اون چَک هم خبر داشت.

باربد حرصی با فک چفت شده‌اش غرید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-میدونستم، معلومه، رنگ موهای پـــرواست، از صدکیلو متری تابلوئه.

از شنیدم حرفش سرم سوت کشید، گوشه‌ام داغ شدن، داد زدم:

-یعنی چی؟!

باربد آروم گفت:

-فکر کنم پسر بچه‌هم از پـــرواست ته چهره‌ی پـروا رو داره.

نعره‌ای کشیدم، که چهار ستون خونه لرزید:

-خفه شو.

-اون حتماً زندگی براش ســـ...

سریع قطع کردم، اصلاً نمی‌تونم قبول کنم، ولی حق با باربد بود.

به بلندی خودم سقوط کردم، مثل بچه‌ها زار زدم، بعد از رفتنت میدونی چی به روزم اومده؟! چشم‌هات مال دلم بودم، دیوونگی‌هات جلوی چشمامه، خداحافظ عشق روزای خوبم، خداحافظ خاطرات خیلی دورم، خداحافظ سنگ صبورم، دیگه برای دیره همه خاطراتمون داره از یادم میره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چطور بگذرم از این همه عشقی که توی دلم مونده، از زمین و اسمون برام می‌باره، چشم‌هات داغ کرده دلم رو قسمت نشد داشته باشمت، باختم، باختمت، دیگه سیرم از زندگی سیرم.

چشمهات همه‌ی دار و ندارم بود، از اون روز به بعد با عالم وآدم سنگ و سرد شدم، ببین چی به روزم آوردی، دیگه طاقت ندارم.

گوشیم زنگ خورد، سریع گوشی رو جواب دادم:

باربد هم مثل من نالید:

-در حقش خیلی بدی کردیم، بعد از رفتنش همه چی خراب شد، توی این نه سال از رفتنش چی به بابا ومامانم گذشت هر روز شماره‌ش رو میگیره می‌گه شاید امروز خاموش نباشه، هر روز جلویی عکس مامان زار میزنه، مامانم روی اون تخت بی‌جون افتاده هر روز منتظره دیدن پـرواست، همه چی جهنم شده.

بابا م هر شب خودشو رو وسط جهنم می‌بینه، عذاب این دنیا واون دنیا رو با جون خریدیم.

پوزخندی زدم:

- جهنم به خاطر کاراتونه شاید یه درصد از اون آتیشی که میگی عذاب یکه به پـــروا دادیم نبوده، همه بهش ظلم کردید تک وتنها بین به مشت گرگ رهاش کردیم، دیگه

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دیره چیزی عوض نمیشه، اون یه ذره امیدی هم بود نابود شد، حالا هم دست از سرم بردارید همین.

_آرشام

توی تراس کلافه قطع کردم، گوشی روخاموش کردم.

دستمو روی نرده‌ها کشیدم.

-حالا حالا باید بسوزید.

اسمشو سیو کردم دشمن شماره یک، پروف فایله واتش دیدم، پس این عوضیه، از ته دلم خندید.

قسمت چرخید، چرخید تا پـروا روسهمم کرد.

-هربلایی که سرش آوردید، هزار برآبر به خودتون برمی‌گردونم.

برگشتم کنارش دراز کشید، دلم نمی‌اومد حتی بهش دست بزنم، بند دلم شده، روح شکسته‌اتو درمان می‌کنم، همه چیزو درست می‌کنم، کاری می‌کنم همه چیزو فراموش کنه.

بهش زل زدم تا نفهمیدم چی شد، کی خوابم برد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بابا .. بابا .

کسی محکم منو تکون می‌داد.

-هووف بابا بیدار شو.

خواب الود عصبی توپیدم:

-چیه؟! برو بزار بخوابم.

-بابا .. از رستوران غذا آوردن پولشو بده بهش بدم.

کلافه یکی چشم‌هامو باز کردم.

-باشه، ازتوی جیبم کیف پولمو بده، کی سفارش داده؟!

-نمی‌دونم.

شونه‌ای بالا انداخت، بلند شدم لبه‌ی تخت نشستم ساعتمو نگاه کردم.

-ساعت نزدیک یکه؟! خیلی خوابیدم، پـروا کجاست ارشین؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ما که اصلاً ندیدیمش.

بادیدن سرووضع ارشین اخم کردم.

-با این سروضع درباز کردی؟!

اخم کرد و چیزی نگفت، عصبی بلند شدم، توپیدم:

-تو دیگه بچه نیستی، توی سن بلوغی فهمیدی، یه بار دیگه جلوی نامحرم رعایت نکنی می‌کشتم، فهمیدی؟! برجستگی بدنت همه‌اش پیداست، اصلاً یه نگاه به خودت کردی؟! هـان؟! ببین موهاش و.

دم عمیقی کشیدم.

-با این وضعیت باره اخری که می‌بینم، فهمیدی؟!

عصبی سرشو بلند کرد:

-توی خونه هم نباید راحت باشیم؟!

چشم غره‌ای بدی بهش رفتم.

-وقتی اینطوری میره در رو برای هر کسو ناکس بازمی‌کنی، بله نباید راحت باشی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی داد زدم:

-اروهان، اروهان.

سریع باحالت دو وارد شد.

-این پولو به پیک موتوری بده، تو دیگه مرد خونه‌ای خواهرت و اینجوری می‌فرستم دم در هـان؟!

نگاهی به ارشین کرد، پولو بهش دادم ارشین عصبی بیرون رفت در هم کوبید، داد زدم.

-بار اخرت این طوری در میزنی فهمیدی؟!

اروهان سریع پولمو گرفت کمی بعد بیرون زد آبی به سروصورتم زدم.

به گوشی قدیمی پروا نگاه کردم روشنش کردم، باحوله بیرون رفتم.

-اروهان اومدی؟!

-اره، سنگینه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم، اونو ازش گرفتم.

-صبحونه خوردید؟!

سرشو تکون داد.

-خاله پروا درست کرده بود، هرچند اونو ندیدم دلم براش تنگ شده.

-باشه، عصر میاد، قول داده بریم شهر بازیا؟! پس ناراحت نشو.

باذوق به هوا پرید.

-اخ جونم، میریم شهر بازی.

-بدو ارشین وصدا بزن بیاد نهار.

منم گوشیمو برداشتم هرچی به پروا زنگ زدم کسی جواب نمی‌داد.

میل چندانی نداشتم اما بابچه‌ها همراهی کردم، داشتم دوغ از یخچال بردارم که گوشیم زنگ خورد.

-ارشین بابا ببین کیه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ارشین سریع گفت:

-اسم نداره.

-جواب بده، شاید پروا باشه.

-چشم.

اروهان داد زد:

-منم می‌خوام باپـروا حـرف بزنم.

صدای ارشین رو شنیدم.

-بله بفرمایید؟!

کمی مکث کرد.

-نه.

پارچ دوغ و روی سفرهی گذاشتم، ارشین شونه بالا انداخت.

-بابا با تو کار دارند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع گوشی از ارشین گرفتم.

-بله؟!

صدای گرفته وبمی توی گوشم پیچید.

-سلام بابا .

ابروهام بالا پرید.

-جان؟! من خودم یه پدر دارم که مثل کوهه، پس پسر شما نیستم.

آب دهنشو قورت داد.

-بله ببخشید، طبق عادته.

پوزخندی صداداری زدم، به تمسخر توپیدم:

-جدی عادتــه؟! پدر کلمه‌ی که باید کوه بشه جلوی بچه‌اش نه این‌که اونو خوردش کنه، حتی حیووناهم از بچه‌اشون نمی‌گذرند.

عصبی نفس توی گوشم پیچید.

-بیخیال حالا، امرتون؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باصدای لرزونی گفت:

-از.. از مالک قبلی این خط خبر داریـ..

سریع وسط حرفش پریدم.

-نخیر اقای محترم من ازکسی خبر ندارم.

اروهان کلافه دست‌هاشو زیر بغلش زد:.

-من نمی‌خورم.

توپیدم:

-مثل بچه آدم غذاتو بخور ارشین غذای داداشت هم بده.

بی‌خیال با اون کج خندهام گفتم:

-حالا چرا دنبال مالک قبلین؟!

-برادر زاده‌ام گفت مطمئناً ازش خبر داری.

-شما باهاش چه نسبتی دارید؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفس‌های کشداری کشید، صدای بی‌نهایت بغضدارشو شنیدم.

-من.. من پدرشم.

یه دفعه بلندبلند قه‌قه زدم.

-جناب پدر تو چطور پدری هستی که ازبچه‌ات نداری؟!

پوزخند صدا دار وکشداری کشیدم.

-نخیر ندارم داشته باشم به مادری که شیرشو وپدری که منت اون یه لقمه نون سربچه‌اش گذاشت وبراش حرومش کردن، نمی‌دادم.

-می‌دونم ازش خبر داری، ببین اقامادرش حالش بده، همه‌ی دکترا میگن فقط منتظر پرواست.

خشن داد زدم:

-نباشه، هیچ‌کدومتون منتظرش نباشید، بابی‌رحمی یه دخترِبی‌پناه وکف خیابون پرت کردید، حالاچطور روتون میشه راحت اسمشو به زبونتون بیارید؟!

یه دفعه کسی داد زد:

-توئه نره خر کی هستی؟! توکی هستی که برای پروا تصمیم میگیری؟! هـان؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی دست‌هام مشت شد.

-صنمم باهاش به هیچ‌کدومتون ربطی نداره، دیگه هیچ وقت به این خط زنگ نزنید، که آبروي نداشته‌تون توی بوق وگرنا می‌کنم، هرچند چیزی نمونده تاهمه چی برملا بشه، زیرپاهاش له‌تون می‌کنم، فقط کمی دیگه صبورباشید همه‌اتون به زودی اونو می‌بینید.

چشم‌هام و ریز کردم.

-ارشین اون اقاهه چی گفت؟!

ارشین لقمه‌ای به دهنش گذاشت.

-گفت همراه سینایی گفتم، نه.

لبخندی زدم:

-افرین دختر خوشگلم.

کمی لبخندی زدم، خوشحال شدم، زیر لب شعری رو زمزمه کردم.

چه شد درمن نمی‌دانم فقط دیدم پریشانم

فقط یک لحظه فهمیدم که دیوانه‌وار می‌خوامت.

آتیش دلمو با اون صورت خوشگلش خاموش می‌کنم، هوایی که اون نفس می‌کشه، برام عین بهشته.

اروهان وارشین بعدناهار کمی شلوغ می‌کردند، بهشون نگاه کردم.

نگاهم به صفحه‌ی گوشیم کردم، تصویر خندون چشم‌های خاکستریش برق میزد دوانگشتش روی موهای خوشرنگش گرفته بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ساعت یه ربع به سه بودکه گوشیم زنگ خورد، ته سیگارم روتوی جا سیگاری خاموش کردم، با دیدن اسم پـــروا لبخندی زدم.

-الو بانو، صبح زود وقتی هنوز درست وحسابی ندیدمت بلند شدی کجا رفتی؟!

ریز ریز خندید.

-سکانسم مونده بود باید بازی می‌کردم.

آروم گفتم:

-کجایی؟! داری چکار می‌کنی؟!

-دارم ناهار می‌خورم.

داد زدم:

-چی؟! الان؟! قرارمون چی بود؟! هان؟!

کلافه بلندتر داد زدم:

-همین طوریش هم هزارتار دردو مرض و کمبود ویتامین داری، قرارمون این بود که تو هر شرایطی سلامتی رو درنظر بگیری، مگه نه؟!

-اخه خواستم زود تمام بشه، بیام بریم دکتر بعد هم بریم شهر بازی.

-بگو کجابی‌بیام تا اون خراب شده رو روی سر همه‌شون خراب کنم، من با همه‌ی اون عوضیا شرط کردم، یعنی کل حرفام باد هواست؟ نشونشون میدم که حرف کی باد هواست، زود برام اس کن.

باخشم قطع کردم، باعصبانیت داد زدم.

-ارشین؟! اروهان زود اماده بشید، میریم دنبال پـــروا.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اروهان داد زد:

-اخ جوون، باشه.

سریع به اُتاقم رفتم، یه دست لباس مشکی پوشیدم، با ابروهای گره شده بیرون رفتم، با رسیدن ادرس وارشین واروهان سوار شدم.

توی شیشه به ارشین نگاه کردم.

-اون یقه‌ی بی‌صاحبتو درست کن، منو کفری نکن، از الان می‌خوای باد به هرجهتی بشی؟! می‌خوای نفستو ببرم؟! باغیرتم بازی نکن، بد میشه.

اخمی کرد:

-مگه چیکار کردم؟!

-زبون به دهن بگیر، بار اخریه که برای من حاضر جواب نمی‌کنی.

-از وقتی پروا اومده همه‌اش الکی به من گیر میدی، خسته شدم، اصلاًمن نمیام.

ابروهام بالا پرید خواست بیرون بره سریع قفل مرکزی زدم.

-نشنیدم چی گفتی؟! یه بار دیگه بگو ببینم چی گفتی؟! پـروا چکار کرده؟! فکر کردی نمی‌دونم اون زنیکه هر...

نفس عمیقی کشیدم، دستی به صورتم کشیدم، خودمو کنترل کردم، جلوی اروهان چیزی نگم.

-خیلی دارم صبوری می‌کنم، کل رفتار بدت رو با پروا می‌بینم، اون روز که حرف بارش کردی پشت دربودم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اما دارم نشنیده می گیرمکه بچه‌ای، ولی اون زنیکه معلوم نیست ازکدوم جهنم درهای بلند شده اومده داره با تـو روی اعصابم تاتی تاتی می‌کنه، ولی تحمل واعصاب اینا روندارم.

پوزخندی زدم:

-ساده نباش ارشین حتماً پولش تمام شده که بعد هشت سال یادش افتاده بچه‌ای هم داره، سواستفاده‌اش که بهت نیاز نداشت مثل یه تیکه آشغال تو رو دور میریزه، حتی یه بار هم بغلت نکرده.

ماشین روشن کردم، عصبی توپیدم.

-اگه واقعاً مادره بهش بگو ده تاعکسی که توی بغلش بودی برات بفرست، نوچ.. نوچ.. ده تا زیادمه پنج تاعکس متفاوت بفرسته، خواستی بری پیشش دوستی تقدیمت می‌کنم، فقط حق نداری پای پسرمو وسط معرکهای که می‌خوای راه بندازید، بیارید، که از روتون ردمیشم.

درضمن فکر نکن ازموش وگربه بازبات و نرفتن مدرسه‌ات گشت وگذارت توی کافی شاپ مزون‌های این اخریات بی‌خبرم، گرفتی؟! برات خیلی بد میشه ارشین خیلی اسیب می‌بینی، حرف اخرمه.

چونه‌اش داشت می‌لرزید، اصلآبرام مهم نبود، به حرمت پدرم ومهری اولین باری که بغلش کردم به عنوان پدر توی خونهام نگهش داشتم مثل دخترم باهاش رفتار کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مثل برگ گل باهاش رفتار کردم، اما داره رفتارهای اون افریته رو درمیاره، داره کپیش میشه، این من و عذاب میده.

هروقت می‌بینمش یادم می‌افته چقدر خیانت دیدم، چه کلاه گشادی سرم رفته اماچون توی دست‌های خودم بزرگش کردم دارم صبوری می‌کنم، تا با لقمه‌ای حلالم نزارم دنبال ذاتش بره اما داره صبرمو اعتمآدمو باپنهان کاری‌هاش ازبین می‌بره، ذاتی که خراب باشه هیچ جوره نمی‌تونم تحملش کنم.

به محل کارپـروا رفتم یه خونه‌ی ویلایی توی محلهای متوسط بود.

رفتم با کارگردان وتهیه کننده عوضی کمی داد وبیداد کردم پروا انگار رفته بود گریمش پاک کنه بدحالی از اون تهیه کنندهی عوضی گرفتم.

با اخم توی ماشین نشستم، منتظر پروا بود با ناراحتی اخم‌الود سوار شد.

-سلام.

اروهان خودشو ازبین صندلیا جلو کشید.

-وای پـروا جونم دلم خیلی تنگ شده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پروا با اخم‌هاش لبخندی زد:

-اخ من فدای دل تو فندوق کوچولوم.

خم شد ماچ آبداری از لپش گرفت، اروهان هم صورت پروا روبوسید.

-سلام خوبی ارشین جونم.

ارشین باسردی گفت:

-سلام، اره.

اخم‌هام بهم بیشتر پیچ خورد.

-اروهان جونم چیکار کردی؟!

-من نقاشی کشیدم.

لبخندی زد.

-بیار بزنم به یچخالم اگه دلم برات تنگ شد بهش نگاه کنم.

بااخم بهش نگاه می‌کردم.

-چته؟! اخمات توی همه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کلافه گفت:

-تو آبروی آدمو می‌بری.

-جدی؟! خوب کردم، فکر کردن بی‌کسو کاری سوارت بشن؟ بخاطر رسیدن به پخش یه ماه دیگه‌اشون همه‌ی صحنه‌رو یه جا بازی کنی خودتو بکشی؟ هووم، ساعت سه وقت عصرونه‌ست نه ناهار گرفتی، اینطوری پیش بره دوبرآبر خسارت میندازم جلوشون خلاص فهمیدی؟! پس نه تو نه اونا روی اعصابم راه نرید.

سرمو تکون دادم، انگار فهمید عصبانیم پس ترجیح دادسکوت کنه، باهم به مطب رفتیم.

-تو بمون من با این دکتره کار دارم، امروز نیازی به تراپی نداری.

نگران بهم زل زد:

-تو روخدا فقط اینجا دیگه آبرو ریزی نکن.

لبخندی زدم:

-پای تو وسط باشه، دنیا روبهم میریزم، ببینم داره چه غلط می‌کنه اگه نیاز به پول داره بازبون خوش بهش میدم، فقط الکی وقت ما رونگیره همین.

-آرشام دورت بگردم، بیابریم امروز عصبی هستی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خیلی هم آرومم، میگم بمون، بگو چشم.

نگران بهم زل زد، با ارامش چشم بستم.

-زود میام، برو پیش بچه‌ها.

سرشو پایین انداخت، ازجاش تکون نخورد، در زدمو وارد شدم، یه زن جوونی بود، پوزخندی زدم، این می‌خواد مشکلات دیگران و حل کنه؟! کلی حرف راجبش گفتن اینه؟!

بادیدنم تعجب کرد به برگه هاش نگاه کرد.

-نوبت خانم سینایی‌یه.

سرمو تکون دادم.

-اره.

کمی بهم زل زد، انگار توی صورتم دنبال چیزی می‌گشت، پوزخندی زدم دستی روی لباسم کشیدم.

-مـن زن دارم.

نگاهش رنگ تعجب گرفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-شوهر پـروا هستید؟!

-افرین، چه دکتر باهوشی.

-چرا سرپا ایستادهای؟!

-چون عصبیم، چون حال پـروا ازقبلش بدتره می‌خوام بدونم توی این مدت چه غلطی کردید؟! روی رو شویی پراز قوطی های رنگ وارنگ دارو بود، مثل آدم یه جواب درست وحسآبی به م بده، چون عصبی بشم، اینجارو رو سرت آوارمی‌کنم.

-ارام باشید، بفرماید توضیح میدم.

مکثی کرد:

-پروا بخاطر این‌که ازمردا ترس عجیبی داره، حالا کسی پیداشده که بهش ته دل محبت می‌کنه اونم ازطرف جنس مخالف.

اون حس می‌کرد تنهاست الان که یکی پیدا شده بهش اهمیت میده الان بیشتر ازقبل نگرانه می‌ترسه ازدستش بده.

لبخندی زد:

-اتفاقا می‌خواستم باشما صحبت کنم، خوب شد، حتماً متوجه شدی وآبستگی خاصی به محسن داره، اونو به عنوان داداش می‌پرسته، ولی شما روتوی قلبش نماد کوه یاچیزی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بالاتر یا استغفرالله حکم خدارو براش پیدا کردی باید مواظب رفتارتون باشید، پیشش از زن دیگه‌ای حرف نزنید کسی رو زیباتر از اون ندونیدبهش عشقو اعتمادتون و بدید.

آروم روی مبل نشستم.

-اون عذاب وجدان داره که داره رفتار خانواده‌اش بازی می‌کنه، فقط به خاطر شما داره بازی می‌کنه.

ابروهام بالاپرید.

-مـن؟!

-می‌خواد بفهمیدکه چی به روزش اومده، وآبستگی سریع پروا برای این‌که شمارو محکمو قوی دیده شما باید همیشه اینطوری محکم و نفوذناپذیر باشید باید ازش تعریف کنید، سعی کنید همونطوری که باوجود همه اتفاقات به اون اعتماد کردید تا اخرش همین باشید، این وآبستگی شدیدتر میشه.

عصبی به میزجلوخیره شدم.

-یعنی رفتار پروا از روی علاقه‌نیست؟! یعنی اگه نامزد آشغالش هم بود همیـ..

سریع گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نه هرگزاون شخصیت قوی ومحکمی داره، اون هرگز به کسی که بدون دلیل ازش گذشته برنمی‌گرده اون دنبال کسی که مثل شمآبود باوجود همه‌ی مشکلات خم به آبرو نیاره، براش ناجی یا اسطورهای همچنین چیزی شدید، به شما وآبستگی عجیبی پیدا کرده.

لبخند نامحسوسی زدم.

-ولی دلش تمام می‌خوام، میفهمی؟!

-شما بایداعتمادشو جلب کنید که هیچ وقت تحت هیچ شرایطی قصد رفتن ندارید، اونوتشنهی محبت کنید بعدش بهتون خبر میدم که توی اوج وآبستگیش کمی ازش فاصله بگیرید تآبفهمه حسش به شما چیه، بایدکمکش کنیم تا دوباره عاشق بشه.

اخمی کردم.

-توی اوج وآبستگیش رهاش کنم؟ براش بد میشه؟!

سرشو تکون داد.

-همونطوری که شما حستون بهش میدونه، باید بامحبت بی‌پایانتون جذبش کنید، وقتش که رسید باسفر کاری مدتی ازش دوربشید باید با یه تلنگر تکلیف دلشو وحسشو بفهمه.

سرمو تکون دادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اینو که فهمیدم، ولی حمله‌هاش که هنوز ادامه داره، بدتر ازقبل.

مدادشو تکون داد:

-بله متاسفانه باید سعی کنیدهربارحمله بهش دست داد پیشش باشید، باحرفهاتون سعی کنید توی کابوسهاش ناجی بشید.

-یعنی قانعش کنم هربار کابوس دید، کسی که نجاتش داده منم؟!

لبخندی زد:

-اره ازش صحنه روبپرسید، اولش مقاومت می‌کنه بعد قانعش کنید، مثلا پشت درخت قایم شدید، توی اون موقعیت کمکش رفتید، مثل هیپنوتیز وارد افکارش بشیدبعدش کم کم هربارمنتظرت می‌مونه.

جای آدم بَده روکم کم توی کابوس‌هاش میگیرید، اون کابوس با ناجیش به خوشی تبدیل می‌کنید.

دم عمیقی کشیدم.

-برای خوب شدنش زمین روبه اسمون وصله وپینه میزنم این‌که کاری نداره.

بلند شدم، با افکار بهم ریخته بیرون اومدم بانگرانی کنارماشین ایستاده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چی شد؟!

حالاکه من ناجیم پس همون میشم، بامهربونی دستمو روی کمرش گذاشتم، محبتم فقط مال این چشم خاکستریه، لبخندی زدم:

-هیچی، برای اولین بار توی کل عمرم اشتباه کردم، برخلاف اون دماغ عملیش که تمام حلقش معلوم بود، یه چیزی بارش بود.

لبخندی زد:

-زشته، آرشام اینطوری پشت سرش نگو.

دستی به تار موش که بیرون بودکشیدم.

-با این موی پریشون خوشرنگت دیوونه نکن، قفل قلبمو که بازکردی، طوفانی توش به پاکردی که تآب ندارم، پری روی من.

.

-دیگه صبر ندارم، نفسم به تو بنده.

بدو بریم خرید برای بچه‌هاو زن خوشگلم.

لبخندی زد.

-بریم، خیلی وقته نرفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دست‌توی دست فروشگاه رومی‌گشتیم، بچه‌ها واقعاً خوشحال بودن، تمام حواسم به پروا بود، وقتی توی فروشگاه لباس فروشنده زن بهم زل زد.

پـــروا بغ کرده بود، دکتر انگار راست می‌گفت، اما وقتی دید همه‌ی حواسم به اونه محکم دستمو با لبخندی گرفت باخوشحالی ذوق زیادم، نظر میداد.

ازخوشحالیش واقعاً خوشحال بودم از دست نمی‌دم این فرشته رو اگه به مرد محکمی نیاز داره، پس هزار تیکه بشم، نمی‌زارم زخمی به پاش بیافته.

دستمو توی فروشگاه با غرور و لبخندی گشاد تکون داد، دنبال بچه‌ها هرجا می‌رفتند کشیده، می‌شد.

با نظر بچه‌ها به رستوران رفتیم، بعد هم شهر بازی هرکدوم سوار ماشین شدیم، کلی خندیدیم، سوار ترن هوایی شدیم، پـروا تمام مدت سرش روی بازوم بود، باور نمی‌شد، ترسیده ولی وقتی پایین ایستادیم استفراغ کرد، واقعاً نگرانش شدم.

-خوبی؟! ببخش نمی‌دونستم اینقدر ترسیدی.

-معذرت می‌خوام.

اروهان باسرعت دوید جای که نشسته بودیم، دستموگرفت کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بابا بیا بریم تیر اندازی، تو روخدا بابا جونم من همستر رومی‌خوام، دوستم داشت، من اون همستر رومی‌خوام، بیا تا اونو نبردند.

اخمی کردم،

-همستر؟! مادرجون از این چیزا بدش میاد، اون رسیدگی می‌خواد.

-تو روخدا، میزارمش پیش خاله پروا، که مادرجون اونو نمی‌ببینه.

به پروا نگاه کردم، انگار خوشش نمی‌اومد.

-چی میگی پروا؟!

-چون از خانواده‌ی موشه زیادم خوشم نمیاد.

اروهان دستمو گرفت:

-تو رو خدا خاله پـروآبیا ببینش خیلی خوشگله، ازش خوشت میاد.

لبخندی زد:

-چشم عشقم تو بخوای من چکارهام، اما اگه بابا تیراندازه خوبی نباشه چی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پووفی کشیدم.

-شوهرت و نشناختی.

پنج تیرخریدم، اروهان با ذوق لب زد:

-بابا مواظب باش بایدشمارهیهیجده روبزنی.

تفنگ بادی برداشت، تیرها گذاشتم.

-ارشین تو کدومو می‌خوای؟! من شماره سه، اون ست کلاه ودستکش‌ها رو می‌خوام.

-بانو..؟!

نگاهش چرخید انگار چیزی،چشمشو نگرفته، درهمین حال چشمش یه گوشه ثآبت شد.

لبخندی زد:

-شمارهی سی‌ویک.

چشم‌هام روی شماره‌ها چرخیدبه فندک مربعی کوچک به رنگ مشکی باخطوط درهم روش بود افتاد، لبخندی زدم:

-مطئمنا مال منه، خودت چی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آروم گفت:

-همون می‌خوام فقط پنج‌تا تیرداری.

-جدی؟

هدف گرفتم اول سمت همستر اروهان تیر که رها شد مثل برق به هدف خورد، سه تایی به هم جیغ کشیدند، من باتمرکز هدف ارشین روهدف گرفتم.

به محض نشستن به هدف پروا باذوق بهم زل زد، توی چشم‌هاش ستاره بارون شد.

-دوتا تیر دارم، بهت وقت میدم، یه چیزی انتخاب کنی وگرنه خودم انتخاب می‌کنم.

-ایول.. تیر اندازی ازکجا بلدی؟!

اروهان دست پرواگرفت:

-بابا دارتش هم عالیه.

ابروهاش بالا رفت.

-جدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اروهان باخوشحالی گفت:

-بخدا.

فندک و ازفروشنده گرفتم، انگار بدجور حال فروشنده روگرفتم.

-پـروا کدوم؟!

لبخندی زد:

-نمی‌دونم.

چشم بستم وسریع عروسک گربهای پشمالو قهوه‌ای سفید رو در نظر گرفته بودم، هدف گرفتم.

عروسکو با لبخند گشادی گرفتم به پروا نزدیک شدم.

-بیا، این پیشی، واسه‌ی پیشی خودم.

آروم به بازوم زد:

-اصلاًبهت نمیاد، که کسی رو پیشی صدا کنی؟!

ابروهام بالارفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چرا؟!

-خب با این آبهت بهت نمی‌خوره.

دستمو روی کمرش لغزاندم.

-چرا مگه من دل ندارم؟! درضمن برای این‌که چشمهات مثل این پیشی‌ها تیلهای کمی عجیبه، برای پیشی منی دیوونه، گرفتی؟!

-یه تیر مونده، چکارش کنم؟!

که کسی گفت:

-اقا برای دختر من هدف بگیرید پولشو میدم.

به دخترش که بغ کرده بود زل زدم.

-عمویی کدومو می‌خوای؟!

دختره خندید، پامو چسبید.

-اون عروسک پرنده‌گان خشن قرمزی رومی‌خوام.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم:

-اخه به دخمل نازی مثل تو چه به اون پرندهی خشن؟!

لبشو اویزون کرد.

-باشه، گریه نکن.

سریع نشون رفتم اونو بهش دادم، اروهان مچمو گرفت.

-ممنونم بابا .

-خواهش عزیزم، همسترو بردار بریم، باید براش، یه جای درست درمون بگیریم.

ارشین هم راضی بود، پروا لب زد:

-ممنونم، خیلی قشنگه، خیلی وقته عروسک هدیه نگرفته بودم.

کمرشو محکم گرفتم و به خودم، چسبوندم.

-کنارم باشی کل عروسکهای دنیا روبرات میگیرم.

دستشو ازپشت کمرم رد کرد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خیلی خوبی، ممنونم که به زندگی اومدی، ممنونم که بین این آدم منو دیدی، حالم باشماها خوبه، ازت ممنونم آرشام.

آروم خم شدم، توی تاریکی شب شقیقه‌اشو شکار کردم باهم قدم برداشتیم، از دم پارک بطرف ماشین می‌رفتیم که یه دفعه پروا خشکش زد.

برگشتم نگاهش کردم، مثل باد وسط خیابون دوید.

هاج و واج خشکم زد، سریع داد زدم.

-ارشین مواظب هم باشید، کنار ماشین بمونید الان میام.

پروا مثل دیوونه‌ها خودشو وسط خیابون انداخت، منم بابهت مثل دیوونه‌ها داد زدم.

-کـجا؟! لعنتی.

دنبالش دویدم، دلم از ترمز وحشتناک ماشین جلوی پاش داشت از قلبم بیرون می‌پرید.

شروع کرد فحش دادن، سریع بهش رسیدم، باخشم دست روش دهنش گذاشتم.

نعره کشیدم:

-خفه، دهن کثیفتو پاره میکنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باخشم ونفرت توی ماشین هلش دادم.

-بهتره گالتو ببندی بزنی چاک.

سریع دنبالش می‌دویدم، باگامهای بلند بازوش و گرفتمودستمو محکم دور کمرش حقله کردم، به خودم چسباندمش.

باحالت جنون اوری گریه می‌کرد، فریاد می‌کشید.

-عمو کمال.. ولم کن.

به دستم چنگ میزد، اینقدرعصبی بودم که می‌تونستم یه آدمو بکشم، بلند غریدم:

-چته؟! آروم بگیر پروا؟! من تو رو می‌کشم یه باردیگه اینطوری وسط خیابون بپری، فهمیدی؟!

تقلا می‌کرد، از زمین بلندش کردم سرشو توی ازپشت اغوشم می‌کوبید.

-عمو کمال؟! ولم کن آرشام اونو دیدم، تو روخدا.

حالش خیلی بد بودسرش محکم به بازوم چسبوندم، بوسیدمش، بدنم داشت مثل بید می‌لرزید.

-چیزی نیست، نگاهم کن، منو نترسون دختر، عزیزم ببین منم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

طرف خودم چرخوندمش وسط پیشونیش و بوسیدم، اشک‌هاش و پاک کردم.

-دیدمش، مطمئنم، حالش خوب نبود، بزار برم دنبالش، تو رو خدا.

-هیسس، تو منو نصف عمر کردی وقتی اینطوری پریدی وسط خیابون، دیگه هیچ وقت اینـــ..

کسی گفت:

-ببخشید؟!

سرمو چرخوندم، مردی با سرسفیدی توی دستش کمی اسباب‌بازی، وبادکنک معلوم دست فروشه با اخم بهش زل زدم.

-بله؟!

نگاهش رنگ غم گرفت.

-هیچی جوون.

درهمین حال پروا سرشو از بغلم بیرون آورد به اون نگاه کرد، جیغ کشید.

-عمو کمال؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون مرد که سرش و پایین انداخته بود می‌خواست بره باشنیدن صدای پروا مثل برق سرشو بالا آورد، چشم‌های دوتاشون ستاره بارون شد، پروا باصورت اشکی تا یه قدمیش رفت.

-عمو.. واقعاً خودتی؟ این چه حال روزیه اینا چیه؟

چشم‌های اون مرد برقی زد.

-باورم نمیشه، خودتی؟! وای پـروا دخترم.

بهم زل زدن نگران بچه‌ها بودم.

-بریم توی ماشین حرف بزنیم، بچه‌ها روتنها گذاشتیم.

باچشم‌های بهم زل زد، دستی زیر چشم‌هاش خوشرنگش کشید.

-چشم ببخش، بیا بریم عمو.

لبخندی زد.

-نه عزیزم من باید برم، وسایلم هم زیادمه، اذیت میشید، بهتر بـ...

سریع بازوشو جلو رفتم.

-این چه حرفیه لطفاً بفرماید.

سریع بامهربونی گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نـــ...

-لطفاً.

-امـا..

سریع رفتم گونی کهنهای که کمی اون طرفتر بود برداشتم، معلوم بود اسباب بازی اینا داخلشه، زیادم سنگین نبود.

-من زودتر می‌رم، حواستون و جمع کنید از خیابون رد بشید.

کنار ماشین رسیدم، اروهان سریع لب زد:

-بابا دوتا پسر به ارشین حرف بد زدند.

اخم‌هام توی گره خورد.

-اونا گوه خوردند، درضمن تو داداش ارشینی دفعه بعد دهن کسی که به خواهرت بد گفت رو میاری پایین فهمیدی؟!

وسایل داخل صندوق عقب گذاشتم، عصبی توپیدم.

-برید بالا.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اروهان که بالا رفت بازوی ارشین و کشیدم، باحرص گفتم:

-دفعه‌ی بعد این طوری روسری سرکنی من میدونم و تو.. مگه تو دختر بدی هستی هان، که اونو باسنجاق به پشت سرت وصل کنی هم‌م؟!

بازوشو با خشم ول کردم:

-خیلی دوست داری نظر یه آدم بی‌ارزش معتادی که شب روز توی خیابونا پرسه میزنه روبه خودت جالب کنی؟! چـرا اینقدر حد خودتو پایین میاری؟! خودتو می‌خوای ارزون بفروشی؟!

تاوقتی زیر سایه‌ی منی هم‌چنین گوهی بخوای بخوری قبل از این‌که پات بلغزه زنده به گورت می‌کنم، بهت گفتم ارشین بامنو غیرتم درنیافت.

-چی شده؟!

عصبی به ارشین چشم غره‌ای رفتم.

-هیچی بنشینید.

اون مرد سریع گفت:

-خونه‌ی ما از اینجا دوره بزارید من خودم می‌رم.

پروا سریع درجلوی ماشین باز کرد.

-خواهش می‌کنم، لطفاً بنشینید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نه عزیزم خودت پیش شوهرت بنشین من عقب..

-هرگز، بفرمایید.

سریع عقب جای گرفت.

-اروهان عزیزم همستر روجلوی خودت بزار من یه کم ازش می‌ترسم.

لبخندی زدم، توی همه حالت احترام بزرگتر نگه میداره، قربونش برم.

مسیجی روی گوشیم دیدم، اسم پروا انداخت، بازش کردم.

-خیلی ممنونم آرشام جان بهت مدیونم.

اخم‌هام به هم گره خورد، سریع تایپ کردم.

-دیگه هرگز نشنونم بگی مدیونی، تو هیچ مدیون نیستی، فهمیدی؟!

سریع سندش کردم، گوشیم و جلوی فرمان گذاشتم، حرف‌های اخر دکتر توی سرم موج خورد:

-اون فکر می‌کنه به شما وخانواده‌اتون مدیونه.

داد زدم:

-چی؟ این مزخرفات چیه؟!

-این حس اونه، برای این‌که بهش ارزش دادید، توی چشمش بزرگ شدید.

عصبی توپیدم:

-این مسخره بازیا چیه؟! اون زنمه دلی بوده از روی ترحم که نبوده، مخم داره می‌ترکه.

دکتر کمی خودشو جابه جا کرد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-شما باید براش صبر کنی، ببنید اقای پاکرو پروا بخاطر ترس ازدست ندادن شما هرکاری می‌کنه شاید بخواد با زنانگی برای داشتن همیشگیت نگه‌تون داره، شما باید صبوری کنید، وقتی عشق توی چشم‌هاش دید باهاش وارد رابطه‌ی جدی بشید، منظورمو که میفهمید؟!

دستی به موهام کشیدم.

با ادرس به محلهای پایین رسیدیم جلوی کوچهای باریک پارک کردم، بچه ها ازخستگی خواب بودند، پروا با لبخندی تلخ کنارم ایستاد، انگشت کوچکمو گرفت.

آروم گفت:

-حقش بعداًون همه زحمت این نیست.

پروا رو به پهلوم نزدیک کردم.

-قربونت برم، الهی فدای این دل مهربونت بشم.

سریع سربلند کرد به نیم رخم رسید، یه سروگردن ازش بلندتر بودم.

باکف دستش روی بازوم کوبید:

-دیگه هیچ وقت نگو.

اخم کردم.

-تو هم هیچ وقت نگو مدیونی، دیگه چرت وپرتا رونشنونم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مکثی کردم.

-پـروا نظرت چیه؟! این عمو کمالت که اونطوری براش گریه می‌کردی نگهبان ویلا بشه، اینطوری وقتی نیستم از تو خیالم راحته.

ازگردنم اویزن شد.

-واقعاً؟! جدی مگی؟! وای ممنونم تو خیلی خوبی، فدات بشم، تو و محسن تنها اتفاق خوب زندگیم بودید، جبران می‌کنم زندگیم.

ازکلمه‌ی زندگیم ابروهام بالا پرید، محکم بغلش کردم، خداروشکر توی این تاریکی ونصف شبی کسی نبود.

-اووه جدیدا خانمم پراز احساس شده، دقت کردی؟!

بوی عطرش بدجور با روانم بازی می‌کرد.

-معلومه چون تو شوهرمی افتخار می‌کنم وقتی کنارتم، حالم با تو و بچه ها خیلی خوبه آرشام نـرو، همین جا بمون.

از ته دل خندید.

-بانوم شجاع شده، احساسش و به زبون میاره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به ته کوچه نگاه می‌کردم، پروا بازوم و چسبید، نگاه به صورت غرق درخواب ارشین پشت شیشه شد.

-پــروام؟!

-جونم.

بادقت بهش زل زدم، دستمو روی موهاش کشیدم.

-جونت سلامت، تو یه زنی اگه میشه حواست به ارشین باشه حرف تو که هم جنسشی روبیشتر می‌خونه.

دخترا حساسن می‌ترسم یه حروم لقمهی که ارزش یه ریال هم نداره بیاد با احساسش بازی کنه، این طرز لباس پوشیدن این جلف بازیاش روی مخمه.

پــروا بهش زل زد:

-اره میدونم، متوجه تغییر رفتارش شدم، اما آرشام اون منو قبول نداره، همه‌اش می‌گه مادر خودم، ولی چشــم تو جون بخواه.

کمی خم شدم، گونه‌ام روی گونه‌های نرمش گذاشتم.

-این دلربایی وسط کوچه تاوان بدی داره گفته باشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زد:

-حتی تن صدات ارامش بخشه کنارت فکرم آروم میگیره و دغدغهای دیگه ای ندارم.

حس خیلی خوبی بهم دست داد، بی‌اختیار لب زدم:

-چقدر خوبه یکی اینطوری هوای آدمو داشته باشه، با تو طمع عشق و فهمیدم، کل هوش وحواست ودل پاکتو یه جا می‌خوام، اگه لازم باشه تا اخرعمر صبر می‌کنم، تا بفهمی باتو بودن ارزومه.

چونه‌ام رو روی سرش گذاشتم به ماشین تکیه دادم.

-این چشم‌های معصومت منو جادو کرده، چندوقتی که فهمیدم زندگی به تو بسته‌است، سیما راست گفت من دیگه مال خودم نیستم، توی دلم مثل یه گل خوشبو شکوفه زدی.

کمی سرمو خم کردم و نگاهش کردم گونه‌هاش قرمز بود، دستمو روی صورت گذاشتم.

-پـروا این داغی ازخجالتت منو به اوج می‌بره، من آدم بستهای نیستم، اما انحصار طلبم و این‌که اولین باری که سهمم از زندگی یه دختر محجوب بوده، این خجالت و رنگ گرفتن منو بدجور مجذوب می‌کنه، ملکهی کوچک قلبم، دلم برای اولین دفعه‌ست که بند به آب داد.

منم بار اولمه که آرومم، چقدرخوبه عشق یه دوطرفه چه حسی نابیه، واقعاً جنون خاصیه این حس دوطرفه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفس عمیقی کشیدم.

-حس می‌کنم، قلبم از این همه فوران احساسات یه دفعه‌ای طاقت نیاره.

محکم توی شکمم کوبید، ریز ریز خندیدم.

-دیگه حق نداری از این حرفا بزنی، بی‌تو منم طاقت ندارم.

چشم‌هاش توی صورتم دودو زد، چشم‌هام توی کاسه توی صورتش چرخوندم.

-باشه ملکه‌کوچلوم، تو بی‌نظیری پـــروام.

سرشو به قلبم فشار دادم.

-میگم بانو، این عمو کمالت کجا رفت؟! چرا نمیاد؟! باید استراحت کنی بری سرکار، ساعت از دوازه گذشته.

کمی ازم فاصله گرفت.

-نمی‌دونم، برم دنبالش؟!

اخمی کردم.

-بری توی این کوچه تاریک که چی بشه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سیگاری روشن کردم.

-باید دیگه بیاد یه کم منتظر میشم.

پک عمیقی کشیدم، دود غلیظش و بیرون دادم.

-همیشه از سیگار بدم می‌امد.

یه تای آبروم بالا رفت، به ماشین تکیه دادم، به نیم رخم زل زد:

-ولی الان فهمیدم که از بوی سیگارت که باعطرت قاطی شده خیلی خوشم میاد.

بااین کاراش داره منو دیوونه می‌کنه، خم شدم با کمی خشونت لوپشو به دندان گرفتم.

کمی تکون خورد:

-هیسس، گفتم تاوان داره پس کم فنگ بنداز، میدونی که خشن دوست دارم، دوام نمیاری.

سرشو باخجالت خاصی پشت بازوم قایم کرد.

-خیلی منحرفی.

سرمو تکون دادم، پکی به سیگارم زدم.

-جدی؟! پس منحرف ندیدی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستش و دوبار روی کمر زد درهمین حال سایه‌ای وسط کوچه دیدم، کمرمو صاف کردم، پروا ازحرکت سریعم بهم زل زد، نیم نگاهی بهش کردم.

به کوچه خیره موندم.

-بفرماید بریم خونه پسرم.

ابروهام بالا پرید، نگاهی به بچه‌ها کردم.

-ممنونم اقا کمال بچه‌ها خوابن.

آروم سرش پایین انداخت.

-اینطوری که درست نیست.

درهمین حال دوتا زن رودیدم، پروا به طرفشون پرواز کرد.

-ملیحه خانم، طوطیا جونم، وای خداروشکر که باز دیدمتون.

همه دیگه روبغل کردند، ملیحه گفت:

-سلام پسرم چشممون و روشن کردید، خوش اومدید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم:

-خیلی ممنونم، ازپروا شنیدم که روزای سختش کنارش بودید، ازتون ممنونم.

-خواهش می‌کنم ، کاری نکردیم.

-آدما توی روزای سخت خودشون نشون میدن.

کمال لب زد:

-طوطیا عزیزم، پیش بچه‌های اقای پاکرو باش.

آرشام سریع لب زد:

-مزاحمتون نمیشم این وقت شب این چه حرفیه؟!

مجبوری داخل رفتیم که خونه ای باکلی اُتاق دیدیم، بااشاره ی دستش به اُتاق کوچکی رفتیم.

همه چیزشون ساده و به شدت فقیرانه، پروا با ذوق سریع وارد شد، گوشه‌ی بالایی نشست و به پشتی تکیه داد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پروا باذوق گفت:

-چقدر اینجا باصفاست.

کنار پروا روی زمین جای گرفتم، کمی اذیت بودم، آروم شلوار جینم و بالاکشید، پروا فهمید و لبخندی زد.

-می‌خوای برم برات متکای چیزی بیارم روش بنشینی.

آروم زمزمه کردم.

-نه راحتم.

درهمین حال ملیحه باسینی چای وارد شد، چای روی جلوی ماگذاشت.

-ممنونم زحمت کشیدید.

صداش لرزید.

-ملیحه خانم، چی شد؟! شمارو چـرا بیرون کردند؟ حالا مـنو بیـ...

اشکی ازچشمش افتاد.

کمال تلخ خندی زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-سه، چهار ماه بعد این‌که شما رفتید، همه چی بهم ریخت، دامادتون یواشکی بعدا از فروختن ملک واملاک با یه زنه فرارکرد، طلبکارا روی سرشون ریختند، حاجی مجبور شد همه چی روبفروشه تا پول بدهی‌ها رو بده، صاحب خونه جدید مارو نخواستند، کسی مارو بیرون نکرد.

اخم هام توی رفت، حقشون بود، ولی پروا اخم الود به زمین زل زد توی صورتش هیچی معلوم نبود، نمی‌دونم چه حسی داشت؟! دل ندارم ناراحتیش و ببینم.

باصدای محکمی گفت:

-بعدش چی شد؟!

این دفعه ملیحه به حرف اومد.

-ببخشید خانم نمی‌خوام شمارو ناراحت کنیم، چای تون بخورید.

لبخندی تلخ زد:

-چیزی از دلم نمونده که برای کسی ناراحتی کنم، لطفاً.

سرتاپا گوش بود، ولی من نگرانشم، بی‌قرارشم، نمی‌فهمم الان چی توی دل کوچکش می‌گذره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ملیحه معذب و آروم لب زد:

-خواهر بدبخت‌تون بابچه‌ی شش یا هفت ماهش خود.. خودزنی کرد.

لب‌هاش لرزید، سرش به یقیه‌اش افتاد.

-چند ماه توی کما رفت بچه‌اش از بین رفت، اما خداروشکر بعد چندماه به هوش اومد.

مکثی کرد.

-اما هیچ وقت مثل اولش نشد، یه آدم افسرده ودل مرده، بعداً که ما رفتیم چیزی نمی‌دونم، ولی بعداً کمال اقا باربد رو دید، فهمیدم که زنش ولش کرده طلاق گرفت ورفته، دیگه هم از اونا خبری نشد.

غصه ام گرفت، نه از این‌که اون بلاها سرشون اومده، از این‌که پـــروا غربیانه، گناه‌های همه رو داد زد و کسی صداشو نشنید، همه چشم بستن اونو به بدترین شکل بی‌گناه شکستن.

کمال گفت:

-بدبختا تاوان دادن.

ازشنیدن حرفش از ته دلم بلند قهقه زدم، پروا سریع سقلمهای به پهلوم زد ولی بیشتر خندهام گرفت، آروم با کف دستش به رانم زد، به زور خودمو کنترل کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-زشته،چـرا میخندی؟!

بلندگفتم:

-خو خنده‌داره، اونا و تاوان؟! کدوم تاوان اقا کمال؟! اونا فقط گول اعتماد بی‌جای خودشون و خوردن، هنوز مونده تاوان بدن تاوانی که نه این دنیا ونه اون دنیا نمی‌تونن ،پسش بدن.

عصبی بلندشدم.

-عموکمال ما به نگهبان مورد اعتماد نیاز داریم، چه بهتر که شما باشید، هرچی نیاز دارید بردارید میریم.

پروا همونطوری که نشسته بود، از پایین به بالا نگاه می‌کرد.

-لطفاً کمکشون بریم، چیزای ضروری بردارید.

سریع به حیاط رفتم، سیگاری روشن کردم، که مرد لات روی پله‌ها نشسته بود، بلند شد سریع به طرفم اومد، با اون شلوار کردی گشادش جلو ایستاد، نگاه چندشی بهش کردم.

-تو کی هستی؟!

ابروهام پرید، با آبرو به خونه‌ی کمال اشاره کرد.

-اونجا چه کار داشتی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اخمی کردم.

-کارت شناسایی تون؟!

پوزخندی زد، دستی گوشه‌ی لبش کشید:

-تنت می‌خاره نه؟! ببین دور برطوطیم بگردی زنده‌ات نمی‌زارم.

ازته دل خندیدم.

-همینم مونده، یه لات هیچی ندارجلوم وایسه برام شاخه وشونه بکشه، تنم به خاره می‌خوای چه غلطی بکنه؟! اون دختر دسته‌ی گلو به تو یه لقبا چه؟!

بانگاهی تحقیر امیزی بهش کردم، آب دهنشو به کناری تف کرد.

-من طرف زنتم میرم

ازحرفش خون جلوی چشم‌هام رو گرفت، سیگارم و باعصبانیت پرت کردم، یقه‌اشو گرفتم، یه کف گرگی بهش زدم.

باخشم موهاشو چنگ زدم، توی دهنش کوبیدم، چندین وچندین بار دندون توی دهنش افتاد عق زد، اونو بیرون تف کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محکم سرشو به دیوار کوبیدم، نعره می‌کشید.

-برای جون کثیفت التماسِ کن تانکشمت، بگو چه گوهی خوردی؟!

درهمین حال یه مرد داد زد:

-وای پسر کشت، کمکش کنید، تو کی هستی؟! هان پسرمو ول کن.

درهمین حال پروا داد کشید.

-آرشامم؟! داری چکار می‌کنی؟!

سریع اومد بازوم کشید.

-دردت به جونم ولش کن چی شد؟!

عصبی بازومو ازدستش بیرون کشیدم.

جیغ کشید، بالجبازی سریع دور کمرم گرفت.

-منو بکش ولی دیوونگی نکن، بسه توروخدا.

عصبی غریدم.

-نشنیدم، صداتو.

-گوه خوردم، غلط کردم، تو کی هستی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محکم وسط پاش کوبیدم.

-من عزراییلتم، زن منو با خود بی‌ارزشت یکی ندون، فهمیدی؟!

نگاهی به صورت نگران وترسیده پروا کردم.

-نگران نباش عزیزم پاشو بریم، تحمل اینجا روندارم.

لب‌های خوش فرمش می‌لرزید.

چونه‌اش توی دستم گرفتم.

-این چونه‌ات نلرزه، برو ارامم.

-قول بده دعوا نکنیا.

لبخندی زدم:

-باشه.

آروم دست‌هامو چک کرد.

-طوری نشده، زخم نشده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-دیدی که خوبم برو جمع کن بریم.

با ناراحتی گفت:

-ممنونم، عزیزم، تو ستون خونهامی لطفاً مواظب خودت باش.

مکثی کرد:

-شنیدی همه تاوان دادن؟!

لبخندی زدم:

-اره، ولی تاوان نبوده، حق خودشون بود، تو الان خوبی؟!

-ببین چی به سرمون اومد؟! کاش اینطوری نمی‌شد، زمان دست‌همه رو کرده، ولی عذاب های من هنوز تمامی نداره.

رگ گردنم سفت شد، رگ روی پیشونی نبض میزد، دست‌هام مشت شد.

-همه چیز تمام میشه، غصه نخور، قصهی منو تو بال و پر میگیره، کاری می‌کنم، برای همه حسرت بشی، الان برو اماده شو بریم دیر شده، صبح باید بری.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زد:

-چشم، ملیحه و عمو مقاومت کردن، ولی راضیشون کردم.

با مهر نگاهش کردم.

-تو پروامی معلومه که می‌تونی، تاحالا نشده کاری بخوای نشه.

پروا که داخل رفت، اون مرد سریع داد زد:

-شبونه مثل دزدا می‌خواهید فرارکنید، کرایه دوماه ندید؟! کور خوندید.

عصبی به طرفش رفتم، ترسیده نزدیک بود خودشو خیس کنه.

پوزخندی زدم:

-پول کرایه‌ات چقدر میشه؟!

لب‌هاش لرزید، میگن یه سگ چه بزنی چه بترسونی، پوزخندم پررنگ‌تر شد، وقتی فهمید کاریش ندارم.

سریع گفت:

-ششصدهزار تومان.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گوشیمو درآوردم.

-شماره کارت بده.

-هان، چی؟! اهان کارت.

سریع به طرف اُتاقی رفت، چند دقیقه بعد برگشت.

-کارتش و ازش گرفتم، براش یه تومان زدم.

باپوزخندی گوشیم بهش نشون دادم.

-نگاه کن، بقیه‌اش صدقه‌ست که بدونی ما اهل شبخون زدن نیستیم، القاب خودتون و به کسی نسبت ندید.

با چشم‌های به خون نشسته قدمی به طرفش رفتم ترسیده دو قدم عقب رفت.

-از جلوی چشم‌هام گم شید، هم توهم این پسرت، تا اینجا روآتیش نکشیدم لاشخورا، اگه از اقا کمال پول بگیری میام سرتو میزارم روی سینه‌ات، فهمیدی؟!

ترسیده سرشو تکون داد، در همین حال پروا و ملیحه اومدن، باهم راه افتادیم، از در که بیرون رفتیم، آروم گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-شماره اژانس بدید.

ملیحه سریع گفت، منم سریع وارد کردم.

کنار ماشین که رسیدیم، به اژانس زدم، ادرس ازشون پرسیدم و گفتم، طوطیا با دیدنمون پایین اومد:

-چی شده؟! اینا چیه؟!

ملیحه لبخندی زد:

-بدو وسایلت و جمع کن، بهت توضیح میدم.

وسایلشون و توی ماشین جا دادم.

-تو سوار شو عزیزم.

بهش نگاه کردم، انگار نشنید، انگار اینجا نبود، بهش نزدیک شدم.

-پـــروا؟!

ترسیده کمی جا خورد:

-هـان؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با صورت غمگینش بهم زل زد:

-چیزی خواستی؟!

-کجایی خوبی؟!

سرشو تکون داداین کارش دلهرم وبیشتر کرد.

-برو سوار شو.

-بایدخوشحال باشم اما نیستم، فکر می‌کردم، اگه بشنوم اونا حالشون بده می‌تونم خوشحال باشم، اما الان نمی‌تونم ولی چرا اینقدر داغونم؟! یه چیزی توی قلبم سنگینی می‌کنه.

سریع محکم توی اغوشم گرفتمش.

-باید سنگین بزنه، این نشون میده، تو مثل اونا بی‌رحم نیستی، چون توی سینه‌ات قلبی داری به زلالی آب.

سرشو تکون داد، تا کنار ماشین بردمش.

-برو داخل عزیزم، نباید به خودت فشار بیاری.

وقتی اومدن راه افتادیم، پروا توی خودش بود، سکوت کرده بود به اُتاق رفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بچه‌ها روسرجاشون گذاشتم، رفتم داخل اُتاق به زور بلندش کردم لباسشو عوض کرد، بین بازوهام فشردمش، قربون صدقه‌اش رفتم، تا کمی بی‌قراریش کم شد، خواستم حواسشو پرت کنم، آروم گفتم:

-پـروام کدوم صحنه روباز می‌کنی؟!

سرشو توی بازوم فشار داد.

-یه شب قبل ازحنا بندون سمیر، وقتی از رفتار سرد ونیش وکنایه همه خسته شده بودم تا تاریکی هوا توی پارک موندم، وقتی برگشتم گیر چندتا لات افتادم یه آدم خوبی به اسم رحیم بهت گفتم.

سرمو تکون دادم.

-اسمشو اومد نجاتم داد.

لبخندی زدم:

-دلم می‌خواد دست‌های اون حرومیا رو قطع کنم، اینا روکه می‌شنوم بهم میریزم دست خودم نیست.

محکم بغلم کرد، یه دفعه بلندبلند زار زد، تاحالا اینطوری ندیده بودمش اعصابم بهم ریخت:

-د اخه بی‌انصاف بگو چکارکنم این غمت کم بشه؟! بگو چه غلطی بکنم دردت رو کم کنم؟! همه‌ی غمتو بده من.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بوسیدمش.

-چه کنم کابوسات از بین بره؟! همه‌ی مردا که پست و ظالم نیستن، حرف بزن لامصب، زخم بزن، آتیش بزن، سنگ صبور غصه‌هات میشم ولی سکوت نکن اشوب بشو به آتیش بکش اما توی خودت نریز این همه غمو دفن نکن.

-کی فکرش و می‌کرد یه روز اینجوری باشه قسمتم؟ اگه بدونی چیا کشیدم دم نزدم، زندگیم ازهم پاشید یه کاری با دل‌و روحم کردن که تمام دنیامو سوزونده گناهم چی بود؟! همه‌شون قیدمو زدند اینجوری خیلی درداوره، خیلی.

باخشونت بین بازوهام کشیدم کنار گوشش باخشونت خاصی گفتم:

-هرکی بهت گفته سکوت کنی برات خوبه، غلط کرده به گورهفت جدش خندیده، با چشم‌های معصومت کم داغ بزار روی دل داغونم.

اونوکشیدم توی اغوشم توی حجمی ازگرمی وقلبی که باشدت کوپ کوپ می‌تپید.

-چطوری ذهنتو پاک کنم؟! چطوری میشه مغزتو بازگشت به کارخانه بزنم تا ازتمام این دردا پاک کنم؟!

_پـروا

امروز اصلاً حوصله‌ی فیلم برداری نداشتم، توی قلبم غم عجیبی حس می‌کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

جلوی کارگردان ایستادم.

-خانم سینایی، بنظر خوب نمی‌رسین.

-خوبم، اقای کارگردان می‌خواستم بگم که، تصمیم گرفتم نام فامیلیم با نام شوهرم، پاکرو بزنید.

ازاسترس باگردنبندی به نام پرواکه محسن داد ورمی‌رفتم.

کارگردان لبخندی زد:

-باشه، حتماً.

یه دفعه نگاهشو روی گردنم افتاد ازخجالت این‌که نکنه با زنجیرم ور رفتم گردنم معلومه شده سریع خودم جمع کردم.

لبخندی زد:

-خیلی قشنگه خانم سینایی میشه ازش شروع فیلم استفاده کنیم؟!

شوکه گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-هان؟! چی؟!

لبخندی زد:

-گردن بندتون، گفتم.

نگاهی به اسمم کردم اهان اینو محسن بهم هدیه داده، یادگاریه.

کارگردان دستی سرش کشید.

-قول میدم صحیح وسالم تحول بدم، فقط ازش فیلم تیتراژ ومیگیرم.

دستمو بردم اونو بازکردم. کف دستش گذاشتم.

-وقتی تمام شد، برام بیاریدیش لطفاً گم نشه.

-حتماً.

یکی ازدستیارها اومد.

-همه چی امادەست.

-باشه، منم برم برای گریم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع به طرف اُتاق گریم راه افتادم.

_

کارگردان همه چی رو توضیح داد، پشت صحنه ایستاد.

-همه ساکت، گوشیاتون رو سایلنت کنید.

-امادهاید خانم سینایی.

سرمو تکون دادم.

_

ازپله‌ها پایین اومدم، زن داداشم با دیدنم باحالت چندشی صورتشو جمع کرد.

-موندم چه رویی داری اینطوری باغرور توی خونه جولان میدی؟!

باخودم گفتم:

-من؟! من که چند روز، چپیدم توی اُتاقم، حتی یه لقمهی درست وحسابینخوردم، باچشم‌های تر بهش زل زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-هی عوضی، کجا میری؟! می‌خوای بری توی بغل اینو اون بعد ما باید اخمو تخم ودعواشهاشو به جون بخریم؟!

پوزخندی زد:

-من عوضیم ؟! یا تـو؟!

برگشتم با نفرت به صورت پراز ارایشش خیره شدم.

-کیومرث جونت چطوره؟!

ابروهاش به موهاش چسبید.

-مجنونی شدی.

لبخندی زدم.

-اتفاقا خیلی هم سرحالم، یه روز پستچی یه پاکت اود، ادرسی روش نبود، بازش کردم، کلی عکس توش بود، با یه یادداشتی که گفته بود قبل از ازدواجت با کیومرث رآبطه داشتی، توی عکسها خیلی خوب افتاده بودی.

اون عکس‌ها فقط بغل وبوسه بود، ولی تیری بود، بی‌هدف رها کردم، باخشم بهش نزدیک شدم، بازوش و هل دادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-حالا من عوضیم یا تـو؟! سمیر محرمم بود، فقط چندباری پیشونیم و بوسید، اما تو چی؟! هـان؟!

چندبار بخاطر این‌که دست کسی به اون عکسا نرسه بهش سرویس دادی هـان؟!

نگاه پریشون و ترسیده‌اش توی صورتم چرخاند، سریع گوشی وبالا گرفتم.

-میدونی که جواب هر بلای که سرم بیارید بدترش و میدم نه؟!

با بی‌خیالی شماره باربد روگرفت.

-الو..

باعصبانیت غرید:

-چته؟! باز چه مرگته؟!

بدنش مثل بید لرزید با لب‌های بی‌رنگ به لب‌هاهای سفید وخشکم زل زد، انگار زبونش قفل شده بود.

تیر بی‌هدفم بدجور به هدف خورده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کمی سکوت کردم، باربد باخشم وعصبانیت داد زد:

-مریضی الکی زنگ میزنی؟!

بوق ازاد توی گوشم می‌پیچید، خودمو خونسرد گرفتم.

-داداش چندتا عکس باید بهت نشون بدم.

لب‌های لرزونش آروم تکون خورد.

-تو رو خدا قطعش کن.

پوزخندی زدم، دستمو جلوی گوشی رو گرفتم.

-ازم معدرت خواهی کن و این‌که جلوی اون دوست بابا ازم طرفداری می‌کنی، حاجی تو رو دوست داره اگه نکنی عکس‌ها روجلوی همه تو روت میزنم.

باچشم‌های اشکی سرشو تکون داد، نگاهی به گوشی کردم، الکی خودمو عصبی نشون دادم.

-باشه، اشتباه شد، خودتو ناراحت نکن، خداحافظ.

سریع گوشیم و توی کیفم گذاشتم، روبه روش ایستادم، عصبی بانفرت بهم زل زد:

-اون عکسها رو بهم بده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازته دل خندیدم.

-مگه احمقم؟! اونا تنها سند منن، همونطوری که چندسال راز کثیفتو برای زندگی داداشم نگه داشتم، اگه کاری که گفتم بکنی، کسی نمی‌فهمه.

داد زد:

-دخترهی عوضی، اونا رونگه‌داشتی برای همچین روزی، تو یه عفریتهای، ازت بدم میاد.

لبم کمی کج شد، حتی پوزخندم هم نمی‌اومد.

-فرض کن عوضی یه،عفریته، نه اصلاً بدترین آدم دنیا، اما شماها چی هستید؟!

حس می‌کنم قیامت شده پرده ها از جلوی چشم‌هام کنار رفته، که اینطوری رزَالت آدما رومی‌بینم، تو این مدت کم چهره‌ی کریه شماها رو دیدم، اونم شمآهایی که فکر می‌کردم از شماها پاک‌تر افریده نشده.

عصبی‌تر ازقبل داد زدم.

-اون پیرمرد خرفت پست اومده می‌گه بخاطر خودته، بخاطر این‌که که مردم با چشم بد نگاه نکن عقدت می‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بلندبلند مثل دیوونه‌ها خندیدم.

-اومده سرم منت میزاره جالبه، واقعاً جالبه.

باعصبانیت به زن داداشم نگاه کردم.

-اگر یه باردیگه جلو روم پشت سرم اینطرف واون طرفم زرمفت بزنی دهنتو بابشکاف طوری می‌شکافم که هیچ عملی درستش نکنند.

باحالت چندشی ازبالا به پایین نگاهش کردم.

-درسته که اسمم به ناحق سر زبون افتاده، اما پاکه پاکم سرم جلوی خودمو خدا بلنده، مثل امثال شما عوضیی کرم صفتی که زیر پوست آدم نفوذ می‌کنید تامثل شغال‌ها به زندگی ننگین خودتون ادامه بدید، نیستم.

بانفرت وحرص آب دهنمو جلوش انداختم وبیرون پریدم، هوای اینجا واقعاً مسمومه.

تندتند ازکوچه‌ها گذاشتم، با لب‌های لرزان بی‌هدف راه می‌رفتم، انگار یکی دلمو توی دستش گرفته و محکم فشار میده.

حس خفگی شدیدی داشتم، نمی‌دونم چقدر راه رفتم، به خودم اومدم دیدم توی کوچه‌ی آشناییم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دوباره دلتنگی منو سمت خونه عمو کشونده، بی‌هوا زل زدم به خونه‌ی که کلی خاطرهی خوب ازش داشتم.

خودمو پشت دیوار قایم کردم، یاد اون شبای افتادم که بوی عطرش با بوی بارون یکی شده بود.

تلخ خندی زدم، اون شبایی که من سردم می‌شد، پالتوش و روی دوشم می‌انداخت، قلبم از این دردی که توی قلبم افتاده داره می‌سوزه.

حس کردم مثل قبل دستشو دورم حلقه کرده، با هم توی هوایی نمناک وخیابون‌های خیس زیر نور چراغ‌ها چشم توی چشم هم قدم میزدیم.

_

سمیر سرمو زیر بغلش زد.

-چشم‌های تو خیلی وقته که منو دیوونه کرده، می‌دونستی خیلی چشماتو دوست دارم.

خوشحال خندیدم.

بادی که درختای رو تکان میداد روی سنگ فرش‌ها رو برگ پوشونده بود، دمی عمیقی کشیدم، هنوزم بوی عطرت اینجاست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفسم حبس شده، منو از دلخوشی هام جدا کردی، عشق وخواهش توی چشم‌هامو ندیدی، این کوچه شاهده، پر از خاطرات خوبمونه، دیگه اغوش گرمتو ندارم.

چشم‌های مهربونت منو به آتیش می‌کشه، چطوری نوازش دست‌هاتو فراموش کنم؟!

پای عشقت نموندی، گفتی هیچ کس جامو نمیگیره، اما چه راحت کسی جام و پر کرد، گفتی مهر ت فقط برای منه، هر چی گفتی دروغ بود، من از روی سادگیم همه‌ی دروغاتو باور کردم.

مثل روانی‌ها به اون خونه زل زده بودم، این چند وقته نه خواب داشتم نه خوارک از بس ازخودم ویشگون گرفتم تا بینم خوابم کل بدنم کبود بود، پریشون بودم، باخودم گفتم:

-زمونه می‌چرخه اینجوری نمی‌مونه.

امروز روز تولدم بود، هیچ کس یادش نبود جز سمیری که هم بابی‌رحم تاریخ عقدشو ازعمد برای داغون کردنم این روز گذاشته، تا دلم بیشتر زیر پاهاشون له کنه.

درخونه‌ی عمو باز بود، شلوغ وپلوغ بود، خب بایدم شلوغ باشه، با پشت دستم اشک‌هام و پاک کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کاش منم مثل شماها سردو بی‌احساس بودم، اگه مثل تو بودم زود فراموش می‌کردم می‌رفتم پشت سرم رو هم نگاه نمی‌کردم، ولی چرا برام اینقدر سخته ببینم که چیزی بین ما نمونده، درحالی‌که خاطراتت ثانیه به ثانیه‌اش باهامه.

اون روز توی دادگاه توی چشم‌هات دیدم که حسی بینمون نمونده.

-اینجا ته اون دنیایی که قول داده بودی.

هق‌هقم توی کوچه می‌پیچید، سرم یقه‌ام فرو رفت.

چشم‌های تو تمام زندگیم بود می‌گفتی تمام ارزوتم، اما ارزو چه زود با کسی دیگه عوض شد، دلم می‌خواست باهات یه زندگی پراز ارامش بسازم اما نشد، خداحافظ عشقم.

باسری به زیر افتاده، مخالف کوچه راه افتادم، اشک‌هام روی لباسهام وسنگ فرشها میریخت.

باقلبی مچاله به جهنم این وقتم برمی‌گشتم، کفشهامو که درآوردم مادرمو دیدم کلی به خودش رسیده بود.

پوزخندی زدم دخترش داره توی برزخ می‌سوزه، اما براشون مهم نیست، بغضمو پس زدم.

-خوشگل شدی مامان.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندش محو شد.

-کجآبودی؟!

چشم‌های نمدارم و بستم.

-رک بپرسید که توی بغل کی بودم.

اخمی کرد، باپاهای سست توی ازپله‌ها بالامی‌رفتم.

-سریع برو اماده شو.

تنم سستم از بی‌رحمیش نزدیک بود سقوط کنه به زور دست‌های سرد ولرزانم روی نرده گرفتم، بی‌حرف ازپله‌ها بالارفتم.

لباس کرمی پرازسنگهای تزیینی روی تختم بود.

به زانو دراومدم از ته دلم بلندبلند گریه کردم کمی بعد لباسو چنگ زدم، باخشم پله‌ها دوتا یکی پایین اومدم، لباسو وسط سالن پرت کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-می‌خوای منو بکشید، خب چرا نمی‌کشید؟! تا این ننگ و پاک کنید؟! مگه اینو نمی‌خواستید؟! خب راحتم کنید، موقع جون دادنم هم ایستادید، خوب توی چشم‌هام نگاه کنید.

به بلندی خودم سقوط کردم.

-منو راحت کنید، مگه نمیگید که آبروتون رو لکه دار کردم، چاقو تیزی بیارید منو راحت کنید، ولی اینطوری عذاب م ندید، من دخترتونم.

به موهام چنگ زدم، داد کشیدم.

-این رفتارتون و تمام کنید، منو ازجمعتون جدا کردید اگه منو نمی‌خواید بگید ولی اینطوری نکنید دیگه طاقت ندارم، اون عشقم بود، چطوری ازم می‌خواید، یه شبه فراموش کنم؟!

روی قلبم زدم.

-اینجام داره می‌سوزه دیگه با این کاراتون بهم ظلم نکنید، رفت امشب حنابندونه، دیگه تمام شد، ولی انتظار نداشته باشید یه هفتهای فراموش کنم.

به خودم مشت زدم.

-دست ازسرم بردارید چی جونم می‌خواید؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خسته‌ام مامان نمی‌تونم، نفسم بالا نمیاد توی این وحشت رهام نکنید.

هرکی هر چی می‌خواد فکرکنه، نمی‌تونم ببینم عشقم سهمم کسی شده، اکه هلک هلک پاشم برم عروسی که دهن مردم رو ببندم، جلوی هرکس وناکس خورد بشم تا شماها دلتون خنک بشید، از تحقیرم خوشحال میشید؟!

به خودم اشاره کردم.

-کم اینجا تحقیرم می‌کنید؟!

چونه‌ام لرزید:

-برام از هر غربیهای غربیه‌ترید.

با نفرت بهش زل زدم.

-همین شماها با این نگاهاتون منو کشتید، من انگل نیستم من حتی اگر خطاکارم باشم این حقم نبود.

-من از این عشق گذشتم، من هرگز به یه مرد زن دار چشم نداشته و ندارم، به دلم یاد میدم که سنگ بشه، اما الان نمی‌تونم بیام فقط تنهام بزارید، شما زودتر برید، عجله کنید از سوروسات عروسیتون عقب نمونید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرمو بلند کردم، بهش نگاه کردم، بغضمو پس زدم، از درون داغون بودم، ولی محکم سرپا ایستادم، یا حداقل سعی کردم سرپا بایستم، به زور به اُتاقم رفتم، درقفل کردم.

-یه دختر جز خانواده‌اش مگه پناه دیگه‌ای داره؟!

کنار تخت رفتم روی زمین نشستم، سرمو لبه‌ی تخت گذاشتم، آروم آروم گریه کردم.

_

صدای بلندی گفت.

-کات، عالی شد، ولی گریه‌ی خانم رضوی بعضی از عوامل صحنه رو در آوردی.

لبخندی زدم.

-ممنونم، ببخشید.

هوا تاریک شده بود، آرشام قرار دنبالم بیاد، با دیدن ماشینش به طرفش دویدم، مغرورانه به ماشین تیکه داده.

-سلام خوبی بانو؟! خسته نباشی.

لبخندی زد:

-سلام، ممنونم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستمو توی دستش گذاشتم، آرشام خودشو بهم نزدیک کرد:

-اخخ که دلم برای این عطرت چقدر تنگ شده.

لبخندم پر رنگ‌تر شد.

-منم، خیلی دل تنگتون شدم.

در رو برام باز کرد:

-هنوز مونده یخات آب بشه؟! هنوز جمع می‌بندی.

چشمکی زد به خونه رفتم، با هم توی سالن نشستیم، همستر اروهان ورجه ورجه می‌کرد، اروهان دور و برش می‌چرخید.

با لبخندی بهشون نگاه می‌کردم، برای آرشام چای ریختم و جلوش گذاشتم.

آرشام بلند گفت:

-اروهان، دیر وقته، بدو برو توی تختت، همسترت هم ببر.

اروهان سریع طرفم دوید دستمو، گونه‌ام بوسید.

-خاله پروا برم قصه میگی ؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم، آروم بلندشدم.

-معلومه اره.

آرشام اخم الود توپید:

-برو بخواب پـروا خسته‌است.

دستمو روی شانه‌ی آرشام گذاشتم.

-خوبم.

برای اروهان قصه می‌گفتم، که همونجا بی‌هوش شدم.

صبح وقتی بیدار شدم بین بازوهای آرشام بودم، حتماً اون منو اینجا آورده، از صورت غرق درخوابش لبخندی روی لبم نشست، توی خواب هم اخم کمرنگی داشت، دستی به ته ریشش کشیدم.

-دیروز گفتم، پناهی ندارم، اما الان تو رو دارم، بهت اعتماد دارم، با یه حرفت به دل آتیش میزنم، چون میدونم حداقل تو پشتم و خالی نمی‌کنی، ممنونم که پناهم شدی، کمکم کن کنارت غریبه نباشم، کمکم کن به قول تو یخام آب بشه.

لب‌هام روی چونه‌اش نشست، دستی به موهای مشکی و بلندش کشیدم، لب‌هام این بار روی پیشانیش نشست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-شرمندهام، اومدی اینجا پیش من باشی ولی من زیادم کنارتون نیستم.

بدون صبحونه سریع راه افتادم، جلوی اپارتمانی رسیدیم.

صحنهای که جلوی اپارتمان سمیر میگرفتم، تا گردنبندش تنها یادگاریش مونده‌اش پس بدم.

با غصه به زهرا زنگ زنگ زدم، خیلی مخالف بود، اما منو رساند.

چندین بار صحنه رو بازی کردیم، هی خراب میشد، گردنبند درست توی جوب نمی‌افتاد.

توی سایه ایستادم هوا گرم شده بود، خودمو باد میزدم.

-خانم سینایی، وقتی کامیار مثلا میزنه زیر دستتون اون گردنبندو شل بگیرید که طبیعی مستقیم توی جوب بره.

-ببخشید، هی این طرف و اون طراف می‌افته.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مشکلی نیست مجددا میگیریم.

همه سرجاشون باشند، دوباره میگیرم.

کامیار به طوری نمایشی زیر دستم زد، نزدیک نه، یا ده بار توی جوب افتاد، نگاهم به گردنبند بود، که صدای پوزخندش رو شنیدم، با تلخ خندی گفتم:

-خوب جای افتاد، چون دیگه خاطرهای نمونده که بخواد مرور بشه، پس جاش همونجاست.

بعد بدون حرفی دیگه‌ای عقب گرد کردم، با تمام حرصش جدی داد زد:

-نمی‌خوای توی جشن عروسیم باشی؟! خودم شخصا دعوتت می‌کنم.

دلم از این بی‌رحمیش لرزید، خیلی سعی کردم، خونسرد باشم، ولی شانه‌هام لرزید.

جدی درحالی‌که سعی می‌کردم، صدام نلرزه گفتم:

-من بی‌دعوت بهشتم نمی‌رم.

با بی‌رحمی و رذالت تمام جدی و قاطع توی صورتش زل زد:

-دعوت کردیم، اگرم خبر نداشتی الان دعوتت می‌کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با صدای گرفته شدهای گفتم:

-شما خوش باشید، یه عوضی بدنام به اندازهی کافی حرف وحدیث و لعن و نفرین شنیده، که سنگ پای قزوین شده.

عصبی خندیدم:

-فهمیدم، دلت میخواد پیش عشقت کوچیکم کنی؟! خوب نگاه کن و ببین من همین الانش هم کوچیک شدم آقای سینایی، ولی بیشتر از این پَستی خودت رو نشون نده، بزار یه خاطرهی خوب ازت باقی بمونه که اگه روزی اومدی برای بخشش روی اون رو داشته باشی و به حرمت اون خاطرهی خوب لب باز کنی تا شاید بخشیده بشی.

از ته دل خندید:

-خواب دیدی خیر باشه.

زهرا با صدای جدی ومحکم صدام کرد:

-سوار شو پروا.

بیحرف وبا بغضی که خیلی سعی میکردم، نشون ندم ،عقب گرد کرد و سوار ماشینش شدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

وقتی نشستم بدنم مثل بید لرزید، زهرا عصبی وناراحت بود ولی حرفی نزد.

بابغض گفتم:

-منو از اینجا دورکن، حتی برای چندساعت هم که شده.

زهرا به نیم رخم نگاهی کرد.

-بریم خونه‌ی ما درموردت به پدرومادرم گفتم، خیلی تو رودوست دارند، اونجا کمی استراحت کن، گفتم کاری درستی نیست اما..

سرشو به نشونه‌ی تاسف تکون داد، حتی نتونستم ازبغض حرفی بزنم، شبو خونه‌ی زهرا اینا پدرومادرش موندم، چقدر آدمای باشخصیتی بودند، خیلی نگرانم بودند.

دقیقاً دوهفته ازعروسی گذشته، دلم خون شده بود، لب زدم.

- بدون تو نمی‌تونم.

یکی دوباری مهدی اذیت کرد، امروز گیرم انداخت، ازلمسش چندشم شده، باید یکی می‌گفتم، مامانم توی اشپزخونه بود، آروم به اشپزخانه رفتم، نگاه سردی بهم کرد.

-چی شده؟! پول می‌خوای؟!

آروم گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من پول نمی‌خوام، مگه همه مشکلات پوله؟! اصلاً می‌فهمی دور برت چه خبره؟! مامان چطور بگم؟! راستش..

کمی سکوت کردم.

-مامان این مهدی دامادت داره اذیتم می‌کنه، اون آدم عقده‌هایه، خیلی آدم بدیه.

مامان سریع بلند شد چشم غره‌ای بهم رفت، به بازومو ویشکونی گرفت.

-ببر صداتو، دخترهی خیره سر، این حرفا چیه که به زبون میاری؟!

بانفرت وبا خشم بهم زل زد، ترسیده نگاهش توی سالن چرخید:

-اقا مهدی چرا قبلا مشکل نداشت؟! میدونی چیه کرم ازخود درخته.

ابروهام ازحرفش به شدت بالا پریدن، اشک توی چشم‌هام جمع شد.

-مامان قسم می‌خورم من کاری نکردم، اون.. اون..

-خفه خون بگیر، حالا می‌خوای زندگی خواهر باردارت و ازهم بپاشی، هان؟! تو خونه خراب کنی، من شب تکلیفت تورو روشن می‌کنم.

باغصه‌ی زیادم سری به نشانه‌ی تاسف تکون دادم، مهدی یه حرف راست گفت، اینا واقعاً کر وکورن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شب بابا صدام کرد همه سرمیز شام دور جمع بودند، مهدی باچشم‌های پستش بهم زل زده بود.

-بنشین.

به میزی که خودش برام منع کرده بود اشاره کرد، پوزخندی زدم.

-راحتم، یه بار باتحقیر بلندم کردید، برام بسه.

بابا عصبی چشم بست.

-می‌رم سراصل مطلب فردا شب حاج رضا میاد برای خواستگاری، جواب ت باید مثبت باشه.

اشک توی چشمم جمع شد یه دفعه هیستریک خندیدم.

-فقط ظلم نکرده بودید، اینقدر دلتون سیاه شده؟! من جای نوهی اونم، اون زن داره حتماً هزارتا صیغهای داره، منو کوچک نکنید.

پوزخندی زدم:

-خب یه تیرخلاصم کنید منو بکشید، تاحالا بی‌احترامی بهتون نکردم، اماخودتون گفتید، دیگه توی خانواده جای ندارم، پس کسی حق نداره برام تصمیم بگیره.

درهمین حال حاجی باچنان شدت وعصبانیت بلندشد که صندلی برعکس شد.

باچشم‌های به خون نشسته طرفم هجوم آورد، دستش بالا رفت، باتمام قدرتش محکم توی گوشم کوبید طوری که یه دور دورخودم چرخیدم، صورتم گزگز کرد ، با بغض سریع برگشتم، سرجام ایستادم.

-بزن، هرچی می‌خوای منو بی‌گناهو عذاب بده ولی نمی‌تونید منو به این ازدواج مجبور کنید، من طمع زندان چشیدم، رسوای عالم شدم، قسم می‌خورم نفسش و میگیرم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون زخم روی صورتش کار من بود، اومد جلوی من چرت وپرت می‌گفت.

پوزخند زدم:

-برای این‌که منوبگیره داشت سرم منت میزاشت، می‌کشمش، آب ازسرم گذشته، چیزی برای از دست دادن ندارم، خودم با پای خودم برم بالای دار بهتر از این جهنمه.

بغضم روقورت دادم، سریع رفتم دست روی قران روی بوفه گذاشتم.

-قسم به این کتاب مقدس، قسم، به این کلام الله، اگه کسی اجبارم کنه برای ازدواج نفسشو قبل از این‌که لمسم کنه می‌برم، گندکاریای همه رولو میدم، بعدهم خودمو می‌کشم.

بانگاه اشک الود باصورتی که می‌سوخت بهشون نگاه کردم.

-ته خطم، حرف اخرمو زدم، چیزی برای جنگیدن ندارم، دیگه تسلیم این ظلم نمی‌شم.

حاجی آب دهنشو توی صورتم پرت کرد:

-من تو رو می‌کشم، دخترهی بی‌آبرو چشم سفید، خفه شو تا زبونتو نبریدم.

پلک زدم، اشکم افتاد، بااستینم آب دهنشو پاک کردم.

-من الانشم مردم، این موقعهای که حتی سراغم نگرفتید منو کشتید.

بانفرت به چشم‌هاش زل زدم:

-چه پدری به خاطر اسمش ونماد خوبیش توی چشم این واون دخترش رو می‌فروشه؟! من بازیچهی سرنوشت شدم اینو زورم بهش نمی‌رسید، اما بازیچه شما آدمای متظاهر نمیشم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آروم آروم بالا رفتم، دستم روی صورتم نشست، توی اُتاقم بغضم ترکید، تاخود صبح گریه کردم.

خداروشکر از اون شب به بعدحرفی در مورد اون پیر خرفت نزنند.

عید همه‌اشون کنار هم بودند، فقط من بین اونا جای نداشتم، هرشب به گشت وگذار بودند.

داشتم تست میزدم باید حداقل چیزی قبول بشم برم دانشگاه اینا براشون مهم نیست چه بلای سرمن میاد، خیلی عقب افتاده بودم، اما دلتنگی نمی‌زاشت تمرکزکنم.

اشکم روی ورقه می‌چکیددرهمین حال صدایی شنیدم.

مامان گفته بود امشب خونه‌ی دایی اینا هستند، باربدهم که باخانوادهی زنش رفتند کیش، مطمئنم کسی خونه نبود.

ولی صداها بیشتر وبیشتر می‌شد، ترسیده، بلند شدم از اُتاقم بیرون رفتم، چراغ پایین پله‌ها رو زدم همه جا روشن شد، کسی نبود.

نفس راحتی کشیدم، رفتم سمت اشپزخانه آب بخورم، پام که روی پلهی اول گذاشتم که سایه‌ای کنار یخچال دیدم.

نفسم حبس شده بود، شوکه باچشم‌های گرد به سایه زل زدم.

-تـ.. تـو کی هسـ.. هستی؟!

بی‌اختیار عقب گرد کردم :

-اوه، تو.. اینجایی اهووی گریز پام؟!

صدای مهدیه، یاخدا خودت بهم رحم کن، بلندخندید.

-خونه بودی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازتوی تاریکی آروم بیرون اومد خودشه، قلبم به شدت می‌کوبید، بدنم مثل بید می‌لرزید، شوکه بودم.

دویدم، ولی پام روی پلهی اولی بود که دراومدن ریشه موهامو حس کردم و.

ازعمق وجودم و از درد شدیدی که توی تنم پیچید، فریاد زدم.

-کمک.. کمک، لعنت بهت.

با تمام قدرتم و حرص به دست‌هاش که روی موهام بود چنگ زدم، دردی از کشیده شدن موهام توی سرم می‌پیچید، غیر قابل تحمل بود، سرگیجه وحالت تهوه داشتم، کنده شدن پوستش زیر ناخونم و حس کردم.

نفس گرم پر از دردش کنار گوشم پخش شد.

-اخ.

از شدت دردی که داشت سرمو محکم به دیوار روبه روی نرده کوبید، چندباری همونطوری که ازموهام گرفته بود سرمو به دیوار کوبید، حس می‌کردم مثل آبی مغز جابه جا میشه، درد توی تنم می‌پیچید.

-اِاِاِیی، تو روخدا اقامهدی ولم کن، چی ازجونم می‌خوای؟!

از ناچاری برای نجات خودم، به التماسِ افتادم.

-غلط کردم، بزار برم، به کسی چیزی نمیگم، قول میدم.

خودشو ازپشت بهم چسبوند.

-بری؟! کجا؟! حالا کار داریما.

بلند خندید.

-جک میگی ؟! بگو ببینم کی حرف یه اشغال رو باور می‌کنه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرشو توی موهام فرو کرد.

-اخخ، چه بوی خوبی میدی، مگه میشه از این هیکل گذشت؟! هممم؟! راه بیای کمتر اذیت میشی.

زبون خیسش رو صورتم کشید، چندثانیه‌ای این کار کرد بعدهم محکم همون قسمتو گاز گرفت، دندونهای تیزش توی لوپم فرو کرد، از عجز با تمام توانم جیغ فرا بنفشی کشیدم، دست ازادشو به کمرم رساند.

باچونهای لرزان واشک‌های که خودبه خود ازصورتم می‌چکید.

-تو روقرانی که قبول داری ولم کن، خودم بدبختم، بدبخت‌ترم نکن.

دستشو ازبالا به پایین سر میداد از بیچاره‌گی فقط ول می‌خوردم ارنجم توی شکمش میزدم حتی دردش هم نمی‌گرفت.

-چه ناز و نُز می‌کنی؟! ادا درنیار.

اووم چه پوست نرم پنبهای اگه بدونی، چه عشقی داره بودن باهات.

محکم دستشو دورم حلقه کرد.

-بریم توی اُتاقت خودت .چه هیکلی داری، واقعاً بی‌نظیری پروا.

اون احمق چطوری تونست ازهمچین لعبتی بگذره؟! ذاتن آدمو به جنون می‌کشی.

دستش بالای پایین تنم بود باجیغی پسش زدم.

-بااین کارات نمی‌تونی دربری خوشگله.

منومثل پرگاه باقدرتش بلندم کرد، نعره کشیدم.

-نـــه.. ولم کن، مامانننـ..

دستو پامیزدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مامان جونت هم نمی‌تونه نجاتت بده.

-تو روبه هرچی میپرستی رحم کن غلط کردم ولم کن بیشتر از این منو خوردنکن.

-خفه خون بگیر.

باهمه‌ی قدرتم خودم و تکون میدادم، خودمو سفت کرده بودم تا وزنم بیشتر بشه.

-دست ازسرم بردار.

منو داشت ازپله بالا می‌برد، نزدیک اخرین انتها پله‌ها بودم، دستمو به نرده قفل کردم، پاهام روی پله‌ها کشیدم.

خودموکمی عقب کشیدم، محکم کوبیدم وسط پاشو با ارنجم محکم توی گردنش کوبیدم، فریادی از دردکشید.

دست‌های فولادیش ازاد شدباضربان قلبی که به شدت نامنظم میزد ونفسی که توی سینه‌ام خس خس می‌کرد، دویدم که نوک انگشت پاهام بند دستش شداز این حرکت یهوییش درحین فرارم تعادلم بهم خورد محکم ازجلو باسروصورت به سنگ فرش خوردم مثل مار به خودم پیچیدم.

ازدرد فقط همم همم می‌کردم مچ پامو محکم گرفت آب دهنشو باصدا قورت داد.

-می‌کشمت کثافت، بلای سرت بیارم که تا چندروز نتونی راه بری یا بنشینی.

ازدرد به خودم می‌پیچیدم که زانوش روی کمرم نشست.

-مثلا این‌که عجله داری، خب باشه همین جا کارتو یکسره می‌کنم.

دستش روی تنم می‌رفت، بابیچارگی داد زدم.

-ولم کن، خدایاا.. خداااا.. کمکم کن. ولم کن، پست فطرت، الدنگ.

پوزخندی زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اره داد بزن، اماکسی اینجا نیست، فهمیدی؟! پس کمتر وول بخوره چون خودت صدمه می‌بینی.

دستش دوطرف پهلوهام فرو کرد از درد نفسم رفت، بی‌اختیار از ته دل غریدم.

-آآآآییی. اااخخخ.

طرف صورتم خم شد نفس‌های روی صورتم پخش می‌شد..

محکم باخشم منو برگردند، باتمام نفرتم همین که برگشتم، آب دهنمو توی صورتش تف کردم ازخشم وچشم‌های قرمز دستشو تا پشت سرش بالا برد، محکم توی صورتم زد.

یه طرف صورتم آتیش گرفت، دندونه‌ام ازفشار زیادم ناخواسته روی هم سآبیده شده، گوشم از شدت ضربه سوت می‌کشید، جلوی دیدم تار شد، سرم ازشدت ضربه چندباری به زمین برخوردکرد.

پوزخندش و شنیدم.

-خودت خواستی، گوه خوری زیادمی کردی.

بدون توجه به درد زیادم، با التماسِ نالیدم:

-منو بکش.. ولی بهم دست نزن.

-اخی کوچولوم مثلا خیلی با حیاییی؟! تاحالا کسی بهت دست نزده؟! نوچچ.. نوچچ..

ازشدت استرس داشتم سکته می‌کردم، ، ولی دست‌هامو گرفته بود، کاری از دستم برنمی‌اومد، از خجالت داشتم میمردم

بهم که زل زد، چشم‌هاش برقی زد، سریع دستشو برداشت، روی صورتم گذاشت.

-، وای با این رنگ گرفتن چه ناز شدی، خجالت هم می‌کشی؟!

خواستمت اما زیادمی مغرو بودی، فقط حواست پی اون سمیرآشغال بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبم از داخل زخم شده بود، چون دهنم پرازخون شده بود طمع گس توی حلق می‌رفت، گناهم چیه خدایا؟!

وزنش و روی شکمم انداخته بود، داشتم از سنگینیش پرس می‌شدم، یه دفعه با چشم‌های به خون نشسته بهم نگاه کرد .

دوتا دستمو باهم گرفت مچ دست‌هام کنار هم با یه دستش محکم گرفت، کش لباسمو روی بازوم کشید، عرق سردی روی پیشونیم نشسته بود.

-واقعاً افسونگری.

نفس‌های عمیقی وکشداری می‌کشید، چشم‌هاش توی چشم‌هام چرخوند.

-چشمهات واقعاً آدم جادو می‌کنه، اگه بدونی چه حالی دارم از با تو بودم، ضربان قلبم اولین باریه که اینطوری می‌کوبه.

خم شد روی پلکم ببوسه سرمو تکون داد، چونه‌ام و محکم گرفت، خورد شدن فکم و حس می‌کردم، طوری چونه ام گرفته بود، که لب‌هام مثل ماهی جمع شده بود.

لبخندی زد.

-همه چیزت نابه.

با دستش خون روی لبم و پاک کرد، خم شد، سریع سرمو با ترس و باحالت چندشی به طرف راست خم کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اووه کوچولو ، فقط ما براش اخ و پیفیم؟! نـه؟! اگه باهام راه می‌اومدی تو رو از این جهنم می‌بردم، اما تو هم یه سینایی هستی، دوست دارم ریشه‌اتون رو بخشکونم.

پوزخندی صدا داری زد:

-خواهر احمقت که برای داشتنم له له میزد، هرشب التماسِ م می‌کرد ، ولی تو داری منو پس میزنی میدونی چیه؟!

لبخندی زد:

-با این کارات که هیچ وقت دم دستی نبودی و تو رو خاص می‌کنه، با این کارات منو دیوونه می‌کنی، اما.. با این غروت از چشمم افتادی.

فریاد کشیدم.

-ولم کن روانیی، توی یه آدم مریضی، می‌فهمی؟!

بلندتر داد زدم:

-ولم کن، من که هیچ وقت بهت ظلم نکردم، هیچ وقت بهتون بی‌احترامی نکردم، گناه بقیه روبه پای من ننویس، خواهش می‌کنم، به زن باردارت رحم کن.

اختیارم و ازدست داده بودم بغضو با گریه والتماسِ داد زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-تو رو خدا اقا مهدی، من که کاری نکردم، خودمم تازه دارم اونا رو می‌شناسم اونا یه مشت آدم عوضی ظاهر بین، نمی‌دونم باهات چکار کردنداما منم از اونا ضربه خورد، تو روخدا به حرمت نون نمک..

غرید:

-خفه شو.. کدوم نون ونمک؟! مثل خر براتون زحمت کشید، هرچی خرحمالی داشتید فقط من انجام دادم، من..

بلندتر غرید:

-خانوادهی تو وامثال شماها خودشون و پشت دو رکعت نماز و روزه، اون حجشون قایم کردند، ولی از بوی تعفنشون کسی نمی‌تونه نزدیکشون بشه، با اون دو رکعت نماز چنان غرور گرفتید که انگار صاحب دنیاییدوخدای عالمید بابی‌رحمی پاتون روخره‌خرهی یه مشت بدبخت بیچاره گذاشتند.

کنار سرم مشتی کوبید.

-میدونی حاجی‌تون اون اوایل چه رفتاری بامنو خانوادهام کرد؟! تو هم با ندیدنت سرتو توی لاکت کردی اگه با اونا نبودی بابی‌تفاوتیت با اون هم گناهی تو از اوناجدا نیستی، فهمیدی؟! این گرگ ساختهی دست حاجی‌تونه.

پوزخندی زد:

-ولی اینطوری نمی‌مونه، بدجور از ریشه میزنم به خواری وذلت می‌کشونمتون همونطور که غرور پدر پیرم وشکستید، دست‌های پینه بسته‌اشو ندیدید، رنج مادر زحمت

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کشیدهام و ندیدید، همونطوری که تمام این سالها که منو غرورمو جلوی هرکسی وناکس خورد کردید فهمیدی؟!

سرشو خم کرد، کمی سنگینش از روی شکمم کم شد به پهنای صورتم گریه کردم، اما بی‌فایده‌ست، غرورم له شده، واقعاً بی‌کس بودم، مثل بیدمی‌لرزید.

بادست ازادش ، پای راستمو توی شکمم جمع کرد.

دستش بند کش شلوار راحتیم شد، چشم بستم، تسلیم شدم، اشکی ازگوشه‌ی چشمم روی دماغ افتاداز ناامیدی چشم بستم تنم به عرق نشست، لب زخممو محکم گازگرفتم، توی دلم نالیدم.

-خداياا، تنهام نزار.

یه دفعه حرف‌های رحیم توی گوشم زنگ خورد.

-باگریه و زاری نمی‌تونی ازدست کسی که اسیر پستی شده رها بشی.

حق بارحیم بود، وقت گریه زاری نیست، اون یکی زانوم روخم کردم کل بدنم داشت می‌لرزید، باتنی لرزون نالیدم:

-باشه تسلیم، میشم، فقط اقا مهدی، من خطایی نکردم، یعنی.. یعنی.. باهم مدارا کن، اخه من دخترم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ابروهاش بالاپرید چشم‌هاش نزدیک بود ازحدقه بیرون بزنه من سریع ادامه دادم.

-قسم می‌خوردم، مدرک دارم که دخترم.

به زورکمی خودشو بالاکشید، قه‌قهای زد:

-چرت وپرتا رومیگی ازت بگذرم؟! کلک خوبی بود.

سرشو روی گونه‌ام گذاشت.

-اگه دختر باشی گوارای وجودمم، چون شهره‌ی عالمی، هیچ کس نمی‌فهمه کار من بوده.

نفس نفس میزدم الان وقتش بود، الان، تمام قدرتم جمع کردم، محکم زانوم ازعقب لای پاش کوبیدم، چشم‌هاش گرد شد.

بی‌حرکت با اخم بهم زل زد انگار نخورده بااخمی کمی عقب رفته این دفعه محکم‌تر ازقبل دوباره وسط پاش کوبیدم.

نعرهای کر کننده کشید، به پهلوم افتاد سریع طرف مخالفش غلتیدم، خودمو ازش دورکردم، مثل برق عکس العمل نشون دادم، باتمام توانم دویدم، توی اُتاقم پریدم، در وقفل زدم، دست‌وپام می‌لرزید، باگریه روی درسرخوردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باکف دستم، محکم به درکوبیدم.

-لعنت به همه‌اتون، نفرین به همه‌اتون.

باپاهای سست بلند شدم، سریع عسلی روجلوی درگذاشتم، صندلی هم زیر قفل روپشت درگذاشتم، دستی به صورتم که ازجای سیلی و رداشک می‌سوخت کشیدم، صورت اشکیمو به اسمون کردم

-شکرت، خدایا ممنونم.

بدنم مثل بید می‌لرزید، چونه‌ام می‌لرزید. که صدای غرششو شنیدم.

-من نفستو می‌برم اشغال.

دستگیره درو بالا وپایین می‌کرد، محکم به درمی‌کوبید، غرید:

-فکر کردی کلید اینجا روندارم؟! کلید تک تک اُتاق هارو دارم، همونجا بمون تا بیام سراغت، پدرسگ.

ابروهام به موهام چسبید، چشم‌هام از حدقه دراومده بود، قلبم توی سینه‌ام جا نمی‌گرفت.

ازبیچاره‌گی ودرموندگی دورخودم چرخیدمو به موهام چنگ زدم که صدای اخخم توی گلوم خفه کردم از بس موهام کشیده بودپوست سرم دردمی‌کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بادیدن کمد سریع درش روباز کردم، سریع چسبوندن‌ترین شلوارم و پوشیدم، بدنم می‌لرزید نوک انگشتهام یخ بسته بود، اونا روحس نمی‌کردم، سریع با دست‌هایی لرزون شلوار جین دیگه‌ای تنم کردم.

-نمی‌تونه، نمی‌زارم بهم دست درازی کنه.

چندتا شلوار روی هم پوشیدم چندتا پیراهنم تن زدم که باکوبیدن در یه متر به هوا پریدم.

-یاخدا خودت به دادم برس.

باهر دادش بدنم می‌لرزید، دیدم داره جا قفلی رو ازجا درمیاره.

-تاخود صبح وقت داریم.. مگه نه پـروا خانم؟! همم؟! فقط خودتو نامرئی کنی که دستم بهت نرسه.

نفس نفس میزدم، ازکمبود اکسیژن به گلوم چنگ زدم به طرف تراس رفتم، دیونه شده بودم، مثل دیونه‌ها این طرف واون طرف می‌رفتم، بن بست بود.

نعره کشیدم.

-کمک، کمک.. عمو کمال؟! عموکمال، طوطیا..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هق هق زدم، پایین نرده، زانو زدم، ازته دل گریه کردم که دیدم در به عسلی برخورد کرد.

وحشت کل وجودمو گرفت از ترس سریع به طرف ستون رفتم، بادیدن راه باریکه که می‌رفت اُتاق کناری باترس وپاهای سست پامو بلند کردم، روی لبه‌ی تراس بالا رفتم.

قلبم به شدت نبض میزد به زور آب دهنو قورت میدادم، از دیدن ارتفاع بدنم لرزید، اما مرگ روترجیح میدم، بی‌آبرویی، چشمم بستم.

-خدایا توکل به خودت کردم، خودمو دست تو سپردم.

آروم آروم جلو می‌رفتم، تقریبا رسیده بودم، صدای افتادن وسایل پشت سرم شنیدم، بدنم مثل بید لرزید، خیلی حالم بد بود، سریع قدمهام و تندتر کردم، صدای دادش روشنیدم، دستم به لولهی ناودون بود.

داد زد:

-پیدات کردم، اووه شجاع خانمو باش، کجا می‌خوای فرار کنی؟!

از دادش دستو وپام لرزید پام لیز خورد، جیغی کشیدم که خراشیدن تارها صوتیم وحس کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دریک چشم به هم زدن، روی لوله به پایین سرخوردم، قلبم ازترس داشت بیرون می‌پرید، دستم به چیزی خورد، بلند شدن نرمی گوشت دستم حسم کردم، درد وحشتناکی داشت، از درد زیادم دستم بی‌حس شد واز ناودون باز شد.

برای چند لحظهای خودمو توی هوا معلق دیدم، باد موهامو به بالا برده بود، درچشم بهم زدنی ازپشت محکم با زمین برخوردم.

نفسم برای ثانیه رفت، بعدش انگار دیگه دردی حس نمی‌کرد، نگاهم به چشم‌های گرد مهدی بود، باریکی خون روی پیشونیم بطرف مخالف سرم روی شقیقه‌ام سر می‌خورد، مهدی داد زد.

-احمق چکار کردی؟! بمون..

لب‌هام لرزید، نفس حبس شدهام بیرون دادم، باید فرارکنم قبل از این‌که دوباره گیرش بیافتم، ولی بدنمو حس نمی‌کردم.

به هزار زحمت خودمو کمی تکون دادم، همه جام کوفته بودروی زانو چهار دست پامثل بچه‌ها روی چمن‌ها راه می‌رفتم.

پاهامو حس نمی‌کردم، دست زخیمم هربار که روی زمین می‌گذاشتم انگار سیخ داغ توی چشمم می‌کرد اما برای حفظ آبروم بیشترین وزنم رو روی اون دستم می‌انداختم، باسرعت درحالی که ازشدت دردلبمو گاز می‌گرفتم، روی چمنا حرکت می‌کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با این‌که چندتا شلوار تنم بود وزانوم خراشیده می‌شد، قلبم به شدت بی‌قراری می‌کرد، کل بدنم عرق سردمی‌کرد.

باصدای گرفته‌ای جیغ کشیدم:

-طوطیا.. طوطیا تو روخدا کمکم کنید.. یکی نیست؟!

مهدی داد زد.

-کجامی‌خوای دربری؟!

داشتم ازهوش می‌رفتم، نفسم بالا نمی‌اومد، ضعف کرده بودم، چشم‌هام تار میشید، سرمو تکون میدادم.

-نه.. نه نباید بخوابم.

توی تاریکی پشت پلکم پاهای روجلوم دیدم، بابغضی که توی صدام موج میزد.

-تو روخدا کاریم نداشته باش.

-پروا.. یاخدا دخترم، تویی چته؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-عمـــو.. کـمـــک.. نجـ.. ا.. تـ...

دیگه نتونستم حرفی بزنم ولی داد و فریادهای عمو وطوطیا رومی‌شنیدم، خوردن سیلی آروم روی گونه‌ام و حس می‌کردم، ولی جون هیچ کاری ونداشتم، گوشه‌ام کیپ شد، چشم‌هام بسته شد.

_

پلک‌های سنگینمو که بازکردم، طوطیا با چشم‌های به خون نشسته کنارم نشسته بود، دستمال خیس روی پیشونیم میزاشت.

بادیدن چشم‌های بازم باذوق گفت:

-وای خداروشکر خوبید؟! وای اگه بدونید چقدر نگرانتون بودم.

دستمو تکون دادم، درد توی سلول به سلولم موج خورد، دستم باند پیچی بود، کمی خودمو تکون دادم، انگار تریلی از روم رد شده از درد صورتم مچاله شد.

نالیدم:

-واایی خدایا دارم می‌میرم، چرا همه جا درد داره؟! انگار خرلگدم زده.

نگاهم به هوایی روشن افتاد، لبخند تلخ روی لبم نشست، ولی زخم لبم سرباز کرد، نفسم زور درمی‌اومد، حالم واقعاً بد بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چرا همه جام درد می‌کنه؟! ولی یه جای سالم توی تنم نمونده.

اشکی از چشمم افتاد.

-خداروشکر که خوبید، خانم؟!

دستی به صورتم همونجایی که اون سیلی زده بود نشست، بابغض سرشو پایین انداخت.

-اون.. کار.. یعنی..

اخم‌هام به گره خورد.

-کاش آدمای دور وبرم یه ذره انصاف و معرفت داشتند، اون عوضی می‌خواست، عقدهی همه رو سرمن خالی کنه.

ازته دلم گریه کردم.

-نزدیک بود.. نزدیک بود.. به زور از دستش فرار کردم.. منو شکست.. دلم از اونا خونه، واسه چی آدم بده قصه شدم؟!

ارنجمو روی چشم‌هام گذاشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-قلبم داره می‌ترکه از این همه کینه ونفرت هم خون‌هام، مهدی یه حرفی راست گفت، خودشو پشت دورکعت نماز قایم کردن و از غرور روی زمین نمیان، عجب بازیگرای هستند.

هق هق می‌کردم.

-اگه بدونی چی کشیدم؟! خیلی حس بدیه خیلی بده، حس می‌کنم نجس شدم، هنوز جای دست‌های کثیفش روی تنم حس می‌کنم، دلم خیلی گرفته، از زمین داره واسم می‌باره، چرا هیچی مثل قبل نمیشه؟! دیگه تحمل این رفتارشون و ندارم.

با پشت دستم اشک‌هام و پاک کردم.

-کاش هیچ وقت به دنیا نمی‌اومدم، این چه امتحان سختیه، من توانش و ندارم.

طوطیا بغلم کرد.

-همه‌ی ارزوهام خورد شدن.

طوطیا باصدای گرفته‌ای آروم گفت:

-هیسس آروم باش، شما خیلی آدم قوی هستید، جلوی اون نره غول خوب مقاومت کردید.

مکثی کرد، باشوخی گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-حالاچرا اون همه لباس پوشیده بودی؟! پدرمو درآوردی.

لبخندی تلخ روی لبم نشست.

-نمی‌دونستم چکار کنم، همین به فکرم رسید، اون خیلی پست فطرت بود، همه‌ی آدمای اطرافم انگار پست شدن، خیلی سخته از نزدیکات این طوری ضربه بخوری، خیلی بی‌رحمیه، باورم نمیشه این همه بد ذات باشند.

سرمو توی اغوش گرفت.

-با قلب زخمیم بد تا می‌کنند، اون از سمیر با اون همه دیوونگی اون همه بی‌قراریش، اینم خانواده‌ام، نمی‌دونی چیا کشیدم، چرا همه چی دروغه؟! اگه اون پشتم بود، یه.. یه..

نفسم گرفت، به زور نفسم و بیرون دادم.

-آدم بی‌ارزش بهم چشم نداشت، حس می‌کنم چندسال پیرتر شدم، احساس می‌کنم خیلی اضافیم، خیلی خسته‌ام، حس می‌کنم هیچ جا امنیت ندارم، نه توی خونه نه بیرون، چکار کنم؟!

آروم خودشو جمع کرد، لبخندی زد، خودشو به اون راه زد:

-ولی واقعاً فکر خوبی بود، اون همه لباس پوشیدی، ولی فکر درآوردنش و نکرده بودی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بس کن، خداروشکر که الان خوبی، از اون بالا افتادی واقعاً که آب دیده شدیا، البته فک کنم نصفه بیشترشو سرخوردی وگرنه، از اون ارتفاع می‌افتی که از وسط نصف می‌شدی.

لبخندی زدم، فهمیدم می‌خواد فکرمو منحرف کنه.

-ممنونم، که نجاتم دادی.

_

دو روز اینجا بودم، از ترسش تا اومدن اقاجون اینا اینجا موندم، حتی برنگشتم یه دست لباس بردارم.

روز سوم نزدیک عصر بود، برای تغییر حال وهوام با اصرارطوطیا به سالن اومدم که عمو کمال وارد شد:

-اقا اینا اومدند.

ازخوشحالی مثل فنر ازم جام پریدم، با ذوق گفتم:

-واقعاً؟!

لبخندی زد.

-اره دخترم.

باچشم‌های اشکی بهش زل زدم، طوطیا روبغل کردم، با خجالت گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-شرمنده، مزاحم شما شدم.

اخمی کرد، ملیحه از اشپزخانه سرشو بیرون آورد.

-این چه حرفیه، اینجاخونه‌ی خودته، اینطوری نگو عزیزم.

طوطیا بانگرانی بهم زل زد.

-می‌خوای چیکار کنی.

شونه بالا انداختم، بابغض گفتم:

-همه چی روبه اقاجونم میگم.

طوطیا باناراحتی ونگرانی نگاهم کرد.

-اون بی‌کار نمیشینه.

سرمو تکون دادم، دستمو توی دستش گذاشتم.

-باهام بیاخیلی استرس دارم، لطفاً تا خونه باهام بیا.

طوطیالبخندی زد، آروم لنگان لنگان راه می‌رفتیم، همین که رسیدم در سالن رو که باز کردم صدای فریادهای پری رو شنیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من اون کثافت و روبا دست‌های خودم می‌کشم، نتونست عشق ازدست رفته‌اشو باسمیر پاک کنه گیر داده به شوهر بدبختو سربه زیر من.

جفت ابروهام بالا پریدنداین چی داره برای خودش می‌گه؟!

پری بلندتر دادزد:

-اصلاًمعلوم نیست کدوم گوری گم و گور شده، فقط منتظرم بیادخودم باهمین دست‌هام اون اشغال روخفه‌اش کنم.

چشم‌هام گرد شده بود، ضربان قلبم بالا رفته بود، آروم آروم لنگان لنگان تاوسط سالن رفتم.

مهدی عوضی رودیدم باپوزخندی مغرور به مبل تکیه داده بود، همه جز اقاجون توی سالن بودند بادیدنم، بهم زل زدند، فقط پری بودکه سرپا پشت به من داد وبیداد می‌کرد.

مادرم باعصبانیت به طرفم هجوم آورد، دستشو محکم پشت سرم کوبید، دستمو بی‌اختیار جلوی ضربه گرفتم، اشکی ازچشمم افتاد.

-کدوم گوری بودی اشغال؟!

ازشنیدن حرفش بغض مثل ماری دور گلوم پیچید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خونه‌ی عموکمال بودم.

-تف، تو چه ماری هستی که توی خونهام لانه کردی.

باخشم به روسریم چنگ زد، پری که متوجه من شد، دو نفری روی سرم افتادند، ناخن بلند پری روی گونه ام خورد.

دردوسوزش خیلی بدی توی صورتم میپچید، گرمی خون روی صورتم حس می‌شد موهام از دوطرف کشیده می‌شد.

-ولم کنید، مگه چیکار کردم، من ازدست اون عوضی خونه‌ی عمو کمال بودم.

باتمام وجود داد زدم.

-می‌خواست به من دست درازی کنه.

باتمام قدرتم پری روهل دادم.

-دستت بهم نخوره، با اون شوهر بی صفتت.

پری که ازکارم شوکه شده بود با چشم‌های گرد بهم زل زد، سریع دستشو روی شکمش گذاشت.

-اااییی، وای بچه‌ام.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مهدی با دو به طرفش دوید، نگران بهش زل زدم، مامان آب دهنش و توی رد خراش ناخن پری تف کرد، سوزش شدیدی باعث شد سر استینمو روی زخم بزارم.

مامان باکف دستش محکم توی کمرم میزد، پشت سرهم جیغ‌های بنفش می‌کشیدم، با اون یکی دستش موهامو گرفت.

-بچه‌اشو کشتی چشم سفید، تو چه شیطانی هستی؟!

محکم منو باموهام تکون می‌داد، سعی می‌کردم موهامو ازاد کنم، پری سریع با پاشنه‌ی کفش توی کمرم کوبید.

-بچه‌ام طوریش بشه همین جا چالت می‌کنم.

درهمین حال فریاد بلند اقاجون که تازه از اُتاق بیرون اومده بود، همه رو از حرکت نگه داشت، پری باحرص وخشم منو با موهام جلوی اقا جون پرت کرد.

چون حواسم نبود، باسر بی‌تعادل پرت شدم، از پهلو روی زمین درست جلوی پای اقاجون افتادم.

سریع بابغض چهار دست وپا جلوی اقاجون نشستم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همونطوری که چهار دست و پا جلوی اقاجون بودم، مادر چنگ انداخت به موهام و لباسهام و محکم منو مثل گهواره با خشم و نفرت تکون میداد، نفرینم می‌کرد:

-شیرمو همه زحمت‌های که برات کشیدم حرومت باشه، تف به روت بیاد که رو سیاهم کردی.

مامان کنارم روی زمین وا رفت بلند بلند زجه زد:

-خدایا چه گناهی به درگاهت کردیم که اولاد ناپاک نصیب‌مون کردی؟!

به پهنای صورت گریه کردم، داد زدم:

-من چه گناهی کردم؟! اون دو شب پیش می‌خواست بهم دست درازی کنه، اقاجون اقا مهدی آدم درستی نیست، می‌خواست توی خونه‌ی خودمون بهم دست درازی کنه، دو روز توی خونه‌ی کمالم، میدونی که تاحالا دروغ نگفتم.

باهق هق نالیدم.

-به خداوندی خدا راست میگم، از تراس فرار کردم، قسم می‌خورم.

دستمو روی پنجهی پاش گذاشتم، با گریه، التماسِ بهش زل زد:

-به قران محمد من راستش میگم، اون آدم بدیه، گفت شماها تحقیرش کردید، می‌خواد از ریشه شمارو ازپا دربیاره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اقاجون که ازخشم صورتش کبود بود، دست‌هاش مشت بود، آب دهنشو توی صورتم تف کرد، پاشو باخشم عقب کشید، مادر بلندتر زجه میزد، روی زانو خودش میزد.

درهمین حال باربد بلند شد.

-گفتم بزارید خودم بکشمش.

بعد هم محکم پاشو بالآبرد، وسط شانه‌هام کوبید که محکم به پارکتها چسبیدم.

-خودم می‌کشم این اشغال رو، توئه عفریته، از اون خواهربباردارت خجالت نکشیدی؟!

خورد شدن استخوانم و حس می‌کردم، اما داد زدم:

-شماهاچتونه؟! دارم میگم که اون می‌خواست چه غلطی کنه؟!

جیغ بنفشی کشیدم.

-دارم میگم اون می‌خواست بهم دست درازی کنه، مگه کر شدید؟!

پری با پا وکفش پاشنه بلندش محکم روی پام کوبید:

-این کثافت ، فقط بلده خودشو به موش مردگی بزنه.

به طرف مهدی رفت، مهدی با خونسردی بهم زل زد بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-گوشیت و بده عزیزم.

گوشیش رو ازش گرفت، پری باچشم‌های به خون نشسته، طرفم اومد، به موهای پریشونم چنگ زد، گوشیش و جلوی صورتم گرفت.

نعره کشید:

-خوب نگاه کن توی این دو روزچندبار به شوهرم زنگ زدی، اون شب تاصبح، یه ریز داشته بهش زنگ میزدی وپیام میدادی، بعد میگی دست درازی هـان؟!

هان رو چنان باصدا نعره زد که گوشم سوت می‌کشید باصورت اشکی بهش زل زدم.

-دروغه بخدا، پری کارخود شیطان صفتشه.

بانفرت سیلی محکم به صورتم زد، دوباره جیغ کشید.

-فقط خفه شو، پس این همه پیام روچه طوری توجیه می‌کنی؟! اره باز هم خانم بی‌گناهه، همیشه بی‌گناهی نه؟ نکنه همه عالم مشکل دارن الا خانم؟!

بادست‌های لرزوان روی پیامش رفتم، دست دیگهام ازتعجب جلوی دهنم گرفتم، به شدت می‌لرزیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازگوشیم کلی پیام برای خودش فرستاده، باچونهای به شدت لرزان بهش نگاه کردم، نامحسوس لبخندی زد، چشمکی زد، بعدهم بلند شد بامظلومیت تمام گفت:

-اقاجون ساعت دوازده و خوردهای این طرفا بودکه بهم پیام داد گفت حالش بده، باکلی بهانه وکلک منو اینجا کشوند، بعد هم ازم خواست.. خواست.. بخشید بخدا اصلاً روم نمیشه بگم.

نگاهم روی پیامهای افتضاحی که از گوشیم برای خودش فرستاده بود، چه چت‌های افتضاح، پیامای مقابل مظلوم نمایی.

-دست ازسرم بردارید وگرنه به حاجی میگم.

بانفرت بهش زل زدم مثل یه گاو وحشی بلندشدم، نفس عمیقی کشیدم، گوشیش از دستم افتاد.

مثل یه شیر زخمی باتمام سرعت سمتش خیز برداشتم.

-می‌کشمت پست فطرت حروم لقمه.

ناخنم و روی پیشونیش تاروی گونه‌اش کشیدم، باربد سریع ازکمرم گرفتم، داد زدم:

-حروم لقمه شیطان صفت هیچ وقت نمی‌بخشمت.

محکم منو پرت کرد.

-تف به روی توئه عوضی بیاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از درد نفسم رفت، سرم چندباری به زمین خورد، با ناامیدی روی زمین ولو بودم.

اقا جونم بادست‌های مشت شده، غرید:

-دیگه دختری به اسم پـروا ندارم، الانم از خونهام بندازیش بیرون، دلم نمی‌خواد دیگه چشمم به این بی‌آبرو، نمک به حروم بیافته، هر کی ازش طرفداری کنه، یا دلسوزی وسایلش باهاش جمع کنه هرری.

دلم از این همه سنگدلی خانوادهام لرزید، سریع بلند شدم، با بدنی سست و بی‌جون قدمی به طرف اقا جون که پشتش بهم بود برداشتم، به لباسهام چنگ زدم، بغض گلوم و گرفته بود، با صدای گرفته با گریه زاری نالیدم:

-اقا جون بخدا من کاری نکردم، باورم کنید، من دیشب همه‌اش بی‌هوش بودم، عموکمال، طوطیا، ملیحه خانم همه شاهدن، حالا منو باور ندارید از اونا بپرسید.

با بدنی سست ودرحالی‌که جلوی دیدم تار می‌شد، قدمی دیگه‌ای برداشتم، گوشیم توی اُتاقم موند، حتی از ترس برنگشتم برش دارم.

-گم شو، صدات و دیگه نشنونم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع ازجیبش دسته‌ی چکش در آورد، چیزی نوشت، اونو توی صورتم پرت کرد.

- اینم حق‌الارثت، هرچند لایق هیچی رو نداری.

اشک دیدم رو تار کرده بود، از ناچاری با بغض داد زدم:

-باشه بابا هر چی شما بگید، اصلاً به کرده ونکردهی کارام توبه می‌کنم، گوه خوردم، منو بیرون نکن، نمی‌تونم، کجا رو دارم که برم؟! من بچه‌اتم، توی شهر پر از گرگ کجآبـــ..

هنوز حرفم تمام نشده با صورتی چشم‌های که سفیدیش به خون نشسته بود، با پشت دستش محکم به صورتم کوبید، هم زمان غرید:

-همون جای که قبلا رفته بودی، توی بغل همون بی شرفی که باهاش بودی.

دستش روی لب‌های زخمم نشست، انگشتر عقیقش از لبم رد شد، محکم به دندونم خورد.

از سستی و بی‌تعادلی باسر به عقب پرت شدم، پشت گوشم یه تیزی جای خورد، محکم از پشت به زمین خوردم.

ازدرد نفسم درنمی‌اومد نگاهم به سقف بود، چشمم توی کاسه چرخید، به تیزی لبه‌ی جزیزه خورد، زیردلم خالی می‌شد، این آدما برام غریبه‌اند، قلبم و شکستن، دستمو پشت سرم گذاشتم، اصلاً باورم نمیشه کاش یکی بیادبگه خوابم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفس حبس شدهام با دردی بی‌نهایت بیرون دادم طوطیا گفت آب دیده شدم، واقعاً راسته، نمی‌دونم چرا با این همه درد نمی‌میرم؟

باربد به طرفم اومد و ازبازوم گرفت.

-خودت و به موش مردگی نزن.

باقدرتش منو بلند کرد، کل بدنم انگار یخ بسته‌است، روی زانو نشستم، پردهی تاریکی روی دیدم نشسته بود، سرگیجهی شدیدی گرفته بودم، کف دست‌هام روی زمین بود پشت سرهم عق میزدم گرمی خون پشت گردنم، حس می‌کردم، صدای چکیدن خون روی پارکتها توی گوشم می‌پیچید.

چیزی نمیدیدم نفسم یکی درمیون درمی‌اومد، بی‌وزن بودم، روی هوا بودم، چیزی نمی‌فهمیدم، صداها برام بم و نامفهوم بود.

روی زمین سرد افتادم، سرمو چندباری تکون دادم، چشم‌هامو محکم می‌بستم، وبازمی‌کردم، کلی سرمو تکون دادم، تا نوری پشت پلکم دیدم.

چشم‌هام و بستم طول کشید تادیدم درست بشه، با ناامیدی خودمو پشت درخونه دیدم، صداها توی سرم می‌پیچید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خون از روی لباسم تا کمرم رفته بود، آروم آروم باکمک دیوار بلند شدم، شونه‌ام به دیوار تکیه دادم.

-حالا که اضافیم می‌رم، خیالاتون راحت.

این بی‌کسی زمین گیرم کرد، از نفس کشیدن سیر بودم، آروم با تکیه به دیوار راه می‌رفتم، سرم بدجور سنگین بود، انگار صد کیلو وزن رو دارم جابه جا می‌کنم، دیدم، با تاری همراه می‌شد.

عق میزدم، بدنم ازضعف می‌لرزید، مثل معتادی که مواد بهش نرسیده، کنار درپشتی دستمو به زور بالا بردم، زنگو با ته مونده‌ی قدرتم فشار دادم، همونجا سر خوردم.

عمو کمال در رو باز کرد، با دیدنم با نگرانی زیر بغلمو گرفت و داخل برد، به زور با تته پته لب زدم:

- نه نمی... خـ. ـوام بـ..ـراتون دردســـ...ـر بشم، طوطیا رو صدا کنـ..

سرمو به دیوار کنار در تکیه دادم، نمی‌دونم چرا کل بدنم سر شده بود، انگار بدنم از درد زیادم سر شده، حس می‌کردم، که کسی داره سرمو باند پیچی می‌کنه.

طوطیا بود، پلکم که تکون خورد، داد زد:

-وای دکتر.. دکتر..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با داد بیرون رفت، ازبی‌حالی چشمم و بستم، چند دقیقه بعد نوری توی چشمم گرفته شد، چشم‌هام و محکم روی فشار دادم.

-خوبید؟!

حرفی نزدم، حوصله‌ی کسی روندا‌شتم، فقط سرمو بالاوپایین کردم.

-سه روز بی‌هوشی.

نفسمو باحرص بیرون دادم، چی داره این دنیا که چسبیدی بهش؟! چرا بیدار شدی؟! کرمت و شکر، هنوز تاوان باید پس بدم؟! تاوان پدرومادرا اولادشون باید بدن؟! باشه ناشکریت و نمی‌کنم، قول دادم، پس الحمدالله، خودمو به خودت سپردم.

بعدچندساعت با زبونی خشک آروم روبه طوطیا لب زدم.

-برو خونه، وسایلم و جمع کن حوله، مسواک، چند دست لباس برام بردار، کتابهام، اونایی که روی میز معالعهام همه رو توی نایلونی بزار، دوتا قلک روی بوفه دارم، بزارشون، گوشیم وسایل توی کشوها، طلاهام و بردار، توی کشوی دومی، هرچی هست بردار، باچاقو کفش بالا بکش دفتر خاطراتم، همه‌ی مداراکِ بی‌گناهیم همه روبردار، شناسنامه، دفترچه بیمهام.

آب دهنم و قورتم دادم، ولی سوزش گلوم بیشتر، زبونم ازخشکی به سقف دهنم چسبیده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-هرچی فکر می‌کنی، برای یه

دختر دربه درنیازه برام بیار.

گلوم خس خس می‌کرد.

-باید، برم، باید از اونا دور بشم.

ترسیده گفت:

-کجا می‌خوای بری؟!

با غصه نالیدم.

-جای که کسی پیدام نکنه.

یاد چک افتادم که چنگ زده بودم، با بی‌قراری گفتم:

-یه چک دستم بود اون.. اون.. کجاست؟!

سریع دستمو گرفت،

-هیسس، آروم باش، اون دست منه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع به طرف کیفش رفت.

-اونو توی دستم گذاشتم.

-یه روز بر می‌گردم، اگه زنده موندم، این چک میزنم، توی صورتشون، قسم می‌خورم، اونا بدی کردن بدترین تقاصو ازشون میگیرم.

چشم بستم.

-برو وسایلم و بیار.

دیگه حرفی نزدم، سرم هنوز سنگین بود، چشم بستم، بخاطر ارام بخشا، سریع به خواب رفتم.

وقتی بیدار شدم، چمدونم و دیدم، که کنار کمد گذاشته بود، کسی توی اُتاق نبود، طوطیا یادداشتی گذاشته بود.

-شرمندهام نشد شب بمونم، سپردم مواظبت باشند، مواظب خودت باش.

آروم با استخوانی‌های کوفته شده بلند شدم، دم غروب بود، به اُتاق دکتر رفتم.

با مسؤلیت خودم برگه ترخیصم و برای صبح زود گرفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ساعت گوشیم روی شش گذاشتم، انگار مردهی متحرک بودم، وقتی بیدار شدم، باید قبل از اومدن طوطیا می‌رفتم، کسی منتظرم نیست، پس برم بهتره، نباید اون بنده خداها توی دردسر می‌انداختم، جز اونجا جایی رو ندارند.

حالِ بدمو فقط خدا می‌فهمید، با چمدونم منتظر باز شدن صندوق بودم، کارت بهش دادم.

بعد از تسویه ازش خواستم موجودی بگیره، صدتومان ته کارتم مونده بود، سریع کارای ترخیص و انجام دادم، با بی‌حالی و رنگ زرد پیاده از بیمارستان بیرون رفتم.

کمی سرگردون راه رفتم، گاهی آدما محکم بهم تنه میزنند، وبی‌خیال سست، بی هدف جلو می‌رفتم.

-حالا کجا برم؟!

خسته بودم، با لبه‌ی استینم عرقمو پاک کردم، توی پارک نشستم، سرمو به چمدونم تکیه دادم، کمی گذاشته که صدای مردونهای شنیدم.

-هی خوشگله فرار کردی؟!

دستی به بازوم کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-یه جای خواب، خورد خوراک خوب بهت میدم.

لبخند زدم، بخاطر این‌که نزارم بهم دست درازی بشه، از قصر بابا م مثل سگ بیرون انداخته شدم، این همه شکنجه و کتکو تهمتو به جون خریدم، که این بیاد بهم جای خواب بده، خنده دار بود.

-اونا رو بده اون ننت که کثافتی مثل تورو پَس انداخته، آب از سرم گذشته، شرت و کم کن.

-، اسم مادرم و بیاری می‌کشتم.

پوزخندی زد:

-چیه بهت گفتم خوشگله جَو گرفتت؟!

چیزی روی پهلوم نشست.

-مثل بچه‌ی آدم بلند شو بریم.

سرمو از روی چمدانم برداشتم نگاه به دستش کردم، تیزی روی کلیه ام گذاشته بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کل صورتم عرق سرد کرده بود. پسر جوونه، خوش چهرهای بود، کج خندی زد:

-اووه واقعاً تیکهای واسهی خودت، ولی چرا عرق کردی؟!

نگاه عمیقی بهش کردم، دستشو سمت پیشونیم آورد، سریع سرمو عقب کشیدم.

گفتم.

- این چمدون با کل وسایلش مال تو، فقط چاقو رو درست به قلبم بزن، خودم نمیتونم جراعتشو ندارم.

ابروهاش بالا پریدن، اشکهام روی صورتم سرخوردند.

-معلومه هیچی توش نیست.

با سردی گفتم:

-شاید هم باشه، تا باز نشه معلوم نمیشه، من درمقابل این زندگی و سرنوشت تسلیم شدم، یه چک دارم اگه منو بکشی مال تو میشه.

-همینطوری میتونم ازت بگیرمش.

پوزخندی زد:

-اون که دستم نیست، راحتم کن آدرسش و، بهت میدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

انگار نمی‌فهمیدم چی میگم خشکش زده بود.

نمی‌تونستم بزارم جز سمیر کسی بهم نزدیک بشه، خداحافظ چشم شیشه‌ایم، نشد رویای ما باور ما بگیره، رنگ چشمای تو حرف‌های قشنگ تو فقط حسرتش به دلم مونده.

با این چمدون گنده اگه الان نه یه ساعت دیگه با زور کشیده میشم توی ماشین یکی، یا چند تا پس باید خودمو راحت کنم.

شرمندهام خدا، اشهدم و آروم خوندم.

به پسره نگاه کردم.

-اگه خبر مرگم و بدی هم جایزه میگیری.

اخم‌هاش بهم گره خورد.

-پووف، برووو عامو، شانس گوه ما رو باش با یه روانی طرف شدیم.

لبخندی زدم، نگاهم به دستش گره خورد، که هنوز روی پهلوم بود، در حرکت انی مچ دستشو گرفتم، با تمام قدرت محکم توی پهلوم کوبوندم و....

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ناخواسته صورتم مچاله شد، ولی هیچ دردی حس نکردم، سریع دستشو عقب کشیدم.

از ته دل خندیدم.

-برو عامو این چاقو مخصوص بازیگراست، وقتی یکی میزنی تیغه‌اش به طور خودکار میره داخل.

با صورتی غمگین بهش زل زدم.

-برای کسی چیزی برای باختن نداره، چاقو کشیدن معنی نداره.

بلند شدم، پسره دنبالم راه افتاد، با پاهای سست از پارک بیرون رفتم، با خودم نالیدم:

-حالا که وقت مردنم نیست باید بجنگم.

پسره پشت سرم راه افتاد.

-حالا کجا داری میری؟!

با سردترین صدای ممکن گفتم:

-دارم می‌رم، خودم و معرفی کنم، من دوست پسرم که می‌خواست بهم دست درازی کنه کشتم، مثل تو از این چاقو قلآبیا نبود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ته چشم‌هاش چیزی مثل ترس دیدم با تعجب نالید:

-چیی؟! شوخی نکن.

پوزخندی زدم، از پارک کمی دور شده بودم با گوشیم دنبال نزدیک‌ترین کلانتری راه رفتم، قبل از تاریکی هوا باید برم، تا سرپناهی امن پیدا کنم، چه جای امن تر از کلانتری.

اون پسره جلوم چرخید.

-خریت نکن، بیا بریم قول میدم بهت صدمهای نرسه.

خندهام گرفت.

-من از خانوادهی خودم زخم خودم، تو رو که دیگه اصلاً نمی‌شناسم، میشه کمکم کنی و چمدونم بیاری؟! سنگینه.

متل درخت فقط نگاهم کرد، خودمو از کنارش رد کردم، هرجا می‌رفتم دنبالم می‌اومد، با رد کردن چندین کوچه وخیابون با دیدن سربازا با خوشحالی قدمی برداشتم، وقتی فهمید شوخی ندارم، سریع بازوم و گرفت:

-زده به سرت؟! بی‌خیال شو، ببا بریم بابا ، یه کاریش می‌کنیم.

با خونسردی بهش زل زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من دوست پسرم و کشتم، دارم از عذاب وجدان می‌میرم خودمو معرفی کنم راحت میشم.

ترسیده دستشو از بازوم رها کرد، واقعاً مردم بعضیا دهن ببینن، به طرف سرباز رفتم.

-واقعاً کشتی؟!

سرمو تکون دادم، توی دلم پوزخند زدم، ازش جدا شدم، به طرف جایگاه سربازای دم در رفتم.

-اومدم اعتراف کنم.

بهم نگاه خنثی کرد، کمی سرشو تکون داد با بی سیم به کسی خبر داد، ده دقیقه بعد توی اُتاقی نشستم.

-خب خانم بفرماید؟!

سرمو پایین انداختم، مجبور بودم، برای موندنم به دروغ متوسل بشم، خدایا خودت کمک کن، با استرس دستمو به لباسم سآبیدم.

-توی چمدونم کلی طلا هست اونا رو از یه ماشین که سوارم کرده بود بلند کردم.

خواستم بفروشمش اما کسی بدون فاکتور قبولشون نکرد، چارهای نداشتم، اومدم پس بدم حداقل به صاحبش برگردونید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خشک و جدی گفت:

-شماره ماشین رو یادتونه؟!

سرمو به طرفین تکون دادم، هر چی می‌پرسید جواب یندانشتم، کلی سیم وجیم کرد، ولی جواب یندانشتم، اما خداروشکر منو توی بازداشتگاه انداختند.

خیلی دلم شکسته بود مثل روح سرگردون شده بودم.

دو روز اینجا بودم، خداروشکر می‌کردم، سفقی بالای سرم بود.

روز سوم منو ازبازداشت بیرون آوردند، توی اُتاقی نشستم، مردی خوش چهرهای روبه روم نشست، با عصبانیت و داد گفت:

-چرا دروغ گفتی؟!

بی‌حالت بهش زل زدم.

-اولا این‌که کسی گزارش دزدی نداده، دوما اینا مال خودتون پلاکی رو جلوی صورتم من گرفت.

-میدونی چقدر وقت ما رو گرفتی؟! میدونی کلی وقت ما روتلاف کردی؟! همم، فکر کردی اینجا مسخره بازی بچه جون؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشم‌هام برقی زد:

-این جرم محسوب میشه؟!

یه تای آبروش و بالا برد، کمی به جلو خم شدم.

-اگه به وسایل دولت صدمه بزنم منو بازدداشت می‌کنید؟!

باتعجب بهم نگاه می‌کرد، دستی به موهاش کشید، سریع میکروفن و برداشتم، به زمین کوبیدم، هزار تیکه شد.

باعصبانیت ازجاش بلند شد، صدای غرشش توی اُتاق پیچید:

-داری چه غلطی می‌کنی؟!

بهش زل زدم:

-من جرم کردم، پس الان نمی‌تونی بیرونم کنی.

باپرویی گفتم:

-منو به سلولم ببرید.

هاج واج بهم زل زد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-تو دیگه چه روانی هستی؟! این کارا چه معنی میده، چرا می‌خوای توی بازدداشت باشی؟!

پوزخندی زدم:

-چون جای روندارم.

عصبی داد زد:

-اینجا که امورخیر نیست، تو احمق می‌فهمی کجایی؟!

بانفرت بهش زل زدم:

-من میدونم کجام، شماها باکارتون زندگیم و داغون کردید، الان که جایی و ندارم، وظیفه‌تونه ازم مراقبت کنید، چون دیگه کسی و ندارم.

بابغض داد زدم:

-چون خانوادهام منوبیرون کردن، چون برای حفظ آبروم به سقف امن نیاز دارم.

به التماسِ افتادم:

-تو روخدا بیرونم نکنید، من جز پاکیم چیزی برای باختن ندارم، شماها منو بی‌دلیل زندانی کردید، بعدهم گفتید، بی گناهی برو اماهیچ کس بهم نگفت که دهن به مشت آدم بیخود چطوری ببندم، بهم نگفتن چطوری توی نظر اونا خوب بنظر بیام.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باپشت دست صورتمو پاک کردم.

-شماحتماً خواهر مادر دارید، فرض کنید منم خواهر نانتی‌تون.

بهم خیره شد:

-اینجا جای مجرماست نه جای بی‌خانمانا، میگم شما روببرن مرکز نگهداری زنان بی‌سرپرست وبدسرپرست.

داد زد:

-سرباز خانم برگردون سلولشون تاگفتم انتقال بده.

درهمین حال گوشی زنگ خورد.

-الو.

_

-ممنونم خوبم.

بلندشدم، سرباز کنارم ایستادم گوشی کمی فاصله داد.

-خانم سینایی و با یه ماشین به مرکز نگهداری زنان ببرید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرم و تکون داد لبخندی زدم:

-ممنونم شرمنده مزاحم شدم.

کمی گذشت منتظر بودم، اما طول کشید، نگران بودم.

-نکنه نظرشون عوض شده؟!

بعد از یه ساعت باسربازی راهی شدیم، سرباز درأتاقی رو برام باز کرد، جز چمدانم کسی انجا نبود.

کمی آروم کنار چمدانم روی صندلی نشستم، که درباز شد من ترسیده مثل کسی که خطایی کردم، بلند شدم.

اون مرد باخوشرویی وارد شد نگاهی بهم انداخت.

-بفرمایید لطفاً.

خم شدم، بنشینم که صدای ظریف آشنایی روشنیدم، سرمو بلند کردم با دیدنش سر تا پاغرق خوشی شدم.

منی که خشکم زده بود، رومحکم به اغوش کشید.

-وای پروا باورم نمیشه، وقتی ازشهروز شنیدم، اصلاً باورم نشد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محکم یکی توی کمرم زد، بغض کردم، حس می‌کردم، مردهی متحرکم خواستم مثل آبر بهاری ببارم تاخودمو خالی کنم، اما به زور جلوی خودمو گرفتم، زهرا آدم غربیهایه، نباید ناراحتش کنم.

-کاش بهم زنگ میزدی، خیلی دلخورم، جمع کن میریم خونه‌ی ما.

سریع ازش جداشدم لبخندی به مهربونیش زدم.

-خیلی ممنونم، اما نمی‌تونم قبول کنم.

اخم‌الود دستمو گرفت.

-بی‌خود، زود باش به اقاجون و مادرجونم هم گفتم.

سرمو پایین انداختم چقدر این دختر دل بزرگی داره، سریع لب زدم.

-تو خیلی خوبی، اما نمی‌تونم، یه ماه دو ماه که نیست، باقی عمرمه، نمی‌تونم مزاحم کسی بشم، اگه قراره نفس بکشم، باقی عمرم باید برای خودم زحمت بکشم، باید بتونم با تمام موانع روی پای خودم بایستم، نمی‌تونم قبول کنم، درکم کن.

باچشم‌های اشکی وبابغض کنارم روی صندلی وا رفت.

-ولی این خیلی بی‌رحمیه، قلبم درد گرفته از این همه ظلم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون مرد سریع گفت:

-زهرا جان، آروم باش، خانم سینایی خیلی دختر با ارادهای هستند، مطمئناً می‌تونه به چیزی که می‌خواد برسه.

زهرا بانگرانی گفت:

-ولی اونجا آدمای بی‌وجدان وناجور زیادمی پیدا میشه، اونجا جای دختر پاکی مثل پـروا نیست، من نمی‌تونم قبول کنم.

بی‌منطق سریع گفت:

-اپارتمان داداشم، خالیه چندوقتی اونجا باشه با تا عروسیش.

شهروز نگران بهش زل زد که من سریع گفتم:

-خیلی ممنونم، ولی نمی‌تونم قبول کنم، شاید داداشتون توی رو درواسی قبول کنه، اما عروستون و خانواده‌اشون چی؟! اونجا قرار برای عروس داماد اماده بشه، من نمی‌تونم وارد خونه‌ای بشم که خودشون هنوز اونو نچیدن.

زهرا باچشم‌های اشکی سرشو پایین انداخت، دیگه حرفی نزد، توی ماشین فهمیدم شهروز نامزد زهراست، چقدر این دو تا آدمای خوبی هستند، واقعاً لایق هم بودن، شهروز آروم، گفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خانم سینایی اونجا باهیچ کس صمیمی نشو، داستان زندگیتون به هیچ وجه برای کسی بازگو نکن به کسی اعتماد نکن، خیلی مواظب باشید، از این‌که شما هنوز دوشیزهای لام تاکام حرف نزنید، خیلی مراقب باشید، با آدمای مورد داردوست نشید، هرکی پیشنهادی غیر معمول داد سریع باجدیت ردکنید، مواظب دخانیات‌های جدید باشید از دست کسی چیزی نگیرید، خلاصه باید همه جوره مواظب باشید.

سرمو تکون دادم.

-چیز با ارزشی ندارم، فقط کمی طلا همراه دارم می‌خوام بفروشمون فقط یکی دوتاش فاکتور ندارن ازم نمی‌خرن میشه کمکم کنید، قسم می‌خورم مال خودمن، اگه براتون موردی داشت پول میدم اون و پس میگیرم.

زهرا بابغض به صدا دراومد.

-من روی اونا تحقیق کردم، میدونم مال خودته، باهم میریم، بفروشش.

اونارو با کمک زهرا فروختم وپول کمی اندوختهی من شد، بایدمواظب خرج ومخارجم باشم، باید زودتر کارپیدا کنم.

هرچند نمی‌دونم ازپَس چه کاری بر میایم؟! با ناامیدی نفسمو بیرون دادم، خیلی حالم بد بود، نگران بودم، ولی حداقل سقفی بی‌منت بالای سرم هست.

به ساختمان دوطبقه‌ای رسیدیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زهرا ونامزدش با زنی محجبه صبحت می‌کردند، من کمی دورتر به آنها نگاه کرد، تا زهرا به طرفم اومد.

-بیا بریم.

بی‌حرف راه افتادم.

-اینجا قانون خودش رو داره، هرجا رفتی، قبل ازساعت پنج باید برگردی و این‌که، هرچیز اینجا برعهدهی دولته، جز هزینهی جانبی، ساعت نه شب هم خاموشیه.

باناراحتی گفتم:

-ولی منـ.. من می‌خواستم شبا اگه بشه درسم و بخونم، من برای کنکور رشته ریاضی روانتخاب کردم کمی بیشتر از قبل باید تلاش کنم.

زهرا لبخندی زد.

-دراین مورد صحبت کردم، گفته اگه مزاحم کسی نشید، می‌تونی از شمع یا لامپ شارژی استفاده کنید، می‌تونی دَرست هم بخونی.

سرمو پایین انداختم، خیلی گرفته بودم انگار توی هوا معلقم، با زهرا به اُتاق بالا رفتیم، توی اُتاق سه نفر بودند من چهارمی می‌شدم.

-میگن اینجا یه فرزانه خانمه که کمی قلدره، اگه دختر خوبی باشی هواتو داره، برای همین ازعمد آوردمت اینجا ازمدیر اینجا شنیدم، کلی توی کارای دستی استاده ازش

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

می‌تونی چیزای زیادمی یاد بگیری درکنار درست دراومد هم داشته باشی تو که کمک ما روقبول نکردی.

لبخندی زدم.

-تاهمین جاشو هم خیلی بهم کمک کردید، اقا شهروز رفته؟!

زهرا لبخندی زد.

-نوچـچ، بدون من جایی نمیره، فرستادمش جایی زودی میاد، بریم باهم اُتاقیات آشنات کنم، راستی حرفای شهروز روجدی بگیر، خیلیا آدمای سواستفاده گری هستند، نباید به کسی روبدی.

-چشم، همین کارو می‌کنم.

وارد اُتاق شدم، اُتاق کوچک و جمع جوری بود، تختا دوطبقه بودن، اون گوشه‌ی نزدیک پنجره پردهای کشیده بود، که چرخ خیاطی اونجا گذاشته بودن کنارش کلی عروسک توی گونی گوشه‌ی اون پرده دیدم.

زهرا نگاهی به اُتاق کرد.

-کسی نیست؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چمدونم داخل گذاشتم، درهمین حال زنی بنظر سی و پنج به بالا با صورتی کمی گرفته از پشت سرمون جدی گفت:

-فرمایش؟!

زهرا سریع برگشت.

-شما باید فرزانه باشید.

-خب فرضا باشم، امرتون؟!

زهرا چادرش و کمی عقب داد که نشانش پیدا بشه، اما فرزانه بدون ترس گفت:

-ما که کاری نکردیم.

زهرا لبخندی زد:

-بله مگه من گفتم کاری کردید؟! این دوستم پرواست، خیلی برام عزیزم، از امروز اینجاست، می‌خوام اگه شد، حواستون بهش باشه.

با اخمی جدی گفت:

-من که لـلگی دار نیستم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با نگرانی به زهرا نگاه کردم، لبخندی زد و با اون زن از من دور شدن، چیزی رو براش نجواگرنه می‌گفت، منم بی‌خیال داخل رفتم.

بعد از کمی اون زنه که اسمش فرزانه بود وارد شد، به تخت بالا اشاره کرد.

-اینجا مال توئه.

لبخندی زدم.

-دوستم رفت؟!

درحالی که ادامس می‌جوید:

-آآ، اون خانم پلیسه، فکر کنم رفت، خیلی نگرانت بود، می‌گفت کمکت کنم.

سرمو پایین انداختم.

-اره، اون تنها کسی که توی این دنیا بی‌رحم فقط قبولم داره.

فرزانه خندید.

-خیلی خوبه حداقل یکی تو رو قبول داره.

به جایی اشاره کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-توی اون کمد کوچکه وسایلت جا بده، هرچی قیمت داری بده امانات.

با اه نفسمو بیرون دادم.

-جز دوتا تیکه لباس وچندتا کتاب چیزی ندارم.

باغصه ی عجیبی وسایلم توی کمد جا میدادم، کمی گذشته بود، که زهرا با تک خندهای وارد شد، نگاهم روی اون ثآبت شد.

-پـروا بیا ببینم چکار کردی؟!

دوتا جعبه توی دستش بود، یه لامپ و آباژور توی دستش بود، روی کمد گذاشت، چندتا کتاب هم ازکیفش درارود، کنارشون گذاشت.

-من باید برم، تو مواظب خودت باش، مدیونی اگه کاری داشتی بهم زنگ نزنی.

لبخندی زدم.

-خیلی ممنونم، راضی به زحمتـــ..

با آب وتآب صورتمو بوسید.

-هیسس.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گونه‌ام خیس و بوسید به محض رفتنش احساس غربیگی بهم دست داد، دم غروب گوشه‌ی اُتاق کز کردم، احساس خفگی شدیدی داشتم، کاش زندگی اینقدر بی‌رحم نبود.

_

درست یه ماهه از اون روز گذشته، جز با فرزانه با کسی حرف نمی‌زدم.

کنار دست فرزانه دستبند چرم یاد می‌گرفتم، کلی دستبندهای بامهره‌های رنگی ومرواید.

دوخت انواع عروسکو بلد بود، من فقط کمکش اجزای صورتشون و بهشون می‌چسباندم.

شبا هم تادیر وقت توی تراس یا سالن غذاخوری بالا درس می‌خوندم ته قلبم حس ناامیدی شدیدی داشتم.

فرزانه آروم با اون حالت راه رفتن لآتیش توی چهار چوب ایستاد.

-بدو پایین جشن گرفتن، توی گذشته سیر نکن که جز حسرت وتنهایی چیزی عایدت نمیشه.

به طرفم اومد، دستمو کشید.

-اون پایین شب نشینی باحالیه.

روسریم سر کردم، بدون مخالفت باهم حرکت کردیم، سروصدا زیادمی راه انداخته بودند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گوشه‌ی ایستادم، دخترا با پشت بشکهای تنبک میزدن چندتا دخترا وسط رقص ضایعی می‌رفتند.

یکی‌شون بابدنی لرزونی مثل این معتادا می‌رقصید، همه بهش داشتند، می‌خندیدند، از لحن وکاراش بعد یه ماه از ته دل خندیدم هوا کمی گرم بود، نگاهم توی جمعیت چرخید، همه مشکل داشتند، اما اینجا دارن کنار هم می‌خندن.

یاد سمیر باز خوشیم و ازم گرفت، به تنها عکسی که ازش جا مونده خیره شدم و دلم می‌لرزید، زندگی با من بد تا کرد.

فرزانه باهمه‌ی تخسیش وسط برای خودش قر میداد، چقدر باحال میشید، اصلاً بهش نمی‌اومد کارا، منم از اون گوشه‌ی از ته دلم می‌خندیدم.

یکی داد زد:

-حالا کرمتون نشون بدید.

همه هرچی داشتند، وسط میزاشتند، بغضیا حتی ساعت روی دستشون باز می‌کرد، میزاشتند، انگار دوستی خوشحال کردن کسی اینجا مهم‌تر از پوله، درحالی‌که مشکل همه نداری و بی‌یولیه.

فرزانه کنارم ایستاد.

-منو دیدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرمو تکون دادم.

-خدایش خیلی باحال بودی، مخصوصا بلرزونت.

محکم بازوم زد:

-بمی‌ر کثافت، منو مسخره می‌کنی؟!

لب‌هام و روی فشار دادم، به روز داشتم جلوی خودم می‌گرفت، که پقی زدم، زیر خنده، اون فقط نگاهم کرد.

-دنیای ماها کوچیکه، پـــروا ببین بچه‌ها باهمه‌ی دردی که دارن کنار هم می‌خندند، به زندگی سخت بگیری سخت میشه.

لبشون شاید بخنده، اما همین اینجا بودنشون یعنی ته خط، من از دخترم دورم، قلبم هر لحظه می‌سوزه، اما دارم می‌سوزم تا بتونم سرپرستیش و به عهده بگیرم وبعدش به شهرم برگردم اینجا همه چیزمو گرفته دلم از همه شکسته، اما دخترم قدرتم شده.

به شادی بقیه زل زدم.

-درد از هر طرفش درده، برام سخته توی فاصلهی چندماه همه چیزم باخاک یکسان شد، می‌خوام سرم بالا بمونه اما انگار همه دست به دست دادن که اینطوری نشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

فرزانه گفت:

-اگه بگم همه چیز درست میشه، دروغه محضه چون من از یه ساعت دیگه‌ی خودم هم خبر ندارم، ولی بدون زندگی همینه، بالا پایین داره.

باحسرت دم عمیقی کشیدم.

-فقط یه ای کاش ورد زبونم شده وکلی حسرت درد اور.

دخترا دورگرفتن با سوت وکل کوردی می‌رقصند، چقدر هم قشنگ بود.

با لبخندی کم رنگی به شادی اونا خیره شدم، دست فرزانه روشونه‌ام بود، که نوری چشمم و آزار داد.

نگاهم به دختری افتاد، داشت از همه عکس می‌گرفت، داد زدم:

-اگه ازم عکس گرفتی پاکش کن.

فرزانه اخم الود، صداش زد:

-لیلا.. زود بیا اینجا..

لیلا خودشو به اون راه زد، بین جمعیت گم و گور شد، پنج دقیقه بعد فرزانه گوشیش و با زور گرفت، کل عکسها روحذف کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با ملچ و ملوچ با حالت خیلی بدی ادامس می‌جوید، نگاهش بهم یه طوری بود.

یه ثانیه خوشحال بودیم که این دختره از دماغمون آورد، کمی کیک فنجونی آوردن، روی صندلی نشستیم، اون دختره لیلا روبه روی ما ایستاد.

-تاحالا ندیدمت، جدیدی؟!

حتی نگاهش نکردم.

-از خونه‌فرار کردی؟!

حتی سرمو بلند نکردم.

-لالی؟!

فرزانه عصبی توپید:

-چیه؟! مثل جغد بالای سرما ایستادی و دماغتو توی پروپاچمون کردی؟! همم؟!

فرزانه سرش و بلند کرد، باصدای بمش گفت:

-بزن به چاک، تآبلند نشدما.

دختره باگفتن چیشش ازمون دور شد، ولی از اون روز به بعد هر جا تنها بودم می‌اومد تا سرصبحت روباز کنه، اما محلش نمی‌دادم، موقعه نهار از طبقه پایین غذاشو می‌آورد بالا و درست روبه روی من می‌نشست، اشتهای آدم و کور می‌کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چندین بار فرزانه بدجور حالشو گرفته بود، ولی از رو نمی‌رفت.

فرزانه امروز بیرون بود، توی سالن نهار خوری درحالی که چشمم به کتاب بود، بوی سیگارش حس کردم.

-هی خوشگله، خوبی؟! هی لالی درس می‌خونی؟!

فکر می‌کرد، لالم ازبس که محلش نمی‌دادم.

-اسمت پـرواست؟! حتی اسمتو هم از باکلاس ماکلاسات، عصر میای بریم صفا ستی؟! میریم یه جای که کلی بهم خوش می‌گذره.

نگاهم چرخید روی اسیتنش که از کهنه‌گی نخ نما وپاره شده بود، پوزخندی زدم، چشم‌هاشو زیر کرد.

-بنظر میاد سنی نداری.

نگاهی بهش کردم.

-شاید سنی نداشته باشم، اما دوبرآبر تو می‌فهمم، بجای این‌که بری صفا سیتی گل‌ریزون بگیر یه مانتوجدید تنت کنه تا لافت بگیره، هرچند اینجا بودن که لاف خرکی میشه.

جدی بهش زل زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-دیگه دورو بر منم نپلک.

بلند شد، سریع جلوم قد علم کرد.

-حالا که عقلتو زبونت مشکلی نداره، بهت یه پیشنهاد میدم، می‌تونی زندگی نکبتیواز این فلاکت دربیاری.

خندم گرفت، این دختره جوک می‌گفت.

-من این فلاکت روبه اون جهنمی که میگی ترجیح میدم اگه راست میگی چرا خودت از این فلاکت درنمیاری؟! فکر می‌کنی بااحمق پا پاتی مثل خودت طرفی؟!

باچشم‌های بزرخی توی صورتش زل زدم.

-تو چرا به من پیله کردی هان؟! من اینجا برام امنیت داره، فهمیدی؟! چی از جونم می‌خوای؟! من نه می‌خوام مواد فروش بشم، نه بردهی کسیم، حتی نسبت بخودم هم بی‌اعتمادم، پس دمتو روی کولت بزار شرت کم کن.

ظرف نیم خوردهی و کتابم برداشت، از پایین به بالا نگاهم کرد:

-اووه، تا الان فک می‌کردم لالی، نه مثل این‌که سه متر زبون داری.

پوزخندی زدم.

-لازم نمی‌ببینم باکسی که ارزش نداره، دهم به دهن بشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازخشم داشت می‌لرزید، بلند شد به طرفم بیاد، من بی‌خیال راهم رفتم.

-به حسابت می‌رسم.

لبخندی زدم، ظرف غذارو روی سبد ظروف گذاشتم.

_

دو هفته گذشته بود، یکی ازدخترای هم اُتاقی چندباری ازم خواست بریم باراز، ولی من حتی خریدهامو میدادم به فرزانه انجام بده، فرزانه از اون روز حواسش به لیلا بود جراعت جلو امدن رو نداشت.

ساعت نزدیک چهاربود، مشغول تست زدن بودم، که همون هم اُتاقیم وارد شد، بااسترس شدیدی اُتاق روبالا وپایین می‌کرد.

کمی بهش بی‌تدجه‌ی کردم، اماشروع کرد، به بلندبلند گریه کردن، برگشتم بهش زل زدم.

-چت شده؟!

داشت خودخوری می‌کرد.

-وسایلم و ازم زدن، اونا.. اونـــ..

باغصه‌ی زیادم زد زیر گریه زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اصلآباورم نمیشه، همه چیزم توی اون بود که ازم دزدیدن.

بلندشدم کنارش لبه‌ی تخت نشستم.

-به پلیس خبر دادی؟!

به موهاش چنگ زد:

-پلیس که حرف ماها روقبول نداره، الان چه غلطی بکنم؟! وای خدا چیکار کنم؟

دلم براش کباب شده بود.

-من یه دوست پلیس دارم، الان بهش زنگ میزنم.

سریع دستمو گرفت.

-نه بیا بریم پیشش، تو روخدا باتلفن که چیزی درست نمیشه.

-ولیـ..

باصورتی اشکی بهم نگاه کرد.

-التماسِ ت می‌کنم، تو روخدا پروا جونم، کمکم کن، دستم به دامنت، بدبخت شدم.

دلم براش سوخت به روز لبخندی زدم.

-باشه صبر کن لباسمو بپوشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع یه لباس دم دستی پوشیدم، باهاش از دم مرکز در سوار اسنپ شدیم، ادرسو دادم، نگاهم به خیابونا بودچرا اشتباه می‌رفت؟!

بااخم گفتم:

-اقا دارید، اشتباه میرید.

راننده بدون حرف راه خودشو می‌رفت، ترسیدم مشکوک به این دختره که حتی اسمشو نمی‌دونستم نگاه کردم.

-اینجاچخبره؟!

باارامش بهم زل زد.

-برسیم می‌فهمی گلم.

-تو.. تو؟!

ابروهام بالاپرید. با نفرت بهش زل زدم، سریع خنجرکوچکی که زهرا بهم داده بود تاکنار پام جاساز کنم، از روی لباس لمس کردم.

نفس عصبیم به بیرون فوت کردم، داد زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-همین الان نگهدارید..

راننده با خشم برگشت، داد زد.

-داری چه غلطی می‌کنی؟! مثل بچه آدم بنشین سرجات.

با دست چپش فرمون و گرفت، با اون یکی دستش به طرفم حمله کرد، با چند فنی که زهرا بهم یاد داده بود، با پا از پایین روبه بالا کوبیدم توی بازوش نعرهای خشکش توی فضای ماشین پیچید.

با تمام خشمم به موهای این عفریته چنگ زدم، سرشو تا کنار زانوهاش خم کردم، فریاد زدم:

- تو یکی رو خودم می‌کشم.

بلندتر رو به اون راننده داد زدم:

-یالا نگه دار مردتیکه، فکر کردی با یه ببوگلآبیطرفید؟! من این کوچه و خیابونا مثل کف دستم می‌شناسم.

اون مرد بلند خندید.

-تو بچه سوسول مال این حرفا نیستی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باحرص دندونم و سآبیدم.

-اتفاقا مال خیلی چیزا هستم.

برای حفظ آبروم، دوباره به دروغ رو آوردم.

-من به جرم قتل توی زندون بودم، به زور رضایت گرفتم.

موهای اون دختره رو بیشتر کشیدم، جیغش توی ماشین پیچید، سریع پاچهی شلوارم و بالا دادم، چاقو رو بیرون کشیدم.

-ولم کن، عوضی، آآآیی موهامو کندی.

سرشو به طرف مخالف خودم کشیدم، سرش کج شد، نوک تیز چاقو با نفرت روی گونهاش گذاشتم، چشمهاش از ترس دو دو زد:

-خفه شو.

از ترس زبونش بند اومد، مثل بید لرزید:

-هان.. چت شده؟! میکشمت، الان برام بلبل زبونی کن، زبونت و موش خورد؟! بگو میخواستی با این شغال چه گوهی بخورید؟!

از حرص محکم با کف کفشم به صندلیش کوبیدم.

-فک کردی میخوای با اون اسباب بازی چه کنی؟! نمیتونی از اینجا بیرون بری.

بدنم از استرس مثل بید میلرزید، توی دلم باز خدا رو صدا کردم، تنها کسی که این روزا برام مونده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- واقعاً فکر می‌کنی اسباب بازیه؟!

با تمامی حرصی که سر این دنیا داشتم، دستمو تکون دادم که روی گونه‌اش به طرف گوشش با فشار زیادی کشیدم، که مثل آبشار روی گونه‌اش خون سرخورد.

نعره‌ای ازدرد کشید، بین فریادش داد زدم

-من چیزی برای باختن ندارم، اول این کثافت رو می‌کشم، بعدش هم تو رو به درک واصل می‌کنم، پس با زبون خوش نگه دار.

مرد داد زد:

-قبل ازمهیار خودم تورو میکشمت اشغال.

اخم‌هام بهم گره خورد، مهیار کدوم خریه؟! خدایا اینجا چخبره؟! من تا حالا توی عمرم اسم همچین کسی رو شنیدنم.

باتمام قدرتم با دوتا پام به پشت صندلی راننده کوبیدم.

-حتی فکرش هم نکن بعد هم اون عذاب و دربه دری می‌تونی غلطی بکنید.

صندلیش با شدت ، به جلو پرت شد، سرش محکم به فرمون برخورد کرد، فرمون از دستش رها شد

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ماشین صدای بدی داد، کشیده شدن لاستیک‌ها روی اسفالت و ترمز انی توی گوشمون پیچید، ماشین وسط جاده شلوغی دور خودش چرخید، دود غلیظی دور ماشین گرفته بود، با شدت با ماشین تکون می‌خوردیم، هر صدای با هم جیغ می‌کشیدیم.

مثل توپ از این ورماشین به اون طرف ماشین پرت می‌شدیم، تن وبدنمون محکم به دیوارهای ماشین کوبیده می‌شدیم، سرم به سر اهنی این دختره کوبیده شد.

ازدرد باهم جیغ فرا بنفشی کشیدیم، ماشین ازطرف راننده واین دختره محکم به ماشینی برخورد کرد، دستمو صندلی محکم گرفته بودم ولی بااون دختره باسر توی شیشه رفتیم، دردشدیدی داشتم، نفسم ازدرد در نمی‌اومد.

-اخ.

لب‌هام و ازدرد گاز گرفتم، از درد چشم‌هام روی هم فشار میداد، صورتم مچاله شده بود، نفس نفس میزدم با هزار زحمت درحالی‌که سرمو گرفته بودم، دستمو به طرف در بردم، هر کاری کردم باز نشد.

باخشم ونفرت با حرص زیادم به سر اون مردتیکه کوبیدم، سرش بی‌جون کنار صندلی شاگرد افتاد بود، با خشم به موهاش چنگ زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با کف دست محکم چندباری توی سرش کوبیدم، باحالت چندشی کله‌اش و هل دادم، از درد به خودم می‌پیچیدم، مچ پام خیلی دردمی‌کرد.

باهر مکافتی بود، خودمو جلوکشیدم، قفل مرکزی رو زدم، جلوی دیدم تار می‌شد، سرمو کمی تکون میدادم تاکمی دیدم بهتره بشه.

ازشقیقه‌ام خون روی پایین سرمی‌خورد، ولی باید خودمو نجات میدادم.

خون روی لباسم می‌چکید، نگاهم چرخید خالکوبی خفنش دوتاعقرب بهم گره خورده، وسط نماد مثلثی اون به زبون لاتین نوشته بود، عقرب سیاه.

جمعیت دور ماجمع شده درسمت من که باز شدمثل این‌که دوتا بال بهم داده باشند، سرم سنگین بود نمی‌تونستم حرکت کنم دستمو روی سرم نشست که کسی بدنم سست ولرزونمو بیرون کشید.

نمی‌دونم چرا توی سرم صداها موج می‌خورد، از اون روز که توی خونه سرم ضرب دیده، گاهی مثل موجیامی‌شدم.

باترسو دلهره بازوم با دادی ازدست اون مردمیان سال بیرون کشیدم اونو پس زدم.

-کجا میری؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باخشم بهش زل زدم باسرعتی نمی‌دونم از آورده بودم، اونم توی اون حال ردشدم بی‌تعادل ازبین جمعیت گذشتم.

بااستین خونی که جلوی چشمم بود، پاک کردم باسرعت بدون تعادل ازبین ماشینا وخیابان حرکت می‌کردم، انگار مسآبقهی ماراتونه ، درست مثل کسی بودم که حالت روانی نداشتم، مردم هم بادیدنم می‌ترسیدن راه روبرام باز می‌کردن.

به گوشیم چنگ زدم شماره‌ای گرفتم، صداشو نمی‌شنیدم، فقط بانفس نفس گفتم:

-بیا سرا.. غم.. می‌خواستن.. منـ... مـنو بدزدن می.. تـر.. سـم.

بانفس‌های کشداری که به زور از درمی‌اومد، به درختی تیکه دادم.

لوکیشن روبراش فرستادم، حالم بد بود، گردنم توان نگهداری وزن سرمو رو نداشت، دلم می‌خواست همین وسط دراز بکشم و راحت بخوابم ولی از بی‌پناهیم می‌ترسیدم که بلایی سرم بیاد.

باصدای خس خس شدید سینه‌ام ، سرمو به درخت تیکه دادم دهنم انگار کویر لوت بود، بدجور دهنم خشک بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از درد چشم‌هام باز نمی‌موند، عرق سردی روی صورت و بدنم نشسته بود، فقط خداخدا می‌کردم که زودتر بیاد منو پیدا کنه، چشم بستم، نفهمیدم چی شد.

کسی روی صورتم میزد، آروم لای پلکم و باز کردم، با دیدن فرزانه لبخندی زدم محکم خودمو توی اغوشش رها کردم.

دستشو محکم گرفتم.

-تـو.. رو خـــ.. ـــدا .. نزار.. نـــز..

چشم‌هام روی هم افتاد، صداهای اطرافمو خیلی گنگ می‌شنیدم، دستمو به زور بالا آوردم، روی صورتم کشیدم.

چشم‌هام و بهم مالیدم، که پرستاری بالای سرم دیدم.

-اِه، به هوش اومدی؟!

سرمو آروم تکون دادم، احساس تشنگی شدیدی داشتم، پرستار کمی بهم آب داد.

نگاهم توی اُتاق چرخید، کسی نبود، چندتا تخت دیگه هم اینجا بود، دوتاشون خالی بود، یکیشون یه پیرزن آروم خوابیده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از این همه غربت دلم گرفت، حلقه‌ی اشک توی چشمم چرخید، چشم بستم، باخودم می‌گفتم چقدرجون سختم که دو دستی به این زندگی چسبیدم.

کاش کسی دنبالم می‌گشت لبم به پوزخند کج شد از این فکرای محاله می‌کردم، تمام پل های وحرمتهای که یه شبه شکستن شده بودند.

لب‌هام لرزیدکاش می‌شد به عقب برگردم، هرگز دلمو به یه آدم ظاهر بین نمی‌باختم، چشم‌هام که روی هم افتاد، اشک‌هام خود به خود می‌افتادند، از همه‌ی آدمای ظاهر بین اطرافم متنفرم.

نمی‌دونم چقدر توی فکر بودم که خوابم برد، وقتی چشم باز کردم، فرزانه رو کنار تختم دیدم، داشت بافتی می‌بافت، بهش نگاه کردم، خیلی مدیونش شدم.

آروم لب زدم:

-شرمنـــ... ـــده.

فرزانه که حواسش پی اون بافتی بود با شنیدن صدام با شوکه بهم زل زد:

-تـ تو بیدار شدی؟! ببینم الان خوبی؟!

هووف... خدا بگم چکارت کنه، تو که ما رو زهره ترکمون کردی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفسشو باصدا بیرون داد، چشم بستم، به معنی خوب بودن، ولی از نظر روحی واقعاً داغون بودم.

-کسی روندانشتم ببخش، خیلـــ.. خیلی ممنونم.

با اخم وحشتناکی به صورتم زل زد:

-ترمز کن بچه جون، این تعارفهای بی‌خود و بزار کنار.

لبش و کمی کج کرد:

-اونجا چکار می‌کردی؟! کجا می‌خواست بری، مگه نگفتی کلی درس عقب افتادی داری؟!

اخم‌هاش بهم گره خورد، چقدر با اخم ترسناک می‌شد.

-گفتی می‌خواستن بدزدنت؟! ولی چرا؟! توچیز با ارزشی نداشتی؟! درسته؟!

بی‌رمق و خسته سرمو به نشانه‌ی اره تکون دادم.

-پس الکی که نمی‌دزدنت، حالا هم آروم وشمرده درست وکامل حرف بزن ببینم اونجا چی اتفاقی افتاد.

چونه‌ام لرزید، بغضم ترکید.

-نمی‌دونم اصلاً نمی‌فهمم اطرافم چخبرِ؟دختری که هم اُتاقیمون بود، اونی‌که روی تخت خواب طبقه‌ی پایین می‌خوابید.

همونی خیلی کم توی خوابگاه می‌اومد، این اواخر گیر میداد تا به دلیل مختلفی منو از مرکز ببره بیرون ولی هربار بهانهی می‌آوردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چونه‌ام بیشتر لرزید اون روز گریون و پریشون وارد اُتاق شد، می‌گفت وسایلش و ازش دزدیدن، خیلی گریه می‌کرد، دلم براش سوخت خواستم ببرمش پیش زهرا اونجا سوار اسنپ شدم.

تازه فهمیدم چقدرخنگ بودم، کسی اصلاً برای اسنپ زنگ نزده بود.

بادست محکم توی سرم کوبیدم.

-دم مرکز سوار اسنپی شدیم که اصلاً نمی‌دونم ازکجا پیداش شد.

من سریع فهمیدم که داره راهو اشتباه میره، هرچی گفتم نگه داره محل نداد، اون رانندهی عوضی هم با اون دختره بود.

خیلی خوب شد زهرا بهم یه چاقو داده بود که همراهم بود، اصلاً نمی‌دونم اینجا چخبره و داره چی اتفاقی افته؟!

فرزانه کلافه توی فکر رفت، اخم‌هاش بهم گره خورده بود، خیلی نگران بود، سکوت کرد، یه ساعتی گذشت.

زهرا ونامزدش به بیمارستان اومدن فرزانه به اونا خبرداده بود، مجبور شدم دوباره همه چیز براشون تعریف کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زهرا بهم اخطار داد بدون اطلاع ازمرکز بیرون نرم واگه شد بافرزانه یا یکی از مسئولی بیرون برم.

_

دوماه از اون روزگذشت بود خیلی مواظب بودم، یه هفته مونده بود به کنکور، خیلی زحمت کشیده بودم، خدا کنه بتونم برم دانشگاه.

-خدایا خودت کمک کن.

امروز قرار بود بایکی از مسؤلین مرکز برم کارت ورود به جلسه روبگیرم، نگران وکمی استراس داشتم.

از این سوارماشینی بشم نگران بودم، ترجیح دادم، پیاده روی کنم.

باهم به کافی نتی رفتم، بنظر دستپاچه می‌رسید، من اطلاعاتم و به کافی نتی دادم، منتظر جوابش شدم.

که دیدم اون زنه بلندشد بیرون رفت، منم آروم دنبالش رفتم، داشت زمزمه می‌کرد.

-نمی‌دونم اون مهیار احمق چی توی این دختره‌ی نچسب دیده که گیر سه پیچ داده بهش..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازشنیدن این اسم وحشت سرتا پامو گرفت، دست‌هام به شدت می‌لرزید، سریع به زهرا پیام دادم.

زهراسریع جوابمداد.

-آروم باش، نباید بفهمه فهمیدی اون به نزدیک‌ترین فروشگاه ببر و..

-یه طوری سرشو گرم کن فرار کن، خودمو می‌رسونم.

خیلی نگران بودم.

-خانم بفرمایید آماده شد.

آب دهنم و قورت دادم.

-ممنونم چقدر میشه؟!

-قابل نداره.

-تشکر بفرمایید.

-پنج تومان.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع پول رو روی میزش گذاشتم، الکی بلند گفتم:

-خانم مومنی کجایی اماده شد بیا بریم.

سریع بالبخند چندشی با استرس داخل شد.

-اینجام بریم.

کنار هم راه می‌رفتیم.

-خانم مومنی یه فروشگاه این نزدیکیاست، بریم روسری بخریم؟

مومنی انگار دنیا روبهش دادن سریع لب زد:

-اره بریم.

نفس عمیقی کشیدم، سعی کردم آروم باشم اما قلبم به شدت می‌کوبید.

به اون فروشگاه رسیدیم، چندتا روسریی رو برداشتم، یکیش به طرف مومنی گرفتم.

-ببین این خیلی بهت میادا من این دوتا من این دوتا روبرداشتم تو هم برو اینو امتحان کن، خیلی خوشگله.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستمو پشتش گذاشتم اونو به زور توی اُتاقک پرو هل دادم، بخاطر این‌که چادرشو دربیاره در روبست منم از این طرف قفلو زدم.

روسری‌ها روی پیشخوان گذاشتم با تشکری گفتم:

-چیزی انتخاب نکردم.

مثل برق از اونجا اومدم، بیرون گوشیم و درآوردم که به زهرا خبر بدم که صدای بم بلند و مردونهای منو به اسم کوچیک صدا زد.

سرمو بلند کردم اون طرف خیابون مرد قدبلند چهار شونه ورزشکاری دیدم، بلندتر صدام زد، زمزمه کردم:

-چه مردی چه خوش قیافهای یاخدا این کیه منو ازکجامی‌شناسه؟!

مواظب بود ازخیابون رد بشه.

-همونجا وایسا الان میام.

ازحرفش بدنم شروع به لرزیدن کرد.

-اینا کین؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باصدای بلندی از پشت سرم دست‌هام لرزید، گوشیم از دستم افتاد، درب پشتش وباتریش دراومد هرکدوم طرفی افتادن، مومنی داشت باسرعت طرفم می‌اومد خم شدم، جلدگوشیم و برداشتم اما ازباتریش خبری نبود.

بیخیالش دوتا بندکوله پشتیم محکم گرفتم باتمام سرعت طرف مخالف مومنی و اون مرده دویدم.

-وایسا پـــروا، تو روخدا وایسا کاریت ندارم، باهات حرف دارم، لعنتی.

غرید:

-ماشین و بیار تن لشا.

برگشتم یه ماشین کاملا مشکی مثل این اقـازاده‌ها که با این جور ماشینا حفاظت می‌شدن دنبالم اومدن اون مرد خوش تیپه هم باسرعت دنبالم می‌دوید.

با اشکی که ازصورتم افتاد با تمام توانم میدویدم، نمی‌دونم این همه سرعت از کجا آوردم؟

-پـروا عزیزم، باور کن کاریت ندارم صبر کن، ببین اگه می‌خواستم کاری کنم که از اون خراب شده راحت می‌دزدمت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همونطوری نفس نفس میزدم، عرقمو با کف دستم پاک کردم از شنیدن حرفهاش چشم‌هام گرد.

نالیدم:

- یا خدا مگه من چکار کردم؟!

از سرعت زیادم پاهامو نمیدیدم، خودمو انداختم توی خیابون‌های فرعی تا اونا روگم کنم.

باتمام قدرتم بدون نگاه کردن به پشت سرم می‌دویدم، اصلاً اینقدر توی کوچه‌ها پیچیده بودم که سرم گیج می‌رفت.

ازدویدن زیادم نفسم درنمی‌اومد دیگه نمی‌تونستم، روی دیواری وا رفتم کل تنم توی هوای گرم مثل کورهی آتیش میسوخت، ازچهارپرم عرق میچکید.

نفس‌های بلندوصدادارم توی کوچه می‌پیچید حس می‌کردم، قلبم الانکه بیرون بپره، دیگه حال خودمو نمی‌فهمیدم، انگار مثل ارش که جونش سر اون تیر گذاشت، منم جونم و سر دویدن گذاشتم، گرما زدگیه هرچی بود داشت منو ازپا درمی‌آورد.

حس می‌کردم، بدنم از بی‌اکسیژنی داره کم کم از کار می‌افته که چیزی سردی روی صورتم حس کردم، بلعیدن با فشاری چیزی ترش مثل آب لیمو رو توی گلوم حس کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-گرما زده شده دخترهی بیچاره.

به زور لای پلکم کمی باز کردم، زن چاق، با صورت گرد با لبخندی پر ازمهر بهم زل زد.

-خوبی؟!

با تیکهای از شال بلندش منو باد میزد، دوباره کمی آب سرد به صورتم زد، تقلا کردم بلند بشم.

-هیش آروم باش خطرناکه، ممکن بود بمیری، گرما زدگی خیلی بده.

جون هیچ کاری روندداشتم، فقط کمی سرمو تکون دادم، فقط حس کردم زیر بغلمو گرفت، کمی بعدلبه‌ی حوض کوچکی فرود اومدم.

کمی دوباره آب لیموی ترش به گلوم فرستاد.

-کسی و داری خبرش کنی؟!

سرمو به اره تکون دادم به گوشیم اشاره کردم به زور لب‌هام ازهم باز کردم:

-باتریشـ.. گـ..ـم شده، شمارهشو حفظ نیستم.

گوشیم و نگاه کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من از این گوشی جدیدا سر درنمیارم، بزار برم پسرمو صدا کنم.

ترسیدم، این هم برام دردسر بشه به هزار جون کندی بهش زل زدم.

-نمی‌خـ.. نمی‌خواد خودم یه کاریش می‌کنم، خیلی لطف کردید، بهت مدیون شدم، حلالم کنید.

بامهربونی لبخندی زد دستمو فشار داد.

-این چه حرفیه؟! یه کم دیگه استراحت کن.

بلند شد.

-الان میام.

با اون هیکل سنگینش آروم آروم داخل رفت، نگاهم روی درچرخید، نیم خیز شدم برم، واقعاً از همه آدما می‌ترسیدم، نه به دخترا اعتمادی بود، نه به مرداش، باید برم قبل ازاین‌که بلای سرم بیاد.

سرم دردمی‌کرد، بلند شدم قدمی به طرف در برداشتم که کسی صدام زد آب دهنمو به زورقورت دادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگاهم روی مردی با ریش وسبیل مثل این مذهبیا چرخید ترسم هزار برآبر شد، بدنم مثل بید لرزید.

اون مردسریع چند قدمی جلو اومد نیم نگاهی بهم انداخت سریع سرشو پایین انداخت.

-خوش اومدید، مامان گفتن مشکلی پیش اومده؟!

لب‌هام

ازهم باز نمی‌شد..

به نظر سی وچندسالش می‌رسید، صورتش به آدم ارامش میداد، ولی من از همه آدما می‌ترسیدم، جراعت هیچ کاری نداشتم، خودمو خیلی درمونده دیدم، صدای بلند اون زنوشنیدم.

-پسرم اون خانم و راهنمای کن داخل.

اون مرد با ادب ومحترمانه لب زد:

-بفرماید نهار اماده‌ست.

به هزارجون کندن لب‌هام تکون خورد.

-نـــ... نه باید برم، مزاحمتون نمیشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندملیحی زد:

-مهمون حبیب خداست اونم این موقعه نهارو این‌که مادرم بی‌دلیل بی‌قراری می‌کرد، همین طوری اومد بیرون شما رو دیده، خواهش می‌کنم بفرماید، حتماً حکمتی داشته.

بلاتکلیف همونجا ایستادم که اون زن اومد منو کشید داخل، خونه‌ای نقلی بود، یه گوشه اُتاق نشستم، باد کولر که بهم خورد، نفس راحتی کشیدم، فهمیدم، چقدر نیاز به این خنکی داشتم تازه فهمیدم چقدر حالم خراب بود.

دوتا اُتاق دورحیاط داشت از اُتاق کناری که اون صدای زمزمه‌های اون مرد رو شنیدم.

-خوبی؟! بیا روی کمرم بریم به کمی آب تنی دست‌و پاهاتو بشوریم.

صدای بی‌جون لرزونی شنیدم.

-خیر ببینی سهرآب، شرمندهام بابا .

-دشنمت این چه حرفیه؟! وقتی من بچه بودم، یادتونه؟! وقتی خسته می‌اومدید خونه با اون همه خستگی منو روی کمرت سوار می‌کردی؟! الان نوبت منه؟!

بغض توی گلوم نشست، آروم به طرف پنجره رفتم، اون مرد پیرمردی لاغر اندامو روی کمرمش سوار کرد، نمی‌دونم چی گفت باهم با صدای بلند خندیدند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پیرمرد رو دور حیاط چرخاند، لبخندی از این همه سادگیشون روی لبم نشست،

-خدایا چه خبره؟! می‌خوای چی بهم بگی؟! همم؟!

چند دور اونو چرخاند، بعد اونو به دستشویی برد، کمی گذشت، اونو کنار حوض گذاشت، با دقت دستو پاهاشو با صآبون شست.

به اونا خیره بودم، که نفهمیدم کی این خانم وارد اُتاق شد.

-چرا ایستادی دخترم، بفرما بنشین.

سرمو از خجالت پایین انداختم، آروم نشستم.

سفره رو پهن کرد، اون مرد جوان اون پیرمرد رو کنار سفره پایین گذاشت، براش دوتا متکا گذاشت، صدای لرزونش شنیدم.

-خوبی دخترم؟! خوش اومدی.

سرمو بلند کردم، نگاهم به صورت پراز چین وچروک ولی مهربونی اون پیرمرد گره خورد، موی سر وریشش کاملا سفید بود، دست‌هاش می‌لرزید، لبخندی زدم.

-سلام ممنونم ببخشید مزاحم شدیم.

لبخند لرزونی زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-این و نگو دخترم، اگه مزاحمی اینجا باشه مطمئن باش اون تو نیستی، دیگه از روی اونا خجالتـــ...

بغض کرد، منم با اون بغض کردم.

-اینطور نیست، حاضرم روزی هزار بار کاری که پسرتون انجام داد، انجام بدم، اما پدرم کنارم بود، مثل یه کوه پشتم بود، میگن هرچی بکاری همونو درو می‌کنید، من دارم می‌بینم که بذری که کاشتین الان دارید ثمره شو می‌بینید.

آروم‌تر گفت:

-اینطوری فکر می‌کنی؟!

سرمو تکون دادم.

-اره، میدونم حتماً نگران پسرتونید؟! من میگم نباشید، اگه این احترامش باعث داشتن دعای خیرتون باشه می‌ارزه، شاید روزی پسرش اونو مثل امروز احترام کنه.

لبخندی نمکی زد، چیزی نگفت، اون پسره با سینی پراز ظرف غذا وارد شد.

برنج سفید سادهای که توی اون تیکه‌های کوچک سیب زمینی پخته بود، سفرهای ساده ولی صمیمی یه لحظه حسودی کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم، کاش یه خونه‌ی کوچک اینطوری داشتم، سریع لبخند لب زدم.

ببخشش خدا شکرت، راضیم به رضای تو.

بعد از نهار با اون مرد راهی شدیم، تا منو به ایستگاه برسونه.

سهرآب با من منی گفت:

-مامانم امروز بی‌قراری می‌کرد، وقتی اومد بیرون شما روپیدا کرد، واقعاً اومدنت حکمتی داشت.

مکثی کرد.

-من حرف‌های شمارو با بابا م شنیدم ممنونم، همین این‌که خودم احساس خستگی شدیدی داشتم، دیشب به خدا گفتم پس کی باید به زندگی سروسامان بدم؟!

هم این‌که پدرم واقعاً احساس سرباری می‌کرد، دوطرفمون توی بلاتکلیفی بودیم ولی فهمیدم، واقعاً ممنونم حتی اسمتون و نمی‌دونم اما حتی اگه کور بودم اون پیام نامحسوس رو درک می‌کردم.

آب دهنمو قورت دادم.

-منم سر درنمیارم چخبره؟ اما تقریبا فهمیدم این پیام فقط برای شما نبوده، اقا سهراب.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرشو بلندکرد، ادامه دادم:

-به کل آدمای اطراف بدبین شدم همه رو خشکی مذهب می‌دیدم ولی دیدم بین این همه نقاب کسایی هم هستند که دارن یه گوشه ساده زندگی می‌کنند، شاید هیچ وقت به چشم نیان اماحداقل همه دو رو وظاهر بین نیستند.

سهرآب دستی به موهاش کشید.

-راستش و بخوای نفهمیدم گفتید.

لبخندی زدم.

-خودمم هم نفهمیدم چی گفتم، بی‌خیالش ممنونم، بابت همه چیز.

سهرآب بهم نگاه کرد.

-موفق باشید، خداحافظ.

سوار اتوبوس شدم، نزدیک مرکز از اتوبوس پیاده شدم بانگاهی به اطراف راه افتادم، توی کوچه مرکز بودم که دوتا ماشین سیاه باشیشه‌ی دودی اونجا دیدم.

ترسیده سریع پشت دیوار سنگر گرفتم با نگرانی لبمو میجویدم.

-چه غلطی کنم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همونطور که پشت دیوار به اونا نگاه می‌کردم، دست‌های گرمی روی لب‌هام نشست اون یکی دستش روی کمرم نشست.

سرموعقب کشیدم باهم چشم توی چشم شدیم خودش بود.

همون مردچشم آبرومشکی خیلی خوش قیافه بود مات چشم‌های هم بودیم که باقدرتش منواز زمین جدا کرد چشم‌هام گ

رد شد، و...

به عمق چشم‌هام زل زد.

-اخخ، بلاخره این تن ظرفیتو توی اغوش گرفتم.

مردمک چشمش بین چشم‌هام چرخید:

-جوننن.. فدای این چشمات که از نزدیک اینقدر دلربان خدا برای ساختنشون قدرت نمایی کرده.

نفس عمیقی کشید.

-این عطر تنت روح آدمو جلا میده.

لبخندی زد به زور آب دهنم قورت دادم کل بدنم به رعشه افتاد، یه تای آبروش و بالا برد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-حتماً داری از خودت می‌پرسی من کیم؟!

اشکی ازچشمم قل خورد زیر انگشتاش سرخورد، سرمو که تکون دادم، لب زد:

-اسمم مهیاره، ببین افسونگر کوچولو، اتفاقی عکست دست یه زنیکه عوضی دیدم، چشمم تو رو گرفت، بهش گفتم بهت دست بزنه یا بخواد برات نقشهای ردیف کنه، با من طرفه.

بدجوری منو گرفته بود کاری ازم ساخته نبود، هرچی می‌خواستم داد بزنم، فقط صداهای نامفهومی از ته گلوم درمی‌اومد، تقلا می‌کردم.

-اووممم..

با لذت وچشم‌های ستاره بارونش چشمکی زد، لب‌های خیسش روی شقیقه‌ام نشست.

-اووممم، چه دلچسبه این حس.

چندشم شده بود، زور زدم خودمو تکون می‌دادم.

-چته رَم نکن؟! بقیه‌اشو بریم توی ماشین.

چشم‌هام گرد شد، بی‌اختیار با همه توانم داشتم تقلا می‌کردم، صداهای نامفهمومی بلندتری ازخودم دراورودم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستشو که جلوی دهنم بود، چنگ زدم، بلند شدن پوست دستش زیر ناخنم و حس می‌کردم، از درد دستش که کمی ازجلوی دهنم کنار رفت، داد زدم:

-کمک.. تو ازم چی می‌خـ...

سریع دستش دوباره روی دهنم گذاشت، منو توی بغلش گرفت خودمو به طرف زمین می‌کشیدم، دست وپا میزدم، نزدیک ماشین شاسی بلندمشکی رنگی ایستاد.

خیلی زور داشت برای خودش غولی بود، به پهنای صورت اشک میریختم.

-بسه، چقدر الکی تقلا می‌کنی سرتق، می‌برمت توی قصری که تاحالا به چشمت ندیدی، اون خراب شده مگه چی داره؟! خیلیا برای این‌که حتی نگاهش کنن خودشون و له میکنن.

باعصبانیت سرمو که روی بازوش بود تکون دادم با همم کردن می‌خواستم بگم برو ولی نمیشد.

دستشو کمی پایین آورد.

-دست اون باندبیافتی کارت تمومه، دیگه رنگ ایرانو هم نمی‌بینی ولی آروم بگیری ملکه‌ی قصرم میشی.

چشم‌هام گرد شد منو چه به باند عکسمو ازکجا آوردند؟! معلومه اونم توی اون باند برو بیای داره که خبر داره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باصدای پراز اطمینان وارامش گفت:

-ببین، عروسک کوچولوم اگه دستمو بردارم جیغ نمی‌زنی؟!

این مردک واقعاً روانیه حالش خوب نیست، فکر می‌کنه همه خاطرخواهشن.

مجبوری سرمو تکون دادم.

-نوچچ، خیلی تخسی این چشمای توطوفانی توی دلم به پا کرده، نمی‌تونم نداشته باشمت.

دستیشو که دورکمرم بود برای درآوردن سوئیچ برداشت، نفسم از استرس یکی درمیون میزد، تپش قلبم بالا بود.

پلک‌هام و روی هم فشردم، حرف‌های زهرا ذهنم اومد، دفاع شخصی که یادم داده بود، سریع چشم‌هام بازکردم، نباید ریسک کنم، برم توی ماشین فرارم سخت‌تر میشه.

با ارنجم محکم توی شکمش کوبیدم، ولی به کوه عضله برخورد کرد، اخم به آبرو نیآورد، درمقابلش کاری ازم ساخته نبود.

کنار گوشم خم شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اووه، زرنگ خانم؟! مثلا می‌خوای کجا بری؟! جات همین جاست.

پوزخندی زدم، از مادر زاده نشده، برام نقشه بکشه، سریع دوتا پامو به ماشین زدم با تمام قدرتم با کمک ماشینش پشت وا رو زدم، محکم با پا توی فرق سرش کوبیدم، با دوتا دستم به موهای بلندش چنگ زدم، صدای غرشش توی خیابون پیچید:

-نـــــه.. آآیی، کثافت

ازدرد منو بین زمین وهوا رها کرد، محکم با شکم به زمین چسبیدم، ادرنالین خونم بالا رفته بود، ضربان قلبم به سرعت نور رسیده بود، نفس‌هام تند شده بود، سریع چاقویی که جاساز کرده بودم، درآوردم.

با اون دست‌های بزرگش موهامو که دم اسبی بسته بودم از روی روسریم چنگ زد، منو از موهام بلند کرد.

-اخخ، اایی، ولم کن؟! تو کی هستی؟! چی از جون منه بدبخت می‌خوای؟!

منو باموهام تکون داد صورتم از درد جمع شده بود، بلند داد زدم:

-اایی، موهام و کندی نامرد.

مهیار دندون روی هم سابید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-گفتن وحشی هستی ولی باور نکردم اصلاً به این صورت معصومیتت نمی‌خوره اینقدر وحشی باشی، خوبه خوشم اومد، فقط یه چیزی؟ می‌دونستی تخصص منم رام کردن وحشیای مثل توئه؟!

جیغ فرا بنفشی زدم.

-ولم کن، اصلاً تو کسی هستی؟! شماها کی هستید؟! من کاری با تو و باندت ندارم، تو روخدا بزارم برم.

چونه‌ام و محکم گرفت.

-من کاری به خلاف ملاف ندارم گاهی فقط ازدخترای که اون زنیکه برای رفع نیازم استفاده می‌کنم همین، باندی نداشته وندارم.

اگه تو رو نخوام اون زنیکه ازت نمی‌گذره، اونا دخترای بی‌کس وکاری مثل تو روهدف میگیرند، کسایی حتی اگه بمیرن هم کسی دنبالشون نمی‌گرده.

کنار گوشم نفس عمیقی کشید.

-اونا به هیچ وجه ازت نمی‌گذرن هزارتا جاسوس اون تو دارند، پیش من نباشی، با این همه لوندی دست به دست شیخا میشی، فهمیدی؟! هوم؟! پس به نفعت، من تا خودت نخوای باهات کاری ندارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

فشاردستش روی چونه‌ام بیشتر شد، فکم داشت خوردمی‌شد اون چشم‌های سیاه وترسناکش توی صورت مچاله شدهام چرخاند،

یه دفع داد زد:

با خشم بیشتری منو هل داد.

-یالا بجنب، من همیشه هم آدم آرومی نیستم می‌فهمی؟! نفستو می‌برم.

توله سگ، توئه برای من که اداعای دخترای پاک درنیار چون اونا این جور جاها گذری هم رد نمیشن.

از حرفش بغض مثل مار توی گلوم چنبره زد، مگه چیکار کردم، که حقم این شده؟!

به زور لب زدم:

-ولی وقتی از عرش بیافتی، معلوم نیست سر از کجاها در میارند، ببین اقا مهیار من شما رو نمیشناسم، امروز اولین باری که شما رو دیدم با شما کاری ندارم اصلاً شما رو ندیدم، فقط بزارید برم التماسِ می‌کنم، بزارید به درد خودم بمیرم، دارم برای تنها امیدم می‌جنگم همه به ظلم می‌کنند، شما نک...

غرید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خفه شو صداتو ببر، تنها امیدت منم فهمیدی؟!

تا حالا نشده یه چیز اینقدر برام مهم باشه، و اینطوری اونو بخوام، الان هم سوار شو تا روی سگمو بالا نیآوردی.

به درماشین باز شده خیره بودم نفهمیدم کی درماشین رو باز کرد، منو محکم توی ماشین هل داد.

چشم بستم این اخرین امید بود، دسته‌ی چاقو توی دستم فشار دادم، خواستم اونو درست وسط سینه‌اش بکوبم که همزمان دستشو جلو ضربه گرفت، با تمام حس نفرتی و انتقامی که توی وجودم جمع شده بود دسته‌ی چاقو توی دستش فشار دادم.

اصلاً دیگه برام مهم نبود چه اتفاقی برام می‌افته، از همه چیز بریده بودم، بالای دار رفتن بهتر از این زندگی نکبتی بود، واقعاً خسته شده بودم من فقط هفده سالمه دیگه نمی‌کشم.

نصف بیشتر چاقو توی دستش فرو رفت، و همزمان غرشش به اسمون رفت که بلندی صداش یه متر به هوا پریدم، از درد روی زانوهاش خم شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خون از دستش مثل آبشار فوران شد، شوکه با بدن لرزانم بهش زل زده بودم، پشت سرهم نعره می‌کشید از صدای بلند نعرهاش بی‌اختیار بدنم به رعشه افتاده، بود سست و لرزان بی‌اختیار عقب عقب می‌رفتم.

نفسم حبس شده، سرظهر بود، کسی توی خیابونا نبود، یه دفعه مغزم فرمان فرار رو داد، مثل برق با صورتی اشکی دویدم از اونجا دور می‌شدم، توی پیاده رو با صورت گریان می‌دویدم.

همونطوری که میدویدم داد زدم:

-اخه گناهم چیه؟! چرا این زندگی داره با بی‌رحمی از من تقاص میگیره؟!

وای خدا.. نزدیک بود یه آدم بکشم، چراا خدا.. چراا من؟! دیگه طاقت ندارم، بسه بسه..

با بازوم اشک‌هام و پاک می‌کردم، برگشتم دیدم کسی دنبالم نیست از شدت نفس نفس زدن دیگه توان دویدن نداشتم.

پشتمو به دیوار تیکه دادم تا سقوط نکنم، همونطوری که به دیوار تکیه داده بودم کمی جلو رفتم، جلوی دوتا پلهای ساختمان بلندی نشستم.

هنوز سینه‌ام از شدت نفس زدن بالا و پایین می‌شد، کل صورتم به عرق نشسته بود که با اشک‌های روانم از چونه‌ام چکه می‌کردند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کمی که آروم شدم، بین اشک‌هام خندیدم.

-خدایا شکرت، اون زنده بود.

به موهام چنگ زدم.

-من داشتم چه غلطی می‌کردم؟! نزدیک بود آدم بکشم.

محکم توی سرخودم کوبیدم، نفس‌های عمیق وکشداری می‌کشیدم.

کل بدنم خیس عرق شده بود، داشتم از گرمای لعنتی خفه می‌شدم، هرچند سایه‌ای ساختمان روی این قسمتی که نشسته افتاده بود ولی باز انگار توی کوره سفال پزی بودم.

از کوله پشتیم دستمالی بیرون آوردم، صورتمو پاک کردم دهنم خشک شده بود، دیگه نای بلند شدن هم نداشتم.

با خودم گفتم:

-خدایا چی از جونم می‌خوای؟! می‌خوای تسلیم بشم؟! هـان؟!

بلندتر زمزمه کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-باشه تسلیمم، اگه اون پسره مهیار بود چی بود الان بیاد منو پیدا کنه دیگه تقلا نمی‌کنم، تسلیم میشه، چون دیگه جونی ندارم، بریدم، خسته‌ام خدا.

چشم بستم، سرم روی زانوهام گذاشتم، چندساعتی گذشت، ولی خبری نشد، دهنم مثل چوب خشک شده بود.

-خدایا چه حکمتیه؟! چه امتحانی؟! می‌خوای چی رو به منه نفهم بفهمونی؟!

با زانوهای سست بلند شدم، بی‌هدف قدم میزدم، با دیدن مغازهای زبونمو روی لب‌های خشکم کشیدم، سریع وارد شدم.

از خود بی‌خود بطرف یخچال رفتم، آب معدنی سردی برداشتم یه دفعه سر کشیدم.

از بَس تشنهام سریع یکی دیگه رو هم برداشتم اونو هم خالی کردم، توی سطل انداختم.

دوتایی دیگه برداشتم، با کمی بیسکویت، روی پیشخوان گذاشتم.

-اقا دوتا آب معدنی خوردم، اینا رو هم می‌برم، حسابشون کن.

نگاه بدی بهم کرد، سریع سراغ دوربینش رفت، کج خندی زدم کمی طول کشید، به طرفم اومد، پول اونا که حساب کردم، قبل بیرون بهش زل زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من حروم نیستم، اگه بودم این همه بدبختی نداشتم.

بدون این‌که منتظر جوابش باشم از اونجا بیرون اومدم، بی‌هدف و سرگردون توی خیابآنها راه می‌رفتم، باید یه باتری برای گوشیم جور کنم، الان چطوری به زهرا خبر بدم؟! چطوری بیاد پیدام کنه؟!

توی چه هَچلی افتادم؟! اون زنی که می‌گفت کیه؟! اصلاً خود اون مرد مرموز کیه؟! می‌خوان منو بفروشند؟! برق نگاهش بد نبود، اما واقعاً ترسیدم.

یعنی اگه پیدام کنند، چه بلای قراره سرم بیارند؟! یعنی منو برای جسمم می‌خوان؟! چه دنیای کثیفی شده؟! چرا یه زن امنیت نداره؟! این تنهایی وبی‌کسی چقدر ترسناکه..

می‌ترسیدم به مرکز برگردم با ذهنی به شدت بهم ریخته ومشوش راه می‌رفتم، دلم ضعف می‌رفت اون مومنی عوضی تف به ذاتش بیاد، منو جلوی اونا انداخت، توی پارک نشستم، مخم هنگ کرده بود، نمی‌دونستم کجا برم به کی پناه برم؟!

کمی توی پارک نشستم به شلوغی خیره بودم، بلند شدم باقدمهای کوتاه سست راه افتادم، پاهام کش اومده بودند که با دیدن ساختمانی آشنا نگاهم روی اون مات موند.

قدمی جلو برداشتم اما پشیمون شدم، دوقدم عقب برداشتم، چندین بار مثل دیوونه‌ها اونجا جلو می‌رفتم وبرمی‌گشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشم بستم، سرم به یقه‌ام افتاد، نگاهم روی اسمونی که داشت توی تاریکی فرو می‌رفت، قفل شد.

-اگه برم اون منو می‌کشه، منو راه نمیده.

چشم بستم اشکی از گونه‌ام چکید، کمی همونجا به دیوار تکیه دادم.

سرم درد می‌کرد، پاهام دیگه جونی برای حرکت نداشتن تن و خسته‌ام به دیوار تکیه دادم.

مثل بچه یتیما کنار اون دیوار کز کرده بودم توی این تاریکی اونجا سرپناهم می‌شد اما می‌ترسیدم، هنوز بدنم از کتکهاشون کبوده، باربد اون دختر و توی آپارتمانش راه میده، امامنو نه.

چندین ساعت اونجا بودم از بس ایستاده بودم خشک شده بودم، فقط این پاو اون پا می‌کردم، پاهای بی‌جونم دیگه توان نگهداری وزنمو نداشت.

ساعت نزدیک ده بود، هوا کاملا تاریک شده بود، از استرس دست‌هام عرق کرده بود، دست راست شدهام و مشت کردم، بلاخره قدم برداشتم.

خواستم یواشکی ازجلوی نگهبانی ردبشم که داد زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-صبر کنید.

دست‌های خیسم و آروم باز کردم اونا رو به مانتو سآبیدم، آب دهنم و قورت دادم لبخندی زدم، خیلی سعی کردم خونسرد باشم.

-بامنید؟!

باصدای خشدارش آروم گفت:

-بله، بفرماید؟! با کی کار دارید؟!

لبخندم پر رنگ‌تر شد.

-بله من خواهر اقای سینایییم، اومدم اونو ببینم.

نگهبان بهم زل زد:

-بله گفتن قراره بسته براشون برسه، اونو بدید بهش میدم.

لبخندی زدم.

-اره، اونو آوردم، خودم کلید دارم میزارمش برمی‌گردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چیزی نگفت سرشو تکون داد، منم از خداخواسته بالا رفتم به طبقهی سی ویکم رفتم، روبه روی خونه‌ی باربد ایستادم.

کلید نداشتم، دروغ گفتم کلا این روزا دروغگو شدم، نگاهم به پله‌ها گره خورد، نفسمو با صدا بیرون دادم، به طرف اسانسور رفتم، طبقهی اخر رو زدم.

وقتی ازش بیرون اومدم دکمه‌ی همکف و زدم، اسانسور بره پایین شک برانگیز نشه، آروم پله‌ها رو بالا رفتم، روی پا گرد ایستادم، دوباره بالا رفتم.

از یه پاگرد دیگه گذشتم، به در پشت بوم

رسیدم، اونجا چندتا دسته‌ی طی وجارو بود با موکتی که بنظر ضایعاتی بود آروم روی یکی پله مونده به درایستادم.

خاکی بود، دست بردم توی کوله پشتیم، دستمال کوچکی که توی خوابگاه دور سرم می‌بستم، پیدا کردم روی زمین پهنش کردم، روش نشستم.

کف کفشو به نرده‌ها تکیه دادم، سرمو به دیوار زدم، به سقف زل زدم.

بطری آب رو از کوله پشتیم درآوردم، درپوششو باز کردم و یه قلپ خورد، صورتم جمع شد، عینهو آب جوش شده بود.

دستمو روی چشم‌هام گذاشتم، پوف کلافهای کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

واقعاً آواره شده بودم، از اینجا موندن اونجا روندن، چندساعت گذشت کل بدنم مثل چوپ خشک شده بود، نگاهم به اون دوخته بودم وگوشه‌ی لبمو گاز می‌گرفتم.

-بهتر از این خشکی وکرختیه؟!

دسته وطی‌ها رو آروم برداشتم، توی پاگرد پایین‌تر گذاشتم، دستم به موکت گرفتم، کمی ازش باز کردم، گرد وخاکش توی گلوم پرید به سرفه افتادم.

به زورجلوی دهنم و گرفتم که صدام بلند نشه، از این‌که جلوی سرفهام گرفته بودم بهم فشار اومده، ازچشمم اشکی چکید به احتمأل زیادم کل صورتم هم قرمز شده.

مجبوری یه کم از اون موکت توی اون پاگرد پهن کردم، توی اون جای کم پهن کردنش واقعاً نفس گیر بود ولی لبخندی زدم، بابطری آب کمی به دست‌هام که احساس می‌کردم خاکی شده آب زدم.

روی قسمتی از اون موکت پهن شده، نشستم، شانس آوردم این موکت اینجا بود کمی بعد کوله پشتیم رو زیر سرم گذاشتم راحت دراز کشیدم.

کمی بعد راهررو توی تاریکی مطلق فرو رفت، ترسناک شده، آب دهنمو باصدا قورت دادم.

-اون بیرون ترسناک‌تره، اینجا امن‌تره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

، آروم آروم اشکام سراریز شدم این بغض لعنتی بیخ گلوم چسبیده بود، دستمو جلوی دهنم گرفتم که صدام بلند نشه.

ازفَرت غصه زیادم نفسم و بیرون فوت می‌کردم تا کمی آروم بشم، اینقدر آروم بی‌صدا توی خودم شکستم وگریستم که نفهمیدم کی خوابم برد.

_

توی خواب وبیداری دست گرمی روی صورتم حس کردم، سنگینی که روی تنم بود، نفسمو بند آورده بود.

باسرعت چشم باز کردم که دستی محکم روی لب‌هام فشرده شد.

قلبم چند دقیقه‌ای تپیدن ازیادمش رفت، توی اون تاریکی صورتش و نمیدیدم، اما قوی هیکل بود، دونه‌های عرق روی صورتم سرمی‌خورد.

آب توی دهنم جمع شده بود و نمی‌تونستم قورتش بدم، صورتش توی تاریکی نمیدیدم.

دنبال خنجرم گشتم اما یادم افتاد توی دست مهیار موند، خندهای ترسناکی سرداد.

-فکرکردی مهیار پیدات نمی‌کنه هوم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دست خونیش و جلوی صورتم گرفت.

-کارت بی‌تقاص نمی‌مونه.

هر چی می‌خواستم داد بزنم و کمک بخوام صدام بالا نمی‌اومد، هر چی می‌خواستم خودمو نجات بدم نمی‌شد دست خونیش و به سمت صورتم آورد نفسم بند اومد.

نفرت از چشماش می‌بارید، جیغ خفه‌ای کشیدم، سه متر به هوا پریدم.

نگاهم به ظلمت گره خورد، نیم خیز شده بودم، آب دهنم به زور قورت دادم.

کمی که چشم‌هام به تاریکی عادت کرد، خودمو روی اون موکت کهنه دیدم، اشکی از گوشه‌ی چشمم افتاد، تنم از ترس بالا وپایین می‌شد، نفس راحتی کشیدم، روی دیوار پشت سرم اوار شدم.

دستی به صورت مملو از عرقم کشیدم، هنوز نفسم جا نیامده بود،، از این‌که از صدام کسی رو اینجا نکشونده بودم، خداروشکر کردم.

اینقدر واقعی بود که هنوز گرمی دستش و سنگینی تنش رو حس می‌کردم، خدایا این چه کابوس وحشتناکی بود؟! مخصوصا اون دستش خونیش.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همونطوری که به دیوار تکیه داده بودم، زانو غم بغل کردم، پول همراهم نیآوردم، کاراتم که جامونده، چطوری برم پیش زهرا هووف.

کمی گذشت که صدای ضعیف اذان رو شنیدم، زیر لب صلواتی فرستادم، یادم اومد دیروز اصلاً نمازم نخوندم، بطری آبو رو برداشتم از پله‌ها پایین رفتم.

موقعه اومدن گلدانی بزرگی دیدم، کمی پایین رفتم، گلدون و دیدم، می‌ترسیدم کسی منو ببینه هول هولکی ریشه گلدون وضو گرفتم.

سریع برگشتم، ولی قبله کدوم طرف بود؟! وسط اون موکت سرگردون ایستادم.

زیر لب زمزمه کردم.

-خودت قبول کن.

مستقیم ایستادم، نمازمو خوندنم، چون خوابم نمی‌برد، غذای نماز ظهر وعصر و مغرب وعشاء رو بجا آوردم.

ولی هنوز هوا تاریک بود، دوباره دراز کشیدم، این دفعه مثل جنین توی خودم جمع شدم، فقط چشم‌هامو بستم.

—

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با صدای وحشتناک شکستنی یه متر به هوا پریدم، روی زانو نشسته بودم، که دوباره صدای شکستن پشت سرهم توی راهرو می‌پیچید.

-اصلاً نفهمیدم کی خوابم برد.

دستی به صورتم کشیدم، هوا کاملا روشن بود، صدا جیغ و داد به شکستن اضافه شد، صدا از پنت هوس می‌اومد، با خودم گفتم:

-خوشی زده زیر دلشون.

اما سریع حرفمو پس گرفتم، روی لبم زدم.

-زود قضاوت نکن.

وسایلم و برداشتم، سریع‌تر باید برم، موکت و جمع کردم، ولی اصلاً مثل اولش نشد، دسته طی و جاروها هم کنارش گذاشتم.

-شکرت خدا امشبو به خیر کردی.

آروم از پله‌ها پایین می‌اومد، که فریاد زنی شنیدم.

-تا پامو که از خونه بیرون میزارم اون دخترای اشغال رو میاری خونه، اگه می‌خواستی تنوع طلبی کنی چرا الکی منو بدبخت کردی؟! هان؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع از اونجا گذشتم سوار اسانسور شدم، نفس عمیقی کشیدم وقتی طبقهی کف ایستاد، خواستم یواشکی از جلوی نگهبان بگذرم که کسی صدام زد.

برگشتم یه پیرزن خوش تیپ و سرحال و دیدم، بوی عطرش تا اینجا می‌اومد کل لباسهاش هم مارک بود.

-بله با منی؟!

-بله گلم میشه بهم کمک کنی؟!

سریع به طرفش رفتم.

-بله، باید چکار کنم؟!

به دوتا بسته اشاره کرد، اینا مجسمه هستند برای دخترم گرفتم، نمی‌تونم ببرمشون کمک کن تا پارکینگ ببرمشون.

لبخندی زدم.

-چشم.

خم شدم اونا بردارم، که بلند نگهبان شنیدم.

-اقای سینایی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هین آرومی‌کشیدم، دستم روی بند نایلون خشک شدم با چشم‌های گرد، همونطوری که خم شده بودم به زمین زل زدم.

-بله بفرماید؟!

-دیشب خواهرتون اومده بودن، اون بسته روآوردن.

با تعجب زیادم بلند داد زد:

-مطمیئند؟! در رو براشون باز کردی؟! هنوز هستش؟!

-بله، ندیدم خارج بشن.

-اگه خواست بره خبرم کن.

باچنان سریعتی دوید که صدای کفشاش توی سالن خالی اکو می‌شد.

-چکارمی‌کنی بجنب.

سرمو تکون دادم، آب دهنمو قورت دادم، اسلوموشن بودم تاسوار اسانسور بشه، پوزخندی زدم، حتماً می‌خواد منو از گیسام بگیره بندازه کف خیابون.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آروم دنبال اون پیرزن باکلاس خارج شدم، راست می‌گفت واقعاً سنگین بودند، وسایل توی ماشین گذاشتم.

کتفم درد گرفت، بتی بودن مجسمه‌ها؟

نفس راحتی کشیدم از در پارکینگ بیرون جستم، توی کوله پشتیم، گشتم هر چی گشتم کیف پولم نبود، اه ازنهآدم برخاست، پول کرایه تاکسی نداشتم، حتی پول اتوبوس هم نداشتم.

از اینجا تا کلانتری زهرا خیلی راه بود، بی‌هدف راه می‌رفتم با دیدن پارکی روی صندلی نزدیک نگهبانی نشستم.

مثل بچه‌ها باکلافگی پاهامو تکون میدادم، ده دقیقه‌ای گذشته بود.

بادیدن نگهبان به طرفش رفتم.

-سلام عمو.

-سلام دخترم، بفرما.

بامن من گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ببخشید، من.. من باتری گوشیم گم شده می‌خواستم یه شماره رو بردارم، میشه گوشیتون بدید بهش زنگ بزنم؟!

سریع گوشی ساده‌اشو درآورد، گوشیم و درآوردم.

سیم کارتش جابجا کردم، درعین ناباوری دیدم اسمش توی سیم کارت نیست چندبار زیر رو کردم از شانس گوهم توی گوشی بوده با صدای لرزونی زمزمه کردم.

-حالا چه غلطی بکنم، پول کرایه هم که ندارم.

سیم کارت درآوردم، سیم کارتش توی گوشیش جا دادم بهش دادم.

روی نیمکت نزدیک نگهبانی نشستم.

تاکسی بگیرم اونجا زهراحساب کنه؟! بعد پس میدم.

کلافهام به خودم تشر زدم.

-مگه اون بدهکاره منه، تا همین جاشم معرفت به خرج داده قرار نیست که از

خوبیش سواستفاده کنم.

با حالی زار روی صندلی وا رفتم، اصلاً حوصله‌ی هیچی ندارم، نمی‌تونم پیاده برم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ولی تا به شب نخوردم، باید برم، اگه نشه امشب چه خاکی به سرم کنم؟! لبای لرزونم و روی هم فشار دادم.

یه بند کوله پشتیم روی شونه‌ام گذاشتم، بلند شدم.

خواستم حرکت کنم، که کسی صدا زد، برگشتم نگاهش کردم، اون نگهبان بود، لبخندی زدم.

-بله چیزی شده؟!

چیزی رو سمتم کشید.

-بیا دخترم.

به دستش نگاه کردم، ده‌تومانی لول شده به سمتم گرفته بود، عرق روی پیشونیم نشست.

-ممنونم، میدونم می‌خوای کمک کنید، اما نمی‌تونم قبول کنم، شاید خودتون بهش احتیاج دارید.

لبخندی زد، دست لرزونش تکون داد.

-قرضه، هر وقت گذرت افتاد پس بده، بگیر برو بسلامت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرمو پایین انداختم، شرمنده بودم، خیلی خجالت کشیدم، اما نگهبان حالم و فهمید.

نزدیک‌تر شدم، پول توی جیب کناری کوله پشتیم گذاشت، با صدای لرزونی گفتم:

-اسمم پرواست، شاید خودم نتونم بیام، ولی دوستم و حتماً می‌فرستم پَس بده، با اجازه.

با خوشحالی زیادم سریع از اونجا دور شدم.

پول رو در آوردم، بیست تومان بود.

سوار تاکسی شدم، به کلانتری رفتم.

به زور وارد شد، هرچی در اُتاقش زدم کسی جواب نداد، سرباز جوانی گفت:

-نیستن.

-میشه؟! منو ببرید پیشش؟!

سرباز بی‌توجه سرجاش ایستاد.

-با دیوار بودم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نیم ساعتی گذشت، که سرمو به دیوار تکیه دادم.

بلند شدم با اتوبوس به مرکز برم از در که بیرون اومدم، صدای آشنایی رو شنیدم.

سرمو بلند کردم، با دیدن اقا شهروز لبخندی گشاد زدم، اون با دیدنم شوکه سرجاش خشک شد ، زهرا که بهش نگاه می‌کرد، مسیر نگاهشو گرفت به من رسیدن.

هر دو سراسیمه به طرفم دویدن، زهرا بلند گفت:

-پـــروا... وای خدا جون مرسی.

منو محکم توی اغوشش گرفت ترق تروق استخوانام و شنیدم.

شهروز نگران پرسید:

-خوبید؟! مردیم از نگرانی.

زهرا محکم توی کمرم زد.

-تو که کشتی ما رو دختر چرا گوشیت خاموشه؟! اگه بدونی دیروز تا حالا چی کشیدیم.

شهروز به زهرا نگاه کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بریم داخل ببینم چی شده؟!

داخل اُتاق زهرا نشستم زهرا کنارم قرار گرفت، دست‌هام و گرفت، همه چیزو براش توضیح دادم.

شهروز سرشو تکون میداد.

-اون مومنی و اون دختره رو دستگیر کردیم، از اون مرد نم پس ندادن، فقط از زنی به اسم هانیه که توی خودشون بهش هانا میگن، کثیف‌ترین زنی که دربارهش شنیدم، از این مهیار هم حرفی نمی‌زنن.

لبم و از داخل گاز گرفتم:

-من خواستم اونو بکشم، اما دستش فقط زخمی شد.

شهروز نفسشو با صدا بیرون داد.

-ولی خداروشکر خوبی، خیلی نگرانت شدیم، بهتره دیگه به اونجا برنگردی، سیم کارتتم دور بنداز، یا دیگه ازش استفادن نکن.

سریع گفتم:

-اما برم انجا بهتره، اونا دیگه مطمئناً از سرعت عمل شما ترسیدن، دیگه نمی‌تونن بهم اسیب بزنن، بعدشم من جای رو نـ..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اخطار گونه دم گوشم داد زد:

-پـــروا، اینقدر لج نکن، بریم خونه‌ی ما.

آروم با لبه‌ی شالم ور رفتم.

-نه برم اونجا راحت‌ترم.

شهروز با محبت گفت:

-ولی من حقو به زهرا میدم، اما هر چی خودت میدونی.

زهرا باغصه سریع بلند شد.

-خب بلندشو بریم برات سیم کارت جدید بگیرم، بریم خوابگاه بعدهم بدون اطلاع ما از اونجا بیرون نمیای، روزکنکور هم خودم میام دنبالت ظهر میام می‌رسونمت.

لبخندی به مهربونی زدم.

-چشم قربان.

چشم غره‌ای رفت.

-زهره ماز.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سیم کارت برام خرید، منو به خوابگاه رساندن، ازش خواهش کردم، بمونه تا بیام، تنها سی تومان پول نقد داشتم اونو برداشتم، توی پاکتی گذاشتم، از زهرا خواهش کردم به اون نگهبان بده.

شهروز سریع گفت:

-اینو نگهدارید من خـ..

اونو توی دست زهراگذاشتم.

-نه خیلی ممنونم.

زهرا سرشو به نشانه‌ی تاسف تکون داد.

-ولی نمی‌تونی مانع کمک ما بشی، ماهم کمی روش میزاریم بهمون لطف کرد.

بوسه‌ای توی هواش براش فرستادم.

-برو تو که ما بریم.

دستمو براشون تکون دادم داخل شدم.

از اون روز کسی جراعت نمی‌کرد بهم نزدیک بشه.

فرزانه درحالی که با بار جدید عروسک داخل اُتاق شد، بهم زل زد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-هنوز داری درس می‌خونی؟! پس فردا کنکوره بسه.

سرمو بلند کردم.

-فردا رو استراحت می‌کنم.

فرزانه اون گونی بزرگ گوشه‌ی اُتاق جا داد.

-هی پر پری این نسناسا همه رو پر کردن که تو از دارو دسته‌ی این پلیسایی، بهتره مواظب خودت باشی.

لبخند گشادی زدم.

-چه بهتر، حداقل بی‌خیالم میشن.

سرشو تکون داد نوچی نوچی کرد.

-میگم ساده واحمقی میگی نه، اینا همه‌اشون از پلیس جماعت متنفرن.

پووفی کشیدم، شونه‌ای بالا انداختم.

-بزار کنکورمو بدم بیام عروسکا رو درست کنیم.

-اصلاً معلوم نبود، زدی بی‌خیالی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگران شدم، اما الان جز کنکورم چیزی برام نبود، روز کنکور زهرا منو به محل مورد نظر برد.

اولش که سرجلسه نشستم انگار هیچ کدومو بلد نبودم، اشکی از چشمم سرخورد، ولی نباید خودمو ببازم، شاید برای بقیه مهم نباشه اما برای من سرنوشت سازه، نفس عمیقی کشیدم با دقت وسرعتی بیشتری شروع کردم، هرچند یه صفحه از زبان مونده که مراقب دفترچه رو به زور ازدستم کشید.

با اه بهش زل زد.

ولی خوب شد تونستم حداقل یه صفحه بیشتر تست بزنم، تا مجبوری ازم گرفتش.

اختصاصیا رو تا جای که بلد بودم، زدم وقت مونده بود، برگشتم سوالاتی که شک داشتم، دورشون خط کشیده بودم، مرور کردم، هر چی بلد بودم زدم، از خستگی سرم گیج می‌رفت، کمرم از حالتی که نشسته بودم تا شده بود.

ولی تا اخرین لحظه نشستم، سوالات و با دقت مرور کردم، این چندتایی اخر رو با دو دلی زدم.

برگه که تحویل دادم، نزدیک بود بیهوش بشم، توی محل ازمون موندم تا زهرا زنگ زد، بیرون رفتم، درست جلوی در ایستاده بود، سریع سوار شدم، منو برد جگرکی از اینای که جاشو به نظر تمیز نمی‌رسید، اما واقعاً خوشمز بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زهرا با دستمال دور لبش پاک کرد.

-تا جوابش بیاد چکار کنی؟!

لقمه‌ای که می‌جویدم، قورت دادم.

-فرزانه یادم داده دستنبد درست کنم، عروسکم کم کم یاد میگیرم، باید کار کنم، البته موقتیه.

زهرا نفسش رو با اه بیرون داد، منو که به خوابگاه رسوند با سرعت دور شد.

_

یه ماه و یه هفته از کنکور گذشته بود، اخر هفته قرار بود نتایج بزنند، استرس بدی گرفته، بودم، چندباری از حواس پرتی سوزنو توی دستم فرو کردم.

اما توی این یه ماه پوست کلفت شده بودند، میلی به شام نداشتم زود به اُتاقم رفتم، فرزانه آشفته بعد یه ساعت وارد شد، توی اُتاق راه می‌رفت.

-چیزی شده، دخترت خوبه؟!

با استرس بهم زل زد، روی صندلی پشت چرخشی نشست.

-پروا راستش خیلیا چون فکر می‌کنن پلیسی، به خونت تشنه‌اند، اما امشب نجمه یکی رو تا سرحد مرگ کتک زد، دوستشو به باند داده بودن، بعداً فهمیدیم مرده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خیلی صداشو گرفته بود.

-ببین پر پری جات اینجا اصلاً امن نیست باید بری.

سرم به یقه‌ام افتاد، بغض کردم.

-چرا.. مگه گناهم چیه؟! دیگه طاقت این همه ظلمو ندارم.

فرزانه سریع کنارم نسشت.

-برو همدان.. درمورد بی‌بی که بهت گفتم، تو که اینجا هم کسی روندارى چه فرقی می‌کنه کجا باشی، اونا واقعاً خطرناکن، می‌تونی اونجا راهتو پیدا کنی.

-جواب کنکورم نیامده، اونجا چیکار ؟! اونجا برام نآشناخته‌است، می‌ترسم.

-دستشو روی شونه‌ام گذاشت اونجا که به اندازه‌ی اینجا بزرگ نیست، زود یاد میگیری، همه جاهارو بی‌بی آدم خوبیه، جواب ت که اومد اونجا روبزن اینا برات نقشهای بدی دارند.

کلافه بدون حرفی بابغض درازکشیدم ملافه روسرم کشیدم، آروم آروم گریه کردم، حس می‌کردم همه جا سربارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چند روز مدام اینا رو توی گوشم می‌خوند، تا راضی شدم، قرار بود دوشب دیگه برم ولی فرزانه نمی‌دونم چی شنیده بود که باعجله وسایلمو توی ساکی کوچکی چپوند، گفت نیمه شب باید حرکت کنم چون برام تله گذاشتن همین روزا عملیش می‌کنند.

_حال

نقشه‌های اماده شده، هاردیسک، چندتا کپی ازنقشه‌ها روماشین‌های سواری که مقصدشون همدان بود، برای آرشام ارسال کردم، چندساعته به دستش می‌رسید.

خواستم بهش خبر بدم که اونا روارسال کردم، گوشیم و که درآوردم، دیدم حلال زادست، سریع دکمه‌ی وصل زدم.

-الوکجایی چندبار زنگ زدم.

لبخندی زدم.

-الوسلام، خوبی.

باصدای خسته‌ای گفت:

-نوچچ.. دل درطلب یاره و این یار زمن دور.

-شاعر شدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چشم ناز تو رو دیدمو شاعر شدم.

بلندخندیدم.

-خوب تماس تصویری بگیر.

پووفی کشید.

-درک ننماندی بانو، من تا بوت نکنم، محکم توی بغلم نچلونمت، دلم آروم نمیگیره.

باخونسردی گفتم:

-دو شب دیگه تمام میشه، باقیش همدانه که.

آرشام نفس تند کرد.

-خیر سرم زن گرفتم، درست وحسابیندیدمش والا، اصلاً دوران نامزد بازی هم نداشتیم، خب اخه مناقصه روببریم من باید برم تهران.

-هین، اره، راست میگی .

-نمیشه؟! این سکانس‌ها زیر سیبلی رد کنی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بلند خندیدم.

-نمی‌دونم.

-اروهان با همسترش اذیت نمی‌کنه؟!

-نه باحاله همسترش، فقط ارشین همه‌اش توی خودشه.

نفس عمیقی کشید.

-اون زنیکه هـ..

سکوت کرد، عصبی‌تر ازقبل دندون قروچه کرد.

-اومده گند زده به همه چی، معلوم نیست چه گوهی خورده، بچه روهوایی کرده.

-پشت خطی دارم، باید قطع کنم، پروا راستی یه زنگ به اقاجون اینا بزن.

-چشم، مشغوله کارم، برام حواس نزاشته، فقط مواظب خودت باش.

-چشم، قربونت برم، توهم مواظب خودت بچه‌ها باش فعلا.

-چشمت روشن، خداحافظ.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به اقاجون اینا زنگ زدم، انگار کمی دلخور بودند.

از این‌که آرشام خواسته بود، زودتر برگردم خوشحال بودم، با کارگردان هماهنگ کردم، فشرده صحنهی فرار شبونهام روکمک فرزانه ودوستشو رو باچشم‌های گریون سوار اتوبوس بی‌بازگشت به همدان شدم، بازی کردم.

دو روزجلو افتادم که کارگران این دو روز بهم استراحت داد بامحسن وبچه‌ها عصرش راه افتادم، به آرشام خبر نداده بودم.

رسیدیم، وسایلمون بالا بردم، دوش گرفتم، محسن هم روی مبل لم داده، سر اروهان روی بازوش بود، سریع به اشپزخانه رفتم.

-بزارید منم کمک بدم.

پشت چشم نازک کرد.

-مگه میشه خسته راهید.

گونهی سفیدش و بوسیدم.

-نیستم محسن رانندگی کرد.

نگران ارشینم خیلی توی خودش بود، بدون حرف به اُتاقش رفتهبود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با کمک مادر جون میز رو اماده کردم.

که آرشام با صدای بلند وارد شد.

-عزیزجون؟!

-کجایی؟! وسایلم اماده کن می‌رم تهران اینا از صبح جواب نمی‌دن مطمئنم یه اتفاقی افـــ..

وسط سالن اشفته ایستاد، چشمش که به محسن واروهان خورد خشکش زد.

اروهان باجیغی مثل پرنده به طرفش پرواز کرد همین که خم شد از رو سر وگردنش بالا رفت چندتا بوسهی آبدار روی صورتش زد.

-اخخ، من فدای شیر پسرم.

اونو چرخوند.

-نامرد، دلم یه ذره شده بود.

آروهان و زیر بغلش زد به طرف محسن رفت، مشتی به شکمش زد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خیلی نامردی، حالا دیگه منو دست میندازید؟!

محسن بلندخندید.

-بنده‌ی بی‌تقصیرم از زن خودت بپرس، خودشو هلاک کرد تاسوپرایزت کنه.

از اشپزخانه زیرچشمی حواسم بهشون بود.

-حالا این بانو که خودش و هلاک کرد تا برسه اینجا الان خودش کجاست؟! ارشین خوبه؟!

بلندداد زد:

-ارشین؟!

سری چرخوند.

-اقاجون کجاست؟!

مادر جون بلندگفت:

-توی تراسه، عمه‌ات زنگ زده، نمی‌دونم چکارش داشت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام باتیپ مشکیش دلربایی می‌کرد به طرف اشپزخانه اومد قلبم کوپ کوپ صدا میداد طوریکه حس می‌کردم مادرجون می‌شنوه.

چقدر لاغر شده؟! حالش خوبه.

ظرفهای غذا روی جزیزه میزاشتم به چهار چوپ رسید، ابروهاش بالا داد.

-سلام مادرجون، سلام بانو.

به چهارچوب اشپزخاته تکیه داد.

-قبلا زنان با استقبال گرم پیشواز شوهراشون می‌رفتن.

لبخندی زدم چشمم بصورتش که تآبلو بود لاغر شده افتاد استخوان زیرچشمش بیرون زده بود.

دستمو به طرفش کشیدم آروم و باخجالت ازمادرجون اروهان آروم زمزمه کردم.

-خوش اومدی، حالت خوبه؟! بنظر لاغر شدی.

دستمو محکم فشار داد، خودشو جلو کشید، سرم تو اغوشش نشست.

-ممنونم، خوبم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کمی خم شد، نفس‌های داغش به شقیقه‌ام خورد، آروم‌تر زمزمه کرد.

-مگه قبلا نگفتم بادست نمیشه رفع دلتنگی کرد؟!هوم؟

سریع باخجالت خودمو عقب کشیدم، دستپاچه بازوش و هل دادم.

-برو، دست وصورتتو بشور، شام اماده‌ست.

بلند داد زدم:

-اروهان عزیزم، برو خواهرت اقاجون خبر کن شام اماده‌ست.

آرشام نگاهش بین دوتا چشم‌هامو چرخوند.

-هنوز که خجالت می‌کشی.

نگاهی به مادرجون کرد بعدبه محسن که پشت ماظرف روی میز می‌برد نگاهی انداخت وسط پیشونیم بوسید، نفس‌هاش تند شد، فهمیدم، حالش خرابه با اون حالش سریع بیرون رفت.

خیسی لب‌هاش اون نقطه رو به آتیش کشیده بود، توی وجودم غوغایی به پا کرد، لبخندی از این حس خوب توی وجودم موج زد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سر میز نشسته بود آرشام کنارم نشست عطرشو که بابوی سیگارش قاطی بود توی بینم پیچید وای چقدر دلتنگش بودم.

مادرجون گفت:

-تو که باز اون موش و آوردی سرمیز.

اروهان کلافه قاشقش روتوی بشقاب رها کردکه صدای بدی داد.

-اون همستره موش نیست، گناه داره توی اُتاق تنهاست.

مادرجون چشم غره‌ای بهش رفت.

-ولی هیچ فرقی باموش نداره، بعدهم اون چه میدونه تنهاست یا نه.

اروهان طلبکارانه:

-اون می‌فهمه، فقط شمایید که از اون بدش میاد.

مادرجون دلخور روبه آرشام کرد.

-بیا تحویل بگیر، اون از دخترت معلوم نیست چشه، حتی نیامد سر میز، اینم از گل پسرت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام نگاه بدی به اروهان کرد که نزدیک بود خودشو خیس کنه، آرشام با سرش اشاره داد، اروهان با لبو لوچهی اویزون نالید:

-معذرت می‌خوام مادربزرگ، اونو می‌برم اُتاقم.

آرشام بهم نگاه کرد، سریع قفس اونو برداشت به اُتاقش برد، اقاجون دور لبش پاک کرد.

-ازسیما خبر نداری؟!

آرشام سرشو تکون داد.

-حواسم بهش هست، نگرانش نباش.

اقاجون بانگرانی به آرشام زل زد.

-معلوم نیست داره چکار می‌کنه، حالا که عروسم اینجاست برو یه سربهش بزن.

آرشام لیوان رو آب پر کرد بعد از تعارف به همه سر کشید.

-چند روز دیگه باید برای یه مناقصه برم، می‌رم، بهش سر میزنم، اون که بچه نیست.

اقاجون اخطارگونه جدی گفت:

-شماها برای من همیشه بچه‌اید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام دستی به موهاش کشید.

-چشم حتماً، بخدا حواسم بهش هست.

من بلند شدم با کمک مادرجون ظرفها رو جمع می‌کردم، آرشام بلند شد.

-می‌رم سراغ ارشین ببینم چشه؟!

سرمو تکون دادم، ظرفها رو شستیم، مادرجون درحالی که دست‌هاش و خشک می‌کرد.

-دستت درد نکنه، برو استراحت کن.

-دست خودتون درد نکنه به زحمت افتادین.

لبخندی زد.

-این چه حرفیه؟! همیشه از خدا خواستم بچه‌ها به ارامش برسن، اما..

اشک توی چشم‌هاش درخشید.

-آرشام که خوشبختیش و پیدا کرد، خدا کنه اون دختر هم ارامشش رو پیدا کنه.

دستشو گرفتم.

-ان شاءالله، شما حرص نخورید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن که توی سالن با اروهان و اقاجون نشسته بود، بلند شد.

-من دیگه برم.

اقاجون عینکش و بالا کشید.

-کجا؟!

-خونه‌ی خودمون، برم دوش بگیرم، بخوابم.

اقاجون اخم کرد.

-همین جا بمون.

محسن لبخندی زد.

-نه برم، از آرشام هم خداحافظی کن.

سومو تکون دادم، همراهش تا دم در باهاش رفتم.

-مواظب خودت باش، فردا بیا دنبالم بریم یه سر به بی‌بی بزنیم دلم براش تنگ شده.

محسن لبخندی زد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-برو توخودم می‌رم.

-چیزی نیاز نداری؟!

محسن بازومو فشار داد.

-نه خواهری دل نگرون من نباش.

-نمی‌تونم، تو وبی‌بی تنهای کسایی که از گذشته‌ام برام موندید.

محسن منو برای ثانیه‌ای به اغوش کشید.

-فعلا با اجازه.

دلم می‌خواست محسن پیشم باشه اما داداشم کوچولوم برای خودش مردی شده، غرورش نمی‌زاره پیش من باشه، می‌خواد روی پای خودش باشه.

به رفتنش خیره بودم که بازوم ببن دستی فشرده شده، سرمو به طرفش برگردونم با دیدن آرشام سرمو به بازوش تکیه دادم.

-اینجا چکار می‌کنی؟!

-اومدم بدرقهی محسن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مگه رفت؟!

فقط به تکون دادن سرم اکتفا کردم.

-خیلی تخسه.

آرشام دستشو توی پهلوم بود کمی فشار داد.

-خودتو ناراحت نکن فقط یه کوچه فاصله‌ست.

سرمو تکون دادم، آروم پرسیدم.

-چرا اینقدر لاغر شدی؟! نکنه مریض شدی هوم؟! نکنه من که نیستم کارات زیادم شده؟!

آرشام ریز ریز خندید، اینو از تنش که می‌لرزید فهمیدم.

-از دوری یاره.

مشتی بهش زدم.

-بخاطر من زودتر و بی‌خبر اومدی؟! منو زهره ترک کردی دختر.

بی‌ربط گفتم:

-با ارشین حرف زدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفسش و با صدا بیرون داد.

-اهوم

کمی مکث کرد.

-اون زنیکه داره مغزش و پر می‌کنه، وایستاده توی سایه بچه روجلو انداخته، صبرم تموم بشه، پا میزارم روی ارشین و رد میشم، تازه دارم معنی زندگی و می‌فهمم به هیچ قیمتی از دستش نمی‌دم.

سرمو بلند کردم، نگران بهش زل زدم.

-چی میگی ؟!

با اخم‌های گره خورده به طرف داخل آروم هلم داد.

-هیچی، برو داخل گرمم شد، هوا خیلی گرم شده، منم که گرمایی.

با هم داخل رفتیم، باهم طبقهی بالا رفتم، ازش فاصله گرفتم.

-کجـا؟!

-یه سر به بچه‌ها بزنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرشو تکون داد موهای بلندش عقب و جلو شدند، اول به اُتاق ارشین رفتم با دیدنم، اخمی کرد، سرشو زیر ملافه برد، لبه‌ی تختش نشستم.

-خوبی؟! غذاتو روی اجاق گذاشتم، هر وقت گرسنه‌ات شد برو بخور.

صدای عصبیش و شنیدم.

-فاز مامانا رو گرفتی تو فقط موقتی هستی.

دلم شکست، یعنی باید همه جا موقتی باشم؟!

-من فقط نگرانتم، موقتی باشم یا نباشم، کاری نمی‌کنم که جلوی وجدانم سرافکنده باشم، من فقط نگرانتم.

بی‌حرف بلند شدم به اُتاق اروهان رفتم به نظر قهر می‌رسید، پیشونیش و بوسیدم.

-چرا اخم کردی؟!

لبو لوچه‌اشو جمع کرد، ولی چیزی نگفت.

-از بابا ت و مادرجون ناراحتی؟!

سرشو با همون اخم‌هاش تکون داد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مادرجون از همسترت خوشش نمیاد، تو هم نباید کاری کنی مادرجون و ناراحت کنی، مثلا همستره اگه آوردی یه جای بزار که توی دید مادرجون نباشه.

مکثی کردم.

-یا وقتی پایینی نگران اونی بزار روی پله‌ها هم صدای ما رو می‌شنونه، هم جلوی دید نیست، مادرجون بزرگ همه‌ی ماست باید بهش احترام بزاریم.

-بابا همه‌اش منو دعوا می‌کنه، من کاری نکردم.

دست کوچولوش و بوسیدم.

-اخخ پسرکوچولوم، باباته دیگه، بابای منم منو دعوام می‌کرد، اما قهر نمی‌کردم.

-بابا ی تو کجاست؟!

لبمو گزیدم، نفسم و با فشار بیرون دادم.

-راستش نمی‌دونم، امدم اینجا ازشون دورم.

-امشب پیش من می‌خوابی؟!

لبخندی زدم.

-پس به منم جا بده، چشمهات و ببند، برات قصه بگم.

کنارش دراز کشیدم، ملافه رو خودمو اون کشیدم، یه قصهی بلند براش گفتم تا بخواب رفت، آروم بلند شدم، چراغو خاموش کردم، به اُتاق رفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام توی تراس سیگار به دست به نردها تکیه داده بود دیدم، معلوم بود فکرش درگیره، به تاریکی زل زده بود.

دلش نمی‌خواست توی تراس برم برای همین با تقه‌ای به شیشه اونو متوجه کردم که توی اتاقم پوکی از سیگارش گرفت، درحالی که دودش بیرون میداد، اونو زیر پا له کرد.

-دیر کردی.

به صورت دمغش نگاه کردم.

-برای اروهان قصه گفتم، تو چته؟! توی فکر بودی مشکلی پیش اومده؟!

روسریم و از سرم کشید.

-مشکلی نیست بانو، چرا لباستو در نیآوردی؟!

دستش روی دکمه‌ی مانتوم نشست، آروم اونا رو باز کرد، لوپمو بوسید.

-چته؟! اصلاً سرحال نیستی، چرا این زیر چشمات گود برداشته؟!

دستی به موهام کشید.

-لباستو عوض کن، چرا اصرار داری من چیزیمه؟! بدو بچه پرو.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

، لبه‌ی تخت نشست باکمی خجالت لباسم و عوض کردم هرچند آرشام حواسش اینجا نبود، روی تخت خزیدم آرشام سریع دراز کشید.

منو بین بازوهاش اسیر کرد، دلخور بودم.

-چته چرا دمغ شدی؟!

-نمی‌خوای حرف بزنی؟! منو محرم خودت نمی‌دونی چرا باهم ازدواج کردی؟! اگه ندونم چی تو دلت می‌گذره، نفهم دردت چیه باید برم بمیرم.

با بغض نالیدم.

-حس سربار بودن دارم، بدرد هیچ کسی نمی‌خورم، یه موجود اضـــ...

.

-دیگه نشنونم، لباتو بهم میدوزم، این چرت و پرتا چیه بلغور کردی؟! خودم مواظب همه چیم.

زمزمه خیلی آرومش و شنیدم.

-نه می‌تونم باهات باشم، نه می‌تونم ازت بگذرم.

-امشب فقط بی‌صدا پیشم باش به این ارامش واقعاً نیاز دارم، توی این دنیا همین دلخوشی بودنت برام مونده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

حالش خراب بود، چکار کنم حال

ش بهتر بشه؟!

تنم به عرق نشست، چندین بار لب‌هام بهم خورد، اما صدای درنیامد.

باهزار جون کندن خواستم بگم که باهام باش تا آروم بشی، دهنم و باز کردم بگم سریع توپید:

-نکن، نکن دختر.

ابروهام بالا پرید.

-چـــ.. چیکار ؟!

دم عمیقی کشید.

-اینطوری نفس نکش منو دیوونه نکن.

-آرشام ما.. مـــ.. زنـــو..

محکم به موهام چنگ زد کمی سرمو عقب کشید، چشم‌های سرخش و بین چشم‌هام چرخوندم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-زوده، وگرنه خودم میدونم چیه منی، این بی‌قراری قلبم و از تو دارم، الان که عطرتو نفس کشیدم حالم خوبه، الان که تنت توی اغوشمه دیگه چیزی نمی‌خوام، با این دوری فهمیدم که دلی که بی‌تو باشه دل نمیشه، جات خیلی خالی بود، نیستی هیچ جا آروم و قرار ندارم پریشونم، حالم خرابه، فهمیدم که دار وندارم تویی .

-بگیر بخواب، کم با چشمهات دلمو آب کن.

دستی به لبم کشید.

-دردت گرفت؟!

یه کم درد داشت، اما با سرگفتم، نوچ.

-زن آرشام بودن، اینا رو هم داره.

لبخندی زدم، سرمو به بازوش چسبوند، چونه‌اش رو روی فرق سرم گذاشت.

صبح با صدای خشدار آرشام تکون خوردم که محکم توی اغوشم گرفت.

-کی گفت چون جواب ندادیم، می‌تونی وارد بشی؟!

اروهان ترسیده با بغض گفت:

-مادرجون گفت بیام صداتون کنم، خیلی در زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام عصبی گفت:

-ولی بدون اجازه وارد شدی، صدبار بهت نگفتم تا اجازه ندادم، به جای وارد نشو.

آروم به بازوش زدم، که تمامش کنه.

-برو بیرون تا بیام.

صدای درو شنیدم، آرشام آروم دست‌هاش و باز کرد، طاق باز خوابید.

-نباید دعواش می‌کردی.

اخمش پررنگ‌تر شد، پووفی کشید.

-باید یاد بگیره بدون اجازه وارد نشه، شاید ما در وضع بدی بودیم.

چشم‌هام گرد شد، تازه نگاهم به خودم افتاد

-همین طوریش هم حساس شده به رابطه‌ی ما کنجکاو شده.

-پسر باهوشی داریم.

لبخندی زدم.

-چون قبلش زن نداشتی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به پهلو شد، لپو کشید.

-خوشمزگی نکن، یه لقمه میشیا.

دستی به موهام کشید.

-خوبی؟! دیشب همه‌اش داشتی کابوس میدی، کلی عرق کرده بودی، مجبور شدم تاپتو دربیارم.

شیطون شدم.

-مجبور؟!

آرشام یه تای آبروش بالا برد.

کج خندی زیبایی گوشه‌ی لبش بود، مشت آرومی به بازوش زدم.

-اعتماد کاذبت زیادمه، اقایی.

-منو اعتماد کاذب؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مچ دستمو گرفت و طرف خودش کشید، توی یه حرکت منو تو اغوش کشید، بلند باهم خندیدیم، موهای بلندم روی سروصورت و گردنش پخش شد.

-تو برده و غلام حلقه‌ی گوش منی.

مشتای آرومی به سرشونه‌اش زدم.

-جدی؟! روی چه حسابی؟!

ابروهاش و رقصاند.

-اون موقعی که بله رو دادی سندشو امضا کردی راه برگشتی نداری.

سرشو بالا کشید زیر چونه‌ام و بوسید.

-من ندارم، چون بخاطرت ازهمه بریدم، جات توی این سینه محکم کردی مو ابرایشمی.

_

این دو روزخیلی خوشحال بودم، باهم به دیدن بی‌بی رفتیم، انگار رنگش پریده بود، خیلی نگرانش بودم، هرکاری نکردم با ما نیامد، محسن پیشش موند منو آرشامو بچه ها برگشتیم.

امشب اخرین شب بود آرشام فردا تهران می‌رفت راست می‌گفت از وفتی عروسی کردیم، درست وحسابیپیش هم نبودیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

امشب عروسی یکی از اقوام نزدیکشون بود، خیلی اصرار داشتن ما باشیم، آرشام انگار زیادم راضی نبود.

با اقاجون ومادرجون بچه‌ها دنبال محسنی که یه ساعت پیش برگشته بود رفتیم.

وقتی رسیدیم آرشام ماشین و پارک کرد.

-ارشین، اروهان از کنارمون جم نمی‌خورید، فهمیدید؟!

دست اروهان و گرفتم، با استرس بازوی آرشام و گرفتم، خیلی وقته به مهمونی نرفتم، اصلاً یادم نبود اخرین مهمونی که رفتم کی بود.

آرشام با لبخندی بهم زل زد.

-چته؟! رنگت چرا پریده؟!

به عمیق چشم‌های قهوه‌ای ش نگاه کردم.

-خیلی وقته این جورجاها نبودم.

دستمو محکم گرفت با اطمینان بهم خیره شد.

-منم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از حرفش ابروهام بالا پرید، مادرجون و اقاجون بامحسن جلوتر وارد شدن، دستش و روی پهلوم گذاشت به داخل هدایتم کرد.

پالتوم و درآوردم، خداروشکر لباس زرشکیم بلند بود، کاملا پوشیده، آرشام اونو انتخاب کرد.

کلاه لباسش تا روی گوشام بود، موهام یه طرفه زده بودم، ارایشم خیلی کم رنگ بود، آرشام پسنده، با تحسین بهم نگاه کرد، خیلی خاص لبخند زد، چشم بست از این‌که طبق خواسته‌اش عمل کردم.

وارد شدیم، همه به ما چشم دوخته بودند، ارشین لباس مناسبی تنش بود، البته به زور، اروهان با دیدن بچه‌ها دستمو کشید.

-برم پیش بچه‌ها.

-فقط ازمون دور نشو_

-چشم.

ارشین کنار محسن ایستاد، منم خواستم به اون سمت برم، که آرشام، دستمو کشید.

-بریم پیش بقیه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به جمعی دختر وپسر رسیدیم، آرشام بلند سلام کرد همه به طرف ما برگشتن.

مردی هم سن وسال آرشام از دیدن آرشام ماتش برد.

کمی طول کشید، سریع آرشامو به اغوش کشید.

-باورم نمیشه، خدای من خودتی آرشام، چشم‌هام درست دیده؟!

محکم همو بغل کردن آرشام بلند قه

قهای زد.

-نگاهش کن، سفید کردی پشماتو؟!

اون هم خندید.

-نه این‌که خودت خیلی جوون موندی، این مدت کجا بودی؟ خیلی بی‌معرفتی پشت پا زدی به همه رفیقات.

-بخف بابا ، ارتا باز بهت رو دادم پرو شدی.

ازهم جدا شدند به زن جوان اما کمی قد کوتاه رو کرد.

-خوبی زن داداش، چخبرا؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با ناز وادعایی که توی صداش بود، به آرشام خیره شد.

-ممنونم اقا آرشام، شما چطورید؟! خیلی وقته شما روندیدیم.

آرشام انگار منو فراموش کرده، دستی به موهاش کشید.

-سرم شلوغ بود.

به بقیه هم دست داد نمی‌شناختشمون معذب پشت آرشام این پا واون پا می‌کردم.

ارتا با لبخندی به آرشام گفت:

-فهمیدی مونا اومده برای همین اومدی؟!

ابروهام بالا پرید مونا کیه؟! زن سآبقشه؟! نه اسمش یه چی دیگه بود.

یه نفر دست به جبیب به جمع ما اضافه شد.

-به به پسر عموی محترم.

آرشام اخم‌هاش بهم گره خورد.

-سلام نیما.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

درهمین حال زنی با لباس شب بایقه‌ی خیلی باز یه وجب بالای زانوش ازتنگی انگار به زور تنش کردن اون زن لاغر مردنی دماغش و می‌گرفتی جونش درمی‌اومد، جنس حریر بارنگ مشکیو پراز سنگکاری شیک روی یقه تا شکمش بود.

صورتش معمولی بود ولی توی ارایش غرق بود با ناز مثل این مدلا راه می‌رفت، کنار نیما ایستاد.

-اووه، خوبی آرشام جان؟!

آرشام برگشت نگاهم کرد، نگاهم به اون زن بود، آرشام دستش به پهلوم نشست، منو به خودش چسبوند، نگاهمون بهم قفل شد، لبخند میلحی زد.

-این لیدی پـرواخانم، همسر عزیزمه.

ارتا و زنش خیلی تعجب کردن، آب دهنشون و قورت دادن اما اون مرد نیما اون زن عادی با تحقیر بهم زل زدن.

کسی نمی‌تونه منو از بالا به پایین نگاه کنه با صدای پراز نازش پوزخندی زد.

-اره، شنیدیم، زنی که زندان رفته، توی خونه‌ی فساد زندگی می‌کرده، هزار تاگوه خوری دیگه هم داشته مگه نه آرشام جان؟!

فکم بهم قفل شد، بغضم گرفت، آرشام خونسردبا پوزخندی سرش به یقه‌اش افتاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-عاشق این چشمای دریده‌اش شدی؟! من برای گرفتن حضانت بچه‌هام اقدام می‌کنم، نمی‌خوام زیر دست یه عوضی بزرگ بشـ..

انتظار داشتم که آرشام دهنش و سرویس کنه، ولی محسن غرید:

-کی عوضیه ؟!

باتمسخر خندید.

-هوم؟! شنیدم زیر پانزده سالگی معلومه نیست توی بغل کدوم نره خری توله پس دادی؟!

رنگش پرید اماخودشو نباخت، نیما به طرف محسن قدم برداشت، سریع جلوی اون ایستادم.

-چه گوهی خوردی؟!

محسن عصبی بلند داد زد:

-گوه خوری اونی کرد که خودش اهل هزار تا گند کاریه بعد به پاک‌ترین دختر دنیا تهمت میزنه.

زنه بلندخندید، طوریکه به قه‌قه افتاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-این پاکترینه؟! پس توی زندان چه غلطی می‌کرده؟! توی خونه‌ی زنای اواره نبوده؟! این زنیکه‌ی پست روچطوری به آرشام انداختید؟!

محسن عصبی دندون روی هم سآبید.

-معلومه ماتحتت زیادمی سوخته که رفتی تحقیق، هان؟!

دست راست شدهام مشت شده بود اما کم نیآوردم.

-من کسی رومجبورم نکردم هرکسی مختاره، زندان رفتم هر گند وگوهی باشم به کسی ربط نداره، کل این سالهای عمرم با قضاوت دیگران گذرونم، اگه می‌خوای عقده گشایی کن، بفرما.

به دوستای آرشام که با نگاه بد بهم نگاه می‌کردند، دلم لرزید، باز یاد اون روزای لعنتی بی‌تکیه‌گاهیم که همه از روم رد می‌شدند، افتادم، آرشام دست توی جبیب ایستاده بود، یعنی منو آورده تحقیر کنند؟!

اون زنیکه ازسکوت آرشام شیر شد.

-ببین، خودش فهمیده که خریت کرده.

محسن باصورتی کبود و رگ گردن باد کرده، بازومو گرفت.

-بریم، خواهری.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرم به یقه‌ام افتادم، عقب گرد کردم، که آرشام بازومو محکم گرفت، لب‌های لرزونم و روی هم فشار میدادم تا همین جا نبارم.

آرشام با لبخند دلنشنی روبه‌روم ایستاد، جلوی اون جمعیت با لذت وسط پیشونیم و بوسید، نفس‌هاش روی پیشونیم می‌خورد، انگشتهاشو بین انگشتام قفل کرد.

-تو نفسمی، تو با این چشمات منو جادو کردی، من فدای این لب‌های لرزونت.

عرق روی صورتم نشسته بود، دست زیر چونه‌ام برد آب دهنمو به زورقورت دادم، دستی به لبم کشید.

منی که داشتم آب می‌شدم، توی اغوش گرفت.

-توی سرمه فقط هوای توئه، اخ عزیزم من بفدات تو برام مثل رویایی، غیر از تو کسی نمی‌تونست منو عاشق کنه، دستاتو با افتخار میگیرم، برای عشقی که توی قلبم ریشه زده جونمم میدم.

یه قدم چرخید کنارم ایستاد.

-ایشون عشق منه.

به تک تکشون خیره شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-کسی که خودش آبرویی نداره، جلوی من وایمیسته گناه خودشو به اینو اون نسبت میده، ساکت بودم ببنیم از رونمیری اما واقعاً دست مریزاد دارید، هم بدهکارید، هم طلبکار.

با اخم به ارتا وزنش تشر زد:

-دست درد نکنه ارتا این قدر آدم ظاهری بین بودی نمی‌دونستم؟! میدونی چیه؟!

پوزخندی زد، خونسرد به زنش سآبقش زل زد:

-واسه‌ی شنیدن واق واق‌های یه سگ ولگرد ..

مکثی کرد، سرشو کمی باحالت خاصی تکون داد.

-وقت اضافی ندارم.

اون زنه باچشم‌های گشادوصورتی کبود کیف کوچک توی دستشو چنگ میزد، نیما هم که رنگ باخته بود.

دستمو محکم گرفت، محسن و کمی هل داد.

-تا من اینجام تو خودت و قاطی نکن.

آرشام ایستاد دستشو بالا برد.

-حرفی نمی‌مونه، شماها با نگاهتون دلی رو شکستید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خواست حرکت کنه، اخمی کرد سریع برگشت.

-هـان، راستی راجب بچه‌ها یه چیزی بلغور کردی، باید بگم که هیچ وقت رنگ اروهان هم نمی‌بینی، کاری این یه سال نتونستی بکنی، ولی درمورد ارشین فکر کردی خبر ندارم؟!

خیلی دورو برش می‌پلکی، از عمد گذاشتم ببینیش، الان دیگه فکر کنم بهم عادت کردید، وقتشه اونو ببری پیش خودت، حقشه خانوادهی اصلیش و پیداکنه.

انگار زیر پاش خالی شده باشه، نزدیک بود نقش زمین بشه، آرشام سرشو برگردوند، به صورتم نگاه کرد، چقدر مدیون این همه خوبیش بودم.

-بریم، عشقم.

با دست آزادش چونه‌امو گرفت، صورتمو برگردند.

-فقط باید به من نگاه کنی.

به چشم‌های قهوه‌ای ش زل زدم، لبخند تشکر امیزی بهش زدم، دو قدم بیشتر نرفته بودیم که نیما سریع بازوی آرشام رو کشید، آرشام به انی کبود شد با خشم دستشو بیرون کشید.

-تو چه گوهی خوردی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام مثل شیر زخمی مشت محکمی به شکمش زد که نعره‌اش توی فضا پیچید، و این باعث سکوت یه دفعه‌ای توی سالن شد از درد خم شد.

-قبلا بهت گفته بودم، حق نداری دستای نجستو بهم بزنی، اگه خیلی توی نقش مردونگی فرو رفتی باید بگم از مردی فقط همون یه قلمش و داری، اگه از کسی باید حساب پس بگیری باید بگم که اون یه نفره بیخ گوشته.

کلافه‌تر به زن سآبقش خیره شد.

-منتظرتم، زودتر بیا دنبال دخترت، تا اینجاش هم معرفت به خرج دادم مگه نه؟!

آرشام دستشو روی پهلوم لغزاند، محسن کلافه دستی به موهاش کشید.

-دیگه هیچ وقت نزار یه مشت آدم بی‌ارزش و مفت‌خور جلوی چندتا آدم صدمن یه غاز دلشو بشکنن.

آرشام تک خنده‌ای زد.

- کی جراعتشو داره؟! تو هم زیادمی جو گیر شدیا، برو مواظب بچه‌ها باش اخه قرار با این بانو یه دنس به یاد موندنی بریم.

آرشام لبخندی زد به طرف دی جی رفت، بعد هم سریع به طرفم اومد، اهنگ تانگو که توی فضای پیچید، آرشام جنتلمنانه به طرفم اومد، جلوی همه دستشو طرفم کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

گونه‌هام گل انداخته بودن، دستمو توی دستش گذاشتم، گوشه‌ی لبم و جویدم.

-من زیادم.. بلـ..

آرشام سریع منو چرخدند، چون خیلی ازم قدبلندتر بود کف دست‌هامو روی سینه‌اش گذاشتم.

-هیشش، بلدی نمی‌خواد، فقط منو همراهی کن.

انگشتهاشو توی پهلوم فشار داد، حس خوبی توی وجودم به غل غل افتاد، بی‌اختیار لبخندی روی لبم نشست.

کف دست‌هام روی سینه‌ی عضلانیش گذاشتم، منو با قدرتش تکون می‌داد و رقص بی‌نظیری با این مردی که مثل کوه تکیه‌گاهم شده، توی سالن می‌رفتیم.

خم شد، گونه‌اش و روی گونه‌ام گذاشت.

-بدجور منو تحریکم می‌کنی.

آرشام نجواگونه زمزمه کرد.

-این چشم‌های خاکستریت که منو بیچاره کرده، این رنگ به رنگ شدنت منو به جنون می‌کشونه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام انگشتام و کف دست‌هاش گذاشت، باهم چرخیدیم، ازم فاصله گرفت فقط انگشتام توی دستش بود یه دفعه با قدرتش منوچرخوند توی اغوشش گرفت.

-بی‌ادعا وبی‌بهونه ملکه قلبم شدی، نفس‌هام بنده به نفسات.

دستمو گرفت، برخلاف اهنگ رقص با لبخندی دورم چرخید محکم منو به اغوش کشید.

-این شب اخری بد دلبری کردی و نفس بریدی، می‌ترسم نتونم دوریت و تآب بیارم.

لب‌هاش شقیقه‌ام رو به آتیش کشید، همین که صاف ایستادیم، چشم‌هاش بین چشم‌هام چرخید، چیزی توی دلمون و نگاهمون موج میزد.

درهمین حال که بهم زل زده بودیم، سالن توی سکوت فرو رفته بود، همین که برگشتم، سالن به هوا رفت.

من تازه به خودم اومدم، وسط سالن مملو از جمعیت، رقص دونفری رفته بودیم، همه سوت وکف میزدند.

آرشام دستشو پشت کمرم گذاشتم، باهم کنار بقیه ایستادم، تب هر دومون بالا رفته، آروم چشمکی زد، پچ زد.

-چته بانو، حالت خوبه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-آبرو ریزی کردم؟!

آرشام با کج خندی با معنی گفت:

-چرا اون وقت؟!

حس می‌کردم، صورتم قرمز شده اون زنه با حرص شدید ازبعد رقصمون گذاشت رفت.

شب خیلی خوبی کنار آرشام داشتم، اخرشب هم من بین بازوهاش فشرده شدم.

صبح زود توی اُتاق لپمو بوسید، بی‌حرف رفت، معلوم بود اون هم مثل من حس بدی از این همه جدایی داشت.

دلم از رفتنش بی‌قرار می‌کرد هرکاری می‌کردم، آروم نمی‌شدم، روز بعدش رفتم سر فیلم برداری.

_

یکسال از اومدنم به اینجا می‌گذشت، اینجا با وجود سخت‌گیریهای زیادمشون جای خوشحالی داشت توی انتخاب رشتهام انتخاب م شدم ، مدیریت پروژه همدان قبول شدم.

بامستانه دختر چشم آبرو مشکی که کمی شلخته بود، دوست شده بودم، دخترخوبی بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

امروز کمی تب داشتم، حالم بدبود، رفتم بیرون یه آبی به صورتم زدم و به کلاس برگشتم که کسی تنهی محکم به تن سستم زد.

ازدرد اخی نسبتا بلندی گفتم که کسی اروم نجوا کرد:

-هی دختر، می‌دونم توی چه هچلی افتادی، توی کوله پشتیت چیزی جاساز کردند، بجنب الانکه حراست بیاد توی بد دردسری بی‌افتی.

چشم‌هام به اندازه‌ی نعلبکی شد.

-چی؟!

نگاهم روی مردی جوان قدبلندو لاغراندام خوردکه مثل برق غیب شد.

لب‌هام به شدت لرزید پاهای سستمو به زور

به حرکت درآوردم که..

محکم به کسی خوردم، اما بدون توجه ازش رد شدم، نمی‌دونم امروز چمه از صبح همه‌اش سردرد و تب و لرزی نامحسوسی داشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

فکر کنم، بخاطر دیشبه، چون داشتم دست‌بندها رو درست می‌کردم، نمی‌خواستم نور بقیه رو اذیت کنه توی تراس مشغول بودم.

خدا کنه سرما نخورده باشم، توی این اوضاع خراب بی‌یولی با تمام سرعت به سرویس بهداشتی رفتم.

بدنم به شدت می‌لرزید، اصلاً کنترلی روی دست‌های سرد و لرزونم نداشتم، احساس سرگیجه و حالت تهوع شدیدی داشتم، کتابهامو تک تک بعد از وارسی، روی جای نگهداری کوله پشتی توی سرویس میزاشتم.

جامدادیم و کل جیبهای کوله پشتیم همه جا رو گشتم نبود، اه از نهآدم برخاست، نکنه سرکارم گذاشتن؟!

زدم توی سرم نه اون واقعاً جدی بود، فکر کن، کجا می‌تونند یه چیزی رو جاساز کنند؟!

بی‌اختیار با نوک انگشتهام کل پارچه‌ی کوله پشتیم رو لمس می کردم، عرق سردی کل تنمو پوشنده بود، داشتم از این فضای بسته خفه می‌شدم.

که زیر دستم برجستگی سفتی حس کردم به کوله پشیتم نگاه کردم بین پارچه‌ی بیرونی و آستر داخلش چیزی مخفی شده بود.

-از کجا این تو گذاشتنش؟! خدایا.. اینا کین؟! از جونم چی‌خوان؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تلاپ وتلوپ قلبم کر کننده بود، دنبال پارگی آستر داخل کیفم و می‌گشتم با دیدن پارگی نامحسوس و کوچکی لبمو محکم گاز گرفتم، خون توی دهنم افشانه شد، ولی چیزی برام مهم نبود، اون بسته رو با دست و تکون دادنهای پشت سرهم به طرف پارگی سُر میدادم.

دست‌هام از استرس و لرزش‌هاش شدید به شدت بی‌حس شده بود، پاهام وزنمو تحمل نمی‌کرد، مجبوری روی پاشنه‌ای دو پا نشستم.

با دیدن پلاستک کوچکی اشکی از چشمم افتاد.

-مگه من چکارشون کردم که این ظلمو در حقم کردن؟!

بی‌تعادل بلند شدم از روی جای نگهداری وسایل مداد نوکیم در آوردم باکمک نوک تیزیش اون بسته رو بیرون کشیدم.

پلاستک کوچک وکیوم شده رو بیرون کشیدم توی اون گردی سفید رنگی مثل آرد بود.

-این دیگه چی کوفتیه؟!

سریع با نوک ناخن‌های کمی بلندم، پلاستیک و محکم کشیدم، پلاستیک با کمی زور پاره شد اونو توی توالت فرهنگی خالی کردم، پلاستیکش و همونجا پرت کردم.

با خشم و تنی لرزوان سیفون رو کشیدم، دوباره با دقت بیشتر با تب لرزی که توی تنم بود، نقطه به نقطه کوله پشتیم، رو گشتم، خداروشکر انگار دیگه چیزی نبود.

کمی از اون گرد سفید زیر انگشتم رفته بود، چند باری دست‌هامو با دقت و وسواس شستم و خشک کردم با دقت زیر ناخنمو نگاه کردم، تمیز تمیز بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کمی آب صورت ترسیده ام زدم با پاهای سست از اونجا بیرون رفتم، باید به کلاس می‌رفتم، حتماً استاد اومده.

اما میزاره برم سرکلاس با سرگیجه وکمی حالت تهوع به کلاس رفتم، همین که نشستم چند ثانیه بیشتر نگذشته بود که در با شدت باز شد، چند مرد و زن وارد شدن، همه به اونا زل زدیم.

یکیشون دم گوشش استاد چیزی گفت، درهمین حال زنی با صدای خشنی داد زد:

-پـروا سینایی.

با این که می‌دونستم از شرش خلاص شدم، اما رنگم مثل گچ شد، ترسیدم

-نکنه جای دیگه هم جاساز کردن؟!

به زور لب‌هام کش اومد.

-بـ بـ بـــله؟!

غرید:

-بلند شو.

هرچی می‌خواستم بلند بشم ولی انگار به صندلی چسبیده بودم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چـ.. چـی شده؟!

چشم‌هامو توی کاسه چرخاندم، همه با تحقیر و حقرات بهم زل زده بودن، اون دو نفر عوضی که مطمئن بودم کار اوناست هم ریز ریز می‌خندیدن، کسایی که از وقتی به دانشگاه اومدم به هر نحوی که تونستند اذیتم کردند، اون پسر پولداره هم پوزخند پر رنگی زد.

-با توان به چی زل زدی.

نگاهم به نگاه نگران و ترسیدهی اون مردی که بهم تنه زده بود تا بهم هشدار بده، گره خورد.

با این که اولین باری بود که دیدمش ولی چقدر بهش مدیون بودم، در همین فکر بودم که اون زنه با خشم به طرفم اومد با داد بازومو کشید.

همه می‌خندیدن من از این همه ظلم سرم به یقه فرو رفت با خشم دنبال اونا کشیده شدم.

توی این مدت فکر کردم به این نگاها و تحقیرها عادت کردم اما دوباره زخمه دلم مثل دمل چرکین سرباز کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با بغض سرمو پایین انداختم، دوست داشتم کسی بلند بشه ازم دفاع کنه ولی نبود، تکیه‌گاهی نداشتم، یکسال بود که یه کمی راحت بودم.

اُتاقی مجزا اون زنه منو بازرسی بدنی کرد، بدنم مثل کوره شده بود، رنگم پریده بود.

گلوم خشک بود ومی‌سوخت، به زور خودمو تا صندلی کشوندم.

-معتادی؟!

چشم‌هام گردشد، لب‌های خشکمو با زبونم تر کردم با صدای دو رگه شده وکمی خشدارم گفتم:

-من.. من فقط سرما خوردم، می‌تونید ازم تست بگیرید.

عصبی غرید:

-مواد رو چیکار کردی؟!

باتعجب به صورتش زل زدم، پس چیزی پیدا نکردن ازخوشحالی روی آبرا بودم خودمو خونسرد نشون دادم.

-از.. ازچی حرف میزنید مواد چیه؟! من حالم بده باید برم دکتر.

-ساکت شو، جواب منو بده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بعد کلی سیم جیم بی‌خیالم شدن کوله پشتیم و داغون کرده بودند جلوم انداختن وسایلم هرکدوم طرفی بود، آروم آروم اونا روجمع کردم.

پریشون بودم، حالم بد بود باتعهدی که نمی‌دونم برای چی ازم گرفتن با پاهای که روی زمین کشیده می‌شد، بیرون رفتم.

روی الاچیق خلوت حیاط پشتی دانشگاه سربه زیر نشستم، نمی‌دونم این دنیا داره تقاص چی روازم میگیره.

-خوبی؟!

سرمو که بلند کردم، قطره اشکی از گونه‌ام سرخورد، سریع سرمو به طرف مخالف چرخوندم، اشکمو پاک کردم.

-با اجازه خانم سینایی.

آروم روی صندلی خزید، بغضمو پس زدم باصدای که خیلی سعی کردم نلرزه گفتم:

-ممنونم، شما درحقم خیلی لطف کردید، بهتون مدیـ..

وسط حرفم پرید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نه خداروشکر که به خیر گذشت، وقتی با اون حال رفتید فکر کردم، پیداش نکردی، اتفاقی دیدم، خیلی مشکوک میزدن.

مکثی کرد.

-خانم سینایی نمی‌دونم چی شده اما دوروبر اونا نپلک اونا خطرناکن، بهشون پا بدی برگشتی نیست.

سرم به یقه‌ام افتاد.

-ممنونم، من کاری به اونا ندارم، چون فقیرم فکر کردن می‌تونن منو ساقی کنند اما کور خوندن، می‌خواستن تلافی کنند، دیگه هیچ وقت وسایلمو جا نمی‌زارم.

سرمو بلند کردم.

-شما خیلی آدم با انگیزهای هستید، من دانیالم، منو مثل برادرتون بدونید، هر چند من هم سطح خودتونم اما هر کمکی بود درخدمتم.

لبخندی زدم.

-خیلی ممنونم، شما بزرگترین کمکو بهم کردی.

به ساختمان دانشگاه خیره شدم.

- اینجا تنها ارزویی که برام مونده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

صدای زنی شنیدم.

-پسرم؟! توی این سرما اونجا چیکار می‌کنی؟!

نگاهم چرخید روی زن قد کوتاه وچاقی، دانیال سرش به یقه‌اش رفت نه این‌که از از مادرش خجالت بکشه نه، فقط انگار دوست نداشت کسی چیزی از زندگیش بدونه سربع جلوش بلند شدم.

-سلام خوبید؟!

بامهربونی وساده دلی دستشو به طرف جای کشید.

-بریم یه چیزی بخورید، هوا اینجا سرده.

ازمهر ته چشم‌هاش حس خوبی داشتم، حسی که سالها کسی بهم نداشته، ترسیدم رد کنم ناراحت بشن؟! اگه رد نکنم هم ناخواسته اسباب ناراحتیشون فراهم کنم با دو دلی بهش نگاه کردم، چشم‌هاش برق میزد.

-ماشاءالله تو چقدر نازی.

خجول لبخند کم‌رنگی زدم با کشیدن دستم مجبوری دنبالش رفتم، خونه سریداری جمع وجوری بود، دم نوش داغم رو مزمزه کردم، دانیال سر میز نشست.

-خوش اومدی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم.

-خیلی ممنونم.

باصدای تلفن خونه، مادر دانیال با خجالت و با مهربونی گفت:

-شرمنده الان میام راحت باشید.

به رفتنش زل زده بودم، دانیال خجول لب زد:

-لطفاً در این مورد به کسـ..

سریع به نیم رخش زل زدم.

-کسی با من حرف نمی‌زنه، بعد هم من از اون آدما نیستم، خیالتون راحت، اقا دانیال اهل نصحیت نیستم، آدم تو داریم اماچون سادگیتون و دیدم میگم.

به میز زل زدم.

-من حسرت همین سقف کوچک پراز آرامش و دارم شما نباید حسرت چیزی رو بخورید یاخجالت بکشید.

دانیال دستی به پشت گردنش کشید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-فقط دلم نمی‌خواد بقیه بدونن.

سریع سرمو تکون دادم.

-خیالتون تخت.

-به نظر کمی ناخوش می‌رسید.

-ببخشید، حس می‌کنم سرماخوردم.

به لیوان اشاره کردم.

-اونو تمیز بشورید.

-این چه حرفیه؟!

لبخندی زدم.

-دیگه برم.

همین که بلند شدم سرم گیج رفت و نقش زمین شدم، دانیال بلند مادرشو صدا کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بی‌هوش نبودم، اما بدنمو نمی‌تونستم تکون بدم با خیس شدن صورتم، خواستن بریم دکتر، ولی چون پول نداشتم الکی گفتم خودم می‌رم.

اخرش با اصرار اون زنه که فهمیدم معصومه خانمه با دانیال راهی شدم تا منو ببره بیمارستان اماهمین که باماشین پدرش راهی شدیم با اصرارخونه‌ی بی‌بی برگشتم.

دوکوچه بالا با اصرار نگه داشت.

آروم لب زدم:

-شرمنده زحمت دادم، ببخشید اقا دانیال من ازجایگاهم و این‌که چی هستم عارم نمیشه، خجالتم نمی‌کشم.

ولی... ولی چون توی خونه‌ی مرکز نگهداری زنان بی‌سرپرست وبد سرپرست زندگی می‌کنم.

جاخوردنش و دیدم، برای لحظهای نفسش بند اومد با کاسه‌ی چشم بیرون زده سعی درفهمیدن راست ودروغ حرفم بود که من ادامه دادم.

-من.. من فقط می‌ترسم مردم دهن بین اینجا با دیدن منو شما فکرای بدی بکنن وبهم تهمت بزنن.

به زور به خودش اومد، آروم سرشو تکون داد، بهم زل زده بود، انگار براش باور پذیر نبود کسی بدتر ازخودش رو ببینه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-امیدوارم بتونم جبران کنم، اعتمآدمو به آدما از دست داده بودم اما فهمیدم همه بد نیستند، با اجازه.

دانیال که ماتش برده بود، پشت سرگذاشتم.

وقتی داخل حیاط شدم، کمی بی‌حال بودم، دخترا دورهم توی حیاط بزرگ می‌چرخیدن، هوا کمی سرد بود، چطوری می‌تونن اینطوری راحت بچرخن؟!

یه دفعه یادم اومد، دستبندا روتحویل ندادم، هاج و واج همونجا وسط حیاط ایستادم به خودم لعنت فرستادم که کسی آروم تکونم داد.

-هی چته؟!

باناراحتی به صورت شنگول مستانه خیره شدم با غصه نالیدم:

-یادم رفته دستبندا رو تحویل بدم به خانم فرهادی قول دادم، الان هم واقعاً حالم هم بده، حس می‌کنم سرما خوردم.

مستانه کمی هل داد.

-برو بابا ، ترسوندیم گفتم چی شده، بده من اونا رومی‌برم.

لبخند گشادی صورتم رو پوشوند.

-خیلی ممنونم فداتشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دست بردم، اونو از توی کوله پشتیم درآوردم، بهش دادم.

-همین چندتاست؟!

سرمو تکون داد.

-برم لباسم و بپوشم.

بلند خندید با هم همقدم شدیم که این فرانک جلومون سبز شد.

-به به پروا خانم، کسی که خودشو از همه سرتر میدونه.

دورم چرخید.

-دانشجو.. ولی موندم چطوری توی اون دانشگاه راهت دادن.

خواستم برم که بازومو گرفت.

-کجا خانم خانما.

عصبی دستمو کشیدم.

-حوصله‌ی چرندیات تکراریت رو ندارم، اصلاً دردت چیه که هربار بهم گیری میدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پوزخندی زد.

-دوست دارم آزارت بدم، چون همیشه دماغتو بالا میگیری، خودتو ازما برتر میدونی، اینه که حالمو بهم میزنه، فکر می‌کنی به خوشگلیت می‌نازی فکر می‌کنی از ماها سرتری اما سرتا پات زار میزنه.

بلند خندید:

-کفشهای می‌رزا نوروزت از همه بدتره که خیلی توی چشمه.

بلند بلند بادوستاش قه‌قه میزدند، انگار بلندگو قورت داده، صداش اینقدر بلند بود که همه کسایی که توی حیاط ایستادن، بلند می‌خندیدن هر کدوم چیزی می‌گفتن، منو به سخره گرفته بودند.

آروم ازش خواستم رد بشم.

-دنبال دردسر نیستم.

باخودم گفتم.

-دنیا منو زده، ولی این آدما خیلی بدتر آدمو خورد کردن.

بلند روبهش گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ولی منت کسی روی سرم نیست، این کفشهای کهنهام شاید زار بزنن اما از عرق جبینمه، با موس موس کردن دور کسی نبوده.

ازخشم لرزید اما عادی رفتار کرد.

-آهو.. آهو اونا رو بیار.

دور برمون شلوغ بود، صورتم داغ بود . سرم سنگینی می‌کرد، بی‌حال بودم، دوست داشتم زودتر برم استراحت کنم.

مستانه روبه فرانک لبخندی زد:

-خواستم بدتر جواب ت بدم اما دیدم حرف خودش بدتر ماتحتت رومی‌سوزونه.

بهم روکرد.

-بریم.

دور نشده بودیم که یه جفت کفش خیلی شیک جلوی پام انداخت، با غرور گفت:

-اینا رو ازم قبول کن فقط چندبار پوشیدمشون.

لب‌هام از این تحقیر لرزید، غرورم خورد شد من که از کسی گدایی نکردم، خواستم رد بشم پامو ازشون رد کردم، اما فکری به سرم زد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خم شدم لنگهی کفش زیر پام رو برداشتم، اون یکیش اون طرفتر بودبه طرفش رفتم، درست جلوی پاش بود، اعصابم خورد بود، اماجلوش خم شدم، اونو برداشتم.

-واقعاً چقدر شیکن.

خاک روی اونو جلوش پاک کردم به زور خودمو خوشحال نشون دادم.

-واقعاً اونا رو به من میدی؟!

مستانه باچشم‌های قرمز وصورتی کبود، لنگهی اونو ازم گرفت خواست پرتش کنه.

-زده به سرت؟! تو با اون همه غرورت پدرمو درآوردی، بندازشون دور.

پوزخندی زدم، سریع لنگه کفشو ازش گرفتم، کفشارو کمی بالا گرفتم با اون همه بی‌حالیم بلند روبه همه گفتم:

-اینا داده به من، رنگشو دیدی وای خیلی خشگله.

اونارو به تک تک کسایی که اونجا بودند نشون دادمو ازشون تعریف کردم.

اخر سر روبه روش ایستادم.

-دیدی؟ به همه نشونشون دادم، ازت ممنونم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بلندتر داد زدم.

-همه.. همه شاهد باشن که فرانک اینا رو به من داده من هرطور دلم بخواد ازشون استفاده می‌کنم، هر روز تمیزشون می‌کنم، ومواظبشونم چون واقعاً ازشون خوشم اومده.

مستانه باخشم وفحشهای زیر لب رفت.

من بلندترداد زدم.

-هر اتفاقی برای این کفشا بیافته چه عمدی چه غیر عمدی، فکر می‌کنم فرانک بهشون احتیاج پیدا کرده اونا رو پس گرفته، هیچ کس جز من حق دست زدن به اونا رو نداره، هر اتفاقی براشون بیافته من زیر سر اون دوستاش میدونم، پس همه شاهد باشند.

باخونسردی با اون حالم رفتم از اُتاقم یه جعبه کارتن برداشتم، اونو کنار گلدون توی راهرو سالن نزدیک دریچه‌های اهنی مخصوص نگهداری توی جای که هرکسی می‌خواست بره بیرون اونو می‌دید، گذاشتم.

با کج خندی با استینم اونا رو پاک کردم، مرتب روی کارتن جا دادم، جلوی اون همه چشم‌های متعجب به اُتاق رفتم.

مستانه باخشم زیادم غرید:

-تو چته؟! تو که هیچ وقت از من کمک نگرفتی الان.. الان چرا؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لباسمو درآوردم، روی تخت درازکشیدم.

ارنجم روی چشمام گذاشتم.

-معذرت می‌خوام ولی لطفاً اگه می‌تونی اونا رو ببر.

من قرار نیست از کفشا استفاده کنم، کاری می‌کنم، بیاد با عذرخواهی پسشون بگیره.

سرم درد می‌کردبلند شدم ازیخچال قرصی درآوردم، سریع خوردم باخشم کنارش ایستادم.

-پولمو ازش بگیر بعدهم از داروخانه برام شربت سرماخوردگی و چندتا قرص هم بگیر.

مستانه عصبی کیفش و برداشت.

-پس واسه‌ی چی اون همه خفت رو به جون خریدی؟!

لب زدم، که..

-برای این‌که کسی به خودش اجازه نده وسایل کهنه و دست دومش با تحقیر به کسی بده، می‌خوام نه تنها برای فقط خودم بلکه برای همه درس عبرت بشه.

اگه می‌خواد به کسی اینطوری کمک کنه بره بزاره روی دیوار مهربونی، هرچند ما آدما بجای این‌که اون چیز نویی که داریم استفاده نمی‌کنیم ببخشیم، سعی می‌کنیم جنس بنجل وبدرد نخورمون و ببخشیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفس عمیقی کشیدم.

-کاش می‌فهمیدیم بقیه هم دل دارن ممکنه با یه حرکت ساده یا یه حرف معمولی یا نگاه بی‌منظورمون چقدر دل یه نفر رو می‌شکنیم.

مستانه بلند خندید.

-ای ناقلا، منو بگو چقدر حرص خوردم.

سرم درد می‌کرد، فکرم بدجور درگیر بود، این از اینجا اونم از دانشگاه باید حساب اونا روبرسم، وگرنه دست ازسرم برنمی‌دارند.

چشم بستم بعدا ازکمی این پهلو و اون پهلو شدن ازخستگی بیهوش شدم.

روز بعدش توی دانشگاه دم ورودی اصلی ایستادم کلافه منتظر اون پسره عوضی بودم، دیدم باغرور با اون پسره بهراد بلندبلند بگو بخند می‌کنه.

باخشم زیادم به طرفش رفتم، جلوش ایستادم، بهراد مثل همیشه مغرور ابروهاش بالا پرید.

-معلومه چه غلطی می‌کنی غربتی؟!

بدون نگاه کردن به بهراد واین‌که بخواد برای حرفای تکراریش وقت بزارم با خشم گفتم:

-بیا باهات حرف دارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون پسره ابروهاش بالا پرید پوزخند پیروزمندآنهای زد، سریع بدون نگاه کردنش به طرف جای خلوت حرکت کردم.

بعد از ده دقیقه‌ای درحالی‌که دوتا دستش توی جیبش بود روبه روم ایستاد، به چشم‌هام زل زد، وقتی دیدم منتظر منه سریع ازکیفم، گوشیمو آوردم.

عکسهای مورد نظرو درآوردم، جلوش گرفتم، آروم آروم رد کردم، وا رفته به عکس‌ها زل زد، من همونطوری خونسرد اونا رو ردکردم.

-هفت ماه پیش که پیشنهاد دادی ساقی بشم، همین که رد کردم بهم هشدار دادی، منم بهت اخطار دادم، دور وبر من نباشید.

من کلی عکس از تو وساقیات دارم درضمن اتفاقی عکس ازماشین وچند مردمرموز توی دانشگاه عکس گرفتم، صورتشون و خوب نگاه کن، کاملا معلومه.

با انگشت بهشون اشاره کردم.

- کثیف می‌کشمت فهمیدی؟!

پوزخندی زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-توهیچ غلطی نمی‌کنی، فهمیدی می‌تونستم اینا رو اون روز بهشون بدم، اما.. اما دنبال دردسر نیستم، توهین و تحقیراتون و تحمل می‌کنم ولی اینو نمی‌تونم تحمل کنم دارم با سختی زیادم زندگی می‌کنم.

مکثی کردم.

-به هزار زحمت با دشواری درسم می‌خونم دارم به سختی تلاش می‌کنم تا گلیم خودمو از آب دربیارم اهل هیچ خلافی نیستم من این عکسها رو الان پاک می‌کنم اما ازشون کپی دارم، اگه دفعه بعدی بخوای برای من پاپوش درست کنید اینطوری راحت نمی‌گذرم.

عکسها روپاک کردم.

-چیزی برای ازدست دادن ندارم.

خونسرد به صورت کبودش زل زدم ازش گذشتم دیگه هرگز جراعت نمی‌کنه، همچین غلطی بکنه.

دوهفته‌ست که پسر باغیظ بهم زل میزنه ولی کاری نمی‌کرد.

توی خونه هم اون کفشا رو بادقت تمیز ومرتب روی اون جعبه میزاشتم، موقعه بیرون رفتن وداخل اومدن گردو خاک روشون و می‌گرفتم.

مستانه چند وقتی هست که عصبی و بدخلق شده هرچی می‌پرسیدم، دست به سرم می‌کرد، جواب های دوپهلو می‌داد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

یه ماه و دوهفته مثل برق وباد گذشت مستانه بهم ریخته وپریشون بود با من حرفی نمی‌زد، بدجور نگرانش بودم.

وقتی خودش نمی‌خواست بگه نمی‌تونستم اجبارش کنم، شبا همه‌اش با سوز عجیبی اشک میریخت از این‌که کاری ازم ساخته نبود بهم میریختم.

مستانه برام سفارش دستبند و گردنبندای جدیدی گرفته، پولشو هم نقد جلو داده بود خداروشکر دستم خیلی خالی شده بود.

بعدا از یه هفته اماده کردن سفارش مشتری روتوی نایلنی گذاشتم.

دم غروب بود، مستانه می‌گفت که مشتری خونه‌اش به اینجا نزدیکه واین‌که خواسته حتماً خودم اونا روتحویل بدم، شاید اگه از کارام خوشش اومد، سفارش بیشتری داشته باشه خوشحال بودم، اینطوری کمی از کتابای این ترم می‌خریدم، حتی دفتر درست وحسابیهم نداشتم.

بامستانه هم قدم شدیم یه کوچه از خونه‌ی بی‌بی فاصله گرفته بودیم که جلوی در سفید رنگی ایستاد.

باتعجب زیادم گفتم:

-اینجاست؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اخم‌هاش توی هم بود، فقط سرشو تکون داد، زنگ در رو زد بعدا ازچند دقیقه بدون این‌که بپرسه کیه در باز شد، حتماً منتظرمون بوده.

دو دل ایستادم تا مستانه اول وارد بشه، نمی‌دونم چرا حس بدی به سراغم اومد.

-مطمئنی اینجاست؟! واقعاً مغازه داره؟! پس من چرا تاحالا ندیدمش؟! عجیبه.

تاوسط حیاط خیلی معمولی جلورفتیم، نگاهم به خونه قدیمی و زهوار دررفته افتاد قلبم نوک زبونم میزد ازترس به بند کوله پشتیم چنگ زدم با این‌که مستانه همراهم بود، اماعقلم بهم نهیب زد.

-دیگه جلوتر نمیام برو بهش بگو بیاد توی حیاط درست نیست بریم داخل.

مستانه اخم الود بازوم و کشید.

-بیا دیگه اینقدر ناز نکن.

عصبی باشدت دستمو ازدستش بیرون کشیدم.

-دستتو بکش جلوتر نمی‌رم.

ازکوله پشتیم نایلون و درآوردم توی بغلش انداختم.

-اینم سفارشش بده بهشون، برمی‌گردم خونه.

همین که برگشتم پشت سرم مردی لاغر اندام قد بلندی دیدم که باحالت چندشی موهاشو بالا زده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خیلی ضایع بود مثلا می‌خواست مثل آدمای باکلاس باشه ولی بدتر تازه به دوران رسیدنشو به رخ کشیده بود.

تیپ خزش دیگه نگو خندهام گرفت لبم کمی کش اومدکه سریع مغزم به کار افتاد موقعیتمو دیدم.

ابروهام به موهام چسبید قلبم دیواره خودشو به استخوان قفسهی می‌کوبید.

باخودم نالیدم:

-چخبره؟! اصلاً از این وضع خوشم نمیاد.

بی‌اختیار نگاهی به خودم انداختم اون مرد با لبخندی چندشی جلو اومد مستانه هنوز پشت به اون بود اون مردم باصدای بم ولهجه‌دارش خندید.

-افرین کارت حرف نداشت، منم به قولم عمل می‌کنم، فردا محضرم.

هاج و واج اونجا ایستاده بودم به مکالمه‌ی بین اونا گوش میدادم به مستانه که سرش یه یقه‌اش فرو رفته بود زل زدم، قلبم توی سینه‌ام جا نمی‌شد، دست راست شدهام مشت شد.

-مسـ.. مسـتانه اینجا چخبره؟! بیـ.. ـا بریم.

زبونم سنگین شده بود، دیگه توی دهنم نمی‌چرخید، دستمو به بازوش بندکردم، مستانه عصبی زیر دستم زد.

-منو.. منو ببخش مجبور بودم، نمی‌تونستم بچه‌امو بی‌پدر به دنیا بیارم، هرجا رفتـــ.. رفتم اونو.. اونو نداختن، هیچ دارویی هم اثر نکر.. نکرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

شوکه سریع عقب رفتم، زهرا گفته بود حتی به سایهام هم اعتماد نکنم، منه احمق باز گول سادگی خودمو خوردم، نفس‌هام به زور ازاد می‌شدند.

که دریه یک چشم بهم زدن اون مرد سریع بازوی مستانه روگرفتو به طرف در وهل داد.

-کارتو انجام دادی زودتر گم شو، کلی کار با این خوشگله دارم فردا سرساعت هم محضر باش.

چنان ضربهی مهلکی بهم وارد شد که بند بند بدنم انگار ازهم جدا می‌کردند.

بادیدن باز بودن درمنم ازفرصت استفاده کردم باچنان سرعتی به طرف در یورش بردم که پاهامو نمیدیدم با تمام توانم مستانه رو هل دادم خواستم بیرون برم که اون عوضی بازوم و محکم گرفت وفشار داد که درد نفس کشیدن یادم رفت.

در یک چشم بهم زدن مستانه رواز در بیرون انداخت منو همونجا گیر انداخت قبل ازبسته شدن در نگاه اشک بارم به صورت مستانه زل زدم، با نفرت نالیدم:

-نامرد.

مستانهی عوضی بخاطر بچش منو.. منو جلوی این مردتیکه انداخته؟!

-نعیم.. بیا بگذر.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

درهمین حال قدمی به جلو برداشت، سیلی محکمی به صورتش خورد من از برخورد اون سیلی بدنم به رعشه افتاد.

در که بسته شد تازه فهمیدم چه خاکی به سرم شده، به زور دهنمو بازکردم با همه‌ی توانم جیغ کشیدم.

-کمک.. تو روخدا یکی کمکم کنه.

درهمین حال دست سنگین نعیم توی دهنم نشست، لبم به شدت به دندونم خورد، لبم توی دندونم فرو رفت و درد وحشتناکش توی تنم پیچید.

فرو رفتن یه بارگی خون به گلوم و طمع گس خون باعث عق زدنم شد، همونطور که بازوم و گرفته بود، کشون کشون به طرف خونه می‌برد.

من سرگردون وترسیده با بدنی کرخت شده به زور دنبالش کشیده می‌شدم.

هر لحظه که می‌گذشت ترسم بیشتر می‌شد.

بدون وقفه وپشت سرهم جیغ میزدم از زمین و زمان کمک می‌خواستم ولی هیچ کس توی این جهنم‌دره نبود.

سرم گیج می‌رفت، گلوم ازجیغ‌های بی‌امونم سوز میداد، صدام دو رگه شده بود.

نزدیک پله‌های در ورودی خونه بودم که دستمو به نرده‌ها گرفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از بازوم با بی‌رحمی منو می‌کشید.

-چه زوری هم داره توله سگ.

-ولم کن پست فطرت، چی از جونم می‌خوای آشغال؟!

ازتکون‌های وحشتناکش حس می‌کردم، بازوم ازم بدنم جدا شده، فشار زیادمی بهم اومد بدنم سست شد، درحالیکه با تمام قدرتش منو می‌کشید یه دفعه خودمو رها کردم.

محکم به جلو پرت شدیم باصورت روی پله‌ها فرود اومد، نعره‌ای وحشتناکش خونه رو لرزوند.

زانوهام محکم به تیزی پله‌ها خورد که باعث شد بدنم از درد بی‌جون بشه،

پشت سرهم نفس‌های عمیق و کش‌داری کشیدم تاکمی آروم شدم.

هر دومون از درد به خودمون می‌پیچیدیم، غرید:

-توله سگ بلایی سرت بیارم که توی تاریخ بنویسن.

به زور با زانوهای سست دولادولا تا وسط حیاط رفتم، دور خودم چرخیدم، سرگردون بودم نگاهم به در افتاد اخرین بار یادمه در رو باکلید قفل زد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اهی ازسینه‌ام خارج شد، چقدر بدبخت بودم به دیوارها نگاه کردم خیلی بلند بود از این همه ظلم اطرافیانم داشتم خفه می‌شدم.

دور خودم چرخیدم که دیدم داره طرفم میاد، بی‌اختیار به عقب قدم برمی‌داشتم، نگاه بدش به استخوان آدم نفوذ می‌کرد ولرز خفیفی به تنم می‌آورد حتی جنس نگاه مهدی هم اینقدر کثیف نبود، انگار بدون لباس وسط حیاط ایستادم، لب زخمیم رو گاز گرفتم.

باصورت پر از خونش پوزخندی زد، دماغش داغون بود از دوتا دستش خون می‌چکید با اون صورت ترسناک شده‌اش به طرفم می‌اومد ازترس قالب تهی کردم، قلبم مثل قلب گنجشک میزد.

شوکه درحالیکه چشمم به صورت خونیش بود داشتم پشت پشت عقب می‌رفتم که پام به چیزی خورد، کاشیهای لیز وخیس باعث شد یه متر به هوا برم ومحکم به زمین بخورم سرم محکم به چیزی خورد.

نفسم برای چند دقیقه قطع شد، مرگ رو به چشم دیدم.

جلوی دیدم تار شد درست جای قبلی سرم دوباره ضربه خورد مثل قبل دیدم تار شده بود

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به زور خودمو خواستم جمع کنم دستم به لبه‌ی سرد چیزی خورد، سرمو تکون دادم، تصویر تار وضعیفی از حوض وسط حیاط دیدم.

هرچی می‌خواستم بلند بشم، نیم خیز می‌شدم، از زور درد کاری ازم بر نمی‌اومد دوباره بی‌حال می‌شدم، الکی دست وپا میزدم، کل لباسهام خیس شده بود.

درهمین حال اون مردک نعیم از پشت گردنم و گرفت و مثل چوب خشکی که بخواد بشکنه فشار می‌داد.

به زور درحالی‌که از گردنم گرفته بود، منو دنبال خودش کشید.

به انگشتهاش که روی گردنم بود چنگ میزدم، همونطوری که کشیده می‌شدم، روی زمین پا میزدم، ولی زورم بهش نمی‌رسید.

منو دنبالش خودش به اُتاقی کشید محکم وسط اُتاق پرتم کرد، سریع به طرفم حمله کرد.

شالم و از سرم در آورد، دور مچ دست‌هام محکم بست، چشم بستم، از این همه درد و این همه دستو پا زدنای بیخود ناامیدانه چشم بستم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تسلیم شده بودم، حالا که همه دنبال خرد کردنم هستند، تسلیم این سرنوشت نحس شدم، دیگه قدرت مقابله با کسی رو ندارم.

جسم و روحم کاملا تسلیم این همه ناعدالتی شده بود، ولی همین که نفس‌هاش به پوست صورتم خورد، عق زدم، چندشم شد، اصلاً نجس بودن بهم دست داد.

-اووه، این خوشگل خانم چه رام شده، ولی بلایی سرت میارم که هیچ وقت فراموش نکنی.

خنثی بهش زل زدم، اُتاق حقیرآنهای داشت، بدون روسری احساس خیلی بدی داشتم. اونم جلوی این حروم لقمهی چشم دریده، با عصبانیت و خشم بلند شد گوشه‌ی اُتاق نشست زیر چشمی دیدم با گوشیش پیام می‌نوشت یا نمی‌دونم داشت چی تایپ می‌کرد.

از گوشه‌ی چشم بهش زل زده بودم، با وحشت بی‌صدا داد زدم:

-داره چه غلطی می‌کنه؟!

یه دفعه بلند بلند خندید.

-امشب پول خوبی از فروشش درمیارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشم‌هام گرد شد، گوشیش و کنار گذاشت.

-اما قبلش باید یه حالی اساسی بهم بدی هم می‌تونی دختر بمونی.

آب دهنم و قورت دادم، عصبی دستمو مشت کردم ناخن‌هام و توی گوشتم فشار دادم، پس میدونه دخترم، تنها کسی که خبر داشت مستانه نکبت بود.

نفس‌هام یکی درمیون درمی‌اومد، حال بهم زن‌ترین آدما دنیا بود!

با خودم نالیدم.

-این همه جون کندم تا پاک بمونم، نمی‌تونم تسلیم این لات بی‌سروپا بشم، امکان نداره تسلیم این بو گندو بشم.

آروم لای پلکم و بستم به ذهنم فشار آوردم، باید یه راهی پیدا کنم قبل از این که دیر بشه وسروکله‌ی کسی دیگه پیداش بشه.

چشم‌هام و بسته بودم من باید یه کاری کنم، ولی چه خاکی به سرم کنم؟! با این بدن بی‌جونم، مغزم انگار از کار افتاده.

-چه رام و ملوس شدی عروسک کوچولو.

پوزخندی زدم، چونه‌امو محکم فشار داد.

-وقتی ادبت کردم ببینم باز پوزخند میزنی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بلند بلند خندید با اون صورت زخمیِ کریهش اخم غلیظی کرد.

-دیوونه شدی اشغال، هـــان؟! روانی.

-نه، اتفاقا من قراره بلای سرت بیارم که تا اخر عمرت باهات باشه طوری که هیچ وقت منو فراموش نکنی.

ترس توی چشم‌های ریزش با اون پف پشت پلکش دیدم، دودل ومشکوک بهم زل زد، پوزخند چندشی به نمایش گذاشت که بوی دهنش دل و درودهام و بهم زد، دندانهای زردش نشون میداد اصلاًمیدونه مسواک وجود داره؟

دستش روی دکمه‌ی مانتو نشست، قلبم به شدت بی‌قراری می‌کردم اما نقاب خونسردی به صورت زدم.

-زده به سرت معلوم نیست داری چی زرت وپورت می‌کنی؟!

پوزخندی زدم، با قاطعیت ادامه دادم.

-حتماً اون مستانه آشغال بهت گفته که من از خانوادهی پولداری بودم مگه نه؟!

لبخندم پر رنگ‌تر شد، دست‌های زمختش خشک شد، اخم‌هاش به هم گره خورد.

-تو هم پیش خودت فکر نکردی با این همه زیبایی درحالی که دخترم توی خونه‌ی بی‌بی چه غلطی می‌کنم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ابروهاش بالا پریدن، سیلی محکمش توی دهنم نشست، زخم لبم و پارگی داخل دهنم دوباره خون ریزی کرد، پوست صورتم از شدت سیلی می‌سوخت.

-خفه خون بگیر ، فکر کردی با یه احمق طرفی؟!

با چشم‌های اشکی بهش زل زدم.

-نمی‌دونم احمقی یا نه، ولی یه بارم از خودت نپرسیدی دختری با این سن وسال من با این همه جذابیت اون خانواده، بی‌کس و کاره رهاش کردن دلیلش چیه؟!

عصبی بلندشد، منم سریع نشستم که لگد محکمش توی ساق پام باعث شد از درد توی خودم جمع بشم، داشت دیونه می‌شد، توی دلم بهش خندیدم، آروم بی‌صدا از درد نالیدم.

-دهن کثیفت و ببند، هرجایی این فیلما قدیمی شده.

بین اشک و اون همه درد خندیدم.

-واقعاً؟! اصلاً میدونی ایدز چیه؟! می‌خوای جواب ازمایش پاپ اسمیرم و ببینی؟! یا نمی‌دونی پاپ اسمیر چیه؟! هوم؟!

توی چشم‌هاش زل زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-کوله پشتیم و بده تا نشونت بدم، فکر کنم، با این همه از زخمهای که برداشتی تو هم به جمع ایدزی‌ها اومدی.

با نفرت توی صورتش خیره شدم از تکون شدیدی که خورد لذت بردم به زور پشتش و به دیوار بند کرد با خشم و جدیت غریدم.

-حقته، بدتره این حقته .

هیستریک خندیدم، با چشم‌های که از حدقه در اومده بود بهم زل زده بود.

کوله پشتیم نزدیک در بود از شوکه ی که بهش وارد شده بود استفاده کردم سریع دست بردم بندش و گرفتم از جیبش مدارکی رو درآوردم.

تندتند برگه‌ها رونگاه می‌کردم با دیدن اون برگه سریع بیرون کشیدمش.

معلوم بود سواد درست حسابیندارہ، خدا خدا کردم زبانش انگلیسیش خوب نباشه.

اول بادندون گره شالمو باز کردم اونو دور سرم بستم.

دستمال کاغذی درآوردم و خون دهنمو روی چونه‌ام باچند تا دستمال پاک کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

برگه روجلوش گرفتم.

-خوب نگاهش کن سواد که داری هـان؟! ببین.

پوزخندی زدم، براش هجی کردم.

-اچـــ.. ای.. ویـــی.

دستمو روی نوشته تکون دادم با اون اخمی که روی صورت کریهش بود چشم‌های کوچیکشو ریزتر کرد به برگه زل زد انگشت اشاره مو روی علامت مثبت تکون دادم.

-خوب دیدی خیلی بیچارهای فکر کردی الکی میگم؟! هوم؟ نخیر، حقته توی حماقت با درد وکثافت خودت بمیری.

آب دهنم و به طرفش پرت کردم ازجیبش کلید وبرداشتم، خونسرد از اُتاق بیرون جستم، خواستم بدوم تا زودتر فرار کنم اما ترسیدم شک کنه، آروم آروم به طرف در رفتم، سریع قفل در وباز کردم.

محکم در رو بستم به محض دیدن کوچه باچنان سرعتی دویدم که اگه دو مارتن بود نفر اول می‌شدم.

خون سرم از روی شونه‌ام تا نزدیک کمرم رو رنگی کرده بود با اون سر و اون وضع خودمو به خونه‌ی بی‌بی رساندم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با خشم ونفرت به اُتاق رفتم اگه دستم به مستانه می‌رسید، همون لحظه نفسشو قطع می‌کردم اما نبودش.

هوا تاریک بود، خداروشکر رنگ مانتو تیره‌ست نباید کسی منو ببینه سریع وسایلمو برداشتم، خودمو توی حمام انداختم.

همین که آب روی تن سر خورد، فهمیدم، چقدر خسته‌ام و حالم بده، گذاشتم تا آب دردهام و زخمهام و بشوره روی سکو حمام با درموندگی نشستم.

سرمو به کاشی های سرد تکیه دادم، سنگ پا رو برداشتم روی جای جای که دست اون حروم لقمه رسیده می‌کشیدم.

درد ناشی از زبری سنگ رو به جون می‌خریدم تا جای نجس شده‌ی تنم رو پاک کنم.

توی سرم نقشهی مرگ مستانه رو می‌چیدم، موهای بلندم بخاطر خون سرم بهم چسبیده بود، آب زیر پام رنگی می‌شد.

جای دستش روی گونه‌ام بود سنگ و باخشم توی صورتم کشیدم، جیغ کشیدم.

-چرا نمی‌تونم یه زندگی معمولی داشته باشم؟! چـــرا؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زیر دوش داد زدم، گریه کردم، تا خودمو سبک کردم با بدن درد شدیدی با موهای خیس روی تختم خزیدم، نیم نگاهی به تختش انداختم نبودش معلوم نیست کدوم گوری رفته، نفس‌هام تند شد.

-می‌کشمت عوضی به من چه بچت بی‌پدره؟! اون موقعه که توی بغلش می‌رفتی به فکر بعدش نبودی که بخوای منو جلوی اون سگ بندازی؟! مثل سگ پشیمونت می‌کنم.

پلک‌هام ازخستگی روی هم افتادن، صبح با حالِ بدی بلند شدم، نتونستم حتی درست وحسابیبنشینم، دستم روی پیشونی خیس از عرقم نشست.

سرم از بس سنگین شده بودم، حس می‌کردم، روی تنم نمی‌تونم تحملش کنم، سرمو روی متکا گذاشتم بی‌خیال کلاس و دانشگاه شدم.

سرمو روی متکا گذاشتم، احساس داغی شدیدی روی گونه‌هام داشتم، نفهمیدم، کی خوابم برد.

اون روز توی تب سوختمو کسی حتی متوجه نشد، روز بعد باحالی بدی بلند شدم.

تلو تلو خوران رفتم کمی آب جوش خوردم تا گلوم باز بشه، توی این گرما انگار توی یخچال بودم یه دقیقه بعدش انگار منو توی کوره می‌انداختن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چندتا قرص سردرد وسرماخوردگی خوردم، نزدیکای ظهر بود، توی خواب عمیقی بودم که چیزی به پهلوم خورد.

بادرد شدیدی وحشت‌زده چشم‌هام و باز کردم، دیدم یکی ازهم اُتاقی‌هام با دستمالی که جلوی دهنش بسته بادسته‌ی طی تکونم میداد، انگار که چیزی نجسی رومی‌خواست برداره.

به زور لبه‌ی تخت نشستم باصدای خروسکی گفتم:

-چیه راضیه چی شده؟!

باخشم غرید:

-خفه شو دخترهی ایدزی، تمام این مدت بین ما می‌لویدی، وای به حالت کسی از اینجا ایدزگرفته باشیم.

محکم با اون دسته‌ی چوبی به بازوم کوبید، نعرش توی گوشم پیچید:

-گم شو.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی بهش زل زدم مات بودم، هانیه هم به کمکش اومد بادسته‌های طی به جونم افتادند با زور وکتک منو از اُتاق بعد هم ساختمان باخشمو نفرت و دادهای بلند، بلند بیرون انداختند.

با دسته‌ی که توی کمرم کوبیداز درد شدید روی چمن‌ها افتادم کل کسایی که توی خوابگاه بودن دورمون حلقه زدن، خشموصدای دو رگه هانیه فریاد زد:

-این عوضی، ایدزیه.

همه با تعجب می‌گفتند.

-وای خدای من.. وای نکنه ما هم گرفته باشیم.

خیلیا هم فحش میدادن، من بی‌حال همونجا چهار دستو پا افتاده بودم.

که وسایلم کنارم پرت شدند، راضیه مثل اژدها داد زد:

-از اینجا گورتو گم کن چشمم بهت نیافته.

چشم بستم، دیگه نتونستم تحمل کنم، نعره کشیدم:

-هیچ کس نمی‌تونه از اینجا بیرونم کنه، اگه کسی قراره بره من نیستم.

بین جمعیت چشم چرخوندم، روی مستانه قفل کردم، آدم نفرت انگیزی که برای این‌که خودشو تبرعه کنه یکی دیگه روقربونی می‌کنه.

همه باخشم دمپای به طرفم پرت کردند.

-چه رویی هم داره چرا اونو بیرون نمی‌کنند.

کلافه پشت تاری اشک بهشون زل زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زمزمه کردم:

-جای نمی‌رم، کسی نمیتونه بیرونم کنه.

انگار بمب منفجر کردن همه باخشمو نفرت بهم زل زده بودن وبهم بی‌احترامی می‌کردند.

منو به دفتر بردن ازم خواستن از اونجا برم با چشم‌های اشکبار با یه چمدون کوچک به اون خونه‌ی بزرگ که جای برای من نداشت زل زدم.

با دیدن خونه‌ی بی‌بی با درموندگی به طرف خونه‌ی بی‌بی رفتم، هرچی در زدم، کسی در باز نکرد.

چندین ساعت بی‌حال روبه روی خونه‌ی بی‌بی نشستم، نزدیکای عصر بود که بی‌بی نزدیک ساختمان از اسنپ پیاده شد.

با درموندگی با اون ساک جلوش ایستادم، سرم به یقه‌ام فرو رفت از بغض نتونستم حرفی بزنم، بی‌بی باعصاش جلوم ایستاد.

-میدونم چی شده؟! جو اینجا رو بیشتر ازاین متشنج نکن و برو.

باصدای گرفته‌ای باغصه لب بازکردم.

-تو روخدا بی‌بی شما توی این یه سال پناهم شدید زود قصاوتم نکنید خداشاهده که خطای نکردم فقط داشتم از آبروم دفاع می‌کردم.

صدام به شدت می‌لرزید مکثی کردم، بی‌بی دستشو به معنی این‌که ساکت باشم بالا برد.

-اینجا قانون خودشو داره زودتر از اینجا برو.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اشکی ازچشمم افتاد.

-شما که این بزرگی کردید، خونه‌اتون وقف کردید، دلیلتون هرچی بوده قابل ستایشه، بی‌بی شاید ندونی اما به من یه زندگی مجدد دادید تا بتونم خودمو پیدا کنم و برای زندگیم بجنگم.

به طرف بی‌بی قدم برداشتم.

-من.. من فقط خواستم نجآبتمو حفظ کنم، بی‌بی من مشکلی ندارم، فقط به شما میگم می‌تونید ازم هر ازمایشی خواستید بگیرید، فقط بزارید اینجا باشم.

دم عمیقی کشیدم.

-هرجا باشه اشکال نداره فقط سقفی داشته باشه، همین.

بی‌بی چشم‌هاش ریز کرد با اخم دستشو که روی عصاش بود، مالید بدون حرفی داخل رفت.

چندین ساعت اینجا بودم، هوا تاریک شده بود، روی صندلی‌های روی به روی ساختمان نشستم، حالم بدبود.

چشم‌هامو بستم، چرتی زدم که کسی تکونم داد، چشم‌های خسته‌ام رو باز کردم.

بی‌بی روبالای سرم دیدم.

-بیدارشو.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زن شیک پوش کنارش بود، دستی به صورتم کشیدم.

-سـ.. سلام.

دیدم اون زن شیک پوش دستکش پوشید.

-سلام، انگشتو بده.

سرمو تکون دادم، انگشتم به طرفش کشیدن انگشت اشارهامو گرفت، سوزن رو نوک انگشتم فرو کرد، صورتم از درد مچاله شد.

قطرهی خون روی دستگاه تست ریخت، سرم درد می‌کرد، چشم بستم، دکتر با بی‌بی آروم آروم حرف میزد، بیست دقیقه‌ای گذشت.

-بی‌بی جان این ازمایش مشکلی نداره، جواب منفیه ولی محض اطمینان باید دوماه دیگه تکرار بشه.

بی‌بی بهش زل بود.

-من که سر درنمیارم خودت یادت باشه عزیزم بیا و ازش ازمایش بگیر.

لبخندی زدم.

-ممنونم بی‌بی، ممنونم خانم دکتر، شما درحقم بزرگی کردین ببخشید گرفتگی صدام بخاطر سرما خوردگیمه.

دکتر لبخندی زد:

-بیا بگیر چند تاقرص برات گذاشتم این نسخه برای سرماخوردگیته.

دستی به صورت داغم کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خیلی ممنونم.

-من برم.

بی‌بی باهاش بلند شد.

-برو خدا به همراهت.

بی‌بی چندقدمی بدرقه‌اش کرد بطرفم اومد.

-بلند شو، فعلا توی اُتاق بالا بمون.

مکثی کرد.

-دیگه نمی‌تونی برگردی اون طرف.

سرمو تکون دادم.

-میدونم شرمنده، قول میدم متوجه حضورم نشید، ایجاد مزاحمت نکنم.

بدون این‌که نگاهی بهم بکنه به طرف ساختمان راه افتاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-زیرزمین روبهت میدم، اونجا خودتم راحت‌تری من اشپزخونه‌اش برات درست می‌کنم، باقیش پای خودت، وسایل اون پایینه هر کدوم فکر می‌کنی نیازته بردار، باقیشو بفروش هرچی شد برای خودت.

سرمو تکون دادم، فقط دوست داشتم بخوابم.

بالا که رفتم، آبی به سروصورتم زدم به اجبار بی‌بی سوپی روخوردم که باخوردن قاشق اول توی آب معده ام افتاد، صدای قلوپ افتادن اونو شنیدم.

تازه فهمیدم از اون شب تاحالا چیزی نخوردم با اولین قاشق اشتهام بازشد.

وقتی تمام شد، دوباره برام ریخت با خجالت آروم آروم اونو خوردم داروهامو خوردم به اُتاقم رفتم، اُتاق جمع وجوری بود.

خداروشکر کردم، توی تخت خزیدم.

یه هفته‌ست دانشگاه نرفتم، بی‌بی کارگر گرفت هرچی وسیله اونجا بیرون اورند، بدرد خوراش کنار گذاشتم.

چندتا کارگر گرفت اشپزخونه‌ای رو گوشه زیرزمین ساخت کل زیر زمین تا نیم متری سنگ کردند.

اشپزخونه همه چیش تازه بود، کآبینت گاز هود، یخچالش وبقیه وسایل ضروریش رو بی‌بی تهیه کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سقفش که تاریک و ترسناک بود به رنگ سفید شد، دیوارهای اجری زمین توی ذوق میزد هرچه شستیم و تمیز کردیم فایده نداشت، برق کاریش درست شد ولی هنوز تاریک بود.

یه وان قدیمی بودکه موقع لوکه کشی اشپزخانه گوشه‌ی از اون زیر زمین نصبش کردند، دوش و روشویی نزدیکش کار گذاشتند.

کارگرا دوتا کمد رو جای که می‌خواستم چیدن، کتاب خونه‌ی قدیمی هم نزدیک میز ارایشی کار گذاشتم.

موکت قهوه‌ای نوی کل کف زمین پهن شد که مدیون مهربونی بی‌بی شدم.

باخوشحالی لبخندی زدم جایکه حس می‌کردم مال خودمه حس خیلی خوبی بهم دست داد.

جمعه بود ظهر کنار بی‌بی نهار می‌خوردم که گوشیم زنگ خورد نآشناس بود.

باشک بلند شدم که جواب بدم.

-چرا بلند شدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-الان میام.

دکمه‌ی وصل و زدم.

-الو.

صدای بمی توی گوشم پیچید.

-الوهمراه سینایی؟!

با اخمی جدی گفتم:

-بله بفرمایید؟!

-خوبی دخترم؟!

ابروهام بالا پرید.

-جانم؟!

-مظاهری هستم.

ابروهام بالا پرید با تعجب گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ســـ.. ـــلام استاد، خوب هستید؟!

خندید.

-دستپاچه نشو، خواستم حالت رو بپرسم، شنیدم یه هفته‌ست نیامدی، یکی دونفری گفتن انصراف دادی خواستم راست ودروغش رو بپرسم.

اخمی کردم، سریع لب باز کردم.

-نــه.. انصراف ندادم، فقط یه کم ناخوش و درگیر بودم، شرمنده از کلاستون جا افتادم.

بلند خندید.

-خداروشکر، نگرانتون بودم، حیفه اگه شاگردی به با استعدادی و باهوشی تو رو از دست بدم، راستی اومدی دانشگاه بیا سراغم باهات کار دارم، می‌خوام کسی رو معرفی کنم که بتونی تجربه کسب کنی، نباید بزاری سال اخر که بری دنبال تجربه.

لبخند گشادی روی لبم نشست.

-چشم حتماً.. ممنونم استاد.

-خواهش دخترم، کاری نکردم اما راضی کردن شاگرد سرسخت و قدیمیم کار هرکسی نیست کفش فولادی می‌خواد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-منم خیلی سرسختم، راضیش می‌کنم.

آروم با ارامش گفت:

-امیدوارم.

راستی این پسره دانیال هم نگرانتون بود و سلام رسوند، کلاساتو پشت گوش نانداز، با اجازه.

آروم با ارامشی که از صداش بهم منتقل شده بود لب زدم:

-بسلامت، ممنونم که نگرانم بودید به اقا دانیال هم سلام برسونید.

با ذوق سر سفره نشستم، بی بی بهم زل زد.

-خبر خوبیه؟!

سرمو تکون دادم.

-استآدم می‌خواد منو بفرسته پیش کسی که تجربه کسب کنم.

–

امروز بعدا از یه هفته که بیرون رفتم، همه با دیدنم، می‌ترسیدن، کناره می‌گرفتند، انگار همه جا پخش شده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

رفتم دستبندا رو بهش بدم که با اخم غلیظی گفت، دیگه ازم چیزی نمی‌خره، انگار مستانه همه جا رو پخش کرده.

با سری به زیرافتاده بیرون اومدم، رفتم مغازهی سر کوچه تا سفارش بی‌بی بخرم، خواستم میوه بردارم که مغاره‌دار گوجهای بروم پرت کرد.

باچشم‌های درشت شده بهش زل زدم.

-گم شو از اینجا همه جا رو نجس کردی.

پوزخندی زدم، عقب عقب رفتم با دستمال کاغذی لباسم و پاک کردم، دست خالی برگشتم با سری به زیر افتاده کنار در ورودی سالن با خجالت ایستادم.

که بی‌بی از اون سمت حیاط به این سمت اومد.

-چی شده پـــروا؟!

آب دهنمو قورتم دادم، روبه روم که ایستاد.

-لباست چی شده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-شرمنده بی‌بی نتونستم سفارشات رو بیارم، انگار همه جا پخش شده مریضم مغازه‌دار گوجه به سمتم پرت کرد، گفت چیزی بهم نمی‌فروشـ..

بغضم گرفت نتونستم دیگه چیزی بگم.

-که اینطور، ناراحتی نداره کسی دیگه‌ای رو می‌فرستم.

از اون روز فهمیدم چقدر مردم این محله آدمای دهن بین و نظر تنگی هستند برای کوچک‌ترین خریدام باید کلی پیاده روی می‌کردم، کسی کارای دستیم رو نمی‌خرید، خیلی توی بی‌یولی و ناامیدی به سر می‌بردم.

از استاد ادرس استاد پاکرو رو گرفتم، ولی دوماه هرچی می‌رفتم دم خونه‌اش ناامیدتر برمی‌گشت، توی تاریکی مطلق فرو رفته بودم.

از دانشگاه خسته برمی‌گشتم که چهارتا پسر بچه دیدم، آروم خواستم بگذرم که با دیدنم با نفرت بهم زل زدن، چیزی که توی دستشون بود به طرف پرت کردند.

چیزی که بازوم خورد از درد اخ بلندی گفتم، سنگهای نسبتا بزرگی به طرفم پرت می‌کردند.

سریع کوله پشتیمو جلوم سرم وصورتم گرفتم مثل برق دویدم که سنگی از پشت توی سرم خورد، جاری شدن خون از موهام و گردنم رو حس کردم.

با تمام سرعتم دویدم، مثل برق داخل پریدم، سرم وجاهای که سنگ خورده بود، خیلی درد می‌کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پشت در زیرزمین سر خوردم از این همه درد وبی‌کسی بلندگریه کردم بعدا ازچند ساعت با درد وغصه‌ی زیادم بلند زیر دوش رفتم فریادی ازاین همه درد وغصه کشیدم پشت سرهم نعره کشیدم تا نفسی نموند.

_

سه ماه گذشته بود، تابستان تمام شده بود، هوا سرد بود زیرزمین هم واقعاً سرد بود بخاری قدیمی هم خراب بود روشن نمی‌شد.

تاصبح به خودم لرزیدم صبح زود تمام ملافه‌های سفید رو بادست دوختم، کل روزم روگرفت اونا رو باچهار پایه به ستون‌ها ومیخ‌ها به هم وصل کردم، دور تختم و میز ارایشی یه اُتاق بزرگ با دیوارهای ملافهای درست کردم.

لبخندی زدم شب که شد سرما کمی بهتر شده بود، ولی هنوز سرد بود نصف شب، از سوز سرما آروم آروم از دری که به خونه‌ی بی‌بی می‌رفت به اون اُتاق که اوایل می رفتم، اونجا راحت خوابیدم.

صبح باصدای بی‌بی بیدار شدم، همین که لای پلکمو باز کردم ازخجالت داشتم آب می‌شدم، زیر نگاهش داشتم ذوب می‌شدم.

-شرمنده بی‌بی بخدا نمی‌خواستم، یعنی.. پایین پایین خیلی سرده.

بی‌بی آروم لبخندی زد.

-فقط نگرانم کردی، اشکال نداره، مگه بخاری خرابه؟!

سرمو تکون دادم.

-باشه، یه آبی به سروصورتت بزن، صبحونه بخوریم.

نفسمو بیرون فوت کردم، باخجالت کنار بی‌بی نشستم.

موقع بیرون رفتن، بی‌بی لقمه‌های که توی نایلون گذاشته بود، بهم داد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بگیر تا قبل ظهر بخوریشون.

سرمو تکون دادم.

-چشم.

اون کفشها روپاک کردم، بیرون رفتم، اول سرمو بیرون بردم، کسی نبود با سرعت دویدم تا از این محله دور بشم.

از اون پسرا واقعاً می‌ترسیدم، اصلاً رحم نداشتند، توی دانشگاه هم اون بهراد هرطور که می‌تونست منو عذاب می‌داد.

بعدا از کلاس، دم خونه‌ی سیما رفتم، چند ساعتی طبق قبل روی پله‌ها نشستم، یکی از لقمهییبی دراورودم برای نهار خوردم، داشتم لقمه رومی‌جویدم که در بازشد.

نگاهم به صورت غمگین زنی میان سال خورد، چندماه در روباز کرده با اخم و خشم توپید:

-با این همه سماجتت سعی می‌کنم کمکت کنم ولی هرکسی دوام نمیاره.

به زور آب دهنم و قورت دادم.

-چشـ.. چشم.

ازجلوی در بیرون رفت، داخل شدم سیما چندتا کتاب قطور توی بغلم انداخت.

-کامپیوتر داری؟!

-نه، ولی می‌تونم از دانشگاه استفاده کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ببین منو، این سه ماه وقت هدر که چی بشه؟!

خیلی عصبی وجدی بود.

-معذرت می‌خوام.

-برو، تری دی مکس، اُتوکد، کامل یاد بگیر باکل مصالح ساختمانی آشناشو بعد بیا، طوری که بهت گفتم سیمان بساز چیزی که خواستم نسازی دیگه نیا.

لبمو جویدم اون کتابا روبرداشتم، با ذوق زیادم لب زدم.

-چشم، حتماً.

سیما خشک وجدی گفت:

-من کتابی نمی‌خوام چیزی تحویلم بدی، برو مغازه‌ها رو بگرد، دستت به مواد بخوره زیر وبم اونا یاد بگیر، خشک خالی مهندس نمیشن.

نفسمو نامحسوس بیرون دادم از اون روز دنبال شناخت انواع مواد، دربه‌در مغازه‌های مصالح ساختمانی، هم نوع اونا آشنا می‌شدم، همه نزدیک به اونا نگاه می‌کردم، کمی ازشون به عنوان نمونه برمی‌داشتم.

ازهمه سخت‌تر یاد گیری کار با این دوتا برنامه بود، کل وقتم توی دانشگاه روی کامپیوتر میزاشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پشت سیستم بودم که دانیال کنارم نشست.

-سلام آبجی.

-سلام، خوبی؟!

لبخندی زد:

-سخت مشغولی‌ها؟!

به صورت جدیش خیره شدم.

-اره، بهتره تو هم یاد بگیری.

دانیال نایلو مشکی روی کنار پام گذاشت.

-مامان این کاغذهای یه طرف سفید برات کنار گذاشت، نیامدی برات آوردمش.

صندلی کنارم گذاشتم، به برنامه زل زد.

-اینا رو خودت نصب کردی؟!

سرمو تکون دادم.

-یکیشون نداشت نصب کردم، دانیال استاد مظاهری منو فرستاد پیش یه استاد حرف‌های تو هم بهتره، اینو رو یاد بگیری.

دانیال خندید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ممنونم آبجی مهربونم چشم، ولی باید هرچی از اول یاد گرفتی بهم یاد بدی.

به صورت مهربون وکمی جدیش خیره شدم.

از اونـروز منو دانیال باهم دنبال یادگیری افتادیم، قاطی کردن انواع مواد، ساخت سیمان یاد گرفتیم.

دوماه کامل دور یادگیری برنامه‌های نقشه کشی، بودیم، خداروشکر که دیدن فیلم‌های اموزشی اونو یاد گرفتم.

بعد دوماه خونه‌ی سیما رفتم به محض ورود به حیاط به اجر سیمان وماسه اشاره کرد.

برام دیوار بچین، استینمو بالا زدم، سیما هم بدون حرفی بالا رفت.

ماسه وسیمان باهم قاطی کردم اونو با آب قاطی کردم تاماسه‌ها خوب با سیمان یکی بشه.

اونو روی اون قسمت کشیدم اجر یکی یکی گذاشتم شش تا اجر گذاشتم، دوباره ملات کشیدم، اجر گذاشتم، تا نیم متر بالا بردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دستمام یخ بسته بود سیما باسینی چای توی حیاط اومد.

-دست‌هاتو بشور بیاچای بخور گرم شی.

سریع به سمت حوض رفتم، دستاهامو چندباری شستم، کنارش نشستم چای رو با تشکر زیر لبی برداشتم، چای داغ بود انگشتامو دور لیوان حلقه کردم.

-من بجات آب میدم سه روزدیگه بیا ببینم چقدر مقاومه.

به لبتآبش اشاره کرد.

-چایتو خوردی برام یه نمای چهارچوب سه بعدی بساز.

ترسیده بهش نگاه کردم.

لبمو از داخل گاز گرفتم من که تا این حد جلو نرفتم، به زور اون چای از گلوم پایین رفت.

چند ساعت سرمو توی لبتابم کردم، باید بتونم تا اینجا اومدم نمی تونم شکست بخورم.

خوشبختانه تونستم درستش کنم، سیما که بالا سرم ایستاد، بدنم لرزید با اخم و غضب توپید:

-این مدت داشتی یلری تلری می‌کردی؟!

آب دهنم قورت ندادم.

-نـــه بخدا، حتی نصف شباهم بیدار می‌موندم، شبایی که دانیال لبتآبش و بهم قرض میداد، هم روش کار می‌کردم.

چشم‌هاش و ریز کرد.

-پس خنگی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ابروهام بالا پرید، سرمو پایین انداختم، سریع داد زد:

-خوب نگاه کن، اشکالاتت و برات توضیح میدم.

دستش روی تصویر لغزید.

-اینا جاشون اینجاست؟! چه ساختمانی این شکلی میشه؟! این چه نوع ستونی که توی دست وپاست؟! ورود، خروج کجاست؟! زندان درست کردی؟!

مکثی کرد.

-اصلاً معلومه حواست کجاست؟! جای پنجره‌ها کو، این چهارچوب بنظرته؟! هوم؟!

سرمو از تشرهاش بیشتر به یقه‌ام می‌رفت.

-تا سه روز دیگه که میای ببینم دیوار چینت چطوره، یه چهارچوب بی‌نقص تحویل ندی، نمی‌خوام ببینمت.

آروم با صدای لرزون نالیدم:

-چشم.

خشک وجدی توپید:

-یه توصیه، هر چیزی که می‌خوای بسازی، اول توی کاغذ بیار، همه چیز یه خونه رو درنظر بگیر جای درست پنجره طلوع، غروب، نمای ساختمان جای پله‌ها امینت، تهویه،

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پیدا کردن بهترین راهکار و دیدن بهترین موقعیت سالن، اُتاق و دیدن ساخت بهتری از یه زمینی که حتی در بدترین و نامناسب شکل باشه.

منظورشو فهمیدم که ادامه داد.

-الآبختکی که چیزی نمی‌سازن.

-بله شرمنده، باید می‌پرسیدم، باید تحقیق می‌کردم، اگه دیرتر تحویل میدادم بهتر بود تا اینطوری چیزی نامناسب تحویل بدم.

سیما خشن به صورتم خیره شد.

-خداروشکر حداقلش اینشو فهمیدی.

لبخندی زدم.

-ممنونم، دیگه بی‌گدار به آب نمی‌زنم.

سیما به طرف دیوار چین خیره شد.

-ضعف‌های دیوارت چیه؟! فهمیدی؟!

گونه‌هام داغ شدند من نفهمیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بهت میگم، برای این‌که بدونی.

کف دست عرق کردهام و به مانتوم سآبیدم.

-کی تا حالا بدون پی دیوار چیده؟!

-ولی.. ولی اونجا سیمان شده بود.

-تو باید اون مانع رو برمی‌داشتی، پی رو می‌ساختی، ضعف بعدیت این‌که بدون تراز کردن به کارت ادامه دادی، استفاده نکردن از نخ برای صاف بودن دیوار کار بنای حرف‌های اون دیوارت دیدی کمی کجه.

اون از اینجا اشکالش رو می‌دید ولی من متوجه نشدم.

-دفعه‌ی بعدی که اومدی اینجا کل حواستم بیار این طوری بدردم نمی‌خوره، استاد مظاهری می‌گفت باهوشی اما من هوشی نمی‌ببینم.

آب دهنم قورت دادم.

-قول میدم، دیگه هرگز اینطوری نشه، ممنونم بابت تمام نکات مفیدی که گفتید، استاد میزاری دیوار خراب کنم؟!

سیما اخمش کورتر شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اگه خرابش کنی دیگه قبولت نمی‌کنم.

باتعجب جفت ابروهام بالا پریدن.

-چرا استاد؟!

-این یه نوع تجربه‌ست، اینو باید بزاری تا درس بگیری، بعدهم هنوز مقاومت کارتو ندیدم.

نفسمو بیرون فوت کردم با سری به زیر افتاده، از اونجا بیرون زدم.

به خودم غره شدم که کارم درسته ولی یه احمقم، درگیری ذهنم داشتم، اعصابم خورد شده بود واقعاً احمقم.

توی فکر بودم که چیزی توی زانوم خورد، چشم‌هام از درد درشت شد با دیدن این پسر بچه‌ها مخصوصا یکیشون که لاغر مردنی بود، موهای کوتاه صورت سبزه دستش که بالا رفت، اهی غلیظ از سینه‌ام دراومد.

حواسم نبود اون گوشه گیر افتادم، کوله پشیتم جلوی سرم گرفتم، اما سنگهای که بابی‌عدالتی روی تنم می‌نشست از سنگدلیشون دردی نالیدم که فریاد آشنای باعث شد، زانوهام سست بشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بی‌حال روی دوپا نشستم که دستی روی سرم نشست.

-چرا.. ازخودت دفاع نمی‌کنی؟! بلندشو.

-خسته‌امبی‌بی چرا مردن اینقدر سخت بدست میاد؟!

-کفر نگو می‌گذره.

-برای من نه.

زیر بغلمو گرفت.

-تو باید ازخودت دفاع کنی.

-نمیشه بی‌بی اینا فقط چیزی که بقیه بگن رو باور می‌کنن، من گاو پیشونی سفیدم چشم بد نامردا کم شده.

ولی این همه تهمت وطعنه‌ی آدما روانمو بهم ریخته، توی قلبم احساس پوچی می‌کنم، می‌خوام ازهمه چی بگذرم برم، اما دارم به این نخ پوسیدهای که می‌گذره، همه چی درست میشه چنگ میزنم ولی نمیشه، خسته‌ام ازاین تقدیر نحسم.

_

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

جای اون سنگا کل تنمو کبود کرده بود بی‌بی اون شب تاصبح بالای سرم بودم کل شب تاصبح هزیون گفتم.

یه هفته‌ست بیرون نرفتم هم ازترس، هم از این‌که کارای سیما رودرست وکامل انجام بدم.

بی‌بی بلندبلند صدام میزد سریع با دو بیرون رفتم.

-جانم بی‌بی؟!

ظرف یه بار مصرف و طرفم کشید.

-بیا بگیر.

باشرمندگی گفتم:

-نمی‌خوام برای خودتون.

اخم الود توپید.

-بگیر دستم افتاداین غذای مراسم زن همسایه‌ست، چرب وچلی به من نمی‌سازه.

سرمو تکون دادم، اونو گرفتم.

-کدوم همسایه؟!

بی‌بی آروم گفت:

-روبه رویی، زن خوبی بود، خیلی وقته مریض بود، راحت شد، روحش شاد.

آروم گفتم:

-خوش بحالش راحت شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

_

دوهفته پیش باید می‌رفتم پیش سیما با ترس ولرز لبتآب دانیال روکه قرض کرده بودم به خونه‌اش رفتم.

کارم و بهش نشون دادم خوشش اومد، نقشهام چهار چوبمو دید با اخم تخمت کمی احساس رضایت بهم داد، مقاومت سیمانی که ساختم خوب بود، اما باید بیشتر روش کار می‌کردم.

دوباره دیوار ساختم این بار رعایت تمام اصول لبخندی از کارم روی لبم نشست.

سیما با ارامش لب زد:

-این اول کارته.

کلی تمرین دیگه بهم داد، شناخت اونو میله گردها نوع جنس و مقاومتشون، خیلی سخت گیری می‌کرد.

خسته داخل حیاط رفتم، فرانک رو دیدم که باخشم به طرف اومد جراعت نزدیک شدن بهمو نداشت.

-هویی.

ازلحنش بدم اومد بدون نگاه کردن ازش گذشتم نعره کشید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اون کفشارو استفاده نمی‌کنی چرا نگه‌داشتی؟!

پوزخندی زدم، بلند گفتم:

-تا کسی مثل تو دیگه جراعت نکنه، جنس آشغالیش توی صورتم پرت کنه، اگه می‌خواهیشون جلوی همه بهت پسشون میدم وگرنه این طرفا نبینمت.

عصبی باصورت کبود فریاد زدبه طرف کفشا هجوم برد اونا روشوت کرد.

-همه دارن دراین باره حرف میزنن اون مستانه گفت که برای غرور لعنتیت اینکار رو می‌کنی.

خیلی وقته که عاری از هرحسی بودم، بی‌تفاوت به طرف کفشا رفتم.

-غروری برام نمونده اما نمی‌زارم کسی دیگه‌ای غرورش له بشه.

کفشا رو روی جعبه گذاشتم.

-اگه اون دنیا واقعاً عدالتی وجود داشته باشه، همه روبه اون روز واون عدالت سپردم.

نگاه سردم و بهش دوختم.

-همه‌ی نامردی‌هاتون، تهمت و طعنه‌هاتون همه رو بخدا سپردم.

_

توی باغ توی سرما داشتم راه می‌رفتم، بلندبلند درسمو می‌خوندم خودمو برای امتحان فردا اماده می‌کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بعد کمی روی میز نشستم، لقمهی نونی که باخودم آورده بودم از نایلون در اورودم، یه گاز ازش گرفتم اونوی توی نایلون گذاشتم، مشغول نوشتن نکات بودم.

که پرندهای روی میز نشست، لبخندی زدم، آروم با زیر چشمی به اون پرنده نون برمیداشتم، اون پرنده آروم آروم به طرف لقمهام اومد، چند بار بهش نوک زد، کمی نونش رو به نوک گرفت و پر زد با نگاهم دنبالش کردم.

دیدم اون تکه نون و به لآنهاش روی برد، اونو دهن جوجههاش گذاشت، دم عمیقی کشیدم.

-توی این سرما گیر آوردن چیزی برای خوردن سخت شده.

بلند شدم، اونو نون پای اون درخت ریز ریز کردم، اعصابم بهم ریخت بود.

-امیدوارم سیربشی.

مشغول خوندن شدم، دیدم چندتایی دیگه اومدن.

-ولی بقیه چی؟!

عصبی توی سرم خودم زدم به زور تمرکزمو جمع کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

فردا بعد از دانشگاه توی فکر اون پرنده‌ها بودم با دیدن کیسه‌ی بزرگ نون خشکهییبی‌بی لبخندی روی لبم نشست.

اونو برداشتم توی سطل‌های ماست و سطلهای رنگ ریختم، روشون آب ریختم.

بعدا ازچند ساعت اونو پای اون درخت ریختم.

از اون روز این کار شده بود، نون خشکه‌های بقیه روجمع می‌کردم خیلیا فکر می‌کردن اونارو می‌خورم کلی تکه بارم می‌کردن اما برام مهم نبود.

بی‌بی عصبی داد زد:

-کار توئه؟!

-چی؟!

با عصاش نونای خشک شدهای که همه جای باغ خشکیده و چسبیده بود باغ اشاره کرد.

از خجالت سرم به یقه‌ام افتاد.

-بله.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اخمش بهم گره خورد.

-تا شب همه‌شون و پاک می‌کنی.

نگاه مستأصلم بیشتر باغ خورد، لبمو گزیدم.

-چشم.

بی‌بی عصا زنان به طرف داخل می‌رفت، داد زدم.

-بی‌بیمی‌تونم، گوشه‌ی دیوار نون خشک‌ها رو بریزم؟!

بی‌بی کلافه برگشت.

-باشه، فقط اینطوری باغ گل گلی و کثیف نکن.

سرمو تکون دادم.

-باشه، حتماً.

جونم بالا اومد تا کل باغ رو تمیز کردم، از اون روز فقط اون یه قسمت نونا میریختم، صبحا و دم غروب یه سری بهشون میزدم، براشون نون میریختم.

جدیدا بی‌بی هم کمکم می‌کرد براشون نون میریخت، به همه گفته بود، نون خشکه برنج‌ها و ماکارونی دور ریختنی رو نگهدارن من برمیدارم.

از وقتی بی‌بی بخار رو تعمیر کرده، زیرزمین گرم شده بود، اونجا راحت‌تر بودم، اما برقش مشکل داشت، لامپ‌های زیادمی می‌سوخت، دیوارهای سیاهش ترسناک بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازچندتا مغازهی رنگ کارا خواستم کف رنگهای که کارشون نمیاد بهم بدن اما بهم خندیدن.

یه روز اتفاقی کلی سطل رنگ اینا جلوی مغازهای دیدم باحسرت بهشون زل زدم، باهزار بار دل دل کردن ازمغازهدار پرسیدم.

پیرمرد چهرهای نورانی داشت با خوش رویی گفت، میتونی ببری گفت چند تا جعبه رنگ رو شاگردش خراب کرده اگه میخوای ببرشون چنان ذوق کردم که انگار دنیا رو بهم دادن، ازم خواست اگه گذرم افتاد بهش سربزنم اگه ته ماندهی رنگی بود ببرم، کاش میدونست چقدر با این خوبیش خوشحالم کرد.

رنگا روتوی کیسهی زبالهی بزرگی جا دادم به زور اورودم.

موکت و بالا زدم، هر روز با ذوق و شوق هرچی به ذهنم روی دیوار میکشیدم، بخاطر کمبود رنگها، دیوار رنگارنگ میشد.

گاهی با دقت چیزی میکشیدم، گاهی هم درهم خط خطی میکردم، بوی رنگ خیلی آزار دهنده بود.

زمین بزرگ بود هنوزم یک چهارمش هم رنگ نشده بود، گاهی از زیادمی بوی رنگ یواشکی به اُتاق خونهی بیبی پناه میبردم، بیبی گوشهای تیزی داشت، میدونست اونجا میرم، عادت کرده بود چیزی نمیگفت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

_

سیما غرید:

-ببین پروا، اینا افتضاحن، می‌فهمی؟! می‌نشینی همین‌جا اشکالات این نقشه‌ات علامت میزنی بعد هرجا خواستی می‌تونی بری.

-اما.. استاد داره شب میشه، باید..

-ساکت، کاری که گفتم، انجام بده، بایدی نداره.

لبمو می‌جویدم.

-ولی بی‌بی راهم نمیده.

اخم الود روی میز کوبید که ده متر به هوا پریدم.

-بسه پـروا، پیشرفتت واقعاً کنده، من که کل عمرم وقت ندارم برات بزارم، تو باید ایرادات رو پیدا کنی فهمیدی، فقط داری در جا میزنی.

خسته و بی‌رمق به صورت جدیش زل زدم با التماسِ بهش نگاه کردم، مستأصل نالیدم:

-پس میشه، به بی‌بی بگید که بیرونم نکنه؟!

سیما واقعاً خود رای و سخت بود.

-زود باش شماره بگیر.

خوشحال شدم، شماره رو گرفتم.

-الو.. سلام.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-الو، پروا کجا ماندی؟!

آروم لب زدم:

-بی‌بی استآدم باهاتون کارتون داره.

سریع گوشی رو ازم قاپید با خشم وجدیت توپید:

-تو کارت رو بکن.

خشک، جدی، تخس لب زد:

-الو.. من سیما پاکروم، استاد، پروام، اون تاکاری که بهش گفتم انجام نده اینجاست.

کمی مکث کرد.

-نگرانش نباشید، من اونو تاخونه می‌رسونم.

ابروهام بالا پرید واقعاً منو می‌بره؟! اگه اینطوریه کل تمرکزم و روش گذاشتم، شام ارود، باخجالت کمی خوردم سریع مشغول بررسی نقشه شدم، چشم‌هام داشت درمی‌اومد.

گفته بود، هفت مشکل داره، روی ششمی علامت زده بودم ولی اخری پیدا نمی‌شد.

خسته سرمو روی بازوم که روی نقشه بود گذاشتم، مدادمو جلوی چشمم روی کاغذ تکون میدادم.

سیما عصبی داد زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-معلومه چه غلطی می‌کنی؟!

ساعت نزدیک دوازده شده باخستگی و تعجب به ساعت زل زدم، وای راست می‌گفت.

-باورم نمیشه.

سیما روی صندلی روبه‌روم جای گرفت.

-فایده نداره.

با چشمها و صورتی که ازش خستگی می‌بارید.

-این گره کور نقشه‌ات باز نمیشه، جمع کن برسونمت، تا فردا عصر، بهت وقت میدم، اخریش رو پیداکنی.

زبونمو روی لبم کشیدم، وسایلم و جمع کردم، نقشه رو دور هم پیچیدم، توی جعبه‌ی مخصوص نقشه گذاشتم، سوار ماشین سیما شدم، بارون شدیدی می‌بارید.

یه کمی بالاتر ازخونه‌ی بی‌بی نگه داشت.

-ممنونم، ببخشید بخاطر من اذیت شدید، بفرماید بریم خونه.

اخم الود به اطراف نگاه می‌کرد.

-اینجا زندگی می‌کنی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بله استاد، توی خونه‌ی بی‌بی زندگی می‌کنم.

اخمش غلیظ‌تر شد، آروم لب زد.

-که اینطور.

سریع پیاده شدم، بارون شدید بود به ثانیه نکشید کل تنموخیس کرد، سریع به طرف در رفتم، همین‌که رسیدم برگشتم بهش نگاه کردم، نور ماشینش اینجا رو روشن کرده بود، دستمو برای استاد تکون دادم، بره.

دنده عقب گرفت کمی بعد کوچه تاریک شد، گوشیم و دراورودم، همین‌که خواستم کلید بندازم، متوجه جسم مچاله شده‌ای جلوی در زیر سایبون خونه‌ی بی‌بی شدم.

ترسیده جیغ خفه‌ای کشیدم.

-هین.. وای ، یا بسم الله.

باترس وتنی لرزان نور ضعیف گوشیم و روی اون انداختم، پسر بچه‌ای خونی و مالی اونجا بی‌حرکت نشسته، از دیدنش روح از بدنم جدا شده بود.

-یاخدا.. توچی هستی؟! آدمی، یا جن؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همون گوشه دیوار روچسبیده بودم که دیدم مثل بید می‌لرزه خون سرش، پیراهن تیکه و پاره‌اش روقرمز کرده بود.

نگران مشتی به خودم زدم که به ترسم غالب بشم، آروم آروم به طرفش

ترسیده توی خودش بیشتر جمع شد.

نور گوشی رو توی صورتش گرفتم، چشمش و روی گونه‌اش کامل کبود بود اما مگه میشه این پسر بچه‌ای که هدف گیریش توی سنگ انداخت حرف نداشت رو یادم بره؟!

توی این مدت خیلی آزارم داده بود اما سه چهارماهی ازش خبر نبود.

قلبمو بدنم سست بی‌تعادل روی زمین خیس وا رفت، کل تنم یخ بست، استین لباسش چاک بود بازوش زخم عمیقی داشت، خون ازش می‌چکید.

ترسیده آب دهنم قورت دادم، نفهمیدم، چطوری در رو باز کردم، تا ساختمان بیست دقیقه‌ای راه بود روچطوری دویدم.

با نفس نفس زدن و قلبی که از ترس توی سینه‌ام جا نمی‌گرفت با لباسهای خیس کثیف پشت در روی چندتای پله‌های داخل زیرزمین وا رفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لباسهای خیسمو درآوردم، فقط لباس خیسم تن بودم، سردم بود از سرما دندونه‌ام بهم می‌خورد.

دویدم، پرده دور تختم کمی کنار زدم، بخاری روشن بود، کار بی‌بی بود، از گرما حس خوبی بهم دست داد، سریع لباسمو عوض کردم، لباس گرم وخشک تن زدم.

از حمام تشت برداشتم، لباسهای خیسم جمع کردم از ریخت وپاش خوشم نمی‌اومد اونا رو شستم روی طنابیکه پشت حمام داخل زیرزمین پهن کردم، تا خشک بشه.

جعبه ی نقشه‌ها رو کنار مطالعهام که پاش شکسته بود، زیر اون قوطی رب گوجهای که توش سیمان ریخته بودم، تا زیر فشار خم نشه گذاشته بود.

از بین وسایل قدیمی سه تخت توی زیرزمین گذاشته بودم هر کدوم گوشهای گذاشتم، این چوبی بود، بهتر از بقیه بود، خوشخوابش هم نوتر از اون دوتایی دیگه بود، روش ملافه نو گذاشته بودم، از خستگی روش خزیدم.

همین چشم بستم، جسم خونی و مالی و تن لرزان اون پسر بچه پشت پلکم جای گرفت، زدم به بی‌خیالی ولی مگه وجدانم ارام می‌گرفت؟!

سرخودم داد زدم:

-به تو چه؟! بگیر بخواب دیگه، فردا باید برم سرکار، عصرش هم کلاس داری احمق، اگه نقشه رو به سیما ندم، باز تنبیهت می‌کنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دست‌هام مشت شد هر چی چشم‌هام روی هم فشار دادم، فکرمو منحرف می‌کردم ولی نشد.

-چرا من؟! اونم مثل بقیه اذیتم کرده.

وسط تخت زانوهام و بغل کردم، بارون شرُشرُ رعد بلندی و بعد هم برق همه جا رو روشن کرد، باعث استرس شدیدم، چندبار روی ساق پام مشت کوبیدم.

با رعد بعدی هراسان با تمام سرعت بارونی و تن زدم با کل توانم به طرف در دویدم، همین که در رو باز کردم، اون پسره، بی‌جون به دیوار تکیه داد بود.

-هی.. اقا پسر..

با ترس آروم تکونش دادم.

-چی شده؟! چشمهاتو باز کن.

نگران به سروصورت خونیش زل زدم.

-چکار کنم خدا؟! نکنه مرده؟!

به بارونیم چنگ زدم.

-نکنه بگن منو اونو کشتم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چشم‌هام از زمزمهام گرد شد، سریع دستپاچه بلند شدم، خواستم برم داخل اما دلم نیامد، سریع برگشتم دستمو روی قفسهی سینه‌اش نشست.

-کوپ.. کوپ..

از صدای قلبش و بالا و پایین شدن دستم لبخند گشادی زدم.

-خداروشکر.

سر بی‌جونش رو تکون دادم، معلومه بیهوشه، هر چی تکونش دادم بی‌فایده بود.

-چکارش کنم؟! چطوری ببرمش داخل؟!

سریع داخل خونه پریدم یه فرغون کنار برگها بود، سریع اونو آوردم، کنارش نگه داشتم، دستمو زیر زانوهاشو بردم با صورت مچاله و اخی بلندش کردم.

-چقدر سنگینه.

به زور گذاشتمش توی فرغون بارونیم روی تنش کشیدم.

به زور جلوی فرغون از روی ازچهار چوب کمی بلند در عبور دادم، سریع دسته‌های اونو گرفتم با احتیاط اونو تا جلوی زیر زمین بودم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مثل موش آب کشیده بودیم از کل تنم آب چکه می‌کرد، اونو پسره رو بغل زدم، به زور و نفس نفس زنان از دویدن و سنگینش با تن لرزانی از روی پله‌ها پایین اومدم، می‌خواستم تا تختم بیارمش که از دستای خیسم سر خورد و محکم نقش زمین شد.

چشم‌هام گرد شد.

-خبرم اومدم کمکش کنم، بدتر ناقصش کردم.

سریع قبل از این‌که همه جا رو با خونش کثیف کنه رفتم دو تا ملافه پهن کردم با دو اومدم زیر بغلش گرفتم، اونو کشیدم، توی حصار اُتاق پردهای.

دستپاچه با استرس شدید دست‌های لرزون سریع روسریم و از کمد درآوردم، روی سرش وبازوی زخمیش بستم، تب شدیدی داشت.

بدنش از لرز بالا و پایین می‌شد با دو بالا رفتم، جعبه‌ی کمک‌های اولیه رو برداشتم.

سریع پایین اومدم روسری‌هارو باز کردم، پیراهن، پاره و خونیش رو درآوردم، کل تنش کبودی‌های جدید و قدیمی داشت، جای داغ قاشق روی دستش به نظر تازه می‌رسید، دلم ریش ریش شد.

لبمو جویدم.

-مگه حیوونن؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با بتادین زخم‌هاشو پاک کردم باندها رو بادقت روی زخماش بستم، شوارش خیس بود با هزار بار رنگ گرفتن صورتم ملافهای روانداختم وشلوار خیسشو بیرون کشیدم.

زخمهای روی پاشو بستم شربت تب بر با فشار قاشق توی حلقش خالی کردم.

پارچه‌ی خیسی روی سرو دست‌هاشو و پاش گذاشتم، پیراهن وشلوارش رو به حمام بردم، پیراهنش فایده نداشت، اما شلوارش تمیز شستم، آبشو چکاندم، چند باری لباسشو تکون دادم، سریع برگشتم، اونا رو روی بخاری گذاشتم که زودتر خشک بشه.

کل شب توی کوره وتب لرزسوخت، عرق سرد می‌کرد، چشم روی هم نزاشتم، صبح زود به دانیال اس دادم به چاپ‌خونه‌ای که تازه کار پاره وقت گرفتم بگه امروز نمی‌رسم برم اگه قبول نکرد، بگو دیگه نمیام.

گرگ و میش بود که کمی حالش بهتر شد، خداروشکر دیگه ناله‌هاش هم قطع شده بود.

با خستگی و چشم‌های به خون نشسته بلند شدم برم آشپزخانه براش چیزی درست کنم.

که با دیدن رد خون کلافه دوتا دستمو روی صورتم کشیدم، بی‌خیال به اشپزخانه رفتم، با چیزای که داشتم چیزی مثل سوپ روی اجاق گذاشتم، تشت آب و شامپو فرشی که از خونه‌ی بی‌بی آوردم، شروع به سآبیدن کردم.

بعد ازچند ساعت سآبیدن، خسته دستمال و اسفج رو توی تشت کوبیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-لعنتی، فایده نداره، موکت خراب شد، حالا جواب بی‌بی رو چی بدم؟!

باصورت غمگین نالیدم:

-چرا من اینقدر بدشانسم؟! نکنه طلسم شدم، اره حتماً طلسم شدم.

-پـروا.. پـــروا.

چشم‌هام گرد شد، دستکش‌های رو سریع درآروم با سرعت نور به طرف در رفتم، سریع بالا رفتم، اگه بی‌بی وضع موکت واون پسره غربیه رو ببینه که با اردنگی بیرونم می‌کنه.

با دستپاچه با لبخندی تصعنی جلوی در که از خونه‌ی بی‌بی به زیر زمین باز می‌شد، ایستادم.

-جانم بی‌بی.

چشم‌هام زیر کرد.

-این چه سروضعیه برای خودت خواستی؟! دیشب کی اومد.

زبونم روی لبم کشیدم.

-دوازده این طرفا بود، مگه چمه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مشکوک میزنی، خودت نیستی، این لبخند ژکوند چیه؟! چشمهات که کاسه‌ی خون.

ابروهام بالا رفت، بی بی رو نمیشه گول زد.

-چی میگی بی‌بی من فقط کمی حالم بد بود، شب هم نخوابیدم، از بالا جعبه‌ی کمک‌های اولیه رو برداشتم.

بی‌بی اخم ریزی کرد.

-گفتم که نمی‌خواد امار چیزای که برمیداری بهم بدی.

-خیلی ممنونم، خیلی بهتون مدیونم.

-بسه، هندوانه زیر بغلم نزار اگه صبحونه نخوردی، بیا بخور.

ازمهربونیش لبخندی روی لبم نشست.

-نه مرسی خوردم.

اخمی ریزی کرد.

-تخم مرغ پخته زیادم درست کردم، بیا اونا رو ببر خراب نشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم، با نگرانی دنبالش کشیده شدم، اونا رو با نون گرم برداشتم.

مثل جت خواستم فرار کنم که بی بی بلند صدام زد:

-پـــروا؟!

دستمو مشت کردم، نکنه فهمیده داره منو بازی میده؟! اون خیلی ریز بین و دقیق هست، سریع به خودم اومدم.

-جانم بی‌بی.

جدی لب زد:

-برای پرنده‌ها غذا نریختی؟!

ابروهام بالا رفت.

-اره.. وای یادم رفته، الان می‌رم سراغشون.

با ساعت پایین رفتم، صبحونه رو توی اشپزخانه گذاشتم با سرعت به ته باغ رفتم، نون خشکهای خیس شده رو کنارهای دیوار میریختم، دیدم کلی گنجشک با سرعت از جایی که رد می‌شدم به نونها نوک میزند، انگار زیادمتر شده بودند، دیدن چند تا کبوتر سیاه و دو سه رنگه خوشحالم کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باقی رو توی سطل یه گوشه گذاشتم، دست‌هامو کنار فوارهی وسط باغ شستم، آروم برگشتم، به محض ورود به زیر زمین به سراغ پسره رفتم، همین که پرده رو کنار زدم، زانوهام سست شد.

با چشم‌های گرد، به بی‌بی خیره شدم، پس فهمیده بود، آروم چند قدمی برداشتم.

-شـ.. شـرمنده.

یه دفعه غرید:

-ساکت شو.

اولین باری بود که بی‌بی رو اینقدر عصبانی می‌دیدم.

ترسیده چندقدمیش ایستادم.

-معذرت می‌خوام میدونم خودم اینجا زیادمیم، به لطف مهربونی شماست که اینجام، هر کاری کردم وجدانم نزاشت راحت از یه جون آدم بگذرم، شاید حکمتی داره که خدا اونو سرم راهم قرار داده.

بی بی با خشم برگشت بهم زل زد:

-اون کیه؟! چرا اینجاست؟! تو اصلاً عقل نداری؟! اگه طوریش بشه هزارتا مدعی براش پیدا میشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی به خودم لرزیدم.

-عقلم این موقعه‌ها کار نمی‌کنه.

به تن پر از زخمش زل زدم.

-اگه کسی رو داشت اینطوری آش ولاشش نمی‌کردند من آزارم به مورچه هم نمی‌رسه، فقط دیشب که اومدم اینطوری بی‌هوش دیدمش.

لب‌های به شدت لرزونم روی هم فشار دادم.

-من.. من ازش می‌ترسیدم، عقلم کلی با دلم جنگید ولی نتونستم بی بی اینجام می‌سوزه، آتیش میگیره.

مکثی کردم.

-بی‌گدار توی دل این آتیش می‌رم، چون دل رحمیم نمی‌زاره مثل بقیه راحت چشم ببندم و رد بشم.

سرمو به یقه‌ام فرو بردم.

-این پسر جاش اینجا نیست، اینو که خوب میدونی؟!

سرمو تکون دادم.

-اره، بی‌بی بزار حالش خوب بشه، لطفاً اون بچه‌ست که..

صداشو کمی بالا برد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بچه که نمی‌مونه، مرد همیشه یه مرده، اصلاً معلومه کیه چیه؟! که اونو برداشتی آوردی توی خونه؟! هیچ وقت نمی‌تونی بگی بچه‌ست و بگذری.

-بله حق باشماست.

بی‌بی عصبی بهم زل زد.

-برو گوشیم و بیار به خواهر زادهام زنگ بزنم، تا یه جنازه روی دستمون نزاشتی.

لرزی مثل جرقه از جسم گذشت، مردمک لرزونم بین بی‌بی و اون پسره چرخید.

سریع گوشی بی‌بی روآوردم بعد نیم ساعت اون خانم دکتر اومد اونو معاینه کرد.

نگران بالای سرش نشستم، دستمال خیسش رو عوض می‌کردم.

اون روز تمام روز بالای سرش بودم، شب کنار سرش به پشتی تکیه داده بودم همونطوری از خستگی خوابم برده بود، چشم که باز کردم هوا روشن بود.

نگاهم روی تشک خالی چرخید، گنگ دستی به چشم‌هام کشیدم، دوباره نگاه کردم نبود، نگاهم همه جای زیر زمین چرخید کردم ولی کسی نبود، سراسیمه بلند شدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با سرعت نور توی زیر زمین چرخیدم با دیدن باز بودن در سمت حیاط با دو به طرف در رفتم از چند پلهی جلوی در بالا رفتم.

دیدم با سر باند پیچی، لباس خودشو رو که دوخته بودم، تن کرده روی پا کنار در درحالی که به دور دستهها خیره شده بود، نشسته.

به خیره جلو بود ولی من از بیداریش بجای اینکه خوشحال بشم، یاد درد اون سنگا افتادم از ترس به لبهی اهنی درچنگ زدم.

آب دهنمو قورت دادم، آروم نفس عمیقی کشیدم.

قلبم دیووانهوار میکوبید، خواستم برگردم.

اما با دیدن نیم رخ کبودش دلم سوخت، دونههای عرق روی پیشونیم میدرخشید، به زور قدمی جلو گذاشتم، مغز هشدار میداد، اما دلمو به دریا زدم.

-حـــ... حـــالت خوبه؟!

با شنیدن صدام، ترسید یه متر از جاش پرید، مردمکهای لرزونش توی صورتم چرخوند، انگار اونم به اندازهی من از این موجود دو پا میترسید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هر دو ترسیده بهم زل زدیم، معلوم ترسیده از این‌که کسی اونو کتک بزنه، منم مثل اون هراسان بودم.

با دیدنم احساس پشیمانی و ناراحتی و هزارتا حس دیگه بهش دست داد با بغض و چونه‌ی لرزونش سرش و پایین انداخت.

انگار ازم خجالت کشید، فهمیدم انگار پشیمونه، لبمو داخل بردم.

مخالفش اون طرف روی لبه‌ی در نشستم.

-بیا بریم داخل حالت بده.

سرش بیشتر به یقه‌اش رفت.

-پاشو، بریم نباید الان بلند بشی باید استراحت کنی.

آروم دستشو به زانو گرفت.

-باید برم.

سریع بلند شدم، قبل از این‌که بلند بشه، سریع گفتم:

-فعلا بمون کمی که بهتر شدی بعد هرجا دلت خواست برو.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

تخس به زور بلند شد، خواست بره، آروم بازوش و گرفتم.

-اذیت نکن بچه، منم ازت می‌ترسم بابت تمام بلاها ناراحتم اما الان وقتش نیست، ممکن بود بمیری اما خداروشکر کمی بهتری، همین که حالت خوب شد میری.

با چشم‌های سرخ و صورتی به شدت کبود زل زد، بازوشو گرفتم، اونو کشید.

-برو سرجات، اینقدر تخسی نکن منم از بدترم، وقتی خوب شدی هرجا دلت خواست برو.

عصبی بلندش کردم، بردمش داخل روی جاش خوابوندم، سوپشو گرم کردم به زور بهش خوراندم بعد از کلی حرف زدن، سوال پیچ کردنش ازش پرسیدم.

-اسمت چیه؟!

به زور ازش حرف کشیدم.

-محسن.

لبخندی زدم.

-الان هم قرصات و بخور بگیر بخواب.

وقتی خوابید آروم رفتم، وسایلم و جمع کردم، اونو به بی‌بی سپردم، به دانشگام رفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

_

چهار روز گذشته بود، محسن خیلی غصه‌دار و ساکت بود به زور غذا بهش می‌خوراندم، اصلاً حرف نمی‌زد.

بعد از چهار روز که توی حیاط داشتم، خاک الک می‌کردم، تا اجر بسازم مأموریت جدیده سیماست، کلی تحقیق کردم، باید بتونم یه اجر مقاوم بسازم، کلی ازمایش ناموفق داشتم.

با ذهنی که درگیر ساخت اجر بودم با صدایی به خودم اومدم، همونطوری که روی پاشنه نشسته بودم به پشتم چرخیدم با تعجب به صورتش نگاه کردم.

-بله.. چی شده؟!

نگاهمون برای ثانیه بهم گره خورد، محسن با خجالت سرشو پایین انداخت، نگاهم به صورت کبودش بود، سیبک گردنش چندبار بالا وپایین شد.

-چیه محسن؟!

سریع با دست‌های خاکی بلند شدم.

-حالت خوبه؟! درد داری؟! برم دکتر صدا کنم.

محسن با نگاه تشکر امیزی بهم انداخت.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نه.. نه.. فقط اومدم، بگم من.. من، یعنی خیلی درحقت بد.. بدی.. کردم من خیلی بهت صدمه زدم.

چشم‌هاش پر از اشک شد.

-من خیلی بدی کردم، شما رو اذیت کردم، میدونم هیچ وقت منو نمی‌ببخشی، میدونم اشتباه کردم منو...

با بغض وصدای لرزون گفت:

- منو ببخش، می‌رم دیگه مزاحمتون نمی‌شم، ممنونم بهم خوبی کردی، دیگه می‌رم.

اخمهام بهم گره خورد با نگرانی لب زدم.

-کجا میری؟!

آروم سرشو بالا آورد:

-نمی‌دونم.

-گفتی بعد از فوت مادرت، نامادریت پدرتو برعلیه‌ات می‌کنه، نمی‌تونی اونجا برگردی.

آرومتر گفتم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-با اون زخمهای که دیدم، خطرناکه نباید بری اونجا همین جا بمون.

سرشو بلند کرد.

-نه، میدونم بدون رضایت بی‌بی اینجام تا همین‌جاش هم خیلی درحقم لطف کردی.

قدمی به سمتش برداشتم.

-بی‌بی با من.

نفس عمیقی کشیدم.

-محسن، تو جای نداری، منم ندارم تو از خانواده طرح شدی منم همین‌طور.

بغض توی صدامو پس زدم، سریع روی پاشنه پا نشستم، خودمو با اون خاکا مشغول کردم.

-دلم می‌خواد بمونی با بی‌بی حرف میزنم.

محسن آروم نالید:

-می‌خوام از این شهر برم.

بشکهی کوچک آبـو روی خاک‌ها ریختم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-محسن یه چیزی خوب فهمیدم، این‌که هر جا بری اسمون همون اسمونه، مردم همون مردمند، هر چی اینجا باشی اونجا هم همونی، تازه اینجا یه آشنایی گیر میاد، شهر بزرگتر دردسرای بزرگتر، نه سقفی نه غذای سالم هزار تا خطر درکمینه، دختر و پسر نداره.

خاک‌ها رو مثل خمیر بهم میزدم، تا بتونم اونو نرم کنم و به شکل دلخواه دربیارم.

-همین جا بمون می‌تونیم، امید هم بشیم، بهم دیگه کمک کنیم، می‌تونی جبران خطات بکنی، ازم دفاع کنی نزاری کسی اذیتم کنه ولی اگه واقعاً می‌خوای بری جلوتو نمیگیرم.

-برو، فکراتو بکن، بعد بیا.

محسن تا شب توی لاک خودش رفت با کلی اصرار بی‌بی رو راضی کردم که محسن توی اُتاق بالا بمونه.

_

اونو به مدرسه بردم، شمارهام مدیر دادم، گفتم خواهر ناتنیشم.

توی مدت کمی بهم وآبسته شدیم، خیلی کمکم می‌کرد، گردنبندهامو برام می‌فروخت می‌رفت برام ته مونده‌های رنگ می‌آورد، مواظبم بود، هر کاری که می‌گفتم سریع انجام میداد.

با کمکش زیر زمین رو رنگ می‌کردیم، کلی باهم شوخی باخنده اونجارو رنگ میزدیم، جای دست‌هامو روی میزاشتیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با وجود محسن بچه‌ها دیگه جراعت نداشتند به طرفم سنگ بندازه تا از محله بیرون برم همراهیم می‌کرد.

-

خیلی از بودن با محسن خوشحال بودم، محسن امیدم شده بودم، بیشتر از قبل تلاش می‌کردم، بیشتر کار می‌کردم تا بهش سخت نگذره.

مدیر مدرسه‌اش بهم زنگ زد که محسن سه روز مدرسه نرفته، عصبی با یه تکیه چوب روی پله‌های خونه‌ی بی‌بی منتظر محسن نشسته بودم.

نیم ساعتی گذشته بود، عصبی پاهامو تکون دادم تا پیداش شد.

دیدم کلی بار وبندیل همراهشه، دو پسر کمکش اون وسایل رو حمل می‌کردند، وسایل رو کنار پله‌ها گذاشتند، رفتند.

اخم الود گنگ بهش زل زدم:

-اینا چیه؟!

محسن توی چشم‌هام زل زد:

-اینا وسایلمه، کمی از وسایل مادرم هم هست، طلاهاش به زور ازشون گرفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی کنارش ایستادم.

-چرا بهم نگفتی؟! باهات می‌اومدم.

اخم الود گفت:

-آوردمشون، لازم نیست بخاطر من با کسی دهن به دهن بشی.

نفس عمیقی کشیدم.

-اینا به کنار، بگو سه روز داری کجا ول می‌گردی که مدرسه نرفتی؟! چرا من خبر ندارم؟!

چشم‌هامو ریز کردم.

-دست‌بندا وگردنبندام که دادم فروختی؟!

دست راستش مشت شد.

-من نمی‌تونم اونا رو بفروشم، مگه دخترم؟! دارم می‌رم کارمی‌کنم.

داد زدم.

-تو غلط می‌کنی؟! مدرسه‌ات و ول کنی بری کار کنی؟! مگه چیزی از درست مهم‌تره؟! حتی اگه گدایی کنم می‌کنم ولی باید درستو بخونی، چرا سه زور نرفتی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن عصبی وسایلشو برداشت.

-من الان نمی‌تونم برم، سال بعد شبانه می‌رم.

بازوش و فشار دادم.

-تو امسال میری، سال بعد اگه خواستی شبانه میری از الان به بعدحتی اگه یه دقیقه ازکلاست بگذره بامن طرفی.

پووفی کشید.

-باشه، فقط تو روخدا گیر نده.

عصبی به خودم لرزیدم.

-گیر ندم؟! جراعت داری یه بار دیگه اینو بگو، بدو کلی تمرین برات دارم، اندازه سه سال باید تمرین حل کنی، فهمیدی؟!

چشم‌هاش گشاد شد ولی من شوخی نداشتم، بالا سرش نشستم تا انگشتاش از مشق و تمرین زیادم بی‌حس شد از اون روز چنان بهش سخت می‌گرفتم که جراعت نفس کشیدن هم نداشت.

_

کنار محسن و بی‌بی روزا خیلی خوبی سپری کردم، اومدن محسن برام معجزه شده بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بعضی شبا با هم والبیال بازی می‌کردیم، می‌خندیدم با وجود همه سختی‌ها زندگی رو سخت نمی‌گرفتیم، محسن کمی از طلای مادرش روفروخت، اُتاقک اهنی برای حمام رو ساخت، چقدر بهش مدیون شدم، بقیه‌اش براش قایم کردم، که اونا رو الکی نفروشه.

_

چند سال از روزا گذشته بود زندگیم رنگ گرفته بود امروز حالم بد بود سرکلاس نزدیک بود بی‌هوش بشم.

دانیال به محسن زنگ زد با موتوری که به زور و اصرار، از فروش طلآهای مادرش خریده بود جلوی پام ایستاد.

سریع پیاده شد، نگران دستشو روی سرم گذاشت.

-باز سرته؟! رنگ به صورت نداری، خوبی؟

سرمو تکون دادم، آروم گفتم:

-ببرم خونه.

-اول بریم دکتر.

-نمی‌خواد دو روز رفتم، منو ببر استراحت کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن عصبی به چشم‌هام خیره شد، ولی چیزی نگفت، پشتهی محسن سوار شدم.

محسن تازه هیجده سالش شده، هفت سال از اون روزا گذشته با ارامش سرمو روی کمرش گذاشتم، چشم‌های دردناکمو بستم، دستمو دور کمرش بهم قلآب کردم.

جلوی درخونه محسن پیاده شد، فکر کردم رسیدیم پیاده شدم، محسن عصبی بازومو گرفت، غرید:

-چرا پیاده شدی، بنشین، می‌خوام در رو باز کنم.

گیج بودم، چشم‌هام درشت کردم، تا ببینم کجام که زن همسایه با خشم و طعنه بلند بلند گفت:

-به اسم خواهروبرادری هرگوه کاریــو ازاد کردند.

چشم‌هام گرد شد با ناراحتی به اون زن زل زدم بعدبه محسن خیره شدم، لب‌هام لرزید ازمحسن خجالت کشیدم.

هرکاری محسن کرد سوار موتورش نشدم، یه ماه ازحرفش توی خودم رفتم باکسی حرف نمی‌زدم.

یه روز محسن با یه ساک جلوم ایستاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اگر فکر می‌کنی حرفای اون زنیکه حقیقت داره من می‌رم خداحافظ خواهری.

عصبی به موهام چنگ زدم جیغ کشیدم:

-بسه.

محسن ناراحت به چشم‌هام زل زد:

-پس چرا یه ماه روزهی سکوت گرفتی؟!

فریاد کشیدم:

-اره یه ماه سکوت کردم تا نرم سر اون زنیکه بی‌چاکو دهن داد نزن گیسهای سفیدش روتوی محله نگیرم تاحرمت شکنی نکنم.

تآبهش بگم اگه دختر خودت باپسرت هزار تا گوه می‌خوری می‌کنه دلیل نمیشه همه‌ی خواهر برادرا اینطوری باشند.

اشکی از چشمم افتاد.

-آتیش گرفتم، محسن دلم ریش ریش شده، برادری که فقط به هم خونی نیست، یه تار گندید ی تو رو به برادر خونی خودم که منو جلوی همه بی‌ارزش کرده نمی‌دم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

هرکاری می‌کنم آتیشم دلم سرد نمیشه، هی می‌رم تانصف راه که جواب کوبنده بهش بدم هی باخودم میگم بزرگتره.

اما می‌فهمیدم بزرگتری به عقله نه سن، کاش بی‌چاک ودهن بودم محسن کاش حرمت شکن وحروم لقمه بودم که این طوری با این تهمت جدیدشون به آتیشم نکشند.

با التماسِ وچشم‌های اشکی به محسن خیره شدم.

-محسن تو برادرمی، اگر غیر از این توی فکرته همین الان برو با رفتنت داغم می‌کنی اما این رفتن به نفع همه‌مون هست.

محسن منو محکم توی اغوش گرمش گرفت:

-دورت بگردم تو تا آبد خواهرمی، فکر کردم حرف‌های اون زنیکه، نظرت و راجب من بهم زده برای همین خواستم برم،

فدای این قلب پاکت بشم که هرکسی یه طوری میاد یه خنجر میزنه و میره.

بی‌اختیار گفتم:

-تو برادرمنی، تو همه کس وکارمی جزتو کی برام مونده که چمدان بستی؟! نرو محسن غلط کردم، داداشی من بودنت خو گرفتم دوباره بی‌کسم نکن.

محسن بلند خندید:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-زده به سرت؟! کجآبرم خواهری؟! کجا رو دارم که برم؟! بیرونم کنی هم نمی‌رم، فقط با غمت اینطوری داغونم نکن.

لبخندی زدم.

-چشم.

ازمحسن جدا شدم، محسن سریع ساکش برداشت به سمت درخروج رفت، سریع دنبالش رفتم.

-مگه نگفتی نمیری؟!

محسن برگشت.

-هـان؟!

با مردمکهای لرزون به دستی که بند ساکش بود خیره شدم.

-اهان.

بلند خندید:

-منو نشناختی پـروا، می‌رم باشگاه بعدهم می‌رم سرکلاسم، دیر اومدم نگران نشو.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اخم کردم.

-باز تو منو سر کار گذاشتی؟!

محسن سرشو تکون داد.

-اخه تو زیادمی لجبازی فقط اینطوری میشه ازت حرف کشید.

دلخور صورتمو جمع کردم.

-خیلی بد جنسی.

لبخندی زد.

-دیگه، دیگه.

بدرقه‌اش رفتم.

-محسن شام خوردی؟! زود برگرد سر دست و مشقت، قول دادی میدونی که؟!

محسن کفشهاشو پاک کرد.

-اره خوردم تو خودت شام خوردی؟! اصلاً خودت دیدی شدی پوست استخوان.

چیزی نگفتم، محسن آروم گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-راستی یه سر به بی‌بی بزن، انگار پاش درد می‌کرد با من که زیادم حرف نمی‌زنه، حرف بزنه هم با عصاش حرف میزنه.

لبخندی زدم به لبخندم خیره شد، به نشانه‌ی تاسف سر تکون داد.

-واقعاً که، این لبخندت جای دفاع از برادر مظلومت؟!

لبمو به زور روی هم فشار دادم.

-چیزی احتیاج نداری؟!

-نه، دورت بگردم مواظب خودش باش.

-چشم خواهری، فعلا.

_

با نویسنده حرف میزدم.

-خانم سینایی این اخر داستان شماست.

آروم روبه نویسنده گفتم:

-بله نمی‌خوام از بلای که سرشون اومده توی فیلم آورده بشه چون من دیگه از اونا خبر نداشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مکثی کردم.

- این‌که این فیلم سرگذشت منه و درست نیست دیگه پای اونا رو وسط بکشم که بعداً بگن هنوز هم جای توی زندگیم دارن که افتادم دنبال اتفاقاتی که سرشون اومده، و زندگی جدیدم ازشون یاد کردم.

به جلو خیره شدم.

-اخر فیلم از خوشبختیم کنار مرد زندگیم گفته بشه بهتره، چون دیگه اونا جابی‌بین خانوادهی جدیدم ندارند.

نویسنده با لبخندی بهم زل زد.

-راستش منم این پایان که شما گفتید خوشم اومد، این نوع پایان عالیه و مناسب‌تره.

_آرشام

توی تراس اُتاق مخصوص مهمان عقد قرارداد درحالی‌که دود غلیظ سیگارم بیرون می‌فرستادم.

صدای بوق انتظار توی گوشم می‌پیچید.

صدای آروم و دلنشینش که توی گوشم موج خورد، لبخندی زدم.

-الو.. کجایی؟! باید رسیده باشی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-الو.. سلام، نزدیکم، بچه‌ها رو بردم، خونه دست طوطیا سپردم، دوش گرفتم، سریع راه افتادم، برای همین کمی دیر شد، شروع شده؟!

لبخندی زدم.

-نه چند دقیقه مونده.

نگاهم از تراس به حیاط افتاد، ماشین و مادرجون آورده؟!

-پـــروا با ماشین مادرجون اومدی، خراب بود.

صدای نفس‌هاش و شنیدم.

-اقا جون بردش اونو سرویس کرد، گفت مادرجون ازش استفاده نمی‌کنه دستت باشه.

اخمی کردم.

-باشه، چون درحال رفت واومد توی این مسیری ماشین نیازته، خودم یکی برات میگیرم.

با لحن آرومی گفت:

-این ماشین ال نود مادرجون که بی‌استفاده بود، خیلی هم شیک ونو هستش، لازم نیست الکی خرج کنیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اخم بهم گره خورد.

-فعلا برو پارکنیگ پارک کن.

برگشتم به اُتاق سیگارمو توی جا سیگاری خاموش کردم که کسی در زد، روی صندلی نشستم.

-بله؟!

جدی وخشک لب زدم.

-بفرمایید.

در بازشد، نگاهم به این دخترهی جلف چرخید از وقتی اومدم بدجور روی مخمه، هر چی انگشت چپم طوری نگه میدارم که بفهمه زن دارم ولی خودشو به خریت محض زده.

-سلام خوبید آرشام جان.

ابروهام بالا پرید.

-جـان؟!

لبخندی زد، کل صورتش پراز ارایش بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اومدم تا سالن عقد قرارداد همراهی‌تون کنم.

خونسرد لب زدم.

-شما بفرماید، من متنظر زنم هستم.

ابروهاش بالا پرید، با اخمی غلیظ گفت:

-باشه.

عصبی وکلافه بیرون رفت، لبم انحنا پیدا کرد، با خودم گفتم:

-یه تار گندیدهی پـروا رو به کل دخترای دنیا نمی‌دم، نمی‌دونه برای اینکه ناراحت نشه و نگهداشتنش به هرچی چنگ میزنم.

کسی در زد.

-کیه؟!

هنوز در باز نشده که صدای این دختریه وراج شنیدم.

-سلام اقای پاکرو خوبید؟! می‌خواید براتون چیزی بیارم؟!

-نه چیزی نمی‌خوام، چیزی شده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-هـان، نه خواستم اطلاع بدم، خانم سینایی اینجاست.

آبروم پرید.

-چرا نمیاد داخل؟!

-با اجازه، اقای مهندس فقط ده دقیقه‌ی دیگه جلسه شروع میشه.

چشم غره‌ای بهش رفتم که حساب کار بیاد دستش ولی با نیش خندی کنار رفت.

پـــروا توی قآب در پیداش شد، توی تیپ ساده‌اش دلربایی می‌کرد، چقدر مقنعه بهش می‌اومد.

موهای خوشرنگش و یه طرفه زده بود با لبخندی به طرفم اومد، منم بی‌اختیار از جام شدم، با گام‌های بلند جلوم ایستاد.

طبق عادت دستشو سمتم کشید، لبخندی بهش زدم، دستشو محکم فشار دادم، محکم کشیدمش تو اغوشم فشردمش.

-خوش اومدی بانو، خوبی؟!

-سلام، ممنونم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من خوبم تو چرا هر بار لاغر تر میشی؟! نکنه مریض شدی؟! هان؟!

دست‌هامو روی پهلوش بود، فشاری آوردم.

-من خوبم، کارام زیادم بود، مریض نشدم فقط کمی استراحتم کم بود.

روی انگشت پاش ایستاد، خواست گونه‌ام و ببوسه، سریع سرمو تکان داد،تا بهتر ببوسه.

-اوه خانمی چند هفته‌ست منو ندیده انگار دلتنگ شدی، پیش قدم میشی، اگه اینطوریه، ماه به ماهش می‌کنم.

چشم‌هاش گرد شد، مشت اروش روی بازوم نشست.

-کجایی معلومه؟چرا جواب مو نمی‌دادی؟! سه هفته‌ست به زور جواب مو میدادی نکنه بخاطر این اواخر که سرم شلوغ بود دلخور شدی؟!

بهش زل زدم، دلم خواست بگم به توصیه دکتر جنابعالی بوده، لبخندی زدم. چه حسی خوبی دارم، وقتی کنارمه انگار یه آدم دیگهام، حس عجیبهی برای اون هرکاری می‌کنم خودمو به آب و آتیش میزنم.

مکثی کردم.

-اُه که یه زن خوشگل آدم به فضا می‌بره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زد:

-اگه زنت زشت باشه؟!

اخم ریزی کردم.

-الان که نیست، و لازم نمی‌بینم فکری کنم، الان بقیه برن فکرشو کنند.

-فکرشو بکنن اگه زشت بودم نمیـ..

رویایی قشنگه که این طوری توی چشم‌هاش زل بزنم.

-تو زشتترین زن دنیا هم باشی وجودت زیباست، نفسی که ازت درمیاد، محبتی که توی وجودته، شأن وارزشی که داری تو روخاص کرده.

لب‌هاش آویزان شدبا لذت بهش زل زدم قلبم با ضرب می کوبید، دلم براش ضعف رفت، لب‌های بی‌قرارم روی شقیقه‌اش نشست.

اونو ازخودم فاصله دادم.

-ببینمت، بچه‌ها خوب بودن؟! محسن چکار می‌کرد؟!

-همه خوبن، محسن کمی دوری می‌کنه، نمی‌دونم چشه؟!

اخمی کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اون بچه زیادمی تخس ویه دنده‌ست، شاید نمی‌خواد روی کسی حساب کنه، می‌خواد روی پاش خودش باشه برای زندگیش تلاش کنه.

روی صندلی نشستم لب برچید، دستشو گرفتم روی پام هدایتش کردم، رنگ گرفتن صورتش لذت بخش‌ترین حسی که به مرد تزریق می‌شد.

نگاهم بی‌پـروام توی صورت رویایش و چشم‌های خوشرنگش چرخید، نوک انگشتم، روی موهای ابرایشمیش لغزید موهاشو زیر مقنعه‌اش فرستادم.

-حضورت باعث ارامش وخوشیمه.

اهسته زمزمه کردم.

-محاله ازت دست بکشم.

آروم لبخندی زد، سرش و روی بازوم گذشت، دستی به صورتش کشیدم.

-پاشو بانوالان‌که جلسه شروع بشه اگه اینجایم بخاطر نقشهی بی‌نقص توئه.

بهش خیره بودم خوشحالی توی صورتش نمایان شد، چشم‌هاش ستاره بارون شد آروم بلندشد.

چشم بستم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-تو به خودت چی تزریق کردی؟!

بی‌اختیار گنگ گفت:

-هیـــ هیچی.

از ته دل بو کشید.

-اخه ارامش تا دوکیلومتری صاتع میشه، بوت منو دیونه می‌کنه، هوس گاز زدنت بدترش می‌کنه.

باصورت قرمز با نیمچه لبخندی روی لبش نشسته بود.

-خیلی بی‌حیایی.

بلند خندیدم.

-می‌خوام پیش زنم بی‌حیا باشم به کسی ربط داره؟!

-خانم سبلریتی از الان باید برای امضا گرفتن صف بگیریم؟!

بلند خندیدم.

-نخند، مسخرهام نکن دیوونه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

باذوق به چشم‌های خوشرنگ زل زدم.

-می‌خوام خانمم پرنورترین ستارهی بشه که تا حالا وجود نداشته، کی پخش میشه؟!

-نمی‌دونم.

صورتم و روی صورتش کشیدم.

-ته ریشت زبره.

یه تای آبروم بالا بردم.

-مردو ریشش، این بچه‌سوسول که مو توی صورتشون نزاشتن زن محسوب میشن.

زیر چونه‌اش و بوسیدم.

-این همه پیشرفت یه پیش قدمی نمی‌خواد؟!

ابروهاش بالا پرید، منظورمو فهمید، کمی خجالت کشید منتظر نگاهش کردم سریع بوسه‌ای نرم به شقیقم زدوسر عقب کشید.

-شور بود عرق کردی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

قهقهای زد.

-به طعمه‌ات نوک میزنی ببینی بی‌خطره؟!

نوچ یه بوسه آبدار بده طوری که نفس کم بیاری.

ملچ مولوچ می‌خوام من مثل این سوسولا بوسه‌ی الکی نمی‌خوام.

آروم گفتم.

-توی این سن آتیشی به جونمون

انداختی که نگو.

آروم دستی به گونه‌اش کشیدم.

-باقیش بمونه برای شب، اخه طمعت و هنوز به نیش نکشیدم هنوز یه پاکرو واقعی نشدیا حواست هست؟!

وسط پیشونیش و بوسیدم.

-درضمن من عرقتو با کرمت روی صورتت یکجاخوردم حساب بی حساب.

لبخندی زد جلوم ایستاد کرواتمو می‌بست بانگاهش داشت ذوبم می‌کرد، عنان ازکف دادم وقتی روی نوک انگشتای پاش ایستاد، فهمیدم اونم دست کمی از من نداره، همدیگرو بوسیدیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محکم کمرشو گرفتم بعد چند دقیقه‌ای بانفس زدن سرعقب کشیدم.

-نه خوشم اومد، دوری باعث شد که بفهمی مال آرشامی، مثل این‌که واقعاً وقتشه یه پاکرو واقعی بشی.

محکم به بازی عضلانیم کوبید.

-خیلی خیلی..

-چیم؟! ماهم مگه نه؟!

شیطون ابروهاش بالا انداخت به بازوم نگاه کردم.

-تو که دل بردی هرچی دلت خواست بتازون ولی درمحدودی خودم.

بدون خجالت لبخندی زد.

-حاضری بریم؟!

اخمی کردم.

-صبر کن موهات از پشت کمی بیرونه، گردنت و خورد می‌کنم بخوای با این موهای ابرایشمیت برای یه نسناس دلبری کنی، فکر نکن معروف بشی، بزارم بادی به جهت بار بیاری، فهمیدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بازوش و کمی فشار دادم.

-اون موقعه هزار برآبر باید مواظب خودت باشی، گرفتی؟!

لب برچید.

-مگه چکار کردم؟! خودت موهامو باز کردی.

آروم هلش دادم.

-ناز نکن، الان هم شرتو باخودت ببر که بد هوایم کردی الانکه همین جا قید همه چی بزنم، کارو یکسره کنم.

چشم‌هاش گرد شد، باسری به زیر افتاده لب زد:

-خیلی بی‌ادب شدی، آرشام.

بالذت بهش خیره بودم.

-ای جـونم، الان برو دیرمون شد ولی شب ادبو بهت نشون میدم.

سرخ شد، قهقهای زدم.

-هووف، بی‌خیال، ای بابا هنوز یخات آب نشده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کمی خم شدم سرمو روی مقنعش بردم.

-آبت می‌کنم، اون هم توی وجودم.

قلبش برای ثانیه‌ای نزد شوکه باچشم‌های گرد خشکش زد، خونسرد انگشتمو لآبه لای انگشتاش قفل کردم.

-فکر کردی بیای دلبری کنی تاوان نداره؟!

تک خندهای زدم.

-دفعه قبلی طمعتو درست حسابی زیر زبونم نرفت که بی‌هوش شدی، حرم نفس‌هات توی وجودم ریشه کرده، مگه میشه جای دیگه دنبال هوا باشم؟!

قبل از این‌که در رو بازکنم گفتم:

-پیش به سوی دیدن نتیجهی تلاشمون.

دیدم هنوز صورتش گل انداخته.

-دلبری کردن بسه که همین جا می‌خورمتا برومهندس کوچولوم کم آتیش بسوزون.

_پـروا

تا رسیدم روژان منو دید بازشروع به پر چونگی کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

_

داشتیم به سمت سالن می‌اومدیم که کسی آرشامو صدا کرد.

-تو زودتر برو الان میام.

روژان اهسته زمزمه کرد.

-وای پروا نمی‌دونی یه مهندس خوشگله توی گروهمونه ببینش سکته رومیزنی.

چشم غره‌ای بهش رفتم.

-واسه‌ی خودت تورش کن.

بی‌خیال چشمم به پوشه و وروقه‌های جلوم بود.

-شانس می‌خواد، تازه دیروز دیدمش با یه مهندس ژیگول ریخته بود رو هم .وقتی دیدمشون انگار سرتاپام آب سردخالی کرد بی‌حیایی توی مله عام.

کلافه روبه رروژان توپیدم:

-بس کن روژان شاید زنش باشه یا نامزدشه ازقضاوتای بی‌جا خوشم نمیاد.

روژان هم کم نیآورد:

-اگر نامزدش بود انگشترش کو؟! پسره چشم آبی روشنه دل هر کسی رومی‌بره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اخم ریزی کردم:

-بسه، شاید الان نمی‌خوان کارمندان بفهمند پس الکی حرف درنیارساکت شو به کارم برسم.

بعدا ازچند دقیقه‌ای آرشام صندلی کنارم کشید، روی صندلی جای گرفت، سنگینی نگاهی خیلی آزارم میداد.

آرشام بالبخندی بهم نیم نگاهی کردبعد هم بایکی ازبچه‌های تیم که کنارش بود مشغول حرف زدن شد.

سرمو بلندکردم بادیدن مردجوانی که روبه روم بود نگاهش روی من زوم کرده عرقی روی پیشونیم نشست سریع دست چپمو روی میز گذاشتم.

عمداً دستمو به روسریم میزدم که بفهمه نامزد دارم اما انگار حالیش نمی‌شد.

داشتم ذوب می‌شدم دستمو روی برگه‌ها گذاشته بودم، خیلی معذب بودم که، نگاهای گرمی و حس کردم.

درهمین حال صدای اخخ بلندی شنیدم، سرمو بلند کردم، آرشام از زیر میز محکم به پاش کوبیده بود، نگاهم به اخم‌ها و چشم‌های قرمز شده آرشام چسبید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام سریع نگاهشو گرفت محکم با خشم روبه اون مرد گفت:

-هوویی کفتار نمی‌بینی داره خودشو به در ودیوار می‌کوبه حلقه‌اشو ببینی؟! هـــان؟!

کمی به جلوخم شد.

-زودتر جاتو عوض کن تاجلوی جمع دهنتو سرویس نکردم .

آرشام براش مهم نبوداز روش ردمی‌شد.

سرمو بلند نکردم، معذب سریع بعد ازحرف آرشام صندلیش و برداشت، جای دیگه‌ای نشست از ترس آرشام کسی دیگه‌ای جراعت نکرد روبه‌روم رو پر کنه.

عصبی وکلافه بود، نگاهش روی ساعتی که بند مچ دستشه خیره بود ده دقیقه‌ای دیر شده بود، همه متنظر بودیم.

درهمین حال در باز شد، کسی داخل شد، صدای آشنای به گوشم رسید.

-ببخشید توی ترافیک گیر موندم.

آرشام که بدجور کلافه بود، گوشیش درآورد وبلند بدون توجه به همه شروع به صحبت کرد، همون صدا گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ببخشید، اقای محترم جلسه شروع شده.

آرشام پوزخندی زد، عمداً دستشو جلوی گوشیش گرفت.

-بله میدونم ما از همدان اومدیم وسر وقت رسیدیم، شما که همین جا بودید دیر کردید، پس فرض کنید ما هم توی راه موندیم.

دوباره شروع به صحبت کردن کرد، ابروهام بالاپرید روژان آروم زمزمه کرد.

-بابا این شوهر مغرور توام اعجوبه ای برای خودش‌ها؟!

آروم به پهلوش زدم طوری نشسته بود، که آبتدای میز رو نمیدیدم، بی‌صدا لب زد:

-آروم باش.

دیدم اصلاً گوشیش خاموشه کسی پشت خط نیست، دقیقاً ده دقیقه‌ای لفتش داد، گوشیش که کنار گذاشت.

اون صدا آشنا عصبی و با فک چفت شده گفت:

-اگه نمایشتون تمام شده، شروع می‌کنیم.

آرشام خونسرد به ساعتش نگاهی کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-الان تازه رسیدیم پارکنیگ.

ابروهام بالا پرید دو دقیقه‌ای گذشت که دستی به لباسش کشیدم پروندهی جلوش و مرتب کرد.

-الان که همه امادهاید شروع می‌کنیم.

لبمو گازگرفتم ولی روژان ریز ریز میخندید.

-ایول.

همین که پرونده روباز کردم بادیدن اسمش نفسم بند اومد پس این صدا. اصلاً اون اینجا چکار می‌کرد؟! خدایا چرا الان؟! مگه دکتر نیست اینجا توی این پروژه چه غلطی می‌کنه؟!

روژان آهسته زمزمه کرد.

-این همون رئیس خوشگله که گفتم با اون دختره چیز بود.

ازشنیدن حرفش یخ بستم یعنی چی؟! اصلاً به من چه شاید بعدا از پریماه دوباره ازدواج کرده.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عرق سردی روی تنم نشسته بود، دستی روی شقیقه‌ام کشیدم، آرشام نگران بهم زل زد کنجکاو چشم‌هاش و ریز کرد، رد نگاهمو گرفت، آب دهنم و آروم قورت دادم، انگار ازقبل میدونست.

سریع مچ دستمو گرفت، دستمو زیر میز کشید، دستم روی پاش نشست، انگشتاش لآبه لای انگشتام قفل شد، محکم دستمو فشرد.

آروم حرصی توپید:

-آروم باش، رنگ به صورت نداری می‌خوای جلسه رو کنسل کنم؟!

اخمی کردم، اصلاً برام مهم نبود، فقط نمی‌خواستم الان با یکی از اونا روبه رو بشم.

آروم وقاطع لب زدم:

-نــه، به هیچ وج آرشام الان میگن ترسیدیم جا زدیم.

روی برگه نوشت.

-خیلی کله شقی، وقتی من مثل کوه پشتم، نباید ازچیزی بترسی، اون برای یه دورهای از زندگیت بود الان تو مال منی هراتفافی بیافته ازکنارت جم نمی‌خورم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سمیر شروع کرد به حرف زدند نمی‌دونم چرا خودمو پشت تن آرشام پنهان کرده بودم؟! تا در دید رسش نباشم.

باغرور گفت:

-این پروژ مال ما بود اما شانسی طرح ونقشه‌های شمآبرای مورد پسند صاحب شهرک قرارگرفت امیدوارم مثل نقشه‌هاتون عملکرد خوبی داشته باشید.

داشت شرکت ما روتحقیر می‌کرد، آرشام عصبی حرفش و قطع کرد:

-شانس توی کارای ما معنی نداره، چون این ایده ناب وبکر از یه شرکت شهرستانی بود برای همین جبهه گرفتید.

شاید شما فکر کنید پایتخت نشین هستید اما افراد با استعداد همیشه از جاهای گمنام و نآشناس بودند.

مکثی کرد.

- ما با کارد مجربمون چندین قرار داد خارجی به اتمام رساندیم رتبه و کارای مهندسای شرکت ما نه فقط اینجا بلکه برون مرزی هم برتر و نمونه بوده.

سمیر عصبی نفس می‌کشید.

-شاید اینطور باشه اما امیدوارم تو عملکرد جا نزنید این که ماکت سازی نیست.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از تحقیر کلامش خونم به جوش اومد اون عاشق پزشکی بود الان باید توی مطبش با بیمارا سر کله میزد و استخوان جا می‌انداخت، نه این‌که برای من کلاس بزاره.

اصلاً اون اینجا چه غلطی می‌کرد؟! نکنه اسم شرکت عمو رو عوض کرده؟! پس عمو خودش کجاست؟!

آرشام با پا به کفشم زد که حواسم جمع شد.

آرشام آروم لب زد:

-کجایی؟! اگر حالت خوب نیست بریم؟!

چشم بستم به معنی خوب بودنم، سمیر از آرشام و کاراش عصبی شده، از این‌که بدون توجهش با کسی حرف میزد عصبیش کرد.

جدی و بلند گفت:

-اقای پاکرو توی جلسهایم.

آرشام خونسرد سرشو تکون داد:

-مگه شما جای دیگه‌ای هستید؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

پوزخندی زد انگار از این‌که با یه شهرستانی شریک شده بدجور دماغش سوخته که اینطوری توی همین جسلهی اول علناً این رفتار رو می‌کرد.

قرار دادها که جلوم قرار گرفت، اونو با دقت می‌خوندم بند بندش طبق خواستهی خودم، من طبق خواستهی آرشام تا چهار ماه اول اینجا و کنار اونا بودم.

درهمین حال سمیر جدی گفت:

-اقای پاکرو مشکلی پیش اومده؟!

آرشام مغروانه لب زد:

-خانم مهندس پاکرو یه کم حساسن و درضمن ایشون ایده و طراح نقشها هستند، باید قرارداد رو چک کنند.

جدی گفت:

-نه به دیر اومدنتون نه به این همه عجول بودنتون.

پوزخند صدا دار سمیر رو شنیدم با اطمینان با لبخندی ریز نگاهی دقیق و پراز مهر آرشام پرونده رو امضا کردم اونو کنار دست آرشام گذاشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام پرونده رو برداشت، اونو بدست کسی که مسؤل جمع اوری پرونده‌ها بود، داد.

سمیر بلند شد همه بلندشدیم، آرشام که کمی جلوتر به طرف سمیر رفت باهم دست دادند.

-امیدوارم که همکاری خوبی داشته باشیم.

آرشام جسورانه برای از بین بردن اختلافات قدم برداشته بود.

-اینو که معلومه، من توی کارم جدی و منظمم، بچه بازی توی کارم جای نداره.

آرشام دستشو عقب کشید، دیدم نامحسوس دستشو پاک کرد، کمی به عقب برگشت با افتخار با مهر و چشم‌های ستاره بارون بهم زل زد.

با لذت با لبخندی نگاهش کردم، دستمو گرفت.

-ایشون همسرم و مهندس جوان و پرکار شرکتم خانم پاکـرو هستند.

نگاهم به نگاه آرشام قفل بود، فهمیدم تمام دنیام این مرد شده، هرجایی باشه بهم ارزش میده، سنگینی نگاهشو روی خودم حس کردم.

چشم‌هاش گرد شد، جا خوردن شدیدش رو دیدم، لرزش دست‌هاشو دیدم، کل تنش از استرس می‌لرزید، چشم‌هاش روی اعضای صورتم می‌چرخید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بدجور شوکه شده بود مردمک لرزونش توی چشم‌هام می‌چرخید، انگار بدجور از دیدنم جا خورده که جز به جزصورتم را می‌کاوید که آرشام عصبی شد.

باصدای جدی گفت:

-چیزی شده اقای مهندس؟!

لب‌هاش مثل ماهی بیرون از آب تکون می‌خورد، ولی صدای ازش در نمی‌اومد.

آرشام عصبی با چشم‌های به خون نشسته، دستم و توی دستش گرفت با هم از اونجا بیرون رفتیم.

آرشام انگار می‌دونست و چیزی نگفته بود، چیزی نگفت، خودم لب زدم.

-نمی‌دونستم قراره با اون کار کنم، وگرنه قبول نمی‌کردم.

مکثی کردم.

-نه این‌که فکر دیگه‌ای بکنی نه، فقط دلم نمی‌خواست اونا رو توی زندگی جدیدم ببینم.

دست آرشام و محکم فشار دادم.

-می‌خواهم بدونی اگه صدهزار بارم برگردم عقب باز عاشق تو میشم و تو انتخاب اول و اخرم می‌شدی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام لبخند کم رنگی زد.

-اینو از چشمات خوندم، لازم نیست برام توضیح بدی بانو.

با لبخندی به نیم رخش زل زدم، فکر می‌کردم حسم به سمیر عشقه اما احساسی که الان به این مردی که کنارم توی وجودم شعله ور شده عشقه نابه.

اون سهمم بعد از اون سختیه، اونو حتی این دنیای نامرد نمی‌دم، دلم بدون اون حتی یه لحظه آروم نمیگیره، این عشق قلبو تا استخونم لرزونده.

کسی که بی‌منت مثل کوه پشمه، وقتی حرفی از دهنش دربیاد سند میشه.

الان خوب می‌دونم که آرشام کل چیزی که از این دنیا می‌خواستم.

با گام‌های محکم و بلند هم قدمش از اونجا بیرون اومدیم.

آرشام خونسرد وساکت بود تا به خونه رسیدیم، شب تو تراس روبه روش ایستادم، از پوزیشن جدی مغرورآنهاش دلم ضعف رفت روی انگشتای پام ایستادم لپشو بوسیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع واکنش نشون داد، اخم الود دستشو عقب کشید، دود غلیظ از دهنش بیرون فرستاد، جدی و اخم‌الود توی چشم‌هام زل زد، عصبی توپید:

-زده به سرت؟! نزدیک بود بسوزی

گفتم که زن زشت نمی‌خوام.

دلخور لب زدم:

-گفتی اگه زشت بودم، هم مهم نبود.

کلافه لب زد:

-بهتر حالا که نیستی، زشتی و زیبایی زنا رو دیدم، لجنزار دنیاشون رو چشیدن پس آدمی نیستم که پی زیبای زنا برم، پـــروا من تو رو می‌پرستم، چه الانکه افسونگری برای خودت چه حتی اگه زیبا نمی‌بودی.

توی صورتم زوم کرد.

-اصلاً تو امروز چته بی‌قراری؟! چیزی شده؟! چرا هی می‌پرسی زشت بشی؟! بگو چته؟!

لب‌هام لرزید، ولی بلند خندیدم، ولی رنگ نگاهش و نگرانیش دلمو اشوب کرد.

آرشام دست‌هاشو توی پهلوم فرو کرد، منو بلند کرد از کار یه دفعه‌ایش جیغی کشیدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کنار گوشم زمزمه کرد.

-چته؟! الکی وحشی باز درنیار من که هنوز کاری نکردم.

، همین که منو روی تخت گذاشت، کنارم زانو زد، آروم لب زد:

-گفته بودم کاری کنم که به اغوشم وآبسته‌ات می‌کنم، گفته بودم که تو تا آبد زندونی منی و محکوم منو تنمی، فقط اجازه داری توی حریم من نفس بکشی.

لبخندی زدم، سرمو به بازوش چسبوندم.

_آرشام

سرشو که توی بازوم فرو کرد، آروم زمزمه کرد.

-نگفته بودی این اغوش اعتیاد اوره، خماریش بدجور آدمو از ریشه درمیاره.

از حرفش ماتم برد، توی قلبم جرقه‌ای زد، خوشی حرفش توی رگ به رگم می‌جوشید.

سرشو کمی از خودم جدا کردم، روی چشمش و بوسیدم:

-جون دلم، هر وقت خمار شدی، بیا سمتم دستتو دور کمرم بزاری خودم می‌فهمم خانم چی می‌خواد، بهت دوای دردتو میدم، عوضش تاوان داره.

مشتی حوالم کرد، آروم خندید.

-اخه با این استخوان بندی نازکت مجبوری مشت بزنی؟! فکر کنم دستتو شکستش.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محکم‌تر توی اغوشم گرفتمش.

-خیلی حالم پیشت خوبه.

-اما.. امـــ...

جدی و محکم گفتم:

-اما چی؟!

با صدای محکم لب زد:

-امـــا نگفته بودی کوه میشی جلوی تمام آدمای حراف، نگفته بودی میشه سنگ صبور دلم، نگفته بودی قراره روی ویروانه‌های دل شکستم کاخی از اعتماد و محبتت می‌سازی، نگفته بودی قراره ریشه‌اتو با رگ و پی‌م پیوند بدی.

با لذت ناب تو بغلم کشیدمش.

-ای جانم، پس عاشق شدی، هـان؟! این همه بی‌قراریت از عشقه؟! که توی وجودت ریشه زدهام؟!

قه‌قه زدم:

-پس تونستم دلتو ببرم، طوری که برای من این عطر تند رو زدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

انگار دوتا انار سرخ روی گونه‌اش گذاشتند.

-اما زیادم خوب نبوده، باید خودم برات عطر بگیرم یه عطر مخصوص اوقات تنهایمون.

توی اغوشم تقلا کرد.

-بی‌حیا.

خندیدم.

-موی ابریشمی سرتق دوستت دارم.

پـــروا سر بلند کرد به عمق چشم‌هام خیره شد با اخم ریزی گفتم:

-هان چیه؟! خو دوستت دارم این همه تعجب داره؟! دل بردی مو ابریشمی، افسونگر کوچولوم من سی سالمه وقتی ندارم بخوام از دست بدم.

تلکیفم معلومه، تلکیف توام که معلومه جات تا آبد روی همین بازوهاست پس زور بی‌خودی نزن.

موهاش و کمی نوازش کردم.

- آخ اگه بفهمی تو منو اون توی اون برف و کلبه چطوری اسیر کردی، تو همون روز تنها داراییم ازم گرفتی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرمو توی موهاش فرو کردم، دستم تو قوص کمرش می‌لغزید، می بوسیدش.

انگار روی آبرا بودیم، نفس نفس میزدیم، ولی دلم سیری نمی‌گرفت آتیش وجودمون بیشتر شعله‌ور می‌شد.

حس بودنش و خواستنش توی بند بند سلولام رسوخ کرده بود، قلبمون انگار تحمل این همه هیجان ریخته به قلبمون نداشت و برای اکسیژن بی‌قرار می‌کرد.

پروا به شدت نفس کم آورده بود، خواست سر عقب بکشه که نرم لپشو شکار کردم سه بار بوسیدم.

-عطر تنت دیونهام کرده، هنوز خیلی جای کار داری اما عالی بودی.

نگام توی صورت رویایش چرخید، مکثی کردم.

-خیلی می‌خوامت پـروا.

تبم بالا رفته بود، پیراهنمو از تنم در آوردم، پـروا کمی ترسیده بود اما همونطور که دکترش گفته بود، هر چی کلمات عاشقانه بود نثارش کردم تا توی بغلم آروم گرفت.

، ، لب‌هام روی جای جای تنش مهر کردم، تا دل بی‌قرارشو آروم شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

، موهای بلندش روی پوست صورتم ریخته بود، با لذت موهاشو کنار زدم.

اهسته با تنی که آروم قرار نداشت، پچ زدم:

-وقتشه پاکرو بشی، حقمه داشتنت، اما فقط این‌بار...

لبخندی زدم، نفس‌هامو به صورتشپخش می‌کردم، تا بیشتر هوایی کنم.

-اجازه هست بانو؟!

پـــروا آروم آب دهنش قورت داد با ارامش نگاهش توی دو تا چشمم چرخاند، چشم بست به معنی اره.

دستمو زیر چونه‌اش گذاشتم.

-ولی من به این حرکت ساده راضی نمی‌شم، درست و حسابی جواب مو بده.

وسط پیشونیش و بوسیدم، چشمشو باز کرد، گنگ بهم زل زد، آروم سرمو تکون دادم.

انگار منظورمو فهمید، کمی نیم خیز شد، دست‌هاشو دور گردنم حلقه کرد، سرشو جلو آورد نرم پر ازعشق بوسید،

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازته دلم خندیدم

-این شد یه جواب درست درمون، همیشه همینطوریه؟!

آروم لب زد:

-چطوریه؟!

روی لپش بوسه ی خیس زدم.

-آدمو به مرزجنون می‌بری هـان؟! می‌دونستی صبرم بدجور لبریز شده، دل توی دلم نیست توهم حس منو داری؟!

سرشو که تکون داد نگاه دزدید من روی آبرا بودم، رگ خوابم توی مشتش گرفته.

سخت بود دیگه جلوی احساساتی که می‌جوشید رونگه دارم جنون عشق به غالب شد.

پس این عشقه؟! این چه حسیه که توی قلبم به وجود اومده؟! وصفش چقدر سخته این چه حسوحال وهوای که بهم دست داده؟!

_

سرشو روی بازوم گذاشتم به چشم‌های بسته‌اش خیره شدم، موهاشو پشت گوشش زدم.

-خیلی درد داشت؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرشو آروم تکون داد.

-اخ، من فدات بشم، بخاطر این‌که بدنت ضعیفه، این یکی شدن هرچند خانمم کمی اذیت شد اما به دل نشست.

پیشونیشو و بوسیدم.

-جون دلم خانمم، بخاطر این‌که توی زمان رشدتت چیزی درستوحسابینخوردی بدنت اینطوری ضعیف شده.

شقیقه‌اش و بالذت بوسیدم، نگاهم به پلک‌های بسته ومژه‌های بلندش بود خم شدم طرفش.

-درد چشیدی برای دردش متاسفم قفنوس کوچولوم بقیش نوش جان دوتامون با پاکیت بهم عزت دادی، ممنونم پـروام.

نیمچه لبخندش دل می‌برد.

-تنها کسی که با پاکیش به من عزت داد توئی دیـوونه، هرچند خانمم کمی اذیت شد اما بدجور به مزاقم خوش اومد.

نفس‌هاشو رو بازوم حس کردم.

-حالا خوبی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرشو که روی بازوم بود بالا وپایین کرد.

-باشه، بخواب من که می‌خوام نگاهت کنم تا از خستگی خوابم بگیره، جونم فدای خودت و پاکیت هیچی با ارزش‌تر از این نیست که اولین مرد یه زن خوشگل وافسونگر باشی.

چشماشو بوسیدم.

-فقط یه چیزی توی گوشت فرو کن پـــروا چون به زودی ستاره میشی، می‌خوام بدونی تا وقتی حرمت اسمی بهت دادم و جسمی که با وجودم عجین شده و روحی که با پاکشی خودشو به روحم وصله زده، باید بدونی که نقطه ضعفمی تا توی محدودی منی هیچ وقت لگد نپرونی به سرت نزنه بخواد هوای بیرون رو تجربه کنی فهمیدی؟!

محکم توی اغوشم گرفتمش که آروم زمزمه کرد.

-مگه میشه توی هوای غیر از هوای که منو معتاد کرده نفس بکشم؟!

مگه میشه اینو شنید و دوباره عاشق نشم؟!

-اخ از دست تو سیاست مدار که بلدی چطوری دل ببری با عشقت هرچی می‌خوامو دارم.

_پـــروا

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

چقدر این مرد مراعات حالم و کرد، فقط خدا میدونه بهم حس زنده بودن داد، بهم حس اطمینان و ارامش داد، حسی شاید کمی رنگ خوشی داشت، اما امن‌ترین و مطمئن‌ترین حس دنیا رو بهم منتقل کرد، فهمیدم منو برای خودش می‌خواد نه خوشی زود گذر.

چه حس بی‌نظیری بود الان که فکرش و می‌کنم، اون همه جنگیدن برای نجآبتم واقعاً ارزشش و داشت که پاکیمو تقدیم مردی مثل آرشام کنم.

فهمیدم عشق چقدر می‌تونه یه آدم و به اوج ببره، این همون حسی که از یه آدم مجنون می‌سازه، درسته از آرشام بعیده زیادم محبتش به زبون بیاره ولی این مرد نآشناخته‌های خودشو داره.

سرنوشتم هرچند تلخ بود اما کنار این مرد همه‌ی تلخی‌هامو از یاد بردم، لب‌هام لرزید.

-ولی.. ولی چطوری بگم که من کمی نا..

بغضم با آب دهنم قورت میدادم ولی پایین نمی‌رفت.

بوسه‌ای روی بازوی عضلانیش زدم که حس کردم، تکون خورد، بی‌حرکت موندم که کمی عقب رفت، سنگینی نگاهشو حس کردم.

-بیدار شدی؟! خوبی؟! درد نداری؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بی‌حرکت بودم خودمو به خواب زدم.

-تک خوری می‌کنی؟! درضمن ضربان قلبت تو رو لو داده بانو، یه حس خوب و دیوونه کننده دارم.

آرشام با بوسه‌ای خیس روی شقیقه‌ام بلند شد، بیرون رفت، نیم ساعتی بود ازش خبری نبود.

دوش گرفتم، موهامو شونه می‌کردم، اروهان وارد شد، با خندهای دوید سمت منم به طرفش چرخیدم.

-اخ دلم برات تنگ شده بود، دیشب ندیدمت.

لباش برچید.

-خیلی دیر اومدید.

روی موهاش و بوسید.

-اره، ببخشید.

اروهان دستمو گرفت.

-بابا گفت بیام صدات کنم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سرمو تکون دادم.

-باشه، بزار موهام و ببندم.

کش موهام و بستم، دست توی دست اروهان بیرون اومدیم، به اشپزخونه رفتم.

میز پر وپیمونی چیده شده بود یه دسته گل بزرگ روی میز بود، ارشین هم خواب‌الود نشسته بود.

آرشام آب میوه طبیعی می‌گرفت با لبخند کجی گوشه‌ی لبش داشت بهم خیره شد.

-بنشین چرا ایستادی؟!

خجالت کشیدم.

-چـرا تو زحمت کشیدی خودمـ..

آرشام اخمی کرد.

-بنشین منو تو نداریم.

آب میوه روکنارم گذاشت، برام یه لقمهی پر وپیمون گرفت روش گردو و فندوق ریخت طرفم کشید، ابروهاش بالا انداخت یعنی باید کامل بخوری از عمد گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-رفتم از باغ گل‌های خوشگل چیدم.

چشمکی زد، ریز ریز می‌خندیدم سه تا لقمه به زور توی دهنم چپوند، ناهار هم باهم رفتیم یه جیگرکی.

ارشین کلی اعتراض کرد اینجا کثیفه کلی اخم و تخم کرد، ولی واقعاً خوشمز بود، آرشام با خوشحالی و عشق بهم نگاه می‌کرد.

وقتی برگشتیم توی سالن با اروهان بازی کردیم، آرشام هم کنارمون نشسته بود، وقتی اروهان رفت توی اُتاقش آرشام از جیب شلوارک یه وجب زیر زانوش جعبهای درآورد، مچ دستمو گرفت دستبند ظریفی رو به دستم بست، روش پراز سنگ‌های سفید وبراق بود.

-خیلی وقته گرفتمش ولی وقت نشد بهت بدم، انگار قسمت شد بهترین روز زندگیمون بهت بدمش.

دستشو از روی شانه‌ام رد کرد، سرمو به اغوشش چسبوند.

-چرا رنگ به صورت نداری؟!

عطرشو به ریه‌هام فرستادم.

-خوبم، وقتی پیشمی عالیم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبای آرشام پیشونیم و هدف گرفت، کل روز از کنارم جم نخورد.

_ آرشام

یه هفته‌ست کار روشروع کردیم، رضا هم اینجا بود، بهش گفته بودم مواظب پـــروا باشه، شب توی سلف ازکانکس خسته بودیم.

دست توی دست پروا روی تپهای نشستیم، توی تاریکی شب سرشو روی شونه‌ام گذاشتم، لبخندی بهش زدم.

-می‌دونستی بغلی شدی؟!

به کانکس که برگشتیم ا بغلش کردم، دکمه‌ی لباسش و باز کردم باخجالت دستمو پس زد، با تخسی دستش و توی مشتم گرفتم .

سرشونه‌اش و بوسیدم، روی تخت نشستیم.

بوی گل یاس میداد صدای ضربان قلبش غوغا می‌کرد، تپش قلبش ناب بود، درست روی قلبش و بوسیدم،

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفس نفس میزدم، دلم از این جادوگر سیری نمی‌گرفت، قبلا هیچ وقت این حسی رو که الان دارم نداشتم.

-

بانیمچه لبخندی وکمی خجالت آروم توی بغلم خزید این کارش لذتمو هزار برآبر کرد.

بالبخندی گوشه‌ی لبم، به تاج تخت تکیه دادم،، دستمو دورکمر ظریفش حلقه کردم.

اونو سمت خودم کشیدم، بالا تنه‌اشو تو اغوشم قرار گرفت، سرش رو بازوم جاگرفت موهاش روی سرشانه‌ام پریشون شد چانه‌ام و روی سرش گذاشتم، سیگاری رو روشن کردم.

-تو بی‌نظیرترین زن دنیایی، بدجور معتادم کردی.

با انگشتش روی بازوم خط‌های فرضی می‌کشید.

-توچی لذت بردی؟!

-بی‌حیا نشو.

-مگه چی گفتم؟! این حلال‌ترین و ناب‌ترنی حس که آدمه.

-باشه ولی نگوش خجالت می‌کشم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازحرفش غرق لذت شدم وخندهام سکوت شب رو شکافت.

-دیوونه تو زنمی هنوز نفهمیدی محرمی؟! بین ماحائلی نیست.

دستمو محکم‌تر دورکمرش فشردم،

-خیلی دیوونه‌ای.

لبم روی پلک‌های داغش نشست.

-اره تو منو دیوونه‌ای کردی اون با این چشم‌هات.

کنارش لذت تمام نشدنی داشتم این دختر همه چی تمام بود .

حالم با این دختر فوق‌العاده خاص بود، تازه داشتم حس خوشبختی باتمام وجودم حس می‌کردم.

_سمیر

این مهندسه بدجور اعصابمو خورد بود، اما واقعاً شرکت به این قرارداد نیاز داشت، حرفهاش واقعاً حرص داشت، فک روی هم قفل شده بود، جواب هاش بدتر منو کلافه می‌کرد.

به زورجلوی خودمو گرفته بود، وقتی جلوم ایستاد به زور خودموخونسرد نشون می‌دادم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ولی وقتی دستشو به سمت کس کشید، همین که چشمم بهش افتاد، نزدیک بود سکته کنم.

زبونم از دیدن کسی که جلوم بود بند اومد اصلاً نفهمیدم چی شده تا به خودم اومدم دیدم تنها توی اون سالن خالی نشستم.

روی صندلی سقوط کردم، نمی‌دونم خواب بودم یا بیدار؟! انگار توی انگشت چپش حلقه دیدم؟!

اون مردک گفت مهندس وهمسرشه؟! به موهام چنگ زدم، هنوز دلم گیرشه، نه، نه امکان نداره، بدون اون ارامشی ندارم، تمام این مدت به یاد چشم‌هاش زنده موندم هرتپش قلبم برای اونه.

چندین ساعت همونجا نشسته بودم با شانه‌های افتاده به زور بلندشدم، سرگردان توی خیابانا می‌چرخیدم.

به خونه که رسیدم، هنوز توی شوک بودم، تلو تلو به اُتاق رفتم پشت در سرخوردم، ارنجهامو روی زانو زدم، موهامو چنگ زدم.

ازدواج کرده؟! این واقعاً کابوسه؟! بدون اون نفسم میگیره امکان نداره پروا تقدیر منه ازوقتی اونو دیدم این قلبم آروم و قرار نداره، این چه حسی که توی قلبم رفته ودرنمیاد؟! لعنت بهش این همه دربه‌دری و بلا برام بس نبود؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ازته دلم داد زدم.

-محالـه.. محالـه، مال کسی دیگه باشی، این کابوسه تو هرگز نمی‌تونی اون طوری به کسی نگاه کنی، چند روزخودمو اینجا زندانی کردم، هنوز باورم نشده.

بعدا از یه هفته خود خوری سر پروژه رفتم، اون مهندسه کانکس‌های گروهش دورتر ازجای ما انتخاب کرده بود.

از یکی از مهندس‌هام شنیدم اون پاکرو با زنش اینجاست، حقمون این جدایی نبود، با اعصابیداغون وارد کانکسم شدم.

روز بعد سر پروژه کنار هم دیدمشون وقتی با هم می‌خندیدند، آتیش می‌گرفتم، هی فقط سیگار روشن می‌کردم، دیگه حتی این سیگارای لعنتی جواب نمی‌داد.

آرشام مثل عقاب می‌موند، تنهاش نمی‌زاشت تا باهاش صحبت کنم یا همه‌اش یه پسر جوون پآبه پاش بود، توی کارش هم به نظر می‌رسید کار بلد باشه.

دوماه از اون روزگذشته بود، نمی‌دونم چرا پـروا خیلی کم می‌اومد، ولی وقتی قراردادش رو دیدم فهمیدم فقط چهار ماه با این پروژه‌ست، هر وقت خودش خواست می‌تونست بیاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

اون طرحی که برندهی مناقصه شده بود، طراح پـــرواست، با کار شبانه روزی اون مردک اسکلت و سقف طبقهی اولش بالا رفته بود.

خسته و کلافه شهرک رو چک می‌کردم، چشم چرخاند روی طراح ساختمان پـروا که دیدم با کلاه ایمنی و کلی ورقه توی دستش روی اسکلت اون بنا ایستاده، پوزخندی زدم.

دیدم کسی کنارش نیست، سریع به اون طرف حرکت کردم با بالآبر سیار بالا رفتم.

پشت بهم بود، سرش توی نقشه‌ها بود، دستمو توی جیبم سر دادم سراغش رفتم.

بدون این‌که سرش بلند کنه، آروم با همون صدای مجذوب کننده لب زد:

- رضا اومدی بنّاها کم کسری نداشتند؟!

آروم آروم جلو رفتم، چند قدمیش ایستادم.

-به به خانم گم شده به وطن برگشته.

خشکش زد، چند ثانیه به همون حالت ماتش برد، انگار تن صدام براش آشنا بود.

_پـروا

باصدای آشنا مردونهای به خودم اومدمو برگشتم، اخم‌هام بهم چسبید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-تو.. تووو اینجا چکارمی‌کنی؟!

لبم انحنا پیدا کرد.

-اومدم عشق قدمیمو ببینم، البته عشقی که بعداً پست شد.

بانفرت بهش نگاه کردم.

-من گم نشده بودم، منو کف خیابون انداختند.

الان هم گورتو گم کن عوضی، حالم ازهمه‌اتون بهم می‌خوره.

پوزخند صداداری زد.

-اووه، اون موقعه‌ها که برام لهله میزدی الان چی شده؟! هان خانم مهندس شدی، ولی همون پستی بودی که هستی، فکر کردی باگذر زمان همه چی فراموش شده؟!

نوچی نوچی کرد دندونه‌ام و روی هم فشار دادم.

-گذر زمان بهم درس‌های مهمی دادخیلیا فقط زبون سرخشون می‌چرخه وقت عمل که می‌رسه دربه در دنبال لانه موشن.

باخونسردی بدون توجه بهش گفتم:

-دلم نمی‌خواست چشمم هیچ‌کدومتون بیافته، ولی سرنوشته، تو بجای این‌که استخوان جا بندازی نمی‌دونم اینجا چه غلطی می‌کنی.

وقیحانه زبونشو روی لبش کشید.

-جووون دلم برای اون صدای نازت تنگ شده بود.

بغض به گلوم چنگ زد، حس خیلی بدی داشتم، چرا راحتم نمی‌زارند، اینجا بودنش حس خیانیت به آرشام بهم دست میداد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-از اینجا گم شو، من شوهر دارم، میدونی که خیلی چیزا عوض شده مثل تو که عوضی شدی.

لبخندی زد.

-پروا عزیز دلم نامهربونی نکن، شوهر داشته باشی نه که خیلی برات مهمه؟!

بدنم از حرفش لرزید، که ادامه داد.

- تو که شهره‌ی عالمی همه میدونن که چکارهای، هر شب با اینو اونی بیا یه شبم بیا پیش ما قول میدم بهت سخت نگذره.

از این همه پستیش اشک توی چشم‌هام جمع شد این آدما عوض بشو نیستند از طرز حرف زدنشو تهمت‌هاش دلم می‌خواست، همین‌جا تیکه تیکه‌اش کنم.

با خودم کلنجار می‌رفتم که بالبخند چندشی به سمتم اومد با چند قدم بلند خودشو بهم رسوند.

شوکه بدون فکر عقب عقب رفتم، اینقدر بهم نزدیک شده بود که نفس‌های روی صورتم می‌خورد، ترسیده بودم، انگار مخم هنگ کرده، دستشو سمت صورتم آورد.

با حالت چندشی سرمو عقب کشیدم، خواستم تا دستی که می‌اومد روی جسمی که حریم آرشام بود لمس کنه پس بزنم، با یه حرکت عصبی خواستم هلش بدم که نفهمیدم چیشد که یک‌دفعه حالم بد شد، دنیا دور سرم چرخید، بدنم بلرزش افتاد، چشم‌هام سیاهی رفت.

الکی دستمو تکون میدادم نمی‌تونستم تعادلمو حفظ کنم، برای این‌که از اون مردتیکه الدنگ دور بشم، نفهمیدم کی به لبه‌ی سازه رسیده بودم که یک‌دفعه زیر پام خالی شد، خودمو توی هوا حس کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دیدن سمیر لبه‌ی سازه، نعره‌ای با تمام وجودش کشید.

-نـــــه... پـــــرووا....

حس کردم که اینجا اخر کارمه چشم بستم، اشکی از چشمم افتاد.

چرا الان که باید خوشبختی رو لمس می‌کردم؟!

به ثانیه طول نکشید که باید با زمین برخورد می‌کردم، اما دردی چیزی حس نمی‌کردم.

احساس کردم دست‌های قوی و تنموندی دور تنم پیچ خورده لای پلکمو باز کردم، توی اغوش گرم و نرم کسی فرو رفته بودم.

نگاهم به آرشام افتاد که روی زمین افتاده و منو با تمام قدرتش نگه داشته.

پلکش و بالا برد با دقت نگاهی به سرتا پام کرد، انگار داشت همه جای منو وارسی می‌کرد.

مچ دستمو گرفت با صدای آروم گفت:

-حالت خوبه؟! صدمه ندیدی؟!

همین که عقلم به کار افتاد، قلبمو توی دهنم حس کردم، با صدای لرزونی گفتم:

-من.. من خوبم، تو.. تـــو..

سریع خودمو از دستش ازاد کردم، کنار تنش زانو زدم، کل تنم لرزید، آرشام با نگاهی به صورتم دستشو کمی بالا آورد تا صورتم و لمس کنه.

حس کردم قلبم نمی‌زنه، انگار داشتن توی دلم رخت می شستند، کل تنم داره میلرزه، دستش بیجون داشت میافتاد که دستش رو محکم گرفتم.

اشک‌هام به یکباره سیل شدند، لب‌هام از وحشت و دیدنش توی این حالت به شدت می‌لرزید، بند دلم پاره شده بودم، اون تنها تکیه گاهمنه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی کم رنگی زدم، به زور آب دهنمو قورت دادم تا لب‌های قفل شدهام و باز کردم.

-ارشـــ.. آرشام، توی خوبی؟! بلند شو چـــرا.. من.. چه خاکی به سر...

همین که چشم‌های خسته‌اش روی هم افتادند، حرف توی دهنم ماسید، شوکه بهش خیره بودم با نگرانی دست‌های بیجونش و تکون دادم، توی هر ثانیه‌ای که می‌گذشت هزار بار جون میدادم، صدای هراسان قلب بی‌قرارم کر کننده بود.

داشتم سکته می‌کرد، قلبم نمی‌زد درهمین حال رضا با چندین نفر اومدند، انگار از شوکی که بهم وارد شده صدامو از دست دادم.

مثل ماهی فقط لب میزدم، همین که تن آرشام رو بلند کردن با دیدن خون زیر سرش قلبم نزد، تنها چیزی حس کردم، درد شدیدی توی سرم بود.

به نفس نفس افتادم، به اون خاک‌ها چنگ زدم، جلوی دیدم تار می‌شد، حالت تهوع داشتم تا نفهمیدم چی شد که سرم محکم به چیزی برخورد کرد، تاریکی مطلق جلوی دیدم و گرفت.

چشم که باز کردم، دیدم آرشام لبه‌ی تختم نشسته، نگران محکم دستمو گرفته بود، مثل برق بلند شدم، وسط تخت نشستم، آرشام ازدیدنم لبخندی زد.

با تمام توانم خودمو توی اغوشش انداختم، توی بغلش خودمو رها کردم محکم دستمهامو دور کمرش حلقه کردم، بلند بلند مثل بچه‌ها داد زدم:

-تو.. تو.. چیکار کردی؟! اگه طوریت می‌شد، من چیکار می‌کردم؟! حق نداری.. حق نداری منو تنها بزاری، تو حق نداری بخاطر من طوریت بشه.

مثل بچه‌ها توی اغوشش از ته قلبم زار میزدم، تازه یادم افتاد که از سرش خون اومده بود، سریع مثل برق خودمو ازش جدا می‌شدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با حالت دیوونه‌واری روی زانوهام وسط تخت ایستادم، سرشو پایین کشید، دستمو روی موهاش گذاشتم، موهاش بهم چسبیده وکمی خونی بود، لآبه لای موهاش گشتم.

آرشام بلند بلند خندید.

-بسه بابا یه شکستگی سادهست، منو ترسوندی، وقتی گفتن بیهوش شد نزدیک بود سکته کنم.

محکم دست‌هامو دور گردنش حلقه کردم، آب دماغمو بالا کشیدم.

-وقتی دیدمت چشماتو بستی، داشتم میمردم، دیگه هیچ وقت منو با خودت و سلامتیت نترسون، ترسناکترین حس دنیا نداشتن ارامشی که تازه پیدا کردم.

تنم از بغض می‌لرزید.

-خیلی خوشحالم حالت خوبه، وقتی دیدم از سرت اون همه خون رفته قلبم داشت هزار تیکه می‌شد، خداروشکر که سالمی، شرمندهام.. جون به لب کردی.

ترس نداشتنت باگوشت و خونم حس کردم، دست خودم نیست دلم به این ارامش و بودنت عادت کرده دست‌هاش و توی پهلوم فرو کرد.

-خوبم خانمم، ببخشید ترسوندمت.

محکم منو توی بغل گرفت، روی پاهاش کشید.

-کسی که جون عشقمو به خطر انداخته و باعث شده اینقدر هول و والا به جونمون بیافته رو نفسشو می‌برم.

درهمین حال کسی در زد، سریع خودمو از آرشام جدا کردم، وسط تخت نشستم.

پرستار با لبخندی داخل اومد.

-سلام، خوبید خانم پاکـرو؟! شوهرتون خیلی نگرانتون بودند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم، همین که بهش نگاه کردم، نگاهمون بهم گره خورد، پرستار فشارمو گرفت.

-خوبه، خداروشکر هم خودتون هم بچهاتون خوبید.

خشکم زد، درحالیکه به پرستار نگاه می‌کردم، گفتم:

-هـــان؟!

ابروهام به موهام چسبیده بود، پرستار لبخندش پر رنگتر شد.

-پس درجریان نبودید؟!

شوکه با چشم‌های که اندازه‌ی نعلبکی شده به پرستار بعدهم به آرشام که لبخند تلخی به لب داشت زل زدم.

-چی می‌گه؟!

آرشام بازوم و محکم گرفت یه تای ابروش و بالا انداخت، جیغ خفه‌ای کشیدم، دستمو جلوی دهنم گرفتم.

-وای، خدای من، اصلاً باورم نمیشه.

به آرشام زل زدم، توی پوست خودم نمیگنجیدم که با دیدن نگاه غمگین آرشام سرم به یقه‌ام افتاد.

-معذرت می‌خوام.

آرشام عصبی دستمو توی دستش گرفت.

- بـرای چی؟!

-میدونم شاید الان وقتش نباشه.

پرستار که با اشاره سر آرشام بیرون رفت، سرمو توی اغوش و سینه‌ی پهنش گم شد.

-داشتن بچه از تو باعث افتخاره و تنها ارزومه، فهمیدی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با غصه و لب‌های لرزون لب زدم:

-پس چرا ناراحتی؟! چرا خوشحال نشدی؟!

دم عمیقی کشید، چونه‌اش و روی سرم گذاشت.

-کی گفته نشدم؟! هوم؟!

-صورتت نشون میده.

_آرشام

داشتم با دقت روی گود برداری شهرک از روی نقشه برای پیمانکار توضیح میدادم، که دیدم اون مردک پست فطرت، داره سرعت از پلههای ساختمانی که پـــروا طراحی کرده تندتند بالا میره از خشم به خودم لرزیدم.

نقشه رو با خشم جمع کردم با صدای خشنی گفتم.

-فعلا برو به کارت برس.

با تمام سرعت به اون سمت رفتم، زیر طبقه‌ای که پـــروا ایستاده بود که صدای جدی و اغشته به خشم پـــروا رو شنیدم.

-من گم نشده بودم، منو کف خیابون انداختند، الان هم گورتو گم کن عوضی حالم از همهاتون بهم می‌خوره.

صدای اون عوضی توی گوشم پیچید، از شنیدن هر کلماتش دست‌های مشت شدهام بیشتر فشار میدادم از خشم شدید که داشتم رگ گردنمو و پیشونیم بیرون زده بود.

همین که خواستم حرکت کنم و برم همونجا خفهاش کنم، صدای جیغ وحشتزدهی پـروا با نعره اون مردک بهم اغشته بود، باعث شد سرمو بلند کنم، قلبم از دیدن چیزی که چشمم میدید، داشت می‌ایستاد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نمی‌دونم اون لحظه اون چه سرعتی بود که خدا بهم داد، مثل برق خودمو بهش رسوندم، همین که تنش توی دست‌هام افتاد، عرق سردی از کمرم سر خورد، از گرفتن یه دفعه‌ایش و بی‌تعادل بودنم پام لیز خورد، ولی با تمام توانم اونو نگه داشتم.

بی‌تعادل از پشت محکم زمین خوردمو سرم به چیزی برخورد کرد، درد وحشتناکی توی سرم و مهرهای گردنم حس کردم، ولی هنوز محکم با تمام قدرتم دستامو دورش حلقه کرده بودم.

وقتی چشم‌های ترسیده‌هاش توی صورتم چرخید، انگار دنیا رو بهم دادن که حالش خوبه، با نگاهم کل تنشو چک کردم، می‌خواستم چشم‌هامو باز نگهدارم ولی نمی‌شد، انگار به پلکم وزنه وصل کردن پلکم روی هم افتاد.

_

همین که چشم‌هامو باز کردم، رضا رو کنارم دیدم با سرعت نیم خیز شدم که درد وحشتناکی توی سرم پیچید، دستم پشت سرم نشست.

-اقا.. اقا خوبید؟!

با نگرانی بهم زل زد به زور بلند شدم، وسط تخت نشستم.

-خوبم.

نگاهم توی اُتاق چرخاندم با چشم‌های گرد گفتم:

-پـــرواکجاست؟!

رضا رنگش پرید، قلبم به شدت می کوبید، نعره زدم.

-چرا ساکت شدی؟! هـــان؟!

ترسیده یه متر عقب رفت با نگرانی بهم زل زد.

-اقا.. اون بیهوش شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همین کلمهاش لازم بود تا به مرز جنون برسم با چنان سرعتی سوزن رو از دستم کشیدمو خودمو از تخت پرت کردم، تلو تلو خوران تا نزدیکی در رفتم، رضا سریع اومد کمکم کنه.

دستمو به معنی این‌که لازم نیست بالا بردم، عرق سردی روی پیشونیم نشست.

-فقط راه بیافت منو ببر پیشش، زود.

کلمه‌ی آخر رو چنان داد زده بودم، که احساس خارش ته گلوم حس می‌کردم، رضا نگران به دری اشاره کرد، درهمین حال دکتر جوانی از اُتاقش بیرون اومد.

سریع به طرفش رفتم.

-ببخشیدخانم دکتر؟! صبر کنید.

سریع برگشت، بهم زل زد، لبخند زد.

-حال زنم چطوره؟!

دکتر دستشو توی جیبش سر داد.

-منظورتون خانم پـــروا پاکرو؟!

به زور خودم و کنترل کردم، سرمو تکون دادم، دکتر جدی لب زد:

-ازمایشات خانمتون دیدم، خانمتون توی هفتهی چهارم بارداری هستند.

جفت ابروهام بالا پریدم، یعنی.. یعنی پـــروام باردارہ، یه دفعه انگار دنیا رو کف دستم گذاشتن چنان خوشحال شدم که بی اختیار داد زدم، رضا رو محکم توی بغل گرفتم.

-وای خانم دکتر.. باورم نمیشه، خدایـا اصلاً یادم رفت چی باید بگم..

بلند بلند خندیدم.

-ممنونم بهترین خبر دنیا رو بهم دادید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

خانم دکتر از ذوق شدیدم، لبخندی زد.

-اقای پاکرو باید بگم بدن خانمتون ضعیفه ولی به نظرم تا اومدن جواب های عکس سر خانمتون کمی صبر کنید.

کل خوشحالیم پر کشید، ابروهام بهم پیچید.

-یعنی چی؟!

دکتر سرش رو پایین انداخت.

-درحیته‌ی تخصص من نیست با دکتر مغز و اعصابش صبحت کنید.

زیر دلم خالی شد، پاهام شل شد بدنم توان نگهداری وزنم رو نداشتند، سرگردون همونجا خشکم زد، کمرم انگار تا شده بود، به زور کمر خم شدهام و به دیوار بند کردم.

رضا نگران می‌خواست، بازوم و بگیره، بی‌هدف دستشو تکون میداد، نگاه ترسیدهاش به من بود.

انگار روح از بدنم جدا کردند، توی اُتاق دکترش از شنیدن حرفهاش به موهام چنگ زدم.

-اینا یعنی چی؟!

دکتر عصبی لب زد:

-یه نقطهای یا عارضهای توی مخچه‌ست که باید زودتر عمل بشه، متاسفانه دیر شده اگه زودتر پیگیری می‌شد با دارو رفع می‌شد اما الان متاسفانه پیشروی کرده، باید زودتر عمل بشه، حالشون خوب میشه.

بدنم مثل بید لرزید آب دهنمو به زور قورت دادم.

-الان دکترش گفت اون بارداره بچه.. بچـ..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نتونستم، اولین باری که با دل خوشی احساس پدر شدنش دارم باید اینطوری بشه، دلم از زور غصه داشت میترکید، این همه ظلم

بسه.

دکتر با غصه سرشو تکون داد.

-متاسفم، چون عمل سنگینی هست حتی ممکنه خانمتون فلج بشه چون مخچه اندام حسیه، باید بچه‌اشون سقط بشه.

اشک توی چشم‌هام می‌چرخید.

-چـــرا این طوری شده؟!

دکتر لب زد:

-ضربهای قدیمی به سرش خورده، البته اون ضربه به تنهایی باعث پارگی و ورم کردن، جمع شدن خون یا اون لخته‌ی خون نبوده، چندین و چندین بار از اون ناحیه ضربه دیده، متاسفانه پیگیری نشده، اینطوری شدید شده.

ازدردی که قلبم رو مچاله کرده، چشم بستم، شل و سست با بدن لرزونی بلند شدم با تکیه به دیوار راه می‌رفتم، پـــروا همه چیزمه.

همونطوری تا سرویس بهداشتی رفتم، توی دستشویی به سنگ روشویی چنگ زدم، سرم به یقه‌ام افتاد، تنم از گریهام به شدت می‌لرزید.

بعد از مرگ علیرضا اولین باری که دوباره گریه می‌کردم.

-برات بمیرم عشق کم شانسم، بیتو زنده بودن شکنجه‌ست، نکنه حتی یه لحظه نباشی که می‌میرم.

از ته دل فریاد زدم:

-خدایا.. این درد دیگه برام زیادمی سخته.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نعره کشیدم:

-جونمو بگیر، ولی دیگه داغ عزیز بهم نده.

به روشویی مشت کوبیدم.

-دست میزاری روی نقطه ضعفهام، این همه درد برای من بسه، غلط کردم، ببخشم، ولی دوباره دلمو داغ نکن روی دو زانو پای اون روشویی نشستم و خوب میدونستم این بار اگه عزیزترینم طوریش بشه، نمی‌تونم کمر راست کنم.

صدای جدی دکتر رو توی گوشم میشنیدم.

-ببنید، باید زودتر عمل بشه باید هر چی زودتر تصمیم بگیرید، بچه بندازید، تا برای عمل اماده بشه.

هزار بار توی خودم شکستم، بیصدا همونجا راز زدم، شونههام تحمل این یکی رو نداشت.

_

به صورت رویاییش زل زدم، تا بیدار شد وقتی فهمید، پرستار گفت باردار مثل من ذوق کرد، فهمید ناراحتم خواستم بگم اما دلم نیامد ذوقشو کور کنم.

وقتی گفت صورتت نشون میده.

سرشو محکم توی اغوشم گرفتم، کاش میفهمید، تنها ارزوم داشتن یه بچه از اونه.

بوی عطرش زیر بینیم منو به جنون کشید، دلم خون بود، حالم خرابتر از اونی که حسش می‌کردم.

به زور ارامش کردم تا خوابش برد با دکترش حرف زدم که اونا باهاش حرف بزنند، من که تحمل شکستن دل کوچکش رو نداشتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

دو روز گذشته بود، انگار روی آبرا بود، عصر توی اُتاق بود، دکترش اومد با چشم‌های به خون نشسته کمی دورتر از تختش ایستادم با هر کلمه دکتر هر دوتامون داشتیم میمردیم.

نگاه اشک الودش بهم بود، سکوتش عصبیم کرد، زیادم هم تعجب نکرد، اخمی کردم، عصبی توی حرف دکتر پریدم:

-پـــروا تو چرا چیزی نمیگی نکنه می‌دونستی.

با ناراحتی و غصه سرش به یقهاش افتاد به موهام چنگ زدم، نعره کشیدم:

-پس می‌دونستی؟! مگه نگفتم درد تو دردمنه، پس چرا؟! چرا بهم نگفتی؟! غمت تمام زندگیمه، چرا اینقدر بیرحمی؟! دارم دیوونه میشم، اگه می‌گفتی اینطوری نمی‌شد، حالا تکلیف این بچـ..

وسط حرفام فریاد زد:

-من چیزی نمی‌دونستم وقتی که سر صحنه حالم بد شد، دکتر گفت توی سرت انگار مشکلی هست، خب منم آدمم ترسیدم، من متخصص نرفتم چون خودم حس می‌کنم، از اون روز که پدرم هلم داد، سرم ضرب دید این حسو داشتم.

اون موقعها پول نداشتم بیپول بودم یا هر دلیلی بود نشد برم یه دکتر درست و حسابینشد، اما این اواخر نرفتم، چون چون...

دکتر وهمه بیرون رفته بودن، با پشت دست اشک‌هایم پاک کردم، داد زدم:

-نمی‌دونم کی و چطوری شد، اما من دوستت دارم، دلم نمی‌خواد عمر این خوشبختی کم باشه، تو.. تو حقمی، بعد از این همه رنج و سختی حقم میدونم.

سرم به یقه‌ام افتاد اشکی از چشمم افتاد.

-از دار این دنیا فقط که کوه رو پشت دیدم، تو.. تو باعث شدی که منم ارزو داشته باشم، تو بهم انگیزه دادی تو این دنیا تو رو

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

حقم دونستم، من هرکی بگی دیدم، اما مرد ندیدم.

توی اغوش آرشام فرو رفتم.

-تو اومدی خودت و توی دلم جدا کردی، الان نمی‌خوام بمیرم، نمی‌خوام بچه‌ام بمیره، دارم دق می‌کنم.

آرشام محکم منو به اغوش کشید، بهم زل زد:

-ببینمت، باز اشکت دم مشکت.

-اون نگاهش کن، چه لبو شدی.

نوک بینیم و بوسید، با سر استینش اشک‌هاش و پاک کرد.

-نمیشه با این همه سختی جنگید، نمی‌خوام دوباره بی پشت و پناه باشم.

پراز بغض لب زد، طوریکه دلم و آب کرد.

-من می‌خوام باهات باشم من خیلی جاها ازروی مرگ کردم، غلط کردم، خب داد بزنم بگم؟! گوه خوردم؟! اما الان نمی‌خوام..

توی صورت اشکبار و خشنش فوتی کردم، تن لرزونش و به اغوش کشید، این دنیای بی‌رحم داره منو از پا درمیاره.

-مگه میشه آدم پاره‌ی تنش رو تنها بزاره؟! مگه داریم؟! عهد بستیم، تا اخر عمرمون با هم باشیم، توی اغوشم گرفتم به هق هق افتاد.

_پـروا

محسن که فهمید دنیا رو بهم ریخت از همدان ساعت دوشب راه افتاد، بی‌بی روز بعدش اومد، حس می‌کردم، دارم می‌میرم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن باچشم‌های سرخش فقط اومد نگاهی بهم انداخت، سریع بیرون رفت، آرشام بی‌بی روخونه برده بود.

آروم روبه آرشام لب زدم:

-محسن کجاست؟!

آرشام کلافه باصدای گرفته‌ای گفت:

-گوشی به دست داره با استاداش حرف میزنه.

سرمو تکون دادم، آروم به لباسم چنگ زدم.

-آرشام.. من.. من تصمیم گرفتم.

آرشام برگشت اخم الود بهم زل زد، باگامهای بلندش خودشو بهم رساند، به صورتم زل زد.

-اصلاً فکرش رو هم نکن، من روی زندگیت ریسک نمی‌کنم تو زنمی باید به حرفم گوشم بدی، فهمیدی؟!

باغصه لب زدم.

-آرشام من هیچ وقت روی حرفت حرف نمی‌زنم، اما.. اما..

جدی وخشن نعره کشید:

-اما و اگه نداریم.

مثل خودش داد زدم:

-این حق منه، منم مادرشم، توی وجودمه یه موجود زنده داره شکل میگیره من نمی‌تونم کسی روبکشم من نمی‌تونم روی انسانیتم پا بزارم، شاید حکمتی داره، اگه قرار به مردن باشه ممکن زیر عمل..

آرشام که رگ گردنش داشت پاره می‌شد غرش مثل شیر کرد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خفه شو، خفه، تازبونتو ازحلقت بیرون نکشیدم منو به جنون نکش، همین که گفتم.

از دیدنش ترسیده بودم، داشتم خودمو خراب می‌کردم، اما باز لب‌های لرزونم و بازکردم.

-آرشام تو رو قران تو رو به هرچی دوست داری قسم میدم، فقط..

صدام از نگاه برزخی وچشم‌های سرخش تحلیل رفت.

-تا پنج ماه دیگه صبر کن، بچه که شش ماهش شد، توی دستگاه بزارند هم بچه به دنیا بیاد هم من زودتر عمل می‌کنم.

آرشام بادست‌های مشت شده غرید:

-چرا منو اذیت می‌کنی؟! فکر می‌کنی اون بچه برام مهم نیست، منم قلبم داره از زور این همه درد میترکه میفهمی؟!

روی صندلی مبل وا رفت.

-نمیشه، نمیشه اگه ازت بگذرم می‌میرم.

سرش به یقهاش افتاد.

-از این تقدیر پراز غم متنفرم، داغونم دختر، دارم آب میشم تو دیگه داغم نکن.

_آرشام

با خشم از روی صندلی بلند شدم خودمو از اون اُتاق بیرون انداختم، انگار داشتم خفه می‌شدم.

با خودم نالیدم.

-کم آوردم دیگه، خدایا؟! عجب روزگاری دارم، همهاش ناامیدی، خدایا حالا دلمو عاشق کردی این چه امتحانیه؟!

روی نیمکت توی حیاط بیمارستان نشستم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-منو دل مرده رو زنده کردی که اینطوری خوار کنی؟! خدایا کم آوردم.

دستی به صورتم کشیدم، درهمین حال گوشیم زنگ خورد، اونو از جیبم بیرون کشیدم.

با دیدن اسم وکیلم سریع دکمه‌ی وصل و زدم.

-جانم، چی شد؟! شیری؟! خودش همونجاست؟!

قهقهای زد:

-معلومه هنوز نشناختی، اره از نگهبان پرسیدم، چند روز بیرون نیامده.

لبخندی زدم.

-باشه خیلی خوبه، پس زودتر مسیج کن، زود باش راه افتادم.

سریع قطع کردم، شماره محسنو گرفتم، از وقتی اومده بیرون اُتاق پـــروا نشسته، دلش نمیاومد بره اونو اونطوری روی تخت ببینه هر چی گفتم پـروا دلخور شده می‌گه تحملش ندارم.

-الو.. آرشام کجایی خوبه؟! طوریش نشده؟! خوبه؟!

عصبی دستی به صورتم کشیدم.

-الو.. هووف اره خوبه محسن من یه کار مهم دارم، حواست بهش باشه اگه دکترش دارو چیزی خواست بگیر زود میام.

محسن با صدای گرفته‌ای لب زد:

-فقط زود بیا، راستی چی شد، راضی نشد؟!

نفس پراز بغضمو بیرون فوت کردم.

-اون کله شق و نمیشناسی؟!

مکثی کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-فعلا برم، هر چی شد سریع بهم زنگ بزن.

سریع بدون خداحافظی قطع کردم، پامو محکم روی پدال فشار دادم، فرمان توی دست‌هام فشار میدادم، طوریکه انگشتهام سفید و بی رنگ شده بود.

رسیدم جلوی برج بزرگ سریع ماشینو پارک کردم، به سمت نگهبانی رفتم، پشت سکوی نگهبانیش نشسته بود خشک و جدی بهش زل زدم، میان سال بود برام مهم نبود.

با خشم زیادمی از پشت سکوی حائل بینمون یقهاش و چنگ زدم، شوکه با چشم‌های گشاد بهم زل زد.

با تمام خشمم اونو با یه دست بلند کردم، زور میزد دستم و گرفته بود، ولی کاری ازش ساخته نبود، اونو از دور سکو چرخاندم، از اونجا بیرون کشیدم.

-تو.. تو.. کی هستی داری چه غلـ..

محکم با انگشت دست آزادم، روی لبش کوبیدم.

- حرفی ناسزایی از دهنت دربیاد تو رو می‌کشم، منو ببر واحد سمیر سینایی اگه فکر غلط زیادمی کنی، خودت و کل خانوادت و به شیخ‌های عرب میفروشم.

چشم‌های گشادش رو توی صورتم چرخاند، شر شر از سروصورتش عرق میریخت، حتی نفس کشیدن هم از یاد برد.

-اقا منـ.. من که کاری نکردم.

توی اسانسور هلش دادم:

-بهتره پس غلط اضافی نکنی چون من رحم سرم نمیشه، وقتی رسیدیم مثل آدمو در میزنی به بهونه‌ای که بلدی، وقتی وارد شدم،

پشت سرت میری نگاهم نمی‌کنی به پلیس یا هر آشغال دیگه خبر بدی..

سرمو توی صورتش خم کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-دخترتو جلوت به بدترین شیخ عرب می‌فروشم تا جلوت لهش کنن، فهمیدی؟!

یه تای آبروم و بالا دادم، محکم لای پاش کوبیدم.

-شمارهی اسانسور بزن تا همین از مردی نینداختمت.

بدن چاق عرق کرده و لرزونش رو کمی تکون داد، دکمه‌ی پنت هوس زد.

تا رسیدن اسانسور این پا و اون پا کردم.

-به خودت مسلط شو، از چشمی نگاه کنه، باز نکنه خودتو مرده فرض کن، آدمام پایین کنار خونه‌ی نگهبانی نامحسوس ایستادن.

دستمو دور لبم کشیدم.

-امیدوارم، آدم باهوشی باشی این عوضی و به خانوادهات ترجیح ندی.

درحالی که مثل بید می‌لرزید، سرشو تکون میداد، اسانسور که ایستاد، گوشه‌ی در شونه‌ام به در تکیه دادم.

بهش اشاره زدم زنگ بزنه ولی از ترس خشکش زده بود، کلی عرق کرده بود.

سریع انگشتمو جلوی چشمی در گذاشتم، زنگ درو زدم.

خبری نشد، ترسیدم نباشه دستمو روی زنگ گرفتم، دستمو روی زنگ فشار میدادم که دفعه کسی غرید:

-سر آوردی مگه، زنگ در سوزونی.

با پام به پای نگهبان کوبیدم که چیزی بگه.

-ســـلام.. اقا منم نگهبان، یه مشکلی پیش اومده میشه در رو باز.. باز کنی.

چشم غره‌ای بدی بهش رفتم.

-یعنی چی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

در همین حال در باز شد، موهاش و صورتش پریشون بهم ریخته بود، فریاد زد:

-چه مشکلی؟!

نگهبان آب دهنشو قورت، اونو پس زدم، سریع لگدی به در زدم، که توی صورتشو شکمش خورد.

-اخخ.. ایبی.. وای این.. اینجا چخبره؟!

در سریع برگشت پامو جلوی در گذاشتم قبل از این‌که بسته بشه، خودمو داخل انداختم.

دماغش ترکیده بود، همونطور که خم شده بود به تیشرتش چنگ زدم، اونو سمت در اُتاقی که باز بود کشیدم.

-تو کی هستی؟! ولم کن مردک.

پوزخندی زدم:

-الان آشنا میشم.

اونو توی سرویس بهداشتی پرت کردم، سرش به دیوار خورد از ته دل مثل زنا جیغ کشید.

-اخخخ.. .اشغال

با کف کفشم روی لب‌هاش و دماغ داغونش کوبیدم.

-اشغال تویی فهمیدی، لب‌هاتو بهم میدوزم.

از درد نفسش رفت، بیاختیار دستش روی لبش نشست، دوباره پامو بالا بردم.

قبل از پایین آوردن پام غریدم:

-پرسیدی من کیم؟!همم؟!

محکم روی دستشو لب‌هاش کوبید، خون فوران کرد، خورد شدن دندونهاش و حس کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از درد بیحس شده بود، موهاشو چنگ زدم سرشو توی کاسه‌ی پراز آب توالت فرنگی فرو کردم، محکم گرفتمش، شروع به دستو پا زدن کرد.

صدای بلق بلق آب توی حموم پخش بود.

-گفتی عوضی کیه؟! هـان؟!

سرشو کمی بالا آوردم باموهاش تکون دادم.

-اون روز داشتــی چی می‌گفتی؟! یه بـار دیگه بگـو، منم بشنوم.

از عصبانیت به خودم می‌لرزیدم، سرشو زیر آب کردم.

سرشو بالا آوردم محکم سرشو نگه داشتم با نفرت از بالا به پایین بهش نگاه می‌کردم توی خودش جمع شد.

-چرا لال شدی؟! خوب برای زنم که بلبل زبونی می‌کردی، پس الان چی شد؟! زن بارداررمو از اون بالا انداختی، خودم همین جا چالت می‌کنم.

چشم‌هاش از شنیدن حرفهام اندازه‌ی توپ تنیش شد، به زور لب‌های زخمیش و از هم بـاز کرد.

-دروغــ..

محکم سرش زیر آب فرو کردم.

- دروغ؟! هــان، ؟! به چه جراعتی دور وبر زنم می‌گردی، نگفتن بهت آرشام یه گرگـه درندهست؟! تیکه پارهات می‌کنم، مثل اون لاتی که توی محله‌ی پـــروا بود.

سرمو کمی پایین بردم، فریاد کشیدم:

-بهت نگفتن؟! بند بند استخوانش و شکستم؟! خب نه، معلوم که نشنیدی، خودم میگم، هزار بار جون داد ولی نمرد، چون مـن نزاشتم بمیره، چون من نخواستم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بلند بلند خندیدم.

-هروقت به هوش اومد، سانت به سانت مردونگیش و بریدم بادست‌های خودم، اونو تا ته بریدم تا دیگه دلش نخواد دستش سمت دختری دیگه بـره.

داشت زیر آب خفه می‌شد، برام مهم نبود، مشتی به کلیه‌اش کوبید، همونطوری زیرآب بود سست شد.

قبل از این‌که بیهوش بشه، سرشو بالا کشیدم.

-زن من از گل پاکتره، اونو فقط من میدونم، اون وقت تو با اون دهن نجست اومدی به زنم تهمت میزنی؟!

اون روز بهت نگفتم، چشمهاتو قلاف کن روی حریم من نیافته؟! فکر کردی بار دومی برای توبه میزارم؟! هـان؟!

بانفرت سرشو تکون دادم.

-نزار بگم چندتـا از دخترای هم سن پـــروا رو بدبخت کردی، تو با اون خانواده‌ی آشغالش کم واسه‌ی من جانماز آب بکشید، من گرگیم که رحم ندارم، کم برید بالا منبر شعار بدید.

یقه‌اش و با ضرب ول کردم نگاِه مغرور و جدیم روی لب پاره شدهاش خیره موند.

-الان که من اینجام بگو، داشتی ادامه‌ی حرف‌های ناتمامتو.

کنترلمو از دست دادم مشت محکمی به صورِت باعث بانیش زدم، مثل گرگ زخمی و با رگ باد کردهی گردنم نشون که از عصبانیت وحشتناکم میداد نعره کشیدم:

-کسی جرعت نزدیک شدن به چیزی که مال من و توی حصار منه رو نداره، کسی حق نداره به زنم چشم داشته باشم.

زجه زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-من تو رومی‌کشم هر کسی که بخواد به زنو وبچه‌ام صدمه بزنه رو می‌کشم،

با چشم‌های به خون نشسته دق ودلمی از روزگارم سر این در میآوردم، مشتهای پی در پیم و به شکمش وپهلوش میزدم، ولی دلم آروم نمی‌گرفت.

-از این به بعد هرجا توسط هرکی بشنوم یا به گوشم برسه کنار اسم پـــروا لقبایی که لایق خودتونه بهش نسبت دادید، مادرتونو به عزاتون مینشونم.

سرمو جلو بردم باصدای جدی و محکم داد زدم:

-پـروا دیگه بیصاحاب نیست، شوهر داره، دیگه یه پاکـروست، زندگیو نفس منه، خوش دارم تو و امثال تو طرفش بیاید.

پوزخندی زدم.

-اگه الان بدتر ازنعیم سرت نمیارم بخاطر این‌که بدونی هرگز نداریش و بیشتر تو گندوگوه خودت فرو بری.

بانفرت لگدی به شونه‌اش زدم:

-وقتی همه چیزیش برای منه، تو و بیغیرتیت چطوری حریم یه زنه شوهردار رو میشکنی؟!

البته برای شما بی شرفا معنی زن شوهردار رو هم نمی‌فهمید.

آب دهنم و توی صورت اش ولاش تف کردم، دستی به لباسهام کشیدم.

-خودم دهن تک تک شما آدمای دهن بین رو می‌بندم، خودم دهن هر بیسرپایی که بخواد زر مفت بزنه میشکافم، حقیرتر از اونی

که اسم مرد روت باشه.

باغرور محکم باگامهای بلند از اونجا بیرون اومدم، نگاهم به چشم‌های سرخ و نگران نگهبان گره خورد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع دستمو روی شونه‌اش زدم، نزدیک بود خودشو خیس کنه از جیبم کمی چک پول درآوردم، توی جیبش گذاشتم.

-اهل عذرخواهی نیستم، پای زنم وسط بود، از یه آدم عصبی به دل نگیر ببخش، اون حروم لقمه هم حقش بود.

بدون این‌که پشت سرمو نگاه کنم توی اسانسور رفتم از اونجا دورشدم، خودمو به جای رسوندم که قلبم میتپید.

_پـروا

یه ماه گذشته بود، آرشام ومحسن می‌خواستند بچه روبندازم اما دلم نمیاومد.

نمی‌تونستم جون یه آدمو بگیرم، توی فکر بودم، توی سالن نشسته بود که نعره‌ای کشید و کسی به داخل هل داد.

ازصداشون یه متر به هوا پریدم، دویدم سمت در با دیدن ارشین کف پارکتها و محسن که باخشم وچشم‌های به خون نشسته به ارشین زل زده روبه رو شدم.

شوکه همونجا خشکم زده بود، اینجا چه خبره؟!

محسن آب دهنش و کنار ارشین تف کرد.

-بیآبـرو.

به زورجلو رفتم باعصبانیت داد زدم:

-چکار می‌کنی؟! با ارشین چیکار داری؟! این چه رفتاریه؟!

محسن ازخشم کبود شده بود دست‌های راست شدهاش مشت کرد بود.

-چرا از خودش نمیپرسی؟!

بانفرت بهش زل زد، رنگ ارشین پریده بود، سریع کنارش نشستم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خوبی؟! پاشو عزیزم.

محسن پوزخندی زد:

-کاش یه کم از نجآبت وپاکی پـــروا توی وجودت بود.

داد زدم:

-بسه، معلوم چته؟!

دستمو سمتش کشیدم، ارشین بانفرتی که از چشم‌هاش می‌جوشید محکم زیر دستم زد، باگفتن:

-ازتون متنفرم از وقتی اومدید گند زدید به زندگیمون.

سریع بلند شد و به اُتاقش رفت، دلم از اون همه نفرت لرزید، همونجا هاج و واج روی دو پام نشستم، محسن باخشم زیادم وارد اُتاقش شد، در رو محکم مثل ارشین کوبید.

دلم گواه بد میداد، لبمو می‌جویدم.

-یعنی چی شده؟!

دستمو به زانوم زدم بلند شدم، مثل مرغ سرکنده توی خونه راه می‌رفتم، به در اُتاقشون زل میزدم، بعد دو ماه آشناییم با آرشام فهمیدم نگاه‌های محسن و ارشین کمی عوض شده.

هرچند سر من همه‌اش باهم درگیرند.

حس می‌کنم بیشتر بخاطر اون بود که از ما کناره می‌گرفت.

ولی هیچ وقت محسن و اینطوری ندیده بودم، آروم رفتم در زدم، آروم درو باز کردم.

روی تخت دراز کشیده بود، با دیدنم سریع بلند شد وسط تخت نشست.

-جانم پـــروا؟! خوبی؟! ببخش حواسم بهت نبود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم:

-اره فداتشم من خوبم، چی شده؟! تو چیکار ارشین داری؟!

سرم پایین انداختم.

-این کارات چه معنی میده؟!

گوشه‌ی لبمو جویدم.

-محسن راستش حس نگاهت به ارشین خیلی وقته فهمیدم، میدونم شاید روش حساس باشی ولی اون رفتارت واقعاً زشت بود، اصلاً درست نبود.

محسن پوزخندی زد.

-من که ازت چیزی پنهانی ندارم، اره فکر می‌کردم، ازش خوشم میاد، اما پـــروا درسته بچه‌ی شوهرته، اگه آرشامو قبول کردی، درقبال تک تک بچه‌هاش هم مسئولی، اگه نمی‌تونستی نباید قبول مسئولیت می‌کردی.

محسن دستشو بین موهاش کشید.

-پـروا خیلی حرفا دارم، نمیشه بگم، پـروا تو حواست باید به ارشین باشه، اون دختره، میفهمی، من از این حس گذشتم، چون از

تو یاد گرفتم نگاهم روی کسی بد نره ، و نرفته. آب دهنشو قورت داد.

-طبیعتا دوستم دارم کسی لایقم باشه که مثل خودم و تو پاک باشه، اما..

چشم بست، عصبی دستی به صورتش کشید و من توی دلم غوغا به پا شد.

-اینا یعنی چی؟!

آب دهنمو قورت دادم از چیزی که توی ذهنم نقش بست، هراسان نگاه تند و تیزی به محسن کردم، دستمو جلوی دهنم گرفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نـ.. نـــه این درست نیست، اروهان و ارشین دست من امانتن.

محکم توی صورتم زدم.

-اگه اتفاقی براش افتاده باشه، چه خاکی به سرم کنم؟!

از شدت شوکی که بهم وارد شد، سرگیجهی شدید بهم دست داد، تاریکی مطلق.

_

وقتی بیدار شدم، محسن رنگ پریده کنار تختم زانـو زده بود.

-آرشام داره میاد.

نگران آروم لب زدم:

-خوبم، نباید اونو خبر می‌کردی اگه توی این راهو جادهی خطرناک طوریش بشه چه خاکی به سرم کنم؟!

محسن کلافه موهاشو پریشون کرد.

-نگفتم، بهت زنگ زد من جواب ش و دادم گفتم دستت بنده.

لبخند کم رنگی زدم.

-محسن فقط یه سوال؟!

محسن به صورت رنگ پریدهام زل زد.

-تا کجا..

انگار فهمید چی می‌خوام بگم، چشم بست.

-من نمی‌دونم پـــروا، فقط میدونم یه کره خر عوضی داره خامش می‌کنه، باید بیشتر حواست بهش باشه، هرچند اصلاً باهات میونه خوبی نداره ولی اون عقلش نمی‌رسه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

بعداً نگه ما جای اونا رو گرفتیم، خودت که دیدی چی گفت، نزار باعث و بانی جداییش از خانوادهاش ما باشیم.

لب‌هام و روی هم فشار دادم، دست‌های لرزونم و بهم قفل کردم.

محسن لبه تخت نشست.

-من.. فقط کمی همدردی می‌خواستم، من خانوادهامو می‌خواستم، اما نامادریم زندگیمو همه چیم و می‌خواست من گناهی نداشتم

پـروا بچه بودم، احمق بودم، نزار.. ارشین بادی به هر جهت بشه، آرشام اونو می‌کشه اگه بفهمه.

سرمو تکون دادم، بیاختیار لب زدم:

-معلومه که اونو می‌کشه، نفسم همه‌مون و می‌بره، اگه کسی که بخواد با دخترش بازی کنه.

با صورتی رنگ پریده، به اشپزخانه رفتم، دکمه‌ی چای ساز و زدم، روی صندلی توی اشپزخانه نشستم.

درهمین حال دستی روی پیشونیم نشست، باعث شد یه متر به هوا بپرم.

با دیدن صورت اخمالود آرشام دستپاچه سریع از روی صندلی بلند شدم.

آرشام چشم‌های قهوه‌ای ش و توی صورتم میچرخوند.

-تو.. تو.. چته؟! سرت درد می‌کنه؟! می‌خوای بریم دکتر؟!

لبخندی زدم، خودمو توی اغوشش انداختم، محکم گرفتمش.

-خوبم، من خیلی زن بدیم، منو ببخش.

آرشام شوکه دست‌هاش دور حلقه کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

- چی میگی واسه‌ی خودت؟!

اشکی از چشمم افتاد.

-من از بس دور فیلم برداری و اون پروژه بودم به تو و بچه‌ها نرسیدم، حواسمون بهتون نبود ببخش.

آرشام بلند خندید، شقیقه‌ام و بوسید.

-قربونت برم، فیلم که تمام بشه، میشی فقط خانم خونه‌ی خودم.

دستش روی شکمم نشست.

-نگران چیزی نباشی، فقط می‌خوام مواظب خودتو سلامتی این ورجک که بد موقعه سرو کلهاش پیدا شده باشی، حالا داری روی

زندگیو نفسم من ریسک می‌کنی.

آرشام روی موهامو بوسید.

-بریم یه کم استراحت کن، رنگ به صورت نداری.

منو که به خودش چسبونده بود، خواست از اشپزخانه ببره.

-صبر کن می‌خوام چای درست کنم.

آرشام منو کشید.

-بیخیالش بریم، خودم میام درست می‌کنم.

با آرشام راه افتادم، توی دلم غوغایی به پا بود، عصبی بودم از خودم بدم میاومد.

فرداش خواستم باهاش حرف بزنم، اصلاً به حرفم گوش نمی‌داد، هندزفری توی گوشش بود، هی مرتب صداش و بالا می‌برد که صدامو نشنوه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

عصبی بودم، خدایا با این دختر چکار کنم؟! چی بگم که بخاطر لجبازیش با من زندگیشو خراب نکنه.

عصر بود با اروهان توی حیاط بودیم اروهان روی تآب با همسترش نشسته بود.

روی چمن نشسته بودم، طوطیا با لبخندی و کمی میوه کنارم جای گرفت.

-چته؟! تا الان چندتا شد؟!

گنگ گفتم:

-هـان؟! چی چندتا شد؟!

طوطیا بلند زد زیر خنده، آروم لپمو کشید.

-خیلی بانمک شدیا.

لب برچیدم.

-نکن

حال ندارم.

طوطیا پووفی کشید.

-کشتیات گفتم تا الان چندتاش غرق شده؟!

ابروهام بالا پرید.

-بمی‌ر، طوطیا.

طوطیا نگاهی به پشت سر انداخت، رد نگاهش و گرفتم.

جای از حیاط حصار کوچکی داشت، عمو کمال اونجا گل و کلی چیز کاشته بود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ممنونم پـــروا، تو خیلی بهمون خوبی کردی، بابا م و مامانم خیلی خوشحالن از وقتی که

اقا آرشام اون تکه از خونه رو قول نامه کرده، خیال بابا ومامانم راحت شده، تازه اقا آرشام زیادم از بابا م کار نمی‌کشه، ممنونم.

اشکی از چشم طوطیا افتاد.

-خیلی درحقمون خوبی کردید، وقتی دست لرزون بابا و مامانم و می‌بینم خیلی غصه‌ام می‌گرفت، دیگه ارزویی ندارم، توخیلی خوبی پـروا ممنونم ازت.

طوطیا رو بغل کردم.

-قربونت برم بغض نکن، منم که اشکم دم مشکم.

گونه‌ی نرمش و بوسید.

-شماهم روزایی که بدجور بیکس وتنها بودم کمکم کردید، شاید اگه نبودید، الان واقعاً بدنام واواره بودم.

طوطیا خودشو از اغوشم بیرون کشید، دستی به صورتش کشید.

-خب من حرف‌های دلمو گفتم، تو زود بگو چته؟!

پووفی کشیدم به اروهان نگاه کردم.

-کاش ارشین هم سن و سال اروهان بود، میتونستم، راحت باهاش ارتباط برقرار کنم.

طوطیا هم پووفی کشید.

-ارشین انگار ملکه انگستانه، طوری که اون از بالا به پایین به آدما به دیدهی حقارت نگاه می‌کنه.

آورم تر گفت:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-ببخشید، میدونم بدت میاد ولی حقیقته.

میدونستم اما گفتم:

-نه، ظاهرش اینطوریه.

طوطیا آروم به بازوم زد.

-نیست و بیخیالش، حالا بگو چی شده؟! آبتون توی یه جوب نمیره؟!

سرمو تکون دادمو لب زدم:

-محسن می‌گه با یه آدم عوضیه، می‌ترسم بخاطر لجبازی با من گند بزنه به زندگیش.

طوطیا پقی زیر خنده زد:

-اوه.. کیه با اون دوست شده؟! خیلی دوست دارم ببینمش، قیافه‌اش و نمیگم چون خوشگله، ولی واقعاً گند اخلاقه.

سکوت کردم، چشم غره‌ای به طوطیا رفتم.

-باشه، ترش نکن، حالا می‌خوای تعقیبش کنی؟!

-با این وضعم نمی‌تونم، آرشام به زور میزاره چندساعت فیلم برداری برم، خیلی یه دندهست.

طوطیا چشم‌هاشو ریز کرد.

-خب حق داره، من این کارو می‌کنم فقط خرج داره.

بهش زل زدم، دیدم داره شوخی می‌کنه، ولی من جدی گفتم:

-خیلی خوبه، پول اسنپ و هر چیزی که می‌خوای بهت میدم.

طوطیا آروم سرمو هل داد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خیلی اسکلی بابا .

دلم آروم و قرار نداشت، ولی فکر خوبی بود، بهتر این همه دلهره بود.

_سمیر

با کمک نگهبان به زور بلند شدم.

-اقا زنگ بزنم پلیس؟!

پوزخندی زدم.

-نه نمی‌خواد.

چشم بستم دلی که ریش ریش شده بود، دوست داشته شدن یه نعمت که نصیب هرکسی نمیشه.

سرمو بلند کردم.

-از وقتی پـــروا رو دیدم با چشم‌های ستاره به اون زل زده بود.

روی تخت افتادم.

-اون فقط خاطره شد، دست بیرحم سرنوشت عشقمو ازم ربود، دیگه تمام شد.

زدم روی قلبم اشک روی پیراهنم چکید.

-داشتن دوبارهی اون فقط خواب و خیاله، شاید حتی قسمت نشه دوباره ببینمش، طوری ازم فرار کرد که حاضر شد بمیره، ولی

بهش نزدیک نشم.

قلبم توی سینه‌ام جا نمی‌گرفت:

-هیچکی مثل اون نمی‌تونه این دلمو بسوزونه، نباشه بمیرم، اون مردک راست می‌گفت، دیگه هرگز ندارمش، تا خرخره توی

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لجن فرو رفتم، این نفس کشیدن بدون اون بدترین عذاب دنیاست.

از درد زیادمی از هوش رفتم، وقتی به هوش اومدم، توی بیمارستان بودم، نگهبان هم بود، نزدیک غروب با کلافگی با درد به

زور خودمو مرخص کردم.

تلو تلو خوران تا واحدم رفتم، سرم داشت منفجر می‌شد.

چندتا قرص بالا دادم، روی تخت دراز کشیدم، نمی‌دونم چندساعت خواب بودم با صدای وحشتناکه موبایله تلفن خونه، زنگ در

که با هم یه ریز زنگ می‌خوردند از خواب پریدم.

با درد شدیدی وسط تخت نشستم که یکی با مشت و لگد توی در می‌کوبید.

دندهام بدجور درد می‌کرد، ریشهی موهامو فکم بدجور درد می‌کردند.

انگار تریلی از روم رد شده، اینقدر که همه جا درد می‌کرد ولی هیچ کدوم از این دردا جای درد روحی و قلبم درمقابل جسمیم

چیزی نبود.

دیدم همهاشون قطع شده، نفسمو حبس کردم به زور تا دم در اُتاقم رفتم که دیدم نگهبانو با سمیرا سراسیمه داخل

پریدن.

سمیرا با دیدنم چشم‌هاش گردشد، محکم روی صورت خودش چنگ زد:

-یا خدا، چی شده؟! خاک به سرم داداش تو.. تو چت شده؟! این چه حالو روزیه؟! کی این بلا رو سرتو آورده؟!

پوزخندی زدم، به زور با درد برگشتم، روی تخت نشستم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-چرا اومدی آبجی؟!

سمیرا با غصه روی صندلی پشت میزم نشست، گوشیم و نگاه کردم، بیشتر پانصدتا تماس از رفته، ومسیج داشتم، اسم فربد هم

بود.

پسر عموهای که سال به سال از من خبر نمی‌گرفتند، دختر عموها با تعجب به تماس کسایی که حتی از هم سراغ نمی‌گرفتیم.

با عصبانیت گفتم:

-معلومه چه خبره؟! که اینا این همه تماس گرفتند.

سمیرا نگران توییپد:

-تو که اهل دعوا نبودی، این چه حالی و روزیه؟! دستش بکشنه، ببین باهات چکار کرده؟!

بیخیال گفتم:

-خبری شده؟!

وقتی اینو گفتم، سمیرا معذب بهم زل زد، انگار داشت چیزی رو پنهان می‌کرد.

دوباره به موبایلم خیره شدم چندین تماس هم از سمیرا داشتم، ابروهام بالا پریدند.

با خشم غریدم:

-یالا بگو.. چه خبره اصلاً خودت که اینجا نمیاومدی چی شده خبریه؟!

سمیرا لبشو می‌جوید، سرش پایین انداخت.

-راستش دیشب عمو نزدیک بود، سکته کنه.

اخم کردم

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

_اون وقت کدوم یکیشون؟!

حتماً بهرام؟!هان؟!

عصبی داد زدم:

-خب به من چه؟! دختر داره، پسر داره، نوهداره، برن خرکشن تا بیمارستان به من چه سمیرا؟! چرا هر چی میشه یاد من

میافتن؟!

نفس عمیقی کشیدم.

-پس بقیه چه مرگشون شده؟!

سمیرا َاه کوتاهی کشید.

-تو چته؟!

سمیرا دستپاچه و ناارام بهم زل زد:

-داداش نمی‌دونم چی شده؟! امـا..

مکث کرد، چشم‌هامو ریز کردم.

-د جون بکن، اومدی اینجا اما و اگه می‌کنی که چی بشه؟! اصلاً وقت خوبی رو پیدا نکردیا.

سمیرا کلافه نگاهش و توی اُتاق چرخاند انگار براش سخت بود، گفتن چیزی که می‌خواست بگه.

دم عمیقی کشیدم.

-اگه نمی‌خوای حرف بزنی، زودتر برو نمی‌بینی که حالم اصلاً خوب نیست، دیگه هیچی برام نیست، حوصله‌ی چیزی رو ندارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سمیرا چونه‌اش لرزید:

-داداش راستش دیشب یه سریال پخش شد.

عصبی چشم بستم با درد شدیدی دراز کشیدم، بیحوصله لب زدم:

-کی چی بشه به من چه سمیرا؟! من کی سریال آبکی ایرانی دیدم که بار دوم باشه؟!

سمیرا آروم بدون توجه به حالم شروع کرد به حرف زدن، کاش می‌شد بگم بسه کن، حوصله ندارم، بس کنه و تمامش کنه.

-منم نگاه نمی‌کردم، توی اینستا داشتم می‌گشتم که پسر عمو بهادر عکسی رو فرستاد.

نگاه پر دردمو به صورتش کوبیدم.

-خب اینا یعنی چی؟! اصلاً چی می‌خواهی بگی؟!

مستأصل نالید:

-داداش، عکس پـروا بود.

اخم کردم، نیم خیز شدم.

-چی؟! عکس پـــروا؟!

نفسمو پر درد بیرون دادم.

-خب یعنی چی؟! عکس پـروا دستش بود؟!

سمیرا زبونش روی لبش کشید.

-اره، نمای از تصویر پـروا از شبکه دو، پرسیدم گفت توی سریال دیده ساعت نه ونیم یه سریال نشون میده.

آب دهنشو قورت داد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-اسم فیلمش پـرواست، نقش اصلی زنش هم خود پـرواست، یعنی مطمئنم، خب... خب یعنی هشتاد درصد، ولی اسم بازیگر دیدم،

اسمش پـروا بود، ولی.. ولی فامیلیش یه چیز دیگه بود.

ابروهام به موهام چسبید، سریع گفتم:

-پاکـــرو؟!

سمیرا ابروهاش به موهاش چسبید.

-از کجا فهمیدی؟! داداش هـان؟!

غصه روی دلم انباشه شده بود.

-اون فامیلی شوهرشه؟! ولی پـــروا که مهندسـه چه ربطی به اون فیلم داره؟!

سمیرا سریع از روی صندلی بلند شد.

-شوهرش؟! مهندس؟! از چی حرف میزنی؟!

اخم الود گفت:

-به فربد گفتم، بعد فهمیدم بخاطر همین عمو حالش بد شد، پـــروا داره فیلم زندگیش بازی می‌کنه، عمو عصبی و ناراحت شد.

شوکه چشمم به دهن سمیرا خشک موند، آب دهنو با شدت و پرصدا قورت دادم.

-چطوری می‌تونم اون فیلم و ببینم؟!

سمیرا سریع گوشی و آورد:

-داداش امشب قسمت دومش بود.

سمیرا برنامهی لنز رو باز کرد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بیا نگاه کن داداش با لنز میتونی برنامههای که قبلا پخش شده رو ببینی، مثلا برنامه روز قبل نگاه کن، ساعت چهار تکرار قسمت اولش و ساعت نه هم قسمت دومش رو میتونی ببینی.

سریع گوشیم برداشتم.

-باشه، برنامهاش و برام بفرستش.

سمیرا نگران به صورتم خیره شد.

-ببین چه بلای سر صورت خوشگلت آوردن، بمیرم برات.

دستمو روی سرش کشیدم.

-بسه، خوبم چیزی نیست، زود خوب میشن، بفرست اون برنامهی لعنتی رو.

سمیرا کلافه گفت:

- به شرطی که هرچی از پـــروا میدونی بگی؟! کی و کجا دیدیش خیلی کنجکاوم زودتر بگو داداش.

برای اینکه زودتر تنهام بزاره، هرچی توی این مدتی گذشته رو گفتم، سمیرا وا رفته بهم نگاه کرد، بعد از شنیدن حرفهام

شونههای افتاده رفت.

سریع برنامه رو نصب کردم، دیدن لیست برنامههای شبکهی دو لنز سریع قسمت اول برنامهاش رو پلی کردم.

پـــروا بود، واقعاً خودش بود، فیلم از جای که پـــروا خیابون تند تند کتابهاشو جمع میکرد، که بره کتابخانه.

فیلم درست همونجایی که پـــروا توی شلوغیها کشید شده و همونجا پشت سطل آشغال سنگر گرفت از ترس به خودش میلرزید،

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

که فیلم تمام شد.

گردنبند زیبایی با اسم پـــروا توی هوا میچرخید، گردنبند پروا که ثآبت شد، پـروا حتی نخواسته که از فامیلیش استفاده کنه.

آروم با غصه زمزمه کردم.

-اینجا چه خبره؟! این فیلم چه معنی میده؟!

توی دلم غوغایی به پا شد، نکنه واقعاً بی‌گناهه؟! خدایا اینجا چخبره؟! محکم توی سر خودم کوبیدم، حتی سمیرا هم انگار فهمیده که یه چیزی این وسط درست نیست، برای همین بود که اینقدر نگران بود.

زندگی توی پوچی و سرگردانی فرو رفته بود، حالم خیلی بد بود.

یه ماه گذشته بود، باورم نمی‌شد، این همه بلا سرم اومده، خسته از آدما خودمو زندانی کرده بودم.

درست مثل خانواده‌ی عمو از اون روز خیلی کم توی ملأ عام پیدا می‌شدند.

نمی‌دونم حقشون بوده یا نه اما نباید پشت پـروا رو راحت خالی می‌کردیم، شاید هرگز باعث نمی‌شد یه حروم لقمه به اون نظر داشته باشه.

انگار تازه از خواب خرگوشیم بیدار شده بودیم، همه اونو نادیده گرفتیم، برای همین یه شب خواب راحت فقط خیال شده.

دلم ریش ریش شده بود، واقعاً پـــروا بارداره یا الکی می‌خواست منو اذیت کنه؟! ولی به نظر شوخی نداشت.

چشم‌های مهربونت منو به آتیش زده، چرا نمی‌تونم بیخیال اون همه خاطره بشم؟! چرا نمی‌تونم تورو از یاد ببرم، قرار بود پای عشقم بمونی، قرار بود تا ته دنیا پشتش بمونم.

_آرشام

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با کلی مشاور صبحت کردم کلی به این در و اون درکوبیدم ولی پـروا نمی‌خواست کوتاه بیاد.

بارداری و حالت تهوعهای شدید و استفراغهای گاه وبیگاهش باعث شده بود که خیلی ضعیفتر از قبل بشه.

بدجور نگرانشم، بخاطر ما خودشو به زحمت میانداخت، این روزا هم فکرش خیلی درگیره، هر چی میپرسیدم، دست به سرم می‌کرد معلومه یه چیزیش شده.

ماه دوم بارداریش بود یه هفتهای از اتمام فیلمش گذشته بود، تقریبا دوماه از نمایش فیلمش گذشته بود.

حال پـروا اصلاً خوب نبود میفهمیدم، اما همیشه با لبخندی می‌گفت خوبم.

یه ماه پر از استرس دیگه رو پشت گذاشتیم، پـــروا این ماه با این تهوعهاش خیلی اذیت شده بود، دوهفته مونده به چهار ماهگیش به پدر اینا چیزی نگفتم تا شاید راضیش کنم اما بیفایده بود.

توی فکر بودم که گوشیم زنگ خورد، کلافه به گوشیم نگاه کردم، زمزمه کردم:

-کارگردان پـــروا؟!

سریع دکمه‌ی وصل و زدم.

-الو.

صدای بمش توی گوشم پیچید.

-الو، سلام خوبید هستید اقای پاکرو؟! خانمتون چطورند، بهترند؟!

لبخند سردی زدم.

-سلام، ممنونم بد نیست، دکترش می‌گه باید بستری بشه اما می‌گه تحمل اونجا رو ندارم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

کارگردان کلافه نفسی کشید.

-بله، یه عمر دویده حالا براش سخته یه جا ساکن بشه.

باصدای آرومی دستمو روی لبم کشیدم.

-میدونم، ولی الان شرایطش فرق داره، ببخشید سرتون درد آوردم، کارم داشتید؟!

کارگردان جدی با صدای بم و خشدارش گفت:

-این چه حرفیه، خانم پاکرو برای ما یه اسطورهست، بله زنگ زدم بگم که اخر هفته اختتامیه فیلمه خواستم اولین نفر که دعودت می‌کنم شما باشید، ادرس جای اختتامیه رو براتون مسیج می‌کنم.

لبخندی زدم.

-بله، خداروشکر، کار هشتماهتون واقعاً بازتاب عالی داشته.

کارگردان بلند خندید.

-بله فکرشو نمی‌کردم این همه ببینده رو جذب خودش کنه، چون داستان واقعی بود، به دل نشست.

لبخندم پر رنگ شد.

-اره وقعا، چشم حتماً، به محسن من بگم یا شما اطلاع میدید؟!

کارگردان گفت:

-من بهش زنگ میزنم، شماهم بگید، باتشکر روزتون خوش.

-روز خوش.

گوشی رو قطع کردم، سیگاری روشن کردم، نمی‌دونم اینا کجا رفتن، خونه چقدر سوت کوره.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

_پـروا

جشن تولد دوست ارشین بود، وقتی مادرش شخصا ما رو دعوت کرد، نتونستم رد کنم.

محسن چقدر گفت نریم، مجبوری با نگرانی دنبالم اومد، مجبوری با چهره‌ی درهم با ما راهی شد.

وقتی رسیدیم، مهمونی خیلی شلوغ بود، به محض ورودمون همه با چشم‌های درشت شده بهمون زل زده بودند.

از این همه چشم استرس به جانم افتاد، اولین باری که بعد پخش فیلم جای شلوغ می‌رفتیم.

همه دورمون حلقه زدند.

-وای خانم پاکرو، اصلاً باورم نمیشه، اونم محسنه.

-واقعاً خودشه؟!

-اینجا چکارمی‌کنه؟!

صدای نازکتری به گوشم رسید.

-وای محسن ازنزدیک چقدر خوشگلتره.

سالن پراز جیغ وداد شد، محسن عصبی وکلافه ازبین اون همه جمعیت مواظبمون بود، ترسیده از این جمعیت بازوی محسنو گرفتم، همدیگه روهل میدادن.

داد زد:

-دوستان میشه برید کنار.

بازومو گرفت.

-وای خدای من صداش هم قشنگه عاشقتم، لطفاً بهم یه امضا بدید.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به محسن زل زدم ابروهای محسن بهم گره خورد.

دست اروهان و گرفتم، نگران توی اون شلوغی، بچه‌ها روخفه نکنند.

-خوبی عزیزم؟!

لب برچید، بدون توجه به این همه سروصدا به ارشینی که کنارم ایستاده بود روکردم.

-تو هم خوبی؟!

سرشو تکون داد.

-خانم پاکرو لطفاً بهم امضا بدید.

ارشین عصبی شد.

-بریدکنار چرا هل میدید؟!

دیدم کسایی که عقبترن دارن عکس میگیرند، بلندگفتم:

-لطفاً عکس نگیرید.

مستأصل نالیدم:

-محسن؟!

محسن باصورت کبود بهم رو کرد.

-بیا تحویل بگیر می‌خواستی تنها بیای.

درهمین حال خانم مشیری سر رسیدبا کمک چندین نفر دورمونو خلوت کردند.

من بچه‌ها روکنار کشیدم جشن تولد که بیشتر دختر بودن، شدیدا محسن رو دوره کرده بودند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن هم برای این‌که اونا روازم دور کنه، ازم فاصله گرفته بود، داشتن با محسن عکس می‌گرفتند.

همین که خلوت شد، نفس عمیقی کشیدم، راهنمایی خانم مشیری صاحب خونه به اُتاقی رفتیم.

باصورت سرخ شده‌ای گفت:

-ببخشید اینطوری شد خانم پاکرو.

لبخندی زدم، دستمال کاغذی روی پیشونیم کشیدم.

-خوبم فقط ترسیدم برای بچه‌ها اتفاقی بیافته، نمی‌دونستم اینطوری میشه.

ارشین کلافه لای در ایستاده بود به چیزی نگاه می‌کرد.

نگران ازپشت نگاهش کردم، دست‌های راست شده‌ی ارشین مشت شده بود که صدای پیامک گوشیم شنیدم، سریع بازش کردم.

-آبجی شما زودتر برید اینا واقعاً خیال ول کردن ندارند کلی هم عکس گرفتند، حتماً پخشش می‌کنند، بهتره زودتر برگردید، منم میام.

بانگرانی به اروهان ترسیده، زل زدم:

-خانم مشیری راهی هست مابریم، محسن بعداً خودش میاد.

مشیری باخجالت کنارم نشست.

-ولی الان اومدید، بزارید..

سریع وسط حرفش پریدم:

-بهتره بریم، اینطوری اوضاع آروم نمیشه، بعدش هم دارن عکس میگیرند واقعاً معذبم.

سرش به یقهاش فرو برد، لبخندی زدم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-خودتونو ناراحت نکنید نمی‌دونستم اینطوری میشه.

به زور یواشکی از اونجاآبیرون اومدیم، سوار ماشین شدیم، همین که راه افتادم، ارشین عصبی خودشو به صندلی کوبید.

از اینه بهش نگاه کردم، انگار یه اتفاقی بین اینا افتاده، لبخندی زدم.

ولی جنس نگاه محسن خیلی سرد و بیروح شده، همین که رسیدیم ارشین مثل برق کیفشو برداشت غیب شد.

دست اروهان گرفتم، همین داخل رفتیم آرشام دیدم که وسط سالن با اخمهای درهم نشسته.

عصبی لب زد:

-کجا بودید؟!

ابروهام بالا پرید.

-آرشام دیشب گفتم که می‌میرم تولد.

اولش نگاهش رنگ تعجب گرفت، آروم لب زد:

-اره سرم شلوغ بود یادم رفت، چرا زود اومدید.

اروهان دوید توی بغلش نشست.

-بابا اونا بهمون حمله کردند، پامو له کردند، خیلی سروصدا می‌کردند جیغ می‌کشیدن، خیلی ترسیدیم.

آرشام با ابرو بالا رفته بهم زل زد، سریع اروهان پایین گذاشت و بلند شد، به سرعت خودشو بهم رساند.

-خوبید؟! طوریت نشده؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم، بازوم محکم گرفت.

-ببیمنت واقعاً رنگ به رو نداری، محسن کجاست براش دارم.

اخمی کردم.

-به اون بدبخت چکار داری اون خودشو سپر ما کرد تا در رفتیم.

نگران سرمو پایین انداختم.

-فکر کنم ازمون عکس گرفتن.

فکر کردم الانکه به سیم اخر بزنه که کشیده شدهام توی اغوش گرمش.

-همین که حالتون خوبه و کنارمی خداروشکر می‌کنم با این که روت حساسم، ولی دیگه سلبریتی معرفی شدی.

محکم به پهلوم چنگ زد، شقیقه‌ام آروم بوسید، دستشو روی پیشونیم گذاشت.

-انگار تب داری.

لبخندی زدم، خودمو ازش جدا کردم.

-خوبم، زشته جلوی بچه.

چشمکی زد.

-چه کنیم دیگه دیوونگی ما هم بچه و بزرگ نمی‌شناسه.

مشت آرومی به شکمش زدم.

-برم لباس عوض کنم، اروهان عزیزم بدو لباستو عوض کن.

لب برچیده عصبی و ناراحت گفت:

-من دلم کیک می‌خواد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

ابروهام بالا رفت، بعد هم با آرشام خندیدم.

-ای جونم، میگم محسن از بیرون برات کیک بگیره.

ذوق زده طرفم دوید محکم دستاشو دور شکمم قفل کرد.

-اخخ جون، ممنونم پـــروا.

خم شدم، روی موهاش بوسیدم.

-خواهش، حالا بدو لباستو عوض کن.

همین که خواستم سرمو بلند کنم، سرم گیج رفت، دستم روی پیشونیم نشست، قدمی برداشتم، زیر زانو خالی شد ولی آرشام منو محکم گرفت، دیگه چیزی نفهمیدم.

_

چشم که باز کردم، توی اُتاق خودمون بودیم، دست آرشام روی شکمم میلغزید.

-بیشتر از این منو به آتیش نکش، دختر منم آدمم تحمل اینطوری دیدنت سخته.

سرمو توی اغوش گرمش فرو کردم.

-تنها داراییم شماید.

-خوبم بخدا.

آرشام عصبی بلندشد، غرید:

-این چه خوب بودنی که فشارت روی هفت هان؟! چـرا یه تنه برای پنج نفر آدم که بهشون زندگی دادی تصمیم میگیری؟! محسن اومد بالا سرت ازهر چشمش سه وچهار اشک میافتاد، بیرحم اینکار با دلمون نکن.

اشک توی چشم‌های قهوه‌ای ش درخشید، مثل برق در تراس باز کرد بیرون رفت.

وسط تخت نشستم با غصه زمزمه کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-مگه من خواستم؟!

چند روز بود ارشین توی اُتاقش بس نشسته، آروم در زدم، وارد شدم، دراز کشیده بود، لبه‌ی تختش نشستم.

-خوبی؟! چی شده باهام حرف بزن.

ارشین کلافه داد زد:

-چرا طوطیا رو فرستادی دنبال:

-چون نگرانتم، چون دلم می‌خواد برای خودت ارزش قائل بشی، میدونم از منو محسن خوشت نمیاد، دلم نمی‌خواد بخاطر ما روی زندگیت ریسک کنی.

آرومتر لب زدم:

-ارشین من زندگی مادرت نگرفتم، اونا از قبل جدا شده بودند، بنای اعتماد توی زندگی زناشویی اونا از بین رفته بود، حرمتا شکسته بود.

آرشام مرد غیریتیه باید حواسمون جمع کنیم اعتماد و غرورش خورد نکنیم.

ارشین سر به زیر با غصه لب زد:

-من فقط مثل همه یه مادر خواستم همین.

دست‌هام بهم قلآب کردم.

-من جایگاه مادر رو خوب میدونم، منو عنوان دوستت اینجا قبول کن تا کنار هم زندگی خوبی داشته باشیم.

ارشین لب‌هاش لرزید، بلند گریه کرد.

-من هیچ وقت محبت خالصانه مادری رو نداشتم، توی دلم یه خلاء بزرگیه، خیلی حالم بده، می‌ترسم بچه‌ی خودت بدنیا بیاد دیگه حتی نخواهی ما رو ببینی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

سریع بغلش کردم.

-منم از این بابت می‌ترسم، اما.. اما من محسنو دیدم خیلیا رودیدم خودم تجربه کردم تا خودمو ساختم می‌ترسم اما نمی‌زارم سیاهی دلمو بگیره.

بابغض و صدای لرزونی لب زد:

-قول میدی؟!

لبخندی زدم:

-قول میدم، توی سختترین شرایط پشتت باشم و مواظبتون باشم، کنارهم یه زندگی آرومی داشته باشیم.

آروم به کمرش زدم:

-الان هم پاشو خودتو جمع کن.

_

از اون روز ارشین دیگه مثل قبل اخم وتخم نمی‌کرد ولی هنوز خشک وسرد بود ولی حداقل بهتر شده بود، جنس نگاهش محسن

از اون روز تولداز زمین تا اسمون فرق کرده بود.

دوستاش به هر بهانهای می‌خواستند بیان اینجا فکر کنم بیشتر بخاطر محسن بود، وقتی بامحسن گرم می‌گرفتند خیلی کلافه می‌شد.

امروز خیلی استرس داشتم روز اختتامیه بود یه لباس بلندوشیک که انتخاب آرشام بودو پوشیدم، ارایش خیلی ملایمی داشتم،

ارشین، اروهان محسن هم اماده بودند، همگی توی سالن منتظر اومدن آرشام بودیم.

محسن برای چندمین بار شمارهاشو گرفته.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-نکنه طوریش شده؟!

محسن چشم غره‌ای رفت.

-پــروا بسه آروم باش.

درهمین حال در باز شد، محسن که روبه‌روی در بود، بلند گفت:

-معلومه کجایی، چرا جواب نمیدی؟!

سریع بلند شدم به طرف در رفتم، داشت کفشش درمیآورد.

-سلام، خوبی؟! تو که منو نصف عمر کردی؟!

سریع کفشش رها کرد بهم نگاه کرد.

-سلام، تو خوبی؟! ببخش خانمم نصف راه یادم افتاد گوشیمو جا گذاشتم، وقت نداشتم برگردم.

کنارش ایستادم، عطرشو به ریههام فرستادم، لبخندی زدم.

-خداروشکر که خوبی.

آرشام بهم زل زد، گونه‌ام لمس کرد.

-بینظیری، قراره با این همه دلبری امشب داغم کنی؟!

سرم با لبخندی به زیر افتاد، سریع دستش زیر چانه‌ام برد.

-من با تو و این همه خانومیت چه کنم؟! می‌رم دوش بگیرم.

هم قدم تا سالن رفتیم، ارشین و اروهان باهم سلام کردند، محسن نفس تند کرد.

-نه این‌که خیلی زود اومدی وقت هم داری دوش بگیری؟!

آرشام تند شد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-کارم طول کشید، مسیر طولانی بود، نترس دیر نمیشه.

سریع بالا رفت، محسن هم غر زد تا خودش خسته شد، همین که آرشامو توی کت شلوار قهوه‌ای روشن دیدم دلم براش ضعف رفت.

محسن با ابروهای بالا رفته گفت:

-انگار باهم ست کردید.

به مانتو نگاه کردم، اره راست می‌گفت، تقریبا انگار ست بودیم.

-از عمد اینارو پوشیدم، که با پـــروا ست کنم.

لبخندی زدم با هم توی یه ماشین نشستیم، محسن و بچه‌ها عقب جای گرفتن، بیست دقیقه‌ای بود که راه افتادیم که گوشی محسن

زنگ خورد.

-الو..

-

-باشه آروم باش نزدیکم.

-

-اوکی در عقب باشه فعلا.

محسن رو به آرشام لب زد:

-گفت وقتی رسیدیم از درعقب وارد بشیم، هماهنگ شده.

آرشام سرشو تکون داد.

-باشه.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نگران بودم، دست‌هامو به مانتو مالیدم.

-آروم باش، امشب ستاره این جمع تویی.

لبخندی زدم.

-اذیتم نکن.

آرشام قهقهای زد.

-اذیت چیه؟!

محسن سریع به حرف اومد.

-هنوز باور نداره که کولاک کرده.

خواستم جوابش بدم که ماشین ایستاد.

-رسیدیم؟!

ابروهای آرشام بالا پرید.

-مثل این‌که خیلی استرس داشتی.

آرشام با اجازهی نگهبان وارد پارکینگ شد از ماشین پیاده شدیم، آرشام با لبخندی با چشم‌های ستاره بارون بازوم گرفت، اون یکی دستش هم دست اروهان گرفت که با صدای بشاش اقای توکلی دستیار تهیه کننده به خودمون اومدیدم.

-سلام خوش اومدید.

آرشام جدی و خشک جوابش داد.

-سلام، ممنونم.

توکلی سریع لب زد:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-بفرمایید کمی دیر شد الان میریم برای پخش باید بریم میکروفن‌ها امتحان کنیم.

از هول بودنش منم هول شدم با نگرانی به آرشام زل زدم با هم قدم شدیم، توی اُتاق بزرگی رفتیم.

همه با دیدنمون یکی سلام می‌کردند، همه بودن، بردیا و کامیار با دیدنمون بلند شدن با لبخندی به استقبالمون اومدند با آرشام و محسن دست دادند کنارشون قرار گرفتیم، بهمون میکروفن وصل کرد.

بردیا ارشین و اروهان به سالن راهنمایی کرد و توی ردیف اول سالن جای گرفتن، سالن بزرگ و پراز تماشاچی بود، صحنه هم پر زرق وبرقی طراحی شده بود.

پشت پرده ایستاده بودیم و به مجری که با کارگردان وتهیه کننده صبحت می‌کرد نگاه می‌کردیم، نگران به بازوی آرشام چنگ انداخته بودم، همین که به کمرم فشار وارد شد به آرشام زل زدم.

-بریم ما رو خواستند.

آب دهنمو قورت دادم، لبخندی به ارامش زدم، کنار هم مقتدر با گامهای بلند، سه نفری وارد صحنه شدیم، چند قدم بیشتر نرفته بودیم که توی سالن هیاهوی وحشتناکی به پا شد یه لحظه از دیدن جمعیت زیر پام خالی شد ولی به آرشام تکیه دادم، محکم گام برداشتم.

بامجری وببیندهها سلام علیک کردیم، روی صندلیهای شیک جایگاه قرار گرفتیم.

مجری باصدای زیبا وگیراش گفت:

-خیلی خوش اومدید.

آرشام باهمون جدیت با صدای ارامش بخش لب زد:

-خیلی ممنونم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

لبخندی زدم.

-تشکر.

مجری باشوق بهم زل زد:

-خانم پاکـرو می‌دونستید شما برای خیلی ازدخترا و زنان اسطورهاید؟!

ابروهام کمی بالا پرید.

-شما و مردم خیلی به من لطف دارید و راستش انتظار این همه استقبال ازفیلم روندا‌شتم.

مجری رو به لنز دوربین باصدای گیرای گفت:

-خانم پاکـرو، زیادمی فروتن هستید.

لبخندی زدم، مجری رو به من لبخندی زد:

-خانم پاکرو شما با بازی بینظیرتون اشک میلیونها ببیننده رو درآوردید، فقط یه سوالی که بیشترین مخاطبان داشتند، اینکه داستان واقعی زندگیتون بوده؟!

سرم به زیر افتاد، چشم بستم، آروم لب زدم.

-بله تک تک لحظه‌های فیلم براساس خاطرات روزآنهام کلید خورده.

مجری نگاهی تحسین برانگیزی بهم کرد.

-شما واقعاً خیلی دختر شجاعی هستید، باوجود تمام مشکلات مثل کوه ایستادید درمقابل جنگی نابرآبر خودتون به آب و آتیش

زدید.

چند لحظهای مکث کردیم.

-خانم سینایی شما پدر ومادرتون نمی‌بخشید؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

زبونمو روی لبم کشیدم.

-با این‌که اونا فرصت دفاع روبهم ندادن وراحت ازم گذشتن ولی ازهمین جا میگم که آدمای گذشته‌ام بخشیدم فقط هرچی شده، خوب وبد قضاوتشون بخداست از اینجا پشت دوربین میگم که اونا روبخشیدم چون دوست ندارم توی زندگی که باچنگ دندان ساختیم سرکله اش پیدآبشه.

مجری رو به محسن کرد.

-اقای پناهی شما از خودتون بگید.

-من به لطف پـروا الان دانشجو پزشکیم فقط بخاطر پـروا درفیلم ایفای نقش کردم چون به زور راضی شد، می‌گفت نمی‌خوام داستان زندگیم روی زبون مردم باشه، ولی از طرفی که پـروا خیلی تحت فشار نگاها و قضاوت‌های دیگران بود، این چیزا خیلی پـروا آزار میداد، همونطور که دیدید منم جز کسایی بودم که..

سرش به یقهاش فرو برد.

-تا اخر عمرم شرمندهاشم و مدیونشم.

بی‌اختیار گفتم:

-این چه حرفیه؟! هیچ وقت مدیون کسی نیستی، تو باعث امیدوانگیزم شدی.

-شما چی اقای محسن پناهی خانواده ات می بخشی؟

محسن محجوبانه خندید.

-معلومه، چون من زیر دست پروا بزرگ شدم مگه می‌تونم نبخشم؟! ولی همونطور که پـروا گفت ما کاری با افراد گذشته‌ام ون نداریم، اونا ما رو نخواستن ما هم سخت یا اسون زندگی ساختیم که اونا توش جای ندارند، امیدوارم حتی اگر اتفاقی ما را دیدن راهشون کج کنند برند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مجری رو به محسن کرد.

-نمی‌خواید بهشون یه فرصت بدید؟!

محسن با صورتی گرفته سرشو پایین انداخت.

-اقای مجری اجازه دارم استینم رو بالا بزنم؟! اگر مانعی نباشه هنراندکی از شکنجههاشون رو نشون بدم تا بفهمید چرا بخاطر برخی مسائل خیلی جاهای داستان منو پـروا ادیت شده.

نمی‌دونم چرا نامادریم از من بدش میاومد ما به کسی ظلم نکردیم، نمی‌دونم دلیل رفتار نامادریم چی بود، شاید رقیب مالی پسرش میدونست، اگه اون حقی داشت، منم داشتم، هرچند این چیزا اصلاً برام ارزشی نداشت.

محسن عصبی مکثی کرد.

-هرچی که بود، ماهم انسان بودیم حق حیات داشتیم.

بزارید یه تکیه از داستانو براتون بگم اگر وقت باشه، یه روز داشتم می‌رفتم به بی‌بی سر بزنم چندتا پسر به جون هم افتاده بودند، بیخبر از همه جا بیخیال دعواشون رد شدم که زن همسایه بلند داد زد.

چه بردار بیرحمی حتی برنمی‌گرده ببینه بردارش در چه حالیه، برگشتم با تعجب دیدم منظورش منم باتعجب بهش میگم بامنی؟!

سرشو به نشانه تاسف تکان داد، باغیض توپید:

-اون که زیر دست وپاست بردارته.

اون لحظه اصلاً نفهمیدم چطوری به طرفشون رفتم و چطوری جداشون کردم.

اینو می‌خوام بگم اگه گذری توی خیابون صدبار ازکنارش رد می‌شدم اصلاً نمیشناختمش، این حق ما نبود.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مجری با دقت به محسن زل زد:

-الان با بردارت رآبطه داری؟!

-از اون روز از دور میدیدمش که روز خودش اومد سراغم، از اون روز بله رابطه‌ی خیلی خوبی داریم.

مجری رو به من کرد.

-خانم پاکرو پیام اخرتون به مردم چیه؟!

نگاهم توی جعمیت به صندلی‌ها جلوی جای که ارشین و اروهان بود گره خورد.

-من درجایگاهی نیستم که برای کسی موعظه کنم، مردم ما آدمای با فرهنگی هستند، ولی کاش کسی که انگشت اتهام به طرفش میره رو قضاوت نکنیم، براش حکم صادر نکنیم، کتک نزنیم، سنگ نزنیم، حتی اگر گناهکار باشه، خودش تاوانشو پس داده، خودش فهمیده چقدر خطا کرده.

نگاه دقیقی به مجری کردم.

- کاش بجای خوردکردن و دامن زدن به افکار دیگران و کنایه زدن مرهم بزاریم، بنظرم میتونستند بجای باز کردن دهنشون کمی دیدشون و عقلشون رو باز می‌کردند اینطوری هرگز یه بی‌گناهی رو آزار بدن، شاید اگه اینطوری بود منم اون همه عذاب رو نمی‌کشیدیم.

با نگاهی به لنز دوربین لب زدم:

-خواهش می‌کنم از خانم‌ها یا اقایونی که در توان خودشون نمی‌بینند، نمی‌توند از فرزندان شوهر قبلیشون یا زنشون مواظبت کنند هرگز تن به ازدواج‌های این چنینی ندهند، شاید بگن از روی اجبار وخواستنه، ولی قربانی شدن و بچه‌ها بی‌گناه ظلمه، اونا واقعاً پاک معصومن، روح اونا خورد نکنیم، اونا یه روزی بزرگ میشن و این بار برعکسه اونان که محتاج میشن.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مجری با ارامش بهم خیره شد.

-احسنت، واقعاً این حرفتون قبول دارم، حرفی یا سخنی مونده خانم پاکرو؟!

نگاهی به جمع کوچک خانوادهگی کردم.

-راستش من می‌خواهم به همه بگم که درسته خانوادهام از دست دادم، شاید الان با دیدن اونچه به سرم اومده بخوان برگردم یا اونا سمتم بیان ولی من دیگه جز محسن وبی‌بی صنم خانواده محترم پـاکرو، تمام کسایی کنارم بودند.

با لبخندی به آرشام زل زدم.

-شوهر عزیزم آرشام پاکـرو که با وجود تمام حرف وحدیث‌ها بهم فهماند منم وجود دارم ونفس می‌کشم و حس با ارزش بودن بهم داد، خانواده بسیار خوب و محترمشون که جاداره بابت محبتهای بی‌دریغ و بیمنت‌شون همین جا تشکرکنم، کســی نــدارم.

راستش خیلیا دیگه بودن که دوست دارم ازشون تشکر کنم از جمله:

خانواده محترم سرهنگ بهادر، دختر گلشون سروان زهرا بهادر که دراثابت بی‌گناهیم برای دادگاه وگیر آوردن اون فیلم نقش ویژه داشتند تشکر می‌کنم.

اخر ازهمه از فرزانه جان که مادری بدسرپرستی بود که بعدا ازطلاقش توی خانه‌ی مزاکر نگهداری زنا منو نجات دادن و راه همدان نشانم داد و باعث تغییر مسیر زندگیم شد تشکر می‌کنم خیلی دوست دارم یکبار دیگه می‌دیدمش نمی‌دونم به دختر خوشگلش رسیدن یا نه.

مکثی کردم.

-دیگه حرفی ندارم.

مجری ناراحت رو من گفت:

-خانم پاکرو شنیدیم که شما باید عمل بشید این حقیقت داره؟! اصلاً دلیلش چیه؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

محسن و آرشام هم ناراحت شدند، دلم خواست چشم غره‌ای به محسن برم که حساب کار دستش بیاد، حیف جاش نبود.

-راستش بخاطر ضربه‌های پی درپی که به سرم وارد شده یه مشکل کوچکی برام پیش اومده، البته چیز مهمی نیست.

مجری سریع ادامه داد.

-راستش خیلی ناراحت شدم من از طرف خودم و هم همه‌ی مردم ایران خواهش می‌کنم به پیشنهاد محسن فکر کنید، همه‌ی دوست داریم بعدا از اون زندگی سخت به ارامش برسید.

-اقای مجری من به شخصه مردن عذاب نمی‌بینم.

با این حرفم محسن مغلوب شد، توی برنامه زنده چونه‌اش لرزید، کلافه دلخور به صورتم زل زد، آرشام هم سفت وسخت شد،

صورتش کبود شد، دست‌هاش روی پاهاش مشت کرد.

-امیدوارم عمرطولانی داشته، مثل این‌که اقای پناهی و اقای پاکرو منغلب شدند، خانم پاکرو شنیدم نمی‌خواید عمل کنید،

می‌خوایم شما رو راضیم کنیم.

لبخندی زدم.

-خب مجبورم کردید بگم، بخاطر این‌که بدونید دلیل دارم هرچند قرار بود دو شب دیگه که تولد پدرجونه اعلام کنم، ولی الانکه شما اصرار می‌کردید، میگم.

نفس عمیقی کشیدم.

-من باردارم، نمی‌تونم الان عمل کنم، چون اون یه موجود زنده‌ست من درحدی نیستم که بخوام اونو ازبین ببرم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

مجری لبخند تلخی زد:

-مبارک باشه.

ذوق کردم.

-خیلی ممنونم راستش الان خیلی خوشحالم، درسته که ماخیلی زجر کشیدیم، شاید فکر کنید بلوف بزنم و خوشی نکردیم، اما درعین سادگی و بی‌پولی خیلی خوشحال خوشبخت بودیم وهستم.

به محسن وآرشام نگاه کردم.

-من محسن و بی‌بی صنم وخانوادهی پاکرو و بدست آوردم، خواهرای گلی مثل زهرا، سیماجون روبدست آوردم درسته خیلی چیزا رو ازدست دادم ولی خیلی چیزا روهم بدست آوردم.

سرم جلوی خودمو خدام واطرافیانم بلنده، همیشه لباس کهنه به تن داشتن دلیل گدا بودن نیست.

آرشام درست موقعی دستمو گرفت و بلندم کرد که ازچشم همه افتاده بودم این چیزا برام خیلی با ارزشه، عوض اون همه سختی چیزها خیلی با ارزشی‌تری نصیبم شده که عمیق وماندگارترند.

مجری روآرشام کرد.

-اقای پاکرو شماهم یه چیزی بگید.

آرشام رو به مجری با اخم ریزی لب زد:

-مشکلات ازپـروا یه الماس واقعی تراشیده، خیلی خوشحالم که دست تقدیر اون سر راهم قرار داد، پـروا یه روح بلند واردهای قوی داره، درسته روحشو هزار تیکه کردن اما باعث نشد، از چیزی که معتقده و درسته دست بکشه، راستش نظرم این که پـــروا امتـحان خیلیا بود که رد شدند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

با آرشام چشم توی چشم شدیم، مردمکهای لرزونش بین چشم‌هام در حرکت بود.

-پـروا با لذت زندگی کرده، همونطور که توی فیلم دیدید، نون خشکهای بقیه رو جمع می‌کرد، خیلیا فکر می‌کردن پـروا اونا رو برای خوردن جمع می‌کنه اما پـــروا گرسنگی رو به منت دیگران ترجیح میداد.

الان قسمتی از باغ بی‌بی که بهش لقب بهشت پرندهها دادن، پناهگاه و مهمان پرنده‌های کوچیک وبزرگی شده، که نظیر ندارند.

باقاطعیت ادامه داد.

-خوشحالم که نگاه‌های بد و تحقیر امیز و پر از نفرت دیگران دیگه آزارش نمیده.

با خوشحالی به آرشام زل زدم، این مرد کوهی از امنیت و ارامشه

_

روز اخرم توی پروژه بود با محسن و آرشام اومده بود، هر دوشون مثل پروانه دور میچرخیدن.

آرشام با عجله جای رفت منو دست محسن سپرد، توی محاطه به سازه نصفه ونیمه خیره بودم، محسن فرستادم برام آب سرد

بیاره که کسی صدام زد.

-پـــروا؟!

برگشتم دیدم سمیر با صورتی ناراحت کمی اشفته درحالی که بهم زل زده کنارم ایستاد.

-سلام.

آروم با اخم ریزی گفتم:

-سلام، ببخشید من باید برم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفس عمیقشو بیرون فرستاد.

-یعنی اینقدر ازم می‌ترسی؟!

پوزخندی زدم.

-ترس؟! من شوهر دارم، آرشام خیلی روی کسی قبلا خواستگارم بوده، مردای اطرافم حساسه، بحث ترس نیست.

گنگ لب زد:

-نمی‌دونستم، سمیرا فیلمو برات فرستاده.

پوزخندم پررنگ شد.

-فقط اون فیلم نبود که منو شکست الان هم حرمتی نمونده تاهمین دیروز پست و عوضی بودم الان چی شده؟! نمی‌خوام دیگه پروژهای که هستم باشی، می‌فهمی که؟!

-مادرت وبقیه منتظرته نمی‌خوای اونارو ببینی؟!

ازکیف پولم چک قدیمو درآوردم.

-می‌خواستم انتقام بگیرم.

اونو سمتش کشیدم.

-اینو به عموت بده، قراربود خودم نقدش کنم اما ازحقی که داشتمو نداشتم، گذشتم.

خونسرد لب زدم:

-دوست ندارم آدمای گذشته‌ام دوباره سراغم بیان، این سردرد، این بیماری تنها یارگاری ازعموته، امیدوارم حتی اتفاقی نه تو، نه بقیه سر راهم نیاید، من زندگی جدیدی شروع کردم به این ارامش نیاز دارم، خداحافظ.

پوزخندی زد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-عموت؟! این گذشتن نیست فرار کردنه.

با حسرت زمزمه کرد:

- اره من باختم همه‌ی خوشی که داشتم

-اونا بیرونم کردن، کسی که منو نخواد منم اونو نمی‌خوام، پسرش و دختر بزرگش و داماد عزیزشون نوه‌هاش پیشش هستند نیازی به دختر پستی مثل من نداره مگه نه؟!

محسن که نمی‌دونم کی کنارم ایستاده بود، غرید:

- گذاشتن این کلمات روی پاکترین دختر دنیا ظلمه، دیگه حق نداری همچنین چیزی به خودت نسبت بدی بریم افتاب زیادمی برات خوب نیست.

بدون توجه به سمیر کنار محسن راه می‌رفتم.

-محسن لازم نیست پولتو بزاری، بی‌بی کار بزرگی کردکه خونه‌اش و وقف کرد، منم دوست داشتم همچنین جای برای دخترای

مثل خودم باشه برای همین پول فیلم رو گذاشتم اما تـــ..

محسن دست توی جیب خونسرد لب زد:

-منم دلم می‌خواد کمک کنم، تازه اقا جون، خانم جون طلاهاش کنار گذاشته حتی آرشام، این کار خیره، حق نداری تنهایی فیض ببری.

لبخندی پر ارامشی زدم.

-شنیدم پیشنهادهای پر و پیمونی داری؟! بردیا ازم خواسته باهات صحبت کنم.

پووفی کشید.

-اره، ولی من بخاطر تو جلو رفتم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

به نیمرخ جذاب و سبزهی محسن زل زدم.

-ولی دیدم چقدر از بازیگری لذت می‌بردی، به شرطی از دانشگاهت نزنی میگم حرف‌های شو، ولی منو فراموش نکن.

محسن سرمو مثل قدیما زیر بغل زد.

-زده به سرت هـان؟!

محکم توی کمرش زدم.

-گردنمو شکستی، ولم کن.

سریع دستشو برداشت.

-مگه گردن مرغه که بشکنه؟!

در ماشینو برام باز کرد.

-نگفتی چیکار می‌کنی؟!

-روش فکر می‌کنمو به بردیا میگم، خوبه؟!

دستمو بالا بردم، خواستم موهاش بهم بریزم، سریع دستمو گرفت.

-با موهای من شوخی نکنـا.

چرخید و پشت فرمان نشست، نگاهم به سمیری که ما زل زده بود گره خورد با حسرت و ناراحت چشمش این سمت بود.

-محسن واقعاً دیگه دلت با ارشین نیست؟! سر به راه شده.

محسن ماشین روشن کرد، دنده عقب رفت، نگاهم به جسم سمیر که باچشم‌های روشن ما رصد می‌کرد بود، هر لحظه دورتر

می‌شد، کی فکرشو می‌کرد، این طوری ازهم جدا بشیم؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-فعلا من زن نمی‌خوام اونم دهنش بوی شیر میده، بعداً هم دربارهاش تصمیم میگیرم.

-پس دلت باهاشه، آرشام بهت دختر نمیده.

محسن بلند بلند خندید.

-مگه می‌تونه اون قبلا ازدواج کرده بود با دوتا بچه خواهر دسته‌ی گل منو گرفت، من نمی‌تونم دختر تخس بداخلاق اون بگیرم؟!

محکم به بازوش زدم.

-درمورد شوهرم درست بحرف، خدایی اعتماد بنفسی هـا؟! دختر بهت نمیدیم.

محسن چشم بهم غره‌ای رفت.

-خواهر دامادی ناسلامتی، توی جبهه شوهرت باشی می‌کشتما.

_آرشام

ماه پنجم بود که اوضاع پـــروا بد شد یه ماه که پـــروا به توی اُتاق مراقبت‌های ویژه‌ست.

مثل هر روز پشت شیشه نظاره گر عشق مظلوم بودم که سمیر با دومرد به سمتم اومدن.

چشم‌های خسته وقرمزم ازشون گرفتم، به پـــروا دادم، صدای آروم سلام دادنشون شنیدم.

-برای چی اینجایید؟! فکر کنم پـــروا واضح جلوی همه گفت چی می‌خواد.

پوزخندی زدم.

-شماها که براتون مهم نیست اون چی می‌خواست، حتماً اینجاید تا بیشتر نمک روی زخمش بپاشید، نه؟!

با غصه لب زدم:

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-الان هم برید سور بدید پـــروا داره بیسر وصدا از زندگی همه‌مون میره،

ققنوس کوچکم که حتی خاکستری نداره که ازش یه ققنوس جدید متولد بشه، دلی کوچکی که زخم‌های عمیقی روش گذاشتید.

_

با صدای گریه‌ی شدید پارلا بیدار شدم.

دستی به صورتم کشیدم، ساعت پنج عصر بود، نزدیک گهوارهی پارلا ایستادم، اونو اغوش کشیدم.

-جونم.. جونم دخمل بابا یی؟!

گونه‌های سفید و تپلش بوسیدم.

-اخخ.. جونمی، دستی به موهای نرمش کشیدم، رنگ موهای پـرواست، گشنه‌ات شده؟! بریم چیزی بدم بخوری.

پتوش و دور گرفتم، توی این هوایی سرد طوریش نشه، از پله‌ها پایین اومدم.

توی اشپزخانه سوپش روی گاز بود، زیریش روشن کردم.

صدای در شنیدم، پارلا توی بغلم گرفتم، نزدیک در ایستادم، اروهان خسته و شلخته وارد شد، کفش در آورد.

-سلام.

لبخندی زدم.

-سلام گل پسرم.

ارشین هم پشت سرش با چند تا نایلون وارد شد.

-سلام، وای مردیم از خستگی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-سلام، نخسته.

اروهان کاپشنش درآورد روی مبل لم داد، ارشین نایلونها روی زمین گذاشت، برگشت.

سریع دم در ایستادم، دیدم بی بی با محسن و کلی نایلو وسیله به این سمت میاد، با لبخندی بلند گفتم:

-خوش اومدید، مشتاق دیدار بی‌بی.

بی‌بی سرشو بلند کرد.

-ممنونم پسرم، خیر ببینی.

خواستم وسایلو بگیرم نزاشت.

-نمی‌خواد تو مواظب دخترم باش.

پارلا با دیدن بی‌بی و محسن توی اغوشم دست وپا میزد، خودشو سمت محسن خم می‌کرد، محسن خم شد لپ محکم بوسید.

-وای دایی فداش بشه، خستگیم در رفت.

داد زدم:

-ارشین زیر سوپ پارلا خاموش کن.

صدای بلندش شنیدم.

-چشم.

کنار نرده‌ها ایستادم با دیدنش لبخندم عمیق شد با دیدنمون پا تند کرد.

-ای وای بیدار شده؟!

-خوش اومدی، خسته نباشی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

یه قدمیم که رسید، دست آزادمو روی کمرش گذاشتم، روی موهای پارلا بوسید.

-اخخ.. دلم برات یه ذره شده.

ابروهام بالا پرید، نگاهمون بهم گره خورد، گونه‌ام و روی صورت یخ زدهاش گذاشتم.

-جونم، خوبی؟! بریم تو یخ بستی.

دستشو دور کمرم گرفت.

-خیلی خوبم، فقط جیبتو خالی کردیم، هفت سین امسال بی‌بی انتخاب کرد.

-هر چی دارم فدای یه تار موی تو، دکتر رفتی؟!

-اهومم.

کنجکاو لب زدم.

-خب؟!

با هم دوشادوش هم قدم برمی‌داشتیم.

-برام آب درمانی نوشته، تراپی نوشته.

آروم لب زدم:

-خیلی خوبه، چیزی دیگه‌ای نگفت، خسته بودم کارا ریخته سرم، اخر ساله تو هم که نیستی، نشد خودم باهات بیام.

همین که نزدیک در رسیدم، قبل از این‌که بریم داخل لب‌هام به شقیقه‌اش چسبید، سرشو بلند کرد، توی چشم‌های سبز دور مشکیش زل زدم.

-با این چشم‌هات دل و دینمو بردی.

داخل رفتیم، محسن غر میزد.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-پاهام کز کز می‌کنند.

روی مبل نشستم، پـروا کنار دستم وا رفت، کنار پهلو قرار گرفت.

-ارشین عزیزم، میشه سوپ پارلا رو بیاری؟!

ارشین سریع توی اشپزخونه رفت، ظرف غذای ارشین آورد، بی بی داشت پاهاشو ماساژ میداد.

-مثل این‌که بیبی رو خسته کردید.

محسن غر غرکنان لب زد:

-ای بابا آرشام بی بی کل باراز ما رو توی جیبش گذاشت.

همه لبخندی زدیم، بی بی عصاش کنارش نبود، ولی چشم غره‌ای خفنی بهش رفت.

-شماها بچه‌ها نسل پفک نمکـی‌اید، تحمل یه ذره سختی رو ندارید.

همگی باهم خندید، محسن پووف بلندی کشید.

-باز از اون حرفـا زدید بی بی.

آرشام با دقت به پارلا غذا میداد، اونم دست و پا میزد، آروم آروم می‌خندید.

-بگو آ.. آ.

لپش و بوسید.

-مثل این‌که سیره.

آرشام اونو روی پام گذاشت دستمو دورش گذاشتم، خم شدم طرفش آروم آروم بوسیدمش اون هم بیصدا میخندید.

دو روز مونده به عید دور هم بودیم خیلی حس خوبی داشتم، اقاجون و مادرجون فردا می‌رسند.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

همه روی میز شام بودیم، پارلا هم توی روروکش دست وپا میزد، اروهان که کنارم نشسته بود آروم گفت:

- پـروا جون میشه نمکدون بهم بدی.

لبخندعمیقی روی لبم نشست.

-چشم عزیزم.

اونو دست چپم برداشتم، نزدیک بود بهش بدم که دستم بی‌حس شد، محکم وسط میز خورد، آب روی میز ریخت، ترسیده با بغض سریع لبم زدم:

-شر.. شرمنـده.

فشار عصبی بهم غالب شد به لباسهام چنگ زدم، آرشام سریع شونه‌ام محکم گرفت.

-آروم باش چیزی نشده، خیلی پیشرفت کردی عزیزم چیزی نشده، فدای سرت، اینم درست میشه فدات بشم.

محسن کلافه بهم زل زد، بی‌بی آروم گفت:

-تو که با تلاش تونستی به روال عادی برگردی این که چیزی نیست با چند جلسه و تلاش خودت درست میشه، مگه دکتر همین ونگفت؟!

سرمو تکون دادم، دستی زیر چشمم کشیدم.

-اره، می‌تونم تعادل دستمو دوباره بدست بیارم.

نگاه تشکر امیزی بهش کردم.

-ممنونم.

به آرشام زل زدم.

-ممنونم که همه جوره پام وایستادی.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

آرشام لبخندی زد.

-این چه حرفیه؟! شامتون و بخورید سرد شد.

آب توی بشقاب اروهان دیدم، بهش خیره شدم.

-معذرت می‌خوام گل پسرم، دوباره برات شام میریزم.

محسن سریع بلند شد، برای اروهان غذا ریخت، بعد از شام پارلای خوابالود و توی گهوارش گذاشتم، توی تراس سیگاریروشن کردم، توی این شش ماهی که گذشت، پـــروا با تلاش زیادش تونست عصب از دست رفته‌ی دستشو بدست بیاره، فقط کمی بی‌تعادله که اونم به مرور درست میشه.

توی فکر بودم که دستشو محکم دور کمرم حلقه کرد، دود سیگارمو بیرون دادم، شقیقه‌اش بوسیدم.

-جونم خانمم، خوبی؟!

سرشو روی بازوم تکون داد، دست‌هاش دور کمرم بهم قفل کرد به نیم‌رخش زل زدم.

-چته؟! چرا امشب بی‌قراری؟!

گونه‌هاش کمی رنگ گرفت، ابروهام بالا پرید.

-توی این مدت خیلی مراعات حالم کردی، ممنونم.

دستمو روی پهلوش فشار دادم.

- جز تو از این دنیا چیزی نمی‌خوام.

دم عمیقی کشید، بی‌قرار با خجالت لب زد:

-من.. من دلم برات تنگ شده.

چشم بستم، سیگارمو زیر پام خاموش کردم.

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

-دورت بگردم.

سرمو روی سرش گذاشتم، سریع دستمو زیر زانوش بردم.

-ای جونم، پس بگو این همه بی‌قراریت برای چیه؟! اون همه غر زدی دیر اومدم، اخخ تو جونمی پـــروا.

اونو روی تخت پایین گذاشتم، کنارش زانو زدم، نگاه عاشقآنهاش دلمو آب می‌کرد،

-فکر نبودت خود جهنم بود، جز تو کسی رو ندارم، تو بهم جان تازه دادی..

با همه نابلدیش عشق‌بازی با کسی که قلبم براش می‌تپید خوشایندترین حس دنیا بود.

روح و جسمم به آتیش کشیدو رویایی‌ترین لحظه‌های عمرم کنارش رقم می‌خورد، نفس نفس میزدیم و هم عشقمی‌گرفتیم، دیوونه‌وار می‌خواستمش.

پیشونیم به پیشونیش نشست، بوسه‌ای خیس و عمیق وسط پیشونیش کاشتم.

-بدجور می‌خوامت، بدجور دلتنگت بودم لامصب، تو چی داری منو این طوری دیوونه می‌کنی؟!

نفس عمیقی کشیدم.

-دست خودم نیست که اینطوری دوستت دارم.

تنشو محکم توی اغوش فشردم، نفس‌هام رو صورتش پخش می‌شد.

-می‌دونستی به قلبم زنجیر شدی، این خوشی حقمون بود این یکی‌شون و همه حس خاص و ناب سهم‌مون از این زندگیه.

روی چشم‌هاش و بوسیدم.

-جون فدات، خوبـی؟!

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

نفسعمیقی کشید، دست‌هاش دور گردنم حلقه کرد با صدای جدی لب زد:

-عاشقتم، حتی عطرت منو دیوونه می‌کنه، آرشام با تـو خیلی حالم خوبه، ممنونم، بابت همه چی.

وسط پیشونیش و بوسیدم، ریز ریز خندیدم.

-اصلاً باورم نمیشه، اون دختر خشک و خجالتی اینطوری برام ناز بیاد، برای داشتنم اینطوری بی‌قراری کنه.

روی موهاش و با لذت بوسیدم.

-اخخ، که تو چقدر منو دیونه می‌کنی، وجودت سرشاره از ارامشه، تو بهم یه خانوادهی گرم و زندگی پر از عشق هدیه دادی تو سهم منی، همه کس و بود و نبودمی، نفس توی وجودمی، تاحالا دختری مثل تو ندیدم، کنار تو خیالم آرومه.

لبخند پراز لذتش جنون اورترین حس دنیا بود، دستمو روی موهاش حرکت دادم، لمس رویای تو ارامش منه.

دم عمیقی ازش کشیدم، با ارامش زمزمه کردم.

-دوستت دارم، مثل یه اسمون پر از ستاره، دوست دارم مثل لحظه‌ای که بارون می‌باره.

آروم دستشو دورکمرم فشار داد، بیشتر توی وجودم فشردمش.

-تو اومدی توی زندگیم دنیام افتابیکردی، تنها وبی‌کس بودم اومدی و زندگیمو آبیکردی، همه‌ی‌دنیامـو رویام شدی، آرشام،

عاشقـــتم.

-پـــــروام؟!

-هووووم..

دانلود بهترین رمان ها در سایت و کانال آوای خیس
@avayekhis

از ته دلم لب زدم:

-درسته عشـق اتفاقیه، ولـــی مـن اتفاقی عاشـــقـــت نشـــدم.

پـــایـــان

تقدیم تمام دختران و زنان کشورم که دست تنها با مشکلات می‌جنگند باشد که ما هم جـز کسایی نباشیم با قضاوت‌هامون دل کسی بشکنیم یا زندگی کسی رو از ببین ببریم.

با تشکر از همه عزیزانی که همراهم بودند.

زمان اتمام:شنبه 1399/06/22

ساعت: ۱۸:۱۹

اثـــار دیگر:

اویـنابزرگ امـاکـوچک

عشـــق بی ا نتـــها

پـــرنسـس فـقیـر انلاین

معـلـم ده انلاین

کـــپـــی حـــــرام

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنین .

www.romankade.com